لمو

مطلع السعدین

عبدالرزاق سمرقندی

حوادث سلطنت امیرتیمور و شاهرخ

هو

مطلع السعدین
عبدالرزاق سمرقندی
حوادث سلطنت امیرتیمور و شاهرخ

هو

دخل في نوبة الفقير وانا العبد المذنب ... في ... ۱۷ شعبان المعظم ... ۱۲۷

مطلع العین

... السعدیات

... جاویدان ...

بعرض میرساند بخدمت ... جناب ... عالیجاه ...

شوکت و جلالت ... خلت و صداقت ...

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ

ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش

مطلع السعدین

بسم الله الرحمن الرحیم
وبه نستعین

حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار اخیار در ایضاح مبدء و مآل حمد رزاقیست که
یک رشحه تقدیر او : پنج حس و چار طبع و شش جهت آمد پدید : پادشاهی عظیم شانه که فروغ طلعت سلاطین عالم
از طلوع آفتاب عنایت او تواند بود و مالک الملکی بهر برهانه که سیمای سعادت در جبین اساطین بنی آدم
از پرتو ماه موهبت او روی نمود تاج و باج خلافت را که سرو جهانگم خلائف فی الارض مرصع گردانید و پرگار
سلطنت را بزیور انا مکنا له فی الارض ممکن و مجمع ساخت از در فضه سدره بگذرانید و باقتضای حکمت
کامله صدای خطبه انی جاعل فی الارض خلیفة در گنبد سپهر انداخت و بامضای قدرت شامله نقد دولت
آدمی را برقم و لقد کرمنا بنی آدم محلی ساخت جذبات آفتاب عنایت او ذرات ذریات انسان را در
اوج افلاک لولاک مهر کامل کرامت نمود و قطرات خطرات ایشانرا از دریای اصطفا برآورده عزت دردانگی
قیمت موهبت فرمود و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت گوهر درج نبوت و اختر
برج فتوت پیشوای زمره انبیا و رهنمای فرقه اصفیا ع سلطان ملک فاتبعونی که ملک اوست : سخن و
جز بفقر فخر ننمود افتخار : محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه مهر ختم نبوت ارزانی داشت و عالم را
در زیر نگین دین او آورده علم تمکین او را باوج علیین برافراشت ع خاتم و شاه رسل خسرو ملک نگین :
خاتمش را دو جهان آمده در زیر نگین : فصیحی که چون تیغ زبان انا نبی بالسیف از نیام بیان برآورد تمام
فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه ناکام در کام فروشد بلیغی که چون اشهب انا افصح العرب از میدان طلاقت
برانگیخت آب روی چابکسواران بلغا با خاک برابر گشت نظم چو تیغ فصیح زبان برکشید : ز آنانکه
سرکشید : سمند بیانش چو جولان نمود : عنان بلاغت ز میدان ربود : و درود نامعدود بر خلفای عهود و
ضابطان حدود و حافظان عقود او باد ع خاصه آن چار یار شرع شعار : که چو ارکان عالمند جهان
صدیق اول که فروغ صدق او جهانرا چون صبح صادق بروشن ساخت و فاروق عدل که آفتاب عدل
عالم افروزش ظلمت ظلم را از جهان برانداخت و ذو النورین که در بروج شرف با نیرین قرین بوده مهر

ولایت

ولایت که بمنزله هارون در تقویت نبوت ید بیضا نمود رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد سلاطین قدر بلاغت
و فارسان و راقمان غرر فصاحت را اتفاق که علم تاریخ که نصوص آیات و خصوص روایات موضوع
آن فن شریف تواند بود و فراید فواید و موائد عواید آن زیاده از آنست که بشرح زبانی قلم و شکر اقلام
رقم سخن حسن تقریر و حدیث لطف تحریر او توان نمود بیت اگر او هم بود آنست و هم گفتنست : سخنست و درین
سخن سخنست : و ازینجاست که در کلام معجز نظام ملک علام تنبیه است بر عبرت و فکرت درین باب لقد کان
فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و حاوی اوراق المفتقر الی الله الهادی عبد الرزاق بن اسحق السمرقندی
تاب الله علیهما در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اثنای تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه گاه گاه
بخاطر فاتر و همه ضمیر میداشت و صورت این معنی بر لوح اندیشه مینگاشت که مؤلفی در فن تاریخ انشا نماید
و کتابی در آن علم بدیع پرداخته آید بواسطه عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار آن معنی در حجاب استتار
مانده بود و آن صورت از نقاب انتظار بهیچ وجه روی نمینمود از هر طرف باد مخالف میوزید و از هر گوشه
گرد فتنه باسمان میرسید هر روز آتش جگر سوز اشتعال می یافت و هر زمان طوفان بلا بالا میگرفت نظم
احوال جهان ز فتنه بنگر : چون طره دلبران مشوش : دهر از ستمگران جبار : در سلسله بلا گرفتار :
هم لشکر فتنه موج در موج : هم لجه غصه موج در موج : خلایق در مضایق حیران و رعایا در زوایا سرگردان هم
دست نیاز بدرگاه حضرت کارساز برداشته و روی عجز و اضطرار بر زمین انکسار داشته بمجموع مضمون
ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به زبان گشاده انابت بر امید نوید الله لطیف بعباده دلهای افگار قرار داده
که شاید آفتاب عنایت ربانی بوجهی رخ نماید که فروغ آن نور روشن عالم وحشی فزاید و ماه معدلت آسمانی
بطلعتی برآید که از پرتو جهان افروزش شب ظلمت نهاد ناپدید آید و طالع عالم مطرح اشعه سعود شود و کوکب
آمال و امانی در مطاف صعود مسعود گردد ع والمنة لله تعالی و تقدس : که عنایت الهی ابواب سعادت بر روی
ارباب دولت گشوده تأییدات نامتناهی عنان گیران سلطنت جهانرا بقبضه قدرت صاحبقرانی داد که چو
آینه تیغ ظفر پیکرش بصیقل تأیید الهی روشنی یافت در جام جهان نمای ضمیر خورشید تاثیرش همه پرتو نیکو اختر یافت
شعر یعنی بعنایت الهی : وز نور ظهور پادشاهی : جمشید نشین تخت اقبال : خورشید جبین مشتری فال :
حضرت اعلی خاقانی شایسته سریر خلافت و جهانبانی خورشید آسمان پادشاهی جمشید ایوان جهان پناهی سلطان
اقالیم عالم قهرمان صنادید بنی آدم مالک ممالک عرب و عجم سالک مسالک فریدون و جم تاجبخش خسروان روی
زمین باج ستان قیصر روم و خاقان چین المکرم بالعز القوی و الرای المتین المؤید بالنصر العزیز و الفتح المبین
الممتثل المضمون نص ان الله یأمر بالعدل و الاحسان معز السلطنة و الخلافة و الدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان

خلد الله تعالی سلطانه و رفع فوق الفرقدین شانه ممالک و بلاد آباء عظام و اجداد کرام مفتوح و مسخر ساخت و
آفتاب لوای همایون سایه سعادت بر مفارق معارف آن مملکت انداخت و در اریکه سلطنت سریر را بستر زیور
خلافت فرمود و چون آفتاب عالمتاب آیین جهانگشایی بعالمیان نمود و عنایت ربانی سراپرده عظمت و
سایبان رفعت او را بر فراز این شش طاق معلق و هفت رواق مطبق رسانید و سعادت آسمانی ماه رایت فتح آیت
او را با علم زرین طراز خورشید قرین کرد اینک اطلس فیروزه چرخ برین فرش خرگاه او و اختران اوج علیین
چاوشان درگاه او ساخت آفتاب در سپاه او چابکسواری تیغ گذار و ماه در شبستان بارگاه او پیاده روی مشعله دار
در عشرتسرای بزمش مطربی ناهید و بر ایوان قصر جلال او همت خورشید آوازه اعلام پادشاهی بهره پایگه رفته برافراز
آمده و شعاع تیغ جهان افروز شهنشاهی در مصاف که آمده سرخ روی رفته چون حسام چون چمام برق آتش رنگ
عمام انعام چون انعام غمام سید رنگ آفتاب رافت چون رافت آفتاب فایض انوار و سحاب همت گوهر نثار
چون مدرار سحاب رحمت آثار حق سبحانه و تعالی آفتاب خلافت و سایه سلطنت آنحضرت را در ممالک ربع مسکون
بدولت فرخنده و طالع همایون تابنده و پاینده بداراد بالنبی و آله الامجاد مترشح امید نوید میدهد که ملوک اقالیم
هفت کشور مقالید ممالک بحر و بر پیش بندگان آنحضرت آرند و ایام همام سپاه سازد که خزاین ربع مسکون بمجاز [illegible]
سپارند و سرکشان روی زمین از اقصی روم تا اعلای چین گردن طاعت در طوق اطاعت درآرند نظم
باشی تا بندد کمر در خدمتش سلطان روم ∴ باشی تا بوسد زمین در حضرتش خاقان چین ∴ باشی تا کرده منور ز آفتاب تیغ او
مشرق و مغرب چه میگویم همه روی زمین ∴ باشی تا سازد ز مهرش خاتم زر آفتاب ∴ ملک عالم بایدش چون موم در زیر نگین ∴
و چون عالمیان بیامن عدل و احسان فارغ بال و مستقیم احوال آسوده و جهانیان در مهاد امن و امان در مساکن
و اوطان بکمال فراغت غنوده فقیر حقیر را باز تشعشع اندیشه انشاء کتاب جلوه آغاز کرد و طوطی شکرین مقال
قلم ع بشیرین زبانی دهان باز کرد ∴ و فکر بکر در آیینه خیال جمال نمود و ماه روی دلکشا از چهره جانفزا نقاب گشود
باین وجه که مولفی از مبداء ولادت سلطان عالیشان علاء السلطنة والدنیا والدین سلطان ابوسعید بهادر
خان انار الله برهانه فی سنه اربع و سبعمایه تا سنه خمس و سبعین و ثمانمایه مرتب سازد و در ادا سرگذشت پادشاه
و احوال مملکت ایران و توران بل اکثر جهان بتفصیل و اجمال باز نماید و هر چه باید و شاید گفته آید و اگر سپهر بی مهر
فرصت دهد و ایام نافرجام بی [illegible] مهلت نهد نامی که بسان هلال در شبستان سواد خیال میبود بدر رصاص کمال
شده از افق مراد جلوه نماید و غنچه که عمری در پرده عزت روی پوشیده داشت چون گل صد برگ بهزار گونه حسن
چهره گشاید هر چند فصحای امصار و بلغای اعصار که بالماس بیان گوهر معانی سفته اند و در منثور و عقد منظوم
خیالچه باید گفته اند این نقد مغشوش نزد ایشان چه رواج یابد و این [illegible] معدوده در چه شمار آید بیت

چه دستان

چه دستان سراید من بوالهوس ∴ که باشد لبیان شوخم نفس ∴ با آنکه بیت زمن قادرتران کین چنین گفته اند ∴ بیازو کی
این لعل سفتند ∴ اما ز جا بکرم ولی النعم و انعمت و صح امل صادق که چون درین مولف سعی عاجزانه مناسب
کمر اکابر زمانه بتقدیم رسید و بزبان تقصیر تقریر افتد فروغ طلعت کتاب مطلع سعدین و مجمع بحرین چون آفتاب
اقبال در اوج جلال طالع شود و انوار سعادت اشراق آن در ممالک آفاق ساطع گردد بیت امیدوار کرم
کتاب مطلع السعدین ∴ چو ماه چارده با طالع سعید برآید ∴ مامول از مکارم اخلاق اعاظم آفاق آنکه درین مجموعه که
بعقد عبارت نظام یافته و در سلک استعاره انتظام گرفته بعین عنایت و نظر مروت نگرند و چون بر سهو و نسیان که
لازم انسانست وقوف یابند قلم ذیل بار و خامه گوهر نثار اصلاح فرمایند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله نظم
یا و یا و انگه باصلاح شما مستعد راست ∴ هر گوهر ناسفته که حافظ را بود ∴ تا کسوت اعمالشان بطراز الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه مطرز گردد شعر بپوش اگر بخطایی رسی و طعنه مزن ∴ که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ∴ در آفتاب
نظر کن که با بصارت خویش ∴ همیشه او بر خط استوا نبود ∴ بصر الله تعالی العیوب انفسنا و یسر لنا ما یحب و یرضی
ان الله بصیر بالعباد منه المبداء و الیه المعاد الهی درین نامه همای بل در تمام این هنگامه علمای و سیرای با کلام
صدق گستاخی نموده ام و میدانم که نادانی کرده ام ای علمای که بر کلام کامل تو نقصان روا نیست که این نقصان
کامل ازمن ناقص بکمال کرم خویش تجاوز فرمای بیت الهی برحمت نادان ببخشای ∴ بتحقیق طریقم رهنمای طلوع نیر
دیباجه و لمعه از انوار سخن و بر سر تقدیر و هو علی کل شیء قدیر که فتح باب ایجاد و نصب لوای تکوین فرود
و رفعت ایوان آسمان و بسطت عرصه زمین نمود مراد و مقصود آفتاب طلعت عالم افروز انسان بود که از
مطلع عنایت و نفخت فیه من روحی تابانست در اوج کرامت خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی در جولان
بیت جان جهان ز فروغ رخ تو تابانست ∴ گر آن نشانه و مهر از پی کو بانست ∴ که گلبرگ چهره اختصاص بگلگونه
یحبهم و یحبونه جمال افروخته که عابدان هزار ساله سپندوار بر آتش غیرت خلقتنی من نار و خلقته من طین سوخته و چون
پرتو آفتاب محبت ازلی از چهره بدیع منظر انسان و فروغ ضمیر منیر ایشان نور و دیباچه نطق برافروخت دولت حی
لم یزلی بتشریف تعظیم و تکریم و صورکم فاحسن صورکم بر قامت قابلیت ایشان دوخت گوهر سخن را افسر اشرف مواهب
داشت و اسپر سلطنت او را از غایت رفعت برافراشت هیچ درجی آخر آدمی را ارفع تر از دقایق سخن و
درجات آن نیاید و هیچ درجی چنین مردمی را نامیتر از سخن گرامی بر نیاید نفس ناطقه بحسن تقریر و لطف حدیث
دلپذیر فیلسوف عقل انکار فرماید و هنگام ادای کلام از روح القدس استفاضه نماید نظم فیض روح القدس ار
باز مدد فرماید ∴ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ∴ قالب ایشان قابل قبول تکمیل او نشاید و زبان قایل ایشان
لایق حصول تکمیل او باید و سخن آفتابیست نورانی و لمعان آن معانی و مطلع آن آفتاب لامع عالم انسانی و

باانیت شامل دلایل و با جهات متناول اقاویل واضح و لایحیست که در ظلمت سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت
فزای مأوای انسانی نوری که ظاهر و باطن اشیا را چنانچه باید نماید و از اول تا آخر هر غایب و حاضر کماهی
آگاهی یابد سخنست که فروغ تیره داشتن پرتوش بر پست و بلند یکسان تابد و نزدیک و دور و مکشوف
و مستور بل موجود و معدوم و مجهول و معلوم در میزان زبان متأملان یابد شعر نوری که بجهت و بلست ناید سخنست
ابری که بتحت و فوق بارد سخنست : آن دوحه فرخنده که بر شاخ اندر : هر لحظه هزار میوه آرد سخنست : و نزدیک
دور اندیشان حکما که اقتباس علوم از انوار انبیا فرموده اند تعبیر از حقیقت انسان بنفس ناطقه نموده اند نظم
زهی حکیم که مدار شرف بناطقه داد : بروی ما ز سخن باب علم و عقل گشاد : و گوهر عالم افروز که انسان عبارت
از آنست سر رشته حدیثی است که سلک سخن بر رسته آنست و آن امریست که جز امر مطلق نداند و تیر دبیر در
خبر آن و تعبیر آن حیران ماند بیت چه روح سخن از فتوح خداست : قل الروح من امر ربی گواست : و متبحران
بحار علوم دانند که دریای دانش را اگر تعبیر جایز نیست و حکایت غواصان که در شاهوار از قعر بحر بر می آرند
بهمین سخن اشارت چه گوهر علم را اگر بر ور سخن نیارایند چگونه از خلوتگاه ذهن بجلوه گاه دهن آید و بکر فکر تا بآن
آینه روی ننماید از نقاب حجاب بچه وسیله چهره گشاید و وحی سبحانی لاهوت که مظهر آثار ملک و مطلع
انوار ملکوت همان تواند بود و آفتاب سعادت انتساب آن از افق سخن طلوع نمود چه رموز ربانی
و مخدرات معانی را اگر حلیه ستر و تحلیه بایسته تر از سخن بودی آراینده صور آن معانی را بآن تجلی تحلی
فرمودی بیت بجز علم معانی سخن ببین درست : سخن شناس مباد اکه از شتاب آرد : باین محیط از آن آشنایش داند
که تا جواهر معنی بروی آب آرد : و سخن که از فروغ آفتاب ربانی تابد بحسب مشاعر انسانی من حیث الصورة
بدو صورت ظهور یابد الآیة انصره و اسمع کاتب رشید بر صفحه بر خط سوار شود ع بمجموعهای که فشانند
نور در شبهای تار ع کمکتوب او لوا الایدی والابصار بنظر دیده و ران و من ابصر فلنفسه در آید و
گاه سلیمان آسا بر باد موج نمای هوا اسرار طرف روان گردد ع بمجموعه برگ گل که او را صبا دهد بهار : بیام اهل
دل بحاضران محفل او القی السمع و هو شهید ابلاغ و ارسال نماید و اول را مظهر کتابی و ثانی را مظهر کلامی
خوانند و بحسب هر یک از این دو مظهر یعنی سمع و بصر سخن را انکاء اصول و ارکان او را که حروف نورانی و ظروف
معانیست هزاران صور غیر مکرر متعین و متقرر شود بیت در هر آینه روی دیگر گون : مینماید جمال او هر دم
و بمقتضی قابلیت هر آینه در هر آینه صورتی دیگر نماید و هر جا جمال او در جلوه آید و نغمه جان فزاید بیت
صد هزار آینه دارد شاهد روی بت : روبهر آینه کار دو جان دروید اشود : و در آن مقام که زمزمه او در ساز الفاظ
بنغمه زیر و بم آهنگ عود سخن نیاز دو ملایم طبایع اهل بلاغ و سماع در هر پرده راه دیگر نوازد و هر نیمه از صدای نغمات

دلگشایی

دلگشای و از هوای نغمات روح افزای حاضران انجمن خطاب و سامعان مجمع سؤال و جواب بهره ور و کامیاب شوند
اما تا حضرت خانه دو ظلمات دوات از چشمه حیات عذب فرات ننوشند و چشن کلام خلکلی خام از فام که قبای قنا و
ثبات اوست نپوشند پرتو انوار آفتاب آثارش بر پیشگاه خواطر آگاه ارباب انتباه در هر دیار نتابد و متقاصده مقاصد
در هر زمان و مکان بهر زبان کسی در نیابد و هر گاه مصباح معانی در زجاجه الفاظ نورانی فروغ گیرد در آینه
جمادی روزگار انوار انظار و افکار اولوا الابصار لمعه عالم افروز نور علی نور وضوح و ظهور پذیرد ع
اول بود مقام کلام و دویم کتاب : و چون امر ظهور و اظهار که منوط و مربوط است بمنثور و اشعار ع بی سخن بی سخن
میسر نیست مثنوی خطه ر اندیشه که بوستان اند : بر بر مرغان سخن بسته اند : بی سخن آوازه عالم نبود : اینهمه گفتند و سخن کم
نبود : ناثران غرر منثور بپایه شعر را از ذروه کمر آینده اند و حیث لحفظه ان من البیان لسحرا در گنبد سپهر انداخته
و ناظمان درر منظوم رتبه شعر را بشعری رساینده لوای اعتلای ان من الشعر لحکمة بر ذروه عرش افتخار بر افراخته
بیت بلبل و راستند سخن پروران : باز چه مانند باین دیگران : و سخنوران بعبارات دلاویز و هنر پروران
باستعارات سحر انگیز در تدوین مؤلفات و ترتیب مصنفات آثار ید بیضا نموده اند و ابواب متانت بر ارباب
معانی و بیان گشوده و لطافت عبارت بجایی رسانیده اند ع که قوت بصری عاجز است از ادراکش : و مهارت
کتابت بدرجه انجامیده ع که خامه مانی آنرا رقم نیارد زد : و اوج ارتفاع آن دو مظهر کثیر الانتفاع جهان عالمیت و
مدانستان متعالی کلبندر ایان رفیع جناب و مشکل کشایان معضلات ابواب و انظار و افکار عظمای حکما و فحول
فحول از کبار علما در سیاق این کلام و سباق این مقام معترفند بقصور و تقصیر و عاجزند از تحریر و تقریر
والله اعلم بمعانی الضمیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و چون قلم را فیض کرم در محیط سخن آشنایی داد و از
غیب لآلی ابدار چون ادرار بدرر ارادر جیب دوات رقم افتاد چندان باران از سحاب مواهب در چمن سخن
نزول نمود که از رشحات آن قطرات بوستان بوستان هر دو استان همه تازه و خرم بسان باغ ارم خواهد بود و سخنوران تش
طبع چون برق بسیار خشید و در ساعت نوید فتح الباب دیگر بخشید که اگر سرآبان باران لطایف از مدار بسیار رنگ
نیابند غنچهای بسیار بهر که چون لعبتان خنده الفاظ پرده دل خیالبازی میکنند بی بازی خیال چون گل از پرده بیرون
آیند و نسیم جانفزا مشام ایام معطر شود و در خیاره روزگار از پرتو آن منور گردد ع امید بخشش بسیار باشد
از وهاب : معلوم گل و بیان حدایق دقایق باد که درین گلزار لطایف هوا ربا شاه که چون غنچه در دلها گره بسته
بود هر طرف بوجهی دیگر روی نمود گاه چون گل صد برگ بگونه گونه چهره گشاید و گاه چون ریاحین بساتین در هر
سرزمین برنگ دیگر بر آید و فواید سخن در سلک انتظام تعدد اقسام سر انجام یابد و نور ظهور او در هر روزن بفروغ
دیگر تابد چه سخن یا مطبوع باشد یا مصنوع و سبک را انواع بدایع باشد که مناسب صنایع آید و ملایم طبایع نماید و بموجب

گزیده و لکل وجهة هو مولیها قبله هر طایفه سویی باشد و محراب هر جماعت طاقی بر روی بعضی بنای سخن بر ترصیع و تجنیس
و چهره کلام را بزیور آرایش و بسته و میدان سخن را که عرصه وسیع باید بجهت خطوه معدود باز آید و کمیت مطلق
العنان بیان را مجال جولان نمانده و چابکسواران مضمار گفتار بی اختیار فرو مانند ع درین میدان ندارد شهسوار خامه
جولانی ∴ و بعضی سخن عذب و حدیث رطب میسازند و معانی خوب و الفاظ مرغوب میپردازند ع مانند شکری که
چکد از نی قلم ∴ و طایفه گرد سخن مطبوع لطف مینمایند و مؤلف خویش را الصنایع بدایع مختلف آرایند ع وین هم
نبود اگر بمزه نمک آید ∴ و گروه انبوه رقم اختیار بر سخن لطیف آبدار کشند نه در رقت لفظ و نه در دقت معنی کوشند
گاه در پی مطبوع روند و گاه رعایت مصنوع نمایند گاه درین شیوه شروع و گاه درین شیمه و نوعی از [illegible]
از هر توبی بوی ناب روی سخن دریای صنعت نریزد و حدیث چون در آبدار بی خس و خاشاک نیامیزد ع و چه
سخن خوشتر از قطره باران باشد بیت دیباچه شد تمام و سخن یافت کام ازو ∴ شیرین حکایتی که سخن راست نام ازو ∴
باعث بر تهذیب دیباچه و ترتیب کتاب آنکه صبح نوروز که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی
و نسیم جانفزای بهار بهوای اعتدال لیل و نهار اعجاز نفس مسیحا و احیای دم عیسی نموده بیت نسیم باد در اعجاز
زنده کردن خاک ∴ بباد داد همه معجزات عیسی را ∴ باد فروردین در احیای سبزه و ریاحین پیام روح میداد و در
اطراف باغ و بساتین دست لطف در پی بهشت میگشاد و شمال جانپرور روحی از نسیم اعتدال در رقص آورده ع
تمایل قد جانان بیاد می آورد ∴ و صبا زلف بنفشه را تاب داده ع ز چین سنبل مشکین او نشان میداد ∴
خوبان نازک اندام چمن از تشریف باد صبا جامهای زرنگاری پوشیده و گلرخان تازه روی لاله و سمن از شبنمهای
سحاب جامهای گلناری پوشیده با تش عارض گل از دم گرم بلبل افروخته و شمع لاله را دل بر ناله زار عندلیب سوخته
ارغنون مرغ سحر و موسیقار فاخته با آهنگ عود قمری و چنگ هزار دستان ساخته آب زلال خاک چمن را
آبی بروی کار آورده و باد شمال رونق عود قماری و نکهت مشک تاری برده سعد بسته قند و شعب بوان فارس
از نضارت بساتین و لطافت ریاحین متنزهات دار السلطنه هرات افسرده و [illegible] و غوطه دمشق از
سلامت انهار و حلاوت آب خوشگوار آن قند کرده آب خجالت غوطه خورده [illegible] و تصحیح شجره اقتباس انتساب
با صول طوبی و سدرة المنتهی رسانیده و بنیاد اصلها ثابت و فرعها فی السماء اسیر ارتفاع و اعتلا از ایوان کیوان
گذرانیده بود و مقارن این حال موکب همایون فال سلطان انجم پرتو التفات بر کاخ سپهسالار طارم انجم انداخت
و بارگاه سلطنت جهان آرایت شرف خویش را مشرف ساخت ع خسرو انجم شرف ساخت ایوان حمل ∴ باد صبا
همان دم بطریق فراشی بر خاسته و ابر نیسان خوبان بوستان را از زیور در و گوهر بیاراسته در صحن چمن چندان
در آبدار نثار کرده که از وفور گوهر منثور دامن گلزار گرانبار شده بیت بهاره در و گهر میکند دامن ابر ∴ کرمش

مقدم

مقدم سلطان گل نثار کند ∴ عرصه بساتین از طلوع هر گونه ریاحین چون سپهر برین بکواکب ثواقب لامع و دور اطراف
چمن از شکوفه و نسرین صد هزار زهره و ثریا و مشتری و شعری طالع بیت چمن بکرسی سلطان شد که شاخ نسترنش ∴
طلوع داد بیکشب هزار شعری را ∴ و در صبحی چنین تازه و خرم بلبل سحر خیز قلم که همدم شبهای دراز است و بوستان هزار دستان را
از گلبانگ صفیر و آهنگ بم و زیر او هزار گونه نوا است گلهای جانی از شجره طیبه سخن برچیده بود و آن گلدسته را
که ثمره دو خواست بدست فکرت گرفته چون دفتر گل ورق ورق باز میکرد و بلبل از خرمی باغ باغ میشد
و زمزمه آغاز میکرد و گاه با تماشایان مرغان گلستان فریاد و فغان بر آورده نغمهای دلاویز می انگیخت و گاه
با فشا چون ابر بهار قطرهای آبدار بر گلزار اوراق بسخنان طرب انگیز فرو میریخت در اثنای آن تماشا و فشا
دوستی مردم دیده را از مردمی او چشم روشن گشت و معنی النور فی السواد دیده از طلعت او معاینه دید و آن دوست
از زبان و بیان رسید که بیت خضر صفت قلت از چه شد بتاریکی ∴ چو بود چشمه آب حیات از زبان تو حاصل ∴
قلم دوزبان بهزار زبان جواب باز داد که در بحری غوطه خورده ام که هر قطره از وی دریست و هر دری از وی گردابی باز دیگر
آن یار جانی بزبان مهربانی قلم گوهر رقم را گفت میدانم که لآلی منظوم از بحور علم بر آورده و جواهر منثور بتیشه اندیشه از
کان جنان بیرون آورده اکنون سر در مکنون در درجی در درج کن و سر جوهر منثور را در خزانه خزان ع کان عقود
منتظم آن به که باید انتظام ∴ چه هر وقت آب بقا و ثبات در شهر وجود عمر و حیات جریان نخواهد نمود که داند
که این روزگار تا آخر کار بر چه قرار خواهد بود و چه خیال که این دهر محتال بر چه حال خواهد ماند بیت
مکن عمر ضایع افسوس و حیف ∴ که فرصت عزیز است الوقت سیف ∴ نور سخن آن ناصح مشفق چون صبح صادق
عالم جان را روشن ساخت و از فروغ آن مملکت دل منور شد بیت پند او بس که در دل آمد راست ∴ چون الف در
میان جان نشست ∴ و چون قلم مشکین رقم جای برد که آن دوست همدم سخن بزبان هواخواهی میگوید سخن او را
در هوا گرفت و هر جا ورقی پریشان بود و غنچه وار در هم آورده چون دفتر گل بر هم بست و گلدسته ساخت که مشام
ایام از شمیم آن نسیم معطر گشت بیت مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبر بو ∴ که هر یک نافه مشک اذفر بود آهو
و تشبیبات و مقدمات که مشتمل زین بر کشش خون جگر و نخستن سودا و گداختن سویدا خانه عنبرین شمامه
سواد کرده بود و در تحریر آن سیاهی دیده منعقد گشته و بیاض دل سیاه شده مرتب ساخت و دیباچه زیباتر
از و بیابان است و هر چند خواست که رخسار آن چون عذار عقل و روح از زلف و خال خیال خالی باشد
لیکن هر جا نقش باریکتر از موی در سر قلم سخنگوی آمد و دقت زیادت شده مول اخذی را یابی که ضمایر روزانی
با نوار معانی روشن دارند اگر صورت زلف و خیال خال در نظر نیارند و آفتاب عبارت در حضرت شان طلعتی
بر آید که ستاره صنعت با فروغ آن نتابد و نپاید ع جایی که آفتاب بر آید ستاره چیست ∴ تطویل دیباچه اگر چه

اثر در ازان خوشتر آید ؛ امّا در اری عمر چند ان نباید که از زیستن ملالت افزاید ع عمر آن به که در ازی نکشد

و چون طباع اهل بلاغ و اطلاع بعلم تاریخ نا بلبت خاصه وقایعی که قرب العهد باشد و قوع یافته و انوار التفات فضلاء روزکار منوّر بران نتافته اکابر انام و صنادید ایام و اعاظم امصار و اکارم اعصار میل این مؤلف نمودند و نقل و تحریر آن رغبت فرمودند و قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی از حد عد گذرانیده و در ترتیب و تهذیب غایت اجتهاد بتقدیم رسانید. امید بکرم الهی آنست که نسیم عنایت پرده از چهره این عجوز نو رسته کشاید تا از مشاهده طلعت آن خواطر خوش طبعان چون گل در تبسم آید و از فضل ایزد متعال

شرف قبول و عز اقبال یابد تا انوار اشتهار آن در مشارق و مغارب تابد

والراجی من الکریم لا یخیب انه سمیع و مجیب والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین داستان سلطان سعید علاء الدنیا والدین سلطان ابو سعید بهادر خان انار الله برهانه بر دو قسم است قسم اول در ذکر ولادت و نسب خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت ولادت سلطان ابو سعید بن اولجایتو بن ارغون بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان در شب چهارشنبه هشتم شهر ذی قعده سنه اربع و سبعمایه بالای بطالع حوت بمقام تور قوی از بلاد آذربایجان بود و در روز هشتم ان ذکر اتابیه و کفایت مهمّانی امیر سونج و خاتونش اوغول قتلغ بهاد زده چون بچهار ساله شد مجموع خواتین و شهزادکان و امرا و ارکان دولت بدرکاه امیر سونج جمع آمدند و چنانچه آیین مغولست در ساعتی مسعود در اسب دو انتش سوار کردند و روی اسب بجانب مشرق کرده آب بریال و کفل اسب پاشیدند و شاهزاده را دران سال امراض مختلفه از آبله و غیر آن طاری شده حق سبحانه و تعالی شفا بخشید امّا خواتین اول شهزاده اولجای قتلغ و خرمدشاه غازان که در حباله شهزاده بسطام بود و بعد از فوت بسطام اولجایتو سلطان از غایت اهتمام که با آن خاتون داشت بوقتی که سلطان ابو سعید را بخراسان میفرستاد هم در طفولیت آن خاتون را بعقد شرعی بفرزند گرامی داد دیگر بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر بود از قوم سلدوز محبوبه و مطلوبه سلطان و شرح خواستن و بیرون آوردن او از خانه امیر شیخ حسن نویان بن امیر حسین کورکان خواهد آمد انشاء الله تعالی دیگر دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات پدرش خواسته بود و بدو میل بسیار داشت دیگر عادلشاه خاتون دختر توکل بن امیر آسن قتلغ و در ان زمان بجنین او ایشان نیز داده دیگر مرقداق خاتون دختر دولتشاه که از اقربای امیر چوپان بود سلطان اولجایتو در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه سلطان ابو سعید را با امیر سونج اتابک ساخته بخراسان روانه ساخت

وحکم

وحکم فرمود که از امرا و وزرا و ارکان دولت فرزندان و ملازم شاهزاده و پیوستند و بر رسم سپر دیوان مقرر باشند و دیوانیان مایحتاج شاهزاده را از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب و غیر بامرتب ساخته تسلیم خواجه مرجان که منظور نظر شاهزاده بود نمودند و مهرآل و طبل و علم و سنجق و اسبان و استران و شتران آنچه مناسب آن باشد بپرداختند و سلطان اولجایتو فرمود که جهت عزیمت ساعتی مسعود اختیار کرده بر سبیل مشایعه از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمود که اردوی شاهزاده را پیش اردوی سلطان زدند و از رشته طنبند نظاره کرده و یراق طوی معتبر نموده تمام ملازمان شاهزاده را بعواطف پادشاهانه مخصوص کردانید و امیر سونج را پیش خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا میدانم و وثوق تمام بجانب تو دارم فرزند دلبند خود و فرزندان ارکان دولت را بتو میسپارم می باید که وظیفه خدمت و شفقت مرعی داری و ایشان نیز از رضای تو بیرون نروند مبادا که مغرور شوی که من پادشاه پرورده ام و شاهزاده میپرورم تا امری ناواجب که موجب خلل ملک و دولت باشد بظهور آید و در معرض بازخواست آیی و من آنگاه مجابا نکنم امیر سونج عرضه داشت که من چه کس باشم که از حد خود تجاوز نمایم عنایت پادشاهانه مرا باین مرتبه رسانیده است اگر خلاف حکم و یاساق ورزم البته بشمشیر بکذرانم القصه با املیج و دولتی قوی روان شدند و آن سال در مازندران ییلاق در کوشک مراد کردند و قشلاق در سلطان میدان و لشکر خراسان که یساول و امیر علی قوشچی بکیک شاهزاده کیک برفته بودند بعز مقدم میمون شاهزاده مظفر و منصور بازگشته در کوشک مراد بهم رسیدند سلطان اولجایتو فرمود که سید شرف الدین خطاط شیرازی تعلیم خط شاهزاده کند خراسان شود و مشار الیه چون بخدمت رسید بانواع تعظیم و تکریم مخصوص گردید تا غایتی که شاهزاده بیادگار تعظیم استاد را از قیام منع فرمودی و بر نوشتن خط مداومت نمودی چنانکه باندک زمانی خط او را پسندیدند و لوحی که بخط اشرف نوشته بود پیش سلطان اولجایتو بردند شادمان شده آن لوح را بار دو بار و خانهای امرا و ارکان دولت رسانیده نثارها کردند و حامل لوح را صلتها دادند و شاهزاده سه سال کسری در خراسان بوده بامور سلطنت قیام نمود و اهل خراسان دران ایام بفراغ بال و رفاهیت احوال گذرانیدند والحمد لله رب العالمین

حکایات رسیدن خبر واقعه اولجایتو سلطان بسلطان ابو سعید بهادر خان سلطان اولجایتو را بواسطه بهتان شیطانی اعراض نفسانی بر ضمیر مستولی شده ملالتی عظیم روی نموده بود استصواب اطبا احتما و تقلیل غذا فرموده مرض زایل شد و هنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرده بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون قاز و کباب تناول نمود معده ضعیف از هضم عاجز شده بهیضه و تخمه مؤدی گشت و در استعمال قوابض مبالغه نمود تا مواد واجب الدفع مستحکم شده طبیعت که بطوع .... کثرت مجامعت ضعیف شده بود مغلوب و مقهور گشته و در سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه از بارگاه و ایوان بریاض رضوان انتقال فرمود و از خاکدان

عزم رحیل بسرای سرور ارتحال نمود ع او نیز چنان رفت که رفتند بسی ٭ مدت عمر او سی و شش سال بود و حمد الله
مستوفی میگوید شعر از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت ٭ از گاه و کلاه خسروی شاه گذشت ٭ بگذشت و جهان
بوفا اگر بگذشت ٭ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ٭ فی الجمله چون امرا و وزرا دیدند که مرض قوی شد اندیشه مند
شدند که اگر در غیبت شهزاده حادثه واقع شود بواسطه بعد مسافت آتش فتنه بالا گیرد مصلحت چنان دیدند که
شاهزاده را بحکم یرلیغ طلب دارند اگر سلطان صحت یابد بعیادت آمده باشند و اگر صورتی دیگر روی نماید آن
مملکت بر سریر سلطنت پیش از وقوع فتن ممکن بود بدین اتفاق معتبری را روان ساختند و متعاقب ایلچیان میفرستند
شهزاده در مازندران بود و امیر سونج در رادکان و مسافت در میان ایشان دور و نزدیکان شهزاده بگماشتگان
امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده متعذر چون امیر سونج شنید که سلطان شهزاده را طلبیده متواتر ایلچی
میرسد فهم کرد که امرا و وزرا میخواهند که شاهزاده را تنها باردو رسانند تا اگر قضیه واقع شود جانب شهزاده را
محکم کرده باشند و از قصد سونج ایمن شده امیر سونج مانع حرکت شاهزاده شد تا خبر واقعه رسید و سونج از ولایت
مازندران رفت و رای او بران قرار گرفت که چون در ملک وارثی نیست چند گاه دیگر ترویج کار مستحکم باشد و
استقلال من زیاده گردد بنابران در توجه تانی مینمود و چون ارکان دولت و ملک از آیین عزا فارغ شدند
مهد فرزندی و برادری باستقبال فرستادند و در حدود بسطام باردوی شاهزاده رسیدند و پیلاکات رسانیدند
و چون امیر سونج دیر می آمد ارکان ملک در اردوی پادشاه مرحوم بجانب امیر چوپان که رکن اعظم
دولت بود التجا نمودند و چون رایت همایون شاهزاده بسار قمش ولایت ری رسید امرا حاضر شده خبر واقعه رسانیدند
و آیین تعزیه ترتیب داده متوجه سلطانیه گشتند و ارکان دولت دو گروه بودند بعضی با امیر سونج ملحق شدند
و بعضی بذیل دولت امیر چوپان متمسک گشتند و قریب سه ماه از طرفین ترتیب لشکر و تهیه مقدمات شور مشغول
بودند عاقبت امیر سونج با نزدیکان خود مشورت کرد که اگر چه پیش ازین محافظت شهزاده و در اهتمام امور ملک
نهال دولتش بالا کشید در محافظت ملک و سلطنت بیشتر باید کوشید رعایت حقوق سابق و لاحق اقتضای آن
میکند که در چنین حالتی نظر بر تجرد احوال خود نداریم بل یکی همت بر رعایت مصلحت شاهزاده مقصور داریم
و امروز تقدم امیر چوپان در مملکت ایران مقرر است اگر من در منصب امیر الامرائی با او مخالفت کنم در میانه
دولت ذره سلطنت مزاج ملک از منهاج اعتدال عدول جوید و بمقابله و مقاتله انجامد و او را تقدیم کنم تا این
فتنها واقع نشود خواص او برین سخنان آفرین کردند امیر سونج در حضرت پادشاهزاده معروض داشت که هر چند بموجب
مقدمات سابق و خدمات لاحق تقدم امرا و الوس بمن میرسید از برای مصلحت مملکت و صلاح سلطنت باختیار
از سر آن میگذرم و ملازمت پایه سریر اعلی بر همه اختیار میکنم اگر بموجب حکم یرلیغ سلطان سعید امیر الامرائی و تنسوق

برامیر

برامیر چوپان مقرر باشد حکم شهزاده جهان رایت شاهزاده را این سخن پسندیده آمده بر امیر سونج آفرین کرد
چراکه شهزاده از کمال کیاست و فراست معلوم است که غیر این صورت موجب فتنه و فساد است بنابرین قرار گرفته
عازم سلطانیه شدند و میان امرای سلطانیه و امرای خراسان در وهله اول صورت نزاعی روی نمود اما چون مدار نظر
صلاح امور ملک بود معلوم داشتند که سلطنت ملک ایران ارثاً و اکتساباً از آن شهزاده ابو سعید است ابواب
صلح مفتوح داشتند خواتین از قلعه سلطانیه بیرون آمده تا پای قلعه استقبال نمودند و کلاه و کمر و جامه و سلیح
سلطان اولجایتو را بر تخت نهاده میگریستند و آیین عزا ساز داده پاک کردند و بسلطانیه در آمده آیین عزا
دادند و رسوم تعزیه باخر رسانیده جامها بدل ساخته بعیش و طرب اشتغال نمودند ع گویی جهان پیر جوانی ز سر گرفت
بیت چنین است رسم سرای سرور ٭ یکی روز ماتم یکی روز سور قسم دویم در جلوس سلطان ابو سعید
بهادرخان و وقایع زمان سلطنت او وقایع سنه سبع و عشر و سبعمائه ٭ چون شهزاده ابو سعید
بطالع سعد از مطلع خراسان آفتاب مانند برهمند که دون حرکت بمقر ملک رسید باتفاق امرای بزرگ جلوس
مبارک او را روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب ارصاد و تقاویم ع صطرلاب سنجان موزون
قیاس ٭ ساعتی که سعدین از آن سعادت اقتباس کند تعیین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت سپهر رفعت
برآمد بیت ای چرخ را ز پایه تخت تو ارتفاع ٭ خورشید را ز جواهر تاجت ده شعاع ٭ بساط بارگاه و اطراف خرگاه
از نثار درم و دینار بزر و گوهر توانگر شدند نظم بساط از زر و گوهر شد بدانسان ٭ که گیتی مهر و گیتی شد ز نیسان
و آنچه مناسب جلوس همایون و جشن میمون باشد از شاهزادگان که بر جانب یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین
جوزا آسا کمر بسته ایستاده بودند و خواتین در کمال حسن و تزئین بر طرف شمال نشسته علما و امرا در مقام عبودیت
چشم و گوش بر مرصد و موبد فرمان نهاده بیرون بارگاه اصناف لشکر صف صف چنانکه مد بصر باشد ایستاده
و انواع اسلحه که دیده از دیدن آن حیران بود مرتب داشته و اسباب عیش و طرب و نوای خوشدلی تا در دور
زهره ساز داده بدینسان سه روز داد عیش صافی و انصاف از زمانه جافی بستدند و داد دادند و شاهزاده اول
صفر سنه ۷۱۷ در قوریس سلطانیه بر سریر سلطنت مستقر دولت نشست و در آن اوان سن مبارکش دوازده ساله
بود و او را علاء الدنیا والدین ابو سعید خان نوشتند و چون بر سریر سلطنت متمکن شد بر شیوه عم و پدر
رسم و آیین عدل گستری و بنده پروری آغاز نهاد و اول الحکم یرلیغ در اطراف و اکناف ممالک روان کردانید
که احکام سلطان برقرار است باید که جمهور خلایق مطمئن باشند و حکام طریق داد و عدل مسلوک دارند و زمام
امور ملک در کف کفایت امیر چوپان نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را بر قرار سابق وزارت داد
و امیر چوپان در امارت ملک ایران نهایت تمکن یافت و چون پادشاه در صغر سن بود و بامور مملکت نپرداخت

امیر چوپان حل و عقد امور ملک مخصوص جانب خود ساخت امیر ایرنجین را امارت دیاربکر داد و امیر سوتای را ایالت
ارمنیه و اخلاط فرستاد و امیرزاده تمورتاش بن امیر چوپان عزیمت روم فرمود و خواجه رشید الدین پسر مهتر
خود خواجه جلال الدین را بضبط اموال ولایت روم ملازم تمورتاش تعیین نمود و امیر ایسن قتلغ را که اعظم
دولت و معتمد علیه سلطان بود جهت دفع شهزاده یسور و بکتوت که در وقت واقعه اولجایتو سلطان امیر یساول را
بقتل آورده بودند بخراسان روان فرمود **حکایت قتل امیر یساول** چون خبر واقعه سلطان اولجایتو بخراسان
رسید شهزاده یسور طمع در ملک خراسان کرده این راز را با بکتوت پسر اوله و نویان در میان نهاد و گفت
تدبیری باید اندیشید که امیر یساول را از میان برداریم و بعد از دفع او کسی را مجال جدال نماند و در خفیه تدبیر
کار او مشغول شدند امیر یساول را بیم آنکه شاهزاده یسور را طوی میکنم مالی خطیر در خراسان توجه کرد بعد از آنکه
کمکشر را بخزانه رسانند و پنجاه هزار دینار بر هراة نوشت و در ربیع الاخر سنه ٧١٦ پنجاه سوار بهرات آمدند و زخم جانی
مردم را مجروح ساخته روز دیگر وجه نقد کردند و در تمام خراسان انواع بیداد کرده رعایا زبان بنفرین او گشادند
شهزاده یسور و بکتوت گفتند طوی یساول مشتمل بر کرامات پیش از آنکه او ما را چاشت آورد شام میباید داد امیر
یساول در خانه بکتوت بعیش مشغول بود که خبر باو رسید که جمعی مردم او را اگر فتند او را بیم هلاک از لشکرگاه بجوب
بیرون آمد هنوز نیم فرسنگ نرفته بود که شهزاده یسور تمامت جهات یساول را غارت فرمود امیر یساول از اردو
چون برق گذشته در حدود جام مبارکشاه بوجای با پنجاه سوار باو رسیده با یساول بی سوار بود محاربه کرده
فغان مظلومان خراسان کار کرد یساول بقتل آمد و شاهزاده یسور تسکین یافت و بعد از این قضایا امیر ایسن قتلغ
بخراسان رسید و امیر بکتوت از جانب شهزاده یسور پیش او رفت و چنان نمود که یساول قصد شهزاده کرده
بدان سبب کشته شد و عهدنامه شهزاده یسور پیش سلطان ابوسعید خان فرستادند و از آن طرف نیز معاودت
رفت **ذکر مخالفت وزرا و شهادت خواجه رشید الدین طاب ثراه** میان وزرا خواجه رشید الدین و
خواجه تاج الدین علیشاه از زمان سلطان اولجایتو باز منازعت قایم بود و خواجه رشید الدین با امیر چوپان
همیشه در مقام دوستی زندگانی میکرد و درین ایام که سلطان ابوسعید پادشاه شد پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف
در ملازمت شهزاده بخراسان رفته بود و منظور نظر شاهزاده آمده خواجه علیشاه ازین مشوش شده در تدبیر آن بود که
بر خواجه رشید تخطیه پیدا کند و میسر نمیشد و مواد نزاع ازدیاد می یافت و اصحاب دیوان در زحمت بودند و
پیش هرکدام تردد میکردند دیگری میرنجید و جمعی خواجه رشید را گفتند که با خواجه علیشاه تلاش میکنیم رخصت بده
و گفت من او را گویم تا رضای شما جوید عمال گفتند ما را از خواجه رشید کاری نمیگشاید و با خواجه علیشاه متفق شده
و قصد خواجه رشید کردند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوتها داده مزاج همه را بر خواجه رشید متغیر کرد

خواجه

خواجه رشید عزل شده از سلطانیه بتبریز رفت و امیر سونج بعزل خواجه رشید راضی نبود اما مرضی صعب داشت
و بهمان بیماری در وقتی که سلطان در بغداد بود در نواحی بغداد وفات یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر سونج
بسیار بگریست و بنفس شریف بمدین خلاف او رفت **وقایع سنه ثمان عشر و سبعمایه** چون پادشاه از
بغداد مراجعت نمود امیر چوپان نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو درین ملک چون نمک
در طعام در بایست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه بدولت شما در وزارت مرا دست داده
هیچ وزیر را میسر نشده حالا فرزندان رشید رسیده اند و هریک رای و جای دارند و اولاد ایشان وقت سپرده
سپرد امیر چوپان در توجه بار دو الحاح نمود و خواجه علیشاه و اصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شدند
و دیگران امرا راضیه مت بسیار کردند خاصه ابوبکر آقا که نفس ناطقه امیر چوپان بود ع نحن روحان حللنا بدنا
هرچند امیر با خواجه نیک بود اما دلی ساده داشت هرکس جهت مصلحت خود در و تصرف مینمود القصه مزاج امیر
چوپان تغیر یافته سلطان را متغیر ساخت و خصمان گفتند که خواجه رشید سلطان اولجایتو را قصد کرده و خواجه
ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان مرحوم بود بتعلیم پدر زهر داده و این سخن را عرضه داشت سلطان
کردند ایلچی فرستاده خواجه را آورده در اردو بیرغو پرسیدند و دو امیر گواهی دادند سلطان حکم قتل او
فرمود اول خواجه ابراهیم را در پیش پدر بقتل آوردند و چون جلادش خواجه رشید رسید که او را نیز همان شربت
چشاند گفت با علیشاه بگویید که بی گناه قصد قتل من کردی روزگار این گناه از تو بخواهد تفاوت اینقدر باشد که
گور من کهنه و گور تو نو باشد این بگفت و جلاد از میانش بدو نیم زد و این حال در سابع عشر جمادی الاولی بود
در حوالی ابهر بقریه خشکدر و قوم و خلق ورا غارت کرده در تبریز ربع رشیدی تاراج شد و املاک او
و فرزندان را بدیوانی گرفتند مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید گفته است **شعر** رشید دولت و دین
چون رحیل کرد عتیقی ⁂ نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه ⁂ امیر ایسن قتلغ در آن معرکه که خواجه رشید شهید شد
از طرف خراسان رسیده از خبر واقعه او عظیم متألم شد اما چه فایده چون روزگار مقتضی طبیعت خود
بظهور آورده بود الغایت لا یدرک و آن جماعت که قصد خون او کردند هم در آن سال اکثر بقتل آمدند ع که واجب شد
طبیعت را مکافات **بقایای وقایع سنه مذکوره** درین سال از اطراف و جوانب ممالک سلطان ابوسعید
فتنه و تشویش پیدا شده در خراسان شاهزاده یسور یاغی شده بجانب مازندران آمد چنانچه شرح شود ان شاء الله
وحده العزیز و از اطراف دشت قبچاق آوازه رسید که پادشاه اوزبک از راه دربند متوجه گشت و از طرف
مصر و شام سپاهی بیشمار بولایت دیاربکر آمده چون این اخبار شرف عرض یافت سلطان امرا و ارکان دولت را
جمع آورده رای بر آن قرار گرفت که بهر طرف امیری معتبر با لشکری نامور نامزد کنند امیر ایرنجین را بطرف

و بار دیگر مقرر گردند و امیر حسین کورکان را بجانب خراسان تعیین نمودند و سلطان با امرا متوجه قشلاق قراباغ
گشتند امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر السن قتلغ بتبریز رفت و از آنجا بعزیمت آران متوجه گشته
ناگاه قضای الهی رسیده برحمت حق پیوست و سلطان از خبر واقعه او ملول شد درین اثنا امیر حسین خبر
که شهزاده تیمور خراسان را گرفته بمازندران آمده و لشکر او را بسیار نشان میدهند بنابر احتیاط از سر حد خویش نزد قوم
اگر مدد فرمایند امید بفضل فیض الهی و یمن دولت پادشاهی چنانست که او را از خراسان بیرون کنیم سلطان
ابوسعید تمام لشکر را نامزد فرمود و در خارری بامیر حسین پیوستند و در زمستان و بارندگی فراوان قراول
امیر حسین بحوالی دامغان رسید شهزاده تیمور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت در مراجعت دید امیر چوپان بسرعت
دفع شهزاده تیمور از قراباغ آران عازم خراسان گشت و به بیلقان آمد درین ولا خبر آمد که پادشاه اوزبک با لشکر
غلبه انبوه از دشت خزر گذشته بدربند رسیده و امرا که بآن حدود رفته بودند از شکوه او بستوه آمده توقع
مقاومت او در خود ندیده باردوی سلطان آمدند و لشکر سلطان اکثر متفرق بود سلطان با یکدو هزار سوار
و غلبه از قزاقان و استربانان و شتربانان از قراباغ کوچ کرده بکنار آب کر آمده حکم فرمود که مجموع بر کنار آب جو
خانه ستیم بر طول فرود آمدند تا در نظر انبوهی بسیار نماید و پانی دران طرف آب با لشکر باعده و فرود آمده بود
و سر ولایت که دران طرف آب بود بغارت و تاراج رفته بود امیر چوپان در ییلاق بیلقان چون دانست که پادشاه
اوزبک در برابر سلطان نشسته فسخ عزیمت خراسان نمود و مهم اوزبک را اهم دانسته بدفع آن اهتمام فرمود
و با دو تومان سوار چون برق خاطف عازم کنار آب شده باردوی همایون پیوست لشکر اوزبک را مجال
توقف نمانده بطرف دربند بازگشتند و امیر چوپان متعاقب ایشان از آب گذشته جمعی را کشته و بعضی
بسته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بسپاه اوزبک راه یافت و جاه و مرتبه امیر چوپان بصد درجه ارتقا
پذیرفت و امرایی که بسرحد رفته و با یاغی جنگ ناکرده بازگشته بودند بعضی را عزل کرد و گروهی را بیاسا رسانید
و جمعی امرای معتبر را چوب یاساق زد و ازین جهت آن امرا یاغی شدند و فتنها پیدا شد چنانچه شرح آن
از مساعدت وقت مامولست انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر بعضی وقایع که در خراسان روی نمود**
شهزاده تیمور در مملکت خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آن پیت و متابعت امیر یکتوبو بود که شهزاده را
بر گرفتن امرای خراسان و مخالفت سلطان دلالت نمود و در او پیش شاهزاده روز بروز زیاده میشد چنانچه
شهزاده و امرایی که همراه او در کلیات مهمات دخل میکردند امرا بقصد او یکدل شده قاضی پیش ملک غیاث
الدین بهراة فرستاده این سر را در میان نهادند ملک سرداری با صد مرد مسلح روان کرده التماس نمود
که هرچه امرا فرمایند بدان قیام نماید امرا فرصت جسته نیمشبی بر خلفخانه یکتوبو ریختند یکتوبو با پنج تن از

اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب تعجیل رانده آن هنگام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رایته بدرگاه شهزاده
تیمور رسید و هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت شهزاده تیمور بنفسه سوار شده برخود
شهزاده جوکی را با یکتوبو و چند امیر معتبر و هفت هزار سوار باسم مقدمه سپاه فرستاده فرمود که تا مخالفان را بدست
نیارند باز نگردند شهزاده جوکی در حوالی سرخس بمخالفان رسیده جنگ کردند و شهزاده جوکی غالب آمده یاغی
بگریخت و خرگاه خاص و خواتین و پرستاران ایشان را گرفتند و بعضی از حواشی و مواشی یکتوبو را که
بغارت میبردند بازستانده مراجعت نمودند و شهزاده تیمور یکتوبو را تشریفات عنایت کرده سلاح و برد
و خیمه و خرگاه ارزانی داشت و هزار مرد نامدار در فرمان او کرده در بادغیس مقام داد و خود بجانب گرمسیر
اردوی او بود معاودت نمود و این حالات وقتی بود که امیر السن قتلغ از پیش سلطان ابوسعید بامارت خراسان
آمده بود یکتوبو پیش امیر السن قتلغ رفت و اکثر امرای خراسان بران بودند که یکتوبو را خواهد گرفت چه مادۀ
فتنه خراسان او بود و امیر السن قتلغ بر خلاف گمان امرای خراسان یکتوبو را تربیت نمود و آل تمغا نوشت که
حکم پادشاه و آل تمغای امیر بزرگ چوپان آنست که تمام امرا پیش یکتوبو روند و از فرموده او عدول نجویند و با خلعتهای
گرانمایه یکتوبو را اجازت مراجعت داد و ازین صورت جمعی را گمان شد که امیر السن قتلغ با شهزاده تیمور اتفاق
دارد امیر یکتوبو احوال خراسان کلی و جزوی بشهزاده اعلام مینمود و هم درین سال شهزاده تیمور از گرمسیر بجانب
سیستان حرکت فرمود و مکتوبی بوالی آنجا ملک نصیر الدین مشتمل بر وعده و وعید و تخویف و تهدید نوشت ملک
نصیر الدین از مطالعه آن اندیشناک شده در جواب سخنان سنجیده نوشت و ایلچیان او را با تحف و هدایا و نفایس
آن دیار بازگردانید و خراج گذاری و طاعت داری التزام نمود و بران بود که بر ارباب یسار و استطاعت
و اصحاب ثروت مبلغی سنگین که از حمل آن بستوه آیند تحصیل کند و پیش شهزاده تیمور فرستد درین اثنا
نوشته از اردوی شهزاده تیمور رسید مضمون آنکه حاجی نکودریان قاصد ویم هم اکنون او را از میان برداریم
چه از قدوم او خرابی تمام بخراسان راه یافت و او مخالف سلطان ابوسعید است و نقض عهد کرده ملک
هراة را هر چند طلبید پیش او نرفت چون ملک نصیر الدین برین معنی وقوف یافت کار حرب را ترتیب داد
ایلچیان شهزاده جمعی که جهت تحصیل مال مانده بودند یک تن را بقتل آورد و شاهزاده تیمور از دهر سنگی
سیستان پیش رفت و کمند و حصار مختصر فتح کرده بسیاری از مردم آن بقتل آمدند و بقیه نوکران مقتول مجموع
مردم آن حصارها را بقتل آورد و چون خبر غدر و مکر نکودریان شنید عزم جانب سیستان فسخ کرده متوجه جلجانه
نکودریان شد و سرداران ایشان را بقتل آورده باردوی خود بازگشت و عزم یورش خراسان جزم فرمود و
معتمدی از جانب غزنین و گرمسیر ملک غیاث الدین را خبر کرده ملک با امرای ابوسعیدی که در رادکان بودند

بعد از رفتن امیر ابن قتلغ بعراق این خبر فرستاده و ایشان سخن ملک التفات نکرده گفتند تا زینک ما را
بیشتر جانب شهزاده تیمور سر کز با سلطان مخالفت نکند و نبرلشکر او چندان نیست که بخراسان تواند آمد و العلم
عند الله تعالی ذکر آمدن شهزاده تیمور بخراسان ثقات رواة چنین روایت کرده اند که شهزاده تیمور
اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرده در اواسط جمادی الآخر سنه ۷۲۱ با سپاه فراوان متوجه خراسان گشت
و از ولایت گرمسیر و قندهار بهزار جفت آمد امرا که در بادغیس بودند چون مکتوب و عرضه اش رفتند با ایشان
گفت عزیمت آنست که بخراسان در آمده تا مازندران رویم چه اخبار عراق آنست که شهزاده ابوسعید بر تخت
نشسته و تمامت مهمات ایش امر است اگر واقع باشد بعراق رویم و شهزاده را بر سریر سلطنت متمکن سازیم
و مخالفانرا نیست کردانیم و اگر دروغ باشد عنان بصوب خراسان باز گردانیم هر چند شهزاده تیمور میدانست که
سلطان ابوسعید در سلطنت متمکن است لیکن چنان مینمود که من بمعاونت او میروم شهزاده تیمور بغایت
سخن ساز و محیل بود و بعد از آن در باب هراة و ملک غیاث الدین با امرا مشورت کرده رای ایشان بران قرار
گرفت که مکتوبی بملک غیاث الدین فرستند مضمون آنکه چند نوبت ایلچیان بهرات آمده ملک را طلبیده تا مانع
نیاید و ما کرم جبلی آنرا نابوده انگاشتیم امروز بعزم مسلم کردانیدن خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بر خلاف
گذشته با سپاه خود منضم شود تا بدلالت او و امرا که در خدمتند خراسانات مسخر و مسلم کرده بعد از آن تمام خراسان
بدو تفویض فرمائیم و سخنان دلفریب در نامه نوشت چون مکتوب بملک غیاث الدین رسید بحضار مجلس گفت من
میدانستم که از شهزاده تیمور بجز شر خیری نرسد و او بر میثاق خود نخواهد بود و نامه بود که خواجه شهاب عزیز
نامه در قلم آورد مضمون آنکه فرمان شاهزاده تیمور رسید و مضمون معلوم شد آنچه بخاطر ضعیف میرسد آنست که
اگر حضرت شهزاده بخراسان در نیایند بصوب نزدیکتر باشند چه با حضرت پادشاه مغفور و بخدمت شاهزاده جهان
ابوسعید عهد مؤکد و میثاق مؤبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان سبب زوال دین و دولت و موجب اختلال
ملک و ملت است ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دیگر ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه ابوسعید است نه ملکی است
که هر سروری در وی نوبت شاهی تواند زد چه با وجود سپاه نامعدود سلطان ابوسعید مردم شاهزاده چون ذره است
در برابر آفتاب یا قطره در پیش دریای آب بیت چو قطره بر ژرف دریا بری ٭ بدیوانگی ماند این داوری ٭ و دیگر
امرا چون بمکتوب و عرضه که در تخریب دیار مسلمانان و احراق دیار بندگان خدای تعالی اغوا و اغرا میکنند دست
شهزاده بسته اند چه نیکخواهان شهزاده جماعتی اند که طالب نام نیک باشند و اگر بر امرای مذکور اعتمادی بودی با پادشاه
ابوسعید مخالفت نکردندی دیگر آن شهزاده براق و دوا بخراسان آمده تا مازندران رفتند غیر خرابی
مواضع که بی حصار اند چیزی دیگر میسر نشد اکنون با این مردم که شهزاده دارد توان دانست که در خراسان چند ساله

دیگر بنده را طلب فرموده بودند هر گاه امرائی که در خراسان متوطن اند با ملی در آیند و قلاع و بلدان تا مازندران
مفتوح شود و سپاه عراق که بحرب او آیند منهزم کردانند این کینه چون سایر ملوک و امرای خراسان در سلک اطاعت
منخرط کردد و چون جواب بشاهزاده تیمور رسید اندیشه مند شده دانست که ملک غیاث الدین ایل نخواهد شد این
کینه در دل گرفت و ماه رجب از حوالی هراة گذشته در جام بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین اسماعیل رفت
و بسرعت روان شد امرا ابوسعیدی که در طوس و رادکان بودند همه بعشرت مشغول و لشکرها پراکنده تا آنکه
ملک غیاث الدین ایشانرا خبر کرده بود ناگاه سپاه شاهزاده تیمور خود را بر ایشان زدند و خانها غارت کردند
حواشی و مواشی و خرگاه و نوبتخانه و کلدرنه ایشانرا گرفته مکتوبها و امغان براندند و شاهزاده تیمور تا اواسط
مازندران رفت و خرابی بسیار کرد چنانچه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم اسیر شدند
بیت کشاندند لشکر بهیداد دست ٭ در داد گردون گردان ببست ٭ تمام تا محصور بدست سپاه شاهزاده
تیمور افتاد و ایلچیان باطراف خراسان فرستاده مردم را با ملی دعوت فرموده کسی انقیاد او ننمود و بعد از چند
روز خبر آمدن امیرزاده حسین بن آقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید و شهزاده تیمور در زمستان
از مازندران برگردید چنانچه شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی وقایع سنه تسع و عشرین و سبعمائه ذکر
یاغی شدن امرا سلطان ابوسعید خان در آن ایام که امیر چوپان از جهت لشکر اوزبک بازگشت چنانچه
ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید از امرا رنجیده بود که در آن یورش تقصیر کرده بودند چون سلطان هنوز
در صغر سن بود و امرا بیک در امور کلی خود را صاحب اختیار تصور میکردند و با حکام سلطان زیاده
التفاتی نمینمودند سلطان اینها را در دل نگاه میداشت تا با امیر چوپان شکایت کرد امیر چوپان در تفحص آن
مبالغه بسیار نموده اکثر امرا را گناهکار کرده چوب یاساق زد و از آن امرا یکی قورمیشی پسر امیر علی ایناق
بود امرا این بی حرمتی را از امیر چوپان میدانستند گفتند چوپان میخواهد که ما را بقهر و غلبه مطیع گرداند پدران ما
از پدران او زیاده بوده اند ما گشتن اختیار میکنیم و تحمل حکومت او نه و اتفاق نمودند که هر گاه فرصت یابند
قصد او کنند در این حال پادشاه عازم سلطانیه شده امیر چوپان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر
یورت تعیین نموده خود با سواری چند متوجه گرجستان شد امرا که همه هم عهد بودند مستعد کار شده در حضرت
او رفتند یکی امیر چوپان را خبر داد باور نکرده جمعی را جهت تحقیق فرستاد امرا آن جمع را گرفته بقتل آوردند
و همچنین از عقب چوپان راندند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را حکومت کرمان داده گفت امیر را
غافل نمی باید بود چوپان را معقول نموده بسوی پسر خود حسن رفت امرا منتخب بیورت او رسیدند و چند آنکه
جستند نیافتند نوکران و متعلقان او را اکثر بقتل آوردند و یورت را غارت کردند و روز دیگر در قفای امیر رفتند

چوپان آگاه شده مستعد حرب بود از طرفین صفها کشیده جنگی شد که در هیچ تاریخ نشان نداده اند بیت بیابان
چو دریای خون شد درست ؛ تو گفتی که روی زمین لاله رست ؛ بعد از کشش و کوشش بسیار چون مردم امرا زیاده
بودند امیر چوپان و پسرش حسن بر طریق الفرار مما لا یطاق بیرون رفته قریب بهر مرغزاری رسیدند جمعی بره
کباب میکردند و امیر و پسر آن روز از صبح تا پیشین بجنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند آن مردم مردی کرده
امیر التفات نموده براند و قورمیشی از عقب پشت دست گنده جمعی را در عقب فرستاد و آن جمع بآن موضع رسیده
بکباب خوردن ایستادند و چوپان خلاص یافت بیت کسی را که یزدان نگهبان بود ؛ چه باک از جهان دشمن جان
بود ؛ و امیر چوپان بنخجوان رسیده از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استمداد نمود و او التفات نکرد چون وقت
مقتضی آن نبود بسرعت از آنجا عبور نمود و بزودی اورا معاتب ساخته ضیاء الدین جان خود را بصد هزار
درم باز خرید و هنوز نرسیده و خواجه علیشاه در تبریز بود بر اثر تمام استقبال نمود امیر چوپان با نهایت سلام
آمده یکشب در تبریز توقف نموده باوجان آمده و آنجا لشکری باز داشته باتفاق خواجه علیشاه عازم سلطانیه
شدند و از آن طرف قورمیشی امیر ایرنجین را که چوپان از دیار بکر معزول ساخته بود با خود یار ساخته و دل بر
پادشاهی ایران نهاده عزم رزم جزم فرموده و یرلیغی تند و از زبان سلطان نوشته منعقد ساختند مضمون آنکه امیر
ایرنجین و قورمیشی چوپان و چوپانیان را هر جا یابند بقتل آورند مقصود آنکه این کار بفرمان سلطان میکنیم و دیگر
امرا خواستند که قصد تمورتاش کنند بسعی خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید آن فتنه تسکین یافت و تمور
تاش ممنون او شد و امیر قورمیشی و امیر ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشتند که چوپان از فرمان سلطان
سر کشیده و ما با او رزم کردیم و دختر ایرنجین قتلغشاه خاتون حرم پادشاه بود و شیخ علی پسر او پیش سلطان معتبر
قصد قتل دمشق خواجه کردند امیر اکرنج و برادر امیر سونج پادشاه را منع کردند چوپان هنوز نرسیده بود
خواجه پیش سلطان آمد و امیر چوپان در راه تأنی می آمد چه در افواه افتاده بود که امرا قصد چوپان بحکم
سلطان کرده اند خواجه علیشاه صورت اخلاص چوپانرا بعرض رسانید و پادشاه سوابق خدمات چوپانرا یاد
کرده خواجه امیر را اعلام داد امیر چوپان بتعجیل آمده چون چشم او بر خرگاه پادشاه افتاد پیاده شد و رعایت
یوسون و یاساق نموده بشرف دستبوسی یافت و حرکات ناموافق امرا را معروض داشت و امرای یاغی از کوچ آن
روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند باز اندیشه رمیدن مردم کرده از آن گذشتند و نزدیک اوجان
فرود آمدند و امیر چوپان لشکری که بعهده امیر سونج تمش در آن سرحد گذاشته بود تاب مقاومت نداشته
بسلطانیه آمدند و مخالفان از سغید رود عبور کرده متوجه شدند ذکر محاربه سلطان ابوسعید خان با
امرای یاغی و سعی مخالفان سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرموده اسباب مقابله و مقاتله و ترتیب امور

هیجا

هیجا نظم داد و از سلطانیه بیرون آمده میمنه و میسره و قلب و جناح هر یک بامیری نامزد کرد و سلطان خود در قلب ایستاد
امیر چوپان و وزرا پیش خود باز داشت و میان سره و گمزل پیش ماند خاتون سلطان دختر امیر ایرنجین
پیش برادر کس فرستاده در صلح سعی میکرد تا آن غایت که ایرنجین گفت اگر سلطان از خون ما بگذرد فردا
علمهای سفید برافرازند و سلطان منزل داشته چون مخالفان علمهای سفید دیدند گفتند ترس در دل
ایشان افتاده دل بر ظفر نهادند و طمع برایشان چنان مستولی شد که مثل مشهور است ثبت العرش ثم النقش
بر طاق نسیان نهاده و مملکت ایران ناگرفته بر یکدیگر بخش میکردند بیت چنین گفت رستم خداوند رخش ؛
ز دشت آهوی ناگرفته مبخش ؛ و مخالفان بغرور تمام روی بجنگ نهادند امیر قورمیشی و تغماق که پیشتر نایب
امیر چوپان بودند و امیر ایسن بوقا که هم یکتوب بود و امیر بوقا ایلچی و چوپان از قبیله قراوناس ع گردان نامجوی
دلیران نامدار ؛ هر یک با چند فوج مردان آراسته آهنگ جنگ کردند چون سلطان جلادت مخالفان دید آواز
فرمود که امیر شیخ علی پسر امیر ایرنجین که جوانی در غایت کمال بود کشتند و سر او بر نیزه کردند و فریاد بر آوردند
بیت که سرکه او بود دشمن شهریار ؛ بدینگونه بیند سرانجام کار ؛ امیر ایرنجین چون واقف شد بیم بود که از اندوه
پسر روح از بدن او مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشیده بسان آتش خروشان و مانند بحر زخار جوشان
شد و از اطراف و جوانب حملهای تند کرد و از غبار مراکب روز روشن مانند شب تار شده و چشمه خورشید در ظلمت گرد
نهان گشت و دو لشکر از تنگ در خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ در هم نهاده بسیاری بقتل آمدند و امیر ایرنجین
بسی از سپاه سلطان را هلاک ساخت خاتونش شهزاده کیچک تیغ کشیده از پس پشت او در آمده میان مردان حمله آورد
و پسر قورمیشی عبد الرحمن نیز حملهای مردانه کرده و نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود اگر لطف حق تعالی
یاری ننمودی آنچه مخالفان را در خاطر بود بظهور آمدی و از ملک ایران نام و نشان باقی نماندی در این حال
سلطان بنفس شریف حمله کرد و تیغ کشیده متوکلا سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعلهای آتش محاربه
و چون نهنگ در غمرات موج دریا انداخت بیت برقی گرفته در کف و ابری بر آتش سوی ؛ ملی نهاده بر سر و
چرخی بزیر ران ؛ چون امرا و سران سپاه دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود جمله بیکبار حمله کردند و شیردلان
کالرؤس الهایمه والسیول السائله بر مخالفان زدند شمشیر چون رعد و برق درخشان و آتش فشان گشت و تیر
از کمان چون ژاله و باران روان شد بیت تیغها در مغزها کرده مقر همچون خرد ؛ تیرها در شخصها گشته روان
همچون روان ؛ حلقه بند اجل در پای غداران رکاب ؛ رشته دام فنا در دست مکاران عنان ؛ تیر قضا و
قدر با مضای سینه و جگر ایشان قرین بود و تیغ و سنان با روح و روان همنشین و از مهب والله یؤید
بنصره من یشاء نسیم عنایت وزیدن گرفت و بر موافقت دولت سلطان ابوسعید بادی بر خاست که چشمهای مخالفان کور گردید

کی باد بر خاست زان کوه پاره ٭ بزد بر رخ دشمن شهریار ٭ مخالفان که بکثرت سپاه مغرور بودند چون لمعات صدمت رایات همایون مشاهده نمودند چشم امید خیره و روز بخت تیره دیده پشیمان شدند و در حالی که مفید نبود ع الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ٭ از امرای یاغی جهار کس بیرون رفتند قورمیشی و ایرس ... و بوقا الیدورجی و جوبان قراوناس و دیگران بعضی کشته و بعضی خسته و دستگیر شدند حرم امیر ... خاتون بعد از جنگ بسیار کشته شد و سلطان بعد از فتح سایبانی برافراشته فرود آمد و حق تعالی را سجده شکر بجای آورده جمعی که دستگیر شده بودند همانجا بقتل آورد و ایرجین و تغماق را فرمود که بسلطانیه برده بر معلاقها آویختند و در زیر ایشان آتش افروختند بدین عذاب هلاک شدند و توابع ایشان بل جمعی که در طرف ایشان نبودند که دل با ایشان داشتند مجموع را بقتل آوردند و چون این خبر بیار بکر رسید امیر سوتای متوجه درگاه پادشاه شد و در حدود اوجان خبر یافت که جمعی از جنگگاه گریخته اند کسان فرستاد و قورمیشی و ایرس عبدالرحمان و بوقا الیدورجی و جوبان قراوناس را گرفتند و او قورمیشی را به درگاه فرستاد و باقی را بقتل آورد و چون قورمیشی پیش سلطان رسانیدند فی الحال او را از عقب دیگران روان گردانید و امیر سوتای بموجب فرموده عازم اربیل و موصل شد و چون در آن مصاف جنس خویش کمال بهادری نمود لقب بهادر خان اضافه نام سلطان شد و فرمان باین عنوان که السلطان العادل ابوسعید بهادر خان نوشته فتحنامها باطراف فرستادند و آن زمستان قشلاق در قراباق اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین باعیانزار از خراسان بیرون کرد چنانچه مشروح میشود ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و وقایعی که در آن مملکت واقع شد در این ایام که شهزاده تیمور بمازندران رسید چنانچه ذکر آن گذشت سلطان امیر حسین را بدفع آن حادثه فرستاد و او بری آمده آگاهی یافت که مخالفان غلبه تمام دارند توقف نموده کس پیش سلطان فرستاد و مدد طلبید سلطان از قراباغ جمعی را بمدد او فرستاد و امیر بمدد پشت گرم گشته متوجه مازندران شد شهزاده تیمور خبر یافته الفرار مما لا یطاق خوانده در قلب زمستان از مازندران بیرون رفت امیر حسین بسرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراول بجنداول میرسید و تیموریان در سر یورت جهار بامان داوانی پس و روی و جینی بگذاشتند شهزاده تیمور بنیشابور رسیده دو هزار مرد تعیین کرد که مال سنگین گرفته بخراسان رسانند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و مردم او خلایق نیشابور را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت میخواستند و ایشان نمیدادند آخر روز دوم گفت و شنید بسر رسید و رعایا بر ... و هراسان ناگاه نیم شب خبر آمد که لشکر امیر حسین به دو فرسنگی آمد بی تحاشی در تیموریان افتاده اکثر خیمه و دیگر اسباب گذاشته گریختند و نیشابوریان خلاص یافتند روز دیگر لشکر امیر حسین رسید و چون شهزاده تیمور بمشهد آمد

نقیب آنجا امیر بدر الدین ساوری محضر پیش برد و چون شهزاده تیمور از پس و پیش اخبار ناخوش شنیده بود از تعاقب امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر بباد غیس فرستاده خانهای امرا را غارت کرده و فرزندان ایشان را اسیر کرده شرح این سخن آنست که در آن وقت که شهزاده تیمور از حوالی هراة بگذشت در خراسان خرابی بسیار کرد و ملک غیاث الدین ایلچی پیش سلطان فرستاد و امیر جوپان مربی ملک بود قاصد او را که رسانیده پیشکش عرضه داشت او را بسمع اعلی رسانید و غیاث نامه و تشریف فرستاده پیغام داد که امیر حسین با سپاه بمدد نامزد آن طرف شده ملک باید که از تیموریان هیچ اندیشه نکند و از خیلخانهای جمعی که با سلطان یاغی اند چندانکه تواند بقتل آورده از نهب و تاراج خود را دریغ ندارد چون یرلیغ و تشریف سلطان و احکام و خلعت امیر جوپان بملک رسید آنچه امکان بود با خیل خانهای تیموری که در بادغیس بودند بجای آورد و در آن روز که سادات مشهد پیش آمدند شهزاده تیمور در غضب بود و سادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد از نماز پیشین تا نماز دیگر سادات بر پای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود آخر سر بر آورده این مقدار گفت که لشکر را علف میباید داد و از برای مطبخ گوسفندان فرزند امیر بدر الدین نقیب گفت منت داریم محصلان باید تا بر زودی ساخته شود و پیش کس را جهت تحصیل مقرر کردند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با ما یحتاج دیگر مرتب دارند و از عقب شاهزاده نشسته و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب آنجماعت را بشهر آورده در مشهد در آورده از لشکریان مردم بسیار بشهر در آمده بودند محصلان نیز توتقها فرود آوردند و جمعی که بواسطه سود او معامله بودند مجموع را گرفته بقتل آوردند چنانکه چون امیر حسین رسید امیر بدر الدین نقیب از اسب و سلاح مقتولان پیشکش شایسته کشید و امیر حسین او را تحسین و تربیت بسیار فرمود و شهزاده تیمور در نواحی جام شیخ الاسلام شهاب الدین اسماعیل را طلب فرمود و خود متوجه فراه شد و در آن منزل چند روز مقام کرد چه خبر رسید که امیر حسین جهت لاغری چهار پایان در طوس توقف نمود قاصدی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته بود و شیخ با او التفات نکرده باز آمد شاهزاده تیمور غلبه فرستاد تا شیخ را قهرا و قسرا آوردند شیخ بکوشکی که در صورت حصار بود در آمده هر چند مخالفان سعی کردند میسر نشد خلقی بسیار بقتل آمدند و عاجز شده مواشی ولایت جام را از پیش شهزاده رفتند و در آن ایام شاهزاده تیمور بشناخت سر را بهرات فرستاد و ملک غیاث الدین خبر معاودت او شنیده بود و فرموده که رعایا بشهر آیند و مواشی بحوالی شهر آورند با سفزار و هراة رود قاصد دوانید که مردم آن مواضع بقلعها در آیند و لشکرها از غوری و هروی و سحری و خلج و بلوچ و افغان جمع آورده شرایط محافظت بجای آورد و لشکر شهزاده تیمور بباد غیس آمده دانستند که مردم بیرون بشهر در آمده در کهدستان کاه و رمه بسیار است روز چهارشنبه یازدهم شهر صفر سنه ۷۱۹ یاغی از دره باشتان در آمده مواشی بلوچ را که در کهدستان

بود ماندند و ملک غیاث الدین جمعی را نامزد آن طرف فرمود و در وقتی که شاه بلوچ کلانتر بلوچان با
مخالفان در حرب بود دلاوران شهر رسیدند و باغی دولت کس مقرر داشته مواشی آن اطراف را بغارت بردند
و باقی با لشکر هرات در محاربه بودند و از جانبین کوشش بسیار نمودند و سر زمان از شهر مدد میرسید و باغی
خود را آهسته آهسته نزدیک شهر تا دره کرنج مردم هرات دیگر پیش نرفتند و آثار تکلف در بعضی ظاهر گشتند و باغی
یکشبانروز قریب پانزده فرسنگ راند و قاصدی پیش شهزاده تیمور فرستادند که هرات را تاختیم و سوار و پیاده
بسیار از شهر بیرون آمده چند حمله حرب شد و چون مردم بیرون با در شهر اند انجا زیاده مقام نشد اگر بنهار مرد
دیگر بود شهر را محاصره کنیم شاهزاده تیمور سلطان نامی را از قرابتان خود با امیر بمکتوب مقرر کرد که با هزار سوار
رفته باتفاق لشکر پیشتر محاصره شهر کنند روز جمعه خامس ربیع الاول سوار تاخت کوالی هرات رسید و ملک غیاث
الدین مستعد جنگ بود روز اول بر کنار کازرگاه از اول چاشت تا نماز دیگر جنگ بود و روز دیگر امیر بمکتوب
شیخ الاسلام خواجه احمد جشتی ایلچی پیش ملک فرستاد مضمون پیغام آنکه مدتی شد که درین ممالک اسمی و رسمی داریم
و سرگران از زحمتی که مردم شهر رسیده و بسبب امیر یساول که مدخواهی بود از پادشاه جهان ابو سعید روی
بگردان شدیم اکنون بدستور پیشتر نیکخواه مردم این دیاریم حالا نیز جهت دفع شر صلاح مسلمانان در انست
که جمعی اگر سپاه ملک از بادغیس آورده اند باز فرستند تا خاطر شاهزاده تیمور بدست آید و اگر نه مرده روز
لشکری بخرابی این دیار آید و مردم جانبین خراب شوند خواجه ابو احمد این حکایت بملک غیاث الدین
رسانید ملک در جواب گفت ای خواجه اگر من یکی از نهار را بیرون کنم دیگری طلب دارند و چون آن تخم و
طمع و خرخشه کم نیست جواب مطلق اینست که من این جماعت را بحکم سلطان نگه داشته ام بی اجازت او نخواهم داد
اگر امسال غله این ولایت را خوردند در رزق بر بندگان نبشته است و یرزقه من حیث لا یحتسب و در
که لشکرهای عراق و خراسان رسیدند و ایشان خایب و خاسر باز گردند تمامت خواتین و اطفال و
مواشی ایشان را بسیستان فرستم تا بثمن عدل فروشند و غله بهرات آورند و چون جواب بمکتوب رسید در غضب
شده گفت با این غوری بغیر از جنگ هیچ چاره نیست روز دیگر مبارکشاه نوجای با سه هزار سوار در پل بکشید
آمد و سلطان با سه هزار سوار دیگر بر سر پل در قرا و بمکتوب و باقی سپاه از طرف دروازه فیروزآباد و دروازه
عراق با سر پل انجیل از بیرون و بسیار حمله آوردند ملک غیاث الدین نیز از هر طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاد و
در آن روز از طرفین جنگهای سخت کردند و سلطان از سر پل در قرا یک تیر بر تابش آمد و اسب و تیر خورد و
خواست که بر اسب دیگر نشیند تازیکان حمله کرده مردم او را راندند و بیم بود که گرفتار شود خود را در آب انداخت
یکی تیر بر کتف او زد و او زره در زیر خفتان پوشیده بود و تیر از خفتان و زره گذشته سر انگشت در کتف او نشست

سپاه او

سپاه او حمله کرده بسعی تمام او را از آب بیرون آوردند و همچنین از همه طرف تا نماز شام حرب بود و بمکتوب دانست که
جنگ صرفه ندارد روز دیگر فرمود که آب را از جویها انداختند و خانها ویران ساختند و باغها بریدند و غله برگرفتند
باز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را پیش ملک فرستاد که اگر پنج خانه وار از کسان او جای بجای ... دست از حرب
بازدارند و الا یک خانه درست و یک درخت راست نگذارند و رعایا بجهت باغها بودند که الحاف را با ایشان
سپارند خواجه ابو احمد پیغام گذارده بیرون رفت بمکتوب و مردم او کوچ کرده بطرف شهزاده تیمور رفته بودند سبب
آن بود که شاهزاده تیمور خبر یافت که امیر حسین و لشکرهای عراق رسیدند مکتوب را طلب فرمود و چون شهزاده بپیچید
معلوم شد که امیر حسین دو ماه دیگر در مقام خود خواهد بود بسبب این خبر تسکین یافت و با امرا مشورت کرده گفت اولیا
و غنیمت فراوان گرفته ایم و با امیر حسین حرب خطر دارد مصلحت آنست که پیش از آمدن لشکر عراق هرات را هم
آنرا گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود شویم و بدین عزیمت متوجه هرات شدند و بیست و دویم ربیع
الاول سنه مرغزار نشوران نزول کردند ملک غیاث الدین نیز کار حصارداری بجد گرفته اسباب محاربه
جمع آورده هر ده روز بدروازها می آمدند و سر روز جنگ بسیار کرده باز میگشتند خلق بیشمار بقتل آمد و چون از تسخیر
عاجز شدند رو بخرابی آوردند درین اثنا خروت و دیگر امرا کسان پیش ملک فرستادند که اگر ملک خاتون نوجای برادر
بامهر نزلی فرستند ما شاهزاده را درخواست کنیم تا از زودی کوچ کند و غله نخوانند ملک در جواب گفت مدت سالست
که غله این ولایت را شما میخورید امسال دیگر همان تصور کنیم و بعد از یکماه شهزاده تیمور از جلگاه هرات کوچ کرده
عازم گرمسیر شد و امیر حسین بهرات رسیده ملک ملازم او گشت و متوجه گرمسیر شدند و جمعی از تیموریان را بقتل آورده
از جهت گرمی هوا مراجعت نمودند ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات شایسته کرد و امیر حسین ملک را
تربیت و تحسین فرمود و ختم این سال بر لفظ تحسین مستحسن نمود **وقایع سنه عشرین و سبعمایه حکایت کشته شدن
شاهزاده تیمور** چون شهزاده تیمور از جلگاه هرات بگرمسیر رفت و امیر حسین در خراسان تمکن یافت شهزاده
کپک بن دوا در ماوراء النهر معلوم کرد که تیمور از مدد لشکر خراسان و جانب سلطان ابو سعید مأیوس است
چند شهزاده را از مملکت جغتای چون ایلچیکدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد مقرر کرد که
بعزم رزم شهزاده تیمور متوجه گردند و کس پیش امیر حسین فرستاد که ما بقصد تیمور لشکر فرستادیم اولی آنکه
لشکر خراسان و سرداران روان سازد امیر حسین امرا و والی غازان و اقبجی و بکتیمور را با بیست هزار مرد
تعیین نمود که بقندهار روند و بملک غیاث الدین نوشت که با سپاه همراه امرا متوجه شود و همچنین بحکام سیستان
نوشت تا از اطراف و اکناف ولایات چهل هزار سوار و پیاده قاصد شهزاده تیمور شدند و تا موضع ... سنگ
از شهزادگان جغتای خبر رسید که ما شهزاده تیمور را بقتل آوردیم بیان این سخن آنست که چون شاهزادگان مذکور

بدو رسیدن لشکر کاه شاهزاده تیمور رسیدند منهیان پیش امرا او فرستاده هر یک را بوعده نفر نقشه و امرا او قرار دادند که در وقت مقاتله بطرف خصم روند شهزاده تیمور ازین غافل چون خبر لشکر گیک شنید لشکر را او گیلکا و انعام بیحد داده صفها راست کرد و در برابر رفته هنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده بطرف خصم رفتند بیت دلا مدار ز ابنای دهر چشم وفا : که در جبلت این مردمان مروت نیست : اول مکتوب را که در کن اعظم او بود بقتل آوردند و شهزاده تیمور از مشاهده این حالات خبر فرار چاره ندید و با خواتین و فرزندان و دویست سوار بیرون رفت شاهزاده ایلچیکدای هزار سوار کار دیده بتعاقب فرستاده بعد از سه روز باو رسیده جنگ بسیار کرده گرفتار گشتند و فی الحال بقتلش آوردند بیت چنین است آیین این چرخ پیر از و گاه شادی و گاهی اسیر : گهی پیش بخشد ترا گاه نوش : گهی سور و گه ماتم و گه خروش : شهزاده جوکی و شهزاده غازان و خواتین شهزاده تیمور بدست افتادند و لشکر شهزاده گیک غنیمت فراوان گرفتند و مظفر و منصور بجانب ماوراء النهر معاودت نمودند و قاصد پیش امراء خراسان فرستاده فتح و ظفر اعلام دادند و لشکر خراسان باوطان رفته فتنه و تشویش نماند وقایع سنه احدی و عشرین و سبعمائه سلطان اوایل این سال در قراباغ بود که از جانب گرجستان عرضه داشت رسید که امیر ارغنا غزان اعلا که پیر طغرلجا است برداشت و مردم را بالملی و میخوانند و قلاع معمور میکردانند و حصاری بادخار ترتیب داده سلطان فولاد قیا را فرمود که با ده هزار سوار عازم آن طرف شده حصارهای ایشان را خراب کند و گوشمال بسزا دهد فولاد قیا بدان موضع رفته قلعه ایشان را محاصره کرد و سه روز محاصره کرده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر در قلعه ریخته باغی را پیش امیر فولاد آوردند و او فرموده او بقتل رسید و باردوی همایون مراجعت نمود سلطان او را نوازش فرمود و عنایت کرده خاتون بدر خود را اقتلغ شاه خاتون دختر امیر یحیی را بوی داد و درین اثنا از بعضی سرحدها خبر رسید که مستحفظان قلاع و قراء کردران حدود مقرر اند کم اند و ساکنان هموسته ازین جهت در خوف و خطر اند سلطان فرمود که سپاه فراوان دران حدود باشند و حاکمی که بحکم سلطان اولجایتو آنجا بوده همچنان فرمان فرمای آن ولایت باشد و از حدود خبردار باشند ذکر وفات دولندی بیگم حرم محترم امیر چوپان و نکاح شهزاده جهان ساتیبک بفرمان پادشاه جهانیان در زمان دولت اولجایتو سلطان چون امیر چوپان کمال دولتخواهی و نیکو بندگی بظهور آورده بود پادشاه مغفور او را بمزید عنایت مستثنی ساخته دختر پادشاهی شهزاده مغفور دولندی را باو داد و بدین عاطفت بر مصاعد استعلا ارتقا نمود و چون شاهزاده دولندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوپان خواست که آن مرتبه برقرار باشد از سلطان التماس کرد که چون عم

پدر پادشاه جهان قره ازدواری اکلیل سلطنت من ارزانی فرمود حالا اکنون بحکم قضای آسمانی ازان دولت محروم ماندم اگر پادشاه جهان بهمان دستور عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساتیبک مشرف گرداند در بندگی و اخلاص افزایم بفراغ بال بکوچ اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول داشته شهزاده ساتیبک را با امیر چوپان داد و درین سال میان ایشان زفاف شد و هم درین سال پادشاه ماوراء النهر گیک بمرض طبیعی درگذشت و مرقد او در شهر قرشی در جوار مسجد جامع است و بعد از وی برادرش دوره تیمور پادشاه الوس جغتای شد اما حکومت او بیکسال نرسید و پس از وی برادر دیگرش ترمشیرین پادشاه شد و تا سنه ۷۲۹ پادشاهی کرد و در آخر همین سال امیر حسین کورگان که امیر خراسان بود مریض شد و در اوایل محرم سنه ۷۲۲ وفات یافت وقایع سنه اثنی و عشرین و سبعمائه امیر تیمورتاش بن امیر چوپان در ممالک روم چون مخالفان را برانداخت بخوبی در روم مستقل شد باوی جمعی سکه و خطبه بنام خود ساخت و خود را مهدی آخر الزمان خواند و ایلچیان بممالک مصر و شام فرستاده استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسان را مسخر گرداند امیر چوپان ازین حال خوف یافته پیش سلطان حکایت روم در میان آورد و گفت تیمورتاش از برای ما قصری کشته است و مخالفت میورزد اجازت باید داد که بدان طرف بروم اگر پیش آید او را بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش بیاورم سلطان لشکر نامزد کرد امیر چوپان با لشکر بسیار بود و در جهت تعرض داشت و راههای ممالک روم کوههای سر در سر تحمل کرد و لشکر گران بان طرف کشید تیمورتاش واقف شده بران بود که با جماعه ارکان دولت از طرفین در میان آمدند نظم تمرتاش گفت فرزانه : که آمد در رحمت بیگانه : بکش از در سر ترس از خدای : مبر شرمساری بهره و سرای بعد از تخویف و تهدید و وعده و وعید تیمورتاش را پیش پدر آوردند و او عذرخواهی نموده گفت جمعی بیحاقتان مرا بری داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند بیت خداوند روی تابان شاه : گرفتار آهن شد از کرد گاه و جمعی که باده آن فتنه بودند چون امیر جور کانی و قاضی نجم الدین طبسی که صاحب جاه بودند بقتل آورد و تیمورتاش را بخدمت سلطان رسانید سلطان جهت خاطر امیر چوپان گناه پسرش بخشید و کرة بعد اخری دست عنایت شهریاری تاج و خلعت کامکاری بر سر و بر او افکنده باز بروم فرستاد و درین سال در شهر صفر جناب افادت مآب ختم المحققین مولانا سعد الدین التفتازانی جهان را بنور حضور مشرف ساخت و مولد فرخنده اش قریه ترحال تفتازان است از ولایت نسا و بسط این سخن در سنه ۷۸۱ که حضرت صاحبقران نوبت چهارم فتح خوارزم نمود از مساعدت وقت ما مولست انشاء الله تعالی وقایع سنه ثلث و عشرین و سبعمائه خواجه علاء الدین علیشاه وزیر درین سال بمباهی شکوه در رفع خرخشه اسباب ناز خاتونی فرمود و شرح آن چنانست که در آخر دولت اولجایتو سلطان در ولایت همدان جلبی بود قاضی محمد نام او را با جمعی نزاع شده

خواست که از ایشان انتقامی کشد کهنه قباله‌ای کرد و ساخت العهدة علیه بنام تاز خاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان
بخدمت امیر چوپان بردند که پدر تو ملک پسر توران بهادر در زمانی که هلاکو خان بغداد میگرفت ولایت کردستان را گرفت
و پدر این تاز خاتون را اسارت برده و بحکم یرلیغ املاک و اسباب او از تو و پدر تست و در ولایت بسیار اسباب و مواشی
نشانه میرسند و مکتوبی با خود متفق ساخته حجت کهنه مجهول عرض کردند و این سخن چنان در خاطر امیر چوپان نشست که
قابل تغییر نبود و امیر چوپان حکم یرلیغ گرفته نوکران بولایت جهت استخلاص اسباب تاز خاتونی فرستاد و آن ملاعین
پیش ایستاده اسباب مسلمانان را بدان بلا مطعون کردند و چند موضع در قزوین و خرقان و همدان تصرف نمودند و
بسیاری باز فروختند چون رعایا برین خرخشه واقف شدند هر کس را از هلاک ترقی بود و مسکنت دمن تاز خاتو
تا فریاد از خلق بر آمد و بعضی امرا پسر قتلغ و خواجه رشید امیر چوپان طوعاً او کرهاً بچند موضع که گرفته بود دفاف نمود
و چون سلطان اولجایتو نماند و سلطنت بسلطان ابوسعید رسید همان دو شخص که با قاضی محمد خطیب آمده بودند
پیش نایب امیر چوپان رفتند تا این سخن بیاد امیر دادند و قریب دویست قباله که اکثر اسباب آن دو سه ولایت قرا
قبالجات بود در خریطه‌های کهنه آوردند که در فلان موضع عمارت میکردیم انبار از اینجا یافتیم و چنان تقریر کردند
که امیر چوپان را مقرر شد که املاک تاز خاتونی اورا از شیر مادر حلالتر است و هر کس گرفته غصب کردند و قصه بجایی
رسید که ملاک با املاک خود که از پنج شش پشت بایشان رسیده بود نمیتوانستند گریست و بعضی را نیز که تصرف کرده
بودند بزرگان رسیس صدقه جزوی بملاک میدادند و اگرنه میگفتند تاز خاتونیست تخصیص در ولایت قزوین فتنه
چنان شد که ملک و اسبابی که بده و نزار باسیر ارمنفر و ختند اگر بدو دینار یا سه دینار کسی میخرید میدادند و اکثر
ملاک از آن بلا جلا شدند چنانکه در زمان غزو خراسان بلکه زیاده از آن و نوکران امیر چوپان تومانها
مال از آن ولایت گرفتند و چون قضیه بدین مرتبه رسید خواجه علیشاه صورت حال با امیر چوپان گفت و مبالغ
کرد امیر نشنید تا عاقبت ولایتی که در روم از پادشاه بستده عوض آن املاک بامیر دادند و خواجه علیشاه پنجاه هزار
دینار نقد از خاصه خود بر نواب امیر چوپان صرف کرد تا المطالبه تدبیر مسلمانان از آن واقعه بالمره رها شدند
و از امیر چوپان احکام مجدد موکد بلعنت نامه گرفت و آن خرخشه را بکلی بر انداخت **وقایع سنه اربع و**
عشرین و سبعمایه خواجه تاج الدین علیشاه وزیر ملول شده صاحب فراش گشت و از غایت عنایت
پادشاه بعیادت او رفت و طبیبان حاذق ملازم او ساخت اما مرض مستولی بود و ضعف قوی که او
برحمت حق پیوست و در دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده وزرا بغیر او کسی برگ خود نمرد
و این حال هدا او جان بود نعش او را بتبریز بردند و در جوار مسجد جامعی که ساخته بود مدفون شد پادشاه مقرر
که وزارت بفرزندان او دهند میانه برادران نزاع شده بهم تقریر کردند چنانچه مردم را گرفته هرچه بدتمامی

مردم و اقوام ایشان حاصل کرده بودند همه را دادند و از منصب عزل شده هم کشته بود **بیت** هیچ دشمن دشمن آن نکند
که کند مرد بیخرد با خود ؛ وزارت برکن الدین صاین که اول نایب امیر چوپان بود قرار گرفت اصل او از شیراز است اما
در نخجوان میبود جد اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در وقتی که سلطان جلال الدین
با لشکر چنگیز خان در کنار آب سند مصاف داد و شکسته از آب گذشت ضیاء الملک ملازم رکاب جلالی
بهند و سیستان هجرت کرد و چون سلطان نو نمود سوابق خدمات او را ملاحظه نمود و پایه قدر او از مرتبه کابر
گذرانیدند و در منصب متوفی شد و رکن الدین پادشاه دولت بملازمت نوین کامکار امیر چوپان اتفاق و
امیر او را تربیت فرموده متصدی منصب بلند وزارت خافقین گردانیدند فاما در آن منصب امتدادی
نیافت و مزاج امیر چوپان و فرزندانش برو متغیر شده امیر چوپان او را بقتل آورد چنانچه شرح آن بیاید
انشاء الله تعالی **وقایع سنه خمس و عشرین و سبعمایه** امیر چوپان لشکر بدیار اوزبک کشید و اکثر امرا سلطان
ملازم رکاب امیر بودند از راه گرجستان بدربند رفت و از آنجا بالوس اوزبک در آمد و تا کنار آب ترک رسید
بر هیچکس ابقا نکرد بمکافات آنکه اوزبک از دربند بولایت اران آمده بود و چوپان مظفر و منصور مراجعت
نموده سلطان او را تربیت و نوازش فرمود و امیر چوپان ممالک را در قبضه تصرف گرفت و بنیل مآرب و
رفعت مراتب محسود امرا و مغبوط عظما شد **وقایع سنه ست و عشرین حکایت بعد از تغیر مزاج سلطان بر**
چوپانیان سبب تغیر مزاج سلطان بر امیر چوپان ابتدا از آن بود که بغداد خاتون دختر امیر چوپان
بغایت جمیله بود و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ۷۲۳ که سنش به بیست رسیده بود بحکم الشباب شعبة
من الجنون تعلق ببغداد خاتون پیدا شد و بحدی رسید که روز و شب آرام و قرارش نبود و این بیت
خاتمه غزلیست که انشا کرد **بیت** یا بصر الم تا دمشق جان مینی ؛ که آرزوی الم در هوای بغداد است ؛ و بزبان حال
میگفت **بیت** چو دل ز سر نرگس مست رفت ؛ اگر شاه اگر بنده از دست رفت ؛ پادشاه بنا بر آنکه در قاعده سلطنت
چنگیزخانی چنانست که اگر خاتونی بنظر پادشاه در آید و او را پسندیده افتد باید که شوهر بطیب نفس او را گذاشته
بحرم پادشاه فرستند سلطان محمی پیش چوپان فرستاده صورت داعیه در میان نهاد و چوپان از استماع
این خبر سراسیمه گشته آتش حمیت در درون او مشتعل شد و جوابی باصواب نگفت سلطان از جانب امیر
مأیوس شده دوری در خاطرش نشست و این حال در آخر تابستان در ییلاق اوجان بود امیر چوپان
خود را ازین سخن دور داشته سلطان را گفت موسم قشلاق رسید و در روی زمین جایی خوشتر از بغداد نیست
نظم بغداد خطاییست معطر که خاک او ؛ ارزد بخون نافه مشکین دم خطا ؛ بازار خور ز سایه او سرد در تموز ؛
پشت زمین بگرمی او گرم در شتا ؛ از شرم این سواد که او جان عالمست ؛ تبریز در میانه خوی زد ز مراغها ؛

بدین یراق متوجه بغداد گشتند و امیر چوپان امیر شیخ حسن و دختر را بجانب قراباغ فرستاد تا آن خیال کج بیت
دیار ع اندیشهٔ پادشاه زایل کرده ﴿ بمهمات چون پادشاه به بغداد رسید ملالت عشق بغداد زیادت کرد و
از خرگاه کم بیرون می آمد و هر کس را بار نمیداد **بیت** جهاندار در کنج ایوان خویش ﴿ نشسته بیاد جانان خویش ﴿
ز بغداد آشفته دریای داد ﴿ ببغداد و دجله ز چشمش گشاد ﴿ بتن گر ببغداد و آن راغ بود ﴿ دلش در میان قراباغ بود
امیر چوپان در خلوتی عرضه داشت که تمام عالم در فرمان شماست اگر فکری بر ضمیر مستولی شده باز باید نمود
تا بتدارک آن مشغول شوم **بیت** چرا خویش بخندی بگو لب سخن ﴿ بگو هر چه خواهی که گوید مکن ﴿ سلطان در جواب
چوپان گفت من مجموع ممالک بتو گذاشته‌ام تو چنان کن که من بی درد دل دو روز توانم بود تا اکنون باری
نموده‌ام و تخلص شکایت بدمشق خواجه کرد و گفت او در امرا از فرزندان دیگر بر اباز دار امیر چوپان دل
کشته دمشق خواجه را طلب داشت و نصیحت کرده گفت کدام دولت برابر آن باشد که کسی سر در زر و
پادشاه را دیده مهمات خلایق تواند ساخت باید که تو چنان باشی که اگر از من جرمی در وجود آید جهت خاطر تو
پادشاه از آن درگذرد نه چنانکه بسبب افعال تو جان ما در خطر باشد و صیت انگار مقصود خود گذشته با اعتقاد همت کنی
دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای خدمت ایستاده بملازمت قیام و اقدام مینمایم اما مزاج پادشاه
چون منشرح نمی‌یابم و گمان من آنست که بسبب بی غایتی پادشاه صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که
غیر چوپان و چوپانیان هیچکس را در ممالک اختیاری نیست **بیت** زر و زور دارند و فرمان و بس ﴿ ندارند اندیشه از
هیچکس ﴿ آن حق ناشناس تربیت پادشاه ناشناس شد و این زمان قصد ما میکند امیر قصد وزیر کرد
وزیر که نصرة الدین عادل لقب یافته بود هر چه از چوپان و پسران صادر میشد با قبح وجهی بسلطان میرسانید
و نسبت ایشان را انشای منشیانه می‌انگاشت و هرگاه فرصت می‌یافت عرضه میداشت که خشک محصول ممالک از وجه
مصالح ایشان مصروف است و باقی بحواله ایشان صرف میشود و من که گماشته پادشاهم بر دیناری نقد قادر نیستم
امثال این معانی در خاطر پادشاه نشاند و سلطان هر طرف سوار میشد فریاد و دادخواه میشنید و کسی باحوال
رعایا نمیرسید و سلطان این معانی را از چوپانیه میدانست چه با وجود ایشان هیچکس را اعتبار و اختیاری
نبود **ذکر توجه امیر اعظم امیر چوپان نویان بجانب خراسان** امیر چوپان از خوزستان در بغداد معروض
داشت که در خراسان امیری معتبر نیست و لشکری که بدفع دشمن قیام تواند نمود و اراجیف قصد شهزادگان
جغتای بآن دیار واقعست و موسم بهار و هنگام یورش و ارتفاعات نزدیک میرسد و اموال آن ولایت
ضبط میباید کرد سلطان فرمود که هر چه صلاحست چنان کند امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته
امراء معتبر چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود

وامیر

و امیر نیکروز و صاین وزیر را همراه ساخته با سپاه فراوان بخراسان درآمد و در ولایات عمال و کارکنان
سایر متوطنان با پیشکش و خدمت و ساوری پیش می‌آمدند و نوکران امرا از علفهای سنگین مستغنی بودند با عظمت تمام
بهراة رسید و امرا بعضی بادغیس رفتند درین حال قاآن از ممالک ترکستان ایلچی که با تشریف و خلعت
با امیر چوپان فرستاده بود در هراة رسید و قاآن فرمان امیر الامرائی ایران و توران با امیر چوپان مفوض
داشته بود و امیر چوپان ایلچی را اکرام نموده انعام فرمود و برای قاآن چندان سلاک و سوغات روان
ساخت که از پادشاهان کسی مثل آن نفرستاده بود **ذکر لشکر کشیدن امیر حسن بن چوپان بجانب غزنین**
و حرب با سپاه پادشاه ترمشیرین امیر چوپان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر بسیار بطرف غزنین و قندهار
فرستاد که پادشاه ترمشیرین در آن حدود بود و پیش از آن آوازه بود که ترمشیرین عزیمت خراسان دارد
و لشکر امیر حسن در راه خرابی بسیار کردند پادشاه ترمشیرین واقف شده سپاه فراوان باستقبال فرستاد
و در حدود غزنین فریقین را ملاقات افتاده سپاه جنگجوی شیرخوی روی در روی آورده میمنه و میسره و
قلب و جناح آراسته عنان مبارزان از چپ و راست گردان شد و گوش تکاوران نوک سنان
آرایش یافته دو لشکر چون افواج دشت محشر و امواج بحر اخضر در جنبش آمده بر هم زدند سپاه پادشاه ترمشیرین
کو شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای معرکه بودند از ستیز و آویز عاجز شده روی بگریز نهادند امیر حسن
بغزنین رفته سپاه او خرابی بسیار کردند چنانچه از سر تربت سلطان محمود مجاوران را باسیری بردند و گنبد
خانه اورا در هم شکسته اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پا آوردند و آن بیدادی بر امیر حسن مبارک
نیامد **بیت** غم زیردستان بخور زینهار ﴿ بترس از زبردستی روزگار ﴿ و در اواخر شهور سنه ۲۶ امیر حسن
بهراة پیش امیر چوپان رسید **وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمائة ذکر کشته شدن امیر دمشق خواجه**
بن امیر چوپان چون امیر چوپان بخراسان رفت مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع بدمشق خواجه شد
امیر و وزیر بلکه پادشاه او بود و از سلطان ابوسعید جز نام و نشان نبود پادشاه از بغداد بهار متوجه سلطانیه
شد و آنجا دمشق خواجه قوی حال گشت و استیلای او از حد درگذشت و بی ادبی او از مرتبه افراط بحد
تفریط رسید و تمام امرا ملازمت او میکردند و اگر کسی بخدمت پادشاه رفتی قصد او کردی این معانی
پادشاه را بخاطر گران می آمد اما با وجود او هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی امرا را در خلوتی طلبید
گفت دمشق بی ادبی از حد میبرد و جمعی سخن تعلق او را با قمای اولجایتو سلطان گفتند سلطان خود بهانه
میطلبید چون دمشق آنجا رفت اعلام کردند پادشاه حکم قتل او فرمود که کسی را مجال اقدام برین فعل نبود
همان لحظه اورا خبر کردند بند بر مقاومت قیام نموده امرا را طلب داشت و بمواعید مستوثق گردانید

دیگر کسی پیش او نرفت و گرد قلعه را سپاه پادشاه فرو گرفتند و اتفاقاً سری چند از راه زنان السلطانیه
آورده بر پادشاه عرضه نمود که آوازه انداختند که چوپان را در عراق کشتند و آخر همان شد که بر زبان آن
صاحب دولت گذشت دمشق آوازه غوغا و سخن قتل چوپان شنیده سراسیمه شد و با خاصگیان خود قریب ده سوار
از طرف جنوبی قلعه بیرون رفت و بر لشکر زده بگذشت و پادشاه آقا لولو را در عقب او فرستاد و دمشق
بر اسبی سوار بود که در الوس بهتر از آن نبود و سالها از بهر چنین روزی نگاه کرده بود بیت جهان نوردی کامرو
ز برانگیزی ٭ بعالمیت رساند که اندر و فرو است ٭ و شمشیر مصری که بدان لطافت هیچ گوهری نبود در میان بسته
بر راه بازار گریخت جمعی که در عقب او رفته بودند باو رسیدند چندانکه خواست اسب برانگیزد چون اسب چون
شطرنج تنگ پای بسته دست بقبضه شمشیر برده از نیام بیرون نیامد گردن بقضا نهاده مصر خواجه خواست که
کارش آخر کنند زاری کرد که مرا زنده پیش سلطان برید لولو با مصر گفت دمشق اندک کسی نیست اگر حکم سلطان
بنامی مصرخواجه پیش پادشاه آمد سلطان انگشتری داد که امانش بده چون آقا لولو انگشتری دید گفت تو
دانی مصر بیک ضرب تیغ روز عمر دمشق بشام رسانید و دمار از مصر جامع بقایش برآورد و عز زی کوت
فرعونی از دماغش بیرون برد سری که اطلس کبود فلک را در زیر سایه خود میدید ترک کلاه خاری کرد
و کمان نکبت کرد از تارک او برآورده سر از تنش جدا کرد و بخدمت سلطان آورده بر دروازه آویختند
بیت چنین باشد سزای آنکه با دولت زند پهلو ٭ چنین باشد جزای آنکه با نعمت کند کفران ٭ و این حال ششم
شوال بود و خزاین و دفاین او تاراج شده بدست اوباش افتاد درویشی را که بامدادان نان شام نبود
از مال دمشق شام صاحب تومان گشت بیت مخرام و مشو غره باقبال زمانه ٭ زیرا که نشد وقف تو این
گنبد گردان ٭ داده خود سپهر بستاند ٭ نقش ایزد جاودان ماند ذکر فرستادن سلطان پیش امرا
که در خراسان بودند جهت دفع امیر چوپان سلطان بعد از قضیه دمشق با امرا مشورت فرمود
گفت این کار بازیچه نیست هرگاه که چوپان وقوف یابد در مقام انتقام خواهد آمد امرا عرضه داشتند که
مصلحت آنست که سلطان فرمان روان فرماید بامرای خراسان چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ
و امیر نیکروز و غیرهم که دمشق بجهت حرکات ناشایست بجزا رسید شما نیز بهر طریق که توانید دفع
چوپان کنند و لشکر جهت دفع تیمورتاش و محمود نامزد کرده ایم مقرر آنست که هر کرا از چوپانیان یابند
بقتل رسانند تا بعد ازین بندگان با پادشاه گستاخی نکنند و بدین مهم مردی دانسته معین شده متوجه
خراسان گشت و امرا اطراف چون امیر سوتای و امیر دولتشاه و امیر علی پادشاه خبر قتل دمشق شنیدند
از سر حدها با سپاه بجهت برد درگاه پادشاه جمع آمدند سلطان از سلطانیه بجانب قزوین بعزم رزم

امیر چوپان بیرون آمد و در صحرای قزوین چند روز بوده اسباب خوب ترتیب داد ذکر تفویض وزارت
بخواجه غیاث الدین محمد سلطان خاطر خطیر بمعنت آن کرد اشتند که وزیری مستحق منصب وزارت و سزاوار
مستاهل مسند صدارت که از عهده معضلات امور دیوانی بیرون تواند آمد معین سازد بعد از تأمل
و استبصار قرعه اختیار بر صاحب و صاحبزاده اعظم خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب
آمد و پادشاه با امرا مشورت فرموده مجموع متفق الکلمه سلطان را درین اختیار موفق و ملهم دانسته
گفتند وزیری که بعزم ثابت و اقبال مساعد اتمام مهام خاص و عام نماید و متعادی امور و موانع
جمهور در نصاب کمال و مصاب استحقاق و استیهال رعایت فرماید جناب مشارالیه است که در حسب و
نسب بر اقران سابق است و در علوم عقلی و نقلی از ابناء زمان فایق بر آیین وزارت واقف و
بقوانین سیادت عارف پادشاه فرمود که تا پدر او از دیوان من رفته دیگر رونق آن کار ندیدم
او را طلب داشت و منصب وزارت ارزانی داشت و از اکابر خراسان خواجه علاء الدین محمد را
با او شریک ساخت و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات لوازم کفایت و مراسم امانت باقصی
الغایت بجای آورید تا حقیقت قضایا برای اعلی واضح باشد و خاطر فیاض بر کلیات مهمات واقف
کرده و هرچه عهده کفایت شما از آن قاصر آید ساعتی التفات همایون بران مقصور داریم و خصوص
صوب را بر طریق استصواب بیرون آریم و فرمود که از برای من بر رعایا زور مکنید و آنچه معهود دیوان
باشد بیش کس مگذارید و چنان معاش کنید که در قیامت از عهده سوال و جواب بیرون آیید
و مفاتیح حل و عقد و مقالید قبض و بسط در کف کفایت و قبضه درایت ایشان نهاد و زمام مهام بقبضه
کفایت و اقتدار ایشان داد و ایشان با طوایف انام و معارف ایام معاش پسندیده کردند و خواجه
علاء الدین محمد بعد از هشت ماه بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد باستقلال متصدی
آن منصب شد و احکام بتوقیع محمد رشید که محمد صفت رشیدترین اولاد آدم بود مشرف گشت و
کسانی که پیشتر با خاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند درین ایام از خواجه غیاث الدین محمد متوهم بودند
و آن خواجه نیکوسیرت اصلا انها روی هیچکس نیاورد و همه را درین ایام بتربیت و انعام مخصوص گردانید
بیت هزار آفرین بر وزیری چنین ٭ که او مهر جوید بهنگام کین ٭ و بنام آن وزیر خجسته فرجام اکابر ایام
چون قدوة المحققین قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی شارح مختصر ابن الحاجب و صاحب متن المواقف
فواید غیاثیه دارد و مولانا افضل المتأخرین مولانا قطب الدین الرازی صاحب المحاکمات و شرح
الکشاف و شرح المطالع و شرح شمسیه دارد و غیرهما من الافاضل و الاماثل بنام آن نیکو شمایل مؤلفات

ساخته اند رحمهم الله **ذکر رسیدن فرستاده سلطان بخراسان و خبر یافتن امیر چوپان** چون فرستاده
سلطان بخراسان رسید و صورت حال معلوم امرا گردید امرا جمع آمده گفتند امیر چوپان را کسی برابر
نتواند آمد و این کار که سلطان فرموده ما را ممکن نیست اتفاق نموده فرمان سلطان را پیش چوپان
آوردند و گفتند که ما درین قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بسعایت جمعی بی عاقبت که سزا و جزا
خواهند یافت روی نموده امروز امیر تدبیر این قضیه اندیشد و اختیار خود از دست ندهد ما همه بنده و چاکریم
امیر چوپان از استماع این خبر اندوه و اضطراب بسیار کرد و امرا مناسب وقت سخنان گفتند و چون
مجلس باخر آمد چوپان با پسر خود حسن و نواب مشورت کرد امیر حسن گفت صورت واقعه آن است که
ابوسعید بدخواه ما شده و دوستی با او نتیجه نداده و زنهار امرا این مباش و بگفتار ایشان چون گفتار فرستاده
اگر زنند کاینات میباید ایشان را بعدم فرست و هر کس که سلطان متنبه شده نزدیک از خراسان در تصرف ماست
و فارس و کرمان مال ما میدهند با ابوسعید یاغیگری کرده کن و از پادشاهان ختای مدد خواه اگر سلطان
لشکر بدین جانب کشد از و کین توان کشید و چون مملکت و لشکر بر ما قرار گیرد کینه خود از و توان خواست
دیگر چون ما ازین طرف اظهار خلاف کنیم تیمورتاش و محمود ممالک روم و گرجستان نگاه دارند اگرچه تدبیر
حسن در امور ملک مستحسن بود اما تقدیر صورتی دیگر روی نمود امیر چوپان آن را نپسندید و از
غرور افراشته گفت من ازین قوم اندیشه ندارم و وجود ایشان را عدم می پندارم و در خیال او نمی آمد که
کسی در برابر او تواند آمد **بیت** بزشتی دلاور چنین گفت من ؛ چه اندیشه دارم ازین انجمن ؛ که پایه ز رستم
جست تنگ و نبرد ؛ سر بدسگال اندر آرم بگرد ؛ خبر دمشق از بابا و غیبت چوپان رسید بسعایت جماعتی وزیر
و آنچه دمشق در بغداد دیده و گفته بود در خاطر داشت و او را از پایه تخت بدان جهت دور افکنده بود وزیر را
طلب داشت و چون چشمش بر وی افتاد گفت بر ما رسیدی و فی الحال جلاد را فرمود که کارش آخر سازد وزیر متحیر
مانده مجال سخن نیافت از جلاد درخواست که او را از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست
وزیر اشارت بامیر کرد **نظم** بدو گفت زیرا که پشتی که آن ؛ کند بر شما اعتماد از جهان ؛ نباشد بجز تیغ فرجام او
همین است آخر سرانجام او ؛ امیر چوپان بخیال جدال از خراسان روان شد **ذکر آنچه میان سلطان ابوسعید
بهادرخان و امیر چوپان نویان واقع شد** امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا
عازم عراق شد و در مشهد سلطان خراسان علی ساکنها التحیة والسلام امرا عهد و پیمان کردند که از و
برنگردند و بسمنان آمدند و لشکریان در مواضع که بر سر راه بود چندان ویرانی کردند که آثار آبادانی نماند
و امیر چوپان باز خواست نمیکرد و آن خرابی بروی مبارک نیامد و در آن روزگار حضرت شیخ الاسلام

رکن الملة والتقوی والدین علاء الدوله سمنانی قدس سره سلطان مشایخ آن دیار بود امیر چوپان بخانقاه
شیخ نزول کرد و امرا را یک یک در حضور شیخ سوگند داد که از و برنگردند و از شیخ درخواست که بیمن نفس شما
شاید که میان ما و سلطان مصالحه شود و مرا در روی مخدوم زاده خود تیغ نباید کشید و بزبان شیخ پیغامها
عرضه داشت که مدتها ملازم است که چون پادشاهان ماضی داده ام و سالها در خدمت آنحضرت بجهه پاس بنده
ایستاده ام و از من جریمه که موجب غضب پادشاه باشد صادر نشده اگر دمشق خواجه گناهی کرد بجزای خود
رسید اگر پادشاه مرحمت فرماید و بامیر رضا آید و بنده و بنده زادگان از جریمه دمشق خواجه مواخذه نمایند
فرمان پادشاه راست دیگر التماس نمود که چنان استماع افتاد که جمعی مرا بی اجازت پادشاه قصد دمشق
خواجه کرده اند اگر وقعت پادشاه ایشان را پیش بنده فرستند تا تحقیق کرده عرضه دارد و هرچه حکم یرلیغ
باشد بتقدیم رسانم حضرت شیخ بنا بر التماس امیر چوپان پیش سلطان رفت سلطان او را احترام تمام فرموده
از برای او بر پای خاست و او را در پهلوی خود نشاند و پیش او بر زانوی ادب در آمد شیخ موعظه تقریر کرده
و در اثنا سخن بکلمات امیر چوپان رسانید و گفت او را در شمار تربیت فرموده و بر کشیده این دو بیت **نظم**
چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست ؛ شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش ؛ اکنون صورتی واقع شده
اگر سلطان بصلاح طرفین شخصی چند که ماده این فتنه بوده اند بامیر چوپان سپارد و نایره این فتنه
تسکین یابد امیر چوپان را بخدمتی که فرمایند بدان قیام نماید و چنان کند سلطان بحضور امرا در جواب شیخ
فرمود که تنگز و دمشق خواجه در بساط چوپان و فرزندانش در مملکت من از حد گذشت و مدتها تحمل کردم
که شاید از ان باز آیند و حق نعمت من و پدران من رعایت نمایند هرچند از من تحمل بیش دیدند در رتبه
ضلالت توغل نمودند و تمام امرا دولت مرا قصد کردند و اموال جهان را در مصارف خود مصروف داشتند
اکنون میان من و چوپان طریق مصالحه مسدود است و شیوه دوستی مفقود اگر این سخن راست میگوید
باید که جریده پیش من آید تا گوشه که تعیین کنم نشیند و بعبادت مشغول گردد و اگر نه میان ما و او حاکم عادل
شمشیر است **بیت** تا از من و او کام که گردد حاصل ؛ یا خود که کند زیان که را باشد سود ؛ شیخ سخن مکرر میفرمود
و در باب صلح بزبان فصیح کلمات موشح بآیات و اخبار و آثار روایت ها و الغوهای مغولی و ترکی که در این فن
بزرگی بود مبالغه مینمود اگر از امرا کسی سخنی میگفت که موجب فتنه بود بانگ بر وی میزد چندانکه سعی بیش کرد
منع و ابا بیش دید امرا گفتند ای شیخ اگر او بپای خود در خانه آید حیات او ممکن نیست من بعد میان ما و او جز
شمشیر نخواهد بود شیخ هر تیر که در جعبه تقریر داشت انداخته بر هدف مقصود نیامد و تدبیر مانع تقدیر نشد **بیت**
هر حیله که در تصور عقل آید ؛ کردیم ولیک با قضا در نگرفت ؛ شیخ آنچه دید و شنید با امیر چوپان تقریر کرد و در محل

باد و لوا الامر منع تمام ... و امیر چوپان بیخبر به توز بجانب سلطان روان شد و در موضع قوماسیان دو
لشکر یک روزه راه ماند مردم سلطان از بیم چوپان دل از جان برداشته بودند و سلطان میگفت اگر
این دولت خدای تعالی بمن داده است دیگری بازنتواند ستد و اگر تقدیر غیر این باشد بلشکر دفع نتوان
کرد و چون سلطان باعتقاد پاک ورع توکل شعار ساخت خدای تعالی در خواطر امرا جانب امیر چوپان اهمال
که حقوق ولی نعمت و پدران او یاد آورده از طرف امیر چوپان برگشتند و امیر محمد جیجک خال سلطان و
امیر محمد بیک و امیر نیکروز و غیرهم با سی هزار مرد نیمشب از موضع قوماره روان شده صباح بلشکر سلطان ملحق
گشتند و سلطان منت دار شد **ذکر انهزام امیر چوپان از سلطان ابوسعید بهادر خان و مآل حال او**
چون جمعی امرا بجانب سلطان رفتند چوپان بر باقی بدگمان شد و اندیشه فرار کرد و تدبیر چنین یاد آورده
لیکن اختیار از دست رفته بود با خواتین و خواص روی به بیابان نهاد چه از راه راست وهم بود که
قفا در آیند از امرا امیر اکرنج و امیر محمود و ایسن قتلغ همراه بودند و باقی سپاه بلشکرگاه سلطان رفتند و در
گمان کسی نبود که چنان سپاهی بی جنگ منهزم شود و بعد از سه روز کردوچین و ساتیبک را جهت شفاعت
پیش سلطان فرستاد و گفت تیمار ابا او نسبت قرابت بگناه بگیرد و دو پسر کوچک سورغان و شیبرو که
از ساتیبک بود با ایشان سپرده ایشان را وداع کرده با جواهر و مرصعات و چند اسب و خانها و چند تن همراه
گرفته از راه مفازه طبس و پابانک بیرون رفت و دیگر هر کس بطرفی روی آوردند و سلطان امیر الجاهد را
با دو هزار سوار در قفای چوپان فرستاد و او نزدیک ساوه رسیده دانست که از بیابان بیرون رفته است
بازگشت و کردوچین و ساتیبک بخدمت سلطان رسیده سلطان ایشان را رحمت تمام داشت و امیر اکرنج
و امیر محمود بعد از چند روز پیش سلطان آمدند و سلطان اظهار رنجش کرده از ایشان معزول ساخت
و بعد از چندگاه باز عنایت کرده امارت تومان ارزانی داشت و امیر چوپان خواست که بترکستان پیش
قاآن رود و لشکر آورده کین خواهد و امیر حسن با پسرش تالش بجانب خوارزم رفته و امیر چوپان
بعزیمت ترکستان بکنار آب مرغاب رسید و باز از ان عزم برگردید جهت آنکه خلاف سلطان موجب بدنامی
و کفران نعمت و بر تقدیری که قاآن لشکر دهد و انتقام توان کشید و اگر التفات نکند در انفعال روزگار
بیم که بپایند ع مرا نام باید که تن مرگ راست ٭ خواند عازم هراة شد باتفاق آنکه ملک غیاث الدین تربیت یافته
او بود نیکی دولتمندی یاد بر آورد که ملوک هراة را وفائی نباشد امیر نوروز را با امیر قتلغشاه سپرده
تا بقتل آورده و دانشمند بهادر را بمهمانی برده هلاک کرده اگر چنین وانمود مصر و روم میروی بهتر از هراة است و گفت
بیت من آنچه شرط بلاغت باتو میگویم ٭ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ٭ سخن ناصح این در سمع امیر جایگیر نشد

اذا جاء

اذا جاء القضاء عمی البصر چشم بصیرت او را بپوشانید و چون عزم هراة جزم شد جمعی را فرستاد که بیت بگوئید
که چوپان رسید ٭ برآرای خوان را که مهمان رسید ٭ اگر میتوان داد جائی بده ٭ دو سه روز ما را توانائی بده
بران شو که چوپان چو باشی همی ٭ وگرنه تو دانی پشیمان شوی ٭ ملک غیاث الدین ازین خبر اندوهناک گشت اما بنا شتی
تمام گفت بیت اگر بخت پیروز شود یار من ٭ زبان و ار جانسپارش دهم ٭ سر و هر چه دارم همه آن اوست ٭ زبس بنده
فرمانبری شهر اوست ٭ و بعد از آمدن چوپان باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را
بقتل آورد تا خانزاده کردوچین را باو دهند و املاک اتابک فارس را او باشد ملک متردد شد که اگر قصد او کند
بدنامیست و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان ندارد عاقبت دل بر جوانی چوپان قرار داده یرلیغ سلطان
پیش چوپان فرستاد چوپان چون مرغ در قفس ممتنع آسیر شده گفت با عهد و میثاق ملک پناه آورده ام
و مع هذا این جوهری نفیسم بدست او افتاده و شاهباز بلند پرواز مرادم اوکر گرفتار شد مرا بیانی از دست نرود
و مقاصد خود را بدین واسطه بسازد ملک صحبت روزگار گرفته التفات نکرد و جلاد او فرستاد که کار تمام سازد
امیر چوپان سر فرود خود جلاد خان را طلبیده در کنار گرفت و بگریست بیت دلیر بر دست گریست زار ٭
هرنگ دلیخین روز نباید بکار ٭ بعد از ان ملک را سه وصیت پیغام داد اول آنکه سرش از تن جدا نکند و اگر نشانه
خواهد یک انگشت او را که ناخن زیاده دارد بارده و برد فرستد دوم آنکه جلاد خان جوانست و جهان نادیده او را نزد
پیش سلطان فرستند که خواهر زاده اوست ممکن بر جوانی او بخشد دیگر آنکه در عمارتی که در مدینه حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه ساخته او را مدفون سازند پس دوگانه از برای یگانه حقیقی گذارده تسلیم شد تا او را بزه بلاکرده
و انگشت ابهامش که دو سر بود نشانی فرستاد و بوآب چوپان را به یک نوعی کشتند و نیکی دولتی که همیشه بر
نیشابور با ملک غیاث الدین خصومت داشت و روزی در مجمعی گفته بود که ملک غیاث الدین لاتی است تنگ دست
ملک این سخن در دل گرفته بود و دشمن بود که دم آشکری بر انعلش نهاده بسیار دو دم او فرو نشست و انگشت امیر
امیر چوپان را در محرم سنه در قراباغ بار دو آوردند و در بازار آویختند **وقایع سنه ثمان و عشرین و سبعمائه**
ملک غیاث الدین هم در زمستان عازم اردو شد و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را از امیر شیخ
حسن بستانده چنانچه شرح آن می آید در خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خواند کار لقب شده ملک وفاداری که
در رای این سخن شنیده وا بدو یکین شد اما مراجعت نمیتوانست کرد و هم از راه آن سر او کسی باز گرداند تا جلاد خان را
بعد از فرستاده او جوانی بود که بحسن و جمال او در آن عهد نشان نمیدادند بیت دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی ٭ ملک در قراباغ شرف دستبوس یافت اما بواسطه بغداد خاتون کار او از پیش نرفت
او را در اردو موقوف داشتند تا کس فرستاد و تابوتهای امیر چوپان و جلاد خان را آوردند و بعد از تجدید غسل و

تکفین برایشان در اوجان نماز کردند و پسر و برادر در محلی که بجهت میرفت روان ساخت و سلطان چهل هزار
دینار برخرج محمل افزود و در عرفات و سایر مناسک حج تابوتها با محمل بود و بعد از نماز روز عید اضحی مجموع حاجیان
بر آنها نماز کردند و چون عمارت او در قبلهٔ مسجد حضرت رسول الله بود علیه الصلوة والسلام او را در گورستان بقیع
در جوار حضرت امام حسن بن امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیهما السلام دفن کردند ع روانش بخلد برین شاد باد
بیت صحبت گیتی که تمنا کند ؞ با که وفا کرد که با ما کند ؞ امیر چوپان از خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و
نیت صافی و نیکوسیرتی و قیام بطاعت و در راه مصر و شام عماراتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است
و اجرای آبی که در مکه کرده از عهد آدم تا زمان او هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده و حد
مردانگی و جهانداری و جانسپاری او نسبت با خاندان مغول زیاده از آنست که درین کتاب شرح توان
داد ع قلم از شرح آن بود عاجز ذکر فرزندان امیر چوپان و احوال ایشان امیر چوپان را نه پسر بود
بزرگتر امیر حسن شرقی مملکت ابوسعیدی تعلق باو داشت و او را سه پسر بود اول تالش حکومت اصفهان
و فارس و کرمان میکرد امیر چوپان چون از روی عزیمت ضربت نمود حسن و تالش عازم خراسان افتادند و
از آنجا قصد ایشان کردند کسی از دوستان امیر چوپان ایشان را الاغ و آزوق داده روان کرد و آن محسن
باین گناه بیاسا رسید و امیر حسن و پسر بخوارزم رفتند و قتلغ تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم بود
ایشان را رعایت نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه تربیت فرموده با لشکری بجنگ چرکس فرستاد و امیر
حسن و پسرش بهادریهای تمام نمودند و امیر حسن زخم خورده پادشاه نوازش فرمود اما هم بدان زخم درگذشت
و تالش بمرض طبیعی نماند اگرچه جمشید از شهریار رستند از گبت روزگار دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک
قوچ حسین کی را شیخ حسن کوچک بیرغمش سپرداد و قوچ حسین را سلیمان بقتل آورد چنانچه در تاریخ حضرت
صاحبقرانی آید انشاء الله تعالی پسر دیگر امیر چوپان تیمورتاش بعد از حسن در ممالک روم بود و او
چهار پسر داشت اول شیخ حسن که آخر شیخ حسن کوچک ملقب شد و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر ذکر هر یک بجای خود
انشاء الله وحده العزیز تیمورتاش را در ممالک روم کارهای بزرگ میسر شد بیت چو او کوشش جنگ قیصر نکرد
که دارا که قصد چون اسکندر نکرد ؞ گهی رام کرد اسطنبول را ؞ گهی دیار انطاکیه کوچک را ؞ همه روم آسوده
از داد او ؞ بی تاب خورده بیداد او ؞ از اقصی روم متوجه این طرف گشته نزدیک سیواس خبر واقعه پدر شنید
بیت چو دستان چوپان بگوشش رسید ؞ بگردون گردان خروشش رسید ؞ و با خواص خود مشورت کرده
جمعی گفتند التجا بدولت سلطان ماهی غالب ظن آنست که حکم و یرلیغ روان سازد و تیمورتاش این رای را نپسندیده
گفت امروز ارکان دولت ابوسعید ضد آن خاندان مانده بیت بجای چمن سست آری طمع ؞ خداوند طوس ع

نشابور

نشابوری ؞ سلطان بیشتر قصد پدر و برادر من کرده مرا بر او اعتماد نیست بعضی گفتند لشکر شام و مجموع در موافق
ساخته جنگ کنیم نظم تا قضیه کرا بالا دهد چون ؞ تا آتش اقبال که بالا گیرد ؞ این رای را نیز نپسندید و بر آن قرار داد که در این
مملکت حصاری محکم از بهر چنین روز است از امرای خود بهر حصاری کسی فرستاد و در استحکام مبالغه نموده خود در
لارنده که بهترین حصارها بود تحصن نمود بیت چو لارنده در جهان کس ندید ؞ چو بر آسمان نردبان کس ندید
بپهنا و بالا جهانی دگر ؞ برون از زمین آسمانی دگر ؞ چندگاه از بیم لشکر سلطان در آن حصار بود آخر پیش ملک ناصر
پادشاه مصر ایلچی فرستاده التجا نمود که من از سلطان ابوسعید بواسطه قتل پدر و برادر خایفم و اگر مرا جای دهد همان
شربت چشانند ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود که تیمورتاش بدینجانب آید کار او ملک و مال از او دریغ نیست تیمور
تاش با تجملات پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شده هزار جوان جوشن و با سپر و مکمل زینها همراه داشت نظم
روان بود با او چو یوسف نسب ؞ برفته سوی مصر چون او کسی ؞ سوی مصر ای خواجه کاردان ؞ نرفته است سرگرز خان
کاروان ؞ امیر ارتنا را در روم بجای خود گذاشت و بدین عزیمت اول بحلب رسیده امرای آنجا خدمات لایقه
بتقدیم رسانیدند و از آنجا عزیمت مصر نموده ملک ناصر او را تعظیم بسیار کرده و بسرای پادشاهانه فرود آورد و تیمورتاش
دست عطا گشوده سپاه روم را بدام و دانهٔ احسان چون صید قید کرد ع ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا
مجموع اصول و فروع آن بلده معتقد او گشته و ملک ناصر موجب قضیهٔ مرضیهٔ الانسان عبید الاحسان اندیشید که
چون سپاه مصر سر بیعت تیمورتاش در آورده و استحقاق او در حکومت زیاده از ملک ناصر بود با خود
گفت مبادا فتنه پیدا شود که تدارک نتوان کرد در فرصتی نگاه داشت و تیمورتاش را کشته سر او را همراه ایلچی نام
نوکر سلطان ابوسعید که در سال مذکور به آنجا رفته بود پیش سلطان فرستاد و در شوال سنه ۷۲۸ در ییلاق اوجان رسید بیت
برو چون جهان خواست تن تباه ؞ شه شش چه سگال اگر بود دشمن تباه ؞ دیگر از فرزندان امیر چوپان بعد از امیر حسن و
تیمورتاش دمشق بود او چهار دختر داشت بزرگتر دلشاد خاتون که خاتونی بزرگ عادله نجیبه بود و سلطان او را
خواست و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرگ در قید نکاح آورد و خواهران دیگر را امرا داشتند و پسر
چهارم امیر چوپان محمود بود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق باو داشت بعد از واقعه دمشق سپاه سلطان
او را گرفته هم در آن سال در تبریز جهان بروی سرآمد و از او چهار پسر ماند دو پسر را شیخ ... پا جک کچم نزد
بود زمرد دادو و دو پسر دیگر پیر امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند چهار پسر امیر چوپان کنکوریت شدند و بغداد
خاتون از یک مادر بودند و جلاد خان پسر پنجم در سراه کشته شد از دولندی خاتون دختر اولجایتو سلطان بود
و از ساتی بیگ دختر دیگر اولجایتو سلطان پسر ششم امیر سیورغان بود که ذکر آید و سه پسر دیگر امیر چوپان شیخ کستاد
و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی اما بغداد خاتون چون خاطر سلطان

از چوپان و چوپانیان تمیع شد امارت خراسان را با میر تاری طغای داده او را بدان حدود فرستاد و در میان آن
قضایا فرزند از جهت بغداد خاتون کم نکرد بیت عشق جان عاشق بیدل همان : غصه جان قصه مشکل همان :
بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار قاضی مبارک شاه را طلب فرموده گفت بهر نوع که توانی و بهر صورت که
دانی چنان کن که امیر شیخ حسن از سر این خاتون درگذرانی قاضی پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاه
بمهمی آمده ام و این حکایتی غریب و روایتی عجب است شعر عشق تو حدیثی است که گفتن نتوانیم : گفتن نتوانیم و
نهفتن نتوانیم : اما رعایت پادشاه بر همه واجب است نظم خلاف ای سلطان رای جستن : بخون خویش باشد دست شستن :
صلاح شما آنست که ترک این خاتون گویید امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه بر جان ما روانست و در حال بغداد
خاتون را طلاق داد و قاضی پیش پادشاه آمد بشارت نعمت دیدار بی زحمت اغیار رسانید و پادشاه را خوش
وقت گردانید سلطان در مواصلت مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتضای جانبین واقع شد و موانع رخ
اما ناموس شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام عدت انجام یابد پادشاه را چون صبح امید در تبسم آمد
و غنچه امل در تبسم چند روز مفارقت سهل و آسان نمود و چون مدت عدت منقضی شد و قوت شهوت
مقتضی گشت سلطان فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد آن کوکب شب افروز جمع کردند
و بآیین دین نبوی و شعار شرع مصطفوی آن در گرانمایه را در نکاح آورد و مجلس خرم بنشاط
ترتیب دادند و بساط بی غمی و انبساط بگسترده و جهی گشادند و شب را بافروختن شاهد و مصابیح چون
روز روشن کرده اند و مغنیان خوش الحان آواز زیر و بم بر چرخ برین رسانیدند و از نوای
روح افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ آمد و چرخ بر ... آن بزم صد گونه حیرت می فزود
نظم نگاران شاهد رو گرفته بیکی شمعی : تماشا را همکنان ... بر فیروزه گون طارم : که سوی خلوت عیسی دوید است ...
بعشرتخانه خورشید اینک میخرامد هم : زمین در رقص می آید زمانه عیش میزاید : فلک چون نیش میگردد بصوت زیر و بم
چون بغداد خاتون بر تخت دولت نشست و آوازه عز قبول و در اطراف مملکت بعالمیان رسید از چوپانیان
... روزگاری و منصب ... ای و عظمت و رای پدید آمد ع در سر یک کس بلی قبال بسیاران بود وقایع
زمانه حکایت تاری طغای و ظلم او در خراسان تاری طغای پسر کوچ تقانیره
گوچاقوبان که در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان کرده بود و ملحوظ
نظر مبارک شاهزاده شده و او شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال و ... زبان تیر و بال
و نکال دمشق خواجه متخایل این معنی از چهره زشت او مشاهده نموده او را از خدمت سلطان دور انداخت
و چنان ساخت که چون چشم بد گرداند و نکذ تاری طغای استغاثه با امیر چوپان برد و امیر از غایت نیک نفسی

دمشق خواجه را از قصد او منع کرده و نه انست که گفته اند بیت نکویی با بدان کردن چنانست : که بد کردن بجای نیکمردان :
تا عاقبت رکن اعظم مدار استیصال خاندان چوپانیان او شد فی الجمله تربیت امیر چوپان پیش سلطان ترتیب کرد
و از دمشق خواجه خایف میبود و تا آن زمان که تغیر مزاج سلطان بر دمشق دریافت خود را بدین بهانه محرم
اسرار ساخته ملتزم این امر خطیر شد و در قصد دمشق تدبیر کرد و چون قضایای چوپانیان واقع شد
تاری طغای از اموال ایشان قارون زمان گشت و خود را در مملکت فعال لما یرید میدانست خلایق جهان
بر درگاه او جمع شده مرجع امرای ترک و تازیک گشت و از نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج
سلطان نبوده و بدانجا رسید که پادشاه از حضور او متنفر گردیده حکم یرلیغ فرمود که تاری طغای بحکومت
خراسان رود و نظر سلطان بر آن بود که چون امیر اصیل است و آقایان او بآن کار موسوم بوده اند
او نیز بقاعده کند و مطلوب کلی غیبت حضور او بود و هر چند حکومت خراسان منصب شاهزادگان و امرای
بزرگ بود تاری طغای را آن کار سخت می آمد و داعیه امیر الامرائی و منصب امیر چوپان داشت القصه عازم
خراسان گشته بر مقتضی نخوت و غرور خواست که تمام خراسان را در تحت فرمان آورد ملک غیاث الدین کرت او ... را
که ایالت تومان هراة استقلال داشته اند و از امرای حکام خراسان موجب احکام مغرور بوده بتخصیص درین
وقت که در قضایای امیر چوپان جانسپاری کرده بود و خدمت تاری طغای بر آن بود که تومان هراة زیر محکوم او
باشد تاری طغای در مازندران قشلاق کرد و ملک غیاث الدین بوقتی که بار دوم رفت بمازندران در آمده تاری
طغای را دید و اجازت خواست اگر چه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک بوعده ... از و خلاص شده
بار دوم رفت و شرف پابوس دریافت و بمراحم پادشاهانه مخصوص گشته تجدید احکام ستاند که تاری طغای در تومان
هراة و آنچه تعلق بملک دارد مدخل ننماید و تاری طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان
برافراشت و عداوتی که در سینه پر کینه داشت ظاهر کرده بهراة فرستاد و ملک شمس الدین پسر بزرگتر ملک غیاث
الدین را طلبید و او جوانی بود که در میان ملوک خوب بصورت و سیرت ... و دلیر و مردانه و کاردان
و فرزانه بحکم تاری طغای هیچ التفات نکرد و تاری طغای رای ملک ... امیر فیروز را با لشکری سنگین
بهراة فرستاد که ملک زاده را بجنگ یا بآشتی آورند ملک انقیاد نکرده رایت مخالفت بر افراخته محاربه کرد
مخالفان را منهزم ساخت و تاری طغای خود هم آمده کاری نتوانست پرداخت خرابی چند کرده بازگشت و ... احمال و
اثقال ملک را که از اردو می آمد غارت کرد و در ان دیار خلایق را بفریاد آورد و ملک غیاث الدین ...
هراة و محاربه تاری طغای را در اردو استماع نموده سفارش مولانای اعظم قدوة المحققین قاضی عضد الدین
ایجی که استاد خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بود و ملک را باو سفارش کرده بسعی آن خواجه نیکو اخلاق

اجازت یافته متوجه خراسان شد و تاری طغای لشکر با سر زا بهادر فرستاده بود که ملک را بدست آورند و ملک معظم
از منغار طلبس چنان بهراة رفت که لشکر او واقف نشدند و موسته خبر برایی تاری طغای بپادشاه رسید و
غضب پادشاه زیاده میشد تاری طغای دانست که تدارک حال او خواهند کرد متوهم شده روی بار دو نهاد و
هر چند حکم آمد که تاری طغای همانجا باشد التفات ننمود و در راه با تاش تمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان بود
ملاقات کرده آن دو نفس نفیس برکب خوف و خطر و با یکدیگر باز گفتند و دانستند که زندگانی ایشان مثمر خسارت
دو جهانی خواهد بود مردو اتفاق کردند که بغداد خاتون و غیاث الدین رشید صاحب اختیار درگاه
پادشاهند چون این مردو را از میان برداریم آنگاه اصلاح مزاج سلطان توان کرد و بدین نیت نوکری را
پیش علی پادشاه فرستادند و او جمعی دیگر را موافق ساخته مواضعه کردند که تاری طغای خود بسلطانیه رود
و اگر مزاج پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق یابد فبها و الا قصد پادشاه کند و اعلام دیگران نموده
بر ملک مستولی شوند و ندانستند که وخامت عاقبت آن هم بایشان لاحق خواهد شد القصه بدین اندیشه
از هم جدا شدند تاش تمور بهانه ترتیب سغو در قزوین تعللی میکرد و تاری طغای در سلطانیه پیش سلطان
مجال نیافت چه ظلم و بیداد او بر رعایا معلوم سلطان شده بود و بغداد خاتون قاصد استیصال خاندان
پدر و برادر خود او را میدانست و در قصد او بود تاری طغای از مشاهده این حالات دل از جان برگرفته
کالغریق متعلق بکل حشیش خواست که امراء دیگر را با خود متفق ساخته صورت اتفاق باشد و علی پادشاه
و دیگر امرا با امیر تورین باز گفت و موافقت طلبیدن تورین او را بوعده فریفته در حال صورت واقعه
با خواجه غیاث الدین گفت و از این سخن اینا قان رمزی شنیده بودند و بپادشاه خبر رسانیده سلطان
از آن نهایت ملول و متفکر بود و وزیر با آن سخن التفات ... تاری طغای جمعی را سلاح پوشانید
و در مدرسه تعبیه کرده خود به دیدن وزیر آمد گفت ... خواست که با سلاح و نوکران در آید برادر وزیر با
تاری طغای گفت حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود او سلاح از میان گشاده پیش
خواجه در آمد تاری طغای از کثرت خود باز مانده تملق و تلبیس آغاز کرد و از جناب وزارت استمداد
نمود که مزاج سلطان را بر سر عنایت آرد خواجه تقبل کرده او را روان ساخت و گفت من بیرون می
آیم تا پیش پادشاه رویم تاری طغای بیرون آمده در مدرسه در کمین غدر انتظار میبرد خانه خواجه
دو در داشت یکی در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش سلطان رفت و
عرضه داشت که تاری طغای را امید پای بوس بندگی حضرت آمده منتظر عنایت میباشد پادشاه از نفس پاک
وزیر تعجب نموده فرمود که میدانی که او در حق تو چه اندیشه کرده است خواجه عرضه داشت که من بنده پادشاهم

اکر

اگر بد نفسی فکر خطایی کرده باشد هم بدو عاید شود پادشاه حکم گرفتن تاری طغای فرمود و کسی معلوم کرده
او را خبر داد و تاری طغای چند اسب و سلاح و ده نوکر گرفته براه کوچه براقیان چون برق بیرون جست و
ناپدید شد سلطان خبر فرار او شنیده خواجه لولو را در عقب او فرستاد و تاری طغای در فیسان کوهها از بالای
ابهر گذشته در یک شبانروز بحد ودری آمد با امید آنکه در خراسان خود را بلشکر و اصحاب خود رساند خواجه
لولو او را نیافته ایلچیان کبوتر سیر باطراف روان فرموده حکم رسانید که هر کجا او را یابند پیش پادشاه آرند
چون تاری طغای بکوه رود در ولایت ری خسته و گرسنه و چهار پایان از کار مانده رسید در دره پنهان
شد و نوکری را فرستاد تا طعامی آورد آن نوکر بجانب مغولان آمده حاجی اتماس و الیغور انجا بودند
داشتند نوکر را ترسان و هراسان دیده بفراست دانستند که حال بر وجه حلوب نیست از نوکر استفسار
نموده بضرب چماق اقرار کشیدند و با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر تاری طغای فرود آمدند و آن صید
وحشی را در دام خسار آورده گفتند امیر معلوم دارد که حکم یاساق بر چه نوعست اینجا توقف باید کرد تا چه واقع شود
اتفاقا ایلچی رسید و حکم یرلیغ رسانید که تاری طغای را هر جا یابند بار دوی اعلی رسانند حاجی اتماس او را
بند کرده بسر روز بسلطانیه رسانید با عزازی که متضمن چندین هزار ذل بود و این مصرع میخواند ع کجا روم که
کمند تو میکشد بازم ۞ و در روز فرار تاری طغای حکم یرلیغ نشد که تاش تمور را آورند ایلچی در ولایت قزوین
بجه و دقرار شهر ... رمضان وقت غروب رسیده نوکری شبی فرستاد که مهمان میرسد و تاش تمور
مردی داهی و گرگ ... خواست که گریزد ایلچی رسیده و او را پرسش کرده گفت حکم یرلیغ نافذ شده که
عزیمت خراسان فسخ کرده بسلطانیه آیی تاش تمور دانست که از این سخن بوی خیری نیاید گفت بام افطار کنیم ایلچی
مسموع نداشت و گفت یرلیغ سخت است او را بسلطانیه رسانیدند تاری طغای آنجا بود آن دو ملک سیاه گری محق ا
مقید ساخته روز عید فطر سنه ۷۲۹ که فی الحقیقة عید قربان ایشان بود در سلطانیه بقتل رسانیدند و سر ایشان را
بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه آویختند و خانهای ایشان تاراج یافته روح دمشق خواجه
میخواند ع هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بگیر ۞ و امیر علی پادشاه را که ... موافقتی میکرد سلطان
جهت خاطر والده که برادر او بود ملتفت نشد اما از نظر شش بیفتاد ع از چشم عنایتش بیفتاد از کرده ۞ و خواجه علاء
الدین را متهم ساختند و وزیر بسکو نهاد او را از آن ورطه خلاص داد و بحکم یرلیغ بوزارت خراسان
فرستاد و مصر خواجه که مباشر قتل دمشق خواجه بود در این قضیه حرف علاقه گشته چون از دیرباز ملازمت سلطان
کرده بود دستی باو نرسید و اجازت یافته بموجب سنجار اسپه فقد ربع بطرف کرمان شتافت اما در
مجال ملازمت نیافت و پرتو عنایت سلطان بر و نتافت و نیکو وزیر امیر تورین را در این فتنه مدخلی بود

اگرچه امارت ظاهر نشد او در سنه ۷۲۹ در سلطانیه وفات یافت و ملک غیاث الدین درین تاریخ بهرات در گذشت
و بحکم وصیت پسرش ملک شمس الدین بجای پدر بنشست **وقایع سنه ثلاثین و سبعمائه** سلطان ابو سعید
بهادر خان امیر اعظم امیر شیخ علی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد را بوزارت
مقرر کرد و چون دران ایام بسبب بیدادهای تاری طغای نامبارک قدم که دو بار لشکر بهراة آورده و انقلاب
امیر چوپان و انواع تشویش و تفرقه واقع شده تمامت خراسان خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که غیر از وجوهات
دیوانی که بسیار از رعایا نستانند و بدین دلخوشی مردمی که از خراسان جلا شده بودند بجموع بسر زراعت و
عمارت باز آمدند **ع** همایون فال شد بومی که بود شه سر و بویرانی **حکایت وفات ملک غیاث الدین و احوال
فرزندان او** چون ملک غیاث الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت که مدرسه غیاثیه بر شمال مسجد جامع
هراة که از مشاهیر مدارس است او ساخته و اوقافی که جهت عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و مؤذنان
و مقریان مسجد جامع است او کرده وفات یافت چنانچه در آخر سال گذشت وازو چهار پسر ماند ملک شمس الدین
و ملک حافظ و ملک حسین و ملک باقر ملک شمس الدین ولیعهد پدر بود بحکومت مقرر شد مولانا جلال الدین بن جمال
بیداونی دران تاریخ از هندوستان بهراة آمده بود در تاریخ جلوس ملک شمس الدین فرموده است **شعر**
اضاءت شمس الدین کرت زماننا **ه** واجری فی بحر المرادات فلکه **ه** ومن عجب تاریخ مبداء ملکه **ه** دعاء ان انعم الله
خلد ملکه **ه** و تواریخی که بحساب حروف جمل در مبادی جلوس پادشاهان گفته اند از عجایب آنست که مانند این کم واقع
شده باشد و ملک شمس الدین را شمایل خوب و خصایل مرغوب بود و در شجاعت ... از اقران متفوق میبود و دست
سخاوت در افشانش ابر نیسان را خجالت بود اما روزگار او را امان نداد و بعد از دو ماه مریض شده
در گذشت **ع** چو آفتاب ندید استوا نموده غروب **ـ** ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکومت نشست
جوانی پاکیزه منظر ستوده مخبر بود ... در غایت خوبی نوشتی فاما در کار حکومت زیاده مدخلی نداشت غوریان
برو مسلط بودند و مهمات برای خود میپرداختند **احوال الوس چغتای درین چند سال** چون پادشاه ترمشیرین
او در سنه ۷۲۶ از امیر حسن بن امیر چوپان منهزم شده بماوراء النهر رفت چنانچه مذکور شد وفات یافت
در ممالک چغتای بهر گوشه متغلبی سر بر آورده و او را اختیاری نماند ناگاه در تخشب فی سنه ۷۲۲ وفات یافت
و برادرزاده اش جنکشی پادشاه شد و بمصاحبت بخشیان میل کفر و معصیت نمود و تنها غارت کرده در
مساجد آن مملکت صورتها نگاشت و از غلامی بشطرنج و نقاره میل تمام داشت و بعد از دو سال بر سر سریر سلطنت
او را کشته یافتند و قاتل معلوم نگشت در تخت مدفون شد بعد از آن بودان بن دوا پادشاه شد و
او را جنونی تمام بود برادران خود را متوهم انگیز بعد از و پادشاه نشوند بقتل آورد و او را بودان قتلغ لقب نهاد

مدت دو سال تغلق بر داشت و مغولان زمان او را مبدء تاریخ ساخته بضرب المثل حکایت کنند و در اواخر سنه ۷۳۱
بدست امراء خود کشته شد مدفن او نخشب است **وقایع سنه احدی و ثلثین و سبعمائه** جمعی بر امیر شیخ
حسن بن امیر حسین بن آقبوقا افترائی کرده بسلطان رسانیدند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانی است
و قصد سلطان دارند پادشاه را باور آمده حکم کشتن او کرد مادر او که عمه سلطان بود خون او در خواست کرد
به بخشید و بقلعه کماخ فرستاد که آنجا مقیم باشد و بغداد خاتون مطلوب شد تا آخر آن سخن را بحقیقت سپید
افترا مفتریان روشن گشت و بیاساق رسیدند و باز بغداد خاتون را جاه و مرتبه ارتفاع یافت و صاحب اختیار
جزوی و کلی خاتون و وزیر بودند **شعر** بران هر دو بودی جهان را مدار **ه** وزان دیگران را چه بود کار **ه**
سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاده در راه مریض شد و در روم زیاده زمانی نیافت و درین سال
غوریان در هراة ملک حافظ را در میان حصار اختیار الدین بقتل آوردند و بعد از آن اکابر و اشراف
باتفاق سالاری که دران وقت صاحب اختیار بود ملک معز الدین حسین را با وجود صغر سن بحکومت نشاندند
از پیش سلطان سعید ابو سعید بجهت او خلعت حکومت آوردند و بر سریر سلطنت تمکن و استقرار یافت **وقایع**
سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود بعد از وفات
امیر دولتشاه بامارت روم تعیین فرمود و تا زمان وفات سلطان حاکم آنجا بود و در هرات ملک معز الدین حسین
بحسن تدبیر و تدریج ... طاعت لشکر و حشم بتخصیص غوریان که از قانون صحت اخلاص منحرف گشته بودند از حال
اعتلال بحد اعتدال باز آورده و ... ارکان دولت و امرا و اعیان حضرت که در ابتهاج منهاج مناهج عهود
متفرق و مختلف شده بود و بلطف استمالت بر جاده سعادت متفق و مؤتلف گردانید و اطناب لطف سایه
رحمت بر سر متظلمان افکند و عرصه قدرش از خس و خار ظلم و عدوان از بن و بیخ بر کنده همیشه همت عالی
بران مقصور داشت که حدود مملکت خویش را باوامر شرعیات مضبوط ... و اعتصام بحبل متین و تشبث بعلماء
پیشوایان دین یقین سازد و دران ایام مولانای اعظم عمدة المتورعین نظام الدین علیه الرحمه بود که با امر معروف
و نهی منکر قیام مینمود و سالار که صاحب اختیار بود تقویت او مینمود و ملک او را حرمت تمام میداشت و
فرموده او را نص قاطع می‌پنداشت و مولانا ایمانرا که بتصدیق تعبیر کرده اند بتسلیم تعبیر نمود و او را باین سبب
در هراة تسلیم گویند و معارضه که میان مولانا و خواند مولانا معظم قدوة نحاریر العالم مولانا صدر الدین
بخاری رحمه الله دران باب واقعست شرح و بسط دران کلام مناسب این مقام نیست و درین سال مولانا
نظام الدین شربت جهاد چشید و آن امر مدت تا سنه ۷۷۲ باقی بود و درین تاریخ حضرت خلافت پناهی شایسته
سریر شهنشاهی پادشاه هفت کشور فرمان فرمای اقالیم معز السلطنة و الخلافة و الدین امان الزمان سلطان

ابوسعید کورکان خلد الله ملکه و سلطانه آن رسم محدث را برانداخت و منجیه بر مال مقرر ساخت بر مقصود
آیم ملک معز الدین حسین را هر روز مکنت زیاده میشد تا بعد از فوت پادشاه ابوسعید مستقل گشت وقایع
سنه ثلث و ثلاثین و سبعمایه سلطان حکومت فارس را بمسافر ایناق عنایت فرمود و امیر محمود شاه اینجو
بسعی امیر چوپان حاکم آن ولایت بوده او را اموال دران نصاب بوده که هر سال صد تومان از خاصه اسباب او
حاصل میشد و پیش سلطان گستاخ و سخنگوی و جست و چالاک بود او را بحث آمد که حکومت فارس دیگری را دهند
امرا مثل امیر محمود و ایسن قتلغ و امیر سلطانشاه بن نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد بیلتن را با خود متفق کرده اند
و مسافر ایناق جهت تقرب و محرمیت پادشاه محسود امرا بود امرا و محمود شاه بدر خانه پا فرو رفتند مسافر خود
بخانه سلطان انداخت الجاحت با در کریاس بعضی تیری چند بر دیوار زدند و مسافر را طلب داشته خانه بر
سلطان حصار شده و آن رسید که مسافر را با ایشان دهد درین حال امیر سیورغان پسر امیر چوپان و خواجه
لولو با غلبه تمام رسیدند سلطان با ایشان مستظهر شده آن جماعت پس رفتند سلطان یک یک را اگر فرو حکم قتل
فرمود و بسعی خواجه غیاث الدین خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد محمود ایسن قتلغ را
بخراسان پیش امیر علی توشجین حبس فرمود و سلطانشاه بن نیکروز بولایت کرمان در قلعه سیرجان مقید کرد
و محمد بیلتن هم در کرمان بقلعه بم محبوس شده محمد توشجی را بقلعه نطنز و محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک اصفهان
باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم پیش امیر شیخ حسن فرستاد و تا سلطان در حیات بود
این جماعت دران موضع بودند الا محمود شاه که او را باز آورده و آوردند و مسعود شاه در روم با بیامر شیخ
حسن شد و دیگران بعد از وفات سلطان خلاص یافتند وقایع سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه درین سال
فولاذ خان در الوس جغتای ما وراء النهر وفات یافت و پادشاه غازان بن تیمور بسلطنت نشست و در آخر
همین سال پادشاه اوزبک از نسل توشی خان از دشت خزر آهنگ ممالک آران و آذربایجان کرده و پادشاه
ابوسعید بحکم آنکه علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد خواست که پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن اسباب
قتال و جدال مرتب سازد و مهیا کرده اند با امرا و لشکریان عزیمت ملک آران کرد هر چند موسم قشلاق
نرسیده بود اما توجه فرمود وقایع سنه خمس و ثلثین و سبعمایه سلطان بسبب توجه پادشاه اوزبک هنوز
هوا گرم بود که لشکرها بحدود آران و شروان رسانید و بسبب عفونت هوا لشکر بارا سارقن از برده
بقا میوا گشت و پادشاه را دران مقام بعد از چند روز عارضه روی نمود و مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف
شد دلهای اکابر و اعیان از سوز آن حرارت در آتش و جانهای جهانیان از تاب سورت آن در
کشاکش بعد از دو هفته به تب شد و کافه انام و برایا و عامه رعایا صلات و صدقات بفقرا و مساکین و سایر

مستحقین

مستحقین رسانیدند و مزید صحت و سلامت از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال مسئلت نمودند و پادشاه میل
حمام نموده ضعف قوی بر مزاج عارض شد اطبا احساس سمی از سموم میکردند و العلم عند الله تعالی ع روزگار
که کوشنده دیدکای زهر وفات علاء الدین سلطان ابوسعید بهادر خان انار الله برهانه چون
عارضه قوی بذات شریف پادشاه عالم را یافت ع چه بد رو یافت کای کاش اوکم کردی ؛ مرض چون امده مسلمان
قوی گشت و قوت چون حال اهل دانش ضعیف شد اطبا و حاذق بتدبیرات و دقایق هر چند جهد نمودند مفید نبود
معلوم اهل شدند که کار دیگر است و کار فرما حکم قضا و قدر معالجه و تداوی فایده نداد تا در سکرات افتاده و دیعت
خود را تسلیم کرد و بلبل گلستان جانش از قفس قالب باز پرداخت و در کاشن علوی فردوس اعلی نشیمن
ساخت و این واقعه هایله در ثالث عشر ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوقوع پیوست صیحه جیح محشر و
غلغله فزع اکبر در جهان ظاهر شد و چتر همایون بسیما که با شهباز سدره و طاووس فردوس سر فرو نیاوردی
پر انداز زاغ ماتم گرفت و تاج ابتهاج چون ارشد حسرت از فرق فرقدسای دور ماند مانند خلخال در پای رفت
تخت رخت بخت در آب نکبت انداخت و علم خود را چون شکل درخت در آب نگونسار ساخت خواجه جمال الدین
ساوجی در مرثیه سلطان فرموده است نظم کر بکریدتاج و بسوزد تخت که باشد بعید ؛ بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید
آسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت ؛ ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت ؛ زهره همچون چنگ گیسوهای مشکین باز
کرد ؛ پس بناخن چهره خراشید و زاری در گرفت ؛ آسمانش تخته تابوت از مهتاب ساخت ؛ آفتابش باز صندوقی از
گوهر گرفت ؛ چون واقعه ناگزیر واقع شد پیش از تجهیز و تکفین ارپای کاون را که وزیر آورده بود چنانچه شرح آن می آید
نامزد پادشاهی کردند و بعد از آن مراسم تجهیز و تکفین بجای آورده تمامت ارکان دولت و خواص حضرت در صحبت
نعش او که روزگار بجای رکاب در خش او روان کرده بود از نواحی شروان و قراباغ آران بجانب سلطانیه
روان شدند و در گنبدی که در حوالی سلطانیه در حال حیات بنیاد نهاده بود و آن موضع را اشرو باز خوانند
مدفون شد عربیه ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ؛ ان الکواکب فی التراب تغوب ؛ جهان گرگشاده کند
راز خویش ؛ نماید بو تشیب و افراز خویش ؛ کنارش پر از تاجداران بود ؛ برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش ؛ پر از گلرخان جاک پیراهنش ؛ و ختمات کلام الله و خدمات روح و روان پادشاه
صدقات فرستاده اش معهود داشتند ذکر ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه
درین سال که انقراض دولت سلاطین چنگیز خانی بود در مملکت ایران در همین سال طلوع آفتاب ولادت حضرت
صاحبقرانی بود در ولایت توران یعنی امیر کبیر جمشید جهانگیر خورشید آسمان سریر صفدر ایران و توران
تهمتن صاحبقران ممهد قواعد فرمان روایی مشید معاقد کشورگشایی مرکز دایره عالم بیننده نقطه پرگار

صاحبقرانی بیت آفتاب دین و دولت آسمان تخت و بخت ✽ پادشاه ربع مسکون خسرو صاحبقران ✽ قطب الحق
والدنیا والدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه جهان از فر حضور و نور ظهور منور گردانید
و چون دولت سلاطین الجغتائیه بانجام رسید آفتاب سلطنت قاهره بر لاسیه طالع گردید علی ما قال عز قائلا
ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و در ربیع الآخر سال مذکور وفات پادشاه سعید ابو سعید بود
و بیست و پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحبقران روی نمود در نواحی قبة الخضراء کش بساعتی که سعود
آسمانی بآن تولا کند و زمانی که اسباب فیروزی بدان التجا نماید انوار ذات همایون ساحت گیتی را منور ساخت
و شعاع فر ایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از جهان برانداخت بیت طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر
خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر ✽ حق سبحانه و تعالی اسباب سعادت در آن مولود ع در احسن ساعات
مقرر فرمود ✽ و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مؤثرات علوی و
اوضاع فلکی است و آن نتیجه حقایق حکمت الهی و ثمره حدایق عنایات نامتناهی تواند بود و اگر کسی در افتتاح
و اختتام آن مظهر قدرت ذو الجلال تامل شافی و تفکر وافی بجای آورد او را بیقین معلوم گردد که وقایع
حالات و بدایع اشتغالات آنحضرت از ایام طفولیت تا هنگام تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق توفیقات
ربانی و سوالف تأییدات آسمانی متعذر و قدرت بشر و میسور قوت بشری مجرد مدر نباشد و ارتقا باین درجه والا
و مرتبه علیا در حیز امکان نگنجد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار هر چند اطوار غریب و آثار
عجیب آن حضرت از ابتدا ولادت تا زمان سلطنت آنحضرت واقع شده چنانچه ذکر آن بموضع خود خواهد آمد انشاء الله
تعالی و تا قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین میشود و بعد از آن سال بسال از زمان ولادت تا زمان وفات
الی یومنا هذا که تاریخ هجری در تعداد هشتصد و هفتاد و پنج است اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید
از اوصاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود و تقریر کرده آید ذکر مجملی از تاریخ احوال حضرت
صاحبقران بیهمال قبل از شروع در مقصود بعضی از مناقب حضرت صاحبقرانی و شمه‌ای از مفاخر مظهر قدرت
ربانی از بحری قطره و از آفتاب ذره معروض میگردد تا سلاطین عالم و عقلای بنی آدم بتخصیص حضرت زمان
همایون او از قواعد پادشاهی جام جهان نمای و آیینه عالم گشای باشد و در خلال حکایات از بزرگی
بسیار اندکی مفصل خواهد گشت حقیقت آنکه در وقایع بدایع آنحضرت اعتباری بلیغ است و انتباهی شافی مر کسانی
که لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و هر چند در این باب سخنوران صادق که در میدان معانی و بیان سابق اند
ساخته و تصنیفات پرداخته اند اما غالب ظن آنست که این سیاق که معروض میگردد مسبوق بنظیر نخواهد بود
عالی همت کوان نهفت سر خروی از ذات که مرتش عقل مصور و سر موی بر عنصر معظمش سپاهی نژاده ور

صد جمشید

صد جمشید بر یک گاه و صد فریدون در یک خرگاه صد کیخسرو در یک مکان و صد افراسیاب در یک میدان
هنگام شجاعت چون شیر ژیان بمدل و زبان سخاوت چون ابر نیسان بمه و ابل آفتاب رایش چون رای
آفتاب شارق و ماه رایتش چون رایت ماه خافق آیات فتح مبین از جبهای خنجر ذو الفقار آثار او مبرهن
و تفسیر نصر عزیز را از زبان سنان شهاب پیکر او روشن آنحضرت صاحبقرانی را دست داد در ضبط ملک و
ملت و ربط مهمات دین و دولت و رایهای ثاقب و تدبیرهای ثابت و گشودن ممالک و پیمودن مسالک
سطری از آن مناقب اگر آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و رایان هند و تبابعه و ملوک
سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و ممالک این مجموع تحت تصرف در آورد و شرح آن ع
کز عمر امان دهد بعرض تو رسید ✽ در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده‌ای نهاد که تا انقراض عالم
دستور وزرا کامل عقل و منشور حکام صاحب تجربه تواند بود و کوکب دولت او در عروج بود که بسواری
دارای میگرفت و بگدائی ولایتی میگشود و بتهدیدی لشکری منهزم میساخت و بوعیدی سپاهی متمار برمی
انداخت آیه ظفر اسکندر را منکوس گردانید و رایت شجاعت رستم را فروه آورد قادر کن فیکون مقالید
ربع مسکون را بمقتضی ان الارض یورثها من یشاء من عباده در قبضه قدرت او نهاد و زمام توسن ایام
بدام را بکف ارادت او داد و چون چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد حکام انام که هر
خود را خورشید دوران و ماه آسمان سلطنت تصور میکردند چون ستاره از طلوع آن آفتاب
ناپیدا شدند اگر نحاریر علما و جماهیر فضلا بتحریر نظم و تالیف نثر و تقریر رزم و توصیف مفاخر آنحضرت که
چون فیض آفتاب در اقطار مشهور است و چون مدرار سحاب در آفاق مذکور اشتغال فرمایند و
در آن دریای بی پایان باستظهار فصاحت سباحت نمایند تفضیل آنحضرت بر دیگر سلاطین بتفصیل در قلم
نتوانند آورد و در تم آثار اقبال او بصورت اجمال نگارند مطابق نطق از شرح آن و تعبیر آن مقصرات
و قلم دو زبان از عرض و تحریر آن مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خاطر اکابر و اصاغر واضح و لایح
باشد که صد هزار قلعه‌گشا و خدیو جهانگیر و ترتیب لشکرکشی که مقدمه ثبات دولت و قاعده خلود سلطنت است
هیچکس با آنحضرت نرسانیده پس در مقام مختصر بحکم ان القلیل یدل علی الکثیر دلیل بعضی از مناقب آنحضرت
مجملا ایراد میکند تا معلوم شود که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت مملکت و هیبت سلطنت در هیچ
قرن چنین و چندین نبوده و از هیچ تاریخ بدین سیاق و سیاق مطالعه نرفته اول حق سبحانه و تعالی
آنحضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح مواضع و تسخیر بلاد و رفع
موانع و قمع سرغنا دخیان متیسر گردانیده بود که اگر اسکندر با وجود چندان طلسمات و حل مشکلات در

زمان او بودی از و تعلیم گرفتی و کدام دلیل ازین روشنتر و واضحتر تواند بود که یک نفس تنها با قلت عدد
خروج کرد و از سرحد چین تا اقصای شام و از اقصای هند تا دریای فرنگ جنداران بادشاهان با فرهنگ و
دشمنان با آلت و شوکت و خاقانان نامدار و عدد را که هر یک فغفور عهد و کسری زمان بودند مقهور و
مسخر گردانید جابرهٔ دهر و قهارهٔ عصر بر آستان دولت او فرسوده گشت و رقاب سرداران جهان و
گردنکشان آفاق در طوق طاعت و حلقهٔ عبودیت او سوده شد بارای جهان آرای او آفتاب را رای
عالم آرای در ضمیر منیر نگردید و با وجود حلم او کوه در خود قوت و توانایی ندید و سلاطین عالم زیب لشکر
آرای از خطر تیغ آتش آمیغ موختند و سلاطین عرب اسباب جهانگشایی از دولت او اندوختند ملوک جهان
و صنادید زمان از نهایات ربع مسکون بدرگاه همایون آمدند ع ملوک جهان پیش او آمدند ؛ در تأکید
دوایم دولت و تأسیس مبانی سلطنت و حفظ شرایط عالم ستانی و شرط ضوابط جهانبانی آثاری نمود که
تا انتهای اعمار انوار آن چون شعاع آفتاب فروغ چهرهٔ روزگار خواهد بود پت ز توران زمین تا حد
هند و روم ؛ جهان شد مر او را چو یک مهره موم ؛ ممالک مار ستخیز این سخن ؛ میان بزرگان نگردد کهن ؛
دیگر در تعظیم سادات و علما و تکریم ائمه و صلحا اهتمام تمام فرمودی و در تقویت دین مبین و شعار شرع
متین مبالغه بنوعی نمودی که در زمان او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نبودی سادات که دُرر دریای
نبوت و ثمرهٔ شجرهٔ رسالتند و طغرای سعادتشان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است بخشش
اشفاق و اطلاق ارزاق و اکثار ادرار و اعداد اسباب معاش و امداد وجوه انتعاش ملحوظ و محظوظ
گردانیدی و در مجالس چنانچه بر ذمت ارباب همت و ائمهٔ دین و دولت واجب و لازمست ایشان را بر همه
میگذرانید و طلبهٔ علوم را از مدارس و فقرا را از بقاع خیر و خوانق بقدر استحقاق و شرط واقفان
رعایت میفرمود و در اموال اوقاف اصلا دخل نمیفرمود و با اهل علم و حکمت بغایت مستانس بود و ایشان را
بغایت معظم و مکرم میداشت و نقوش روایات و اخبار و رقوم حکایات و آثار بر لوح خاطر خطیر
مینگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عرب و عجم متبحر زمان شده و رای رزینش
متانت یافته بود و بر آینهٔ رای روشنش پرتو انوار ثاقبه عواقب امور و خواتیم اعمال جمهور چون
فروغ آفتاب پیش او واضح و لایح بود و در مجلس همایون مباحث علمی بسیار واقع میشد و در دقایق آن
تصرف بصواب فرموده اکثر مسایل مشهور طب و نجوم را مستحضر بود و حسن معاشرت در مجلس انس و
خلوات چنان مرعی داشتی که از فرط بنده نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و نخوت جهانداری
و شوکت کامکاری بر جبین مبارک او پیدا نبودی پت لطف ار پایه وجود شود ؛ جسم را صورت روان باشد ؛

دروز

در روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دادی که اگر قیصر روم و خاقان چین در آمدندی از مهابت در صف
بندگان چون بید لرزان بودندی ع پاسبانش بانگ بر زمانه زند ؛ گرگ را بهتر شبان باشد ؛ در طلب هر
مراد که رخش همت را در زین تمکین آوردی آن مطلوب را دو اسبه باستقبال آمدی و در تحصیل هر غرض که روی ارادت
همت بر آن سمت کردی آن مقصود چون دولت اقبال روی نمودی دیگر از آن روز که پای کامرانی در رکاب جهان
ستانی آورد هر که از ملوک و حکام بسمت عقل موسوم بود و سعادت ازلی او را مساعدت نمود احرام خدمت
آنحضرت بسته پای در حرم اخلاص نهاد و دست طاعت در حبل متین دولت استوار کرد اقبال و سعادت در
متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ خرد بی نور و از زیور دانش دور بود سر از ربقهٔ
طاعت و مقتضی فرمان تافت و خذلان عصیان و وساوس بدخدمتی بر دل او گماشت و نخوت ادبار صورت
انکار بر صحیفهٔ خاطر او نگاشت خود را از مرتفع وحشت آباد در خاکسار کرد و از نفحات مقبولات کرات خود را
در هواخواهی گمیت نکرده بودیم احوال در غایت پریشانی و بی سامانی میگذشت و چون بحسن اعتقاد قدم در
جادهٔ خدمت نهادیم انواع فراغت و رفاهیت دست داد دیگر چون عرصهٔ مملکت فسحت یافت طوایف
مختلف از اطراف و اکناف عالم با تفرق السنه و اختلاف لباس ملازم درگاه آسمان اساس گشتند یکی
برسم خویش در تکلف پوشیدنی کوشیدندی هر روز ده هزار لااقل بیشتر در ساوری جمع آمدندی نقاش
اسکندرانی و دق مصری و صوف مربع و سقرلاط عل بنات جسته ندی و کمخای هندی بکلاه نوروزی و قباهای
طلادوزی ملبس بودی امرا و ارکان دولت در غایت تیز دو راست و خورده دانی و کیاست و راستی
و درستی در معاملات و در بند نیکنامی و خیرات فاما از تغیر خراج حضرت صاحبقرانی در روم خوف جانی
دانی و طوایف سپاه گروه اخشام مرفه و معمور و خیول و اغنام و سایر مواشی بغایت موفور چنانکه عرصهٔ
وسیع ماوراءالنهر و بساط بسیط خراسان بدان وفا نمی‌نمود و آجام مازندرانی و براری ری و ییلاق
و قشلاق آذربایجان تا ارمن و گرجستان و دیار بکر و کردستان از قانچیان و قوشچیان مملو گشته
بود در یک فتح از عقود و جواهر و در یتیم و اوانی زر و سیم و لعلهای آبدار و زبرجد و یاقوت نامدار
و امتعه و اقمشه و مراکب و مواکب و مواشی و حواشی آن مقدار جمع آمد که نطاق عقد بنان و عقد بنان
محاسبان بدان محیط نگردیدی لاجرم بندگان دولت از غنایم بسیار که آیهٔ کریمه و مغانم کثیرة یاخذونها
چون بحر و کان بگوهر و زر توانگر شدند و بسان نرگس و سوسن با کمر سیم و تاج زر گشتند دیگر از ابتدای جلوس
تا انتهای سلطنت در هیچ لشکرکشی بر بندگان دولت مخفی و جناب شهریاری در میدان شجاعت و دلاوری
گوی سبقت از سرکشان و صفدران ربوده داد بهادری دادی پت پای عزم فلک را کشید زیر رکاب ؛

مدت امر جهان را کرفت زیر فرمان ؛ ملوک ممالک چون ممالیک غاشیه طاعت داری بر دوش و حلقه فرمانبرداری
در کوش کردند و هر یک بقدر حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده نمودند دیگر قلاع و حصونی
که حضیض خندقش بمرکز زمین میرسید و ذروه کنکره اش تیر دعوی از برج دو پیکر میگذرانید هر یک بمتانت بنیان
چون بنای بنیان در جهان سمر گشته و تدبیر تسخیر آن در خیال ملوک گذشته نگذشته و سودای استخلاص آن در ضمیر
سلاطین رفته نیامده و آفتاب همم اهل عالم در اندیشه آمدن آن فرو شده بتیغ قهرمان صف آرای و گرز
گران عدو بند قلعه کشای را بپای پیلان کوه پیکر عفریت منظر در عدم بر آورده بباد فنا بر داد کأن لم تغن
بالامس صفت حال آن گردید و مجموع قلاع معموره عالم مسخر و مسلم گردانید و قومی امان طلبیده زنهار آمدند و
گروهی آوازه لشکر منصور شنیده بار گذاشتند ع الغصه که مجموع مسخر گردید ؛ دیگر از طراز کسوت مفاخر
و عنوان نامه مآثر عمارات بقاع خیر چون مساجد و مدارس و خوانق و روابط و مجاری و مجامع که الخیر لا یضیع
از آن جمله یکی مسجد جامع سمرقند است که بصفای عقیدت و حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله والیوم الآخر
که چون بنای کعبه همیشه معمور باد بنا نهاد و قاعده آن چون اساس دولت رسوخ پذیرفت و بنیان سد
اسکندر استحکام یافت و محراب آن از آهن و فولاد با اشکال غریب و نقوش بدیع و لطایف و دقایق صنعت
چنانکه ناظر دیده در اقالیم سبعه نظیر آن ندیده ترتیب کرده چهار منار چون چهار ارکان بر چهار جهت او بر کرده
طاق فلک اساس ایوان فرقد سای ارتفاع داده و قریب چهار صد ستون سنگ رخام از مواضع بعیده بر
گردون نهاده بقوت زنده فیلان بلطایف حیل و جر ثقیل بآنجا نقل کردند و صحن و سقف از سنگ خلد برین
و سقف مرفوعست با عماد رصین و اضلاع مکین از جوانب و انحا با فنون آرایش و انما از اتجار سنگ بکل
صنعت چنان با یکدیگر ترکیب دادند که تا انقراض عالم از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و انهدام
و بنای آن از اندراس و انهدام مصون و محروس است و ایوان او که در آن جنة عرضها السموات والارض
گشاده میشود ادخلوها بسلام آمنین برشرفات آن نقش کرده و من دخله کان آمنا بر الواح آن مسطور
از روی یکپاره بدقت صنعت ریخته رشک خلد برین مشاهده شد و نمودار ذات العماد لم یخلق مثلها فی البلاد
معلق گشت استادان بصره و بغداد مقصوره و صفها و رجها بحصیرهای مصقلی پرداخته و جمله فارس و
کرمان بر اندازه هر موضعی قالیهای ابریشمین مبسوط گردانیده و معلقان جلی قنادیل مذهب در
فضای قباب آن چون مشاعل گردون در بین طاس نگون افروخته عربیه تبارک ذوالعرش ما ادری
من الحسن فی جانب المسجدی ؛ چنین عمارتی عالی بنام که فرصتی بنام و القاب همایون مزین و موشح شد
و میامن رای شهنشاهی چنین نقوش متبرکه بر صفحات روزگار سمت تخلید و تأبید یافت و عادت حضرت

صاحبقرانی آن بود که هرگاه بنیاد عمارتی نهادی آن را بچند حصه کردی و بمحبوبان و امرا و ارکان دولت را
هر یک بر حصه داروغه فرمودی تا متعقب یکدیگر کار میکردند و شب و روز استحثاث نمودی هرکرا کار پیش
رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هر که پس مانده توبیخ و سرزنش نمودی و العجب چیزی چند بخاطر خطیر
میگذشت که استادان معمار را مرکز ضمیر میگشت دیگر بنای اربطه و قنوات که در مفاوز و فیافی که در اقطار
ممالک محروسه بود در هر منزلی رباطی فرموده چنانکه امروز از دار الملک سمرقند که مابین دو ماهه راه بهر طرف میروی
هیچ موضع چنان نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر رباطها که صلاحیت آن داشته لنکرها بنا نهاده و دیهها
وقف کرده تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران بجدی مصروف داشت
که در ایام معدلت او آتش در جوار پنبه دست درازی نکردی و باد در صحبت خویش مخالف بجستی از راست کاری
طبیعت او آب در کردش چرخ کج رفتار و باد از سیاست او در محافظت نقطه خاک بقرار گشت و در محافظت
رعایا و تجار و دهاقین رعایت تا بحدی مرعی داشتی که از اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کنبایت و از سرحد
باب الابواب تا حدود مصر و روم هر جای بازرکان که بوزنان و کودکان قماش و زر و سیم و ودایع
بضایع نفیس میبردند که هیچ آفریده جز از ایشان توقع نمیکرد و در زیان واقع نمیشد و اگر یک شخص با تومانهای نقد
از مشرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج بپاسبان نبودی بیت میرود دیگر از عدل تو خورشید فلک ؛ قاف
تا قاف جهان طشت زر افشان بسر ؛ خزانه از نگهبان بی نیاز شد و رمه از چوپان فارغ گشت در وقت مراجعت
از فتح ممالک شام یک عورت با ده غلام بهم رسیدند با هژده خروار قماش نفیس که از قندهار با شوهر خود بحج قندهار
عازم ارده بوده و شوهر در حوالی سمنان مانده و او چند الوس یکپاره چون تراکمه آق قینلو و مغولان اویرات
و اعراب بنی اسد گذشته بمجرد آنکه متوجه اردو بوده هیچکس بر آن او نگشته بل رعایت تمام نموده اند و در
دیار بکر باردوی همایون ملحق شده و نظایر این بسیار است دیگر سیورغالات و انعامات و اقطاعات و الجاقات
ارباب استحقاقات از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ایمه و مشایخ و جمله اهل صلاح و لشکر و حشم و
عبید و خدم مقرر فرمودی و بخود تفحص و تجسس نمودی و بعد از استطلاع برد و الحاق آن حکم شدی و تمامی
سیورغالات را هر سال در دیوان حکم مجدد طلبیدی مگر آنکه بقید مؤبد مقید بودی دیگر با حوال اولاد و احفاد
اهتمام تمام داشت و همیشه منتظر آنکه بشارت رسانند که در زاد و از شهریاری فرزندی گرامی زیاده شده و پیوسته مترصد که
بواسطه استباک کدام برج فرمان دهی روی نماید و اشتراک قرابت کدام دودمان فرمانروایی سبب ادراک
آن میت شود و آن از ترتیب فروز را کدام فروز بخت بر فروزنده نسب گردد و آن ماه از اقبال بر کدام صاحب
سعادت تاب دولت داده شود و هرگاه شخصی بشارت ولادت رسانیدی چندان انعام و اکرام یافتی که

از فقر بی‌نیاز شدی و هرگاه محقق شدی که از قامور اصلاب بطانه او از قطره چند که از فضل اعظم رابع
مستعد صورت نوعی که بتقیهٔ نوع ما شاید در رحم یکی از گلنان قرار یافت آن حامله مواهب انعام مخصوص
گشتی و آن دُر گرانمایه هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از ارکان دولت بمحافظت مقرر شدی و آن
معنی موجب مباهات او آمدی و چون قوت ماسکه بمحافظت آن قطرات قیام نمود و بواسطهٔ تاثیرات اجرام
علوی آن از مرتبهٔ انشا بصورت احسن صور کم ظاهر گردانید منجمان ماهر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت
میمونش احتیاط کرده و بتحقیق زایچهٔ طالع همایون مانده و اسباب خسروی و تجملات پادشاهی از اعلی تا ادنی
معین ساختی و در تعهد او محافظان فرمودی که لقمه و خرقه او را احتیاط نمایند و از مضرات و غیره بر کنار باشند و اوقات
اوقات و مطاعم و مشارب او را مضبوط دارند و از تفاوت در اوقات بر حذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال
منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال آسا بالا کشد و چون از مرتبهٔ رضاع گذشت اتابک عاقل کامل در معرفت آداب
پادشاهی نصب فرمودی و در تأدیب و تعلیم تحریص نمودی و در زمان حیات آنحضرت عدد اولاد و احفاد بقرب صد نفر
دیگر چون عزیمت جایی فرمودی از کیفیت طرق آن استفسار نمودی و از چگونگی آب و هوا استخبار کردی
و اکثر چنان بودی که طرق مختلف تصویر کرده و شرح هر منزل نوشته معروض داشتی و از لشکر هر فوجی برای
معین کردی و از موضع خویش بحرکت آمدی و باین حرکت و سکون و فراغت از مکان معظم بیرون میرفت و
باین آوازه جبال در زلزله و رجال در ولوله افتاد و مخالفان از ترس و پاس نغنودند و موافقان از ترتیب لشکر
و اساس نیاسودند و در سر راه کوهها و کوه بر تمرغ کرده و درشتی و سنگ از خار و خس و سنگ خالی میکردند و
هرگاه از سیحون و جیحون و دجله و فرات و سند و هیرمند و چون و گنگ عبور خواستی فرمود در مقدمه ایلچیان
میفرستاد و ملاحان کشتیها جمع میکردند و جسری می‌بستند تا لشکر بی زحمت میگذشتند و هوشه دولت کوس
یعنی کشتی بزرگ همراه بودی و آنحضرت بر اسفار متمادی تحمل نمودی از امتداد او در سفرها طفل ملتحی میشد و شاب کهل
و کهل بشیخوخیت میرسید و شیخ منحنی قامت میگشت و منحنی غریق عبرات حسرت در غم مفارقت خویشان و محنت
مهاجرت از خان و مان از جهان میرفت دیگر هرچند امداد و انعام بحت لاینقطع داشت بر اسراف اعتراض
معقول فرمودی و با اعیان حضرت بعبارات قلیل المقدار عتاب بسیار فرمودی و گفتی هر کس در غیر موضع بیاده
از ما ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و پادشاه بحقیقت نگهبان اموال بندگان
خلایق است و تصرف در مال خود باندازه باید کرد خاصه در مال دیگران و جمال این معنی از نص کلام ازلی بر منصه حقیقت
جلوه میدهد و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین و حدیث لا خیر فی السرف در شهرت بمثابت که بتکرار محتاج نیست دیگر
عزیمتی که فرمودی در ضمیر منیر مستور بودی امرا و ارکان دولت را طلب داشته بطریق استشارت بجای آوردی

ومضمون

و مضمون لا صواب مع ترک المشورة بر خاطر گذرانیدی و فایدهٔ من استشار اولو الالباب نزل فی اولی الصواب
و نص و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله اظهار نمودی که بیت کار آنکس که مشورت نکند ۞ نادره باشد ار
صواب آید ۞ و چون سلطنت عالم آنحضرت را میسر شد بعد از فراغ از قضایای کلی و مهمات ملکی مجلس انسی
مرتب ساختی و بفضلاء اطراف و علما و اشراف پرداختی و القاء عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی
و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق اغذیهٔ موافق و اشربهٔ دقایق مهیا بودی عربیه و فقد هنی جانب
لا احیون ۞ و للملک منی و النیاسة جانب بیت زمانی بحث علم و درس تنزیل ۞ که باشد نفس انسان را کمالی ۞
زمانی نرد و شطرنج و حکایات ۞ که باشد نفس را دفع ملالی ۞ خدیت الکه ذات مثالش ۞ بکرد و هرگز از حالی بحالی
دیگر بشطرنج ولوع تمام داشت و نیکو میدانست و استادان ماهر در آن صنعت چون اعجوبة الدهر و بدیع الزمان
خواجه علی شطرنجی تبریزی که با وجود مهارت در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام الله کرده در
علم حدیث تمام صحیح بخاری را از علامهٔ زمان و یگانهٔ جهان مصدر الحفاظ و القاریین مقدم ائمة المحدثین
الشیخ شمس الملة و الدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده شیخ جهت او اجازت روایت
نوشته بود و این خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر و کبیر در کارزار غایبانه بر بساط دعوی دست برد او را
مسلم داشته بیت رخ و فرزین نهد لجاج را طرح ۞ فرزدق ابیدق مات سازد ۞ و مولانا حسام الدین
ابراهیم شاه کرمانی که جامع فنون بود و در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان و در تدبیر مرضی ید بیضا
داشت و در قسم نرد و شطرنج مشارالیه روزگار بود و خواجه عبدالوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری
و استاد شمس الدین کازرونی و مؤلف اصل یعنی خواجه حافظ ابرو گوید اگرچه خود دستانی
شطرنجیست ع زین جنس که مایم جهانی بگوی ۞ ایشان [illegible] که در جهان همتا نداشتند ملازم رکاب
همایون بودند و هر شهری که فتح فرمودی اول کسی که طلبیدی شطرنج باز بودی خود مباحثت و پیش او مباحثتند
و از بازی آنها که در حضور میباختند خبردار بودی و دیگر جمیع ممالک را از رجس خرابات و مصطبه
پاک فرمود با آنکه هر روز چند تومان از سوق السلطان بغداد و تیماچه تبریز و کوی در از سلطانیه و دار
الملک شیراز و کوی پایان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود منافع این مواضع را نابوده انگاشت
و رقم عدم بر دینار و درم آن نگاشت دیگر هر مملکت که مسخر گردانید بزرگان و ممیزان و مهندسان
و سایر محترفه را ببلاد ماوراءالنهر کوچانید و آن معارف و مشاهیر را در ماوراءالنهر و ترکستان
متمدن و متوطن ساخت و آفتاب دولت او سایهٔ عنایت بر مفارق آن معارف انداخت چنانکه
در زمان وفات آنحضرت از اقصای ترکستان تا اقطار مصر و شام و دیار مغرب از هیچ مملکت نبود

که جمعی مشاهیر معتبر و فوجی بخاری بردا انشور در سمرقند بود دیگر حق تعالی آنحضرت را علم و قوت نفس ارزانی داشته
بود که در معارک و مهالک اصلا اثر خوف در جبین مبین آن ظاهر نمیشد چنانچه در ایام مرض موت بی تحیر و تحیر
گوش هوش بفرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة داشته در مقام رضا و تسلیم
فرمود که من در میان شما که و روز پیش منیم امرا و ارکان دولت دعای جان درازی کرد اند **نظم** جهاندار
کشا از من رهگذر ∴ که آمد هر از نه کانی بسر ∴ بفرمان من خست گردان سپهر ∴ زمین داده ام کرد ترا دو مهر
کنی حاکم و قطره آب نیست ∴ که دست غیاث مرا زور نیست ∴ ز سروره کیهای پرورد گاه ∴ بانجام رسیدم سرانجام کار ∴
در ان وقت کردم جهان خرگاه ∴ کهم دل قوی بود و دولت قو ∴ جو آمد کنون ناتوانی بدید ∴ هر کم سرا رخت باید کشید ∴
مقصود آنکه در ان حال بستقیم الاحوال بود و دغدغه و اضطراب بر ساحت جلال مجال نداشت و شرح این
حکایت در ایام انجام دولت از مساعدت وقت ما مولست انشاء الله وحده **شرح انساب و اجداد**
حضرت صاحبقران گیتی ستان هر چند کمال جلال و جوهر نفس و فضیلت عنصر و علو همت و سمو منزلت حضرت
سلطان صاحبقران بر منهاج فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون از شرح فضایل و نشر مناقب آبا کرام
و اجداد عظام استغنایی دارد اگرچه نجوم فلک معالی و سعود ایام و لیالی بوده اند و هر یک در مباشرت
معظمات امور و مراقبت مآرب جمهور آثار کامکاری بظهور آورده اما آنحضرت بعنایت الله تعالی اعظم شان
در استقلال رسوم جهانداری و ارتقاء مدارج شهریاری محتاج قوم و قبایل و اقارب و عشایر و مدد و
عدد و خیل و حشم و عبید و خدم و دینار و درم نگشت **ع** راست چون خورشید ملک آسمان تنها گرفت ∴
لیکن چون عادت امرا مغول آنست که نسب آبا و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هر یک قبیله و شعبه
خود دانند بنابران ارومه امارت شعار و دودمان حکومت دثار و آبا کرام حضرت صاحبقرانی
که امراء عظام و سلاطین عالیمقام بوده اند برین سیاق که از بطون دفاتر و متون صحایف مستفاد
شده معروض میشود سلطان قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر طرغای نویان بن امیر برکل نویان
بن امیر ایلنگیر نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان چیجان بن امیر ایردمچی
نویان بن امیر قجولای بن تومنای خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن توقا خان بن بوزنجر خان
بن آلانقوا **عربیه** نسب کان علیه من شمس الضحی ∴ نورا و من فلق الصباح عمودا ∴ حکایت آلانقوا در تاریخ
مغول مذکور است و شعبه حضرت صاحبقرانی از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنغر
خان جدا میشود و از جمله فرزندانش قبل خان جد چهارم چنگیز خان و قجولای نویان برادرش جد هشتم حضرت
صاحبقران بوده و این قجولای نویان اصل قبیله برلاس است و در زمانی که پادشاه عالیشان چنگیز خان

فرزند

فرزند دوم خود چغتای خان را که یاسا و یوسون از سایر فرزندان ممتاز بود مملکت عنایت فرمود و او را
بملازمت او تعیین نمود قراچار نویان را که جد صاحبقران بود منصب امیر الامرایی ارزانی داشت و
مهمات ملکی را برای دوربین او باز گذاشت و آثار شجاعت و جلادت و انوار شفقت و مرحمت بر
عالمیان روشن ساخته وظایف انصاف و شرایط انتصاف بجای آورد و چون چغتای خان دعوت
حق را لبیک اجابت نمود بجای قراچار نویان امیر الامرا بود و در عهد خانیت قراهولاکو در سنه ۶۳۱ قراچار
نویان قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت بعد از ان گردش گردون و روزگار بوقلمون مقتضی طبیعت خود
ظاهر ساخت و فترات ایام و لیالی در ان بلاد مترادف و متوالی گشت و میان فرزندان چغتای خان در
بلاد ماوراء النهر و ترکستان آتش تیغ و سنان متلالی شد فرزندان قراچار نویان با تومانات قرا الخضرا
کش خیمه اقامت زده در ان نواحی فرو کش کردند و اولاد و احفاد نسلا بعد نسل بمنصب حکومت آن بلاد
موسوم شدند و هر پادشاه که در ماوراء النهر رایت سلطنت بر افراخت آن منصب را در ان خاندان مسلم
ارزانی داشت **ذکر تسلط ملوک و سلاطینی که در زمان حضرت صاحبقران بوده اند** در سال ولادت
حضرت صاحبقرانی در ممالک ماوراء النهر در الوس چغتای غزان خان پادشاه بود و در الوس جوجی
و دشت قبچاق پادشاه اوزبک بن طغرلجه بود و چهار ماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته بود و
مملکت ابوسعیدی ما بین آب آمویه و آب فرات بود که ایران شهر عبارت از ین بلاد است و مملکت روم نیز
داخل ممالک ابوسعیدی بود و چون بحکم لکل اجل کتاب روزنامه دولتش باتمام رسید و سلطان ابوسعید
از دست ساقی اجل شربت وفات چشید مورد هرج و مرج در هیجان آمد و امواج فتنه روی در فوران
نهاده بهر گوشه متغلبی رایت استبداد بر افراخت و بهر جایی متعدی خیال استقلال داخت امن و استقامت
از جهان متنفر شد و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد ملک بی سلطان چون تن بیجان و رعیت بی شبان
شد و فتنه که در بستر ناتوانی افتاده بود بقوت تمام سر از خواب نوشین بر آورد و خواتین حضرت
ابوسعیدی سر یک هوایی و ارکان دولت هر یک رایی داشتند بمدد رقاحت چون قلم کشاده زبان و در سفاهت
چون نی بسته میان نه در خیره گویی از هم آزرمی و نه در فتنه جویی از خدا و خلق شرمی و زبان حال اکثر
میگفت **شعر** در سر داری که بر افراز آری ∴ **هم** در سر آن شوی که در سر داری ∴ و در چنین حالی پادشاه
اوزبک با لشکر گران و ساز و برگ بیکران از دربند شروان گذر کرد و تا کنار آب کر رسید و اهالی ممالک
ابوسعیدی از مال و جان و خان و مان نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد
خاتون دختر امیر دمشق خواجه که محبوب سلطان و حامله بود بممالک عرب گریخت و با امیر علی پادشاه که خال

سلطان بود پیوست و در اردو خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بتدبیرات شایسته ابواب مخالفت سد
داشته طریق موافقت مسلوک داشت و امرا و ارکان دولت اتفاق نموده ارپاکاون را بپادشاهی
برداشتند **ذکر سلطنت ارپاخان** سلطان سعید ابوسعید روزی تقریر نموده بود که چون از فرزندان
هلاکوخان کسی شایسته خانیت نباشد ارپاکاون بن سوسه بن سینکقان بن ملک تمور بن ارتق بوکا بن
تولیخان بن چنگیزخان را سلطنت میرسد و در آن زمان که واقعه سلطان نزدیک رسید خواجه غیاث
الدین محمد ارپاکاون را از خیل خانه او طلبیده با او قراری داد و چون سلطان درگذشت روز
دیگر بر رسم و آیین سلطان خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقا و اینی او را بر تخت نشاندند
و حاجی خاتون مادر سلطان با جلاس او راضی نمیشد آخر بسعی وزیر راضی شده گفت چون ابوسعید نماند
سلطنت هر که خواهید دهید الاجی پایان و چون ارپاخان بسلطنت مقرر شد تاج مرصع ابوسعیدی
بر سرش نهادند و امرا جوزا وار کمر بسته بخدمت ایستادند و او چون خورشید بر سریر جمشید برآمد آن روز تا
شب بسرور و حضور و جشن و سور بسر بردند و روز دیگر در آن زمان که **بیت** ابروی چشن بحسن درآمد
کاکینه چین زچین برآمد :: پادشاه روی بارکان ملک آورده گفت مرا چون دیگران تجمل و تنعم نمی باید
بجای کمر زرین و تاج مرصع پشمینه میان بندند و روی کلاه کافیست از لشکر متابعت و از من موافقت
و بخشش نموده جهانداری قبلیایی بود در رقاقت شهامت او رهست آمده روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبه
سلطنت بالقاب او معز الدین والدنیا خواندند و مناصب بر قرار مسلم داشت اما اندیشید که تشرع جهمی
معظم بوده اند و او مغلوک تا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم نگردد بغداد خاتون در جانب ارپا
خان بنظر حقارت میدید ساعیان غمز کردند که میل پادشاه اوزبک دارد و سلطان ابوسعید را زهر داده
بهانه آنکه دولت شکر زنشت او در آخر ربیع الاول سنه ۷۳۶ در حمام بارسال خواجه لولو شهید شد و حاجی خاتون
خواجه لولو را بیارکش برادر خود علی پادشاه فرستاد و احوال اعلام داد و امیر علی پادشاه باستعداد
مقاومت قیام نمود و ارپاخان در آن زمستان لشکر در بند کشید و در کنار آب کر با لشکر اوزبک که قصد
ممالک ابوسعیدی داشت مقابل شدند و از دو طرف آب گذرها گرفتند ارپاخان فرمود که امرا معتبر و لشکرها
نامور از قفای اوزبک درآمدند تدبیر موافق تقدیر آمد و خان اوزبک خبر لشکر از قفا آمده شنیده و
خوارزم قصه وفات قتلغ تمور که مدار مملکت اوزبک بود رسید مجال توقف نماند نام و ناموس نومید
مایوس عزیمت نهضت کردند **بیت** در زنگی نکرده براه اندکی :: دو منزل یکی کرد هر کس یکی :: خود را بآن
طرف در بند انداخته و ملک خود ساخته میگفتند **ع** نحن بحکامنا والغبار یاده :: جهانیان چون آن تهور و

شجاعت از ارپاخان مشاهده نمودند مهابت او در دلها قرار گرفت پادشاه و لشکر منصور و مظفر بتختگاه آمده
و ارپاخان شهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را در نکاح آورد و بدان وصلت کار دولت صولت و
قوت یافت لیکن بر حسب اندیشه که داشت فتح کار خود در قبح کار دیگران می پنداشت و در روز استفتاح
همین سال ملک سعید محمود شاه اینجو را که قارون زمان بود و بزرگتر ملوک جهان بتهمت آنکه پسری از تخم
هلاکوخان نگاه داشته بار سیده بیاساق رسانید فرزندان محمود شاه از تبریز گریختند امیر مسعود شاه
بجانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابو اسحق با امیر علی پادشاه پیوستند و از ماوراء النهر شهزاده
توکل قتلغ از نسل اوکتای قاآن بن چنگیزخان با دو پسر که بدر از رشک ایشان سر ماه هلال شدی و آفتاب
از غیرت طلعتشان هر چند گاه بکسوف مبتلا گشتی از بیم خصمان گریخته پناه بآن ملک آورده بودند چون
باردو رسیدند ارپاخان ایشان را از خود شایسته تر دیده حکم قتلشان فرمود و بر جانشان نبخشود
و این خونهای ناحق بر او مبارک نیامد **بیت** بخون ای برادر میالای دست :: که بالای دست تو هم دست هست ::
امرا که در اطراف بحکم سلطان ابوسعید محبوس بودند چنانچه سبق ذکر یافت مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان
شاه بن نیکروز و محمد پلتن درین ولا پیش ارپاخان آمده سر بر خط فرمان او نهادند اما توهم داشتند
و فضولی که زمان سلطان در دماغ ایشان بود برقرار بود بل زیاده گشته ارپاخان تفرس نموده بود خواست
که دفع ایشان کند و ضمنا با امیر علی پادشاه موافقت میورزیدند وزیر ایشان و علی پادشاه را بمهر انگاشته
ارپاخان را بدفع مضرت ایشان نگذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان
در دیار بکر بود و او پسر امیر اورات از اولاد تنکیز و این تنکیز اولاد او را با ارتق بوکا و اولاد او نسلا بعد
نسل عداوت موروثی بود و بر مقتضی الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه که از احفاد تنکیز
بود و بر سلطنت ارپاخان که از احفاد ارتق بوکا بود و بی استصواب او واقع شده راضی نبود و خورسند
نمیگشت **ذکر پادشاهی ارپاخان** چون سریر سلطنت بر ارپاخان بسعی وزیر قرار یافت دلشاد خاتون
از اردو بیرون رفته بجانب بغداد شتافت و در آن حال حامله بود در راه با امیر علی پادشاه که خال سلطان
بود در رسید و او حق ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت و بر سلطنت ارپاخان
انکار نموده با امرا اویرات که تابع او بودند مشورت فرمود و صلاح دید اعلام را موافق ساخته مخالفت
ارپاخان اظهار کرد و شهزاده موسیخان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکوخان را اسم پادشاهی
داد و بترتیب تمام رو بطرف اردوی ارپاخان نهاد و امیر علی پادشاه را حیله و تدبیر بر مزاج غالب بود
و ظاهر اطاعت و احیای شب و امر معروف و نهی منکر قیام مینمود با امرا اردو پیغامها و عهدنامها

در پیش ایستاد و هر که از ارپاخان متوهم بود پنهان با او زبان داد و چون خبر عزم مخالفت با ارپاخان رسید حکم کرد
که امرا چون اکرنج و حاجی طغای و ارتنقا و چوپان قتلغ با لشکرها روان شوند و دایره آسا مخالفانرا
حلقه کرده چون نقطه در میان گیرند اما در جنگ درنگ میکردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نگردد و پیغام
مخالفان با وزیر در باب صلح گریستند که امیر علی پادشاه را امارت دهند تا بارو آمده قدم شکن پایم
وزیر راضی نشد و میگفت بیت نشوم خاضع عدو هرگز ∴ ور چه بر آسمان کند مسکن ∴ باز گنجشک را نگردد
فرمان ∴ شیر روباه را نگردد کردن ∴ ارپاخان خواست که خود از آن موسخانرا از میان بردارد و وزیر از
غرور دولت لشکر اویرات را و خود پادشاه میگفت ع چه جای قصه که اندیشه هم گران نکند ∴ القصه وزیر از سر
قوت و قدرت ارپاخانرا از قراباغ آسمان بر عزم رزم ایشان بولایت مراغه برد و در حدود نغتو بجغاتان
رسید و چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ۷۳۶ در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند
وزیر و ارپاخان بسهولت لشکر را دو بخش کرده بودند ارپاخان در قلب و وزیر در میسره بود و هر چند لشکر
و اسباب جنگ بسیار بود اما نصرت یزدانی مدد مخالفان نمود و دولت بزبان حال کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله بر امیر علی پادشاه خوانده با خواص خود گفت بیت چو مرد بر سر خویش حاضری دارد
نشود پذیره دشمن بجستن بکار ∴ و حمله کرد محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه جهت عداوتی که با وزیر داشتند
بود اعدا سر بر افراشتند و توق ارپاخانرا انداخته خیل عدا تاختند با وجود آن حال ارپاخان مردانه
بایستاد و در جنگ داد مردی بداد امیر علی پادشاه حیلتی ساخت و دو غدار را هر یکی بطرفی فرستاد بیت
دو غدار هر سو کی تاختند ∴ بهر جانبی قصه ساختند ∴ وزیر را گفت که پادشاه گریخت و پادشاه را گفت که
وزیر از هم فرو ریخت امرا و لشکر چون این خبر یافتند مجموع عنان از جنگ برتافتند و در گریز بهر سو
شتافتند سیورغان بگرجستان رفت و دیگران پریشان شدند وزیر و سلطان برادرش در جنگ های
فسرده شعر ز هر سو که باره برانگیختند ∴ همی خاک با خون برآمیختند ∴ و بعد از کوشش بسیار فرار نمودند ع چون
سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ∴ وزیر را روز سه شنبه در سه گنبدان مراغه گرفته پیش امیر علی پادشاه آوردند
او را اکرام تمام نمود هر چند در دل از و آزارها داشت بجای آن بدی تخم نیکی بر خاطر میکاشت امرا در
قتل آن وزیر نیکو سیرت خوب صورت فرشته سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه باکراه بقتل او رضا داد
تا او را در یازدهم رمضان سنه ۷۳۶ شهید کردند و دشمنانش میخواندند عربیه وان الحیوة المرء بعد عدوه ∴
وان کان یوما واحدا لکثیر بیت یکی قطره آب از پی بدسگال ∴ به از عمر هفتاد و هشتاد سال ∴ چند بیت از
مرثیه آن وزیر بی‌نظیر خجسته رای فرخنده تدبیر که بر خاطر بود ثبت شد نظم جای آنست کاختران امروز ∴

برسراز

بر سر از دست چرخ خاک کنند ∴ دردمندان مهر اگر پرورد ∴ جامه در بر چو صبح چاک کنند ∴ الغیاث الغیاث در گیرند ∴
ناله وآه دردناک کنند ∴ جمعی را بتحصیل مال وزیر و اتباع او بتبریز فرستادند و لیام عوام که حالتی چنین از سر جه
میخواستند ع بغارت و تاراج برخاستند ∴ و از ربع رشیدی و خانهای وزیریان چندان نقود و مرصعات و
امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح آن را قلم رقم نتواند کرد و با آنکه از آن میفروختند آخر جمعی مردم متمول از آن
جمعیت تمام اندوختند و زیاده از هزار خانه که با وزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه غارت یافت و ارباب کار
در ولایات سیاس گرفته و با او جان برده چهارشنبه سیزدهم شوال سنه کسان ملک شرف الدین محمود شاه اینجو
دادند با تقصاص رسید و نتراته ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا بظهور آمد بیت غم زیر دستان بخور زینهار
بترس از زبر دستی روزگار ∴ سادس شوال دلشاد خاتون زاد از او جان دختری آمد و امیر علی پادشاه بکلی مستقل
شد و بر مقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دولت خود را از امرا مستغنی یافته با ایشان مشورت نمیکرد
و در کار ملک مدخل نمیداد امرا متنفر شده و اطاعت او را عیب دانسته دامن بخود در کشیده میگفتند ع
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ∴ امیر علی پادشاه کار نیابت امیر جمال الدین حاجی پسر تاج الدین علی
شیروانی که حاکم ملک عرب بود تفویض فرمود و او را چون بر آن دولت زیاده اعتمادی نبود چشم بصیرت
برگشود و در ایام وزارت خرده گیری مردم نفرمود جزاه الله خیرا از بی سعادت آن صاحب دولت که در ایام
حکومت و هنگام قدرت طریق مروت مسلوک داشت و تا انقراض عالم نام نیکو باقی گذاشت امیر حاجی طغای
در ولایت دیار بکر بحکم کینه که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت رایت مخالفت برافراشت و
تکیه بر قلع و قمع انجماعت گماشت و التجا بحضرت نوین کامکار امیر شیخ حسن پسر امیر حسین که عمه زاده
پادشاه ابوسعید بود بملک روم برد و او را بر طلب ملک ایران ترغیب و تحریص نموده گفت بیت تهیه
تیغ برون جهت ∴ مالش خصم بی مدافعه کن ∴ و او را از روم بایران آورد **ذکر خروج امیر شیخ حسن نویان
که او را شیخ حسن بزرگ گویند** امیر شیخ حسن ایلکانی بتحریک امیر حاجی طغای از روم عازم
اردو شده امیر ارتنا را در روم نایب گذاشت و سلطان محمد بن پول قتلغ بن ایتمور بن اریناجی بن هلاکو خان را
از تبریز برده بخانیت برداشت و امیر سیورغان بن امیر چوپان را از گرجستان با خود متفق ساخته آهنگ دار الملک
تبریز کرد و با امیر علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس بوده ایم و آبا و اجداد یکدیگر را امید دانیم و طمع آنکه
پادشاهی را نشانیم و سرکس برای و رسم خود قیام نمائیم بیت چو این کار آن جوید آن کار این ∴ پر آشوب گردد
سراسر زمین ∴ تا خونهای ناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند بیت من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم ∴ تو خواه
از سخنم پند گیر و خواه ملال ∴ امیر علی پادشاه در مقام اذعان بود اما امرا که بر دولتش استیلا داشتند او را باز داشتند

و کشته ملک بزخم تیغ و نزو بازو گرفته ایم ما را بدین فریب نتوان داد و ایلچی فرستاده قرار یافت که
در حدود قراداره از توابع الاطاق محاربه کنند و رابع عشرین ذوالحجه فریقین بهم رسیدند امیر علی بادشاه
با امیر شیخ حسن چیلی پیش آورده گفت ما مرد و خارا هم که اریم هر که غالب شود متابعت نمائیم و نوبتهای که حق معاقب
نشویم امیر شیخ حسن راضی شده با دو هزار سوار بر پشته رفت و امیر علی بادشاه با جمعی دیگر بطرفی میبود و بعد
خانان از طرفین جنگ و قتال در پیوستند ع خروش کوس و بانگ نای برخاست ؛ موسویان بر زور میان عالم
آمدند اما عاقبت فتح محمد باز را بود و طلعت آیه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
بخوبترین صورتی روی نمود موسی خان در عقب ترکستان رفت و امیر علی بادشاه بظفر اویرات واثق
شده درین حال امیر شیخ حسن از پشته گاه ایستاده بود بر سر امیر علی بادشاه تاخت ع کجلمود صخر حطه السیل من عل
و او را امان نداده بدار آخرت روان ساخت موسی خان خبر قتل او یافته بجانب بغداد شتافت و
لشکر امیر شیخ حسن در عقب رفته گروه انبوه بقتل آوردند و امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد مظفر و
منصور در تبریز نزول کرد بیت برد تیغش ز تاتاتات شکوه ؛ داده رایش بجاد ثابت سکون ؛
دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابوسعید بود نکاح کرد و کوکب طالعش از خانه وبال و هبوط ببرج شرف و
جلال آمد از رجعت نکبت قلعه کاخ با استقامت دولت پیوسته و خیال بغداد خاتون بوصال دلشاد
خاتون بدل شده استخلاص ایران زیاده برانگشت و درین اطوار اولو الابصار را عبارتست چه
سلطان ابوسعید بغداد خاتون را بجبر از امیر شیخ حسن گرفته بود و عقد کرده و او را در ارده و مجال نمیداد
بقلعه نکاح فرستاده تقدیر پروردگار بتاثیر روزگار سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را باو
رسانید کما تدین تدان یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید امیر شیخ حسن باز ماندگان خواجه غیاث الدین
محمد را طلب فرموده در رعایتشان مساعی جمیله مبذول نمود امیر مسعود شاه ولد ملک شرف الدین محمود شاه
انجو و خواجه شمس الدین ذکریا را داماد خواجه زاده وزیر سعید بود هر دو را وزارت داد و او و سلطان
شاه نیز را امیر نور وزرا که جهت قتل بغداد خاتون ساعی بود بعدم فرستاد و بخاپور رقیه تغیه قوم اویرات
برانداخت و تبریز آمده شانزده ساتبیک و پسرش سیورغانرا روان ساخت و امیر شیخ حسن در
تبریز بعشرت مشغول شده ندای انا ولا غیری در داد امرا هوای مخالفت کرده امیر محمود ابن قلغ
بجانب خوزستان رفت و از آنجا بموسی خان پیوست و امیر علی جعفر بخراسان افتاد اوضاع
خراسان درین سال سلاطین مغول که از نسل چنگیز خان بودند و در مملکت ایران بادشاهی کرده
همیشه حکومت خراسان بفرزند یا برادر یا معتبرترین امرا تفویض فرموده اند و هر که حکومت این دیار

داشته

داشته بعد از حالت ناگزیر بادشاه سریر سلطنت باو رسیده چنانکه در ایام هلاکو خان ابقا والی خراسان
بود و در زمان اباقا پسرش ارغون و بدوران ارغون پسرش غازان و بعد غازان برادرش اولجایتو
محمد خدابنده و بزمان اولجایتو پسرش سلطان ابوسعید بهادر خان و حضرت صاحبقرانی که ممالک روی
زمین در تصرف او بود بهترین بلاد و عزیزترین اولاد یعنی خراسان بحضرت شاهرخی مفوض فرموده
مجموع که مذکور شدند بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت تمکن یافته اند و این معنی بنابر واسطه آنست که آب و هوای
آن خاک پاک حاکم دهشت و رعیت نهاد و وفادار و حق شناس و بفره دولت شاهرخی بلده هراة دار السلطنه
روی زمین شد و شرح فضایل خراسان بیش از آنست که درین محل بآن برداریم اولی آنکه خود را از اسلوب سخن
دور نینداریم و چون بادشاه سعید در علوای جوانی تخت و زندگانی را وداع کرد و از فرزندی و برادری جانشین
قایم مقام باشد و طغای تیمور خان بموجب فرمان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی قوشچین و امیر ارغون
شاه در حدود سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد بودند و امیر عبد الله مولای در قهستان حاکم و فرمان روا
و ملک معز الدین حسین در هراة در غایت تمکن و ثبات و همیشه حکومت تومان هرات و غوریان با توابع بموجب
یرلیغ بادشاهان مغول مفوض بملوک کرت بود و هر حاکم که بخراسان می آمد در آنچه تعلق بملوک کرت داشت مدخل نمینمود
و در سال وفات بادشاه ابوسعید چهار سال بود که ملک معز الدین حسین حکومت هراة میکرد و بعد از وفات سلطان
حکام عراق و خراسان یکدیگر را گردن نمی نهادند و در هر گوشه متغلبی سر بر آورد و در هر جانب متعدی خیالی در
سر آورد اشراف اطراف و اعیان بلدان تا آوازه عدل و احسان ملک روی بدار الامان هراة نهادند و در
ظلال مرحمت ملک معز الدین حسین مرفه و آسوده احوال شدند و حضرت معز الدین بسیرت حمیده و خصال پسندیده
همه را در پناه عاطفت و ظل رافت قرار داده از فیض کرامت و سحاب موهبت او سیراب گشتند و کار دولت او
بواسطه رعایت رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و مصالح جمهور عروج تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و
عراق بمراسلت او مبتهج بودند و التجا در کار او مینمودند و علی الحقیقه مفاخر و ماثر آن ملک ملک سیرت و والی
ولی سریرت زیاده از آن بود که در صدر ربایی یا دیباچه کتابی شرح داده آید و با وجود محمود لایتی آنچه او را از
مواهب انعام و مواجب اکرام و عمارات علیه و خیرات متعالیه میسر شد دیگر ملوک نامدار و خسروان
کامکار را از دیگ بآن دست نداده و صحیفه مفاخر ایشان شطری از آن ماثر موشح است ع آنچه او دید نه
جمال و تربت خاقان ندید وقایع سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه ذکر بادشاهی طغا تیمور خان با امرا و خراسان
درین سال امیر علی جعفر از امیر شیخ حسن برگشته بخراسان آمد و امیر شیخ علی قوشچین را که امیر خراسان بود
بر مخالفت دولت شیخ حسن تحریص کرد و بسبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر بمخالفتش بر افراشت و

امرا و خراسان را چنان نمود که عراق آسان بدست آید و بدین عزیمت متوجه آن طرف گشتند و طغای تیمور بن سودی بن بابا بهادر بن الوکان امکان بن توربن جوجی قار بن جیسو کا بهادر که برادر چنگیز خان بوده است اسم پادشاهی دادند و با لشکر عظیم عزم دار الملک سلطانیه کردند و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن امیر ارغون و امیر عبد الله بن مولای و دیگر امرا تخلف نمودند و ایشان بدین سبب دلشکسته شدند اما از طرف عراق امیر اکرنج و ثروت بن ناری آمدند باز قوی خاطر شدند و عزم استخلاص ممالک عراق و آذربایجان کرده در شعبان سنه ۷۳۷ در سلطانیه فرود آمده آن ولایت را در تصرف آوردند امیر شیخ حسن ازین حال خبر یافت و از تبریز بجانب آران شتافت و با شاهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان مجددا عهود و مواثیق تازه کرده تاکید پذیرفت و بوجود یکدیگر مستظهر شدند و خراسانیان در عراق عجم آغاز مصادرت کرده مطلبان ادرارات نمودند بدین سبب لشکرها برگشته غیر خراسانیان کسی نماند و از طرف موسیخان امیر محمود ایسن قتلغ بجنگ طغای تیمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم شد و خراسانیان در شهر نو همدان که با ایسن قتلغ موسوم بود غارت عام کردند و موسی خان بعد از انهزام با طغاتیمور خان صلح و اتفاق کرده بجنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه بجه و دکیتو در منتصف ذی قعده سنه ۷۳۷ بهم رسیده صف کشیدند پیش از آنکه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب در میان آید طغای تیمور عزیمت هزیمت کرد

بیت

ناورده از بیم خصم چون جوی خمیر از میان شد برون : تمسک بالوداع نمود : برفتن شب و روز در هم فزود :

خواجه رضی الدین عبد الحق و خواجه علاء الدین هندو و جمعی خراسانیان با لشکر موسیخان موافقت نمودند و با مخالفان جنگی عظیم کردند و خلقی تمام طعمه خنجر عام بلا گشته شمشیر فنا گشتند و شکست در لشکر امیر شیخ حسن کشته شدند موسیخان و لشکر خراسان روگردان شده موسیخان در دره ملک پنهان شد و امرا اویرات تغلو تحصن جستند و مدت یکماه هر روز جنگ بود عاقبت لشکر امیر شیخ حسن ایشان را از ان ملک و آن حد و در آمدند و موسیخان را در دره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در دوم ذو الحجه بقتل رسید و طغاتیمور خان و سپاه خراسان تا بسطام جایی توقف نمودند و آنجا امیر ارغونشاه و امرا خراسان رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه امیر شیخ علی را زنهار خورده او را در روز عید اضحی بقتل رسانیدند در یکروز دو دشمن بزرگ امیر حسن بزرگ در ملکی بقتل آمدند امرا خراسان مملکت خراسان را فرو گرفته بر تخت طغاتیمور خان اسم پادشاهی دادند و امیر شیخ حسن مملکت آذربایجان و عراق و خویش را مسلم شمرد و کار وزارت رجوع بخواجه شمس الدین زکریا شد و چون امیر محمود ایسن قتلغ و امیر اکرنج چند نوبت فتنه انگیخته بودند اگرچه از دی اهل تصوف گریختند و بوسیله شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی پیش امیر شیخ حسن باز آمدند و ایشان را

امان

امان دادن بسبب خرابی و خلل مملکت مدد نیابران در شهور سنه ۷۳۷ در قشلاق موقان بیاساق رسانید

وقایع سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه خروج امیر شیخ حسن امیر تیمورتاش ملقب بشیخ حسن بزرگ

سابقا مذکور شد که امیر تیمورتاش بن امیر چوپان حاکم روم بود و بعد از واقعه امیر چوپان بمصر رفته آنجا مفقود گشت در اوایل این سال امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش را داعیه خروج شد و غلام ترک کوچک که با پدرش شباهتی داشت قراجری نام پیدا کرد و غلام حاجی حمزه نامی بود نایب و محرم امیر تیمورتاش و گفت امیر تیمورتاش از بند مصر خلاص یافته و سالها سیاحت نموده و خندق کذاره و مادرش او را باو داد و تعظیمش نمود در رکابش پیاده برفت و غلبه جمع آمده آن کار رفته کرد و مکتوبی با امیر شیخ حسن فرستاده بقدوم تیمورتاش اعلام داد امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که محرم تیمورتاش بود روان کرد تا تحقیق نماید شیخ حسن کوچک او را فریفته و زر داد و او تصدیق کرد که تیمورتاش است چوپانیان و امرا ایران که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بوده جدا شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هرچند آخر دانستند که تزویر است فایده نداد و کار ایشان عروج تمام یافت با لشکرهای گران آهنگ آذربایجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن بزرگ سلطان محمد و دیگر امرا در برابر رفتند اما سورغان و ساتیبک مادرش موافقت ننمودند و ازین جهت میان ایشان و امیر شیخ حسن ایلکانی غباری خواست در حدود شهر تو آلاطاق سابع عشرین ذی حجه سال مذکور فریقین را ملاقات شده صفها راست کرده میمنه و میسره آراستند درین حال شیخ حسن چوپانی مکری کرده آتشی بلند افروخت و مردم را توهم آن شد که جمعی مواضعه دارند که بجانب آتش روند و فی الحال پیر حسین بن شیخ محمود بن چوپان پشت داده روی بچوپانیان آورده اندیشه مواضعه در دلها راسخ گشت و امیر شیخ حسن بزرگ آنرا فرار خواند و تبریز آمد و چند روزی روی در کشید جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگهای مردانه کرده و عاقبت کشته شدند و سلطان محمد با جمعی در دست تیمورتاشیان افتاد و روزگار غنچه عمر او را پیش از آنکه نسیم لطف شکفانه بصرصر قهر فرو ریخت و زبان حال میخواند

شعر

آن گل که هنوز نو پدید آمده بود : نشکفته تمام باد قهرش بر بود : بیچاره بسی امید در خاطر داشت : امید دراز و عمر کوتاه چه سود :

بعضی از تیمورتاشیان بتبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرا اویرات بسلطانیه رفتند و هرچه از غارت و تاراج و مصادره ممکن بود بظهور آوردند و در هیچ بیست پیاده نگذاشتند اهل قری مساکن و اماکن وداع کرده بیخ زرفشان و حوش و سباع خوردند و اگر مدت این بیراهی اهل بادیه ماندی در ان دیار از آثار عمارات کاهی نماندی لیکن حق تعالی در حق عالمیان نظر رحمت فرموده معنی الحمد لله الحمد لله افلح بهکنان نمود و صورت حال چنان بود که قراجری تیمورتاش شده بخاطر نامبارک آورد که تا وجود شیخ حسن چوپانی را بعدم نرساند

اورا تمورتاش بودن میسر نشود قاصد جان شیخ حسن کوچک شده فرصت نگاه داشت و ناگاه تیغی بر ورد تا
کار بکرینامد امیر شیخ حسن گریخته سرافشان کرد و گفت این صورت الحمد لله من بود ترکمانی که است رسانیا
قراجری را تمورتاش بنمایند و بطرف گرجستان رفته با میر سیورغان و شاهزاده ساتیبک سوءنیت تمورتاش
تاش مزور خواست که پیش از آنکه سرش فاش شود کاری کند عازم تبریز شد امیر شیخ حسن بزرگ استقبال
کرده تمورتاش مزور تاب او نیاورده بگریخت امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرا و برات بلی کشتند و
متوجه بغداد شدند و امیر شیخ حسن با کوچ و اغرق در حدود سلطانیه قرار گرفت **وقایع سنه تسع و ثلثین**
و سبعمایه حکایت سلطنت شهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان چون امیر شیخ حسن کوچک را از دیگر
مزور کاری برنیامد و میان شهزاده ساتیبک و سیورغان و میان امیر شیخ حسن بزرگ غباری بود
شیخ حسن کوچک خواست که دولت خود را بوجود شهزاده ساتیبک و پسرش سیورغان قوت دهد بنابران
شهزاده ساتیبک را بسلطنت قبول کرده نام او را در خطبه و سکه در آورد و او را بر طلب ملک تحریض و ترغیب
نمود و عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کردند بتصور آنکه چون از حرب جسته دفع او آسانتر بود امیر شیخ حسن
واقف شده بقزوین رفت امیر شیخ حسن چوپانی و شهزاده ساتیبک بر آذربایجان و سلطانیه مستولی شده
رکن الدین شیخی رشید و غیاث الدین محمد علیشاه را بوزارت مقرر داشته باز آهنگ جنگ امیر شیخ
حسن بزرگ کردند و او نیز از قزوین تا ابین کبن بیرون آمده قبل از ملاقات رسل و رسایل درمیان آمده صلح
کردند شهزاده ساتیبک و چوپانیان باران و آذربیجان رفتند و امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نموده
ضمنا کار مخالفت مؤکد شد و امیر حاجی طغای ملک دیار بکر را در ضبط آورد و قراجری تمورتاش شده قوم
اویرات بر بغداد و عراق عرب استیلا یافتند و امیر ارتنا حاکم بعضی از مملکت روم شد و بعضی دیگر ملک اشرف
بن تمورتاش خاص خود کردانیده و پسران امیر اکرنج ولایت کردستان و خوزستان گرفتند و ممالک فارس را
اولاد و اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان سید جلال پسر میران عماد الدین لنبانی و آنکه
چهار دانگ و دودانگ صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر از زمان سلطان ابوسعید حاکم یزد
بود و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و در مملکت خراسان و مازندران امیر
ارغونشاه طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای قهستان در این ولا چون امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوپانیان
اعتمادی نداشت طغای تیمور خان را پادشاهی برداشت و آتابک خود تاشتمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک را
فرستاده استدعای حضور کرد **ذکر رفتن طغای تیمور خان بعراق کرت ثانی** چون فرستادگان رسیده
پادشاه طغای تیمور را بسلطنت تختگاه ابوسعیدی دعوت کردند از مازندران با لشکرهای گران متوجه شد

و در رجب

و در رجب سنه ۷۳۹ با امیر ارغونشاه و دیگر امرا و خواجه علاء الدین محمد بجدودی در آمده بساوه رسیدند
و امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرده خدمات بجای آورد اما نتیجه نداد طغاتیمور خان و امرای خراسان در
جمیع امور تابع تدبیر خواجه علاء الدین محمد بودند و جناب خواجه در مملکت هنوز استقامت نگرفته بود آنگیز
و بیرانه فرمود و مصادرات و بطلان ادرارات پیش گرفت و در وقتی که تومانات ایشان سیاست کرد تا کار دو
قرار گیرد خدمتش بر وایق مضایقه فرمود و در تفتیش می افزود و در متوجهات املاک امیر شیخ حسن بزرگ که از
عهد پادشاهان اسلام غازان خان و اولجایتو سلطان در تصرف او بود مبالغه بسیار نمود و با آنکه جهات
حاصلات آن املاک در وجوه لشکر و انعام ایشان صرف میشد تمسک بند دل نشد و این معنی مسلم گشت
از افعال و اقوال پادشاه و وزیر آثار مخالفت بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن و امرا او را از اول مست
ب چو تدبیران کار بد کرده بود : گناه از که دانند که خود کرده بود : و چون از هیچ طرف ملجای نداشت آن
صورت را پوشیده میداشت امیر سیورغان و حاجی طغای چون این احوال دانستند ایشان نیز از ان
دولت امیدواری نماند و شاهزاده ساتیبک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی از اران باوجان رسیدند
و قراجری مردک تمورتاش شده را با قوم اویرات در بغداد گرفته پیش چوپانیان آوردند و بحکم ایشان کشته شد و طغاتمور
خان متوجه چوپانیان شد و امیر شیخ حسن چوپانی از وفور کیاست و کاردانی بطغاتمور خان و امیر شیخ حسن
ایلکانی پیغامهای صلح آمیز فرستاد و در ان مراسلات با طغاتمور خان مکر کرده فریب داد اولاجین را
فریفت تا پادشاه را بر آن داشت خارق تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون پادشاه
این راه بازداد امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت بدعا میخواهیم که تو سایه بر سر ما
اندازی تا ما شهزاده ساتیبک را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندیم تا بشرط که در دفع
امیر شیخ حسن ایلکانی که با ما نمیسازد متفق باشی طغاتیمور خان دم خورده و آن سخن باور کرده گفت من با
شما اتفاق دارم هرگاه این استحکام می باید شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این سخن وقتی شود که تو در
باب بخط خود کتابتی نویسی تا ساتیبک آن خط دیده بعقد تو رضا دهد و قضیه مناکحت منعقد شده بدفع
خصم قیام نمایم طغاتمور خان نااندیشیده و عواقب امور نادیده کتابتی کرد **نظم** قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه عاقلان کور گشتند و کر : مضمون کتابت آنکه چوپانیان بقصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت اولوس
ایشان را باشد تا چوپانیان آسوده شوند چون این تمسک در دست امیر شیخ حسن افتاد از خرمی در پوست نگنجید
و گفت اکنون این لشکر را از هم فرو ریزیم شب هنگام که بکنار رفتیم شیخ حسن ایلکانی رفت و تواب او را طلب
داشت و مکتوب با ایشان نموده پیغام فرستاد که اگر سر آوردی و هزار تومان خرج او کردی در قلع خاندا

این فکر با میکنند و مرا که دشمن میدانی در اخلاص چنانم که اخفای غدری چنین روا نمیدارم و ترا آگاه میکنم چون
امیر شیخ حسن ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب دید متحیر گردید و از نواب طغاتیمور خان و فریبی که او باز داده
فصلی اندیشه و پیش طغاتیمور آمده او را سرزنش کرد طغاتیمور شرمسار شده در شب فرار اختیار کرد و تا
حدود خراسان در هیچ مقام آرام نگرفت و گرا در خاطر آمد که اساس دولتی بدلشان شنیده و بنیاد سلطنتی چون
مهند بیک تدبیر ویران کرده و اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و این حال در ماه ذی حجه سنه مذکوره بود و امیر
شیخ حسن ایلکانی کوچ کرده در آق طاق چند روز تلبار فرود آمد و جنوبی دیگر آهنگ جنگ و پیکار کرد **ذکر پادشاهی
شاهزاده تیمور خان** امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت شاه و سپاه خراسان نومید شد و امثال این
وقایع از عادت ایام دوران و ایام بوقلمون بعید و بدیع نیست اندیشه برگماشت و خاطر بران داشت که تدبیر
آن واقعه چون کند و جبر این کسر از کدام سیکند زند رای بران قرار گرفت که شهزاده جهان تیمور خان بن
الافرنگ خان بن کیخاتو خان بن اباقا خان را که اول عز الدین کهنشدی نام پادشاهی کرد و وزارت مملکت
بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار
بکر فرمان روا شد و از معظم وقایع این سال خروج جماعت سربداریه است و چون درین کتاب ذکر ایشان خواهد آمد
درین موضع مناسب بود شرح احوال ایشان کردن بزرگانی که بعز مطالعه مشرف گردانند شرف اصلاح
دریغ نفرمایند و من عفی الله و اصلح فاجره علی الله **ذکر جماعت سربداران و ابتدای حکومت ایشان
و جماعت شیخیان جوریه** نقشبندان طراز آثار و ناظمان جواهر اخبار بمواقف وقوف و مشاعر شعور رسانیده اند
که مبدء تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ و مقتدای ایشان آن بود که مردی
مازندرانی درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام در ابتدای حال بطالب علمی مشغول و حفظ کلام الله کرده
قرآن درست خواندی و علم قرات دانستی ترک تحصیل کرده مرید شیخ بالو زاهد شد که در آمل مسود و
بعد از مدتی ارادت او نقصان یافته بسمنان رفت و بخدمت شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره رسید
شیخ از وی پرسید که چه مذهب داری او در جواب گفت آنچه میجویم ازین مذاهب اعلاست و از سمنان بخراسان
آمد و در بحرآباد بصحبت خواجه غیاث الدین هبة الله حموی رفت آنجا نیز مقصود او حاصل نشد بسبزوار آمد
در مسجدی ساکن گشت و قرآن با آواز بلند خوش خواندی مردم بسیار مرید و معتقد او شدند و فقها انکار کرده
از نشستن مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمیکرد و آخر الامر فتوی کردند بر این صورت که
در مسجدی ساکن شده حدث میکند و چون منع میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید این چنین شخص واجب القتل آید
یانه اکثر نوشتند که باشد فتوی را عرضه داشت پیش سلطان ابوسعید فرستادند سلطان فرمود که من متعرض خون

درویشان

درویشان نمیشوم حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند فقهای سبزوار چون جواب ایشان رسید بجد تمام قصد
شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی قایم شد و درین ایام شیخ حسن از قریه جور بتحصیل علم
کرده بمرتبه مدرسی رسیده بود و یکی از شاگردان او حکایات غریب و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد شیخ حسن
بصحبت او آمده مودت مریدی رسیده و ترک درس گفته ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاده شدند
و منازعان در عداوت غلو میکردند درین اثنا بامدادی شیخ خلیفه را در مسجد از ستونی بحلق آویخته یافتند و خشتی
در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و این حال شب دوم ربیع الاول سنه ۷۳۶
واقع شد مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن گشتند و شیخ حسن بطرف نیشابور و مشهد و ابیورد و خبوشان رفت
و اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه نیشابور او را قبول کردند و هر کس مرید میشد
نام او ثبت کرده میگفت حالا وقت اختفاست و منتظر بود که آلت حرب راست کنند و موقوف اشارت باشند و
شیخ حسن بغایت کلمات عام فریب داشت و باندک مدتی مردم چنان معتقد او شدند که بسخن او جان در میباختند
و هنوز از آن طایفه در آن دیار هستند و حاوی این اوراق عبد الرزاق بن اسحق در شهور سنه خمس و ثمانمایه
در کوه پایه نیشابور با ایشان صحبت داشت بغایت مردم پاکیزه روزگار حلال خوار بودند و بحسن خلق با خلق معاش
میکردند و بکسب و حرفه اشتغال مینمودند القصه شیخ حسن بعراق رفته مراجعت نمود و ببلخ رسیده و بهرات آمد و
بخواف و قهستان و مشهد و نیشابور آمده خلق بسیار تابع او شدند و امیر عز الدین سوگندی که مشهور نیشابور بود
با او موافقت نمود و شهرت شیخ حسن بانجا رسید که حکام را وهم آن شد که خروج خواهد کرد القصه امیر ارغون شاه
جانی قربانی و پسر محمد بیک و علی بیک و اکثر قتلغ بغا که طاق هم گویند بولایات بازداشتند و این احوال در زمان
سلطنت طغاتیمور خان بود که امور پادشاهی واهی شده هرج و مرج مشاهده میرفت **ذکر ابتدای خروج سربداران
در خراسان و حکومت ایشان** امیر عبد الرزاق از اکابر بیهق بود و در قریه باشتین که اکثر مردم آن مرید
شیخ حسن بودند او را با عاملی که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق بفرط تهور و فتنه انگیزی
مشار بود و بوفور تهتک و خونریزی منتشی با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق
کردند که اختیار خود از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان که کمر
خیال رستمی در دماغ جا گرفته بود و داعیه خانه کنی از اسباب در ضمیر نقش بسته بر خود گرد آورد و ایشان او را
بسرداری قبول کردند و این حال دوازدهم شعبان سنه ۷۳۷ بود و مدعای ایشان آنکه جمعی مسلط شده ظلم میکنند
اگر خدا ما را توفیق دهد دفع ظلم و رفع ظالمان کنیم والا سر خود در دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم
چون خود را بدین نام خواندند ملقب بسربدار گشتند و بعد از اتفاق پای از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست

تطاول باطراف مملکت دراز کردند و باعلان کلمه عصیان جرأت نموده علی الانفراد متوجه سبزوار شدند و تسلط یافتند
و بدین سبب در اکثر خراسان فتنه برخاست و مردم خود چنان محب فتنه اند که انگور حادثه منور غوره است که
بخیال خراب آن عربده های پیشانی میکنند امیر جلال الدین عبدالرزاق در سبزوار متمکن شده خواست که دختر خواجه
علاء الدین هندو را در حباله نکاح آورد و دختر آگاه شده فرار نمود امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین
مسعود را در عقب او فرستاد و بدختر رسید آن ضعیفه گفت شما نوکران ما بوده اید از برای خدا امیر الدین مرا
تشنیع تکلیف منمای و بدوستی حیدر کرار جوانمردی کن و از سر من درگذر امیر مسعود را رقت شده او را بگذاشت
و بسبزوار باز گشت برادرش آن صورت معلوم کرده بود و غضب فرمود که چرا نیاوردی امیر مسعود جواب او داد
نمود و گفت مرا رحم آمده گذاشتم شما نیز از برای خدا از آن درگذرید امیر عبدالرزاق قهر کرده دشنامهای
ناخوش داد و امیر مسعود آهسته آهسته پس می آمد چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش او بدو بکشتش برادر
و بعد از قتل برادر حکومت آنجا بر او مقرر شد و بهتر از برادر ضبط نمود و این واقعه دوازدهم ذی الحجه سنه ۷۳۷
بود **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار در سبزوار** امیر وجیه الدین مسعود مردی شجاع مردانه بود
و در مقام تهور جوشن بی باکی پوشیده مانند سیل کوه کن از فراز و نشیب نیندیشیده چون حکومت بر او مقرر شد
اندیشه کرد که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام یابد رایش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن جوری را
که او و اکثر مردم آن ولایت معتقد او بودند از بند بیرون آورده مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند بدین عزیمت
با چند سوار متوجه جهاباد شده و جنابش را بیرون آورده صورت حال باز نمود و از و التماس قبول آن کار نمود
گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منار عمان چون دست یابند هر او ترا زنده نگذارند شیخ حسن موافقت کرده
بسبزوار آمدند و جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را درویشان و کورکان نیز گویند در سبزوار سر بعصیان
و مخالفت بر آورده بودند و پنهان آستین نقض پیمان و هدم بنیان رغبتی باز مالیده و مدتها اظهار
آن نوع شده و یکبار از گوشه بیرون آمده هر روز آثار هیبت و سیاستشان در دلها تمکن می یافت و
ساحت ولایت وسعت و بسطت میگرفت و امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مردم خود را ترغیب میکردند
که آلات حرب مرتب سازند و باندک زمانی چنان لشکری جمع شد که هر یک در مقام تصلف و جلادت خود را
کم از رستم دستان و سام نریمان نمیدانستند **بیت** بگه وقت کینه صف در شدند ؛ بگه حمله سبر بسر صفدر شدند ؛ ز برق
از بیم تیغشان بترسد ؛ هرکه از نوک رمحشان بجهد ؛ با لشکری چنین عازم نیشابور شده مسخر ساختند و مردم از نوشین
شاهی پیش محمد بیگ بطوس گریختند و در آن زمان طغاتیمور خان در عراق بود و کس از قوت دفع ایشان نبود
قوی شدند امیر محمد بیگ قاصدی پیش شیخ حسن فرستاد مضمون آنکه امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را

سرداری باشد هیچ عیب نیست فاما آنجناب مردی زاهد گوشه نشین است و دعوی درویشی و سلامت نفس میکند و
آباء و اجداد او کسی سرداری نکرده و او خود نیز از مبدء حال الی یومنا هذا بتحصیل علوم و عبادت مشغول بوده این
چه واقعه است که او را پیدا گشته بدین سبب فتنه در خلایق افتاده هیچ نمی اندیشد که مآل این قصه بکجا خواهد رسید حالی
بنقد خونهای ناحق ریخته میشود و این صورت از و بغایت عجیب و غریب مینماید چون شیخ حسن بر مضمون پیغام
امیر محمد بیگ واقف شد مکتوبی بامیر محمد بیگ نوشت و صورت حال خود را از ابتدا تا انتها باز نمود چون بعضی احوال
از آن مکتوب معلوم میشد لفظا باللفظ همان عبارت نقل کرده آمد **صورت مکتوبی که شیخ حسن جوزی بامیر محمد
بیگ ارغونشاه نوشته** بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او بحضرت
اعاظم الامراء فی العجم ذوی المحامد والمفاخر امیر محمد بیگ وفقه الله لما یحب و یرضی و هدیه الرشد والتوفیق
داعی مخلص حسن جوزی دعوات باخلاص ممزوج میگرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعاگو پانزدهم ذی الحجه از
مقام نیشابور برگشت از حال خیر و وجوب حمد مینماید نه از روی افتخار بلکه بطریق تحدیث ائمه و علماء دین و تابع
ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و درین هوس هفت هشت سال بعد از پس ترک نموده
و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع کرده و برای اختلافات احوال و اعتقادات ایشان بقدر
وسع وقوف یافته عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار والافتقار سر الله فی الارضین شیخ
خلیفه قدس سره العزیز و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد
حقانیست و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نموده و بیمن نفس مبارکش هر آنچه مقصد و مقصود
این ضعیف بود رسید والحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه خدمت آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار
بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و در بیست و سیم ربیع الاول سنه ۷۳۶
دو ماه دیگر در نیشابور بگوشه خسروی میبود و چون بعضی مردم باحوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند
از آنجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر همچنین از مقامی
بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت و مع هذا هر جا که یکهفته میبود مردم تردد آغاز میکردند و بحد
ازدحام میرسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا
نیز هر جا که مقام کرد همچنین تشاویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمود
و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در ده سه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جا ساکن نتوانست شد
و در محرم سنه ۷۳۹ عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمد بود و بسبب این نوع زحمت باز بطرف هراة
افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد فاما راه بند

بود و ضعف بر مزاج غالب و دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از انجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر
در غار ابراهیم و دان کوه سار مرغید روزگار گذشت دیگر میوه دو بر میبر دو درین مدت خلق بسیار و بطرف
این ضعیف نهاده‌اند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند
بجایی او اکر دکه بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و اصحاب اغراض جهلها انگیختند و افتراها کردند که این درویش
و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعه و تارک آداب شریعت و احکام را در وهم انداختند و
بر قصد این ضعیف اتفاق کردند تکرار آن بود که امیر محمد اسحق نوری پیش این ضعیف رسیده بود و سوالها
کرده و جوابها شنیده و در بعضی احوال و توفیقات مانع و معارض ایشان شده و بدان سبب بود که این ضعیف از
قهستان عزیمت عراق کرد و بدین سبب دوران افتاد و در راه بیابان در شده بود و مخوف و طایفه انبوه با این ضعیف بودند
راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدسه رفت و چند روز مقام کرد و دیگر باره مشایخ و متفقهه بقصد برخاستند
و بحکام انام نامها روان ساختند و بعضی او روم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت
چه جمیع مریدان او بسیار شده‌اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند اظهار مذهب رافضی خواهد کرد
القصه از امیر بزرگ ارغونشاه رحمه الله انشاء الله تعالی ایلچی بمشهد آمد و حکم آورد و بگرفتن و بردن این ضعیف
آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آنجماعت دروغ
و بهتانست این معنی باز نمود از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذر خواهی
نمودند و قرب دو ماه درین گفت و گوی بنده اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا
بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بعزیمت حجاز از راه قهستان توجه کردند و
دران وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت درویشان با خبر شدند بعذر خواهی
و دلداری مانع سفر باشدند و عاقبت آن بود که بسر این فقیر آمدند و [illegible] آغاز کردند
و این ضعیف را از انجا بند گرفتند و بطرف باز فرستادند و قرب شصت هشتاد تن از درویشان را
سرهای در هم شکسته شد و بولایت طوس بردند و اسیر کردند و آن بود که اصحاب نیشابور و سبزوار
رفتند و از انجا بولایت بارز آمدند چون بدانجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما
و چندین شورش انگیختن چیست گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بدین جانب
آورده اند و قصد هلاک شما نموده ما جهت خلاص شما آمدیم این ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را طمع
آن هست که من با مقام شما آیم و عمل شما ر دست کرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که
اگر شما را نیتست که با طریق و روش این ضعیف کرد باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند طریقی که ...

ایمن نشینم

ایمن نشینم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند
طمع آنست که شما بخراسان مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ
نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه از درویشان مصاحب
ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین جمله تصدیعات
آنست که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا امروز رسیده
مدت دو ماه است که این ضعیف بسبزوار مقام داشت و از جمله ولایات خراسان کس این ضعیف آمدند
و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بدفع آن بر میباید خاست و نوعی
میباید ساخت که ظلم منقطع گردد و فتنه فرونشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال همه مسلمانان در
معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم
کرد این معنی با پیشوایان دین میباید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانی
و مسلمانان دران باشد و ما نیز در مددکاری یکی باشیم از جمله مسلمانان امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان
میگویند که سر و بهبود مسلمانان دراینست بدان قیام خواهیم نمود و از سر آوردند که سخن حق با ما گوید خواهیم
شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور برین اتفاق کردند
که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازمست چه معلومست که درین نزدیکی چه مقدار مردم
بقتل آمده اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این ضعیف بر سبیل اتفاق
با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر
وجیه الدین مسعود بجهت این مهم بدین مقام آمد و مکتوبی بامیر بزرگ ارغونشاه برهمین معنی که اینجا [illegible]
افتاد ارسال کرده اگر چنانکه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند
و بصلح راضی شوند انشاء الله تعالی که بروجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود
ایمن و ساکن توانند بود و اگر از انحضرت خطاب بروجهی دیگر باشد بلا شک محاربه عظیم متوجه است
چه تمامت خلایق در شور آمده اند و بطاقت شده صورت حال اینست که باز نموده شد باقی [illegible] که
امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف با مردنی هیچ آفریده
مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک
مسلمانان اصح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دهند که

بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولیت آن پیش گرفته زیاده ازین تصدیع خدمت نداد از دولتش یار باد و توفیق
رفیق والسلام علی من اتبع الهدی فی الجمله امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور و سبزوار در تصرف
آورده رایت استقلال برافراشتند و نوکران امیر ارغونشاه آن موضع را تمام بازگذاشتند و درین سال
مرتضی اعظم قدوه نحاریر الامم علامة العالم امیر سید شریف الدین علی جرجانی در قریه طاغو از اعمال استرآباد
متولد شد و مصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در شیراز تصنیف فرمود و عمر او بهشتاد و شش رسید و بعد از
معاودت از سمرقند در شیراز مدفون شد و درین سخن بسطی از مساعدت وقت نامولست انشاء الله تعالی

وقایع سنه اربعین و سبعمائه ذکر جلوس سلیمان خان بر سریر سلطنت آذربایجان

امیر شیخ حسن چوبانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشانده بعراق عجم درآمده زمستان در سلطانیه بود
و بهار عزیمت اوجان نمود و امیر پیر حسین بولایت فارس درآمده پسران امیر محمود شاه اینجو که صاحب اختیار
بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملازم شد و شیرازیان خیال مطیع محمود شاهیان بودند
که مگر سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین سرفت غیر از خواص او دیگری نماند و این معنی بسمع [illegible] آمد
او را روزی از سر مستی آن حرمزدگی بموجب سلطان بخت را بقتل آورد و شیرازیان غوغای عام کرده [illegible]
از شهر ها میباید رفت و خانه او غارت یافته بهزار حیله گریخت و در اوجان با امیر شیخ حسن پیوست و سلیمان
خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ رسیده و در اوجان غلبه عظیم جمع شد و امیر شیخ حسن بزرگ با
جهان تیمور خان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم ایشان بجد و جهد
نقش بسته چوبانیان اوجان آهنگ جنگ کرده چهارشنبه آخر ذی الحجه در منزل [illegible] تلاقی فریقین شده
حرب در پیوستند امیر پیر حسین چوبانی دران معرکه دلاوری عظیم نموده بر قلب بغدادیان تاخت و
بسبب جرئه او امیر ابراهیم شاه سوتایی و بوقا تورینی و حاجی یعقوب شاه سولامیشی و محمود شاه ذکریا
بر میمنه بغدادیان زدند محمد امین قتلغ و [illegible] که یادگار سلطان ابوسعید بودند بقتل آمدند
و جهان تیمور خان و امیر شیخ حسن بزرگ منهزم شدند و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف برادر را در قفای
منهزمان فرستاده و او تا حد [illegible] رفته بازآمد و امیر شیخ حسن کوچک از راه [illegible] بشهر توجه نموده
و از آنجا بسورلق رفته در تبریز نزول کرد و بموجب فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را بامارت
عراق عجم و ملک اشرف نامزد کرد و امیر پیر حسین را بامارت مملکت فارس نصب نمود و در سلطانیه [illegible]
امیر شیخ حسن بزرگ [illegible] و اخی جوک را بقتل آورد و در بغداد چون امیر شیخ حسن بزرگ دید که از
جهان تیمور کاری نمی آید او را خلع کرده خود بتدبیر کار مشغول شد و خواجه جلال الدین سلمان

ساوجی

ساوجی در اعتذار انهزامات فرماید **نظم** خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد ؛ نیست زو هیچ تو از این پیچ غبار
عقل داند که در ادوار فلک بی رجعت ؛ استقامت نپذیرند نجوم سیار ؛ این تقینت که در عرصه ملک شطرنج
برتر از شاه کسی نیست بتمکین و وقار ؛ دیده باشی که چو رخ بر طرف شه تازند ؛ بیدق بی هنر کم خطر بی مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی ؛ ننهد شاه رخ و کج شود از ره بکنار ؛ نه از ان عزم بود پایه بیدق با قدر
نه از ین جرم بود منصب شاهی را عار ؛ آخر این دست برآرد اثر دولت شاه ؛ از نهادش همه اسب و پی پیل دمار
و عاقبت آذربایجان و بغداد و عراق عرب و عجم امیر شیخ حسن را مسلم و مفتوح گشت **ذکر توجه امیر پیر حسین
بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان بشیراز** چون امیر پیر حسین از غوغای شیرازیان آزرده خاطر بود
و در محاربه بغدادیان مردانگی تمام نمود امیر شیخ حسن کوچک تربیت او فرموده با احکام سلیمان خان
و لشکر فراوان عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس و یزد و کرمان مرکوز بود و امیر پیر حسین ایلچی
پیش امیر غازی مبارز الدین محمد مظفر بجانب یزد فرستاده هرچند جناب مبارزی را سوالف محبت با
امیر پیر حسین ثابت بود بمقتضای الملک عقیم اندیشه مند شد و عزیمت توجه تاخیر کرده آتش عزم را
بتعجیل فی افروخت تا رسل و رسایل مشتمل بر تشیید قواعد عفو و تاکید محابه عهود متواصل شد امیر مبارز الدین
محمد مظفر با اطمینان خاطر عزیمت مصمم کرده اند که بمعیت لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس شد چون ذکر امیر
محمد مظفر و فرزندانش درین کتاب بسیار تکرار خواهد یافت درین موضع ذکر اصل ایشان بنیاد سیاق
کتاب مینماید **ذکر ابتدای دولت و احوال خاندان مظفریان** طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب
دولت آل مظفر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی از ولایت
خواف از قریه شتقان جد اعلی امیر مبارز الدین محمد است و در زمان قرات مغول که لشکر پادشاه
جهان چنگیز خان بخراسان آمد او جلا کرده بیزد رفت و سه پسر داشت منصور و محمود و ابوبکر
که او را عقب نبود علاء الدوله اتابک یزد او را با سیصد مرد پیش هلاکو خان فرستاد در وقت
عزیمت بغداد و هلاکو خان بعد از فتح لشکری بجانب شام روان ساخته در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر
بقتل آوردند و جلال الدین منصور خطه میبد را مضرب و معهد اقامت ساخت و پدرش غیاث الدین
حاجی ودیعت حیات بتقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی در قبضه قابض ارواح نهاد و منصور را
با وجود محمد و علی شرف الدین محمد مظفر پیدا شد و برادران هریک سر آمد دوران و رستم روزگار
بودند و پیش اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله بمکانت علیا داشتند اما همت عالی مظفری هرچند بسن از
برادران خوردتر بود بر ایشان تفوق محبت در زمانی که حرامیان در اطراف ولایت یزد دست

غارت بر آورده در کوه بامان که در صحرای قهستان یزد واقعست متحصن شده بودند و آن کوه از
دیرباز معقل و منیع اکاسره ایران و ملجأ رفیع ملوک جهان بوده است اتابک یوسف شاه شرف الدین
مظفر را بدفع آن ملاعین نامزد فرمود و چون به انجا رسید آتش محاربه برافروخت جمعی
در صدمه نخست پشت بهزیمت داده روی بطرف کوه نهادند امیر مظفر از باره جهان نورد پیاده
شده از پی آن طایفه بمعارج مضیات ترقی نموده بمصاعد آن فرو بستگی گشت و چند کس را بوسیله
تیغ آبدار بآتش دوزخ فرستاد و شعله سنان خرمن حیات ایشان را بباد داد و سرها از کوه بخاک
انداخت و باقی بجان امان طلبیدند و این قضیه مبدء تاثیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال
این دودمان بود و چون اتابک یوسف شاه بواسطه قتل ایلچیان ارغون خان بطرف سجستان گریخت
امیر مظفر عازم اردوی ارغون خان شده در راه با امیر محمد جوشی که از امرای عظام بود ملاقات کرد
و امیر محمد جلادت او شنیده بود در شکل و شمایل او آثار شجاعت مشاهده نموده او را پیش پادشاه
تعریف کرد و ارغون خان او را دیده و پسندیده شمشیر و خلعت خاص ارزانی داشت و یساول ساخت
و چون سلطنت بغازان خان رسید مظفر را امان راه بود توشون و طبل و علم و نیزه و شمشیر و کمان
عنایت فرمود و در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمایه آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد مظفر از افق
ولادت طالع شد و ماه طلعتش از مشرق اقبال برآمد و بعد از غازان چون اولجایتو سلطان سریر
سلطنت را آزین داد امداد تربیت درباره امیر شرف الدین مظفر مضاعف ساخت و حکومت راهها
از حد و دگر دستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و هراة و مرو علاوه مناصب سابق گردانید
و چون اولجایتو سلطان عازم گیلان شد در آن بیشهای سخت و کوههای بلند بر درخت امیر مظفر ملازم
رکاب ظفر انتساب داشت که بر شجاعت او واثق بود و امیر مظفر در شهور سنه سبع و سبعمایه بیزد آمده
از اوضاع حکام آنجا ملول شده بشیراز رفت و امیر محمد ملازم بود و در سنه ۷۱۱ پادشاه اولجایتو در
بغداد بود امیر مظفر بشرف بساط بوس مشرف شده بنوازش اختصاص یافت و چون بیزد آمد متعاقب
یرلیغ رسید که اعراب کرمسیر و شبانکاره و کربال با علان کلمه عصیان جرأت نموده اند اگر مرآت
حال از رنگ نافرمانی زدایند و براه استقامت آیند تعرض نرسانند و الا بآتش حمله سنگ سیر خرمن
حیات ایشان را بسوزند و بنوک پیکان سینه شکاف صیت عمرشان دور دارند امیر مظفر شبانکاره در قهر عرض
مرضی عارض شد و صحت یافته در ایام نقاهت دشمنی در نخود آب سقمونیا بخورد او داد و مبانی وجودش
متزلزل شده سیزدهم ذی قعده سنه ۷۱۳ قواعد ذاتش انهدام یافت بیت جهان پهلوان از جهان رخت برد :

جهان

جهان داشتن نوجوان سپرد : و در مدینه میبد در مدرسه که از محدثات خودش بود مدفون شد و اصحاب
اغراض قصد بازماندگان او که سرانه عادت ناکسان و ننگ چشمان مرز ماننست سعی بلیغ کردند چنانکه
رقم انتزاع بر املاک موروث ایشان کشیدند و امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولاد او بود با وجود حداثت
سن روی بسوی اردو آورد و بعنایات پادشاهانه مخصوص شده منصب پدر یافت و چهار سال ملازم بود
و بعد از وفات اولجایتو سلطان بدار العباده یزد آمده خواطر اکابر و اعیان آن دیار را بکمند ملاطفت
صید کرد و بعد از اکرام و احسان در قید آورد و مرتضی اعظم سعید سید عضد الدین یزدی که حاکم و شحنه
فارس و قدوه سادات بود چون امور پادشاهی وای مشاهده نمود خواست که بیزد آمده در موطن
اصلی قرار گیرد اما چون منشور مطلوب او بطغرای حکم پادشاه مرقوم نبود امیر مبارز الدین محمد دست رد
بر سینه و سپر منع پیش داشت نظم تو با آنکه داری جهان توشه ای : رها کن مرا در چنین گوشه ای : برانم
میازار که عزم آورم : زنم پنجه و با تو رزم آورم : و آن سید که سپاه طرفین در صحرای یزد صف کشیدند
جناب مرتضوی قوت مقاومت ندیده منهزم فرار اختیار کرد و متوجه اردو شده پیش سلطان
ابوسعید بهادر خان از امیر محمد شکایت کرد و چون از حقیقت استفسار نمودند حکم بگناهکاری سید فرمودند
و این اول فتحی بود که در زمان دولت سلطان ابوسعید محمد مظفر را واقع شد درین اثنا امیر کیخسرو
بن امیر محمود شاه اینجو بیزد آمد اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان بفرط تهور و
فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خون ریزی مشتهر و امیر کیخسرو نیز از بیم کلاهی داشت
بحکم الجنسیة علة الضم با هم عهد مواخات بستند درین حال امیر محمد در خطه میبد بود امیر کیخسرو با نجا رفته
امیر محمد شرائط مهمانداری بجای آورد و اما در یزد اتابک حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو جهت تیری که
ملازم نایب بود نزاعی شده نایب بقتل آمد امیر کیخسرو را از استماع این خبر سلسله انتقام در حرکت آمد
از امیر محمد معاونت طلبید که تحمل غدری چنین در حوصله هیچ متنفس نگنجد و تجرع چنین غصه مقدور هیچ
کسی نباشد بیت حیف بردن زکاردانی نیست : بارگران بردن زگرانی نیست : امیر محمد فرمود که بامداد
و معاونت قیام توان نمود اما چون سلطان بر سریر سلطنت متمکن باشد بی فرمان او نیران قتال
نتوان افروخت و امیر کیخسرو بی استمداد جناب مبارزی انتقام نمیتوانست کشید مکتوبی در قلم آورد مضمون
آنکه حاجی شاه بواسطه این حرکت از دایره طاعت سلطان خارج شده و بسبب این جرأت در
زمره اهل عصیان داخل است و قتال او واجب جناب مبارزی تمسک بدست آورده پای در رکاب
ظفر انتساب نهاد اتابک خواست که در برابر آید و تهور و تشمر نماید اما پای توقف بر جای نمانده قدم

برقرار نتوانست داشت با اتباع و اشیاع روان گشت زمانهٔ غدار و فلک جفاکارش ب ز خان و مان
بطریقی جدا افکند که عقل : در و بماند بحیرت سپهر اعلی را : خاندانی که از دیرباز مستقر سریر پادشاهی بود در
یک بیخردی شد و دودمانی که مدت مدید شمع سلطنت می افروخت بدین جزئی حرکت بتندباد حوادث فرو نشست و
وصول این خبر باردوی اعلی موجب مزید غبایت شد درباره امیر مبارز الدین محمد و در خلال این احوال
جمعی نکودریان از خراسان بجانب فارس براه بیابان حرکت نموده بودند و طریق مستقیم بر آینده و رونده
فرو بسته و برخلاف طاعت پادشاه بر سر راه برای نشسته شعر بدزدی و سالوسی و رهزنی : نموده مردی و
مردافکنی جناب مبارزی چون ازین حال آگاهی یافت بدفع شر آن طاغین شتافت و این اول مصافی بود
که او را با آن مخاذیل روی نموده و پسش اوبتر ده رسیده و از جام ایام فند و صاف مصاف بخشیده و انه
امرا آن طایفه نوروز نامی سرآمد میدان شجاعت و مشار الیه مضمار جلادت بود و با مردانگی که بحری
دعوی رستم در خیال و داعیهٔ اسفندیار در پندار بود دلیر راه یزد در راه مهرالجرد بموضع حوض عبد الملک
در شهور سنه ... ملاقات فریقین اتفاق و در حال غبار معرکه نقاب چهره ماه شد و خاک رزمگاه توتیای دیده
خورشید گشت درین اثنا اسب امیر محمد از زخم تیری بیفتاد و اسپی دیگر سوار شده حمله کرد نکودریان یکبار
چنان تیرباران کردند که ابر را از حیا از چهره عرق روان شد و باران آزاری از شرم آب گشت سپر که
دعوی سخت روئی میکرد چون گل از باد صبا سپر میانداخت و زره که چون چشم ترکان شوخ چشمی مینمود
چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت چنانچه هشتاد تیر بجوشن خاص و بارگی جناب مبارزی
رسیده بود دران حال چند حمله متعاقب برایشان نمود و از شرار تیغ عدو شکار رعد و ستاره
آن اشترار نمود نوروز که روی رزم آن گروه بود از باره کوه پیکر بخاک مذلت افتاد و از تاب
حمله جهانسوز بباد فنا رفت نکودریان روی بهزیمت آوردند و امیر مبارز الدین قرب دو فرسنگ
در عقب ایشان تا کلوگاه یافتی تاخت و رایت جلادت ایشان را نگونسار ساخت چون سپاه انجم
بر لشکر تیره روز حمله آورد و از کمینگاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید امیر مبارز الدین مراجعت نموده
مظفر و منصور بخطهٔ یزد آمد و سرهای مقتولان را با جمعی اسیران باردو فرستاد و سلطان ابوسعید
بهادرخان تشریف خسروانه و انعام پادشاهانه با امثال ایالت ارزانی داشت و بقیة السیف
سپاه نکودریان با دل مجروح و کدام دل ع یک قطره خون بود و هزار اندیشه : بمخیم خویش رفتند و مشورت
نموده قرار دادند که جمعی مردان مرد و دلیران صف نبرد ناگاه بر امیر مبارز الدین زنند و دستبردی
نمایند برین عزیمت چهار صد سوار چون گیو نیزه گذار و گودرز روزگار بشکستند ب بیا تا نبرد

دلیران کنیم : درین رزمگه خاک تیران کنیم : تاخته بنواحی میدان رسیدند و از خواص جناب مبارزی
هشتاد مرد حاضر نه بر امید نصرت روی بتفریق آن جمع آورده عزیمت نمود ب بتن بر یکی آسمان
گون زره : چو مرغول زنگی گره بر گره : بیانی یکی تیغ زهرآبگون : حمایل فرو هشته از طرف دوش :
و از طرفین حملهای مردانه کردند سنان چون غمزهٔ خوبان فتنه انگیز و تیغ چون مژهٔ عاشقان خونریز
ب دریای مصاف گشت جوشان : کشتند مبارزان خروشان : آخر الامر نسیم فتح و فیروزی از مهب
گلشن اقبال جناب مبارزی وزید و نکبا نکبت گرد ادبار بر چهره مخالفان پاشید و تومن که
قافله سالار آن مخاذیل و پیش آهنگ آن شیاطین بود از تاب خنجر آبدار با آتش دوزخ رفت ب
ز اقبال آن چند و بلتن : چو پیلی فکندش در آن انجمن : بعضی کشته و جمعی خسته و جوقی بسته و فوجی جسته
شدند و بعد از فراغ خاطر روی بمستقر دولت آورده سرهای مقتولان را بجانب اردو فرستاد و
بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت جناب مبارزی را با آن طایفه مواقف و معارک بسیار است
که فی الحقیقة داستان رستم دستان بر طاق نسیان مانده و قطع آنها جفا در مدت سیزده
یا چهارده سال بهبیت و یک مصاف بانقضا رسید و در شهور سنه ۷۲۰ ولادت شاه شرف الدین
مظفر بود و در میدان مردی و جهانگیری بی افزود و امیر مبارز الدین در سنه ... دختر قطب الدین
شاه جهان را در نکاح آورد و صبح چهارشنبه سنه ۷۳۳ ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا و الدین
ابوالفوارس شاه شجاع بود و قران سعدین در عین درجهٔ طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر
کواکب در خانهٔ مثلثه جناب مبارزی را از مکان قرة العین روشنائی دیدهٔ امید افزود و
منجمان قوت الظهر انواع استظهار روی نموده است که زوال ملک او از وی خواهد بود چنانچه
مشروح شود ان شاء الله تعالی و امیر مبارز الدین محمد در سنه ۷۳۳ عازم اردو شد و شرف الدین
مظفر ملازم پدر بود و پادشاه ابوسعید جناب مبارزی را نوعی تربیت فرمود که مقربان پادشاه چهره
حسد برافروختند و چند نوبت در مقام نزاع آمدند چنانکه در میدان دعوی قرارگاه در آب
انداختند و امیر مبارز الدین خواست که آن را بنیزه از آب رباید جناب مبارزی در حضور پادشاه
اسب برانگیخت و نیزه در کار فرمود نیزه بشکست و او فی الحال پیاده شده زانو زد و عرضه داشت که
درین قرارگاه عمر کاه البته چیزی دیگر خواهد بود پادشاه تفحص فرموده حاسدان که سر و دستار
بتنگ اجل خسته و کوفته باد و بکار جان ستان بر حصن جان ایشان برکنده سنانی در میان کاه
تعبیه کرده بودند پادشاه بران حدس و زیرکی زیاده نوازش فرموده بر قاعدهٔ سلاطین جاه

خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت فرمود و صد هزار دینار از مال یزد مرسوم مقرر ساخت و دران
زمان کسی از امرای بزرگ چنین مرسومی نبود و جناب مبارزی در بغداد اجازت یافته بدار العباده
یزد آمد و ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده مداخل اعتساف بر جمهور برایا بسته گردانید و
چون واقعهٔ پادشاه ابوسعید وقوع یافت و مراد اوباش برآمد در هر گوشه متغلبی رایت دولت برافراشت و
هر جانب متعدی خیال استقلال با خود مخمر داشت فرزندان امیر محمود شاه اینجو بواسطهٔ جهات حکمی و
ملکی که در شیراز داشتند آن مملکت را ملک خود می پنداشتند و امیر محمد مظفر از مال یزد آنچه توانست
تصرف نموده آن ولایت در ضبط آورد و در جمادی الآخر سنه ۷۲۷ قطب الدین شاه محمود متولد
شد و چون جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد امیر محمود شاه اینجو بود ارجاء و انحاء مملکت
فارس در تحت تصرف آورده و برادر کوچکتر خود شیخ جمال الدین ابو اسحق را اگرچه بسن از جمیع خوردتر
بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همه رتبت تقدم داشت بعزم یزد نامزد کرد و ابتدا از ابتدا این حال
نهال خلاف میان او و امیر مبارز الدین محمد سر بر زد و شاخ نزاع در نشو و نما آمد و چون بحوالی یزد
رسید جناب مبارزی جهت مهمانداری با قوم و خدم و خواص و حشم فرسنگی باستقبال رفته مراسم اعزاز
واکرام و شرایط تعظیم و احترام بادا رسانید مولانا معین الدین یزدی که تاریخ آل مظفر منسوب
ازوست در خود روایت میکند که بوقت ملاقات آن دو بزرگ حاضر بودم امیر شیخ را استشعاری عظیم حاصل
شد چنانکه حضار مجلس دریافتند امیر شیخ فرمود که باشارت امیر مسعود شاه بدین طرف آمدم و الا کلی
همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر فواصل انسانی مجبور بیت حدیث من ز مفاعیل و
فاعلات بود ۞ من از کجا سخن سر مملکت زکجا ۞ جناب مبارزی وحشت و بیگانگی را بالفت و یگانگی
مبدل ساخته او را بمنزل متنزه فرود آورد و هر مرادی که بر صحیفهٔ خاطر ارتسام یافت از اسباب مهمانداری
مرتب ساخت و امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق بعد از چند روز عازم کرمان شده چون دران طرف
کعبتین مراد بر وفق دلخواه نگشت و نقش آرزو مطابق ارادت ننمود بازگشت بخیال آنکه بحیلت و مکیدت
یزد را بدست آرد و امیر محمد این نقش برخوانده که باز آمدن بطریق رفتن نیست بیت حالتا مرو
بر دگر سالست ۞ نه چو دی و پریر و پس پریر بود ۞ الیوم عیش و غدا عیش او نیز در مقام خدیعت و مکر
آمد امیر شیخ چنان نمود که نهضت عزیمت شیراز است و عبور بر ولایت یزد بطریق اختیار و لشکر آن
جمله متفرق از دروازها بشهر میفرستاد تا از بیرون و درون جنگ انداخته شهر را در قبضهٔ تسخیر آورد
تقدیر بران مدبر مختفی نماند امیر محمد فرموده بود که هر که از ایشان از هر دروازه که درآید همانجا مضبوط دارند

هر که

هر که در آمد پیاده مانده روی در دیوار محبس آورد چون امیر شیخ و نواب مجلس دیدند که از پنهانگاه
رفتند چون مسافران سرای آخرت هیچ خبر نمی آید بعزم رزم سوار شدند و امیر محمد نیز بیرون رفته
میمنه را بشاه شرف الدین مظفر سپرد و میسره بشاه قطب الدین محمود و لد اتابک علاء الدوله زینت
یافت و قلب با بستان بود و هوا بغایت گرم راه بر مخالفان بستند بیت بجایی گرفتند راه نبرد
که گرما ز مردم برآورد گرد ۞ زمینی ز گوگرد دل آب تر ۞ هوایی ز دوزخ جگر تاب تر ۞ امیر شیخ از مشاهده
آن حال انگشت ندامت میگزید و از احاطهٔ دایره بلا چون نقطه متحیر میگردید سپاهیان را از سموم
حرکات و حموضت عکوسات مذاق در دهان و مغز در استخوان خشک شد اما بتکلیف بر کار و
پای ثبات می افشردند و تجلد باقی طریق توقف و تصبر میسپردند درین حال سلطان المشایخ شهاب
الدین علی بن عمران قدس سره در التقاء هر دو لشکر گوشه و جناب مبارزی بنوعی معتقد او
بود که بهیچ وجه از سخن او تجاوز نمی نمود جناب شیخ بجانب امیر شیخ فرمود و بمواعظ مشفقانه و نصایح
مرشدانه بر سر رضا آورد و او نیز خواهان وسیله و جویان ذریعه بود که دست آویز مراجعت ساخته
العود احمد خواند اشارت جناب ارشاد پناهی را بقبول تلقی نموده بازگشت و چند قریه که در ممر او بود
بصدمه عمارت خراب ساخت **ذکر توجه امیر مبارز الدین بجانب شیراز جهت امداد امیر حسین
چوبانی** سابقا مذکور شد که امیر حسین چوبانی استمداد امیر مبارز الدین محمد نمود و جناب
مبارزی بعد از توکید مواثیق و عهود عزیمت نمود و در منزل اصطخر ملاقات افتاده از طرفین مراسم
تعظیم بتقدیم رسید و تجدید عقد مودت مستحکم گردید امیر مسعود شاه آگاه شد و چون مرد نبرد نبود
بطرف کازرون عزیمت فرمود و امیر محمد مظفر با لشکر جاحد متوجه کازرون شد و امیر مسعود شاه خبر
یافته بطرف بغداد شتافت و بامیر شیخ حسن بزرگ پیوست و امیر محمد بازگشته باتفاق امیر حسین محاصره
شیراز کردند و از طرفین مردم بسیار بقتل آمدند و چند موضع دیوار شهر رخنه شده و نزدیک بود که شهر
مستخلص گردد ایمه و مشایخ باتفاق مولانا مجد الدین اسماعیل فالی جناب مبارزی را شفیع ساخته نوشتند که بیت
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ۞ ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی ۞ چون مصالح ملک بقبول ملتمس
مقرون بود شفاعت قبول شده امیر حسین بنجاح غرض از شهر شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران
بملک سلیمان رسید و امیر مبارز الدین محمد مظفر را سلطنت مملکت کرمان صینت عن الحدثان ارزانی
داشت و باز بلند پرواز آن ملک را بدست ایالت جناب مبارزی نشاند و درین سال هفتصد و چهل در
جمادی الاولی یوسفشاه بن الملک نصرة الدین احمد بن اتابک یوسفشاه بمقام شوشتر وفات یافت

و در مدرسهٔ رکن آباد که دار الفواید موسوم است مدفون شد اللهم اغفره **وقایع چند احدی و اربعین و**
سبعمائه ذکر رسیدن امیر مبارز الدین محمد بدار الامان کرمان امیر مبارز الدین محمد چون
بکرمان رسید شهری دید که از استحکام بابنای هرمان پهلو میزد و از خوشی با ریاض جنان دعوی میکرد
هر چند بواسطهٔ فترات اندک خرابی بدو راه یافته بود اما چون مستی چشم خوبان خرابی خوش بود و
اگر چه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان شده بود اما چون زلف جوانان پریشان و دلکش
مینمود جناب مبارزی خطهٔ دلکش کرمان را در تصرف آورده ملک قطب الدین بن ملک ناصر الدین
حاکم کرمان از آوازهٔ جناب مبارزی فرار کرده عازم خراسان شد و ملک معز الدین حسین را
بسلطنت کرمان ترغیب کرده نمود که بعطفهٔ عنانی در قبضهٔ اقتدار میتوان آورد و ملک را خیال
زلال این معنی در مذاق طبیعت خوشگوار آمده و ایالت ممالک کرمان عفواً صفواً موافق طبع
یافت امیر داود ختایی را با لشکری چون بحار آهن دلی موسوم و چون کوه بتحمل مشاق موصوف چهار
هزار سوار و پیاده مصاحب ملک قطب الدین بکرمان فرستاد و دران ایام اکثر را بها بند بود و
تردد تجار بر افتاده لشکر خراسان بچهار فرسنگی کرمان رسید که یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر
مبارز الدین محمد مظفر متفرق بودند چه بواسطهٔ فترات دران ولایات زرعی و لشکر بهر جانب رفته
تا از تخفیف اخراجات بازار اسعار شکسته شود ناگاه خبر آمدن لشکر بیکبار شنید با اعیان شهر
مشورت کرده مجموع راه بیوفایی سپردند جناب مبارزی با خواص خود خلوت ساخته فرمود **بیت**
که بدل شد این سپاه دلیر : ز شمشیر ناخورده گشتند سیر : بلشکر توان کرد این کارزار : چه تنها چه برخنگ
ارنگ سوار : اتفاق بوده هست هنگام که مرکز خاک چون نقطهٔ خال دلبران سیاه پوشید و کسوتی
شب چون طرهٔ خوبان مشکبار گشت عزیمت نمود و ملک قطب الدین بی مانع و منازعی بار دیگر رایت
استقلال بر افراشت و متمکن بر سریر سلطنت نشست و از آن طرف جناب مبارزی صورت حال
تصویر رای امیر حسین کرده در انار سرحد باجتماع عساکر اشتغال نمود و چون جمعی حاضر شدند
همت عالی مبارزی بزیاده توقف راضی نشد و نفس ابی الطبع شریفش رخصت انتظار نمیداد تا حصول
معاونت و امداد امیر حسین نشود و چون شرف الدین شاه مظفر با سپاه بیزد رسید جناب مبارزی
با لشکری همه با دل شیر و قدرت پلنگ و همت باز و زهرهٔ نهنگ عازم کرمان شد و بحوالی شهر آمده اصلا
اندیشه آنکه جمعی دلاوران درین قلعه اند نکرده و بر اموی ضمیر او نگردید و عنان تکاور تا در دروازه
چهار طاق باز نکشید و تا به جهان نورد **ع** تا موضع پای عار میراند : و آنجا نیز بقتال اشتغال فر

آتش

آتش جدال بالا گرفت **بیت** ز منقار پولاد پران خدنگ : گره بسته خون در دل خاره سنگ : و از دیگر طرف
بسر بند علی آباد در بستن میدان دلاوری و نهال چمن بهادری شرف الدین شاه مظفر و جلال الدین شاه
سلطان با وجود حداثت سن کوششی نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان ماند و سپهر گردان را
پای تعجب در گل فرو رفت لشکر کرمان و پهلوانان خراسان شهر تحصن جستند امیر مبارز الدین تمام
محلات بیرون را در قبضهٔ تصرف آورد امیر ملک قطب الدین و لشکر خراسان اسباب شوکت و ادوات
مقاومت ساخته هر تیر که در جعبهٔ تدبیر داشتند در کمان نهادند و هر تیغ که در نیام امکان بود بدست قدرت
کشیده بعد از چند روز بحکم و رحلهم ترسان و هراسان بیرون آمدند و در صحرای عربان تلاقی فریقین
واقع شد در حال دماغها که از شراب شبینه مالامال بود یکجرعه در خروش آمد و دیگ فتنه که از آتش دو شنبه
یافته بود باندک شعلهٔ جوشش درگرفت ملک قطب الدین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود
جان نمود که بطلب لشکر بیراه میرود و متوجه شد مقارن این حال مولانا شمس الدین صاین با ارکان
دولت امیر حسین از جانب شیراز رسیده بدیگر طرف شهر نزول کرد حال بر شهریان تنگ شده
خواجه تاج الدین عراقی که صارف مصروف امور کرمان بود بیرون آمده در سلک خدام انتظام یافت
و هر روز طایفه از ایشان بیرون می آمدند تنگی و عسرت بمرتبهٔ رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان را
کشته خوردند **شعر** قحطی تا حدی که شخص از قحط بی قوتی چو شمع : جسم خود را سوختی در آتش و بردی بکار : امیر
داود ختایی سفیری پیش امیر مبارز الدین فرستاد که ما نسبت بکرمانیان غریبیم و چون چهرهٔ مروت
بواسطهٔ محاربه خراشیده شده طریقهٔ ملاقات صعوبتی دارد صورت ملازمت متعذر مینماید اگر جناب
مبارزی رحمی نموده اجازت مراجعت خراسانیان فرماید اینجانب مفاتیح دروب و قلاع و معاقد حصون
در باب تسلیم گماشتگان انتخاب کرده نرد نزاع را بطرح رسید و دست از حکومت باز داشته در ولای
استیمان آویزد و جناب مبارزی را التماس موافق طبع افتاده باجابت تلقی نمود و امیر داود ختایی
جمادی الاول سنهٔ مذکوره عازم هراة شد و امیر مبارز الدین محمد در ضمان فتح و نصرت بشهر
خرامیده اکابر و اصاغر بخدمت مبادرت نمودند **ذکر لشکر کشیدن شیخ علی کاون بعراق**
و منهزم باز آمدن امیر شیخ علی کاون برادر خود پادشاه طغای تیمور را طعن میکرده که دو نوبت لشکر
بعراق برد ولی حصول آن بر آمدن سبب شکست هزیمت و نزول منقصت میکرد من اگر عزیمت تمام عراق
مسخر می نمایم امید با سپاهی تمام متوجه عراق شد و در خفیه پیغام با امیر سیورغان فرستاد و موافق ساخت و ازین
معنی غافل بود که **نظم** سعادت بخشایش داور است : نه در چنگ بازوی زور آور است : چو دولت نبخشد سپهر بلند :

نیاید بردانکی در کمند امیر ملک اشرف ارپش برادرش امیر شیخ حسن کوچک از فرط دلاوری و کمال
بهادری بنشاط و افروز لشکر متکاثر بجنگ امیر شیخ علی کاون متوجه عراق عجم گشت و در حدود ابهر
بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد امیر ربی ملک بن ایسن قتلغ دران حرب دلاوری تمام نمود و دلاوران
اشرف سلسله اتفاق آن گروه را بزخم تیغ آتشبار از هم فرو گشودند از شجاعت عراقیان لشکر
خراسان منهزم شده روی بر تافتند و در کمال انفعال تا مازندران میشتافتند و دران ایام امیر مسعود
سربدار و شیخ حسن جوری بقوت شده بودند امیر شیخ علی کاون خواست که جبر نقصان شکست عراق
کند با گروه انبوه عزیمت نموده غروری در سر که البته غالب خواهد آمد **ذکر لشکر کشیدن امیر علی
کاون بجنگ سربداران و قتل او بر دست ایشان** چون استیلای سربداران در خراسان
مشهور شد و سخن طغیان ایشان بر سر زبان مذکور گشت پادشاه طغای تیمور بدفع ایشان لشکری
ترتیب داده برادرش امیر شیخ علی را از مازندران بجانب سبزوار فرستاد و امیر مسعود و شیخ حسن
آگاه شده مردان شیردل گردان صف شکن جمع آوردند و باستقبال رفته از طرفین صفها کشیدند
میمنه و میسره آراستند و چون زنبور خشم آلود در یکدیگر افتادند و تنور جنگ تفسان شده آتش
حرب بالا گرفت و شعله برق تیغ و سنان بآسمان رسیده دلهای مردان لرزان و ارواح از تنها گریزان
شد سنان بجان ستانی مشغول و ناوک بدربایی در کار کارزاری کردند که شرح آن جز بمشاهده راست
نیاید و بیان آن بی معاینه در تقریر نگنجد چندان خون بر خاک ریختند که بساطی ملمع و فرشی ملون
دران معرکه پیدا شد **بیت** چندان بریخت خنجرشان خون بکدگر : کاجزای خاک تا بثری جمله رنگ بست :
امیر شیخ علی بنفس خود کوشش بسیار نمود اما **ع** چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود : بکرد جوشنهای
فرنگی از زخم تیر چون زره داودی شد و جبهای زره از زخم گرز گران چون بکتر در بندی یکپاره گشت
درین حال تیری بر مقتل امیر شیخ علی کاون آمده از اسب در افتاد و از طرفین بر سر او تاختند در یک ساعت
قرب هزار دلاور در خاک و خون غلطیدند و لشکر ترکان منهزم شده سربداران در پی منهزمان تا
سبزوار آوردند و آوازه ایشان باطراف عالم منتشر شد اکابر و اشراف خراسان طوعا او
کرها مثال امیر وجیه الدین مسعود را امتثال نمودند و کار سربداری بالا گرفت و ایشان را در و دیگر
و پایه و دستگاهی پیدا شد تا بحدی که داعیه تسخیر آتشان در خاطر آمد و شرح آن بیاید انشاء الله
وحده **ذکر بقایا بعد از ظفر ملک اشرف بر لشکر خراسان** امیر ملک اشرف چون لشکر خراسان را
شکست داد عراق عجم را که بشمشیر گرفته بود خاص خود شمرده از انجا مبلغها گرفت و امیر

سیورغان

سیورغان بجهت موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده از راه رزمگاه بولایت اسکور
و دیلمان رفت و در وقتی که ملک اشرف در اصفهان بود و عرصه خالی ماند بیرون آمد و بری رفته ایلچی
پیش امیر ارغونشاه فرستاد و اظهار عزیمت خراسان نمود و امیر شیخ حسن کوچک از تملبار بتبریز آمده
عازم حرب حاجی طغای شد و حاجی طغای طریقت موافقت سپرده مولانا شمس الدین و طوطی و اعتذار
طلبیده و دل بر مصالحه نهاده اعتماد کلی کرده لشکر را اجازت داد امیر شیخ حسن کوچک مولانا را با تو
متعاقب پنجهزار سوار همراه وزیر مجد الدین رشید روان کرد و خود با ده هزار سوار تکمیل غیبت نمود حاجی
طغای آگاه شده فرار کرد و یک شب بده روزه راه را تا صحرای موش آمد و مولانا طوطی را با سخنان عتاب
آمیز باز فرستاد و امیر شیخ حسن بآن سخنان ملتفت نشده روان گشت و در ولایت موش غارت عام
و خرابی تمام کرده در خانها آتش زدند و خرمنها سوخته شد و حاکم ماردین جهت سلیمان خان و امیر شیخ حسن
خدمات پسندیده کرده و نوازش یافته در خدمت خود توقف نمود و امیر حاجی بیک بن امیر حسین بن امیر
چوپان بفرمان پادشاه و امیر با لشکر گران آهنگ بغداد کرده بجنگ امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و امیر
شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قراحسن را با لشکر فراوان در برابر ایشان فرستاده جنگی سخت کرده
و شکست بر چوپانیان افتاده از نواحی بغداد منهزم بازگشتند امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر آهنگ
روم کرد و در چند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی تمام کرد و سلیمان خان بتبریز آمده
امیر شیخ حسن کوچک با ارزن الروم رفت و از انجا مبلغی خطیر گرفته بشهر حاجی طغای رفت و
مسجد و منبر سوخته دران بلاد همه جا آتش بیداد افروخت و شهر حاجی طغای را از کور برآورده بی رحمی
تمام کردند و قلعه اونیک را که محصور داشت چون فتح میسر نبود گذاشت و در فصل خریف جمادی
الاولی بتبریز آمد سلیمان خان و امیر شیخ حسن آن زمستان در تبریز اقامت نمودند **وقایع سنه اثنی
واربعین و سبعمائه** امیر شیخ حسن کوچک وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا
امیر سیورغان را گرفته بتبریز آورد و نفر معتبر او را بر قناره زده از کثرت تیرباران چون پشت خارپشت
گردانید و سیورغان را زنده کرده بقلعه قرا حصار روم فرستاد و در میدان کهن تبریز عمارات عالیه
مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده باندک زمانی تمام کرد چنانچه در تبریز از ان متکلفتر عمارتی نبود
و بآن طاق و قصبه بولاق رفته در یورت حاجی طغای و خانهای سوتاییان غارت و تاراج کرد
ذکر خاتمت کار امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان امیر پیر حسین اصفهان و
شیراز مسخر ساخته و کرمان با امیر محمد مظفر مفوض داشته خیمه بیزد کردانید و بعد از ان هرچند او را

اپسند عالم نمود و فایده جز عناد نمود و هر زمان نیران شعله وحشت زیاده می افروخت و آتش ضدیت بآب
محبت و الفت میسوخت درین حال مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خود عبد الملک را بکرمان فرستاد
تا مدت دوستی ریاض دشمنی را سیراب کرده اند و در شربت اخلاص زهر نفاق رسانده و پیغام داد که
امیر پیر حسین عظیم خونریز و فتنه انگیز است و برادران چون روز قیامت از و در گریز دیگران از وجه توقع
دارند از و اجتناب بحکم کن وسطا و امش جانبا بزبان اقراب و بدل اغراب نمودن واجبست امیر مجیر
بکلی متنفر شده امکان ملاقات نماند امیر پیر حسین اصفهان را بامیر جمال الدین شیخ ابو اسحق که بعد از
رفتن برادرش مسعود شاه ببغداد پیش او آمده بود عنایت فرمود خاطری که بانواع مجروح بود بدین
تلطف کمی روبراه و ضمیری که بهر گونه ظلمات کدورت یافته بود صیقل انجلا پذیرد و لاجرم چون
ملک اشرف عزیمت عراق کرد و امیر شیخ ابو اسحق استقبال کرده تسخیر فارس را آسانی در نظر او جلوه
داد و امیر پیر حسین بعزم رزم از شیراز بیرون آمده در مخیم قصر زرد از نوکران و اختشام و صحرا نشینان
جمعی عظیم گرد آورده عازم اصفهان شد ناگاه مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر طیب شاه
و امیرزاده پیر علی بادک که امارت لشکر مخصوص ایشان بود بجانب ملک اشرف گشتند و ازین سبب حالتی
پیدا شد امیر پیر حسین را که تدارک آن از اندیشه بیرون بود آری مرد ولیرا انجامی و هر سعادتیرا
فرجامیست لکل حرکة سکون و نهایت کل مسکون لا یکون امیر پیر حسین چاره جز آن ندانست که مقالید
خطه ایالت بدشمن گذارد و درین حال امیر مظفر الدین بیلغر که از اکابر زمان بود و معتمد علیه امیر
پیر حسین الحاح نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که تا مدد او باشد که امور ملک استقامت یابد
و جناب مبارزی استعداد معاونت مرتب داشته اسباب معاندت مهیا ساخته بود **بیت** بسا
دولت که آید بر کدر رکاب : چو مرد آگه نباشد گم کند راه : قضای نازل امیر پیر حسین را از آن اندیشه
صوب گردانید و گفت مارا ازان طرف اندک وحشتی در میانست خاطر بموافقت او قرار نگیرد
فی الجمله همان شب با خواص و خدم و روی پوشیدگان حرم عازم تبریز شد بامید آنکه امیر شیخ حسن
کوچک که ابن عم او بود معاونت نماید و امداد فرماید چون بسلطانیه رسید امیر شیخ حسن از تجبر
و تکبر او رنجیده خاطر بود و به روبه بازی او را خواب خرگوش داده خواجه غیاث الدین محمد کرمانی
و عماد الدین سراوی که وزیر او بود بسلطانیه فرستاد و خود متعاقب رسیده او را گرفت و او را
میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید امیر پیر حسین سم قاتل اختیار کرده **بیت** همانجا
پر طاووسی میدوخت : جهان از زاغ کاووسی پرداخت : اکثر ارکان دولت او متوجه یزد و کرمان شدند

از جمله

از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم که جامع بین الریاستین و حاوی بین الکیاستین بود و با جناب مبارزی
قواعد بندگی ثابت داشت بدولت ملازمت رسید امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام
نمود منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود و مولانا رکن الدین هروی که از مقربان امیر
پیر حسین بود و از ناظمان درر بلاغت بوفور فصاحت مستثنی ملازم جناب مبارزی شد و اورا
در مدایح امیر محمد قصاید غراست و در نکوهش امیر شیخ ابو اسحاق مقطعات دارد **ذکر ملک اشرف
بعد از فرار امیر پیر حسین** ملک اشرف بی آنکه قطره خون بر زمین ریخت ملکی در تحت تصرف آورد
و بی آنکه تیغی کشید اقلیمی در حوضه اقتدار آورد امیر شیخ ابو اسحق نزدیکی شیراز خواست که بشعبده و
نیرنگ کعبتین مراد ملک اشرف را بازماند و بحیلت و افسون عقد جمعیت او را از هم فرو ریزد بهانه
ترتیب ماحضری که مناسب حال ملوک باشد بشهر در آمد و بتقویت عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان
مترصد که زمان تا زمان جام مراد بدست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند و نیل امانی بتیغ یمانی مبدل شد
جماعتی از جوانان محله مورد ستان و در بندان و گروهی از درب خفیف و فوجی از درب اصطخر و درب تاج
الدین همان شب از شهر بیرون رفته بزخم فلاخن و ضرب چوب دستی مردم اشرفی را تار و مار ساختند و
بیک حمله آن جمله که ثریا صفت دست انتظام بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن
مخیم که چون گلشن در بهار خیمها بر هم زده بودند چون صحن چمن علمهای ریاحین بآسمان کشیده چون اشجار
در خریف بی برگ و نوا ماند و هم در شب فرار کرده صباح از آن همه اثری نمانده بود و باقی محلات از
خروج شیرازیه و فرار اشرفیه خبر نداشتند و این معنی در میان شیرازیه ضرب المثل باشد و امیر شیخ
ابو اسحق بمعاونت شیرازیه مخالف را گریزانیده فارس را در تصرف آورد **وقایع سنه ثلاث
واربعین و سبعمائه حکایت قتل امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو** سابقا مذکور شد که
در وقت توجه امیر پیر حسین بجانب فارس امیر مسعود شاه ببغداد رفت و امیر شیخ حسن بزرگ او را
رعایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را باو داد و امیر یاغی باستی را
باسم امارت مقرر گردانیده ایشان را بجانب شیراز فرستاد و پیش از آنکه ایشان بشیراز آیند قضیه
پیر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق مملکت فارس را بواسطه تعلقات ما بین او
ملکی از خود میدانست چون مسعود شاه و یاغی باستی رسیدند شیخ ابو اسحق اختیار کلی و جزوی برادر
خود گذاشت و مسعود شاه یاغی باستی را حاکم باستحقاق خود میدانست و شیرازیان مسعود شاه را
حاکم میدانستند و رجوع مهمات بمسعود شاه بود و او چون در صحبت یاغی باستی بود دیگری کس مهم یاغی

باستی رجوع نمودی این معنی او را دشوار آمده تا کاه مسعود شاه را بقتل آورد و مذا امیر شیخ ابو اسحق جهت
فرمود و برادر عازم کرمسیر و شبانکاره بود در نواحی شیراز خبر قتل شنیده بازکشت و بشهر آمده مردم
شهر دو کروه شدند و مدتی جنگ قایم کشته فصلی پدید نمی آمد و کروه انبوه بقتل رسیدند و اهل سلامت و
کوشه نشینان از دست اوباش در زحمت بودند و خویشان و دوستان در یک شهر با هم محاربه میکردند
و خرابی تمام باحوال شیراز راه یافت عاقبت ابنای اینجو مدد از کازرون طلبیدند امیر دلشاد که سردار
آن طرف بود و باتفاق یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و یاغی باستی در عراق عجم بملک اشرف ملحق شد
و چون هر دو از شیخ حسن کوچک متوهم بودند بملازمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند و در بغداد میان ایشان
اتحاد تمام حاصل شده و آنجا لحظه می گذرانیدند **ذکر ملک اشرف بعد از آنکه از شیراز معاودت نمود**
چون ملک اشرف از تسخیر مملکت فارس مأیوس گشت خواست که در مراجعت لشکر را امید تاراج
بعضی مواضع منتفع کرداند امیر مبارز الدین محمد آگاه شده از کرمان بجانب یزد روان شد و ملک اشرف
متوجه ناحیه نایین گشت شاه شرف الدین مظفر از یزد و شاه سلطان مسعود را که خواهرزاده و داماد جناب
مبارزی بود بآن طرف فرستاد و با آنکه در آن حدود قریب بیست هزار سوار بیگانه در آمده بودند شاه سلطان
دلیری نموده از بیراهه بشهر نایین در آمد روز دیگر آن لشکر بیشمار که بحقیقت دریای خونخوار بودند در موج
آمده و اوصاف آن فتنه که چندین بلاد را ویران کرده بود دوزیدن گرفت و در مقابله هر کنگره قشونی
ایستاده و در برابر هر برج فوجی لشکر صف کشیده آماده قتال شدند بیت غریویدن کوس کردون شکاف ؛
زمین را در افکند بجوش ناف ؛ از مبدء طلیعه صباح نایره کفاح اشتعال پذیرفت و از مظهر تا شیر بام
عام حسام باریدن گرفت بیک صدمه چند رخنه در بارو کردند و سلک حمله چند نوبت در سور انداختند شاه سلطان
چون دید که کار از سر حد شجاعت بمرتبه تهور انجامید از دروازه بیرون دوانیده متهورانه و مردانه خود را در
دریای جوشان انداخت و بیک جرئت دلاورانه آتش آن فتنه را که بالا گرفته بود بآب تیغ ظفر تسکین
ساخت و خللی که در بارو بود باصلاح آورد لیکن تا وقت شام که مقدمه سپاه زنگ شبخون آورد
مخالب رماح از اهداب ارواح کوتاه نکشت و کشاکش سنانها از تعرض جانها باز نایستاد سپاه ملک اشرف
بازگشته مردم آن دیار بسبب مردانگی شاه سلطان از آن بلا خلاص یافتند و لشکر اشرفی مواشی که در آن
حوالی و حواشی بود در انده و در هیچ محل از عمارت اثر نمانده عازم عراق شدند و در سلطانیه ملک اشرف
و یاغی باستی بهم پیوستند و از بیم شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در وقتی که او از بغداد
متوجه تبریز شده بکردستان در آمده بود ایشان را تعظیم بسیار کرده و جمعی امرا او برات را بقتل آورده

دیگر

دیگر کرده و بشیخ حسن بزرگ رسانیدند امیر شیخ حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما
بقصد دشمن رفته اید و تا غایت هیچ اثر ظاهر نشده اگر شما از جهت من متوهمید تدبیری دیگر کنم ور نه کار هر روز و هر
بیت زمانه از آنکس تبرا کند ؛ که او کار امروز فردا کند ؛ امیر شیخ حسن بزرگ بواسطه قرب دشمن از این سخن
اندیشناک شده قاصد جان ایشان شد و محرمی ایشان را خبر کرده گریختند و لشکر در عقب فرستاده و امیر
شیخ حسن بزرگ بجانب بغداد بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت ملک اشرف و یاغی باستی بچندین
مشقت بابهر رسیدند و عازم فارس شده شنیدند که رای ملک بن امیر ابی سعید قتلغ با احشام بسیار در
جاشیق رست با ایشان ملاقات کرده بر سر او تاختند و او را بقتل آوردند غنیمت بسیار گرفتند و منتظم احوال
باتفاق صارم الدین محمد که بزرگ آن ولایت بود عازم اصفهان شده در باغ رستم نزول کردند و سادات
اصفهان حاضر شده ابراهیم صواب که از امیر پیر حسین باز مانده بود با غله انبوه با ایشان پیوست و از تمول
مال فراوان گرفتند و اسباب پادشاهی ساخته براه مالور د آهنگ فارس کردند و سپاهیان ایشان در آن نواحی
خرابی بسیار کرده از آن جمله شعب بوان که یکی از جنان این جهانست ساحت نزهت افزایش نمود ارم
و چمن بهشت آیینش حلاوت نگار مرغزار و آن خطه روح افزا را باطراوات رواح ماوی چه احتیاج قصیده
ابو الطیب المتنبی که مطلع آن اینست عربیه معانی الشعب طیبان المعانی ؛ بمنزلة الربیع من المعانی ؛
بوصف او کافیست جمعی بهادران در آن مقام نزول کرده متوطنه آن دیار پناه بغاری حصین بردند
که شاید از نوایب قهر خلاصی یابند نایره ظلمشان بدرگاه آن غار آتشی بر افروخت که دود آن در سپهر
دخانی کلابست و زبانه آتش قهرشان شعله بر آورد که زبان آن باکره اثیر حکایت کرد و دود روی
بآن غار آورده چون منفذی نداشت راه نفس بر آن بیچارگان فرو گرفته قریب دو هزار آدمی را
دود از خرمن حیات بر آورد و چون ملک اشرف و یاغی باستی را در خاطر آن بود که تسخیر مملکت فارس
بآسانی موقوف اتفاق محمد مظفر است رسل و رسایل مبنی از طلب سعادت صحبت بجانب او متواتر
و مترادف گشت امیر مبارز الدین در جواب ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار این جانب منبعث
از محض اخلاص است مولانا شمس الدین صاین قاضی که از امیر پیر حسین برگشته و بملک اشرف پیوسته
و پیوسته در معادات این جانب کمر اجتهاد بسته در قید اسار باید آورد و بدین جانب فرستاد ملک اشرف
چون ادراک مطلوب بآن ملتمس محصور میشناخت مولانا شمس الدین را گرفته بنزد او روان کرد و امیر محمد مظفر
اعتماد نموده سلطانشاه جاندار را با سیصد هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه را غارت کرد
و اسیر گرفته متوجه شیراز شد امیر شیخ ابو اسحق چون واقف شد باستعداد مقاومت قیام نمود و ملک اشرف بیک منزلی

شیراز رسیده و عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسیده و در گوش ملک اشرف
دستارچه بر روی نهاد و در گریه شد امیر یاغی باستی پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را
خاتون او عزت ملک قصد کرده است و شرح این سخن خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون ملک
اشرف و یاغی باستی برین حال وقوف یافتند اگرچه فی الحقیقه شادمان گشتند اما رعنائی اظهار ملالت
کرده در عزیمت شیراز متردد شدند ملک اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی باستی عزم شیراز ترغیب اتمام
صواب که از انکار شیراز بود ملک اشرف گفت امر کلی مهم تبریز است اگر باین جزئیات ملتفت شویم آن
از دست برود عاقبت یاغی باستی را نیز میل تبریز شد و سلطان شاه جاندار و ابراهیم صواب متوجه
یزد شدند و بقایای این قضایا و شرح قتل امیر شیخ حسن چوپانی در وقایع سنه بتقریر و تحریر پیوندد
انشاء الله وحده العزیز **ذکر محاربه امیر وجیه الدین مسعود سربدار با ملک معز الدین حسین و
و قتل شیخ حسن** چون احوال امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور باتساق
امور و اتفاق جمهور منتظم و معمور شد داعیه تسخیر تمام خراسان در نظر همتشان آسان نمود خواستند که
هراة را مسخر گردانند لشکر یاران عدد و سپاه طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه
افتد جمع گردانیده قریب ده هزار مرد شمشیرزن که هر یکی را خنجری چون شعله آتش در دست متوجه هراة شد ملک معز
الدین حسین آگاه شده لشکر خونخوار چون تلاطم بحر زخار از غور و خیسار و بلوچ و خلج و تکودری
تجزی مرتب ساخت و از دار الملک هراة عازم نیشابور شد و آن دو سپاه بر یک شیری ژیان و پلنگی دمان
بیت غضنفر جوش و گردون کوش و آهن پوش و خاراکن : مصاف اندوز و جنگ افروز و اعدا سوز و شیر افکن :
در حدود ولایت زاوه بهم رسیدند و صفها آراسته جوانان جانبین و نوخواستگان طرفین در
جولان و مبارزت آمدند از نعره های خروش کوس صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد
بقبه پیروزه و قبه چرخ برین رسید **بیت** چنان شد زخم کوس و نعره جوش : که گردون بنبه محکم کرد در گوش
غبار خاک زیر پای باره : شده چون سرمه در چشم ستاره : مبارزان هژبر که هنگام جنگ چنگ در گردن
اجل زنند دگاه بزد چون گرد با باد و هوا برآمیزند کالبرق الخاطف و الریح العاصف از طرفین
روان شدند و بهم رسیده بی لبث و درنگ حمله و جنگ در هم آمیختند و بضرب حسام و زخم سهام سر
و سینه شکافته سرها بر مثال گوی در میدان معرکه از دست و پای خنگان چوگانی افتاده و از امواج
دریای مصاف و افواج کشتگان در اطراف صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده شد
و سر هنالک ابتلی المؤمنین و زلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش آشکارا گردانید **شعر** ز بس سوگشته

چنانی

چنانی ببوست که راه جنگ بر لشکر فرو بست : زمین از خون مردان موج زن گشت : سپرها خشت و جوشنها
کفن گشت : تن از اسب و سر از تن سرنگون شد : فلک دریا زمین صحرای خون شد : در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین
مسعود غالب آمده بسیاری از لشکر هراة بقتل رسید چنانچه از ثقات منقولست که از لشکر ملک ده جات و
صد جات و هزار جات بودند بعد از فتح احتیاط رفته از هیچ دهی نبود که کسی بقتل نرسیده بود در حین حالتی
ملک متحیر مانده بر سر شتر رانده و فرمود تا نقاره ها کوفتند و علمها برپا کرده یاران خود را دل میداد که
یکبار دیگر موجب الامور بخواتیمها حمله کنیم **شعر** تا قبضه شمشیر که بالاید خون : تا آتش اقبال که بالا گیرد :
قریب سیصد سوار پیش ملک جمع آمدند امیر مسعود را نظر بر ایشان افتاده و اکثر لشکر با او بجای مشغول بودند
متوجه ملک معز الدین شد و شیخ حسن در عقب او ناگاه شخصی هم از ایشان شیخ حسن را زخمی زده هلاک ساخت
و جناب ولایت مآب شیخ حسن بغایت تقوی شعار و پاکیزه روزگار بود و او مرید شیخ خلیفه است و
شمه از شرح احوال شیخ خلیفه در سال هفتصد و سی و نه مذکور است و شیخ حسن امیر مسعود را گفته بود
که اگر مرا واقعه پیش آید زینهار که توقف نکنی چون امیر مسعود آگاه شد بنابر وصیت شیخ روی بهزیمت نهاد
و لشکر ملک در عقب سرداران رفته سرداران بعد از آنکه دل بظفر خوش کرده بودند بعضی در قید
اسار آمدند و جمعی را در فرارش گرفتند و ملک اسلام معز الدین حسین کرت را الطفو و ما النصر الا من
عند الله از پرده غیب روی نمود و سعادت اقبال استقبال فرمود و رایت مسعودی که با ذروه
افلاک لاف برابری میزد بر خاک مذلت نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک تساوی مینمود
در دست روباه مکر و خداع روزگار گرفتار ماند امیر فخر الدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته
پیش ملک معز الدین حسین آوردند و ملک معز الدین او را تربیت فرمود و در شرح ناسخ دیوان او
که در ان معرکه ضایع شده قطعه دارد چند بیت از ان ثبت افتاد **نظم** گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من
شکر ایزد که اکنون او مساحت دیوان باقیست : ور ربود از من زمانه سلک در شاهوار : زان چه غم دارم
چو طبع گوهر افشان باقیست : ور ز شاخ گلشن فضلم گلی بربود باد : گلشن پر لاله و نسرین و ریحان باقیست :
ور تهی شد یک صدف از لؤلؤ لالای من : پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان باقیست : این قطعه تمام مدح ملک
معز الدین است ملک را چون این فتح روی نمود مظفر و منصور بمستقر دولت معاودت نمود و خزاین
برز و گوهر چون ولشکر از آنچه بود بر مصداق ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت
و منجوق پادشاهی تا عیوق مرتفع ساخت **وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه** از معظم وقایع
این سال قتل امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپانست و صورت واقعه چنانست که چون امیر شیخ حسن

ممالک آذربایجان و آران و موغان مسخر کرده اند لشکری با سلیمان خان بروم فرستاده بود آن لشکر
منهزم باز آمده امیر شیخ حسن فرمود که امیر یعقوب شاه را بهانهٔ تقصیری که در روم کرده بود گرفتند و گناه
شیخ حسن عزت ملک رومی بود و میان او و امیر یعقوب شاه قضایای نهانی خاتون بتصور وقوف بران
قضایا متوهم شد و موجب لا راد لقضاء الله ولا معقب لحکمه بیت همانا چو بر شوی دگر داشت زن ؛
دو سه زن را که در تمام احوال آن مجرم محرم بودند با خود متفق ساخت شب یکشنبه بیست و هفتم رجب سال
مذکور امیر را در خفیه بخصیه خبه کردند و خواجه سلمان درین معنی قطعه دارد بیت ز هجرت نبوی رفته
هفتصد و چهل و چهار ؛ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن ؛ زنی چگونه زنی خیرات جهان ؛ بزور بازوی
خود خصیتین شیخ حسن ؛ گرفت محکم و میداشت تا برد و برفت ؛ زهی خجسته زن خایه دار مردافکن ؛ و چون
آن سخن که بر خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف توان یافت و با حوال مکر زنان و ناکاری
و بی‌وفایی ایشان علم محیط نشود آشکارا گشت و شبی که خاتون این حرکت کرد صباح از روم گریخته
بحمام رفت و هر که خبر داشت متفرق شد و دو سه بار روز پنهان ماند و از سیاست شیخ حسن دیار را
دران خانه مجال گذار نبود امرا خادم طلب کرده فرستادند تا بازدانند که امیر چرا بیرون نمی آید
خادم در خانه رفته دید شیخ حسن که مرده افتاده بود و بالش بر دهان نهاده کسی را ندید روز سیم اتباع
امیر شیخ حسن آگاه شده آن قحبهٔ نابکار را با قاتلان بدست آورده بزاری بزار کشتند و اجزای
خاتون را بسر کارد میبریدند و میخوردند و حکایتی غریب منقولست یعنی روزی که شبش این واقعه وقوع
یافت شیخ حسن از مولانا فخرالدین جاربردی که بسر آمد علمای تبریز بود سوال فرمود که اگر اعدا
شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال گفتن کلمهٔ توحید بزبان و دل نبوده باشد آن شخص مسلمان مرده باشد
یا نه مولانا فرمود که پیشتر اگر نیت بر مسلمانی داشته بحکم الاعمال بالنیات مرا انه مومن باشد قاضی مظفرالدین
شاه قزوینی در تاریخ او گفته است نظم نویان مان شیخ حسن چوپانی ؛ از حکم قضا و قدر یزدانی ؛
در سال نهم در رجب رسوز صبعت ؛ بردست زنش تباه شد پنهانی ؛ امیر یعقوب شاه از حبس گریخته بلشکر
خود پیوست و سلیمان خان اموال امیر شیخ حسن را که رشک مال قارون بود و از خزاین پادشاهان
جهان افزون تصرف نمود و با امرا و ارکان دولت عنایت فرمود شعر یکی گرد کرد و نخورد و برد ؛ یکی گرد
ناکرده خوش برد و خورد ؛ سلیمان خان توچ حسین بن امیر حسن بن امیر چوبان که در حبس بود بقتل
آورد و در نخجوان بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولای و چوپان اختاجی را که تکین اوشکر دند ناچار امارات
الوس داد و حاجی یعقوب شاه که از ایشان مال و جاه زیاده بود و چون رسید امارت داون واجب نمود

چون

چون این احوال موافق استقلال نبود استدعای ملک اشرف و یاغی باستی کرد و چون نزدیک رسیدند
پشیمان گشت اما سود نداشت **ذکر ملک اشرف و یاغی باستی که بتبریز آمدند و سایر وقایع** امیر
ملک اشرف و یاغی باستی چنانچه سبق ذکر یافت توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم آذربایجان شدند و نوروز
سلطانی بسلطانیه رسیدند و عزم اوجان کردند و بتبریز آمده شهریان بر ضعف حال ایشان اشتهار
میکردند و بجنگ رسیدند عوام را طاقت نمانده گریختند مولانا نظام الدین عوزی و مولانا تاج الدین کوکمری
و دیگر معارف بشفاعت آن فتنه را فرو نشاندند و امرا اسب غازان فرود آمدند و پیش از این امیر
حسن چوبانی امیر سیورغان را در قرا حصار روم حبس فرموده بود بعد از واقعه امیر شیخ حسن کوتوال
آنجا را ثروت تام گشته بر قلعه مستولی شده و خزاین برداشته و استعداد سفر کرده ایلچی پیش ملک اشرف
فرستاده اظهار یکجهتی نمود ایشان نیز بعزم دیدار استقبال کرده در معموریه بهم رسیدند و از آنجا بقصر
طاق و کوچه تنگیز که ییلاق امیر چوپان بود آمده قرب دو ماه بخرمی گذرانیدند و علبه انبوه بر ایشان جمع شد
چون خبر اجتماع ایشان بسلیمان خان و مردم رسید مجموع متفرق شده سلیمان خان بدیاربکر رفت و حاجی
حمزه مولای و محمد علیشاهی وزیر و برطال کرجی پیش امرا آمدند و عمادالدین سراوی که مستوفی مملکت
بود در قبول ملک اشرف فرود آمده و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان و بسنکی از ملک اشرف
دور تر میبودند عمادالدین سراوی تجمل مختار نموده خیمه و اسباب را گذاشته متوجه قبول امیر سیورغان
شد و چنان تقریر کرد که ملک اشرف نوکران را جبا پوشانیده هر سر شامی آید و نیم شب ملک اشرف خبر
رسید که از آن طرف مسلح شده قصد تو دارند و از طرفین تا روز بر پشت اسب منتظر یکدیگر بودند
چون روز شد ملک اشرف فرستاد که ما هنوز ملکی نگرفته ایم که سبب مخالفت باشد این فتنه از چه خواست
ایشان گفتند عمادالدین سراوی چنین گفت ملک اشرف سوگند بغلاظ و شداد یاد کرد که ازین معنی
خبر ندارم اگر ارادت موافقت عمادالدین را بفرستند ایشان عمادالدین را روان کردند ملک
اشرف او را بقتل آورد و باتفاق عازم تبریز شدند اهالی تبریز سیورغان و یاغی باستی را از کر سیر مجمع
و ملک اشرف را این معنی ملایم می آمد پیغام کرد که مغول را در شهر نشستن خلاف توره چنگیزخانست در
دامن کوه سهند علفخوارهای نکوست ایشان نیز صلاح چنان دیدند اما تعللی میکردند ملک اشرف متوهم
شده بیرون رفت و چند روز در دامن کوه سهند گذرانید شبی امیر جلال پسر امیر قتلغ شاه غازانی
از تبریز آمده بملک اشرف رسانید که سیورغان و یاغی باستی لشکر مکمل کرده امشب بر تو شبیخون خواهند زد
ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ ساخته صحرا را آتش زده و تا روز سپاه بر پشت اسب بودند روز دیگر

باسامیشی کرده با برادر مصر ملک متوجه ایشان شدند نزدیک تبریز شنیدند که سیورغان و یاغی باستی در شب
کوچ کرده بجانب خوی رفته اند ملک اشرف همچنان متعاقب ایشان روان شد و ایشان از دامن کوه نخجوان
گذشته در همواره نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای نخجوان بهم رسیده جنگ در پیوستند و
از طرفین کشش و کوشش تمام رفت عاقبت سیورغان و یاغی باستی بهزیمت شدند امیر جلال بکامیشی رفت
و ملک اشرف ظفر یافته در تاتیل در صحرای شکور که یک وقتی شهری بوده نزول کرد نوشیروان نامی که فی الجمله
او بود از نژاد کاویان بر تخت نشانده نوشیروان عادل نام کرد **ذکر امارت ملک اشرف حکومت او سیزده سال بود**
ملک اشرف بعد از فتح بتبریز آمد و امیر سیورغان و یاغی باستی بموضع بانی رفته قاضی محیی الدین بردعی و فخر
الدین حسن را فرستاده صلح طلبیدند و ملک اشرف راضی شده باز سیورغان پشیمان شده و از یاغی جدا شده
بدیار بکر رفت و ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ در دیار بکر سیورغان را تعظیم بسیار کرد و چون مجال
نیافت خاطر از وجمع کرد و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته یکدیگر را نهایت تواضع میکردند و باتفاق عازم تبریز
شده در راه حاجی حمزه مولای و چند تن انعام ملک اشرف بیاسار رسانیدند و ملک اشرف در تبریز بدربیکی
نزول کرد و یاغی باستی بدرب صاحبین بعد از چند روز ملک اشرف یاغی باستی اگر قمش خود برده و بوجوعی
قصه کرد که هیچکس اطلاع نیافت و آوازه انداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در حکومت تمکن شده
استقلال یافت **ذکر احوال امیر مبارز الدین محمد مظفر در چند سال** چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام
امور کرمان فارغ شد روی باستخلاص قلعه بم آورد و آن قلعه ایست که از بلندی ایوان بعمارت سلیمان
علیه السلام اشتهار یافته و در تاریخ ملوک عجم ذکر آن بدر زده فتواد باقی مانده و ملوک جهان از گشودن آن
چون صید عنقا مأیوس و حضا دیدار ان از استخلاص آن چون تسخیر قلعه سپهر نا امید اخی شجاع الدین خراسانی
که با قدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان شجاعت گوی جلادت از یر دلان روزگار ربوده
بود **بیت** دران قلعه کین کهن تازه کرد : خروجی زه بروجه اندازه کرد : و اخی شجاع الدین قرابت پهلوان
ابو مسلم بود که در حکومت پادشاه ابوسعید قربت تمام داشت و بتربیت ابو مسلم حکومت بم با منش بود
و چون بر واقعه پادشاه وقوف یافت اخی قلعه منیع و حصنی رفیع دید سر از فرمان حکام کرمان
بازکشید و چند نوبت در میدان محاربه گوی سبقت در خم چوگان بکمنت آورده و سر پنجه شجاعت دست
اقتدار ایشان پیچیده دعوی استقلال کرد و درین ایام که جناب مبارزی مملکت کرمان در فرمان
آورد اخی همان طریق جاده عصیان مسلوک داشت و اگرچه پیش از انش کلاغی بر کلوخی نمی نشست
چون غضال بسیر آن کوه سرکشی پیش گرفت و هرچند در زمان سابق چون بوم خان و مان معمور تها

از پشتی

از پشتی آن قلعه فرمانی در ضمیر آورد و چون این صورت بر لوح خاطر امیر مبارز الدین محمد نقش بست عزم
تسخیر آن قلعه جزم فرموده و از ملوک قدیمی آن خطه قتلغ شاه نیز محرک این معنی بود جناب مبارز الدین
با جمعی که غبار معرکه را توتیای دیده دولت دانستند و آب حیات را از ظلمات رزمگاه جستندی بطارم
شهرستان بم نزول کرد اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را بجمعی مشحون یافت که صف قتال را چون خنجر
آفتاب میشکافتند و فوجی ملازم داشت که چون چهره شیر سوار گردون خشم ستاره را منهزم میکرداند
صف قتال آراسته در مقام مقاومت آمد چون سفیر تیر آواز خنجر و شمشیر بلند شد و قلاب نیزه در دامن
زره چون چنگل شاهین بسینه دراج در آویخت در حال عقاب رایت مبارزی بجناح پیروزی در پرواز
آمد و تباشیر صبح دولت دمیدن گرفت اخی شجاع الدین چون از مبدء حال دلیل ضعف مشاهده کرد
کشف وار سر در درون شهر کشید و چون پشت بنگ پشت استظهار بقلعه کوه باز نهاد و سپاه
مبارزی چون حلقه خاتم حوالی خط بم در زیر نگین آوردند و شاه شرف الدین با لشکر فراوان از
جانب کرمان رسیده بملازمت پدر مشرف شد اخی شجاع الدین هرچند گاه گاه از کوشه بیرون
میتاخت و از دلاوران خود تنی چند را در ورطه هلاک می انداخت هر نوبت که چون غمزه خوبان تیغ
میکشیدند چون سر زلف بتان شکسته و پریشان باز میگردیدند و هرگاه که چون خیل بهار پیکان شوکت
غنچه مثال برافراخت و چون گل از باد صبا سپر میانداخت جناب مبارزی فرمود تا آب در خندق انداخته
و فصیل را با زمین برابر و هموار سازند و آن طوایف بلطایف نوبت اول مجاری آب کردانیدند تا بنای
طوفان بلا چنان بالا گرفت که بتدبیر دفع پذیر نبود و بحکم بلغ السیل الزبی موج حادثه بدان صفت
استیلا یافت که اندیشه منبع آن محیط میشد و شهر بم چون گوی زمین در میان آب مانده مانند کشتی گرداب
در لجه عمان بود عاقبت فصیل از پای درآمد اما هنوز بموجب الغریق یتعلق بکل حشیش دست بهر خسی
می آویخت جناب مبارزی سپاه را با شاه شرف الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد و سال دیگر چون
نسیم بهار بقلعه گشائی غنچه گل برخاست باز آمد اخی شجاع الدین همچنان کمان کینه را بدست نزاع کشیده
داشت و آینه تیغ را بصیقل محاربت زدوده از ذروه کوه فرود آمد سپاه مبارزی روی بدان گروه
آوردند و از آن جمله امیر هندو شاه دران معرکه دستبردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی تیغ بر
غاشیه داری او کردی و اگر رستم زنده بودی حلقه بندگیش در گوش کشیدی با آنکه در اثنای
کارزار از اسب جدا ماند تیغ آبدار دمار از روزگار ایشان برآورد و چون جرات آن گروه
از حد گذشت آتش حمیت مبارزی زبانه زده لشکر را بهیبت و دو فوشون قسمت کرده از جوانب شهر را

عرصه ناوک تسخیر ساخت و بیک حمله شهر را که پیکر برجش با برج ماه دو چار میشد مسخر گردانید اخی شجاع الدین
با مردان خود چون فولاد در سنک متحصن شد و چون آتش که در خاره و آهن مقام کند سر در قلعه معتواد و
جوشن فولاد کشید و بواسطه آنکه بر ذروه برج آن قلعه برق آتشبار بپای مردی پای تند نتوانستی کذشت و
وهم تیز کام بحوالی بامش بدستیاری اندیشه دوربین نیارستی رسید مدتی مدید تسخیر آن قلعه موقوف بود
هرچند چهره کشایی آن مطلوب در پرده تعذر میمنود خاطر خطیر جناب مبارزی پای صبر می افشرد
و غبار ملالت بر آت ضمیر راه میداد و هر روز اسباب تضایق بر ایشان استوار میکرد چون دشمنان را
جان بلب رسید از مقام شجاعت بمنزل مسکنت تنزل کرده پیغام فرستادند که وسعی که بتیغ مخالفت
یازنده کجا ید امن بندکی توان زد و پایی که جاده محاربت پیموده چگونه ببساط اخلاص تواند سپرد اگر
جناب مبارزی مرحمت نموده دو سه منزل باز پس نشیند تا آنها که طریق لجاج میسپرند از کوشه بیرون
روند و مفاتیح قلعه و شهر را بیندکان حضرت سپارند حاکمند امیر مبارز الدین ملتمس ایشانرا مبذول داشتم
روی رایت ظفر پیکر از آن خطه کردانید مخالفان بیرون آمده آنچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند
و آب خندق که سبب ویرانی بود باطراف کشادند و از با علان کلمه عصیان مبادرت نمودند امیر مبارز الدین
محمد عزم استیصال مخالفان جزم کرده بقیه اسباب قدرت و قوت ایشان از بیخ فرو ریخت و بحکم
ومن قرع بابا ولج ولج ابواب آمال بر روی اقبال کشاده شد و بر مضمون من طلب شیئا و جد وجد
غنچه امید از کلستان دولت شکفانیدن کرفت و قلعه معتوا و بعد از سه چهار سال محاصره کشاده کشت
اخی شجاع الدین را چون در جعبه تدبیر هیچ تیر نماند و در کمان مخالفت محل نزاع نیافت سپر مقاومت
انداخته با تیغ و کفن بیرون آمد موکب همایون مبارزی چون بخت بلند بر قلعه بر آمد و اعلام نصرت
شعار چون براق همت عالی پای بر سقف آن طارم آسمان سای نهاد و اخی شجاع الدین در سلک
ملازمان انتظام یافته بکرمان آمد و بموجب حکم مبارزی باستخراج اموال مرموز نامزد شده و از انجا
با نفایس اموال باز آمد اما شرر شرارت نفسش نمی نشست و خیال فاسد دماغ او را خالی نمیکذاشت
با جمعی بفتنه جمعیت آغاز نهاد و عهود و مواثیق استحکام داد با تمید آنکه بتدبیر و حیلت شاید آب رفته
بجوی دولتش باز آید و جناب مبارزی را اطلاع برین حال تازه سیاست استعمال یافته فرمان فرمود که او را
در قلعه کرمان محبوس دارند عاقبت وخیم غدر طناب عمر او را کوتاه کردانیده نهایت بی فرجام ظلم
بنای امید او را بدست هاذم اللذات خراب کرد ذکر جنگ امیر مبارز الدین محمد مظفر با اعراب فولادی
بر مقتضای الاعراب اشد کفرا و نفاقا اشرار اعراب فولادی بنواحی هراه و مروست و صحرای

رودان و رفنجان تا سرحد خراسان آتش غارت و تاراج برافروختند مسالک ممالک مسدود شد
و طرایق خلایق معفو کشت جز نسیم صبا که بضاعت از عطای چمن داشت کسی برسم تجارت
آمد شد نمیکرد و غیر صبح که در راه یقین دم صدق و صفا میزد کسی زر و جواهر بصحرا نمی آورد و چون
بحکم ماله دار ولا عقار هیچیک را از ان ملک چندان ملک نبود که بدستی بر نهند و بر مضمون ما لکم فرات
ولا ریاش هیچکدام بر چندان قماش قادر نه که نظر بران انداز ند رقم تصرف بر بقاع کشیده داغ اختصاص
بر ضیاع و رباع نهادند و از بیداد آن ظالمان فریاد مظلومان باسمان رسید امیر مبارز الدین محمد
بعد از فراغ از استخلاص بم بر شرار آن شر بر اطلاع یافته عزم جزم کرد که کلشن مملکت را از خار
تعرض آن طایفه بی باک پاک کرداند تا غنچه مراد شکفاند جماعت اعراب از طلوع کوکبه نصرت انتساب
خبر یافته در بادیه دهشت غریق موج فکرت کشتند اما چون آن حادثه ثمره افعال خویش میدیدند بحکم
لا یجتنی من الشوک العنب باضطرار در مقام مقاتله آمدند و از طرفین صفها بر آراستند بیت دو لشکر
نکویم دو دریای خون : به بسیاری از ریک صحرا فزون : بسته بر خون ریختن تاختند : بهم تیغ و
رایت برافراختند : ز پولاد پوشان الماس تیغ : بخورشید روشن در آورد میغ : در حال از تیر باران
کمان سیلاب خون روان کشت و از برق تیغ دیده حیات دشمنان بی نور ماند لشکر منصور
با موکب سلیمان در چه شمار و خشم ستاره را با آفتاب ستیزه کذار چه اعتبار اعراب خرب خان و
مان سیلاب انقلاب داده در معرض اتهاب منهزم شدند حسن فولادی که مقدم ایشان بود از
آب تیغ جهانکشای باتش دوزخ رفت و مبشران اقبال آیت فتح بمسامع جلال رسانیده اموال
آن طایفه از جمال و اغنام و خیول و بغال داخل غنایم دلاوران صف قتال آمد و رایت ظفر آیات
مبارزی را بدار الامان کرمان آورده چند روز بعیشی که مطابق شرع بود قیام نمود ذکر مولانا شمس الدین
صاین قاضی سمنانی در وقتی که ملک اشرف عازم فارس بود از امیر محمد مظفر استمداد نمود
و امیر محمد مولانا شمس الدین صاین قاضی را طلب داشت و مولانا را بیزد آورده بشرح آن کذشت
و مصداق ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بر صفحات احوال و لایح شد تدبیر جز اعتراف بتقصیر و چاره
غیر بیچارکی ندید التجا بجمعی اکابر یزد برده بوسیله شفاعت ایشان جناب مبارزی مرحمت فرمود و
بمقتضی العفو زکات الظفر صحیفه جرایم و را بزلال عفو فرو شست بیت چو دشمن کند پوزش بر کناه :
تو بپذیر و عذر کذشته مخواه : بمکارم انعام و مراسم اکرام مشرف کشته در سایه رایت مبارزی
متوجه کرمان شد و قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایرانست و تسخیر کردون از بیم مصادمات برجش دون

بلنک کرد کمر منکر دو ونسر طایر از وهم مجاوزه فرود آن چون عنقا آشیانه در قله کوه میکند **بیت**
از بلندیش فرق نتوان کرد ❊ آتش وهرمان زجرم زحل ❊ در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه
عماد الملک در انجا بنیابت او متمکن التماس کرد که قلعه را تسلیم نماید اما عنان حل و عقد در قبضه او
او باشد برین موجب مقرر شده مرسوم هر سال صد هزار دینار تقرار یافت و بغلاظ ایمان سوگند یاد
کرد که با دوستان جناب مبارزی دوستی کند و با دشمنان او دشمنی ورزد و جمعی از کرمانیان که بنابر
او راضی بودند او را بران داشتند که التماس نمود که بشیراز رود و نزاعی که میان امیر شیخ ابو اسحق و
امیر محمد مظفر است مرتفع سازد مقرر انکه ابرقوه و شبانکاره از دیوان فارس داخل یزد و کرمان باشد
و وسایل دوستی بذرایع پیوند و خویشی موکد کرده جناب مبارزی بدل این ملتمس علاوه مبانی الطاف
ساخته هرچه آرزو راندان دسترس بود از اسباب تجمل مرتب فرموده مولانا را اجازت داده چون
مولانا بشیراز رسید قضیه کرمان و قبول مهمات آن بر طاق نسیان نهاده وزارت امیر شیخ ابو
اسحق بشراکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی اختیار کرده تقبلاتی که بعهود و ایمان مستحکم
ساخته بود در حاشیه ضمیر او نیکنشت **عربیه** کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ❊ انیس ولم یسمر بمکة
سامر **ذکر استیلای امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بر ممالک فارس و عراق** چون ملک اشرف دیاغی
باستی سبب قتل امیر شیخ حسن کوچک از نواحی شیراز عازم آذربایجان شدند چنانچه سبق ذکر یافت
پایه جاه امیر شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد و کوی حکومت مملکت فارس لخلو المیدان در خم چوگان
اقتدار آورد و باره ایالت آن ولایت لعدم المنازع در مضمار کامرانی راند لشکری بی
اندازه از هر طرف بر وجمع شده پای از درجه امارت بدر زده سلطنت نهاد و در ممالک سکه
و خطبه بنام خویش کرده تاج و تخت برسم سلاطین بر آراست و خواست که جوانب و اطراف
مملکت را فرمان فرما باشد ایلچیان بهر جانب فرستاده بمطاوعت دعوت کرد اکابر اصفهان
انقیاد نموده حاکم هرموز مال فرستاده دیو نافوتا عظمت و ابهت او در تزاید بود **وقایع سنه خمس و
اربعین و سبعمائه** چون امیر شیخ ابو اسحق اطراف مملکت را منقاد ساخت از امیر مبارز الدین محمد
مظفر همین توقع داشت و همای همت مبارزی بدام کسی فرو نمی آورد **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدستست دام را ❊ امیر شیخ ابو اسحق لشکر فراوان بجانب کرمان کشید و در منازل آنچه ممکن
خرابی بود بظهور آورد تا بظاهر جانب فرود آمد امیر محمد که قلعه سیرجان را از مولانا شمس الدین صاین قاضی
ستانده پهلوان علی دارکی را کوتوال کرد اشته بود و پهلوان غافل تا کاجماج سپاه شیراز گرد شهرستان

درآمدند و چون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در قلعه بالا متحصن شد لشکر شیراز آتش تاراج
در محلات زده دود از خان و مان بر آوردند و خلایق روی بقلعه آورده هزار آدمی بل زیاده در زیر دست و
پا هلاک شدند پدر بجگر گوشه نازنین میرسید و چهره دلربایش بخون آغشته میدید مجال آنکه دستگیری
کند نبود پای بر سر او نهاده میگذشت و عاشق مهجور محبوب نیکو منظر و زلف پریشانش را بخاک راه برابر
مشاهده مینمود و فرصت آنکه استخبار حالی کند نه قصه من بحاجر انسه فقد زیح منهو اند و تجاوز میفرمود
لشکر بپای قلعه رسیده دیدند که پای حادثه بر سطح بام او نرسیده و قران انجم از فرود برجش احساس می
افتد امید از فتح الباب برداشته عنان بصوب کرمان انعطاف دادند و در بهرام جرد خبر یافتند
که امیر مبارز الدین محمد از لشکر او غانی و جرمایی و اعراب و احشام و نوکران خاصه سپاهی آراسته که
نوک شمشیر خونریزشان چون غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و پیکان کوه گذارشان چون تیر مژه دلبران
عقل از دماغ غبار باید و در ظاهر کرمان منتظر است ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق صواب آن دیدند
که سخن مصالحه در میان آرند حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کردند و او پیش شیرازیان رفته
ایشان را بهر گونه تعزیر بسیار کرده مصلحت چنان دیدند که نادره که صادر شده بلطایف عذر خواهی
از میان برداشته بجانب شیراز مراجعت فرمود امیر شیخ ابو اسحق این صورت ملایم طبع افتاده
عنان عزیمت بصوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان مواضعه کرده از جناب مبارزی
استجازه نمود و بر عقب رفته در شیراز وزارت یافته و مقالید امور و مطالب جمهور در کف کفایت او
بود مداخل فواید را بر مباشران اشغال فرو بست و ابواب منافع را مسدود ساخت تا یکی از رنود
باغوای جمعی مرغ روح او را بسفیر تیری از قفس کالبد پرانید و بنای حیات او را به پیکان جان شکار
خراب گردانید و سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین صاین قاضی وزیر شدند
و بمقتضی شرکت با یکدیگر نزاع کردند و مولانا مغلوب می آمد صواب آن دید خود را بکنار کشید و از
تایب او ظاهر گرداند و التماس نمود که بجانب هرموز رفته استخراج مال آن ولایت نماید و متوجه
شده اطراف سواحل را خراب ساخت و بظلم و بیداد خانها بر انداخت **ذکر ملک اشرف**
ملک اشرف بر ملک برادر خود مستولی شده مملکت آران و موغان و آذربایجان مضبوط کرده
و در شستان بقراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود حیات
پدرش کیقباد حکومت او داشت پیش ملک اشرف آمده تعظیم تمام یافت و بکلاه و کمر سرافراز شد و
چون بمجلس می آمد برای او قیام مینمودند تا گاه ملک اشرف امیری را بقتل آورد کاوس چنان حرکتی بر نز

مشاهده نکرده بود متوهم شده بجانب شیروان گریخت و با ملک اشرف باغی شد ملک اشرف خواهر عبدالحی
واخی شاه ملک را در عقب بعذرخواهی فرستاده از بهر کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع
خلعتهای گرانمایه روان کرد و دختر کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستگاری نمود کاوس
بخود استقبال کرده ایشان را در مرداب فرود آورد و نزل و علوفه بسیار فرستاد و رعایت بسیار کرد و
جهت ملک اشرف هدیهای پادشاهانه مصحوب ایشان روان ساخت و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک
خود را بما مشغول گرداند و از ما دختر خواهد ملک اشرف بسبب جواب ناصواب خواست که با ایشان مشغول
شود اما چون زمستان آخر شده بود و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن تابستان
بعیش و عشرت گذرانید **بقایای احوال این سال** امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد داد عیش میداد
و امیر ارتنا بفرمان او در ممالک روم حاکم آن مرز و بوم بود و بعضی قلاع روم در تصرف چوپانیه
محکوم و امیر عثمان در حدود بر سار ارتنا را گردن ننهاده و اولاد قرمان ناحیت انگوریه تا قونیه در
تصرف داشتند و میان این دو جماعت پیوسته منازعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان امیر
شیخ ابو اسحاق و امیر مبارز الدین محمد حاکم یزد و کرمان و طغا تیمور خان در خراسان نام سلطنت
یافته بجد و مازندران مقیم بود و امیر وجیه الدین سربدار در حدود سبزوار کشته شد و بعضی گویند
قتل او در سال ماضی بود و گروهی برآنند که در جنگگاه ناپدید شد در میان کشتگان جستند و نیافتند
بیت معلوم کس نشد که بران سر پهلوان : گیتی چه کرد و چون بسر آمد بر و جهان : اندر کدام بیشه شد از چرخ دون
گون : و اندر کدام خاک شد از بخت بد نهان : و خواجه نظام الدین یحیی کراوی سردار سربداران
شد پادشاه طغا تیمور خان خواست که پیش از آنکه عقد جمعیت ایشان انتظام یابد دفع ایشان نماید
لشکرها مرتب ساز کرد و خواجه نظام الدین مقاومت کرده آن لشکر را کاری میسر نشد امیر ارغون
شاه با فرزندان در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نسا بود و ملک معز الدین حسین در هرات بعد از
شکستن امیر مسعود قوت یافته لشکر بقهستان کشیده چند قلعه مسخر ساخت و سپاه بسیار تا اندخود
و کنار آب آمویه برده تاخت کرده چهارپای بیشمار گرفته بازگشت و در ماوراء النهر پادشاهزادگان
بن تیمور و امیر قزغن جنگ کرده چشم قزغن به تیر رسید و غالب و مغلوب معلوم نشد تا آخر زمان
که امیر قزغن مظفر گشت **وقایع سنه ست و اربعین و سبعمائه** مولانا شمس الدین صاین قاضی زمستان
در سواحل هرمز گذرانید و اول بهار روی بسیر کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرمانی که در آن
حدود بودند بکمند دعوت و دام مکیدت رفقاء ایشان را به انواع فریب در ربقه طاعت کشیده و عرض حاجات

بجناب

بجناب مبارزی مرفوع میگردانید و آنجناب بنابر تاکید حقوق سابقه ملتمسات مبذول میفرمود و اما عاقبت
جز ادبار و استکبار جایزه ندادند و از شیراز عبدالملک پسر مولانا شمس الدین مینوشت که سید غیاث
الدین در اوج اعتبار است و بازآمدن موجب انکسار صیت میباید کرد که کرمان در قبضه اقتدار
آید از آشفتگی بخت پریشان اندیشه استیلا و استقلال کرمان در ضمیر او جایگیر شده خرد که ناصح خرده
بین و مستشار امین است نقض عهد را بانذار زبان بیان میکرد اما او تاب اصغا بسامع خذلان
مسدود بود و حدیث اقبال نمیشنید تا بتایید موافقت جمعی مغولان و حشام مغرور شده روی بکرمان آورد
با هزار سوار شیرازی که مثل دو هزار سوار اوغانی و جرمانی و جمعی دیگر از سر حشم و امیر مبارزالدین محمد مظفر
جز باقی آنکه وجه مخاصمه داشت با یکهزار و پانصد سوار باعتماد بخت بیدار رکابی در باره هامون نورد آورد
و عنان مرکب جهان پیما بدست عزیمت سنگ پیر سپرده در حدود رودان و نقین بهم رسیدند قبل از
تعبیه جنگ و تسویه صفوف بر یکدیگر تیرباران کردند و نوک پیکان به پشتی کمان رو بقلب نهاد و چون
سفارت سهام بزبان آوری حسام مبدل شد در صولت اول فتح دولت مبارزی شکفتن گرفت
و نهال سعادتش از رشحات نصرت بالا کشید رایح اقبال گرد ادبار بر چهره حال دشمنان فشاند هزیمت
غنیمت داشتند و سپاه مبارزی در پی تاخته تمام امرا و وجوه و عظما چون سید ظفر الدین حسن عضد و غیره
در قید اسار گرفتار شدند و مولانا که باعث این فتنه بود چندانکه خواست اسب تازد قوایم باد پیمایش بکلال
اجل موعود بسته بود و جاده خلاصش بشامت کفران نعمت مسدود نمود **بیت** بجان شکن هرانکه گردد
شکسته حال : عند العفو و عند ملیک النهی دمم : عاقبت بتیغ انتقام خدام مبارزی شربت حمام چشید و
بشمشیر تیز ماده ستیز او منقطع گردید و سر پر سودای او را پیش جناب مبارزی آوردند عبرة للناظرین
بهر جانب و دیار فرستاد و شکر نعمای الهی بجای آورده و رایات نصرت آیات بسعادت و کامرانی
بدار الملک کرمان معاودت نمود **ذکر یاغی شدن امرا جرمانی و اوغانی با امیر مبارزالدین**
بعد از واقعه مولانا شمس الدین امرا اوغانی و جرمانی انگشت تحیر میگزیدند و پشت دست ندامت
میخاییدند امیر شمس الدین که مالک رقاب و نافذ فرمان لشکر جرمانی بود غبار عتبه جناب مبارزی را
توتیای دیده دولت ساخته در سلک اولیای دولت منتظم شد غیاث الدین علی تغطای امیر لشکر اوغانیان
بود متوهم شده پناه بقلعه والی مشیز برد و شهاب الدین برادر شمس الدین جرمانی را در قبضه اسر آورده
در آن قلعه متحصن شده پیغام داد که پسر طغطای در دست جناب مبارزیست اگر اطلاق فرمایند
شهاب الدین محبوس را گذارند و چون مبانی اعتماد پذیرد و قواعد استقرار گیرد طغطای با خیل و حشم

در زمرهٔ عبید و خدم مندرج کرده و پسرا و رفقه و شهاب الدین آمده جناب مبارزی شمس الدین و
شهاب الدین را بفیض انعام و رشح اکرام سیراب کرده رخصت فرمود که بخانهای خود روند اما بحفظ
در مواجب انقیاد و شیوهٔ اهمال میورزید امیر شمس الدین حرمانی اعلام داد که اوغانیان هرچند ظاهرا
دم بندگی میزنند اما اقدام همتشان در طریق اخلاص ثابت نیست امیر محمد مظفر بقشلاق جیرفت رفته
خواست تا حقیقت آن صورت مشاهده کند نشاط عیش فرموده مجلس برآراست و امرا اوغانی
در اثنای مجلس شراب اکثر گرفتار شدند و امرا و جرمانی که با ایشان بودند و هم آن بود که چون صاعقهٔ
عقاب در اضطراب آمده شرار عذاب بایشان رسد هر یک را تیری نشانی ارزانی فرموده بود
تا همین آن سهم السعاده آثار شقاوت از ایشان باز کرده و از ترکش کمان انتقام تیر محنتی بایشان رسید
و دولتشاه که مقدم امرا اوغانی بود با هفت امیر دیگر عرصهٔ تیغ بلا شدند و علی بک و علی الاغ را
مقید بکرمان فرستاد و چون همشیرهٔ علی بک در کنف اهتمام جناب مبارزی و یکی از مقربان متعهد علی
الاغ شده مرد و رخصت مراجعت یافتند طغطای بطریق وسوسه راه ضلال امرا جرمانی پیش گرفت
و بقدم شیطنت جادهٔ گمراهی ایشان بپیمود و تمام لشکر مغول از اوغانی با امیر محمد مظفر یاغی شدند
شمس الدین درین حال در کرمان خواست که فرار کند گرفتار شد طغطای باتفاق علی الاغ و علی بک و
شهاب الدین طریق خلاف سپرده بقلعهٔ سلیمان که از رصانت مبانی بساختهٔ عمارت شهرت یافته بود
بردند امیر مبارز الدین محمد آگاه شده شرف الدین شاه مظفر را فرمود که با لشکری که آب تیغ جهانسوز
آتش در قعر دریا اندازند و از غمام حسام روی زمین را دریای خون سازند بپای قلعه نزول نمود و مخالفان
در حوالی قلعه دره تنگ را مامن ساخته جناب مبارزی عساکر منصور را بقلع و قمع مخالفان مامور
گردانید و غریو کوس معجزه صمام صدای شوکت در گوش انداخت و آوازهٔ کرنای کوه سنگین را دل از
جای برداشت بیک حمله آن همه کوه که سر بر کمر جوزا میزد از تصرف دشمنان باز گرفت و تنگنایی که نسیم در
مضایق آن افتان و خیزان میرفت در قبضهٔ تسخیر آورده نفایس اموال بدست لشکریان افتاد و بقیة السیف
خود را بقلعهٔ سلیمانی انداخته در ان ذروهٔ کیوان مبانی قواعد وثوق مستحکم ساختند شجاعان چون
برق رخشان بران کوه رفته شاه شیردل شرف الدین مظفر چون پایهٔ قدر خویش قصد بالا کرده
و بجایی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند موزه را از پای انداخته با گرز گران سنگ سنگ ریزها
بدر قلعه آورد اهالی قلعه دفع آن سیل انتقام را بسنگباران پیش آمدند و موج آن دریای آشفته را
بکوه پاره پس نشانیدند و زخمی موثر بدهان شاه مظفر رسید و او همچنان بر رفتن اصرار مینمود

یکی از

یکی از خواص جرأت نموده گفت **بیت** تو خود یکسواری و گرز آهنی ❊ ببالای سوهان اهرمنی ❊ نهار رفتن
او را عسکر همایون آورد و مردم قلعه چون مرغ روح را در منقار عقاب دیدند شفعا بر انگیختند و خضوع
و مسکنت معروض داشتند مضمون آنکه موکب همایون یکدو فرسنگ پس نشینند تا ما خیل و حشم و متعلقان را
از روی فراغت بجایها نشانیم و عزیمت خاکبوس عالیم جناب مبارزی کنیم منزل پس نشستن ایشان چون
از مضیق محاصره خلاص یافتند گردن تمرد و عصیان بر افراشتند و چهرهٔ بی آزرمی سرخ کردند و پای
از محل نزاع قدمی پیش نهادند چون جناب مبارزی برین مکیدت اطلاع یافت جمعی که وسیلهٔ این حیلت
شده بودند و محبان در قید اسار بودند جمله را شربت هلاک چشانیدند و بواسطهٔ آنکه روی بگرمی آورده بود
آن مهم را چند روز توقف فرموده بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر احوال ملک اشرف** ملک اشرف
برادر خود مصر ملک را در قفس آهنین کرده بجی جاندار و خواجه علی و النگه بهادر را در تبریز بقتل آورد
و از تون پسر خواجه مجد الدین رشید را گرفته بقلعهٔ بر کلا فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود
محمدی رومی را که معتبر او بود با دو هزار سوار تکمل در تبریز نشاند محمدی طغیان نموده از تون رشیدی و
چند کس دیگر را از بند خلاص کرده با استعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده
اگرچه زمستان بود بتبریز آمد و بقیهٔ زمستان آنجا گذرانید **وقایع سنه سبع و اربعین و سبعمائه**
ذکر محاربهٔ قزغن با قزان سلطان و قتل قزان خان درین سال پس امیر صاحبقران امیر تیمور
گورکان از ده گذشته بود امیر قزغن در ممالک ماوراء النهر بر قزان سلطان بن یسور که از
اولاد چنگیز خان بود استیلا یافته زور آورد و هرچند مخالفت ایشان گذشته سبب خلاف معین بیارم
ذکر آنکه قزان سلطان بر سریر سلطنت متمکن شده جمیع بلاد ماوراء النهر از خجند و قراخواجه تا اقصی
دشت قبچاق و از نواحی خراسان تا حوالی آب سند فرو گرفت و در حکومت امتداد یافت و پادشاهی
بغایت متکبر و جبار و متهور و قهار بوده بقلع خاندانها و قمع امرا بزرگ شعف تمام داشت از فرط
سیاست و قساوت قلب کسی را مجال عرضه داشتن و دادخواستن نبودی هرچند قضیه صعب واقع
شدی هیچکس را عرضهٔ آن نبود که پیش او عرضه دارد و هر دو کس که پیش او نزاع نمودندی اکثر آنکه یکی و گاه
بودی که هر دو را حکم کشتن فرمودی و بر گناه اندک عقوبت بسیار کردی زود در قهر میشد و دیر برضا آمدی
و پادشاه که درشت خوی باشد و مردم از خشم او ترسان اکثر مصالح ملک از وجهی بماند بل عداوت پنهان
دارند هر آینه خللها در ملک و ضررها در دین و دولت پدید آید مقصود آنکه معاش قزان سلطان
نتیجه آن داد که امرا و ارکان دولت زوال آفتاب عمر و انقطاع مادهٔ حیات او به دعای شب و نماز سحر

میخواستند و چون امرا بسیار بقتل آورده بود کس بطلب امیر قزغن فرستاد و خواست تا او را نیز مانند
دیگران فرستند و امیر قزغن با صابت رای و متانت حزم از دیگران ممتاز بود از قصد او واقف
شد و سر خروج از گریبان طغیان بر آورد و بمعقول و منقول در خاطر امرا نشاند که اگر امروز دفع او
نکنیم او خود بتدریج یکیک را از میان بردارد اکثر امرا بر مخالفت غزان سلطان اتفاق کرده قول
چنگیز خانرا که پیش مغولان بمنزلهٔ نص قاطع است و برهان ساطع کار فرمودند و گفتند این جمع عظیم را
پیشوایی باید از دودمان سلطنت و دودمان دولت در رسم پادشاهی فرزانه و در شرایط شهریاری
مردانه **بیت** جهانرا نباشد ز خسرو گزیر ÷ شهی کو بپرداز تاج و سریر ÷ گر اینده باشیم و گردن نهیم ÷
گر او تاج و دیهیم را سر دهیم ÷ تا کار ما بر اصل و مهم ما بر بنیاد باشد **شعر** بملک باغ ملک معمور است ÷
بی ملک چشم ملک بی نور است ÷ کشور ار گر نیست سلطانی ÷ بحقیقت تنی است بی جانی امیر قزغن و
امرا از نسل جغتای خان کسی که خاطر بر او قرار گیرد نیافتند و آن مهم تاخیر پذیرفت دانشمندچه بن
سند بن تور خان بن ملک بن اوکتای بن چنگیز خانرا بپادشاهی برداشتند و در اندک مدتی لشکر
بسیار جمع آورده اسباب مصاف و امور هیجا نظم دادند و از آن طرف غزان سلطان آگاه شده
با سپاه فراوان و لشکر بیکران حرکت کرد و از جانبین بهم رسیده حمله کردند و از طرفین خلق بسیار
و سپاهی بیشمار کشته و مجروح گشتند **بیت** ز بس کشته کآمد ز هر دو گروه ÷ ز خون خواست دریا و از کشته کوه ÷
در اثنای حرب تیری بر چشم امیر قزغن آمده نور باصره را باطل گردانید اگرچه درین جنگ پیاده و سوار
بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی مات شدند اما فرزین بند شاهان کشیده تقابل رخ از
یکدیگر گردانیدند و این حال در شهور سنه ۷۴۶ بود و بعد ازین واقعه بیشتر امرا از غزان سلطان بعضی نظر
بر سلامت نفس و جمعی از طول کمدل دگرگون کردند و امارات ادبار و علامت انکسار بر صفایح احوال
او لایح شده اکثر ممالک از دست او بیرون رفت و هر روز امیر قزغن را قوت زیاده تر میشد تا در شهور
سنه ۷۴۷ امیر قزغن با لشکری که عدد نجوم در اعداد سپاه او اخیر نمود و جمعی که در مهالک و اخطار
جان و مال در باختند و تیغ اعدا ز پیکان آتشبار خاک معرکه را بباد فنا در دیده دشمن انداختند **نظم**
همه گردنکشان گرد افکن ÷ همه نیزه زنان تیغ گذار ÷ متوجه شد و غزان سلطان نیز لشکر جرار و
سپاه بیشمار از ممالک ما وراء النهر فراهم آورد **بیت** سپاهی بحر موج و سیل قهار ÷ سپاهی ابر سیر و
کوه دیدار ÷ از طرفین در جنبش آمده میمنه و میسره برسم و آیین ترتیب و تزیین دادند و چون
دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و چون دو دریای متواج در امواج هم افتادند هوای آوردگاه از گرد سپاه

در لباس سیاه شد و زمین معرکه از خون دلیران لعل فام گشت و عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز
نهاد و شاهین بلا چنگ قهر ارواح مبارزان ربودن گرفت خدنگ چهار پر در مغز سروران می نشست
و سنان جان ستان در تن صفدران وطن میساخت چون تقدیر حق قدیر چنان بود که دود نکبت از
دودمان غزان سلطان بر آید و خان او را سپاه کردانید سپاه او که شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای
هیجا بودند از ستیز و آویز عاجز شده رو بگریز نهادند غزان سلطان بهر طرف که نظری انداخت از نهیب
تیغ تیز و صدمت سنان خونریز راه گریز بسته میدید دست از جان شیرین شسته پای جلادت در
میدان مردی نهاده و شمشیر شجاعت کشیده رقم ضعف بر لوح مردانگی نکشید **نظم** نه یکسان بگردد سپهر بلند ÷
گهی شاد دارد گهی مستمند ÷ در مقام ناموس المنیة و لا الدنیة اظهار کرد و بر طریق النار و لا العار
رفت **شعر** بنام نکو گر بمیرم رواست ÷ مرا نام باید که تن مرگ راست ÷ با وجود لشکر شکسته بشمشیر زد و
جنگ میکرد تا از زمان که بقتل آمد و بقایای لشکر او این المفر گویان گریزان شدند **بیت** همه کبود لب و
زرد روی و سرخ سرشک ÷ همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان ÷ امیر قزغن فرمود که غزان از
میان رفت کسی در عقب گریختگان نرود و دست از غارت باز دارند و متعلقان غزان سلطانرا
ایمن گردانیده جلیلهٔ او را آرمش خاتون امیر محمد خواجه در نکاح آورد و سرایلک خانم بخشاد بود
امیر قزغن سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید و نصرتی که بر چنان دشمن قوی یافت از محض عنایات الهی
دانسته بصدق نیت احسن کما احسن الله الیک اقتدا ساخته بموجب ان الله یامر بالعدل و الاحسان
با بندگان خدای تعالی معاش پسندیده کرد و امیر قزغن مردی عاقل عادل مبارک قدم بود چنانچه
در زمان دولت او مجموع طوایف مرفه و آسوده گشتند و کسی اشکایت از روزگار نماند علما و
اشراف را توقیر فرمودی و رعایا و زیردستان را رعایت نمودی و هیچ زبردست زیردست را بنا راستی
آزرده در ایام او و اهالی ما وراء النهر بر فاهیت و جمعیت گذرانیدند **ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ
ابو اسحق بجانب کرمان کرت دیگر** کرت دیگر امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق را بسبب کشتن مولانا
شمس الدین صاین قاضی آتش غضب در التهاب آمده نایرهٔ قهر که خمول یافته بود اشتعال پذیرفت
و نهال فتنه که از جویبار عداوت آب خورده بود بالا کشید و موج آشوب که ساکن گشته بود در اضطراب
آمد لشکری چون سلسلهٔ نامتناهی که انتها و ابتدا ظاهر نشد مرتب ساخت و سپاهی چون قطرات باران
از حیز ضبط تجاوز نموده بر آراست همه چون کوه آهن سنگدل و فولاد پوش و چون دریا پهناور در تموج
و با خروش **بیت** یکی لشکر انگیخت کز ترک و تیغ ÷ فروزنده برقش بر آمد بمیغ ÷ و بجانب کرمان روان شد

وامیر مبارز الدین محمد لشکر در ظاهر کرمان عرض داده کروهی چون کوه در سبزی از تیرباران کمان
داشتند و چون فولاد سرخ روی از آتش جدال جوشیده و چون امیر شیخ ابو اسحق رسید جناب مبارزی
پشت بکرمان کرده روی بدیشان آورد و در صدمه اولی ابوبکر اختاجی که روی رزم سپاه شیراز
بود جان بقبضه شمشیر سپرد و چند روز جام حمام بر یکدیگر پیمودند و از طرفین مردم بسیار کشته و خسته کشته
شیرازیان از محاصره کرمان عاجز آمدند یکمنزل پس نشسته و سایل صلح انگیختند تا غبار فتنه که بر
خاسته بود بقطرات اصلاح فرو نشانند امیر مبارز الدین محمد فرمود که حل این مشکل بر بیان قاطع
تیغ بتفصیل رسد و دفع این حادثه ببرهان خنجر سرانجام یابد با شیر ازده تدارک و مواسا در نگیرد
و با پیل آشفته استرضا صورت نپذیرد در حالی که در مال بفروتنی مراعات نماید حرف تند چرا در مبادی
بسرکشی پیش آید مصرع چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی امیر شیخ ابو اسحق از صلح مأیوس کشته ترک یزد
متوجه فارس شد و در بیرون یزد باغی از جناب مبارزی بود که بستان ارم از نزهت آن انکشت تحیر بدندان
گرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع آن متعجب ماندی و قصری بر مثال صرح ممرّد قواریر آب روی خورنق
و سدیر برده زمانه نظیرش جز در میان آب و آینه ندیده و سپهر مونس آن جز بدیده احول ندیدی چون
امیر شیخ ابو اسحق در ساحت آن بوستان نزول کرد بنابر غضبی که از جناب مبارزی داشت داعیه
ویرانی آن بقعه از خاطرش سر بر زده فرمود که عمارتی چون چهره خوبان آراسته بچون چشم دلبران
خراب کردند و درختهایی که چون رشته دندان دلبران منتظم بود چون طره بربتان از هم فرو ریخت
هراساس که چون عهد حزدمندان استوار بود چون توبه رندان در هم شکست و هر نهال که چون
قامت شاهدان بالا کشیده بود چون پشت مهجوران منحنی کردانیدند و هر تیشه ع درخت افکن بود کم
زندگانی و چون یزد در کنف شهامت شیر بیشه شجاعت شاه شرف الدین مظفر بود از مهر ایجرد
براه تفت بیرون رفته متوجه دار الملک شیراز شد و بخیر و سعادت فرود آمد ذکر انهزام امیر محمد مظفر
از جماعت اوغانیان طایفه اوغانی و جرمانی در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس سلطان
جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود بمحافظت نواحی کرمان آمدند و شرح آن در
تاریخ ارغون خان مذکور است و در مواضع و مراتع آن ولایت بمرور زمان اموال و اولاد ایشان
بسیار شد و چون شعاع تیغ مبارزی پرتو بر آن ناحیه انداخت ایشان را بشرف مواصلت مشرف ساخت
اما چندگاه اظهار عصیان میکردند و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر است و چون ایشان مغول اند و
جانب داشته اند که شیوه بت است و تعظیم آن میکرده اند علمای اسلام بتکفیر ایشان فتوی نوشته اند

وخون ومال ایشان را احلال کردانیده جناب مبارز را بسبب محاربه ایشان امیر غازی کفتند و فساد آن
طایفه در آن ولایت تا زمان طلوع آفتاب رایت جهانکشای حضرت صاحبقرانی بود والقصه امیر شیخ ابو
اسحق چون در ولایت کرمان خرابی بسیار کرده بازگشت جماعت مغولان جرمانی و اوغانی با علان کلمه
عصیان دیگر بار جرأت نمودند و در اطراف خرابی بسیار کرده از ترکتاز حوادث راه بر آینده و رونده
کرمان فرو بستند و اشرار با ایشان پیوسته آتش فتنه بالا کرفت تا بدان مرتبه که ایشان را داعیه شد که با امیر
مبارز الدین در صحرا جنگ کنند و لشکر مبارزی از استماع این خبر استبشار نموده امرا هر یک التماس میکرد
که کفایت این مهم بما مخصوص باشد تحقیر دشمن از خرد دور بود اما اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و قضیت
والمقصود کاین نقش قاطع بیت چو با کرد کرم کینی مپیچ ار در اکر خورده مینی کنی بسی شیر درنده بهناکه
کز ازوک خاری درآید بخاک جناب مبارزی بی التفات بر سر ایشان رفت و در خاطر چنانکه هر یک از
نوکران در صدمه اول عقد جمعیت ایشان را از هم فرو ریزند غافل از آنکه از پرده تقدیر چه ظاهر شود فی الجمله
در صحرای خاور لشکر طرفین بهم رسیده امیر مبارز الدین حمله کرد و پای ثبات آن جماعت را از جای برده
سپاه مبارزی دل بر ظفر نهاده بغارت مشغول شدند اوغانیان بعد از هزیمت رجعت نمودند و بر سپاه مجموع
بر یکطرف زده لشکر مبارزی شکست یافت جاغی که دشمن از ایشان جز پشت کمان ندیده بود پشت دادند بیت
ندیده ز دست دشمن بدکمان بجز روی شمشیر و پشت کمان جناب مبارز را چند زخم مرد افکن رسیده و اسب او
بزخمهای متوالی از کار ماند و در آن اثنا جوی آبی پیش آمد که باد صرصر را از آن مایه کذشتن نبود و برق
آتش پای در وحل آن فرو میماند اسب را مجال عبور نبود جناب مبارزی از اسب جدا ماند و پای مصابرت
در میدان مدافعت فشرد و بدست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون شیر ژیان میکوشید درین صورت
پهلوان صورت و معنی پهلوان تاج الدین علیشاهی که ما ثر وفاداری و مفاخر حق کذاری او
تا دامن آخرالزمان طراز آستین مروت و فتوت خواهد بود چون پاره رستم جنکجوی بی خداوند
دید جست و جوی نموده بجناب مبارزی رسید و فی الحال فرود آمده اسب کشید جناب مبارزی از وفور
مکارم اخلاق سر فرو نمود که مارا در نیل مطالب زیاده آرزو نیست تو جوانی اسب خود در اسوار شو و
ازین ورطه خونخوار بکناری رو و اگر عمر باقیست مسبب الاسباب سببی سازد و اگر مقدر غزشهادت
پیش ازین و بیست سال در تربت مقدس حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام جسته ایم ذلک ما کنا نبغ آن شیر مرد مبالغه نمود و گفت بیت
نصیب خصم تو باد از غمی بود ما را وگر ترا که مباد المنیست ما را باد اگر بدست وگر نیک کار ما شاید سعادت

سر تو باد و سر چه باد اباد ؛ جناب مبارزی بران اسب سوار شده بیرون رفت و پهلوان علیشاه که نام
مردان وفادار خواهد بود نام او بر جریده اثبات ثبت جنگ با زیب شاه هر چند امیر مبارز الدین اشارت
کرد که تو هم برین اسب سوار شده ازین مهلکه بیرون آی تقصیر آنکه اسب تحمل نیاورد اجابت نکرد و گفت شعر
هزار جان گرامی نخست جان رهی ؛ اگر چه نیست گرامی فدای جان تو باد ؛ و مخالفان شمشیرها کشیده هر هشتصد
بهادر نامدار از مردم محمد مظفر بقتل آمد و اموال بیشمار از قتیل تاراج کردند الحکم لله العلی الکبیر شعر زمانه جنگی و
مدارا آسمان است ؛ ستاره گهی دوست گه دشمنست ؛ بعد از سه روز این خبر هولناک بحضور لی که تا آن سال بکرمان رسید
شاه شجاع باتفاق خواجه برهان الدین وزیر سواران بهر طرف دوانید و جهت احتیاط شهر را محکم گردانید
روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسیده از کرمان مکتوبی فرستادند افتتاح باین بیت کرد بیت همه مرده
بودیم و برگشته روز ؛ بتو زنده گشتیم و گیتی فروز ؛ مصالح و حوایج فرستاد و ارکان دولت در ظل موکب
آصفی برهانی استقبال نمودند بیت بزرگان شهر آگهی یافتند ؛ سوی رایت شاه بشتافتند ؛ و شاه شجاع
بخدمت رسیده جناب مبارزی گفت نظم بشری که اسب شود هم رقص است ؛ در دولت دیر باز فرود و
فراز بود و کار مقبلان افتان و خیزان باشد نظم دولت آن که افت و خیز بود ؛ دولت تیز زود ریز بود ذکر
ملک اشرف و حکایت سربداریه در تبریز وبائی عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسیده و بسیاری جلای وطن
اختیار کردند و ملک از بیم وبا بیرون رفته زمستان بقراباغ قشلاق کرد و عازم شروان شد
کاوس لشکر بکنار آب آورده ملک اشرف را کاری میسر نشد بصلح از هم جدا گشتند و درین سال کلو اسفندیار
از قریه باشتین با چند جوان جلد قصد امیر محمد تیمور کرد که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود بحقیقت حاکم
سربداریه او بود و او را کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او بسه ماه و کسری بود و او را از میان
برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را انجلی بر مزاج بهار که غالب بود و در مرسومات سربداریه مضایقه
مینمود و پیش علی شمس الدین ایشان را وعده میداد که چون ارتفاعات برسد مواجب و واجب رسانم
و در وقت میعاد جناب خواجه شمس الدین همچنان بر سر مضایقه بود و سربداریه از و متنفر شده شمس
الدین همک را بقتل آوردند و پس خواجه کریم علی شمس الدین کم از سالی حاکم آنجا بود وقایع
سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف اول بهار از قراباغ عازم بغداد شد و در یورت سرای
ایقا اغوق ایستادند و جیا دیده برادر خود ملک اشتر را با جمعی امرا بمنقلای روان کرد و
امیر شیخ حسن خبر یافته خواست که بقلعه کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمده بغداد را
محکم کردند ملک اشرف رسیده شهر را مضبوط و محکم دید محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند

وازبهار

وازبهار دو ماه گذشته بود و هوا گرم شده ملک احمد رومی از مقربان ملک اشرف بکنار دجله رفت با
بغدادیان هم سخن شد ناگاه پنج سوار مجهول از بغداد بیرون آمده برلاچین غلام ملک اشرف که نزدیک وی
بود زدند و او منهزم شده وهمی در لشکر ملک اشرف افتاده مجموع رو بگریز نهادند و دلشاد خاتون بغداد را
نگذاشت که در عقب ملک اشرف روند و از ملک اشرف هر که ببغداد رفت تربیت یافت و بغداد بازا محی
بآسانی میسر شده ملک اشرف بتبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و آران و موغان و بعضی از
گرجستان و کردستان و تراکمه برابر قسمت موجب و مرسومات مقرر گردانید و ملک او استقامت گرفته
از هیچ طرف معارضی نداشت و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس جمع آورده عقده تمام
ترتیب داد و سرجادر مملکت اینستی که کسی مال دارد بستدی و او را قصد کردی یا مقید بقلعه فرستادی
و هر یک از امرا را گرفته و اموال او را تصرف نموده امارت بدیگری دادی در آخر این سال بقراباغ رفته
خواجه عبد الحی وزیر و چند امرا جانب شروان فرستاد و کاوس و کیقباد بقلاع متحصن شدند و لشکر اشرف
در شروان چندان خرابی کردند که اثر آن بگرجستان رسید ذکر مخالفت شیخ ابو اسحق با امیر محمد مظفر
پیش ازین سید صدر الدین مجتبی یزدی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد
قاعده مصالحه استحکام داده بودند و درین وقت که سپاه مبارزی تنگ شد طمع آن بود که اعیان
و حرمانیان و رعایا از شیراز راه نیابند بنا بران جناب مبارزی خواجه حاجی دیلم را که حسن معاش و دیانت
و دیانت اطوار از پیشتر متظاهر بود نامزد جانب شیراز فرمود تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید محبان
پیش از آن رفته بودند و نوازش یافته بوعده امداد و معاونت مستظهر بودند چون خواجه حاجی
دیلم رسید امیر شیخ از آن صورت منفعل گردید و بجهت مصلحت امرا او غایبانه مقید ساخت و خواجه
حاجی را اعزاز نمود و مقرر فرمود که پنجهزار سوار پیش جناب مبارزی رفته اعدای او را مقهور گردانند
و پنهان قرار داد که در روز معرکه بجانب مخالفان رفته با سپاه مبارزی محاربه نمایند و خواجه حاجی
دیلم این معنی را بمخایل مرکوزه و دلایل دریافت روزی امیر شیخ در مجلس خاص کنایتی ازین مکیدت
باز راند خواجه حاجی بر مقتضی حال این بیت بر خواند بیت جهان پهلوان پور دستان سام ؛ بباری
سر اندر نیارد بدام ؛ مکتوبی از شیراز در باب امداد و موافقت بکرمان رسید و جناب مبارزی
مطالعه فرموده بر ضمیر منیرش حیله و تنبیه روشن گردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن
خواجه حاجی دیلم آن بود که اعدا بر موافقت طرفین عازم شوند و اگر معاونت قابلیت پانصد سوار
کافیست امیر شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید پرده از روی کار برداشت

و وجود صلح را مهم انگاشته امیر جلال الدین سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد اوغانی و
جرمانی فرستاده و خود بجانب یزد توجه نمود و چنان خطه که مصر کوچک گویند و بی تکلف واسطه بلاد
اقطار و عروس امصار است صفواً و عفواً در تصرف گرفت و در آن زمان شاه شرف الدین مظفر
بجانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر دفع اعدا نموده بقوت سرپنجه شیر شکار دست صولت
دشمنان باز پیچد شاه مظفر خبر یزد شنیده نایره عصبیت اشتعال یافت و آتش حمیت بالا گرفت
و در همان روز با جمعی خواص عازم میبد شد براهی که باد در آن بادیه سرگردان شود و بی دلیل خیل شمال
بی مدد ستاره شناسی در آن بیابان حیران گردد و شب و روز نشیب و فراز پیموده بحروسه قلعه میبد رسید
خندق و باروی آن که از ثری تا ثریاست بر دم آنگاه پیمود و برج و باروی آن هرچند معمور و مستحکم
بود مرمت و عمارت فرمود مقارن وصول شاه مظفر لشکری از یزد بمقدم محمدی که از ملک اشرف
روی گردان شده بود بدروازه اصفهانی یک فرسنگی میبد فرود آمدند شاه مظفر الدین قصد شبیخون
کرده گفت **بیت** براعدای دولت شبیخون کنم ⁂ بنوک سنان خاره را خون کنم ⁂ بامداد که شاه عرصه سپهر
بر مواکب کواکب کمین گشاده و چتر و شمشیر سوار کرده و تیغ انتقام از لشکر ظلام کشید بر سر ایشان راند
و آن طایفه هنوز بر بستر استراحت مست خواب غفلت بودند عنان تگاور باز کشیده فرمود که بر سر خفتگان
رفتن شیوه مردان و شیمه دلاوران نیست توقف کردند تا دشمنان بتسویه صفوف قیام نمودند شاه
مظفر با معدودی چند حمله کرده هشتاد مرد از نامداران آن گروه بقید اسار گرفتار شدند و بسیاری
شربت هلاک چشیدند امیر شیخ ابواسحق خبر یافته با بیست هزار سوار بنظام میبد نزول کرد و آن خطه را
سه خندق بود و برو نزار بر ساختند و تصور آنکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون گردون
انداختند شاه مظفر بیرون تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت تیر و جام
در میان و از غره صباح تا طره رواح حدیث اسنه و رماح روان بود عاقبت شیرازیان را از حوالی
شهر بیرون کردند و چون شیرازیان را تیر مراد به هدف اجابت نرسید و صبح سعادت از افق طالع ندمید
از در صلح در آمده حلقه موافقت جنبانیدند و چون شاه مظفر از جانب پدر رخصت نداشت آن
سخن ناشنیده انگاشت روزی امیر شیخ یکسواره بدر دروازه رفت و فرود آمده گفت **بیت** بیا که نوبت
صلح است و دوستی و عنایت ⁂ بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت ⁂ شاه مظفر چون آن صورت
مشاهده کرد دیگر ابا مناسب ندید و بیرون آمده دست در آغوش کردند و در حال هریک بمستقر خویش
بازگشتند **احوال کرمان و آمدن اوغانیان** چون اوغانیان از شیراز دو هزار سوار بمدد یافته

باتفاق

باتفاق امیر سلطانشاه بدر کرمان رفتند جناب مبارزی بزخم تیغ خونخوار نگذاشت که از چهار سو کسی
پیش آید امیر شیخ ابواسحق از میبد بیزد رفته از ارشد صدر الدین مجتبی التماس نمود که باتفاق خواجه عماد الدین
محمود که بوفور کیاست معروف بود بکرمان رفته آتش کینه که از نقض عهد و بیوفایی اشتعال یافته بزلال
نصیحت و مصالحه فرو نشانند چون بخدمت جناب مبارزی مستسعد گشتند و ملتمس معروض گشت جناب مبارزی
بیت برو بانگ زد شهریار دلیر ⁂ که نتوان ببسته عارت آرند شیر ⁂ فرمود که قاعده عهدی که بارها
بی سببی منقوض گشته و اساس میثاقی که بکرات بدست بیوفایی زیر و زبر شده چگونه بنای اعتماد بر آن توان نهاد
هرچند عثرات و سیئات که از شیخ ابواسحق صادر میشود در قلم اغماض بر آن میکشیم و هرگونه بی آزرمی که از او
بظهور میرسد باعراض تلقی مینمایم اما تحمل را غایتی و مسامحت را نهایتی است ما با وجود مساعدت کردگار
و معاضدت بازوی کامکار و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از مملکت او باز
داشته ام خاص جهت آنکه ضعفای رعیت در دست و پای متفرق نشوند او نیز اگر بالهام صواب موید بودی
و این از فتنه در چیدی اگر تصور آنست که از چشم زخم واقعه اوغان بنای شوکت نقصان یافته عمان را
از اغتراف چه کم گردد و نیل را از تجرع علیل چه نقصان آید همان دست و بازو که از کام نهنگان کام بر آورده
بجاست و همان گرز گران سنگ که دماغ پیل را اشتغی در قبضه اقتدار **بیت** ز چنگال شیران برون کرده ملک
ز کام نهنگان بر آورده کام ⁂ هرچند جناب مبارزی استبعاد فرمود ایشان تضرع نمودند عاقبت رای مبارزی
بصوب صلاح آمده بصلح رضا داد و بعد از آن تمهید معاهد عهود و تاکید عقاید حقود بتشریفات مشرف شده
باتفاق امیر سلطانشاه عازم فارس شدند **ذکر معذرت اوغانیان و جرمانیان و باز موجودی شدن
بخلاف و کشته شدن ایشان** چون اوغانیان و جرمانیان از همه ابواب نومید شدند چاره جز استغفار
و تدبیر جز اعتذار ندانستند **بیت** عذر به آنرا که خطایی رسید ⁂ گام درین عذر بجایی رسید ⁂ مجموع
بخضوع و خشوع توسل جستند اگرچه جرایم ایشان زیاده از آن بود که عفو در اندیشه هیچ شفیع آید
اما مکارم اخلاق جناب مبارزی ابواب مرحمت بر روی ایشان گشاده سیئات ایشان را باستار
عفو پوشیده بزلال عاطفت همه را سیراب ساخت و در یکروز هزار جامه تشریفی در آن طایفه پوشانید
و اقطاعات و مرسومات مقرر گردانید و درین اثنا محمد بیک داماد ملک اشرف نامزد عراق کرده از
امیر محمد استمداد نمود و امیر مبارز الدین با لشکری گران آهنگ اصفهان کرد و مولانا رکن الدین هروی
که مداح جناب مبارزی بود در قصیده اشارت باین معنی دارد **بیت** چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق افکند ⁂
مقام عیش تو باید که اصفهان باشد ⁂ جمعی از اوغانی که ملازم بودند بمنقلای روان کرده امیر شیخ علی

اولاغ ملازم بود در منازل ورزنه بعضی امرا اوغان شیوه عصیان باد آورده بطریق ادبار برگشته جناب
مبارزی خبر یافته شیخ علی اولاغ را بار دیگر با کان کار ساخته فی الحال خود از پی آن طایفه برگشته روی
بجانب قهستان روان شد و همه را اگرفته بدار البوار فرستاد و حکم فرمود که در اطراف مملکت تیغ از آن طایفه
دریغ ندارند مقارن این حال اتیمور که سرآمد میدان دلاوری بود از امیر شیخ ابو اسحق اعراض نموده
در سلک بندگان جناب مبارزی انتظام یافت و بلطف پادشاهانه مخصوص گشته بمواجب گرامند معین
شد و چون خبر عصیان اوغانیان بکرمان رسید شاه شجاع بقیه سرداران را چنان بند بر در قبضه تسخیر
آورد که عقل پیر از لطف اندیشه آن جوان انگشت تحیر در دندان ماند و بر وفق فرمان عرصه تیغ فنا
و قاصدی بجانب اصفهان رفت که هر کرا از آن طایفه یابند کار سازند اتفاقا قاصد بر اسب شیخ علی اولاغ
سوار بود اوغانیان از دور اسب را شناخته و بر ظهور طالع نکبت اطلاع یافته طغطای و علی ملک پیاده
بشیراز بردند و پیشانیک نهایه امورهم و مقاطع احوال جمهورهم احوال ممالک ماوراء النهر الوس
ماوراء النهر تعلق بجغتای خان بن چنگیز خان و اولاد او میداشت چون دانشمندجه از اولاد اوگتای
بن چنگیز خان بود امراء الوس سلطنت او را کاره بودند امیر قزغن از بیم آنکه فتنه حادث نشود
شاهزاده بایان قلی را اختیار کرده دانشمندجه را بعدم رسانید و مکافات باو رسید و از مضمون
من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا نترسید با آنکه در کار ملک جز نام دانشمندجه برتشان هیچ حل
نداشت چون بایان قلی بر سریر سلطنت متمکن گشت امرا را یکجهتی زیاده شده بایان از واقعه دانشمندجه
عبرت گرفته با مزاج زمانه در ساخت و بر بساط مملکت نرد مدارا میباخت و بیمن اتفاق پادشاه و
امیر اساس عدل چنان محکم شد که آهو در کنام میش و گرگ بر کاه عوان در کله درویش بود علماء اسلام
و خواص و عوام را در مملکت او غبار شکایات از گردش روزگار بر آینه خاطر ننشست و زمان عدل او
نام نوشیروان بر طاق نسیان نهاد بغیر از عشر شرعی و قبچور رسمی هیچ آفریده جز باد در خانه خلق نگشادی
و مسافران اگر در شب تیره و تمام ملک نزول نمودندی از وطن و مسکن خود ایمن‌تر بودندی امیر قزغن
ییلاق در طخارستان که بقبلان و شهر هونک موسوم است مقرر فرموده و قشلاق در سالیسرای و ساحل
جیحون معین ساخت و اوقات شبانروزی به پنج قسمت کرد از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع آفتاب
بطاعت گذرانیدی و از چاشت تا پیشین بر آیین سلاطین نشستی و بفور معاملات رسیدی و تا آخر
روز بنشاط جانور پرانیدن فرمودی و از شام تا خفتن با پوشیده رویان خلوت داشتی و بعد از آن
باستراحت مشغول شدی در زمان او ارزانی چنان بود که گوسفندی فربه بدیناری و خرواری جنس

بدری میسر میشد و غلبه حشم در آن مرتبه که اگر از خیل خانه سواری بیامد کثرت لشکر در شمار نیامد از حدود خراسان
تا نهایت ترکستان محکوم فرمان او بود و ملوک معاصر مطیع و ممالک بسیار مطلع وقایع سنه تسع و اربعین و
سبعمائه اوغانیان در گرمسیرات کرمان خرابی بسیار کردند و شاه شجاع در سن شانزده سالگی بحرب و
دوبار بر دو اوغانیان بقلعه سلیمانی تحصن جستند احمال و اثقال و نفایس اموال ایشان را شاه شجاع
غارت کرده قلعه را محاصره نمود و امیر شیخ ابو اسحق اساس صلح ویران کرده امیر سلطانشاه جاندار را
با لشکر گران نامزد کرمان و کرانات و استخراج مال مرموز کرد مقرر آنکه مدد اوغانیان بوده با مظفر
محاربه نماید جناب مبارزی این خبر شنیده بر سر جمع گفت بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد : از هرچ
گمان بری فزون آید مرد : و این مقدمه کرت بود که میان طرفین صلح بتغلیظ و تشدید مؤکد شده بود و
جناب مبارزی خاطر بر قتال قرار داده فرمود که بیت کسی کاید از پیش افراسیاب : بجز تیغ با او ندارم
جواب : بر ضمیر منیر روشن و بر اندیشه صغیر و کبیر مبرهن است که شکستن عهد بوخامت عاقبت موصوف است
و نقض پیمان بشآمت خاتمت منقضی در این اثنا شبی اوغانیان بر شاه شجاع شبیخون آورده بسیار
شاه شجاع بمردانگی کعبتین بکیدت ایشان را باز مالیدند و ملوک ناوک جاره گذار باز ایشان را در کوه دوانیدند
و امیر سلطانشاه جاندار بجانب جناب مبارزی رفت چه اوضاع امیر شیخ نه موافق عقل بود و نه
مطابق نقل بیت زبیداد او ایجان آمده : دل آزردگی در میان آمده : و مولانا معین الدین یزدی
در تاریخ آل مظفر آورده که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که میگفت اگر مرا در آن وقت جواب
میسر بودی بنیرنگ بد عهدی بر چهره ضمیر نقش نبستی و اگر تقمه مقرر بودی رقم حرف بیوفایی بر لوح خیال ننوشتی
امیر مبارز الدین او را تربیت کرده چند روز متعاقب جانداری فرموده فرزندان و متعلقان او را
بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد و چون هوا گرم شد شاه شجاع بکرمان آمده مغولان نوروزی
با آنکه همسایه اوغانی و جرمانی بودند همیشه با جناب مبارزی طریق مطاوعت نمودند لاجرم جناب مبارزی
برای ایشان سیورغالات و مرسومات تعیین نموده نام ایشان را بحسن وفا در تاریخ ثبت فرمود بیت
کسی نبود در عالم وفایی : گر آن نیز انشدا او را صفایی : احوال ملوک اطراف و ممالک اکناف
امیر جدای از گرجستان با لشکر فراوان پیش ملک اشرف ظالم آمد و امرا را باستقبال فرستاد و تعظیم فر
کرد و تشریفات فاخر داد و از آب ارس عبور کرده در یورت امیر جدای فرود آمد و او خدمات شایسته
کرده ملک اشرف بعد از سه روز بمکافات خدمات او را بقتل آورد و متعلقان او را غارت کرد
و بعضی منکسر عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن در بغداد و دیار بکر تصرف نموده از تمامی مملکت روم بفرمان او

داشت و پادشاه طغاتیمور خان در مازندران لوای سلطنت بآسمان رسانیده و ابناء امیر ارغونشاه از
ولایت طوس تا بارزن فرو گرفته و سربداران سبزوار و نیشابور تا مازندران ضبط نموده و ملک معز الدین حسین در
هرات رایات سلطنت بر افراشته و در قهستان با مولایان حرب کرده و چند قلعه مسخر ساخته و امیر قزغن در
غایت قوت لشکری از ماوراء النهر بهند و سیستان فرستاده تا حدود سند خرابی تمام کردند و سلطان کریم
محمد شاه جونه پوری لشکری از اطراف هندوستان جمع آورده بگجرات رفت و آن نواحی را تا کنار دریا در تصرف
آورده مضبوط ساخت **بیت** کلید فتح شاهی بین جهانرا کار بگشاده : بتیغ مهجور بادا ملک دریا بار بگشاده

وقایع سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه عبد الحی وزیر را در قراباغ گرفته در قلعه کلین محبوس کردانید
و مسعود دامغانی داماد وزیر را که با لطف انشا خط خوب داشت وزارت داد و عبد الحی را آورده پیش کیا
اسماعیل رودباری بقلعه الموت فرستاد تا محبوس دارد کیا اسماعیل احترام تمام نموده از خویشان دختری بوزیر
داد ملک اشرف چون دانست که عبد الحی را کیا نیکو میدارد از فرستادن پشیمان شده اندیشه کرد که اگر او را طلبد
کیا نخواهد داد و فرزندان و متعلقان او را انعام و تربیت فرمود و ایشان صورت حال اعلام کردند بعد از
مدتی ملک اشرف مکتوبی بخط مغولی نوشته مصحوب بجری فراش که معتبر او بود پیش وزیر فرستاد مضمون
آنکه تا او رفته احوال مملکت و نوکران نامضبوط است باید که در صحبت بجری متوجه شود وزیر بجری بیانو آمد کرد
عزیمت نمود کیا اسماعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من نتواند برد وزیر نشنید و روان
شده بجری آمده خبر کرد ملک اشرف گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی فردا ترا طلب خواهم داشت وزیر
در خانه بجری بزرگانه بر بالش تکیه زده اشرف ظالم از بام خانه او را دیده بجری را گفت او را بقلعه النجق بر
بجری پوستین انداخته در پیش او کشیده گولی در رو پوشیده و او را بقلعه النجق محبوس ساخت فی شعبان سنه

وقایع سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف ماه محرم در قراباغ خواجه مسعود دامغانی وزیر و
خواجه معین الدین سربدار را گرفته بقلعه روئین دز فرستاد و در بهار با لشکر بسیار عازم اصفهان
شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با
پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرده و دور وا رو که در میان باغات بود محصور نشد و قریب پنجاه روز هر روز
جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل آمدند و عادت اهل اصفهان چنان بود که چهار
دانگه و دو دانگه با هم جنگ کرده چون وقت ظهر میشد یکدیگر را خبر داده بر میگشتند آنروز که جنگ سلطانی
بود بر طریق معهود هم دست از جنگ باز داشته جدا شدند و لشکر ملک اشرف بی حارث بر میگشتند
گشت آفتاب در برابر رو بود و گرما بغایت بضرورت منهزم شدند اصفهانیان سپید مردی مجاوز

مزار

مزار کلب باره را بیرون فرستاده پیغام دادند که تا دو تن زنده باشیم شهر را نخواهیم داد و یقین دانند که این
سخن بیان واقعست اگر مقصود خطبه و سکه است کسی را فرستند تا خطبه خوانده و سکه زنند مولانا شرف
الدین نخجوانی را فرستادند تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خوانده و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و صد هزار
دینار دیگر کرباس مثقالی داخل پیش دادند و ملک اشرف براه نطنز متوجه آذربایجان شده در اوجان
نزول کرد قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکر لب و سلطان شاه سرآوی و یحیی و امیر محمود و
خواجه عبد الحی و دولو جوهر را که در قلعه النجق بودند عادلشاه اختاجی را فرستاد تا مجموع را بقتل آورد الا عبد الحی
و دولو جوهر را بدر آورده بقلعه الموک که در کردستان بر کنار دریاچه ارجیش است برده بموسی خنجی که
کوتوال قلعه بود سپردند موسی خنجی عبد الحی را احترام تمام نمود آن نازنین مکتوبی باشرف نوشت که خنجی از
محافظت قلعه غافل است مبادا کردان قصد قلعه کنند اشرف موسی خنجی را آورده عقوبت بسیار کرد آن
مسکین فریاد بر آورد که گناه من چیست اشرف خط مکتوب خواجه باو نمود و مادرش تربیت کرده بقلعه فرستاد
موسی خنجی عبد الحی عاقل نازنین را در خانه تاریک مقید کرده و در آنرا بسنگ و گچ بر آورد و مرد روزن سوراخ
نانی باو میداد تا وفات یافت ملک اشرف در وقتی که ظلم او بنهایت رسیده بود از اوجان کس بطلب مولانا
نظام الدین غوری رحمه الله علیه فرستاد و جناب مولوی از تبریز پیاده باوجان رفت و ملک اشرف
استقبال کرده عذرخواهی فرمود و عهد کرد که معاش بقاعده معدلت و گفت میبایدم دم را از من ایمن
گردانی مولانا در جواب آن ظالم ستمکاره فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و فی الحال عازم تبریز شد و
اشرف بتبریز آمده بعد از دو ماه بقراباغ رفت **ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق بجانب یزد**
امیر شیخ ابو اسحق با لشکری که فضای بیدا از کثرت افواج آن بستوه آید عازم محاصره دار العباده یزد
شد **عربیه** بجیش حاش با لفرسان حتی : ظننت البر بحرا من سلاح : و شاه مظفر آگاه شده اول تدبیر صواب
آن کرد که شاه نصرت الدین و متعلقان او را از حصن حصین میبد بیزد طلبید تا رعیت برغبت موافقت
نمایند چه در حال ملوک متعلقان را در قلاع مستحکم کرده اند اما چون از دشمن هر چند قوی بود اندیشه نداشت
فرزندان خود را با رعایا یکسان ساخت امیر شیخ اوایل رمضان بحوالی یزد آمده دلیران سپاهش که
هنگام جنگ جنگ در کمر کوه میزدند و گاه مصاف از شیر شرزه و پلنگ زود آهنگ باز نمیخوردند بطرف دروازه
سعادت که دو تنخانه مبارزی بود حمله کردند شاه مظفر تیغ مردانگی از نیام بر آورده سر افشان در روی کشید و
چون برق بر ایشان زده و در صدمه نخست ایلکی که از امرا شیراز بشیر دلی موسوم بود با جمعی امرا اجل آورده
بقایا را چون تشنگان از خرمن شکوار راند و باز گردانید اعدا چون دندان طمع شکسته و خاطر مراد

خسته یافته بنای مطلوب بر محاربه و محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند شاه مظفر دروازه‌ها بنام دلیران
لشکر مقرر کرده از خواب و راحت اجتناب نمود و هر شب یکدو نوبت سواره گرد تمام فصیل میگشت و مکتوت
گرد و باروکه قریب سه فرسنگ باشد بر می آمد اکابر یزد چون آن سعی و اجتهاد دیدند بدل و جان مدافع آن
حادثه قیام نمودند و سپرونیان بترتیب پل روان روزگار صرف کردند و از شهر کمین کشاده آتش در ان
زدند و مدتی بساختن عراده و منجنیق بسر بردند و بهیچ نوع رخنه نکشود و بعد از محاصره تیر و عدی از گرمان
بردند که یک شتر بقوت میکشید و چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان بر نیامد
خواستند که بمرقات حیلت بر ذروه مراد ترقی نمایند و بذریعت کیدت بساحت مقصود نزول کنند از مخیم
خویش نقبی بنیاد کردند و از طرفین بهم رسیده سپرونیان تمام آلات و ادوات که داشته گریختند امیر شیخ
چون دید که کاری از پیش نمیرود بجانب شیراز بازگشت و هوا سپرده شده از تواتر برفهای مترادف تمام
راهها بسته گشت و افراط برودت راه صادر و وارد فرو بست و از هیچ جا غله نیامد و اطراف شهر
بواسطه لشکر بیگانه خراب شده بود و بدین جهات قحط و غلا روی نمود که بی شبهه آدمی آدمی میخورد
و سپهر برین از بام تا شام بقرصی قناعت کرده آنرا نیز از نظر گرسنگان بردای ابر میپوشید و از خوف
خورشید برشت کرده بر آورده از چشم مردم نهان میداشت و هر گوشه جانی بنانی میدادند و میسر نبود و
بهر طریق شریفی بر غیفی میفروختند و کسی نمیخرید اموات را از لباس جوع کفن میرسید و خرقه ممکن نبود

وقایع سنه اثنین و خمسین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن امیر قزغن بجانب خراسان

امیر قزغن لشکر
گران از ماوراء النهر بخراسان کشید و سببش آن بود که ملک معز الدین حسین چون لشکر سربدار را شکست و
اکثر ولایت قهستان از مولاییان انتزاع نمود حشم بادغیس را منقاد ساخته لشکر بطرف بلخ و اندخود و
شبورغان و آن نواحی کشیده غارت کرد و امرا و اورلات و ایاردی جمع شده ببادغیس آمدند
ملک بر ایشان تاخته و ظفر یافته چندان از ایشان بقتل آورد که از سرهای دشمنان در کوی خیابان در حوالی
مزار امام فخر رازی رحمه الله دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی بر آوردند و در ان سال امیر قزغن با
غزان سلطان مخالفت نمود و کسی را پروای خراسان و ملک حسین نبود و ملک حسین باستقلال دعوی سلطنت
کرده چتر دورباش مقرر ساخت و پنج نوبت نواخت اصحاب خراسان بتسل امیر قزغن نسبت ملک حسین کردند
بتخصیص مشایخ جام که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امرا و اورلات که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او
از نژاد کیست که دعوی سلطنت کند نظم مگر نسل چنگیز خان بر فتاد : که کس کوه بر پشته نیارد نهاد : چنان غره شد
غوری بدین گهر : که جز خود نیارد کسی در نظر : بسی دودمان کرد از کین خراب : بکوبنده نبخیده از نو اسباب :

امیر

امیر قزغن فرمود که تا ترک راه خدا آن باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان ما سر کشد باد نخوت از دماغ
پنداری او بتیغ آبدار بیرون برده با آتش سم اسپان ما مدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازیم و بدین
عزیمت فرمان فرمود که از سرحد کاشغر تا ولایت اندخود لشکرها جمع آیند و بمیعاد مقرر لشکری که بنیان
از ضبط و حصر آن عاجز آیند مجتمع شدند امیر قزغن با امرا مشورت کرده گفت ملک حسین چند نوبت لشکر
تا کنار آمویه آورده و اسیر برده حالا یراق چیست امیر اولجایتو و امیر ستلمش و شاهان بدخشان و غیرهم را اورده
عرضه داشتند که هر چه حکم شود کمر بندگی بر میان جان بسته بتقدیم رسانیم امیر قزغن آفرین کرده لشکر غرا
و جیبا و آلات نبرد احتیاط نموده با سپاهی خون خوار چون امواج بحر ذخار از ظاهر بلخ بصوب خراسان
روان شد و از ین طرف ملک حسین خبر یافته امیر آخور را با پانصد سوار مقرر کرد که تا هر جا توانند روند و روز
بروز اخبار کنند امیر آخور در کنار آب مرغاب خبر تحقیق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت که ع قزغن سپاه
توران رسید : ملک با اعیان ملک مشورت کرده رای بر ان قرار گرفت که پشت بر دیوار بست کرده
روی بدشمن آورند بیت بکوشیم در جنگ مردانه وار : چه اندیشه از دشمن بیشمار : و از جانب شرقی و شمالی
هراة از قریه بو بریغ تا الک کهدستان دیوار کشیده و مجاری و منافذ آن گرفته و لشکر جمع کرده ساز و
آلت جنگ از شهر بیرون آوردند ملک حسین چهار هزار سوار و ده هزار پیاده داشت و امیر قزغن با
سی هزار سوار از دره باشتان در آمده بکهدستان فرود آمد و آن روز آنجا بوده روز دیگر پادشاه
پایان قلع امیر ستلمش و امیر اولجایتو در دامن کازرگاه بر بالای پشته بلند بر آمدند و لشکر ملک احتیاط
نمودند امیر قزغن فرمود که این تاجیک شیوه جنگ نمیدانند و زود شکسته خواهند شد بدان جهت که ما از
بالا رو با ایشان داریم و ایشان از پایان رو ببالا و دیگر در محل طلوع آفتاب برابر خود احتیاط نتوانند کرد
و ما را آفتاب از پس پشت باشد و دیگر در هرات باد از طرف شمال می آید چون سم اسپان پیدا شود ایشان
نخواهند دید که از متقابل تیغ و تیر چگونه میرسد روز دیگر مردم خود را بر جنگ دلیر کرده گفت نظم
چو خورشید فردا درخشان شود : ز خون سنگ لعل بدخشان شود : بمردی تیغ و پیکان دهیم : بناموس و نام
تا جان دهیم : چو انجام از دهر برگشتنیست : نکو نام مردن به از زندگیست : امیر قزغن فرمود که لشکر از
بپایان داده بیکبار حمله کردند و از طرف ملک بمقاومت قیام نمودند و از صحیفه تیغ آسمان گون سیلاب
خون روان و از برق خنجر خورشید پیکر ع شعله جان ستان زبانه کشید : جنگی واقع شد که در هیچ کارزار
کسی مثل آن یاد نداده و از زبان هیچ خامه نظر آن مکتوب نشده شعر دو لشکر بیکدیگر آمیختند : زکین
رشته مهر بگسیختند : گهی دار دار و گهی گیر گیر : زمین پر کمان شد هوا پر ز تیر : خون از تیغ چون

باران از میغ میبارید و نوک سنان صخره شکاف سینهٔ اعادی میدرید سپاه ملک بعد از کوشش بسیار
فرار نمودند و سلک جمعیت ایشان پریشان شده روی بشهر آوردند و آب از پس بشتافت انچه بودند
اکثر در ان وحل تلف شدند و ملک بشهر درآمده سپاه او در کوچه باغها جنگهای مردانه کردند و سر
کوچه ضبط نموده لشکر قرغن را در دیوار بست راه ندادند و دروازها را محکم ساخته روزها جنگ انداختند
بیت چهل روز و شب جنگ و پیکار بود : زمین پر ز خون و هوا تار بود : و شهر خان بود که نزدیکی منجر گردد
امرا پیش امیر قرغن عرضه داشتند که اگر خاطر امیر ملتفت تسخیر این شهر است سال دیگر بکار تر جایم قصد
باتفرز سانیم سفرا تردد کرده مقرر شد که ملک اندک ساوری بدهد و امیر عزیمت نماید امیر قرغن فی الواقع
امیری عادل و حاکمی رحیم دل بود چون محاصره امتدادی یافت و خود از آمدن پشیمان بود گفت چندین
مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پامال لشکر بلا گشتند و بسخن صاحب غرضان بولایت ملک
آمدم و اگر نه مرا با ملک خصومت قدیم و حقد نبود **نظم** به اندیشهٔ دوستان ساختیم : دل از کین ایشان بپرداختیم
رعایای مسکین تنک اندراند : زنکی بکام نهنک اندراند : سمرقند چون قند شستن بجای : بجنک هراة آمدن نیست رای :
ملک معز الدین حسین وعده کرده بمواثیق مؤکد کردانید که چون امیر بمستقر دولت تشریف فرماید
بنده متوجه شده عذر کذشته خواهد و جناب امیر نیکوسیرت پاکیزه سریرت بر عهد و قول ملک اعتماد
نموده بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود **ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و جلوس سلطان فیروز
شاه بر تخت سلطنت هندوستان** سلطان محمد شاه جونه از تخت دهلی بجانب کوجرات رفت و
یکه و پنجکال آنجا کذرانیده آن نواحی را ضبط کرد و بجانب سند حرکت نمود و در ماه ذی حجه سنه (۷۵۱)
مریض شده عم زاده او فیروز شاه شرایط خدمت و شفقت بجای آورده بمعالجه شایسته
قیام نمود و سلطان محمد شاه از و راضی شده او را بتجدید وصی و خلیفه کردانید و در روز وفات
سلطان محمد شاه لشکریان قصد متمولان کرده نزدیک شد که زنان و کنیزکان از بیم ربایند خلایق
حیران ماندند و جمعی مغولان از پیش امیر قرغن بامید مدد بردرکاه سلطان محمد شاه بودند سرداران
هند پیش ایشان فرستادند که پیش از جنبش سپاه هند شما بجانب ولایت خود روید ایشان کوچ کرده
دورتر فرود آمدند نوروز کورکان داماد پادشاه ترمشیرین که سالها انعامات سلطان محمد شاه
یافته بود با خیل و تبع خود بمغولان قرغنی پیوست و ایشان را در طمع افکنده کفت که سلطان از میان رفت
و امرا دست و پای کم کرده اند فردا در عین کوچ کردن بر ایشان زنیم و خزانه سلطان که حصر آن از
تصور اوهام بیرونست غارت کنیم که بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت مغولان از سخن نوروز مشعوف

و مقبول

و مقبول افتاده با خود مخمر ساختند و بعد از دو روز از کنار آب سند بر سمت سیوستان روان شدند
و لشکری ترتیب داده بر شال کاروان شدند مغولکان مستعد غارت شده از پیش درآمدند و
مفسدان هند از قفا بنیاد فساد کردند شور و شغب ظاهر شده هولی صعب در لشکر هند افتاد و
بسیار زنان و کنیزکان و نفایس اموال بشتر و ستاره بودند غارت کرده بخزانه نزدیک رسیدند
درین حال رجال و ابطال هند جار رسانیدند که بهیأة مجموعی توقف نموده هیچکس بجایی حرکت نکند و
در منزل اول چنین بلایی نازل شده تمام لشکر از سیل بلا دست از جان و مال و زن و فرزند شستند و
آن شب مجموع پاس داشته روز دیگر که بیست و چهارم محرم سنه (۷۵۲) بود باتفاق خاص و عام سلطان فیروز شاه
که عم زاده سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بود بر تخت پادشاهی جلوس فرمود و روز دیگر تعبیه لشکر آراسته سوار
شد و از هر طرف که سوار مغول درآمد کرفته و جمعی را الحمد اولی تعیین فرمود تا از مفسدان هفته جمعی که در عقب بودند
کرفته بتیغ بیدریغ کذرانیدند و مغولکان هنوز ترک طمع نکرده بودند چند امیر صده ایشان را بدست آورده و
سلطان ملامت کرده دیگران ترک مراعی کرفتند و لشکر از زحمت خلاص یافته سلطان از روز اول
جلوس منت جانی و مالی بر خلایق ثابت کشت و همه ممنون کرم و مرهون نعم او شدند و امیر خسرو در تهنیت این
جلوس میکوید **بیت** منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست : در دماغ مملکت باد سلیمانی نشست : این جلوس
در هفتصد و پنجاه و دو روی نمود و وفات امیر خسرو در هفتصد و بیست و پنج واقع شده ظاهرا از روی کرامات
و خوارق عادات امیر این مطلع را فرموده و بعد از بیست و هفت سال نتیجه آن ظاهر شده و تاریخ وفات
امیر خسرو از این دو مصرع مستفاد میشود که بر لوح مزار فایض الانوار او نوشته اند **شعر** شد عدیم المثل یک
تاریخ او : دیگری شد طوطی شیرین مقال : و همانا منشاء مصنف آنست که چون امیر خسرو مداح سلطان
جلال الدین فیروز شاه بوده که جلوس وی در ششصد و هشتاد و هشت (۶۸۸) و وفاتش در نود و پنج بنابر آن مصنف
پنداشته که این فیروز شاه آن فیروز شاه است والله تعالی اعلم و چون بسیوستان رسید ساکنان
آن موضع را و در جمیع منازل رعایا را تربیت و عنایت فرمود و در اوچه شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان
محمد شاه بود در دهلی ابا او پسره بود چون خبر و آمد شنید کودکی پنجساله مجهول النسب را پیدا کرده که این
پسر سلطانست و چون بازی بلکان آن کودک را بر تخت نشانده که این پادشاه است و اکابر دهلی تحت بیعت نمودند
کار او چون سلطان فیروز شاه که عم زاده و ولیعهد است احمد ایاز که سن او از هشتاد کذشته بود امری
غریب ارتکاب کرده و در فتح آباد جمعی از اعیان دهلی چون دولت استقبال نمودند و در موضع هانسی
کروهی که انصار امیر احمد ایاز بودند با تیغ و کفن پیش آمدند و احمد ایاز نزدیک شهر سر محلوق برهنه کرده رسید

ذمان شد که ازین مرد که حرف بپرسند که این حرکت چرا کردی و حق نمک خاندان نگذاشتی اجداد بازگفت
تا اقبال یار بود کار من بر رونق مزاج مرتبان و ولی نعمتان باز میخواندند و درین ایام که بخت از من برگشته
اقبال مرا پشت داد کاری از من در وجود آمد که در دنیا بد نام و در عقبی گرفتار آمدم سلطان اورا
سپرده او اواخر جمادی الاخری رایات فیروزشاهی بدار الملک دهلی در آمد و سلطنت هند برو قرار گرفت

ذکر احوال ملک اشرف ملک اشرف بهار از قراباغ باب ارس گذشته و در اینکی شهر خبر آمد که دلو بایزید
برگشته یاغی شده و بطلب او فرستاده التفات نکرد جمعی از دلاوران را روان کرده و جنگ انداخته
کاری میسر نشد پنجاه روز در موغان بدین جهت مانده هرچند مردم جنگی فرستاد فایده نداده عازم تبریز
شد و زر بسیار بلشکریان داده امرا را لجب نامزد کرد از جمله بیغتیمور را امیر قوشون و دلو بایزید او را بزخم
چماق از اسب انداخته و گوسفند وار بر شکم اسب بسته میدوانید و جنگ میکرد ملک اشرف الی را
بعراق عجم فرستاده بود او را خوانده و استعداد تمام داده بر سر دلو بایزید فرستاد ایشان باهم
موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این سراسیمه گشته لشکر از اطراف جمع
آورده و ازدحامی عظیم شده مواجب و مرسومات داده مجال شمردن زر نشد همچنان بهمیان سرخ پنجاه
هزار دینار پیش مردم می انداختند ملک اشرف بعراق عظیم توجه نمود از اتفاقات حسنه بمانده که ملک اشرف
عزم آن طرف کرد میان دلو و الی جنگ تفرقه واقع شده دلو بایزید بسته بشمشیر بر زمین شکم شیر بر
شکم خود گذاشته خود را کشت و چون حق ولی نعمت نگاه نداشت نه دنیا یافت و نه آخرت و الی خود را
در معوله انداخته امرا که برابر ایشان بودند آگاه شده بر سر ایشان تاختند و سر هر دو را از بدن
جدا کردند و پیش ملک اشرف فرستادند و او شادمان شده امرا را تربیت فرمود و سرهای مخالفان را
بر تخته نهاده گرد مملکت گردانیدند و ملک اشرف بعد ازین در ربع رشیدی ساکن شده آغاز تحصیل مال
و خزانه می کند اکابر و اشراف و محترفه و اصناف مملکت آذربایجان را حکم کرد که در ربع رشیدی آورده
و کفشند هر کرا دست دهد عمارتی کنند و الا در مساجد و مدارس و خانقاه و دار الشفا و دار الجماعه مقیم
شوند مردم در آن موضع و باغچها چندان غلبه کردند که جا بر ایشان تنگ شد و ملک اشرف خود در خانه تاریک
نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط مینمود مرغ و گوسفند در برابر او میکشتند و سقا در حضور پیش او
آب میریخت و از آن مشربه پر کرده میخورد و توهم او از آن بود که از همه ملازمان کسی نزدیک گشته بود
و پنجهزار سوار از هر سوم میداد که دایم بر در خانه باشند و ملازمان و ایناقان شب و روز بر در خانه بودند
کار از انجا زنجیری بخانه خود برده آویخته بود که هرگاه کسی آن زنجیر را حرکت دهد او واقف شود و بغور رسد

ونام

ونام آن زنجیر عدل نهاده و زنگها بران بسته و اصحاب دیوان و بتکچیان در برابر او دیوان میداشتند
مقصود آنکه دایم بر در خانه غلبه باشد دایم امیری با خواجه گرفتی و بعلوفه فرستادی و هر سال ارکان دولت را
تغیر میکرد و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را بعقد نکاح آورد و جهت آوردن او مال فراوان فرستاده او را
بعد از سالی بعظمت هر چه تمامتر او را به تبریز رسانیدند و شهر تبریز و ربع رشیدی را آیین بسته عروسی عظیم کردند
اما دختر در نظر خوش نیامد و زیاده از یک شب او را نخواند دیگر درین سال ولادت قطب الدنیا و الدین اویس بن
شاه شجاع بود و مولانا عماد الدین فقیه کرمانی رحمة الله علیه در تاریخ ولادت او گوید **بیت** طالع سعد ماه و اختر
در خور پادشاهی آمده است ؛ چه عجب گر حروف تاریخش ؛ گوهر شاهی آمده است ؛ دیگر ولادت شیخ زاده
برادر سلطان اویس و ولادت پسر شیخ حسن بزرگ هم درین سال بود و خواجه جمال الدین سلمان در تهنیت
ولادت فرماید **نظم** ماهی از برج شرف زاده خورشید کمال ؛ زاده الله جمالاً بجهان داده جمال ؛ گلبن
انبته الله نباتاً حسناً ؛ برد مانند سپهر از چمن جاه و جلال ؛ روز آدینه نه از ماه جمادی الآخر ؛ رفته از عهد
نبی هفتصد و پنجاه و دو سال ؛ شاه زاده پسر فرخنده پی آمد بوجود ؛ شد جهان از اثر طالع او فرخ فال ؛
ایکر علی شمس الدین که بعد از قتل پدرش در سنه [illegible] حاکم شد و هر چه از ولایت بستاندی بجانب پدر بدایه
کرد او را نیز در صفر سنه ۷۵۲ در پی دیگران فرستادند و خواجه یحیی کراوی حاکم شد و او شجاع و متهور بود

وقایع سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه امیر شیخ ابو اسحق لشکر گران از جانب شیراز بکرمان فرستاد
و امیر پیکجار که از امرا معتبر روم بود و شکوهمند و دلیر و فرزانه و چند گاه خدمت ملک اشرف کرده
و بنوعی توجه نا شده پیش امیر شیخ آمد امیر قبای امارت بر بالای او راست یافته کفالت امور و تقدم
جمهور بحسن درایت او گذاشت بتصور آنکه بقوت بازوی او ابواب آمال توان گشادن و بوسیلت
جلادت او پیشگاه مراد نزول توان کرد بنابران پیکجار و برادرزاده خود کیقباد را با لشکری که از بریق
تیغ و تیر گشتشان دیده آفتاب خیرگی یافت و از غبار مواکبشان آینه سپهر تیرگی می پذیرفت روان ساخت
امیر مبارز الدین محمد با سپاهی که از صدمه قهرشان دم صبح در سینه شام شکستی و از نهیب تیغشان خنجر
آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی بطریق رفسنجان که سر راه ایشان بود نهضت نمود و باجتماع لشکر
اطراف فرمان فرمود و مردم اوغانی و جرمانی را احضار کرده تشریفات و انعامات ارزانی داشت
و فرمود که دریای معرکه گرد آمده است که از نفوس کرام موج زنند و آسیایی که بخون عزیزان گردد شرط است که
خواطر و ضمایر از غبار تغیر و گرد کدورت پاک و صافی باشد تا صبح سعادت از مطلع عنایت تابان شود
نظم گرانمایگان سپه را بخواند ؛ گرامی کسان را بکرسی نشاند ؛ در آن انجمن کاردانان دهر ؛ ز نوشینه و برگرفتند بهر ؛

زبده سخن آنکه در موضع خاون جمعی از سپاه مبارزی بقتل آمده اند اکنون از طرفین داعیه کینه خواهی
و دعوی خونریزی از خواطر بیرون باید کرد تمام لشکر زبان جراحت گشاده و روی سبکبارات
بر خاک نهاده گفتند ع همه بند کاینم خسرو پرست ؛ برین قرار یافته کس بطلب شاه شجاع رفت با آنکه چشم
ازین تکسری داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی گران از کرمان روان شده و روز سیم بخدمت
پدر رسیده همانروز شاه مظفر از یزد آمده ملحق شد و چون لشکر جمع آمد جناب مبارزی عازم جانب دشمن شد
و امیر بکجا را بسمت استقیم انحراف جسته از شاه مشیر روی بدار الملک کرمان نهاد که در میدان خالی گوی دولت
بچوگان مکیدت رباید امیر مبارز الدین ابرق بمغان شده بطرف دشمن روان شد و از طلایع خبر آمد که
مسافت با ایشان نزدیک رسید امیر مبارز الدین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و یمین و یسار بفرزندان
کامکار سپرد و در موضع پنج انگشت فرنقین بهم رسیدند در حال غبار معرکه بر روی آینه گردون نشست
و از بخار خون کشتگان بر فضای هوا کلاه بست بیکبار بخیال آنکه شاه شجاع چون در مبدء جوانی بود و شیوه
رزم آوری ندیده اند با دلیران لشکر خود مقرر داشت که چون صفها راست شود بسپاه مجموعی بر طرف او
حمله کنند شاه شجاع این حال مشاهده نمود و از اشتعال آتش شجاعت که جبلت مبارکش بران مجبول بود دلیران
التفات ننموده تنها بر باره تند خویی که در شب از نعل خیال رمیدی و در روز از نسیم شمال جهیدی بسوی
دشمنان تاخت و خود را نهنگ آسا در امواج دریای حرب انداخت و جناب مبارزی از قلبگاه تکبیر گفته
آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله میخواند و رستم میدان ظفر شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را
بباد حمله آتش آهنگ متزلزل ساخت و تن خاکی ایشان را آب تیغ سر سبز آتش فنا انداخت ع باغ ملک از
جویبار تیغ سرسبزش خورده آب ؛ در اثنای کر و فر یکی از پیادگان شیراز بر باره تند خوی شاه شجاع حمایل زد
چنانکه سر و دست افشانده بی قرار و آرام میگرفت شاه پیاده شده چندان حرب کرد که از گرد تیغش چهره
ظفر خندان شد و از اقسام حسامش نسایم دولت در مشام آمد نسیم فیروزی از طرف مبارزی وزیده
شاه شجاع از امراء شیراز محمد علی آتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار در قید اسار آمدند و باقی از زخم خنجر
بیکبار و کیقباد گریخته سایه خویش را لشکر جرار میدیدند و از خیال شمشیر آخته بر سر خود میرمیدند اندوهگی
و از بسیار اندکی جان بسلامت بردند و جناب مبارزی سنت نماز فتح ادا کرده احوال شاه شجاع پرسید
و او بعد از اندک فرصتی بپدر رسیده حال رزمگاه و کیفیت عشرت جواد شرح داد و چندان مال اسباب
فتح بدست سپاه جناب مبارزی افتاد که محاسب وهم از عقود و ضبط آن عاجز بود در ای بلند مبارز
مضمون عربیه و مهب نفوس اهل الهیب اولی ؛ لذی الشجعان من نهب الکماش عزیمت ملک معز الدین حسین

بجانب ماوراء النهر و از امیر قزغن تربیت یافتن چون امیر قزغن بماوراء النهر مراجعت فرمود و غیبت
قدر او نقصان یافته امراء غوری مستلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند و روزی
ملک از بستان سرا سوار شده احساس کرد که غوریان قصد او دارند درین حال تدبیری بخاطرش آمد
دید که جمعی مغولان اسپی چند از بادغیس آورده خرید و فروخت میکنند نظر او بر ایشان افتاده غوریان را گفت که
این مغولان را غارت کنید غوری که نام غارت شنید او را پروای خبر نماند ملک کوچه غلطی داده بشهر
قلعه اسکلچه شد و آن قلعه است در جنوب هراة مایل بغربی که اجداد کرام ملک ساخته اند و درین وقت بردن
کاروانسرا و ذخیره بسیار و حوضهای آب خوشگوار مشحون بود غوریان ملک باقر را بر تخت نشاندند ملک حسین از
اسکلچه بیرون آمده بموجب وعده که با امیر قزغن داشت عازم ماوراء النهر شد و بدان حدود رسیده امیر
قزغن در شکار بود با مردم اندک و ملک پنجاه سوار نامدار بود امیر قزغن او را از دور دیده و دانسته با
خواص گفت ملک در عجب محلی پیش ما آمد ملک فرود آمده و مجموع سلاح گشاده با و نوکرش رفت و سلام کرد
و خواست که دست بوس کند امیر قزغن او را در آغوش کشیده تازه روی رسیده گفت دشمنی تو مردانه
بود و دوستی تو مردانه است و نوازش بسیار فرمود و ملک تسلط غوریان و قصد ایشان عرضه داشت
امیر قزغن گفت اگر خدای تعالی خواسته باشد و توفیق بخشد ترا مملکت تو رسانم و کمال اهتمام بجای آورم اما
امراء امتحان تلخ مذاق در صورت اشفاق اطلاق میکردند و زهر در شربت میکشند و شرنگ با شهد می آمیختند
و ملک را احتمال آن مرارت و مصابرت بران حرقت چاره نبود امراء در قصد ملک متفق شده گفتند
بعد از قتل او امیر با ما چه خواهد کردن امیر قزغن در باقه ملک را خواند و گفت مرا اختیاری نماند هم امشب
عازم مملکت خود شو ملک دعا کرده خیرباد نمود و چون نور باصره از مطالعه مشاهده اشخاص معزول گشت
ملک اسپی سیاه نامدار داشت بران سوار شده چون باد که صحرا پیماید و چون سیل که هامون نوردد با چند
معدود از ماوراء النهر بخراسان آمد و هم در روز بشهر و حصار در آمده بر مسند حکومت نشست و کس
فرستاده ملک باقر را گرفته در قلعه بند کرد و بعد از چند گاه ملک باقر خلاص شده بجانب فارس رفت و تا آخر
دران دیار فرزندان او داخل رعایا گشتند و ملک حسین بار دیگر در حکومت هراة تمکن یافت و رونق ضبط
مملکت آورده اعانت اولیا و اهانت اعدا فرموده تدارک خللها بنیکوتر صورتی نمود و مجموع اهالی هراة
بل ممالک خراسان بیامن طلعت و افاضت معدلت او چون روزه دار برویت هلال و مهجور بلذت وصال
و تشنه بشربت زلال خرم و شادمان شدند و قناتها را معمور ساخته مواضع ویران را معمور کرد و اشید کارها
بر اصل قرار گرفت ذکر گشته شدن طغا تیمور خان چون یحیی کراوی حاکم سربداران شد چند کرت طغا تیمور

خان او را بالی خواند و او جواب نه بر وجه صواب داد و نوبتی طغاتیمور خان در مکتوب او این قطعه درج

نظم کردن نه خدای ماند او و بمکش ؛ کار بزرگ را نتوان داشت مختصر ؛ سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
چون صعوه خورده باش و فرو زیر بال و پر ؛ بیرون کن از دماغ خیال محال را ؛ تا در سر سرت نشود صد هزار سر

خواجه یحیی نیز بهر وجه تا در جواب نوشتند **شعر** کردن چرا نهیم خدای ماند را ؛ راضی چرا شویم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ؛ سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر ؛ یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ؛ یا مردوار در سر همت کنیم سر ؛

خواجه یحیی بعد از آمدشد رسولان بر رسم ایلچیان با پنجصد سوار بهادر کمهت متوجه اردو و سلاح بسته بر در کریاس راندند و خواجه غیاث الدین کرابادی با کید و طالب علم پیش پادشاه بوده و از کید و مکر غافل نبوذ بالله من آفات الغفلات و بر درگاه غیر از غنچی و فراش و خواجه سرایی کسی نبود بی تفرج خواجه یحیی و حافظ شغانی علیه ما یستحق و کید و سرداران از درون خرگاه رفته و در امور خراسان سخن آغاز کردند و هیچکس را صورت غدری و مکری در خاطر نمی گنجید ناگاه در میان سخن گفتن حافظ شغانی تیغی بر فرق پادشاه زد که بر زمین افتاد خواجه یحیی چابکانه سرش از تن جدا کرد و سرداران که در بیرون بودند چون خبر عام خون آشام و غیره بشمشیر کشیده به هیچکس ابقا نکردند و از خاص و عام خلقی بسیار کشته از پسران طغاتیمور خان هرکه توانست گریخت و پهلوانان سرداران گرگ وار در گوسفندان ترکی افتادند تا هنوز چنین کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد و یک لحظه اردوی پادشاهی چنان تاخت شد و سرداران در ان نواحی خرابی بسیار کردند و با فتح و نصرت و غنیمت در دولت بخراسان مراجعت نمودند و نام این کار بزرگ باقی ماند

وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد بشیراز

امیر مبارز الدین محمد مظفر چون لشکر بشیراز را نیت فرمود عزیمت تسخیر تختگاه حضرت سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و بکندن کان فیروزه ابواسحاقی عزم جزم کرد چنانکه اتراک اوغانی و جرمانی در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمدند براهم روان شده صحاری چرخ انجم قبایل ساخت و امیر کریم شیخ ابو اسحق خبر یافته با ارکان دولت خاصه پادشاه عالمیان جنید و دانشمندان عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی که آثار خامه سحر نگار او شرح مختصر اصول ابن حاجب در مذهب ائمه اربعه ابو حنیفه و شافعی و مالک و حنبل قدس الله اسرارهم و مواقف و جواهر العیون در اصول کلام و فوائد قیاسی در معانی بیان کرده و غیر ذلک جزاه الله عن الفضل ودوده خیرا خلوتی ساخته مشورت نمود رای بر آن قرار گرفت که جناب مولوی بخدمتی سعی نموده میان جانبین طریق صلح سلوک دارد و مولانا عازم شده در سیرجان پادشاه مظفر لوای رسیده بود ملاقات نموده باتفاق جناب مبارزی روان شدند و در حدود

دشت

دشت بوکی بایون پیوستند مولانا را تعظیم و تکریم نموده پنجاه هزار دینار خاصه مولانا و ده هزار جهت خدام انعام فرمود و پادشاه سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع شرح مختصر ابن حاجب پیش او آغاز کرده از منابع فواید مستفید شد و مولانا در تمهید قواعد صلح غایت اجتهاد بجای آورد اما مفید نیفتاد و جناب مبارزی در جواب فرمود که هشت نوبت نقض عهد نموده بر قول و اصلا اعتماد نیست پیغام هر که از پیش حسام رسالت بسفارت پیغام محصور است و مولانا اجازت یافته مراجعت نمود و جناب مبارز برابر ای خود فرود آورده سه روز مراسم مهمانداری و شرایط خدمتکاری تقدیم رسانید جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل صفر بنواحی شیراز رسید و امیر شیخ کمند دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت و روی زمین از کثرت مبارزان چون دل عاشقان تنگ شده و صحرا و هامون از وفور عدد ایشان بستوه آمد **بیت** ز عکس سر تیغ و برگستوان ؛ سر نیزه ها میرفت و دست از عنان ؛ امیر شیخ صواب در فرار دیده بی آنکه روی جنگ آورد پشت داد و شمشیر ناکشیده سر بسته در خدمت و عنان عزیمت معطوف ساخت روز دیگر رایات ظفر آیات مبارزی بحوالی خطه شیراز رسید و در تضییق حصار اجتهاد نموده مداخل و مخارج فرو بست مخالفان از پیاده و سوار گروه انبوه از شهر بیرون آمدند و از بام تا شام شعله آتش حرب چون دهان ثعبان بود و از صباح تا رواح باران خدنگ چون موج طوفان چند بار اعدا از دروازه کوفتند و باز جای آسوده بیرون آمده نیران قتال فرو ختند تا آن دم که شفق از خون کشته چون مژه عشاق دامن در خون کشیده و آفتاب از نظاره آن کارزار ملول شده در نقاب مغرب متواری شد و زمانی در فروغ شعله آتش جنگ افروخته بود و خرمن حیات یکدیگر سوخته **نظم** چو زلف بتان از حلقه عنبری ؛ بپوشید گیتی بطاق نیلوفری ؛ شد و لشکر از جنگ ره سود کی ؛ رسیدند لختی بآسودگی

ذکر آمدن مجد الدین سربندی و بازیافتن شدن و فوت شاه مظفر و فتح شیراز و فرار امیر شیخ

شیخ مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده بار دوم ملتجی شد و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت حصن که کوتوالی قلعه سربند با و مفوض شده قلعه سربند بنابیت از غرایب و اساسی از عجایب عبرت نمای و سم دوربین حیرت فزای عقل دور اندیش کوهی در میان دریایی بر آورده و جزیره در گرد ابی بصنعت ترتیب داده رهست چون کوی زمین در میان آب قرار گرفته یا کشتی در لجه عمان لنگر انداخته چون مجد الدین قلعه را در تصرف آورد فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در دماغ ضلال راه داده قدم در راه عصیان نهاد کدام عاصی چراغی در گذرگاه باد صرصر برافروخت و کینه بر امانی باطل بر دوخت که آن که سبب حیاتست موجب هلاک او نشد و زلال که نهال از فیض او شاداب شود درخت عمر او را از پای در نیاورد و عقل هر زمان میگفت **شعر** الکار جرح امین نهار ؛ تکیه بر آب کرده بشدار ؛ جناب مبارزی از عصیان او واقف شده بسربند آمد و قلعه را حصار داد

وجیه الدین گریخته بشیراز رفت و اهل قلعه در قید اسار گرفتار شده بسیاری بتیغ انتقام گذشتند و جناب
مبارزی بعد از فتح قلعه عازم شیراز شده الغود احمد بر خواند و بار دیگر اسباب محاصره مهیا ساخته مزاج مبارز را
زحمتی صعب روی نموده از شربتخانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء شربت نافع نیافت اما شرف الدین شاه
مظفر مریض شده حذاق اطبا از معالجه او عاجز گشتند و در جمادی الآخر نداء ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
نفس قدسی نهاد او را بحظایر قدس دعوت کرد هرچند فی الحقیقه آن واقعه هادم اللذات بود اما کوه صبر مبارز را
متزلزل نساخت تا شماتت اعدا علاوه آن نشود و عکس او را ببینند در پیشگاه بر زبان مبارک راند که اگر
ماه در نقاب شد آفتاب را بقا باد اگر از فرقدین یکی رفته است دیگری تابنده است ولادت او در محرم سنه ۷۲
عمر او بیست و شش سال و نه ماه بود فرزندان او شاه یحیی و شاه منصور و شاه علی مبارز الدین بعد از چند روز
شاه شجاع را بتسخیر قلعه سرخ که در چهار فرسخی شیراز است فرستاد و در آن قلعه جمعی از دلاوران بودند و ذخیره بسیار
اهالی قلعه بحصانت مغرور شده طریق تمرد پیش آوردند و سپر جرکی در روی کشیده آتش خشم پادشاهانه زبانه
کشید و بیک حمله چنان قلعه منیع را بگشاد و بکلید سعادت فتح الباب آن حصن حصین میسر گردید و ذخایر
خزاین و نفایس آنرا بملازمان احسان فرمود و بموکب جناب مبارزی پیوست و مدت شش ماه محاصره شهر
متمادی شده و حال بر محصوران تنگ آمده ابواب تدبیر بهمه طریق مسدود ماند با آنکه اکثر اوقات مزاج شریف
جناب مبارز را عارضه بود هر روز در تضییق ابواب محاصره تاکید زیاده میفرمود مولانای اعظم عضد الدین از کلو فخر الدین
که محافظ دروازه کازرون بود التماس نمود که او را از مضیق محاصره خلاص دهد بنابر سوابق تربیت مولانا
راه داد که بیرون رفته بعسکر مبارزی پیوست و از مقدم شریفش استبشار نمودند و درین اثنا رئیس ناصر الدین
عمر که از اکابر شیراز بود و کلوی محله موردستان کسی فرستاده اظهار انقیاد کرد و عرضه داشت که چون
از دروازها جنگ اندازند و اهل شهر بدان مشغول شوند دروازه مبارک موردستان را گشاده جناب مبارز را
در آرند ثالث شوال بدین موضع در وقتی که نایره جدال در دروازها اشتعال داشت کسان ناصر الدین
عمر فرمودند تا قاتلان و دلاوران موردستان دویست صد مرد اصفهانی که محافظت دروازه میکردند
بعضی را کشته و جمعی را بسته دروازه بیرون را که بگچ و سنگ بر آورده بودند ویران ساخته جناب مبارز را با جمعی
خواص و متعاقب جلال الدین شاه شجاع را بشهر در آوردند و امیر شیخ خواست که بمدافعه قیام نماید چون کار از
بالا بالا گرفته بود و دریای عنا باطراف محیط گشته با جمعی از خواص و خدم و روی پوشان حرم بیرون رفته
میگفت بیت بر داشتیم دل ز امیدی که داشتیم * بر بر نداشتیم ز تخمی که کاشتیم ذکر استیصال امیر شیخ جمال
الدین ابو اسحق و استقلال امیر مبارز الدین در فارس و عراق امیر مبارز الدین محمد مظفر را پیش از

فی

فتح شیراز چند واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود یکی آنکه امیر شیخ بی موجبی بسید امیر حاج ضراب و حاجی
شمس محاسب که در فایده مردم حاتم طی و معن زایده بودند خویش رئیس ناصر الدین عمر و کلوی محله باغ نو بقتل آورد
و شیرازیان از و متنفر شدند و مولانا عضد الدین عبد الرحمن رو گردان شده بمظفریان پیوست دیگر بوقت
محاصره روز جمعه ربیع الاول سنه خواجه حاجی قوام الدین حسن وفات یافت و مثل او بکرم و خیرات در
فارس دیگری نبود و این شاه بیت سلطان الشعرا مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی رحمه الله که نظم
دریای اخضر فلک و کشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما * در مدح او گفته است و او چنان صاحب
وجود بود که در حالت محاصره امیر شیخ از و استفساری نموده او اضافت دولت بجود نموده گفت که تا من باشم
این دولت برقرار باشد و فی الواقع چنان بود دیگر در ایامی که لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشت
و هر روز رایت جنگ و جدال می افراشت امیر شیخ بعیش و عشرت مشغول بود تا غایتی که در آن روز که جناب
مبارزی بموجب مواضعه از دروازه موردستان در آمد و در شهر آوازه نقاره بآسمان بر آمد امیر شیخ
مست لایعقل پرسید که این چه آشوب است گفتند نقاره امیر محمد مظفر است گفت این مردک ستیزه روی هنوز
نرفته و اینجاست دیگر پیش از آنکه شهر بستانند امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصر الدین عمر که
از اکابر شیراز بود و بوفور شجاعت و ظهور شهامت آراسته بود در مجلس در آید و امیر شیخ دست بطاقیه برد رئیس را
بردارند رئیس عمر بطریق معهود در آمده یکی از ملازمان او را باشارت آگاهی داد و او دریافته چون تیر
از کمان بیرون رفت امیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست رفت کسان باحضار او فرستاد
رئیس جواب همه را بتیر و شمشیر باز داده پنهان شد و کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی
از زبان ناصر الدین عمر بیرون فرستادند و جناب مبارز را وعده تسلیم شهر دادند چنانچه مذکور شد و لطیفه
آنکه از این مواضعه رئیس خبر نداشت چون دروازه موردستان گشادند و کسی از خویشان رئیس را بنام او
پیش جناب مبارزی آوردند جناب مبارزی حیله ناصر را معلوم داشت فرمود که تا رئیس ناصر الدین خود
نیاید ما بشهر در نخواهیم آمد رئیس را پیدا ساختند و آوردند کمانی سرخ قبضه سبز در دست و چند چوبه تیر
در میان جناب مبارزی مسرور گشته فرمود که رئیس ناصر الدین عمر راست نه اگر شما آورده و مبارکی شهر را
و رئیس در رکاب او با کدخدای محله در بند آن نسبت با جناب مبارزی تعریضی کرد و رئیس دریافته ایما
نمود جناب مبارزی فرمود تا همانجا بقتلش آوردند جناب مبارزی در خدمت اخی نزار شیخ ابو شجاع
منصور رفته با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از آنجا سوار شده بخانه محمود شاهی نزول فرمود
فی الجمله چون امیر مبارز الدین محمد ملک شیراز را مسخر ساخت خواص و عوام را بنواخت و اکثر ضیاع چون

بکجار و کلو فخر الدین و غیرهما را تربیت فرموده و هر چند از ظاهر حال اعیان ملک مخایل دولتخواهی و تمن تفرس مینمود

ذکر احوال امیر شیخ ابو اسحق و بقایای قضایای فارس و عراق امیر شیخ ابو اسحق شیراز را گذاشته

بجانب شولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید درآمده مستحکم شد و آن قلعه ایست از زمان ملوک عجم بحصانت
مشهور و بمساحت مذکور از بلندی با چرخ اخضر همسر و از تنگی با برج دو پیکر برابر در و فراز و که موت کسی
حاصل شود و شکارگاه که نخجیر آسمان زندگانی کند امیر شیخ با آنکه امیر شیخ حسن شیوه عداوت میسپرد و بمعاونت
بدرگاه او برد و چون شرب زده که علاج خمار بشراب کند و پستی از دشمنان طمع داشت و نقش امداد از
و داد لشکر بغداد بر لوح فواد میگاشت از بغداد دو هزار سوار با امیرزاده آقبوقا بسبط امیر شیخ حسن باو
پیوست و با امید مواعظه کلو فخر الدین و بیکجار عازم شیراز شد و جناب مبارزی توقف نا فرموده فرزند رشید شاه
شجاع را منع ایشان بفرستاد و مخالفان قبل از ملاقات ویران شده امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان روان
شد و بغدادیان بازگشته شاه شجاع دامن قلعه سفید را مخیم اقبال ساخت **بیت** دژی دید با آسمان هم نورد :
نبرده کسی نام او در نبرد : چون دست صولت قلعه گشای هر آینه آن شهر سپید بمحاصره که اشته شیراز
آمد جناب مبارزی سلطنت کرمان را از حدود کرمان شاهیان تا ساحل دریای هند براه و بجا او رزاو بجدا
بفرزند مطالع شاه شجاع مخصوص فرموده و بیکجار و کلو فخر الدین کراز محله درب کازرون معارض محکوم دستان
بود و رئیس تاج الدین که یکی از قتالان و دلاوران زمان بود و علی سهل اسیر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه او
بیرون رود بخانه شیرازی متواری شده بعد از آن شیراز که یکی ماند اعلام کردند که او کیست مهمومید شد
و شاه شجاع در وقت عزیمت کرمان ایشان را همراه برد و بیکجار را در آب کربال شعله حیات فرو نشست و رئیس
تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین را بیکدست آویخته صد من بار از یکدست دیگر فروآویخته بهلاک شد
و امیرزاده علی سهل را در وقتی که شاه شجاع از کرمان عازم اصفهان بود همراه داشته در رودان و رخجان
شهید کرد و گفتند مرض طبیعی نماند و حالا مقبره اش زیارتگاهیست **بیت** بسی بر نیاید که بنیاد خود : بکند آنکه بنهاد
بنیاد بد : امیر شیخ را از استماع خبر وفات علی سهل نمک بر دل مجروح پاشیده و الم خاطر خراشیده مضاعف گشت
و امیر مبارز الدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر
داشت و در امر معروف و نهی منکر بنوعی سعی مینمود که کسی را یارا نبود که نام ملاهی و مناهی برد و مردم را بعلوم شرعیه
ترغیب فرمود **بیت** علم دین فقه است و تفسیر و حدیث : هر که خواند غیر این باشد خبیث : و شاه شجاع در
مبالغه که جناب مبارزی در احتساب میکرد رباعی ارتجالا انشا فرمود **نظم** در مجلس دهر ساز مستی پست است :
نی چنگ بقانون و نه دف بر دست است : رندان همه ترک می پرستی کردند : جز محتسب شهر که بی می مست است : شاه شجاع

وظرفای

وظرفای شیراز امیر مبارز الدین محمد را بزبان ظرافت محتسب میگفتند **وقایع سنه خمس و خمسین و سبعمائه**

امیر محمد مظفر شاه سلطان را که داماد و خواهر زاده او بود بحکومت مملکت فارس تعیین نموده خود عزیمت اصفهان
فرمود و شاه شجاع بموجب فرمان لشکرهای اطراف کرمان خاصه اوغانی و جرمانی جمع آورده عنان بسمت یزد
ملازمت پدر معطوف ساخت و در مرحله شهر بابک امرای اوغانی و جرمانی تخلف نمودند و شاه شجاع اطلاع یافته تدارک
افعال ایشان موقوف داشته در منزل قصر زرد رایات مبارزی و شجاعی قران سعدین کرده و آنجا خبر یافتند
که تیمور که از امرای معتبر امیر شیخ بود بشولستان رفته و باتفاق میر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که از پیر نامه
فرمان شولستانست مواد فتنه را هیجان داده تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس نفیسه نثار شده با خود قرار
داده سهل و آسان گرفته اند شاه شجاع بشولستان در آمده خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم شیراز
شدند و در شیراز غیر از شاه سلطان کسی دیگر نبود شاه شجاع متعاقب مخالفان روان شد و مخالفان بنابر مواضعه
در درب آمدند بامدادی **ع** که خورشید تابنده بنمود چهر : رنود و اوباش و عوام لیام چون خبر لشکر شنیدند هم
فی الحال دروازه گشاده بیرونیان درآمدند و بر ابگر و انبوه که محاسب وهم از شمار آن بستوه آید روی بمستقر
سلطنت آوردند شاه سلطان بر بستر راحت غنوده و در مسند فراغت آسوده **عربیه** یا راقد اللیل مسرورا باوله :
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا : و دلیران لشکر شکن در زلف مشکین ملاح و لب گلگون اقداح پیچیده بودند
دیگر روز پیش از این واقعه کلو حسین محله بال کوه از طرف اردو رسیده بود و جناب مبارزی فرموده که رئیس
ناصر الدین عمر جهت خاطرها التفاتی نماید و تمام شهر او را استقبال کرده در خانه خواجه نجیب الدین محمد که بوتاق
شاه منصور مشهور است و میرزا ابراهیم سلطان آنرا باغی معتبر ساخته فرود آمد و امیر ناصر الدین عمر آنچه
امکان مهمانداری بود بتقدیم رسانید و بی تکلف در هیچ عصری خلق یک شهر را در یک محل ضیافت نکرده اند
و چون نماز شام ضیافت باتمام رسید شمعهای کافوری در پیش داشته مردم هر محله را فوج فوج عذر خواهی کرده
روان ساخت و خدمت ناصری بدولتخانه خود آمده وقت صبح آواز سورنای و کوس حربی برآمد تفحص نمودند
معلوم شد که تمام آن محله مسلح شده قصد مورد ستان دارند القصه شاه سلطان هر چند سعی کرد از نوکران
خود جز اندکی حاضر نبود ساقی مدافعه قیام نموده چون تلاطم امواج دریای فتنه در آن مرتبه بود که چندین سکین
مصرع تو خود کمیواری و گرز آهنی : عنان از جنگ برتافته از شیراز بیرون آمد امیر تیمور و امیر غیاث الدین منصور
شوال المظفر کوس بشارت بعیوق رسانیدند و دمدمه صدای استبشار در جهان منتشر گردانیدند همان زمان
خانه محمود شاهی که مقر سلطنت بود با محله مورد ستان که بشعار دولت مبارزی موسوم بود ویران کرده
انبوه بقتل آمدند و بسیاری جا در بر سر از محله مورد ستان درب کازرون رفته از بلا خلاص یافتند رئیس عمر

در کوشه پنهان شده بدان نیت که شب طرفی بیرون رود درین حال شاه شجاع بحوالی شهر رسیده خبر یافت که
ایتمور و امرای شولستان بشهر درآمده و محله مورد ستان را بعد از قتل و نهب آتش زده اند رئیس ناصر الدین عمر
از روی اضطرار فرار نموده شاه شجاع خواست که فی الحال بر سر ایشان رود و شاه سلطان بموکب جهانگیر
پیوست و باتفاق ارکان دولت بعرض رسانیدند که احوال عوام شیراز و هجوم ایشان بر سر مغول دیگر بلاد است
امیر حسین با وجود قوت و شوکت از غوغای این طایفه دست از خان و مان بازداشت و ملک اشرف نیز
همین طریق مسلوک داشت و شاه شجاع جانب کردگار و قوت بازوی کامکار آن مختار اعدم الکاشته و
آیت و من یتوکل علی الله فهو حسبه ورد زبان و حرز جان داشته بدروازه اصطخر آمد آوازه در افتاد که شاه شجاع
رسید رئیس ناصر الدین عمر پیدا شده بضرب تبرزین قفل دروازه را در هم شکست و شاه شجاع را درآورد حضرت
شجاعی چون تقدیر بی معاونت تدبیر مظاهرت دیگری التفات نفرموده همان دم ایتمور که و تود آن جمره بود
بزخم پیکان آتشبار بدار البوار شتافت و دشمنان مقهور و مکسور شده جناب شجاعی عزم مستقر دولت جزم
فرموده همان لحظه خبر رسید که در دروازه کازرون عوام شهر تیغ بی حفاظی از نیام برآورده نیران جدال
اشتعال وارد شاه شجاع در حال متوجه آن طرف شد و در راه علیه چنان بود که سوار دشوار میرفت و پیاده مجال
امان نمی یافت بی باکان قتال از هر گوشه اسبی بکار میزدند و از سر بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل
فرو می آمد با این همه ای مبشر شجاعی تغیر نیافته و ضمیر پاک متوثر نشده حملهای آتش آهنگ نمود و مجموع را منهزم
ساخته بسیاری بقتل آورد و جمعی که صباح از محله مورد ستان چادر بر سر کرده بودند و بدین محله آمده همان
چادرها بر سر خویشتان در دروازه کازرون کرده بمحله مورد ستان آوردند و باقی بنوا و باش آن محله گرفتار
شده و بمشورت رئیس عمر بقتل آمدند و مدت یکسال و نیم در آن دیار دیار نبود **ذکر معاونت خواجه
عماد الدین محمود کرمانی امیر شیخ ابو اسحق را** چون ایتمور کشته و لشکر مغول شکسته شد بار دیگر اتباع امیر شیخ
ابو اسحق اتفاق نموده عماد الدین محمود کرمانی که بوفور شجاعت و فرط شهامت از ارکان دولتش ممتاز
و مستثنی بود خواست که بنای دولت ویران شده و قواعد سلطنت منهدم گشته را بدعائم تدبیر و رای
تدبیر استوار گرداند تا شعله روح عزیزی چون فرو نشست اطراف بدر حرارت آتش خامده نمند
بیت بکوشش بزرگی نیاید بجای ؛ مگر بخت نیکش بود رهنمای : خواجه عماد الدین محمود بمساعدت سلغرشاه
ترکمانی که خواهرزاده امیر شیخ بود لشکری نواحی دارابجرد جمع کردند و استدعای مغولان جرمائی و اوغانی
نمودند **ع** پراکنده چند را گرد کرد : و چون شاه شجاع بر حال وقوف یافت زمان شدت تموز و هنگام
حرارت و حدت گرمای تابستان بود و در آن نواحی زمستان چون تابستان گذرد هر چند سعی کردند که

توقف

توقف نماید تا سورت حرارت تموز بشکند قطعا ملتمس ارکان دولت مبذول نیفتاد و آفتاب وار از جهت حشم
کوچ فرموده بظاهر شیراز نزول کرد کسی با تمام شهر رفته بود و روز دیگر متوجه دارابجرد شده جماعت اغربه
شاه شجاع آگاه شدند **ع** کار از دست رفت و دست از کار : اما بظاهر تجلدی نمودند و چون مسافت نزدیک
شد اعدا جوی بزرگ که آنجا محل عبور بود بنا ساختند دلیران لشکر شجاعی در گذشتن متفکر بودند شاه
شجاع با معدودی باره آتش خو برا برق مثال از آن غمره بیرون راند صفدران متعاقب خود را چون باد
بر آب زدند و در حال آتش قتال اشتعال یافت و از آتش حرارت تموز لجام در دهن باد پایان آب بسته و نعال
در دست و پای اسپان چون هلال بگداختن میگرفت لشکر عماد الدین و سلغرشاه بعد از سعی بسیار هزیمت
غنیمت داشته جوقی کثیر در ربقه تسخیر اسیر شدند و شاه شجاع مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب دار الملک
شیراز انعطاف داد و درین مدت لشکر شاه شجاع بجانب شبانکاره رفته بود و شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز
مشغول بود و مدت محاصره امتداد یافته چون شاه شجاع بدار الملک رسید مجد الدین سربندی که ضابط
قلعه قهندز بود زبان تضرع گشاده بقدم ندامت جاده اعتذار مسلوک داشت شاه سلطان صحایف اعمال
او را برقم عفو مرقوم داشته صورت حال او را بعرض شاه شجاع رسانید و جناب شجاعی استمالت نامه ارزانی
فرموده مجد الدین قلعه را تسلیم شاه سلطان نموده و در شیراز شرف پای بوس یافته مکارم پادشاهانه جرائم
جرایم او را قلم نسیان کشید و از معالی همت بلند و مکارم جود بیکران خزاین و دفاین امیر شیخ را که
در آن قلعه بود اصلا تفحص نفرمود لاجرم بمیامن این خصایل **بیت** بهر قلعه کردی بفرمان خویش : کلید در قلعه
بردند پیش **ذکر بیعت امیر مبارز الدین محمد بخلفای بنی عباس و محاصره اصفهان** جناب مبارز را
سرهمت عالی نهمت بدان فرو نمی آمد که بسلطنت یزد و کرمان و مملکت فارس اکتفا نماید بل داعیه
تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود و خواست که قواعد حکومت را استحکامی دهد اندیشه بیعت
خلفای بنی عباس در ضمیر او جایگیر شد بنابران قاصدی بمصر فرستاد تا از اخلاف مستعصم ابوبکر نامی
که دعوی خلافت میکرد رخصت حاصل کند او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت توجه بمحاصره
اصفهان در قریه مارداتان با وکیل خلیفه المعتضد بالله ابی بکر العباسی بیعت کرد و شعار نیابت حضرت
خلافت پناهی را زینت ملابس سلطنت خود ساخت سکه و خطبه بنام خلیفه تزیین داده القاب
مبارزی برسم نیابت ثانی اسم خلیفه شد و از آنجا عازم محاصره اصفهان گشت و درین حال امیر
شیخ ابو اسحق بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر کس و هر طرف توسل جسته امیر سلطانشاه جاندار
کرمانی را زین تاریخ بیکسال امیر میران صاحب اختیار اصفهان بسعی امیر شیخ استدعا نموده بود که

حکومت اصفهان بدو داد و او را ناگاه گرفته بقلعهٔ طبرک محبوس ساخت و درین ولا امیر شیخ تصور
کرد که چون او را از حبس خلاص دهد و از راه وفاق درآید بوسیلهٔ این رعایت عنان خاطر او را
بجانب اخلاص خویش معطوف گرداند و او را از قلعه بیرون آورده بدانچه مقدور بود رعایت نمود
او نیز مقتضی دارهم ما دمت فی دارهم ع چند روزی موافقت فرمود ؛ نوبتی با سپاه مبارزی
جلادتی نموده قواعد اعتماد مستحکم شد تا او را با سندهای حشم او عالی و جریانی فرستادند چون از حبس خلاص
شد مانند مرغ که از قفس رهد عزم لرستان کرد و شاه شجاع بصنوف رعایت و فنون استمالت خاطر او
مغناطیس وار بجانب خود جذب نموده بشیراز آمد و بعنایت بی‌نهایت مخصوص شد و جناب مبارزی
بجهت برودت هوا و شدت شتا ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ از مضیق بیرون آمده
بجانب لرستان رفت و جناب مبارزی موسم بهار قضیهٔ محاصرهٔ اصفهان را بفرزند رشید شاه شجاع
اشارت فرمود و او حکم پدر را بشارت دانسته قطار اصفهان نزول کرده سید جلال والی آنجا
دروازه‌ها ضبط کرده بود درین اثنا خبر آمد که امیر شیخ با اتابک نورالورد اتفاق نموده لشکری جمع آورده
شاه شجاع تفریق الجماعت اولی دانسته از اصفهان بجانب کنه مان که مجمع ایشان بود نهضت نمود
و روز دیگر بحوالی فیروزان رسید و جناب مبارزی این خبر شنیده بسرعت سیر از برق استعاره نمود
و معسکر شجاعی نزول فرموده از اجتماع ایشان آن منزل بحقیقت فیروزان گشت امیر شیخ ابو اسحق
و اتابک خبر قران سعدین یافته از معاونت یکدیگر نفور شدند اتابک بطبرستان و امیر شیخ بشوشتر
رفتند و حضرت مبارزی جناب شجاعی را بمحاصرهٔ اصفهان باز داشته بسر پنجهٔ کامکاری دمار از روزگار
دشمنان برآورد ع جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی ؛ و چون شاه شجاع اصفهان را محاصره کرد
سید جلال امیر میران بخضوع و خشوع تحریک سلسلهٔ نیابت نمود و یک پسر خود را بنوا بیرون فرستاد و
مبلغی خطیر تقبل کرده شاه شجاع عازم شیراز شد ع فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار **وقایع
سنهٔ ست و خمسین و سبعمائه ذکر محاصرهٔ قلعهٔ ملک شبانکاره و فتح آن** جناب امیر مبارز الدین محمد
چون دار الملک فارس را مسخر ساخت جمعی هنوز دست باذیال مخالفت میزدند خاصه آنها که در دست قلعه
بود و پای ثبات بگوشهٔ محکم داشت و مملکت شبانکاره که در نزهت و معموری چون باغ ارم بصفت
بلدة طیبة موصوفست و در ایک که بواسطهٔ مملکت قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر ندارد و دو بیشتر آن
در ممالک ایران بنظر در نیامده اولا از حصانت کوهش دست در دامن ابر زده و باره و برجش با
منطقة البروج بسخن آمده و ثانیا از کثرت متوطنان با شهرهای بزرگ برابر و تمام سکنهٔ آن دیار را

برفراز

برفراز آن قلعه مساکن مألوفه و در آنجا مسجد جامع و دیگر مساجد و بقاع خیر و آب روان و آسیاها از
بدستور سایر بلاد و همواره ملوک آنجا با سلاطین معارضه کرده‌اند در آن وقت از دست شیراز بقیهٔ ملوک
آنجا ملک اردشیر روزگار و رستم زمان بود و بر عادت پدران شیوهٔ عصیان ورزید چون خبر این جسارت
بمسامع جناب مبارزی رسید فرزند کامکار قطب الدین شاه محمود را نامزد آن طرف فرمود و اردشیر
خبر یافته بنیاد آنست که بحصانت جبال و جلادت رجال و حصن منیع و قلعهٔ رفیع سیلاب بلا باز گرداند
که شاه قلعهٔ فیروزه فام رو بمصاعد ارتفاع نهاد و از میدان افلاک بیشان شعاع افراد انجم رایت رسیداد
موکب محمودی بآن دیار رسیده بی تعلل مبرزه که اصل دولت اسب راند ع بضرب تیر جهانگیر و
گرز قلعه گشای ؛ طایفه که آنجا بمدافعه مشغول بودند منهزم ساخته جان قلعه را قهرا قسرا فتح نمود و
بجانب خانهٔ ملک اردشیر نهضت فرمود و در سر هر کوچه و مضیق طایفه را سپند آتش خشم و عرصهٔ تیغ
انتقام گردانید ملک اردشیر برای آنکه از پشت قلعه در جانب صحرا بود عزیمت هزیمت نموده بسیاری با دیا بان
آتش بهای جان از آن دریای متموج بیرون برد و قطب الدین شاه محمود در مستقر دولت او نزول فرمود
و جمعی را بتیغ سیاست گذرانیده عنان ظفر و نصرت بسمت اعزاز یعنی دار الملک شیراز در اهتزاز آورد
ذکر مخالفت نزاره شادی و قلع و قمع ایشان امیر مبارز الدین محمد نزاره شادی را که روی زرد
سپاه فارس بودند انواع رعایت فرمود اما ایشان مضمون **عربیه** اذا انت اکرمت الکریم ملکته ؛ و ان انت
اکرمت اللئیم تمردا ؛ بظهور آوردند و روی از جادهٔ مطاوعت گردانیده سوابق نعمت را نسیت باز زدند
امیر مبارکشاه اتابک که جناب مبارزی با ایشان فرستاده بود چون مخایل این معنی مشاهده نمود هر چند
در نصایح مشفقانه افزود ایشان را جز اصرار بر ابا و استکبار فایده نبود بلی هر بیره فرو مهلد قضا زده
و مع هذا بر سر مبارکشاه شبیخون آورده هر چه اسم شی بر آن اطلاق افتد غارت کردند و امیر مبارکشاه فی ما
من الظلام منهزم گشته روی بپارگاه جهان پناه آورده صورت حال عرضه داشت جناب مبارزی کو شیر
بیشهٔ مردانگی جلال الدین شاه سلطان را نامزد آن گروه فرمود و ایشان بر رودخانهٔ بزرگ متحصن شدند
سپاه شاه سلطان چون برق از آن رودخانه گذشته آتش جدال اشتعال یافت و نایرهٔ قتال التهاب
پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و اموال ایشان که ورای حساب آمال بود
غنایم فیه کرده انبوه بقتل آمدند و شاه سلطان معزز و مظفر بدار الملک آمد و درین سال خواجه یحیی کرابی که
حاکم سربداریه بود بسر دار شد و شرح قتل او آنست که روزی خواجه یحیی بمهلت بسرای خود در آمده فدائی
در پس در نهان بود چون خواجه یحیی از در گذشت بر جست و بر پشت او نشست و خنجری بپهلوی او فرو

خواجه یحیی دران گرمی دست از پس دراز کرده او را بگرفت وسر او را از پس انداخته وقاتل خود را از خم زده
مرد وبرجای سرد شدند در رمضان سنه [illegible] بیت کشتی تو کشتنی را وانکه ترا کشت ؛ هم کشته شد اگر گردش
ایام سرانجام ؛ وبعد از قتل او خواهرزاده اش ظهیر الدین کراوی حاکم شد وبعد از چهل روز او را
برداشته پهلوان حیدر قصاب حاکم شد وچهار ماه حکومت کرد لطف الله بن امیر مسعود که او را میرزا
میخوانند حکومت گرفت در اوایل سنه ٧٥٧ **وقایع سنه سبع وخمسین وسبعمایه ذکر نهضت شاه شجاع**
بجانب جشم اوغانی وجرمانی چون آفتاب بنقطه انتقال حقیقی رسید شاه شجاع عنان همت عالی
نهمت بصوب تسخیر لشکر اوغانی وجرمانی منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال ایشان بجانب
سردسیر کرمان نهضت فرمود وایشان جمعی ترکانند که بالتماس جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه
شجاعست در زمان ارغون خان یا اباقاخان بنابر اختلافی که در نسخه اصل است بمحافظت حوالی کرمان
نامزد شدند چنانچه در سنه سبع واربعین وسبعمایه گذشت وجامع نسخه اصل در سنه سبع واربعین گذشت
وجامع این نسخه در سنه سبع وخمسین وسبعمایه میگوید که این التماس در زمان اباقاخان بود وبحسب ظاهر
اختلافی واقعست فی الجمله آنجماعت در ولایت کرمان ابواب عیش بر انگشت فراغت گشاده اسباب خرمی
بعشرت ونشاط انتظام دادند وبر تعاقب ادوار وترادف لیل ونهار توالد وتناسل بسیار شده ودر زمان
سلاطین مغول چیزی نمیدادند وبعد از فوت سلطان ابوسعید بهادرخان ایام هرج ومرج بود وکسی را
پروای دیگری نه درین ولایت ییلاق وقشلاق کرده آسوده میگذرانیدند وچون امیر مبارز الدین
بر کرمان مسلط شد وآن طایفه را بالخویشی مشرف ساخت ایشان بهر وقت آفتاب دولت خود را بابر عصیان
میپوشیدند چنانچه تفصیل آن گذشت باز چون آفتاب دولت شاه شجاع اطراف آن مملکت را منور ساخت
وامرا اوغانی وجرمانی را در سایه لوای همایون آورده بانواع اصطناع نواخت واز جانبین اعتماد
کرده بران عزم که دیگر خلاف نکنند بیت خوی بد در طبیعتی که نشست ؛ نرود تا بروز مرگ از دست ؛ چون
شاه شجاع بر وفق فرمان پدر در سنه [illegible] عازم شیراز شد ایشان از امراء واشت در شهر بابک گرد بار
بر چهره روزگار خود پاشیده وفکر عاقبت اندیشی از ساحت ضمیر شان خیمه بصحرا زده باعلان کلمه عصیان
مبادرت نمودند ودر مدت تسخیر عراق پروای نفاق وشقاق ایشان نبود درین وقت شاه شجاع بالشکر
در کثرت با ستاره قرین ودر اتفاق بقارن پروین عزیمت حرب ایشان نمود مخالفان چون بطلوع
موکب همایون متیقن شدند جز التجا بمحاصن حصین چاره ندیدند وآفتاب رایات ظفر آیات از افق
آن مواضع طالع شده عساکر منصور بر دامن آن کوهسار طناب اقامت در کشیدند وآن گروه

دست

دست در کمر کوه زده مقاومت جدال بالا دادند در صدمه نخستین نسیم فتح وفیروزی از جانب جناب شجاعی
وزیده ع صبح ظفر از مشرق امید بر آمد ؛ اوغانیان عنان عزیمت بصوب نیت معطوف ساخته بکوه پناه
بردند وزبان تضرع گشاده صحیفه نیاز را بعنوان بیچارگی مرقوم داشتند شاه شجاع بزلال عفو غبار
عصیان از چهره روزگار ایشان فرو شسته رقم اغماض بر جرایم ایشان کشیده همه را بتشریفات و
انعامات نوازش نمود شهباز اعلام ظفر اعلام جناح نجاح گشوده بهوای دار الامان کرمان در طیران آمد وهشتم
رجب دران بلده نزول فرمود **ذکر گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو و**
عاقبت حال او امیر مبارز الدین محمد آخر تابستان بمحاصره اصفهان مشغول شده اهل شهر را کار بسختی
وسواسه گشته جناب مبارزی شاه سلطان را بمحاصره گذاشته خود عزیمت لرستان نمود امیر شیخ ابو اسحق
باتفاق سید جلال میرمیران زمستان بانواع شداید گذرانده وچون سلطان ربیع تشریف آورده دست نسیم
بقلعه گشائی غنچه قیام نمود ومملکت باغ سلطان بهار را مسلم شد اصحاب شهر را کار بجان وکارد باستخوان
رسیده بود فوج فوج بیرون آمده همه را شاه سلطان رعایت فرمود کوتوال قلعه طبرک که متصل است
باصفهان اعتصام بذیل عاطفت شاه سلطان نموده قلعه را تسلیم کرد وشاه سلطان او را بمژده
اول صد هزار دینار انعام فرمود وسید جلال الدین چون این صورت مشاهده نمود راه هزیمت گرفته
وترک اهل وعیال گفته تا سرحد کاشان عنان بکران باز نکشید وامیر شیخ ابو اسحق چون راه خلاص
مناص بسته دید بخانه مولانا نظام الدین اصیل شتافت شاه سلطان بمساعدت اختر بلند وبخت ارجمند
مملکت عراق مفتوح ساخته شهر اصفهان را بحوزه تصرف گرفت وشاه سلطان بنواحی تفحص وتجسس نموده
امیر شیخ ابو اسحق را یافته وگرفته در قید اسار آورد سبحان من لا یزول حکمه وملکه وبعد از چند روز او را
بشیراز فرستاده بخانگاه اصطخر که معلم سنگبار او بود محل انکسار او شده ودر همان میدان که جهت عظمت
وپادشاهی میساخت کلاه سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر مبارز الدین محمد او را بوارثان امیر
حاج ضراب که از اکابر سادات ومفاخر شیراز بود وامیر شیخ او را [illegible] امیر حاجی کشته بود سپرد یک پسر امیر
ناصر الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بوده مرا با او بحث قصاص نیست پسر دیگر امیر قطب الدین از میان جست
وبدو ضرب شمشیر سرش بینداخت از مبدا آثار نکبت الی الیوم بسیار زمین طلب بدست وپای اجتهاد
طی کرد وبمنزل مرادی نرسید واز آغاز تغیر حال الی الغایة بسی مقدمات سعی تمهید نمود فاما نتیجه بران مترتب نشد
سرپنجه تقدیر را بدست تدبیر نتوان پیچید وباقتضا مقاومت نمیتوان نمود واقعه امیر شیخ کریم روز جمعه بعد از نماز
بیست وپنجم جمادی الاول سنه ثمان بوده مناسب آن بود که ذکر واقعه امیر شیخ در سنه ثمان واقع شدی اما چون

محاصره اصفهان و اخذ امیر شیخ در سنه سبع بود نخواست که ربط سخن از یکدیگر افتد بنابران قتل او
اینجا ذکر کرد فلک بن علی کرمنک و در وقت قتل این دو رباعی گفت **شعر** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ❊ دردا و دریغا که درین مدت عمر ❊ از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند ❊ با چرخ ستیزه کار
مستیزه و برو ❊ با کردش او مرد رضا ورزه و برو ❊ یکجرعه زهر اکه درکشش خوانند ❊ نوش در کش وجرعه بر جهان ریز و برو
اهل شیراز بل تمام عراق ❊ متوثر ز قتل او گشتند ❊ و شعرا مراثی گفتند مولانا عبید زاکانی فرماید **نظم** سلطان
تاج بخش جاندار امیر شیخ ❊ کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت ❊ بنگر که روزگار چه بازی بد و بکرد ❊
بنگر چگونه دولت او را فغان گرفت ❊ شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد ❊ کشور چو شاه سنجر و چون اردوان گرفت ❊
در بخشش نازه و عادت خیر و بنهاد ❊ در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت ❊ در کار روزگار ثبات جهان ببند ❊
عبرت ازین بار ازین میتوان گرفت ❊ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ❊ فی بستاره دست و نه بر آسمان گرفت ❊
و مولانا شمس الدین محمد حافظ فرماید در تاریخ واقعه امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق **بیت** بروز کاف و الف از
جمادی الاولی ❊ بسال ذال و دکر نون و حا علی الاطلاق ❊ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ❊ خدیو کشور
عفو و کرم باستحقاق ❊ سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال ❊ جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق ❊ میان عرصه
میدان خود بتیغ عدو ❊ نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق **ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس
پسر او سلطان اویس و تراجع حال ملک اشرف** امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد از عالم فنا دار بقا
رحلت کرد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید **نظم** ای من از جهان مخواه که میراجل درو ❊ سر کرند در اسب کسی را
بجان امان ❊ وادی اگر چنانچه مرادی امان کس ❊ اول امان پادشاه آخر الزمان ❊ دارای عهد شیخ حسن
آفتاب ملک ❊ کو بود خسروان جهان را خدایگان ❊ و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر سریر سلطنت و مسند
دولت نشست و مولانا جمال الدین سلمان در تهنیت جلوس او قصیده دارد و مطلع قصیده مولانا ظهیر الدین
فاریابی را تضمین کرده بیتی چند از آن تحریر یافت **بیت** مبشران سعادت برین بلند رواق ❊ همی کنند ندا
در ممالک آفاق ❊ که سال هفتصد و پنجاه و هشت ماه رجب ❊ باتفاق خلایق بیاری خلاق ❊ نشست خسرو روی
زمین باستحقاق ❊ فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق ❊ خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس ❊ پناه دولت
ملوک جهان علی الاطلاق ❊ شهنشهی که برای نثار مجلس اوست ❊ نهاده جواهر انجم سپهر را اطباق ❊ سلطان
اویس در مملکت عراق عرب متمکن گشت و بلاد و دیار بکر تصرف نمود و ظلم ملک اشرف در ملک آذربایجان
از حد گذشت اکابر جلا کردند خواجه شیخ کجحی بشیراز رفته عازم شام شد و آنجا عمارات عالی ساخته
خواجه صدر الدین اردبیلی قدس سره پناه بگیلان برد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای شهر موعظه
مشهور

مشهور شد پادشاه جانی بیک مجلس وعظ مولوی اقضوی حاضر میشد روزی در اثنای وعظ شرح ظلم ملک اشرف
در تبریز بنوعی بیان کرد که پادشاه و مجلسیان در گریه افتادند و گفت پادشاه را قوت آن هست که دفع ظلم او
و خلایق را از وجود او خلاص دهد اگر التفات نفرماید در قیامت باز خواست خواهند کرد پادشاه
فرمود تا چند تومان لشکر در مدت یکماه ترتیب ساختند و عازم تبریز شد **وقایع سنه ثمان و خمسین و سبعمایه
ذکر عزیمت پادشاه جانی بیک بطرف آذربایجان** پادشاه جانی بیک از ممالک دشت قبچاق براه
دربند متوجه گشت ملک اشرف اول با و زنکرد و بگفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب آواره ...
اندازند و چون محقق شد جمعی را که باستخلاص ساوه فرستاده بود باز آورد و از ربع رشیدی
بعد از چند سال بیرون آمده در شنب غازان فرود آمد و فرزندان او که در قلعه النجق آورده چهار صد قطار
استر و هزار قطار شتر ذخایر جواهر و زر و نقره و نفایس بار کرده و لشکر انبوه جمع آورده همه را
مرسوم و جیره داد و با وجود آنکه دانست که پادشاه جانی بیک بخود متوجه شده مضطر
و مضطرب گشت خواجه لولو را فرمود که با خواتین و خزاین در کریوه مرند بر سر چشمه خواجه رشید منتظر
باشند اگر کار بمراد شود بتبریز آیند و اگر عکس باشد بخوی روند و خود بطرف او جان رفته جمعی را که از
جانب ساوه باز خوانده بود رسیدند ملک اشرف بر سر راه دول بر بالای پشته منتظر ایستاده بود
ناگاه ابری پیدا شده بادی مهیب وزید و تگرگ عظیم باریدن چنانچه چهار پایان روی گردان شدند
و لشکر او در جان جمع که پادشاه جانی بیک از راه سراو رسیده و چون لشکر دید فرمود که بطریق شکار
جرگه کرده اشرف را در میان گیرند امرای اشرف از هیبت و عظمت لشکر پادشاه تفرقه شده بر جمعیت
بسیار جان از آن ورطه خلاص نمودند پادشاه در عوز روق او جان نزول کرد و ملک اشرف
چرا نه مجال توقف نماند و شنب غازان آمده بطرف خزاین و خواتین روان شد و مردم از و باز ماندند
چون باغرق رسید خواتین تبریز متفرق شده مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و او بطرف
خوی رفت در صحرا انجا بنهای شیخ محمد بانجی رسید و شیخ محمد ملک اشرف را استقبال کرده فرود آورد
و قاصد جهت اعلام پیش پادشاه فرستاد و امیر یاض مقرر شد که اشرف را بخدمت رساند و امیر یاض
اشرف را بتبریز آورد از بامها خاکستر بر سر او میریختند و با اهانت تمام بخانه والده شیخ کجحی رسانیدند
و امیر کاوس شروانی و مولانا قاضی محیی الدین بردعی که ع ای باد صبا این همه آورده تست ❊ آنجا
بودند اشرف خدمت کاوس را بوسه داد و تضرع بسیار نمود امیر کاوس او را وعده داد که اشرف
را پیش پادشاه بردند پادشاه خطاب و عتاب کرده فرمود که چرا این ملک را خراب کردی اشرف

در جواب گفت که نوکران خراب کرده‌اند و پادشاه از اوجان کوچ کرده بولایت شت رود رفت و آن سال در ان ولایت مزراعت بسیار شده بود و لشکر بدان غلمت دو بار بر انجا گذشت که خوشه غله شکست عدل و ظلم را ازینجا قیاس باید کرد **بیت** ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم او بماند ؛ عادل نماند و نام نکو یادگار کرد ؛ و جناب افادت‌مآب مولانای اعظم قدوهٔ نحاریر الانام مولانا سعد الدین التفتازانی رحمه الله شرح مختصر در فن معانی بیان بنام این پادشاه جانی بیک خان تصنیف فرموده و پادشاه او را رعایت بسیار نموده جزاه الله خیرا القصه پادشاه بسی ملک کاوس شیروانی و مولانا محیی الدین قاضی بردعی حکم قتل ملک اشرف فرموده و شمشیر به پهلوی او فرو برده از طرف دیگر سر بیرون کرده و سر او را بر در مسجد مراغه آویخته رعایا شادمانیها کردند و پادشاه در دولتخانه یکشب بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارد و سپاه او ده هزار سوار در میان راه و رود خانه فرود آمده در خانهٔ هیچ مسلمانی نرفتند و پادشاه عازم اوجان شده پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار گذاشته پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را با خود ببرد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس پادشاه زاده ترتیب شایسته کرده بردی بیک را بر تخت نشاند و سرای تیمور پسر امیر جاروق اوزیر ساخته در عقب پادشاه رفت و بردی بیک خان جهت علفخواره بوزنقان فرموده و سرای تیمور در تبریز خبر یافت که از خواص ملک اشرف نیم شب در مرند دارند و زر اخی جوق او فرستاد تا آنرا بیارد و او جواهری که فزون از چند بود تصرف نموده بر مردم قسمت کرد و غلبه بروجمع شده درین حال قاصدی از جانب جانی بیک آمد که بردی بیک متوجه شود که پادشاه مرضی صعب دارد و بردی بیک خان عزیمت نمود **ذکر تسلط اخی جوق در آذربایجان** اخی جوق از رفتن جانی بیک خان و پسرش خبر یافته با غلبه تمام بتبریز آمد و توابع اشرفیه جمع شده تمکین یافت و خواجه عماد الدین کرمانی را باتفاق میرابوبکر خواجه علیشاه ختلانی وزارت داد و قشلاق بقراباغ رفته بنیاد بیداد و اساس ظلم نهاد اللهم العن الظالمین **وقایع سنه تسع و خمسین و سبعمائه ذکر عزیمت سلطان اویس از بغداد بجانب تبریز** سلطان اویس اول بهار با لشکر بسیار عازم آذربایجان شد و اخی جوق تا کوه سنتای بمقابله رفته جنگ عظیم کردند میسرهٔ سلطان که قوم اویرات بودند با هم موافقت نداشتند هزیمت شدند و میمنهٔ او اشرفیان را برداشت از طرفین غلبه معلوم نشد آن شب در مزار ایوب انصاری رحمه الله گذرانیدند و صباح که صفهار است شد اخی جوق فرار نموده و بغدادیان در قفا رفته قتل بسیار کردند اخی جوق بتبریز آمده ظلم از حد گذرانید ناگاه سلطان اویس رسید اخی جوق بطرف نخجوان گریخت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرده سپاه اشرفیان آمده تشریفات یافتند

وجمعی میخواستند که غدر و دغایی بازند در شب شنبه فعل بد گرفتار شدند و ازین جهت در هفدهم رمضان چهل و هفت امیر نامدار بقتل آمدند و باقی امرا که در بیرون بودند با اخی جوق پیوسته بقراباغ رفتند و دو ماه انتظار کشیده کسی پیش ایشان نرفت اخی جوق عزم تبریز کرد و سلطان امیر علی پلنگ را باستقبال فرستاد و چون دل دیگر گون داشت سه روزه راه بیکماه رفت و ازین سبب ترا کمه با اخی جوق پیوستند جنگ کردند و علی پلنگ منهزم شد چون خبر سلطان رسید میان زمستان و لشکر متفرق توقف مصلحت ندیده عزیمت بغداد نمود و اخی جوق امرا در عقب فرستاده کسی را نیافتند و سپاه سلطان برحمت تمام از عقبهٔ سنتای گذشتند و اخی جوق در تبریز ظلمی خیره کرده لشکری مرتب ساخت و قصد غارت کردستان کرد و کردکان اتفاق نموده اخی جوق را کاری میسر نشد و مطلوب حاصل نگشت **ذکر محاربهٔ ملک معز الدین حسین با امیر محمد خواجه اپردی و امیر ستلمش بیک مولای** ملک معز الدین حسین چون از ملازمت امیر قزغن باز آمده بر سریر سلطنت متمکن شد هر سال لشکری بقهستان میکشید و با ستلمش بیک که قهستان را در تصرف داشت جنگ میکرد و ملک حسین اکثر غالب می‌آمد و ستلمش بیک از تغلب ملک با امیر محمد خواجه اپردی برد که حاکم اندخود و شبورغان و حدود بلخ تا آب آمویه بود و او نیز از ملک حسین خاطری بغایت آزرده داشت چون ایشان با هم دوستان بودند بحکم الجنسیة علة الضم لشکر با هم ترتیب داده امیر محمد خواجه از جانب آمویه بحدود بادغیس در آمد و امیر ستلمش از طرف قهستان رسیده بهم پیوستند و از غرور و پندار لشکر بسیار چنان مقرر کردند و در خیال متصور که هر جا چشم ایشان بر ملک افتد حمله کنند و تا سرش از تن بار نکنند بر نگردند غافل از انکه العبد یدبر والله یقدر و ملک معز الدین حسین آگاه شده و لشکرها جمع آورده مستعد حرب و قتال باستقبال رفت و دو سپاه جنگجوی روی بهم آوردند و باد پایان چون عمر سبک رو و سرعتی که شهسوار وهم در اسبه بگرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای طیران آن باز ماند روان شدند و در راه هرکس در منزل فرامز اتفاق ملاقات افتاد از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته هنگام موازات صفین و محاذات فئتین نخستین که در میدان تاختند آن دو امیر بودند از غایت حرص جنگ پیوند از حیات بریده و از کمال شره بکارزار با اجل هم‌سنگی جسته تیغ انتقام آخته دو اسبه بجانب خصم تاخته زبان زمانه بر ایشان میخواند **ع** بپای خود با اجل بیرون زمی سپر و کار **ش** دست اجل گریبان امل گرفته میدوانید تا مردو را بقتلگاه رسانید و چون نزدیک صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات و عجایب حالات دو تیر قضا از صف ملک آن دو امیر را بر مقتل آمد و دیگر هیچ آفریده را آفتی نرسید **بیت** ز خاکی بخون کس آغشته نشد ؛ نه یک مور در زیر پا کشته شد

وآن دو امیرزاده نیز اندک بقا کشته شدند و ملک معزالدین حسین را ای زیاده مشتغل صبح بهروزی از
مطلع فیروزی دمید و نسیم سعادت از مهب عنایت وزنده همچنان لشکر بجای آورده بجانب هرات
عود نمود نظم زهجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ٭ ربیع الاول آن ماه خجسته ٭ که شد روز دوشنبه نیمه ماه ٭
سلمش با محمد خواجه کشته ٭ امیر محمد خواجه اپردی بجرمی در مزار شیخ لقمان پرنده قدس سره مدفون است
و پسرش زنده چشم بجای پدر در آن مملکت متمکن گشت و اتباع سلمش در قهستان رفته ماده نزاع میان
ایشان و سلمش قایم بود **ذکر نهضت امیر مبارزالدین محمد بجانب آذربایجان و ابتدای وحشت
میان او و فرزندان** امیر مبارزالدین محمد بعد از فراغ از مهم شیخ ابواسحق باصفهان آمده شاه سلطان
با تمام اکابر و سرداران باستقبال آمده جناب مبارزی باصفهان خرامیده در بستر سلطنت آرام
یافت و شاه سلطان وظیفه خدمتکاری بجای آورد و چون اصفهان مسخر کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه
آن ملک بود گرفته توقع تربیت و عنایت میداشت جناب مبارزی التفات نمود و این معنی مقدمه عداوتی
بود که میانه خال و خواهرزاده وقوع یافت و مع ذلک شاه سلطان طوی پادشاهانه ترتیب داده جناب مبارزی
حاضر شد ولی موجب اظهار غضب و رنجش نموده فرمود تا هرچه ساخته بود غارت کردند و سخنی چند موحش بر
زبان راند **بیت** ز خوی بد آید همه بدتری ٭ نگر تا سوی خوی بد ننگری ٭ ببین دوستان جهان خوی شد
بود خوی بد دشمن کینه کیش ٭ مدارا خود را برادر بود ٭ سنگ بی همشیره برادر بود ٭ فی الجمله آن دو جگرگوشه
نیز موجب عداوت شد درین اثنا ایلچی جانی بیک خان از تبریز با سیصد سوار آمده مضمون این سخن آنکه
پادشاه اشرف خر را قتل کرده و امیر مبارزالدین را طلبیده است جناب مبارزی جواب نوشت که
اخراجات ایلچیان سیصد گانه بخاصه شاه سلطان رجوع نمود و شاه سلطان تنگ آمده و محقق بود
و مواد فساد ازدیاد یافت و ایلچیان را با سخنهای خشونت آمیز فتنه انگیز روانه تبریز کرد و خبر آمد که پادشاه
جانی بیک و پسرش معاودت نمودند و پادشاه فوت شده و پسرش بردی بیک خویشان را بقتل آورده و از الغ
اولوس جا بو القاقت و اویس تبریز آمده باز عازم بغداد شد امیر مبارزالدین محمد ده هزار سوار
از لرستان و احشام اختیار کرده همچون برق متوجه تبریز گشت و اخی جوق و خان گذشته به شهر و ولایت
که رسید گردنکشان اطاعت نموده با لشکر مظفر ملحق شدند اخی جوق خبر یافته لشکر مرتب ساخته چون جناب
مبارزی از سلطانیه گذشت اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در میان هر دو لشکر
بهم رسیدند جناب مبارزی شاه شجاع را در میمنه باز داشت و شاه محمود در میسره علم ظفر برافراشت و خود
در قلب ایستاده شاه یحیی که هنوز در سن پانزده سالگی بود ملازم داشت و چون صفها راسته شد جناب مبارزی

فرمود

فرمود که مردم پیچ و به تیر انداز نند از قضا تیری بر علمدار اخی جوق آمده هلاک شد و علم جنبیده رایت
اخی جوق دست چپ امیر مبارزالدین را از جای برداشته در عقب قلب آمدند و امیر مبارزالدین را
در میان گرفتند جناب مبارزی و شاه یحیی داد مردی داده تیر بار زده گریختند و شیار زده غالب آمدند
و سرداران سپاه اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار آمدند اما تا اغرق شاه محمود در قفای منهزمان تا نخجوان
رانده و چند روز آنجا بعشرت گذرانده باز آمدند و جناب مبارزی فرزندان را اسبهای نامناسب بخشیده
جلدوی فتح بنام شاه یحیی نوشته باطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان آغاز عداوت شد **بیت**
درخت تو دادا از آن آمد لگدخوار ٭ که دارد بچه خود را نگونسار ٭ کسی بر بار بن کی نه دلگدار ٭ که تا بیخ سر کند فرزند
خود را ٭ جناب مبارزی بتبریز رفته اکابر و اشراف و محترفه و اصناف استقبال نموده شرایط نثار و پیشکش
بجای آوردند و روز جمعه اول خود ببالای منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه گفته امامت کرد و چند روز بعد
ناگاه خبر آمد که سلطان اویس از بغداد می آید و امیر مبارزالدین محمد را منجمان گفته بودند که ترا از
جوانی ترک چهره بلند بالا طالع عظیم رسد و او این اوصاف را از حلیه سلطان اویس از بغایت
متوهم شده ونداشت که این اوصاف شاه شجاع است فی الجمله از تبریز نهضت فرموده تا اصفهان
جایی توقف ننموده و مسکنت در عراق لشکری ننگین مرتب ساخته باز آیم و در راه بکنایات بگوش
بعضی فرموده بمیل کشیدن و کشتن تهدید میداد چنانکه فرزندان جازم شدند که ایشان را از میل لاسید
و درین سال ششه جاقت سربداریه امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان بود از میان برداشتند
و پهلوان حسن دامغانی که ساکن قریه باشتین بود سرداری قبول کردند و مدت حکومت امیرزاده لطف الله
دو سال بود و پهلوان حسن دامغانی تا بدامغان و استراباد ضبط کرد و قلعه شاهیماز را عمارت نموده
ابوبکر نامی را آنجا باز داشت و بفیروزی و بهروزی عازم سبزوار گشت **وقایع سنه ستین و سبعمائه
ذکر واقعه کشته شدن امیر عادل قزغن** امیرزاده بود قتلغ تیمور نام که خواهرخاتون امیر قزغن را
در حباله نکاح داشت و او بجهت پیوند گستاخانه طلب ایل بوره و الیه کرد و امیر بجهت آنکه مردم تصور رشوه
دادن نکنند ملتمس او را مبذول نداشت و آن ناپاک زاده بداصل کینه در دل گرفته روزی که امیر
قزغن در سالسرای بقوشلامیشی سوار گشته بود قتلغ تیمور در حالت مستی کمین کرده تیری بر امیر گشاد و امیر را
بعدم فرستاد امرا و ملازمان قتلغ تیمور را در میان گرفته بتیغ بیدریغ هلاک ساختند و اولاد و اتباع او را
بر آتش گردانیدند و در ایام حکومت امیر قزغن ولایت ماوراءالنهر بغایت معمور شد چنانچه شطری از آن
سابقا مذکور شد و چون او را فوت رسید پسر امیرزاده عبدالله بجای پدر نشست و خواهش کرد که ملک را

...جلادرد بواسطه صغر سن از هر طرف خللی پیدا شد و پادشاه مبارک قدم فرخنده پی بابان قلی را
بی موجبی شهید کرد و امرا متوهم شده تمرد نمودند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد انشاء الله تعالی

ذکر میل کشیدن شاه شجاع امیر مبارز الدین محمد را امیر مبارز الدین محمد چون از آذربایجان
باصفهان آمد فرزندان از آنجا بند خولی و درشت گویی میرنجانیدند شاه شجاع را اگر روی خوب و منظری محبوب و
شمایلی مرغوب داشت و فضلای زمان از انوار فضایل او اقتباس نمودند و در میدان شجاعت رستم دستان
و اسفندیار دوران قرار و وزن نهاد و کره منیری میخواند و شاه محمود را برو ترجیح میکرد و شاه محمود
پیش شاه شجاع فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن آقا رفته و باز آمده تقریر کرد که شاه
محمود میگوید که پدرم برادرم شاه شجاع را قصد خواهد کرد این صورت عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع
باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بجد میگویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود و شهابش برادر
آمده گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده‌ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد
و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمود و از حدت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند
که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را بگیرد
شاه شجاع صباح آمده عزم درون کرد خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود و شاه شجاع او را
بعتاب ملاطفت آمیز بنوکری پسر و بهانه مهمی که بخانه او برد و پیشتر رفته مسافرا او وداعی گفت امیر قرآن
میخواند او را نیز گرفته پسر و پنج تن باندرون رفتند شاه شجاع و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان
اختاجی و امیر علاء الدین اتابک شاه شجاع گفت بگیرید نام بردگان پیش رفتند و گفتند حکم هست که
شمار او بست مینداند امیر مبارز الدین تعللی میکرد با تهدید شاه محمود او درآمد گفت با قضا از آن
گذشته تسلیم میباید شد امیر محمد مظفر دشنامی چند داده او را ببستند و مضبوط داشته تا از شام بقلعه
طبرک بردند و همان ساعت شاه سلطان او را میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان واقع
شد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار شاه شجاع سوار شده چتر بالای سر او داشتند و شاه محمود ایا...
در رکاب او روان شد و از منزل فرمانبری بمحل فرمان دهی رسید و از رتبه طاعت داری
بمراتب شهریاری ترقی کرد اما آن دولت و حکومت نماند و این نام بدرگیری و میل کشی تا قیامت
باقی ماند و شعرا درین واقعه چند قطعه و رباعی گفته اند مولانا جلال الدین سلمان فرماید **نظم** آنکه از بهر
یک وجب میدهد : از سر خویش تا بافسر هور : و آنکه بشکفت سر شیر ز هم : روز هیجا و دیگران بگور :
تو بانظر پشت او شکست : قرة العین کرد چشمش کور : تا بدانی که با سعادت و بخت : بر نیاید کسی بمردی و زور

و مولانا

و مولانا شمس الدین حافظ در قطعه گوید **بیت** آنکه روشن بد جهان بینش بدو : میل در چشم جهان بینش کشید :
و یکی از فضلای فارس گوید **شعر** یکچند بشکوه‌اش میل کشید : یکچند سر زهند تا میل کشید : بجا از
دولتش چو شد مالامال : هم روشنی چشم خودش میل کشید : و شاه شجاع بعد ازین حرکت رعایت
خاطر و استمالت خاطر نموده عازم شیراز شد و اصفهان و ابرقوه بشاه محمود داد و مملکت کرمان
نامزد برادر خود خواجه احمد کرد و شاه یحیی را گرفته در قلعه قهندز محبوس ساخت در حوالی بلده آمل بقریه
دابوی زاهد **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در ولایت مازندران** امیر قوام الدین منسوب
بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام در حوالی بلده آمل بقریه دابوی زاهد و گوشه نشین بود
جمعی از مازندران معتقد او شده ملازم گشتند امیر افراسیاب چلاوی که در آن وقت حاکم مازندران
بود نیز معتقد او شد و بسبب اعتقاد او کار سید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جایگیر شد
این راز با جمعی محرمان در میان نهاد و چون امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کس که در کمین غدر بودند
او را با جمعی بقتل آوردند و مملکت مازندران از شنوران تا رستمدار بر جناب سید قرار یافت و اتباع
افراسیاب چند گاه جلگاه چلاو را از ایشان نگاه داشته جنگها میکردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده
از چلاو جلا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان ماند و امیر اسکندر پسر افراسیاب بخراسان آمد
با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود اتفاق نمودند و شرح احوال ایشان خواهد آمد انشاء الله
وحده العزیز **وقایع سنه احدی و ستین و سبعمائه ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد**
امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود حاکم استراباد از امراء معتبر طغاتیمور خان و امیر ولی پرورده
تهذیب و برآورده تادیب پادشاه بود و چون پادشاه بقصد و غدر سربداران کشته شد چنانچه
مذکور گشت امیر ولی با جمعی عازم نسا شد و حاکم آنجا امیر شبلی جانی قربانی خواهر ولی را نکاح کرده
امیر ولی با چند سوار معدود بجانب مازندران عبور نمود و چون بموضع دهستان چلاو رسید قریب
دویست سوار و پیاده از هزاره پدر او پیش او جمع آمدند و در آن ایام علی بیک قندز سربدار از قبل حسن
دامغانی حاکم استراباد بود در بیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر واقعه امیر ولی شنید با پانصد
سوار بغرور تمام بی التفاتانه بسر امیر ولی راند و مردم امیر ولی مستعد حرب حمله کردند و سربداران
منهزم شده اکثر بقتل آمدند و از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد تمام حاصل شد و خبر انهزام
سربداران شایع گشته مردم طغاتیموری که در کوهها پنهان بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد
شد ابوبکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان بود ظالمی قتال بی باک که در یکروز چهل از ...

در وقتی که عمارت قلعه میکرد پیش او آوردند فرمود تا ایشان را زنده در میان دیوار گرفتند و تا غایت علامت استخوانها در دیوار آن ظاهر است با ده هزار پیاده و سوار سربداران بحکم حسن دامغانی در آن دیار بودند با امیر ولی محاربه کردند و سربداران گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد پهلوان حسن دامغانی پنجهزار سوار مقرر کرد که باتفاق ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران بموضع سلطان دوین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح کم بود و چون سعادت از عالم غیب نصیب امیر ولی بود فرمود تا سنگها در نمد و کرباس دوخته بر سر چوبها بستند و کلاهها ساختند و عورات دستارها بر سر نهاده اجتماع و ازدحام تمام حاصل آمد و با از صمیم قلب جانب امیر ولی داشتند چون صفوف مصاف آراسته شد از عنایت الهی ترس و بیمی در دلهای سربداریه افتاد و از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که تات قاشتی یعنی تازیک گریخت و سرداران منهزم گشته و لشکر امیر ولی در پی رفته ابوبکر شاسمانی بر آب گرگان زد و نتوانست گذشت از قفا رسیده سر آن ناپاک را جدا کردند و از سربداران هر که از کشتن خلاص یافت بزشت ترین صورتی بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران بغایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند و امیر ولی پادشاه لقمان را که پسر بزرگتر طغاتیمور خان بود طلب داشت و چون نزدیک رسید حلاوت حکومت در مذاق او جایگیر مانع حق گذاری ولی نعمت آمده پادشاه لقمان را اجازت مراجعت داد هر کس که با طغاتیمور خان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه علی مؤید حاکم سربدار شد امیر ولی بسطام و دامغان گرفته بتدریج سمنان و فیروزکوه را تا ری در تصرف ضبط کرد و صلابت و صولت او در خاطرها قرار گرفت و مملکت او بغایت معمور بود

ذکر احوال ماوراء النهر درین سال

امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن بر سریر دولت نشست یکسال از حکومت او گذشت چون بر قتل پادشاه بایان قلی الی پسپی اقدام نمود امرا از بزرگ ازو متوهم شدند امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس بر سر او رفته و محاربه کرده امیرزاده عبدالله شهید شد از قزاغنه هر که بدست افتاد از پا درآمد و امیر بیان بامارت ماوراء النهر معین گشت اما ضبط و سیاست نداشت و چون نرگس و لاله بی جام و پیاله یکدم نمیبود مملکت را در هر طرفی کسی صاحب اختیار شد و امیر حاجی برلاس شهر کش و توابع را که یورت اصلی امرای برلاس بود تصرف نمود امیر بایزید ولایت خجند که مقام جلایر بود فرو گرفت و امیر حسین نبیره امیر قزغن متوهم گشته هر روز بطرفی میبود و اولجایتو سلدوز در بلخ الکه زوزی سرداری در خاندان ایشان بوده با جاقی سلدوز آن جانب گرفت و زنده حشم اندخود و شبورغان در تصرف آورد

امیرخضر

امیرخضر یساوری قبایل جمع آورده خود را از همه مهتر و بهتر میدید و دین واسطه مردم فتنه و آشوبی دیگر واقع میشد

وقایع سنه اثنین و ستین و سبعمائه ذکر آمدن تغلق تیمورخان بماوراء النهر

پادشاه تغلق تیمور خان از پس دواخان با لشکر گران عزیمت ماوراء النهر کرد و چون امرا بر آن اتفاق داشتند بلی دشت پیرامون ما در جایی او بلاق که وسط ماوراء النهر است و آنجا فرود آمدند امیر بایزید ایل شد و تغلق تیمور امیر حاجی ارکاووت و امیر بیکیجک را با امیر بایزید بضبط ماوراء النهر تعیین نمود و امیر حاجی برلاس متوهم شده عازم خراسان گشت و امیر صاحبقران با او بود چون دید که امیر حاجی ترک وطن کرده خان و مان بیار ج دشمن گذاشت دلیرانه از امیر حاجی اجازت مراجعت خواست و امیر حاجی آن تدبیر پسندیده داشته رخصت داد و امیر تیمور از جیحون عبور نموده باز بماوراء النهر آمد و با امرای مغول ملاقات کرده ایشان تخلف امیر حاجی پرسیدند امیر در جواب فرمود که مملکت از شما و اکتفا با تغلق بپادشاه میدار دقراچو را بغضولی چه کار بحکم یرلیغ آسمانی و توره چنگیزخانی اطاعت و اجابت هر که عصیان ورزد کفران نعمت کرده باشد امرا را تقریرا و خوش آمده آفرین کردند و او را بملازمت پادشاه بردند و در باب کیاست او استحسان فرمودند و پادشاه حکومت تومان شهر سبز را که با عجند میراث برلاسیه بوده باو ارزانی فرمود و امیر صاحبقران بموجب فرمان از حدود ساحل جیحون تا دامن کوه سمرقند لشکرها جمع کرده با امیر خضر یساوری موت و پادشاه عازم تختگاه اصلی شد امرا با یکدیگر نزاع کردند و متعاقب پادشاه رفتند درین حال امیر حسین لشکر جمع کرده از امیر بایزید و امیر خضر و امیر تیمور مدد طلبیده با مقام عم خویش لشکر بر سر امیر بیان سلدوز برد امرا لشکر مقرر کرده امیر تیمور که تقدم او در ازل مقرر شده بود منقلای شد و امیر خضر قول امیر حسین موسته متوجه امیر بیان شدند و او تاب مقاومت نیاورده بجانب بدخشان رفت و باتفاق شاه بهاءالدین بکوهها گریختند و مملکت در تصرف امیر حسین آمده او را بامارت نشاندند و کیقباد پسر امیر کیخسرو را که سبب فتنه و آشوب بود بیاسا رسانیدند و تغلق سلدوزی یاغی شده با امیر بایزید حاکم خجند موافقت نمود و امیر حاجی برلاس از جانب خراسان باز آمده پیش امیر بایزید رفت و امیر صاحبقران پیشتر از امیر خضر ده روزه راه را بیکروز قطع کرده بولایت کش آمد و اسباب طوی ساخته امیر خضر را استقبال نمود و شرایط مهمانداری بجای آورده امیر خضر بولایت خود رفت و امیر صاحبقران در مقر عز خود قرار گرفته درین اثنا شنیده که امیر حسین بر عقب تغلق سلدوزی که متوجه امیر بایزید بود میرود امیر تیمور مدد امیر حسین عزیمت نموده در قهلوغه که بدربند آهنین مشهور است بیکدیگر رسیدند امیر صاحبقران طغفطوی و پیشکش بجای آورده باجازت عازم ولایت خود شد امیر بایزید و امیر حاجی

برلاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحبقران بنا بر سابقهٔ دوستی پیش امیر خضر رفت و در آیقار دو
لشکر بهم رسیده جنگ عظیم شد و اردوان تقبل آمده حرب قایم ماند امیر صاحبقران و امیر خضر عازم
سمرقند شدند و بعضی لشکریان کش بی وقوف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند امیر خضر با امیر تیمور بدگمان
شده با یاران امیر صاحبقران مغلای شده متوجه امیر خضر گشت و بیکدیگر رسیده آتش حرب برافروخته
و دیدها بسوزن تیر دوخته شده برهم دوختند و امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بیمن مساعدت امیر تیمور مظفر
و منصور شد درین اثنا خواست که نسبت با امیر تیمور غدری اندیشد آنحضرت بضمیر منیر دریافته بهانهٔ رعاف
بینی گرفته از مجلس بیرون آمده ترکش بر میان بسته بر اسب نشست و چون آنحضرت برای کارهای بزرگ
معین بود توکل بحضرت نعم الوکیل کرده در کنف عنایات ایزدی روی در بیابان نهاد و از دریای [illegible] بساحل
نجات رسید امیر حاجی برلاس خبر یافته کس در پی فرستاده نصیحت کرد که از آب آمویه نگذرد و دولت لشکر چول کش را
بیرون کرده بجانب زنده حشم و عبدالله رود و مغلای باشد که من امیر جوعا نرا با لشکر تمام بمعاونت
میفرستم امیر تیمور نصیحت شنیده بترمذ رسید و شیخ علی جورجی بیک حمله تا ترمذ کشند دو اسند **احوال ممالک
آذربایجان درین سال** سلطان اویس در تبریز خبر یافت که تمور تاش پسر ملک اشرف خضر را که جانی بیک خان
الوس اوزبک برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضر شاه
حاکم آنجاست و سید فضولی وارد سلطان اویس بطرف اللطاق روان شد خضر شاه تمور تاش حرزاده را
گرفته پیش سلطان اویس فرستاده او را شربت فنا چشانیده سر او را دروازه تبریز کرد و هر کس که در خاطر
نفاقی داشت مایوس شد و سلطان اویس خضر شاه را تشریفات فاخر و انعامات وافر داده خضر شاه را اوتوج
لقب فرمود و سلطان اویس نیز درین سال خواجه ابو اسحق پسر ایلکان را باستخلاص بصره فرستاد و او متوجه شد
بصره رفت و خواجه ناصر خادم را بفرمودهٔ سلطان و تقویت اعراب معیدی و علیانی ابو اسحاق را اگر ... میموم
گردانید و بیرم بیک پسر سلطانشاه که محبوب سلطان بود در مجلس مستی با هم جنگ کرده با آنکه سلطان
یک لحظه بی او آرام نداشت ببغداد فرستاد و باز آورد و مولانا جمال الدین سلمان ساوجی کتاب فراق نامه را
دران باب نظم فرموده و سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بوده بقراباغ رفت و بجهت و با او جان آمد
ییلاق آنجا کرده و پانجه ایلچی که امرا بزرگ محتاج او بودند عزم حج کرده ببغداد آمد و سالی توقف نمود
مدرسهٔ عالی ساخت و امیر سلمان اتابک پانجه را خواسته امیر الامرائی یافت و او را اتابک خواندند و وزارت
بر امیر نجیب الدین مقرر شد و مولانا الیاس قلندر در بارهٔ امیر و وزیر گفته **بیت** امارت بر سلمان شد مقرر
وزارت بر نجیب دنگ حیران :: فلک زانرو همیگوید جهانرا :: که اینک آصف و اینک سلیمان و پانجه ایلچی در سنه

بحج رفت

بحج رفت و در راه وفات کرد و امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا معزول شده خواجه علاء الدین وزارت
یافت اما زیاده نمانده بمرض در گذشت ع وان کیست که گذر زو ازین راه **وقایع سنه ثلاث و ستین و سبعمائه**
ذکر آمدن پادشاه تغلق تمور بماوراء النهر کرت دوم پادشاه تغلق تمور باز متوجه ماوراء النهر شده
و بخجند رسید امیر بایزید انقیاد نمود و امیر بیان سلدوز استقبال کرد و امیر حاجی برلاس باردوی اعلی
پیوست ناگاه پادشاه امیر بایزید را بقتل آورد و امیر حاجی فرار کرده از جیحون عبور نمود بعزم خراسان
و امیر تیمور که با او بود از تخلف نموده باردوی بزرگ رفت و بسعی امیر جهه که دوست پدر امیر صاحبقران بود
الوس ... وقتی بدستور سابق سیورغال امیر تیمور شد و پادشاه لشکری بقصد امیر حسین فرستاده در کنار
آب وخش بهم رسیدند امیر کیخسرو از جانب امیر حسین بلشکر مغول پیوسته امیر حسین منهزم شد و مغولان
نواحی قندز و بقلان و ... را غارت و تالان کردند و امیر بیان بحکم پادشاه بیاسا رسید و
پادشاه مملکت ماوراء النهر مسخر شده پسر خود الیاس خواجه اغلان را بحکومت گذاشت و امیر بیکجک را ملازم او
باز داشت و امیر تیمور را بمعاونت مقرر فرمود و بمستقر عز خود مراجعت نمود و امیر بیکجک دست ظلم گشاده
معاش و انتعاش امرا و دیگر رعیت امیر صاحبقران چون قضیه خلاف فرمان خان مشاهده نمود
ترک وطن مالوف کرده بجانب امیر حسین رفت و در بیابان بهم رسیده عازم کات و خیوق شدند حاکم آنجا توکل
قاصد ایشان گشته امرا به بیابان در آمدند و توکل با هزار سوار و پیاده بخوارزم باشان رسید و با امرا شصت کس بود
از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغای بوقا برلاس و امیر سیف الدین و ایلچی بهادر را اسبان فرو ماند
پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل پنجاه ماند و شصت امرا و امرا ده کس آمده باقی از زیر تیغ گذشته چه
بودند درین حال اسب امیر حسین را زخم کاری رسیده پیاده ماند و حرم محترمش خود را افکنده فرود آمده
اسب خود را کشیده سوار ساخت و توکل عنان ریز حمله کرد و امیر تیمور تا سوار شدن امیر حسین دشمنان را باز
داشت القصه مرد و امیر با هفت سوار در بیابان بی فریادرس افتادند و تا شب راندند و در پناه خانه بیک
فرود آمدند از ان هفت سوار دو خراسانی و یک ختائی ماندند و چهار دیگر که از ماوراء النهری بودند اسبان ایشان را
گرفته گریختند و امیر صاحبقران التجا بحضرت ذو الجلال کرده با الجای ترکان آغا که حرم محترم و خواهر امیر حسین بود
از چول بیرون آمده جماعت ترکمانان سر راه گرفتند آنحضرت از فرط حمیت اولجای ترکان آغا را در چاهی
پنهان کرده و شمشیر کشیده آهنگ جنگ کرد ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را شناخته
ترکمانان را منع کرد و اسب کشیده امیر را سوار ساخت و آن شب بضرورت آنجا بود و چون خست طمع ایشان را
میدانست دو دانه مروارید و یک قطعه لعل بایشان داد و بدان سنگی از ایشان خلاص شد و حاجی محمد سه اسب و

بیجاج مهیا کرده قرچی ساری و قولانچی نام تعیین کرد تا امیر صاحبقران را با امیر حسین رسانند و امیر تیمور با امیر حسین
رسیده او را سوار کرده بموضع محمودی آمدند و آنجا آب نمود جای کنند و دوازده روز بوده در بند
افتادند **ذکر گرفتاری امیر حسین و امیر صاحبقران** امیر علی بیک پسر امیر ارغونشاه جانیقربانی از
وضع امرا در موضع محمودی آگاه شده جمعیت مردم فرستاده ناگاه ایشان را گرفتند و جاخان برده در
موحش و مقامی ناخوش حبس کرد و امیر محمد برادر بزرگ او کس فرستاده او را منع کرد و از خاصه خود تنها
فرستاده علی بیک بمروت اخت طبع آن تنها را با ایشان نداد و اسپی لاغر و اشتری برداده اجازت
فرمود و زود باشند که شآمت این حرکت کرد و بار از خاندان علی بیک بر آورد و مبارکشاه سنجری از کدخدایان
ماخان خدمات شایسته کرده اسبان نیکو کشید چون این کار فرخنده آثار او و قوم مراتب بلند و مناصب
ارجمند فایض گشتند **احوال امرا بعد از خلاص شدن از حبس علی بیک** چون امرا از حبس علی بیک
خلاص شدند عازم گرمسیر گشتند امیر صاحبقران امیر حسین را وداع کرده بطرف بخارا رفت و بولایت
و ایل درآمده تموکا بجه خت موت و پانزده مرد جمع آمده کلهای اسبان بخارا رباد بارانده و از آب آمویه گذرانده
بجول درآمدند و از غونشاه نوبرد البغی با پانزده مرد دیگر پیش امیر آمده و در کنار آب یکماه در سایه جنگل توقف نموده
و از سپاهی سیاهی که از دو صد رسیده شده بر آب زده و اولجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بیرون آمده
و یکماه دیگر در جول و ییلاق آن موضع بوده عازم سمرقند شد و در خانه قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت امیر
صاحبقران بود چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روزگار راز افشای آن راز دهان باز کرد آنجا بولایت
شهر سبز در قرب آجی چهل و هشت روز دیگر گذرانیدند و از آنجا باتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک وطن گفته
و از آب گذشته متوجه امیر حسین شدند و در گرمسیر در منزل تومن بخدمت امیر حسین پیوسته و عازم سیستان
شده والی آنجا از دشمنی بود که تاب مقاومت او نداشت چون آثار شجاعت امرا مشاهده کرد بتضرع التماس کرد که
دشمن او را دفع کنند و انواع خدمات تقبل نمود و در آن حال هزار مرد ملازم امرا بودند دشمن والی سیستان را
بزور بازوی سعادت مقهور ساختند والی سیستان با آنکه بوعده وفا نکرد بقصد ایشان لشکر سر راه فرستاده
جنگ کردند و امیر تیمور که در تیراندازی سرآمد اقران **نظم** چو او دست بردی بتیر و کمان : ز پشتی کس از تیر او
بیگمان : بهر تیر او بیکی شد هلاک : فتادند بسیار از ایشان بخاک : مخالفان چون ضرب دست و درشتی
شست او دیدند بیکبار حمله کرده چند زخم با میر تیمور رسیده مجروح گشت و امیر حسین ایشان را با زنشانده امیر
تیمور را گرمسیر پیش تومن بردند و چند کس بخدمت او گذاشته امیر حسین بسرحد تقلان رفت و اخبار امرا
بیلجک و لشکر سر راه گرفته مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دوازده کس بجانب شهر تورنت

و زخم

و زخم امیر تیمور خوشتر شده طبیب امید لطیف بجاده برزق من یشاء مرهم گرم نهاد و با تیمور خواجه اغلان
عازم کهمرد شده و کسی پیش امیر حسین فرستاده وعده ملاقات در ارهنگ کردند و صدیق برادر امیر تیمور رسیده
او را از آنجا بجانب امیر حسین فرستاده متعاقب روان شده و از طرف ارهنگ صد سوار نموده قاصدی فرستاده
تا بازدانند اگر ایل باشند چرخ زنند قاصد چون دید که قراانجی پسر او بود چرخ زده از طرفین بهم رسیده شادمان
شدند و عازم ارهنگ گشتند چون بیشتر رفتند امیر تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و جمعی دیگر از
متفقان بهم پیوسته و شیر بهرام که پیش تومن آمده بود مانده و موجب مزید شوکت او شد و چون صدیق خبر امیر تیمور
با امیر حسین رسانید خرم گشته در حال سوار شده و در ارهنگ ملاقات کردند و از گذشته و آینده سخن گفتند
ذکر احوال امرا بعد از مراجعت از جانب گرمسیر چون امرا از جانب گرمسیر آمده دولتخواهان در سلک خدمت
انتظام یافتند خبر رسید که منگلی بوقا در اولاجو نشسته و کمر عداوت بسته سر سرکشی دارد امرا قاصد او شدند
شیر بهرام درخواست نمود که او دوست منست بروم و او را نصیحت کرده بخدمت آورم و منگلی بوقا واقف شده
حصار خود گذاشته فرار نمود و در همین حال از ایل دولان جادن پانصد مرد آمده ضمیمه سپاه شدند و
الیاس پسر تومان که با دویست مرد بطلب المباز رفته بود اسب بسیار رانده در آن مقام بخدمت امرا پیوست و
امیر صاحبقران تموکا را بجانب قهلوغه فرستاده بود که حال یاغی بازداند مغولان را دید که در آن ولایت غارت
میکردند و خویشان خود را هر چند مبالغه کردند که خانه تو نزدیکست فرزندان خود را ببین گفت چون مخدوم من
از خانه خود دور است خدمتکار بخانه خود چون میشد **بیت** هر که خدمت خوش کند با ادب : همه جا رسد از این خدمت :
امیر حسین و امیر تیمور بدره گز در میان انجی توقف نموده آمدند و خبر یافتند که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و امیر
جلال هند و کاتر بدر رسیدند و قاصد ایشان آمد که منگلی بوقا و ابوسعید و جند ربا شش هزار مرد متکفل کمر عداوت
بسته و شب در میان کرده در لب آب سیاه که میان امیر صاحبقران و ایشان بود فرود آمدند و امیر تیمور نزد
ایشان رفته و سخنان عاقلانه و کلمات شیرین غیرت ایشان را افزون ساخت آری مرد عاقل چنین دهند کامل برای
رزین و تیغ زبان چندان مصالح دین و دولت رعایت کند که هزار مرد شمشیرزن نتوانند کرد و از دو طرف
کناره آب گرفته روان شدند و برابر یکدیگر میرفتند و امرا که در ترمذ بودند آمده از وقت ظهر تا شب
از طرفین تیر انداختند و تموکا زخمدار شده روز دیگر هنگام طلوع آفتاب امیر صاحبقران چون آفتاب که
بر خیل کواکب تازد بر مخالفان حمله کرد و بقوت تایید آسمانی و فر دولت صاحبقرانی دشمنان را منهزم ساخت و
همه را چون رمه گوسفند پیش انداخت و مظفر و منصور پیش امیر حسین آمد و شماره لشکر کرده دو هزار مرد
تکمل بودند امیر صاحبقران منقلای شده بکشتی بجانب ترمذ عبور کرد و قراول بجانب قهلوغه فرستاده قراول

جهت کوفت راه در خواب ماندند لشکر اجو های برادر بیکجک گذشته ناگاه رسیدند امیر صاحبقران بواسطه پریشانی
لشکر در جزیره نزدیک دشمن ماند و بعد از عبور کشتیها را سوخته ماهی توقف نمود و از آنجا باز آمده در خلم
از توابع بلخ لشکرها جمع آورده باتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند و در منزل آب شور پادشاهان بدخشان
صلح کرده بطرف هنک و سرای باز گشتند و از سالیسرای گذشته در دشت کولک فرود آمدند و شب امیر
حسین و امیر تیمور را در وقتی که پای از موزه کشیده بود داستند حاضر نمود و چون بخدمت رسیدند امیر حسین از
شیر بهرام که پیش او بود شکایت کرد که درین وقت که بدشمن رسیده ایم بی وفایی میکند و عزم ولایت خود کرده
نصیحت نمیشنود و امیر تیمور هر چند منع کرد فایده نداد و امیر صاحبقران منغلای شده معلوم کرد که قلیچ و تکیه و معه
لشکر اند و امرای ایشان بیست هزار مرد از سر پل شکین تا جالالی نشسته اند و از ششهزار مرد که با امیر حسین بود نیم
حضرت صاحبقرانی دو هزار مرد نامدار اختیار کرده توکل بحضرت آفریدگار نموده از چاشتگاه تا آغاز شام
جنگ کردند چنانچه از طرفین مطاق شدند و چون دشمن بسیار بود در آخر جمعی امیر گبر صورتی و الیندر و امیر مؤید
امیر موسی و امیر مؤید و امیراوجه برابا با پانصد مرد در سر پل شکین در برابر خصم باز داشت و خود با هزار و پانصد
سوار نیم شبی از آب گذشته و بر بالای کوه بر آمده آتش بسیار بر افروخت و روز قراول دشمن خبر داده بود که
علیه از آب گذشته اند چون شب آتش دیدند هراسان گشته گریزان شدند و امیر صاحبقران بیکا نیکی کرده
رفاه از دشمنان بر آورده و در میدان کراتی فرود آمدند امیر حسین رسیده از حضرت صاحبقرانی با دو هزار مرد
منغلای شد و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر بهرام و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و بولاد و امیر مؤید
در هلو دوست مرد داد و فرمود تا چهار قوشون ساخته هر سواری دو شاخ درخت بر طرفین اسب آویخته گرد
و خاک بر انگیزند تا دشمنان متوهم شده گریزند همه بر موافق تقدیر بر آمده مخالفان ویران شدند زهی تایید
آن موید کامکار که گاهی از افروختن آتشی سپاهی مشوش کند و گاه از انگیختن غباری دیاری مسخر سازد و
امیر حسین و امیر تیمور عازم خزار شده در خزار خواجه ایلغار نور تنقره استمداد نمود و تجدید عهد و پیمان
کرده بغلاظ ایمان مؤکد ساختند
خواب دیدن حضرت صاحبقران و قوی خاطر شدن بتایید حضرت کبریا
حضرت عزت امیر صاحبقران را چون جهت کارهای بزرگ آفریده بود میخواست که دل او را بتایید حق قوی سازد تا اعتماد
او بر قوت دولت و مساعدت سعادت مستحکم شود روزی در وقت چاشت بفکری مشغول بود آوازی شنید که
شاد باش که حق تعالی شما را فیروزی داد و امیر صاحبقران چون دانست که آنجا کسی نیست که این سخن کوید
یقین شد که آن مژده از هاتف غیب گوش هوش آمده خاطرش مستوثق شد آری سنت الله چنان رفته است که چون
خواهد که بنده را بشایسته قبول تربیت کرداند گاه گاهش از عالم غیب نویدی رساند تا بآن تقویت قلب آن

شغل را

شغل را آماده شود و این قابلیت اساطین سلاطین هست را از شکوه نبوت برحسب وراثت صوری و معنوی است
چنانچه نسبت بحضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات پیش از بعثت از دریچه منام این نوع پیام میرسید و آیات بینه
صورتی چند در خاطر مبارکش ارتسام شده و آن واسطه تسکین نسبت رسالت بود بعد از آن جمعی از پادشاهان که از روشن بینان
نه آگاهند در تعبیر این نوع منام از اصحاب انبیا مانند و خواب عزیز مصر و تعبیر حضرت یوسف صدیق علیه السلام بر
عزیزان روشن خواهد بود و القصه امیر صاحبقران بدیدن آن خواب و شنیدن آن خطاب خاطر خوش شده پیش امیر
حسین آمد و صورت واقعه باز گفت و بفال مبارک داشته بدولت امیدوار شدند و لشکر (?) کرده دست راست
امیر حسین و دست چپ امیر تیمور مقرر شده و سپاه دشمن که در تاش ارتقی بود هم دو گروه شدند دست راست توقتمور
بیکجک و دست چپ امیر حمید و قول الیاسخواجه خان معین گشت و در موضع قبای متین که از قرای شهر سبز است
سردو لشکر صف آرای گشتند امیر صاحبقران چون پیشتر دستان خود را بر آن گروه حمله زده دست به تیغ و سنان
و تیر و کمان برد و در حمله اول توقتمور و شنکی برادر بیکجک و دولتشاه را با دو شاهزاده دیگر مقهور ساخت و دیگر امرا
چون دیده کو سنجد پیش او تاخته در پی ساخت تا آب یام رسید و باز آنجا سر راه کرد و بسیاری را هلاک ساخت امیر جاکو
و امیر سیف الدین را بجانب سمرقند فرستاد اسکندر اغلان و امیر حمید و بوسخواجه را بدست آوردند و امیر بیکجک و
الیاسخواجه خان بمغولستان گریختند امیر حسین و امیر تیمور تاش و شیر بهرام را مقرر کردند که از آب خجند گذشته
در تاشکنت باشند امیر حسین و امیر صاحبقران از عارضه مرضی طاری شده بعد از چندی صحت یافتند و الی
ترکان آغا از جانب گرمسیر آمده بفراغ دل و نشاط خاطر در اقار امرا و نوینان مشورت کرده کلث (?) را با
پادشاهی برداشتند و وظیفه جشن و عیش بجای آوردند **بیت** کی جشن کردند با زیب و ساز که در وصف آن قصه گردد دراز
مظفر و منصور بشهر سمرقند خرامیده بر مسند امن و امان کامکار و کامران نشستند گری **ع** نابرده رنج گنج
میسر نمیشود اسکندر اغلان و امیر حمید و بوسخواجه را که مقید داشتند و دوست قدیم پدر امیر تیمور بود
امیر صاحبقران التماس نمود که امیر حسین ایشان را ببخشد و امیر حسین رعایت خاطر نموده ملتمس او را مبذول
فرمود اما چون اجل موعود رسیده بود آن سه مقید پای امیر حسین متوجه سالیسرای شده فرمود که بند با ...
برند ده خشم بسیار نمود و زنده خشم همان است کار ایشان ساخته امیر حمید را مقید که داشت امیر صاحبقران
بطلب امیر حمید فرستاد و نگاهبانان گمان بردند که برای کشتن امیر حمید می آیند مشار الیه را بکوه تیر (?) هلاک
ساختند چون خبر بامیر حسین رسید گفت کار کشته و اگر درین قضیه از مهتر بهتر و اول بهار امیر صاحبقران قاصدی
پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان آگاهی داد امیر حسین فرمود که امیر تیمور مقدمه لشکر شده با مراد در صحرا
اقار چند روز الاغ از فرستادند
ذکر جنگ لای و منهزم شدن امیر حسین و باقی امرا
امیر حسین با لشکر

در موضع آقار که امیر صاحبقران آنجا بود رسیده باتفاق از آب خجند عبور نمودند و امیر تیمور در میان
چناس و تاشکنت فرود آمده گرد خود حصار ساخت چه منغلای دشمن نزدیک بود و دشمنان لب آب بادام گرفته
بودند و آن سال ییلان ییل بود و قران بحسین نزدیک و امیر حسین با امراء اولکا کرکره فی الجمله در اول ماه رمضان
صف آراسته امیر حسین در دست راست بود و امیر الجکین از قوم ارلات در قول و قراول امیر اولجایتو و
بهرام و فولاد بوقا و فرهاد و ملک و دیگر امرا و امیر صاحبقران در دست چپ بود و در قول امیر ساری بوقا و
قراول تیمور خواجه اغلان و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس این بهادران بشش قوشون آراسته
و متوجه خصم گشته از هر دو طرف قراولان بهم رسیدند ناگاه هوا متغیر شد و ابر و باران پدید آمد تیر و کمان از نم
باران چون مژه و ابروی جانان بیجان ولی جان ستان شدند صفحه تیغ و قبضه سپر چون آینه خاطر اهل سر بی فروغ
و مکدر گشته و نیزه را علت تشنج پدید آمد کمانها را [illegible] استرخا ظاهر شد از کمان سخت تیر سست بدشمن نمیرسید و از
تیغ تیز زخم خونریز بر دشمن نمی آمد ترکشها و موزه ها بنوعی پر آب شد که مرد دلاور در آن دریا شناور بود و دستارها
بر سر چنان گران گشت که بار آن از حمل آن عاجز آمدند و جوشن از سرشک سحاب برمهای زره پیوست
و حسام از زنگ غمام تنگ آمده سپر انجام نمیدانست که جهت زین تا ساقری آمده را بلغار میجست و نی جست گاه
که پا در آن عرقاب نهاده و تا گردن در خلاب مانده دستگیری عنان هر سو متابعت اسپان از گل و لای بسینه
آمده و سواران از آب از سر گذشته مجال حرکت نماند سپاه امیر حسین اگرچه از مخالفان زیاده بودند اما تامی لغان
غدها پوشیده از جای خود بجنبیدند القصه بیکبار در یکدیگر آویختند و تیغ بیدریغ خونها بر خاک میریختند و امیر
صاحبقران در دست چپ چون همدل بود دست راست دشمن را شکسته از جای برداشت و در قشون
شنکوم بود هزیمت یافته بضرورت باز گذاشت اما دست چپ دشمن غالب گشته تیلاجی و زنهار چشم را زنده بزیر آورده
و مردانگی امیر حسین رسانیدند و قول او را از جای برداشته جنبانیدند امیر صاحبقران چون آن حال مشاهده
کرد استعانت بحضرت عزت برده حمله کرده او جو غلبه دشمنان امیر شمس الدین را گریزانید و چون امیر
حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید لشکر خود باز آمد امیر صاحبقران تامان بهادر را پیش امیر
حسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا بر سر دشمنان رویم امیر حسین غضب کرده او را چنان زد که از پا
در افتاد امیر تیمور بآن ملتفت نشده باز ملک واعد را فرستاد که مصلحت آنست که بر سر دشمن تازیم باز در غضب
شده گفت من از دشمن گریخته ام که حسین میگوید اگر دشمن را گریزانید و اگر خود گریزید محالست که از این
خلاص یابید و دشنام داده بلاف و گزاف مشغول شد و اثر شقاوت و دلیل نکبت ظاهر ساخت آری
حجاب مخالفت اعتبار دشمنان سخت دل مردم آزارند و سرانجام خلایق از او متنفر شده گریزند عربیه جراحات

السنان لها التیام : ولا یلتام ما جرح اللسان : آنچه زخم زبان کند با مرد : زخم شمشیر جان ستان نکند :
ملک و محمدی از او باز گشته و لجام اسب صاحبقران گرفته گفتند که جنگ کنید و چون مالک الملک آنحضرت را
آفریده بود دشمنان دولتخواه را بسمع رضا اصغا مینمود و باین اخلاق حمیده جهانیان کمر انقیاد او بسته مطیع
فرمان بردار شدند و در حکمت مقرر است که نصایح اگر مشتمل بر مضرت باشد حذر واجب دان و اگر متضمن نفعیت
و دیگر بیانه ضرر قبول کن خاصه از کسی که در شغل و عمل با تو موافق باشد القصه بر دولتسکر طلس آسایش داده از یکدیگر
جدا شدند امیر حسین آن شب امیر تیمور را طلبیده اجابت نمود و گفت مردم عمر عزیز در خدمت او صرف میکنند
و او قدر نمیدانند بیت اگر ممالک روی زمین بدست آید : بهای مهلت یکروزه زندگانی نیست : فی الجمله
آن شب را بروز آورده و صفها آراسته متوجه جنگ شدند و دشمنان هزیمت یافتند اما امیر شمس الدین را
از گریختن لشکر خود خبر نبود و توق و نشانه او پیدا شده گریختگان پیش او جمع آمدند و چون ظفر دشمن مقدر
بود کوشش سود نداشت و درخت دل آزاری و بدخلقی میوه ناکامی بار آورد و دشمنان مغلوب شده غالب
آمدند و لشکر چون برگ خزان بر بالای لای و گل افتادند و ده هزار آدمی بقتل آمده چنانچه دشمنان از کشته پل
کشیدند و بقیه لشکر شکسته عازم سمرقند و کش گشته امیر حسین امیر تیمور را گفت خانه و ایل خود را از آب بگذران
امیر در جواب گفت که ولایت ویران شده و عیش و زندگانی تلخ گشت شما بسلامت روان شوید که مرا همت
رخصت نمیدهد و توقف نموده بسی بسیار دوازده قوشون ترتیب داد و تیمور خواجه اغلان و جاکو
و عباس را با هشت قوشون منغلای ساخته بطرف سمرقند فرستاد و جاورچی بر سر شراب داود خواجه [illegible]
گفت که امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد ایشان متوهم شده بدشمن پیوستند امیر صاحب
قران دانست که چند روزی با روزگار میباید ساخت و بخت کوشش فایده نخواهد داد از جیحون عبور نمود
و چندگاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول شد و امیر حسین از ایل و قبیله خود هر که توانی داشت کوچانیده
بموضع شبرتو نقل کرد بعزم آنکه بطرف هندوستان رود و این هم از دلایل بیدولتی او بود چه گفته اند بیت
آدمی بر حسب همت خویش افزاید : هر چه اندیشه در آن کرد و چندان باید : هر که همت بلند و بخت ارجمند باشد
بکارهای مختصر سر در نیارد و همواره ترقی بمدارج کمال و تصاعد بذروه جلال مطمح نظر همت او باشد
عربیه اذا ما کنت فی امر مروم : فلا تقنع بما دون النجوم : کطعم الموت فی امر عظیم : فطعم الموت فی ام
حقیر : امیر حسین را هنگام تنزل بود و فکرهای نازک میکرد و امیر تیمور را ایام ترقی کارهای او روی
در استعلا داشت و هر یک در مآل حال بانتهای همت خود رسیدند ع هر چه کند همت مردان کند ذکر مولانا
زاده بخارایی و ابتدای سپهداریه در سمرقند چون امیر حسین و امیر صاحبقران از جنگ لای

هزیمت شده از جیحون گذشته و لشکر مغول حوالی سمرقند رسید اهالی آنجا درین قضیه حیران بودند روز جمعه
خواص و عوام در مسجد جامع جمع آمده خاطر بر امری قرار نمیگرفت در حال مردی دانشمند از بزرگزادگان بخارا
مشهور بمولانازاده تیراندازی دلیر شمشیری حمایل کرده بر پای خواست و آهسته ببالای منبر برآمده سلام کرده
آواز برآورد که یا معشر المسلمین امروز طایفه کفار بقصد خان و مان و جان مسلمانان آمده اند و حاکمی که
جزیه مسلمانی با باج و خراج تمام کرده میستاند و بخاطر خود خروج میکرد چون دشمن پیدا شد مسلمانان را
بطرح ریخت و از پیش کفار گریخت و هرچند اهالی این شهر مال امانی و ساوری دهند خلاصی نخواهند یافت
و روز قیامت سوال از شما بزرگان خواهد بود کیست که متصدی امر اسلام و متعهد خواص و عوام شود تا ما نیز سر در
قدم او نهاده بخدمتکاری قیام نماییم مجموع اکابر سمرقند خاموش گشته کسی جواب نداد مولانازاده گفت چون
کسی در عهده نمیگیرد اگر من قبول کنم و متعهد شوم همراهی میکنید خلایق موافق شده او را بسرداری قبول کردند
مولانازاده خطبه بلیغ ادا کرده خلایق را بجنگ کفار تحریض نمود و فرود آمده مردم بسیار جمع و حاضر شدند
دفتر کدخدایان و مجردان و غریبان بدست آورده در دروازها مستحفظان بازداشت و سرهای کوچها با عمارات جانبین
بند کرد که سواره در نتواند آمد و سرهای بند را بتالارها محکم کرده تیرکشهای موزون سرتاسر کوچه فرو برد
و قولی کرد که هیچ آفریده شبها بخانه نرود و از سر دیوارها و پس دیوارها با مغول حکایت نکنند و در چهار حد
شهر کمانداران جلد تعیین کرده جهت کومک همراه خالی گذاشتند و جمعی در کمین نشانده خود با پانصد پیاده تیرانداز
در پایان کوچه باغ بایستاد قراولان مغول فارغ و غافل از آن کوچه درآمدند و از کمین کوشها گذشته بمولانازاده
رسیدند اشارت کرد تا اهل کوی سنگ دست و فلاخن و تیر و چوب دستی بکار آمدند تا مغولان اضطراب کرده
هزار کس مجروح و صد کس گرفتار شدند و روز دیگر ترتیب یاسال کرده آمدند و هر شعبده که داشتند از جنگ
و حمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد بجای آوردند فایده نداد و ضبط و احتیاط دیده دهان طمع بر کندند و بنا بر
اتفاق نموده آن هم میسر نشد منفعل و مایوس بازگشته بغارت حوالی شهر که کار ایشان کمتر کاری باشد اشتغال
نمودند و در اسپان ایشان وبا افتاده اکثر پیاده بولایت خود رفتند **ذکر با نام رسیدن امیر حسین و امیر**
صاحبقران و تدبیر فرمودن در باب سربداران چون امیر صاحبقران خبر مراجعت مغولان بشنید
و شرح احوال و ضبط و محافظت سمرقند بسمع او رسید قاصدی معتمد بادشاه امیر حسین فرستاد و صورت
قضایا چنانچه بود اعلام نمود و خود نیز متوجه امیر حسین شد شرح قضایا انها کرد اگرچه از شکست مخالفان شادمانی نمود اما
از تسلط سمرقندیان متوهم بود چون هر دو امیر بهم رسیدند در باب سربداران را اندیشه نمودند عاقبت بر آن قرار
یافت که ایشان را بحیل جلب کنند چون کفار را دفع کرده اند استمالت نامه با خلعت و کمر شمشیر و منشور سمرقند بنام

سربداران و جهت اکابر فرستاده احکام در باب معافیات و مسلمیات موکد بلعنت نامها مصحوب ایلچیان
فصیح زبان روان کردند و در ییلاق ساری تو امیر حسین و امیر تیمور یکدیگر را طوی داده مصلحت چنان دیدند که
امیر تیمور از جیحون گذشته در کش و نخشب قشلاق کند تا سمرقند باز اختلاط کرده هر دو امیر حسین در سالی سرای
باشند برین قرار هر یک بموعد خود روان شدند امیر صاحبقران باروی قرشی را بنیاد عمارت کرده هم در
زمستان باتمام رسانیدند و مولانازاده و جماعت سربداران از وصول ایلچیان امیر حسین خرمیها کردند و مردم
مغول را انور زدند و پیش امیر صاحبقران بقرشی ترکات فرستادند آنجناب نوکران بجهت مهمات سمرقند
روان کرده ایشان را از خواب خرگوش برقرار داشت تا زمستان بپایان رسید **وقایع سنه اربع و ستین و**
سبعمایه ذکر آمدن امیر حسین بسمرقند و گرفتن سربداران امیر حسین در اول بهار با لشکر بلخ و بدخشان
و قندز و بقلان و اندخود و شبورغان عازم سمرقند شده و مکررات احکام بسرداران سربداران سمرقند
فرستاد مضمون آنکه ما را بر شما اعتماد کلیست و از جمیع امرا بهتر دانسته ایم تا ارده و در صحرای کان گل بیایید
اصلا استقبال نکنید و آن مسکینان تملق آن مغول طرار باور کردند و چون امیر حسین بکان گل آمد سرداران
انواع تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند و پیشکشها عرض رسانیدند امیر حسین ایشان را التفات ننموده بار داد
روز دیگر ضیوفات زیاده آوردند و چون بساحت کرباس رسیدند بموجب فرموده همه را گرفته بیاسا رسانیدند
آری **بیت** شغالی را که شیر اکنون نام کردند ❊ بشیر کشتن شیر در دام کردند ❊ امیر صاحبقران مولانازاده را
درخواست کرده از پای دار باز آورده و دیگران براه عدم رفتند و امیر حسین را مملکت صافی شده
تمکن گشت و حرص جمع مال بر وی غالب شده قاعده ظلم و بیداد بنیاد نهاد و ملازمان امیر صاحبقران مثل امیر
جاکو و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و ایلچی بهادر و دولتشاه بهادر را محصلان میفرستاد و چون مطلوب
نقد در آن جماعت نبود حضرت صاحبقران امداد و مساعدت نموده زر و نقره بسیار مبذول داشت از جمله
دستوانه و گوشواره اولجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحبقران بود در آن وجه داد
امیر حسین شناخت حرص نگذاشت که از آن درگذرد و اعتقاد رعنا آنست که حرص و بخل پادشاهی و سرداری
جمع نشود و بخیل حسرت همه وشنید و طمع و مذلت هم آغوش حرص با حرمان قرین و بشره با نومیدی همنشین
القصه مبلغ سه هزار دینار مانده بود امیر تیمور اسپان خاصه خود در او فرستاد و اسب قبول کرد اما از سر زر
نتوانست که گذشت گفت من بسالیسرای میروم این سه هزار دینار نقد فرستید که جو از زر جهت دست پیمان
دختر امیر حسین حوالی میشستم امیر صاحبقران تقبل کرد و آنجا که اتفاق افتاد امیر حسین را طلب شد و گفت چون
این از صحبت امیر آقا دور افتد دشمنان مجال یافته بزبان و بیان ایشان را لباس راستی پوشانند و خاطر آقا را

متغیر گردانند اکنون اگر اجازت مصاحبت نفرمایند یقین دانند که مرا پروای نوکری نمانده رخصت ده
تا مکه معظمه رفته عذر تقصیرات خواهم امیر حسین بعد از مبالغه او را بحکومت تومان کش باز داشته عازم
سالی‌سرای شد و امیر صاحبقران تغیر حال دهست کرده در عقب فرستاد و چون از حوادث روزگار ملول
شده بود نشاط شکار بزرگ فرمود با فوجی تمام سوار شد امیر موسی و علی درویش و فرهاد شکار را بهانه
ساخته مکتوبی دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که امیر تیمور یاغی شد و بترتیب کار مشغولست امیر حسین
قاصدی روان کرد که امیر موسی و امیر تیمور و علی درویش و فرهاد پیش اردو خاتون روند و از خود باشند
شرح این سخن را باز دانسته انحراف از نجات بطرف خجند رفتند امیر تیمور بی توقف بجانب سمرقند روان شد
امیر صاحبقران متوهم شده گفت این بدفعلان بنیاد فساد کردند امیر حسین که حاکمست اوضاع تغیر داده
در اموال مردم طمع میکند و مفسدان از اجال سخن میدهد اگر تحقیق ناکرده غضبی راند سرانجام کار از دست رفته
اختیار نماند ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ؛ و هر کسی که در اول وظایف حزم مرعی ندارد و جانب
احتیاط مهمل گذارد در هلاک خود سعی کرده در زوال دولت خود کوشیده باشد و دران کار تاملی بود و
تدبیر موافق تقدیر افتاد و شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی **ذکر قضایای فارس و عراق و مخالفت
برادران شاه شجاع و شاه محمود** شاه شجاع چون خاطر از اندیشه امیر محمد مظفر جمع ساخت اصفهان و
ابرقوه را بشاه محمود تفویض فرمود و حکومت کرمان نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود و حبایل محمدان
خانه عنبرین شمامه را از رسانید و درین ولا کمانچکان شاه شجاع مال ابرقوه را تصرف نمودند شاه محمود
فرصت جسته خود را بیرون انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت و خیال حکومت عراق
باستقلال در ضمیر او جایگیر شد شاه شجاع لشکری عظیم آراسته بطرف اصفهان روان گشت و شاه محمود
بمقابله و مقاتله پیش آمد و چند روز جنگ کرده شاه محمود حصاری شد و شاه شجاع در حوالی صفهان
خرابی تمام کرده در نظاره شهر نزول فرمود روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود
با غلبه از سوار و پیاده بیرون آمد و آن روز شاه شجاع سوار شد و شاه سلطان با جمعی دلیران تا دروازه
لنبان رفته در حمله اول شاه محمود هزیمت نمود بحیله و شاه سلطان دلیرانه تا کنار خندق راند و
محاربه گرم شد جمعی که در کمین بودند از پس پشت درآمده شاه محمود باز گشت و غلبه تمام از شهر بیرون آمده
جنگی کردند که صفت آن بقلم راست نیاید عاقبت شاه سلطان دستگیر شده برادرا و مبارز بقتل آمد و
لشکر گریخته بقتول شاه شجاع رفتند و شاه سلطان را از شربتی که امیر مبارزالدین را چشانیده بودند چاشنی
دادند مولانا صدرالدین عراقی فرماید **نظم** کردست فلک چشم تر اهل کشید ؛ در ذات شریف تو جهان نقص ندید

آنکس که

آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند ؛ او نیز بعینه مکافاتش دید ؛ و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح گونه‌ای شد مقرر گشت
خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد و شاه شجاع جهت نام سلطنت بدان راضی شده عزیمت شیراز نمود اما شاه
محمود از کینه برادر بیخبر حال بر آذر بود و ایلچی پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که شاه شجاع حالا پیش صفهان
دارد اما **شعر** صفاهان چو در جنگ خویش آورد ؛ تمنای تبریز پیش آورد ؛ اگر سلطان مدد فرماید شیراز را
مسخر گردانم و شاه شجاع صورت این معنی را بفراست دریافت **ذکر آمدن شاه نصرة الدین یزد و سبب آن**
شاه یحیی در قلعه قهندز که بر در شیراز است مدتی محبوس بود چنانچه گذشت اصحاب قلعه با او متفق شده در همانجا
متحصن گشت و شاه شجاع لشکر بمحاصره فرستاده بعد از کشش و کوشش بسیار ع شاه یحیی بعجز پیش آمد ؛ و بحرمت
عم بزرگوار اعتبار یافته در وقتی که شاه محمود یزد در تصرف نموده بود بخواجه بهاءالدین قورچی سپرده شاه یحیی را
عنایت و رعایت نموده با لشکر فراوان بطرف یزد روان ساخت و جمعی چاپچیان شاه یحیی را از راه کاریز
باز درون یزد بردند و خواجه بهاءالدین گریخته باصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد اما شاه شجاع در مقام فتنه
انگیزی بود و شاه شجاع دران وقت این قطعه فرمود **بیت** مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده ؛ چه غم ز طعنه
نامجردان بازنده ؛ بهیچ در بط مرا پای دل نرود ؛ نگاه دارد مرا زعادیات دارنده ؛ مرا ز هیچ که بر هم زنند باکی نیست
از آنکه لطف خداوند هست پاینده ؛ چون شاه یحیی کلمه عصیان اعلان نمود شاه شجاع با لشکر گران عازم یزد
شده در ابرقوه توقف نمود و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را بمحاصره یزد فرستاد و از طرفین بجنگ مشغول
شدند شاه یحیی آوازه انداخت که عبدالرحیم کوبنانی که صاحب اختیار وزیر بود و وزیر را هلاک کرده بشهر می آید
خواجه قوام الدین تحقیق ناکرده عبدالرحیم را بسعی صدرالدین اناری بقتل آورد و محاصره شهر بطول کشید و
کار بر متوطنان تنگ شد شاه یحیی بوسیلت البحته رسل و رسایل پیش عم فرستاد و تضرع و بیان غباری که بر آینه
ضمیر شاه نشسته بود محو کرد و شاه شجاع قلم عفو بر جراید جرایم او کشیده رسولان او را تشریفات داده و نوازش
نموده باز فرستاد و این رقعه فصل بالجمله بخط اشرف روان کرد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه
و پیش خلایق معلوم است که آنچه در جبلت این پدر بوده آن فرزند بجای آورده بواسطه سوگندی که اتفاق
افتاده بعون الله تقصیری در حق شما واقع نشد چراکه و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست امید
بحضرت عزت میدارم که روح مخدوم و آقا و برادرم نگذارد که خلاف مردی و مسلمانی واقع شود زنهار که آنچه صلاح
دین و دنیای خود بان متعلق شناسد در عمل آرد و خطاکاین اطناب از روی شفقت پدری و فرزندی میرود
و الا التفات خاطر بجهان و ما فیها هرگز نبوده **بیت** ترا نگفتم ای روزگار بی حاصل ؛ که من ز کین تو و
مهر تو ندارم باک ؛ من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم ؛ من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک ؛ ببرد بحر و تر و خشک ازهم

میبازی ؛ تو لی قطرهٔ چند آب شور و مشتی خاک ؛ مرا رسیت که ترک کلاه همت او ؛ نخواهد آسمان اطلس افلاک
و شاه شجاع وزیر را متهم بود که از در یزد در خانهٔ شاه فصل ربیع متوجه کوشک زر شده خبر بود که شاه محمود
لشکر جمع میکند و در کوشک زر جمعی قصد وزیر کرده بودند که داعیهٔ غدری دارد و این بهتان موثر افتاد و
مرتبه وزیر چنان رفیع بود که امرا او را توقع نبنهاد شاه آهنگ شیراز کرد و منتصف ذی قعده خواجه قوام الدین
محمد را گرفته بعد از تعذیب و شکنجهٔ بسیار مال بیقیاس از و گرفته او را بقتل آورد و اعضای او را تجزی کرده هر
عضوی بطرفی فرستاد و خواجه سلمان درین باب میفرماید **شعر** گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت ؛ نوشته اند بتوقیع
لم یزل منشور ؛ بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر ؛ بسان تصرف آن ساز عقل او دستور ؛ که جمع مظلمه و خرج
بیحاصل ؛ چیست در ورق روزنامهات مسطور ؛ بحضرت ملک باقی آن معامله را ؛ چگونه عرض دهی در حسابگاه
نشور ؛ و شاه شجاع وزارت را با میر کمال الدین رشیدی تفویض فرمود

وقایع سنه خمس و ستین و سبعمائه

ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود

شاه محمود از سلطان اویس مدد طلبید و سلطان و حکام آذربیجان
در مملکت فارس و عراق طمع کرده عظما و امرا چون اتیه باشی و ساتی مبارکشاه دولی و امرا ابو اسحاقی
مثل امیر غیاث الدین شول و سلغرشاه ترکمان در صحبت امیر شیخ علی ایناق که امیری بزرگ بود و بر
مراحل و مخارج آن مملکت صاحب وقوف روان شدند و چون نزدیک عراق عجم رسیدند قطب الدین شاه
محمود ایشانرا استقبال نموده تشریفات سنگین داد و کمرشمشیرهای مرصع و اسبان خوش پیشکش فرموده منازل
پسندیده تعیین فرموده وجوه اخراجات بر خزانه حواله داشت و ما یحتاج لشکر مهیا ساخته بعد از یکماه که از
شدت سفر استراحه نمودند متوجه دار السلطنهٔ شیراز شدند و سپرداران لر کوچک و قم و ری و کاشان
و آوه و ساوه اتفاق نمودند و شاه یحیی را از تبطیع ابرقوه از راه برده در قصر زرد بایشان ملحق شده و چون
آوازهٔ کثرت آن سپاه در افواه افتاد بعضی ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده کتابتها
بشاه محمود فرستادند و شاه شجاع که شعاع آفتاب عالمتاب اطلاع در اقطار آفاق بنور ضمیر او لامع بود
و نکات فاضلانهٔ او در ممالک و امصار چون خورشید در نصف النهار ساطع درین ایام فرموده **عربیه**
و اخوانی باصطبر شرونی ؛ کنت احسبهم دروعا ؛ فارسخت لجارتهم ولیکن ؛ سمحا العزیز فاد خلوها ؛ اذا الالاء
بالنشو ما تبطنت ؛ وقد کانت معلقة دروعا ؛ ارکان دولت و اعیان حضرت را جمع ساخته مشورت کرد
در باب صلح و جنگ سخنان پرداخته صلاح در ان دیدند که شاه مکتوبی ببرادر نویسد و بر روشن ضمیر ایشان
خوانده گفت **نظم** بمحمود بنویس کای ارجمند ؛ ز ساخته بر دودهٔ خود گزند ؛ ز محمود منم بجنگ آمدن ؛
مرا و ترا تیغ بر هم زدن ؛ تصور کن ای نامور شهریار ؛ که گر زانکه ما مرد و باشیم یار ؛ کویاره کشیدن پیش ما ؛

چو آگه

چو آگه شود از کماپیش ما ؛ اویس ار بما ترکتازی کند ؛ کمر با سر خویش بازی کند ؛ ز فردوسی پاکدین یاد کن ؛
نگر تا چه گوید درین داستان ؛ که گر دو برادر بهم داد پشت ؛ تن کوه را خاک ماند بمشت ؛ چون مکتوب بشاه محمود
رسید سران سپاه و گردنکشان درگاه را خوانده بعد از مشورت در جواب نوشت که بندگی پادشاه لشکر
باصفهان آورده مملکت را خراب کرد و مشوش از مزاج ایشان این حشم بنا چار استعانت بسلطان اویس کردم
کرشاید الیس توان بود شاه شجاع ازین پیغام دانست که شاه محمود آتش خلافی که از روی جهل و بی تدبیری
اشتعال داده تر و خشک این بیشه را خواهد سوخت و خام و پخته را خلل خواهد رسانید جز اعتصام بعروهٔ وثقی
حضرت ربانی و حبل متین تایید سبحانی ملاذی ندید با خود گفت دفع این مادهٔ فتن پیشان امکنه و رفع این
قضیه بتدبیر صغیر تیر میشود شهزادگان و شهزادگان و امرا دولت را جمع آورده فرمود که برادرم از وخامت
عاقبت این فتنه که انگیخته خبر ندارد اگر عیاذا بالله آن جانب را استیلا حاصل در قلع بنیان سلطنت کوشیده
باشند و عنان اقتدار از دست او گذارند غیر ازانکه باقدام محاربه طی آن مسالک کنیم صورتی دیگر در آینهٔ
خاطر روی نمینماید اسباب جنگ آماده فرموده در خزاین گشود و انعام عام بخواص و عوام عنایت فرموده از
ممالک کرمان و بم و سیرجان و افغان و ابرقوه و لر بزرگ و اعراب ربیعه و فولادی و جب بلجار سپاه بسیار
بمعسکر پادشاه جمع آمده و شاه شجاع بسر خود شاه اویس امتلای روان گرده خود از غلو براه نایین قضا
آمد و این قطعه پیش شاه محمود فرستاد **شعر** ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان ؛ که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
منم که نوبت آوازهٔ صلابت من ؛ چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد ؛ چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر
چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد ؛ کمال صولتم از حاکیان امین ؛ بنای حشمتم از ثبت خسان آزاد ؛ برده
بگنبد رکابی هیچ مخلوقی ؛ که بر خدا توکل نهاده ام بنیاد ؛ بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم ؛ که آسمان در دولت
بروی من نگشاد ؛ تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من ؛ که شوهریت نیاید ز دختر دل شاد ؛ مکن مکن که پشیمان شوی
ندارد سود ؛ ز مکر روبه پیر و رنگ لشکر بغداد ؛ و هر دو فریق در موضع دشت ارس بهم رسیدند شاه شجاع بر میمنه
و سلطان احمد در میسره و خود در قلب مقام فرمود **نظم** سپاه از دو جانب صف آراستند ؛ ز روی زمین گرد
برخاستند ؛ بر آمد غو کوس و آوای نای ؛ بجنبید پس هر دو لشکر ز جای ؛ چکاچاک خنجر بمیدان کین ؛ بهفتم
فلک شد زروی زمین ؛ آتش حرب بنوعی اشتعال یافت که تاثیر دخان آن کرهٔ زمهریر را در جوش آورد و از
شرار زبانهٔ آن روز از انها ترمی بشرر کالقصر مشاهده افتاد سر خنگی که از قبضه جواد [illegible] کشاد یافت بقصد
جان تهمتنی آهنگ نمود و هر تیری که از ترکش قضا بر آمد بهرامی نخجیر کرد عاقبت الامر لشکر عراق غالب آمده
سپاه فارس مغلوب شدند و دشت سکام مرکب مخیم خود فرستند شاه شجاع ارکان دولت را طلبیده مصلحت آن

وبودند که بطرف شیراز عود نمایند خزاین و نفایس بباد داده عازم شیراز شدند و شاه شجاع در ظاهر آن
فضا اقامت نموده سلطان شبلی را بجانب کرمان فرستاد و سلطان احمد و شاه محمود ملحق شد و لشکر عراق
و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع متحصن شد و مدت محاصره متمادی گشت **ذکر فرستادن ملک محمد**
و دولتشاه بکرمان و یاغی شدن ایشان شاه شجاع را التفات خاطر بولایت کرمان زیاده از سایر ممالک
بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود و درین ایام که شیراز محاصره بود شاه شجاع
خواست که جمعی را که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار بودند ایشان را گوشمال داده در شیراز نباشند
چه وهم آن بود که بعضی را اغوا کرده بدشمن ملحق شوند و وقت مقتضی قصد ایشان نمیکرد از آن جمله ملک محمد
و دولتشاه را بخلعت خاصه خلعت داده و دلداری نموده بتحصیل اموال کرمان فرستاد و چون روان شدند
بادشاه اندیشه کرد که عرصه کرمان از حاکمی صاحب وجود خالیست مبادا ایمن حمایت کار از بوته مصادره
بیرون آمده اند و بعد دیاری حاصل و احوال آنجا متزلزل سودای استقلال در خیال آرند خواجه مجد الدین
قاقم که مردی امین بود و مخلفات او در کرمان مقرر بود حکم شد که متوجه گشته باتفاق امیر باکوی اوغانی
با دو هزار مرد گرمسیر کرمان را ضبط نمایند و از آن طرف دولتشاه و ملک محمد بکرمان رسیده امیر غیاث الدین
حاجی میرآخور را که حاکم دیوان یارغو بود و امیر بهلول که منصب سپه سالاری داشت و مظفر الدین شبلی بن
شاه شجاع در قصر جکمن و خواجه بلال آتابک ملازم دولتشاه چون احوال عراق و فارس مشوش دید طامع حکومت شد
و با ملک محمد مشورت کرده اتفاق نمودند و خبر آمدن خواجه مجد الدین قاقم و امیر باکور که با دو هزار مرد می آیند
رسید صلاح دران دیدند که امیر غیاث الدین حاجی و خواجه بلال را از میان بردارند و سر دور اندیوان خانه
طلب داشتند که کتابتی مخفی از دار السلطنه رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان آمدند
نوکران را بروجه متفرق جای دخول نداده بی توقف چون عطارد و ماه که در احتراق و محاق افتند غیاث الدین
با بلال هلاک کردند و چنان ضعیف بودند که از دیوانخانه قوت بیرون آمدن نداشته آخر زور سپاهی
آن سرها را از دیوانخانه بیرون انداختند و نوکران متوهم آن حکم از پیش پادشاه است منهزم شدند
و کسی را در خاطر نیامد که نسبت با شاه شجاع و دولتشاه چنین جرئتی کند فی الجمله دولتشاه و ملک محمد بتقصر حکم
در رفته و سلطان شبلی را که در قصر محبوس کردند و قلعه مولانا و حصار کوه را تصرف نمودند و بر دوام نشد
گماشتگان باز داشتند چون این حال مشاهده رفت جمعی گفتند حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند که
بهواداری شاه محمود این صورت روی نمود و امیر بهلول با پانصد سوار بیرون رفت و دولتشاه در عقب فرستاد
که این امر بفرموده پادشاه است اکنون بیا و در پیسم خود در کرمان بودن و سرگردان نشدن انسب است

واورا

و او را بجابلوسی باز گردانیده و خزانه و انبار گشاده صلای عام در داد و در مدت اندک غلبه فراوان جمع
آورده بترتیب اسباب جنگ اشتغال نمود و خواجه مجد الدین را اموال و متعلقان در کرمان بود و از
دولتشاه تهدید میرسید متحیر مانده و سه روز را از امیر باکور پنهان شد امیر باکور با لشکرهای افغان عود نمود
خواجه مجد الدین احوال خود بوسیله خواجه حاجی رشید رفع کرد و دولتشاه در زمان سوگند خورده استمالت نامه
در صحبت خواجه رشید روان کرد و مجد الدین قاقم باکرام تمام شهر در آمد و چون کرمان مسلم شد همت بر
استخلاص سایر ولایات گماشته طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب بخدمتگاری شاه محمود کرده خطبه
سکه بنام او موشح ساخت و امراء نوروزی که میان او و ایشان نسبتی بود چهار ده کس اطبل و علم و
نقاره و قوشون داد و ولایت کوبنان و بافق را با وجود حصن حصین مسخر ساخت و قصد ولایت ابرهه
کرده غارت و فساد و فضیحت و رسوائی بظهور آوردند و امیر علی اختاجی که حاکم بود دید که فتنه و فساد
ایشان از حد میگذرد برای صلاح حال رعیت دختر خود را نامزد امیر دولتشاه کرد و شاه ام ابی عقد بستند
و درین ایام محاصره شیراز خبر جنگ رسیده بود که شاه شجاع پروای کرمان نداشت و درین سبب کار
دولتشاه رواج یافت و شرار آتش شر باطراف آن مملکت تافت **ذکر توجه سلطان اویس بن شاه**
شجاع و امیر سیورغتمش بمحاصره کرمان چون دولتشاه در کرمان مستقل شد و سلطان اویس در
ولایت کرمان و گرمسیر افغان بود و حل و عقد مهمات او بتدبیر امیر غیاث الدین سیورغتمش که
خال او بود باز بسته بود و ارباب فتنه دولتشاه اندیشه مند بودند ولی امراء و شاه بدفع او قیام نتوانست
نمود چون خبر یاغی دولتشاه بسمع علیه پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب
فرزند اویس با پنج هزار سوار متوجه کرمان شده سعی نمایند که شاید بعنایت الهی عرصه کرمان بل تمام
جهان از خبث وجود آن منحوس پاک شود امیر سیورغتمش کمر انقیاد بسته روی بطرف کرمان آورد و
دولتشاه را غلبه اوباش بمعاش و رنود بی وجود که بنقد ترجیه اوقات مینمودند ملازم بودند دولتشاه را
مجال جنگ صحرا نبود در چهار دیوار کرمان متحصن شد و لشکر افغان از محاصره عاجز بودند چند روز از
سر طرف قشونی با هم سر و پائی کردند آخر روز سرک بامن خود باز میگشتند و دولتشاه بر قاعده
اهل تزویر هر روز نقاره بشارت میزد که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود میرسد امیر غیاث الدین
سیورغتمش سرداری صاحب وجود بود اما کلی عمل رجال **بیت** خود دیده است در جهان بسیار
کار هر مرد و هر کاری در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود و قریب ماهی از سرد و جانب تعذیب الحیوان
بلا فایده کرده بلباس حرب متدرع میشدند عاقبت الغاء کرک آشتی کرده بانک تبرکی که بجانب سلطان

اویس فرستادند امیر سیورغتمش العود احمد خواند و چون دولتشاه از عهده سلطان اویس بیرون آمد
نهال دولتش سر بعیوق کشیده فاما چون که و سریع الانمحا بود **ذکر ایلچی فرستادن امیر بهاء الدین**
باطراف امیر بهاء الدین دولتشاه را داعیه سلطنت بران داشت که از سلاطین قراختایی دختری
در حباله نکاح آورد شاه سلطان که از آن دودمان بود دختری داشت در کرمان فرزندزاده امیر
مبارز الدین محمد مظفر خواستگاری نمود و ایلچی با تحف و هدایا بجانب سیرجان پیش شاه سلیمان فرستاد
و او ایلچی را بار داده پرسش نمود و چون از مکتوب مقصود معلوم کرد فرستادگان را مجال تکلم نداد و زبان
بدشنام گشاده دولتشاه را سرزنش نمود و هدایا مجال قبول نیافت منفعل باز گشتند و دولتشاه همین
داعیه بر محمود شاه عرض کرد و او بناچار سر بران پیوند در آورد قضات کرمان از وخامت عاقبت
اندیشیده بران جسارت اقدام ننمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود آن جرئت نمود و
دختر را با صهر دولتشاه عقد بست دولتشاه بعد ازین حرکت یقین دانست که چون بساط شاه شجاع و شاه
محمود در نوردیده شود او را خیال حیات محالست چه او در ارشاد و اکتساب استحقاق آن امر نبود
بیت چو روشن بود روی خورشید و ماه : ستاره کجا بر فروزد کلاه : برای او بران قرار گرفت که
التجا بملک معز الدین حسین نماید خواجه مجد الدین قاسم را که بغوط یکیست و آداب رسالت متحلی بود
اختیار فرمود و از هر جنس تبرکات و پیلاکات در صحبت او روان کرد مضمون رسالت آنکه باعتبار
این ضعیف اصورتی دست داده و خلاف رای اولیاء نعمت حرکتی صادر شده و از آن خایف
اکنون دست در فتراک دولت ملک عادل زده چه علی الدوام آنجناب کامیاب ملاذ و ملجا افتادگان
هست و بوده است و نیز خواهد بود : و بموقت حکام ولایت خراسان را داعیه تسخیر عراق میبود
و ممالک کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید دروازه عراقست باسهل وجوه محصل شده امید است
که بالتفات خاطر و رشحات خامه کهربار سرفراز فرموده و این مملکت را خاصه دانسته از لشکر
بیگانه دفع و منع فرمایند حاکمند و قبل از مراجعت خواجه قاسم شیخ زاده عبد العزیز تورانشتی را
با پیلاکات بجانب هراة فرستاد و بر تصور دولت بینه نقد خزاین را در معرض تلف آورد
ملک حسین چون کار دولتشاه را قراری ندید ایلچیان او را وقعی ننهاد و ملتمس او مبذول نفرمود و ایشان را
بدون اجازت مراجعت داد **ذکر متفرق نمودن شاه محمود برادر خود سلطان احمد را بحکومت**
کرمان و با نفتح آن شاه محمود در ایام محاصره شیراز شنید که دولتشاه بر کرمان مستولی شده با خواص
مشورت نمود که در دفعه اول استخلاص کرمان از دست دولتشاه باسهل وجوه تیسیر پذیرست مقرر

فرمود

فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان شود شبی که بامداد آن عازم کرمان بود مجلس عیش آراسته
در اثنای محاوره با سرداران کرمان و سیرجان و بم و آنان که حاضر بودند گفت که ما حالا با سه هزار مرد
میرویم و سه هزار افغان با ما ملحق میشود و بخجراردو [؟] دولتشاه از آن باشد بعد ازین کرمان را از ما انتزاع
نتوان نمود علی الصباح صورت این حکایت بشاه محمود گفتند شاه محمود دانست که اگر سلطان احمد
جدا شود آتش فتنه خیزد که در نشستن آن بسی خون بریزد صباح سلطان احمد که سعادت دستبوس و
اجازت خواهد شاه محمود عذر نمود که هنوز قضیه فارس در میانست و حضور تو اهم چون این معامله
باتمام رسد فکری کلی در مهم کرمان کنیم و بعد از آن سلطان احمد را قدری نبود **وقایع پنجسنت و ستین**
ذکر بیرون آمدن شاه شجاع از شیراز و تسلط شاه محمود بر ملک فارس شاه محمود در حوالی شهر خیمه
اقامت زده بود و شاه شجاع در بام دروازه ها سایبان نصب کرده بجز تیر هیچ سفیر را مجال جاریابی
نبود و غیر نیزه کسی را مجال زبان درازی نه بهادران طرفین را بجای عیش دوام شرب مدام دم
الاخوین در جام بود و در چمن کارزار جلادت شاه شجاع طراوت نمانده بود در شربت کامرانی چاشنی
حلاوت نه انجام ارتفاع و آغاز انحطاط بود هر روز فوجی روی گردان شده لشکر موافق چون ماده
فساد بتدریج تحلیل یافت **بیت** این دغل دوستان که می بینی : مگسانند گرد شیرینی : در مدت
یازده ماه که ایام محاصره بود در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی ظاهر شد و تنزلی تا بالآخر حال
روشن گشت و از امرا جز معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین اتابک
و پهلوان طالب کسی نماند و کلویان محلات آنجا وظیفه جان سپاری بود بجای آوردند چنانچه فی قطعه شهر
و عیش و عشرت باهم بود و روز بروز قوت و استیلای شاه محمود می افزود شاه شجاع بعد از تامل غیر از
جلای چاره ندید امرا را طلبید متوجه زیارت شیخ کبیر قدس سره شده استمداد نموده روان شد و از غایت
تفرقه خاطر سلطان زین العابدین را در فرار فراموش کرد پادشاه در راه از حال زین العابدین استفسار
نموده معلوم شد که در قرار مانده امیر اختیار الدین حسن باز گشته شاهزاده را بپادشاه رسانید و پادشاه
از کریوه ناهین که از کرده چند خروار خسک آهنین که در راه بود ریخته تا اگر دشمن از عقب آید در کریوه بماند
شاه محمود آگاه شده امرا و تبریز لجام ریز در عقب رفته و شب بکریوه رسیده از خسک آهنین
گریخته بودند تمام مراکب ایشان بر جای خشک ماند و تبریزیان باز آمده شاه محمود بدولت فرخنده
و طالع مسعود بدار الملک شیراز بهزار اعزاز و احتراز در آمد و اخبار این فتح خجسته آثار بدرگاه سلطان
فلک اقتدار شیخ اویس با تحف و هدایا رفع کرد و خواجه سلمان در تهنیت این فتح قصیده در برد چند بیت

ازان ثبت شد نظم دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت ، ماه بر سنجقش سر حد کیوان گرفت ، ماهچه
رایتش سر بفلک بر کشید ، شاه جهانی ز روم تا در کرمان گرفت ، از طرفی دولتش کردن دیوان ببست
وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت ، گرد سپاهش که هست سرمه چشم ظفر ، رفت و زنجا بس بد چنانها
ماکه بود آفتاب تهمتن نیمروز ، آنکه بتخت از جهان جمله خراسان گرفت ، رایت فتح و ظفر زاید خیل تو باد
زانکه بیک حمله فارس همچو خراسان گرفت ، سنجر اقبال شاه بود که شش زده سال ، نسخه این سر غیب خاطر
سلمان گرفت ، و خواجه سلمان ازین بحر و قافیه دیگر در او خرابی قصیده دست آورده گویند در جواب
گفته است شعر سایه چتر همایون پادشاه اویس ، بسیط روی زمین را ابر بر سایه گرفت ، حدوده مملکت
فارس تا در هرمز ، بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت ، و شاه شجاع براه خان گشت و کافتر عازم ابرقوه
شد هوا از غایت برودت بحدی بود که خون در مجاری عروق منجمد میشد و تمام کوه و صحرا برف گرفته بود ،
گفتی که تو است جهان در دهان برف ، و چون شاه شجاع بمرحله خان گشت سپهبد پهلوان خرم در ابرقوه
وقوف یافته اسباب خدمت مرتب داشت و استقبال کرده بنوازش مخصوص شد و چند روز در
ابرقوه استراحت فرموده پهلوان خرم خدمات شایسته بجای آورد و چون از تراکم ثلوج مجال خروج
نبود پادشاه بعیش و نشاط اشتغال نمود شعر چه فرخ کسی کو بهنگام دی ، بدست آورد منقل و مرغ و می ،
بتی از بستان بدست آورد ، که در زمستان بهشت آورد ، ازان نار رو تا بوقت بهار ، که گهی
چو به گهی آب نار ، سر انگور برون آرد از کنج کاخ ، که آرد شکوفه برون سر زشاخ ، شاه شجاع روزی چند
بعیش گذرانید اما از بیوفایی اخوان و غدر لشکریان و استیلای دولتشاه بر کرمان اضطراب میبود
و شب و روز بی خواب و آرام بود ذکر عزیمت شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان و ملحق شدن اعراب
شاه شجاع بغایت متفکر بود که اگر بعد از این ابرقوه را محاصره کنند رعایا بتنگ آیند و در کرمان
دولتشاه زیاده قوتی یابد فی الجمله در ابرقوه مصلحت توقف ندیده منصف بهمن عازم خراسان شد
که شاید مدد ملک معزالدین حسین جبر نقصانی توان کرد در اثنای راه باعراب امیر زرنق و امیر بارون
و احشام فولادی و عباده که دران حوالی بودند قریب پانصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند و در نواحی
سیرجان شاه سلطان و پهلوان زنگی شاه کوتوال با اعیان آنجا علوفه و مایحتاج ترتیب داده و منزل استقبال
نمودند و شاه سلمان دویست سوار دیگر ضمیمه سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه هزار سوار شد و
واحوال دولتشاه استفسار نموده خبر دادند که با پنج هزار سوار در مقام جنگ و پیکار است پادشاه تمام
آن شد که بجانب جیرفت رفته و استعداد لشکر کرده وقت ادراک محصول از راه بم بکرمان آید ذکر محاربه

جلال

جلال الدین شاه شجاع با امیر بهاء الدین دولتشاه و گریختن خدمتش چون دولتشاه خبر توجه پادشاه بجرفت
معلوم کرد و بکثرت سپاه خود مغرور بود و بر قلت لشکر پادشاه واقف اندیشه کرد که اگر درین فرصت در
دفع چنین دشمنی تغافل ورزد و چون لشکر افغان ملحق شود مقاومت دشوار است با پنج هزار سوار که چون سیل از
هر طرف آمده بودند عازم محاربه پادشاه شد و پادشاه آگاه گشته هر چند قلت عدد و عدم قدرت بود اما
فرار از چنین دشمنی در رسوم سلطنت عار مینمود توکل بر حضرت عزت کرده بتضرع و زاری از حضرت باری یاری
خواست و پسین گاه روز یوم التقی الجمعان بود که دولتشاه با لشکر آراسته در مقابل آمد و میمنه و میسره ترتیب
داده جمعی که تربیت رضیع و وضیع دولت پادشاه بودند کافر نعمتی نمودند آتش حرب اشتعال یافت و پایره
جلال انتهاب پذیرفت پادشاه عنان اختیار بدست بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی ، بگذاشتیم تا
کرم او چه میکند ، سپرده متوجه صف اعدا گشت چون آفتاب طلعتش از اوج سعادت طالع شد کوکب منحوس
اعدا از پرتو ضیا نماند دولتشاه هزیمت غنیمت دانست و جمعی عنان پیچیده در همان محل بشرف رکاب بوس پادشاه
دریافتند و بعضی متفرق شده غلبه در قید اسار گرفتار آمدند پادشاه شکرانه آن فتح آیه والکاظمین الغیظ را
مقتدا ساخته والعافین عن الناس را کار فرموده بوعده و الله یحب المحسنین اسیرانرا آزاد کرد و خزاین و
نفایس بر لشکر قسمت کرده بتدریج در نواحی کرمان نزول فرمود ذکر گریختن امیر بهاء الدین دولتشاه
در کرمان دولتشاه از جنگ گاه فرار نموده خود را در چهار دیوار کرمان انداخت و چون ذخیره فراوان
بود خیال محاصره با خود مخمر ساخت و هنوز دوازده هزار مرد با او در مقام موافقت بودند پادشاه بکرمان آمده
فرمود که از اطراف ولایات غله و علوفه و بیلدار و نقب زن و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند اما در معالم
دولتشاه متوهم بود که اگر مدت محاصره دراز گشد و از طرف شاه محمود یا از خراسان که استمداد نموده مدد
رسد کار مشکل شود در خاطرش آمد که کسی از مخصوصان او را طلب داشته بطریق مجامله التماس صلحی کند تفحص نمود
که کیست از ارباب عمایم که در مزاج او تصرف دارد نمودند که امیر فخرالدین حسین که بنده و محبت پادشاه است
و از بر جسامت عرض و مال خود با خدمتش زند که بانی نفاق میکند پادشاه امرا را طلب داشته تدبیری که در
تدمیر دولتشاه بخاطرش گذشته بود باز نمود امرا موافق آمده قاصدی باحضار فخرالدین حسین رفته با نتیجه
دولتشاه بخدمت پادشاه آمد و بعواطف مخصوص شده پادشاه در اثنای تربیت فرمود که معلوم داریم که با
دولتخواهی اینجانب طهارت این حرا فراد هیکنی اکنون دولتشاه مربی تربیت ماست اگر او محافظت کرمان
نکردی شاید بیگانه گرفتی و زحمت برعیت رسیدی والحاله هذه اینجانب را قضیه استخلاص فارس پیش است
و اینجا معتمدی صاحب وجود میباید که محافظت کرمان نماید و چون او حقوق فرزندانه اثبات کرده درین مهم

اولی دایم اوست صلاح آنست که با یکدیگر ملاقات کرده از طرفین عهد و میثاق تاکید یابد و ما عازم حضرت
شویم امیر فخرالدین حسن تقبل کرد که او را بیرون آرد و دیگر بکرات بر دولتخواهی و دولتشاه رکنت که
ما را بجز چاره دیواری در دست نمانده و اکثر محلات و خزانه بوقت عزیمت لشکر صرف شده چون اندک کمکی
واقع شود ایشان قوی گردند و اینجانب ضعیف فی الجمله دولتشاه در صواب دید امیر فخرالدین حسن اعتماد کرده
سلطان مظفرالدین شبلی را از بند بیرون آورد و غلامان و نوکران و مراکب و جنیبت ملازم بیکر جهانی تو
فرستاد و ارکان دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند شعر دشمن که میخواست چنین کوس بشارت ؛
همچون دهل پوست بچوگان بدریدیم ؛ و سلطان شبلی شرف پایبوس دریافته اکثر اهالی شهر که محبوس قید اضطراری
و مقید دام بی اختیاری بودند ملازم شاهزاده بعسکر همایون آمدند و متعاقب دولتشاه بدرگاه پادشاه رسید
پادشاه او را بر بساط قرب نشانده فرمود که آنچه از تو صادر شده عین دولتخواهی بوده و در دانه بود شاه فرخ
بلند نام و مشهور که هیچ مقوم قیمت آن نمیداند پادشاه بدست دریانوال خود در گوش دولتشاه کشیده و اجازت
یافته روان شد که کرمان را بیاراید چون پشت گردانید شاه سلطان گفت که اگر بشهر رود دیگر بیرون نمی آید پادشاه
در زمان سوار شده تمامی لشکر تیغها کشیده اصول و اکابر در هر قدمی درمی میریختند و در هر گامی نامی بیرون
می آوردند و پادشاه بکرمان درآمد هم از راه متوجه سراپرده عصمت پناه شد خواجه علاء الدین اتابک
بدیهه این قطعه گفت نظم تو آن سلطان دینی کز سر صدق ؛ دعاگوینده بعد از هر نمازت ؛ اجل را دست کوته باد
یا رب ؛ ز عطف دامن عمر درازت ؛ بزودی باد در ملک سلیمان ؛ سلیمان آصف و محمود ایازت ؛ دولتشاه
و اتباعش در سلک بندگان انتظام یافتند اما گردن از حمل بار ذلت میتافتند و در این واقعه چون
مور در طاس راه خلاص و مناص نمیدانستند پیش گاه روز جمعه در باغ بلال پای غار اجتماع ساخته قرار
داده اند که دولتشاه پادشاه را طوی داده مقید سازد و بل بساط مملکت را از وجود خصم بنقش بپردازد و ارکان
دولتش با ایمان مغلظه متفق شدند و در همان زمان یکی از ایشان ضعاد از نام پیش پادشاه آمد و در خلوت روی
در دیوار کرده تمام مواضعه آن جماعت را بعرض رسانید پادشاه با امرا مشورت کرده قرار یافت که گردنش را
از گرانباری سر خلاص دهند و دولتشاه صباح بدرگاه آمده او را با معدودی چند بجلادت درآوردند و دولتشاه
و برادرش علیشاه و باقی موافقان او را بیاسا رسانیدند ذلک جزاء الظالمین چون پادشاه خاطر از کار
دولتشاه بپرداخت مملکت کرمان را از ارکان دولت منتقم ساخت الموک خصوص احشام بحری و بلوچ سلطان
مظفرالدین شبلی مقرر شد و ولایت شهر بابک بامیر معزالدین اصفهانشاه حواله رفت و کوبنان و بافق
در اهتمام اختیارالدین حسن قرار یافت و دارالملک کرمان که محل نشو و نما و منشاء ترقی و استیلای

مظفریه

مظفریه بود و تجدید در حوزه دیوان افزود و نواب خاصه ضبط نمودند ذکر توجه جلال الدین شاه شجاع
بجانب افغان و جرون شاه شجاع مهمات مملکت کرمان ساخته بار دیگر پرتو التفات بر احوال
ولایات انداخته ع سعادت در رکاب و بخت همراه متوجه احشام افغان و گرمسیر شد و در هر منزل مقبلی
میرسید و در هر مقامی کامی میدید طی آن مسالک بطریق قشلامیشی میفرمود و مراحل و منازل بآهستگی می پیمود
تا هوای تیرماه پدید اشد و حوالی جرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال آمد و والی هرموز تغافل
قدیم الهیجان بحضرت فرستاد و بشرایط عبودیت قیام نمود و مال و متوجهات مقرر بخزانه رسانید و از ولایات
طارم و لار که با گرمسیر قرب جوار داشتند امرا بعزم زمین بوس آمده بنظر عنایات ملحوظ شدند و از جانب
کج و مکران که اقصی ولایت کرمانست ملک زادگان شمس الدین و تاج الدین مال فرستادند و لشکر
فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بمعسکر همایون میرسیدند و چون ولایت
گرمسیر معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعت افغانان مال بدستور ادا کنند و الا هر سال هزار مرد بکمک بدرگاه
آیند افغانان التماس تخفیف کردند ملتمس مسموع نیافتاد مقرر شد که مال بدستور خرج جواب گویند و خواجه
محمد عیسی آن مملکت عرض مساحت مال اخراجی مبلغی گرامند جشته افغانان از آن التماس نادم شده
قبول کردند که هر سال دو هزار سوار بیورش آورند این نیز مسموع نیافتاد عاقبت بر سه هزار سوار قرار یافته مواجب
آن مواضع در وجه نعاره و علوفه ایشان مقرر شد امیر سیورغتمش ملازم گشته قلوه معموران و سلیمان و سایر
قلاع بمعتمدان حضرت باز گذاشت و سر خیلان و صحرانشینان بخدمت آمده تشریفات یافتند
بموجب اجازت هر یک بمحل خود بازگشتند و پادشاه عازم ولایت اربو شد و بجز سیر خرابی که دران ولایت
از علیشاه زاد در دولتشاه شده بود نواب قیام نمودند و چون آن ولایت بممالک نیمروز متصل است و
هزارهای جاکو و تومان بوقاجی نزدیک آن پادشاه امیر حمزه فارز که بجلادت و دلاوری مشهور بود بحراست
آن ولایت تعیین فرمود و بخیر و سعادت در کرمان نزول نمود ذکر عزیمت ابوالفوارس شاه شجاع
بجانب تخت فارس چون ولایت کرمان دیگر باره بیمن عنایت ازلی و حسن احسان
پنهانی لم یزلی مسخر و مضبوط شد و آوازه انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت اولیاء حضرت منتشر
گشت هر روز فوجی بسایه چتر همایون استظلال بخشیدند و هر زمان جوقی متوجه آستان فلک رفعت و
سده سدره منزلت شده میرسیدند و خواجه صدرالدین اناری که بنده عمت شاه شجاع بود و در دیوان
شاه محمود صاحب اختیار مواجب لشکریان اعدا قلم میزد و در ضرورت کفایت شاه محمود میمون تا لشکریان
باضطرار عازم کرمان میشدند و باندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد اصول و اکابر مملکت فارس

خاصه شیرازیان خواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب تبریزیان متنفر گشته پنهان کلو حسین را
بکرمان روان کردند و پادشاه آگاه گشته مستبشر شد و فرمود تا غلۀ عظیم باستقبال او رفته او را
باحترام تمام ببارگاه شاه آوردند و پادشاه عنایت بسیار فرموده صورت استدعای اصول
شیراز معلوم شد امرا خود منتهز این فرصت بودند چه مجموع را اتباع و اشیاع دران دیار بود باتفاق
پادشاه را ترغیب نمودند تا شاه شجاع را باز سودای شیراز در سر افتاده امرا را حاضر ساخته گفت نظم
من امروز شنیدم ز دانا سخن ٭ که مملکت کرد از چرخ کهن ٭ که گر پادشاهی در آید ز تخت ٭ بر او تیره
گردد همی روز بخت ٭ بباید میانش به پیکار بست ٭ چو راحت بروی نشاید نشست ٭ بباید مرا نیز بر خاستن ٭
کمر بستن و لشکر آراستن ٭ غباری ز گیتی بر انگیختن ٭ بسوی عدو گرد و غم بیختن ٭ بزرگان فرخنده بر خاستند ٭
همه خواهش شاه آراستند ٭ بگفتند گیتی بنام تو باد ٭ سپهر و ستاره غلام تو باد ٭ بباید شدن همچو شیر ژیان ٭
ربودن ز مردی کلاه کیان ٭ از ایشان دل پادشاه شاد شد ٭ روانش ز بند غم آزاد شد ٭ رای برین قرار یافته
با لشکر عازم دار الملک شیراز شد و قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بوده
معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین برحسب اشارت در کرمان توقف نمودند و چون بشهر
بابک رسید شاه محمود جز با ثه لشکر مستعد گردانیده و متوجه شده چون مقاربت فریقین بحد مقاربه رسید
سپاه شاه شجاع از لشکر شاه محمود کمتر بود شاه شجاع براه نیریز متوجه شیراز شد و در کنار آب کربال که طرفی
آب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود در رسیده بر دیگر جانب آن کربال فرود آمد بیت میان دو سلطان
گیتی پناه ٭ میانجی شده رود و بربسته راه ٭ و یک هفته برابر نشسته از طرف شاه محمود امیر غیاث الدین
منصور شول با هزار مرد بیرون رفت شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد سوار فرستاد و در بیابان کوه
بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ ندیده و از فراز تنگ داشته پشت بکوه کرده روی بمنصور آورد شعر
دلیران شول اندران داوری ٭ میان تنگ بسته بکین آوری ٭ همه کرده جان پیش پیکان هدف ٭ برزم
آوری بر لب آورده کف ٭ دو لشکر که سالارشان روز جنگ ٭ بمردی و گردی بدی چون نهنگ ٭ سزد گر
زمانه بگرید بزار ٭ بران نامداران خنجرگذار ٭ شاه شجاع آگاه شده با دو سه هزار سوار بتعجیل سوی ایشان راند
و چون شول وصول شاه دانستند گریخته بقشول شاه محمود پیوستند و شاه شجاع متعاقب بود هزیمت بر لشکر
شاه محمود افتاده بطرف شیراز گریختند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شدند و شاه محمود در
شهر نزول کرده پادشاه به پل فسا آمده در جنگ تعجیل نکرد نظم جهاندار بیدار خنجرگذار ٭ توقف نمود اندران
کارزار ٭ جهانبانی و پایگاه گوی ٭ کلاه کیان تخت کیخسروی ٭ کسی را دهد بخت فیروزه رنگ ٭ که در

شتاب

شتاب و شناسد درنگ ٭ برابر نشسته دو گیتی فروز ٭ چنین تا بر آمد برین چند روز ذکر محاربۀ شاه شجاع و
شاه محمود بر ظاهر شیراز و ظفر یافتن جلال الدین شاه شجاع دو پادشاه گیتی پناه پیل و شیر کینه خواه
در برابر نشسته مستعد حرب و قتال و خواهان جنگ و جدال شدند و از طرفین صفها بر آراستند نظم
بجنبید و گفت اندرین تاختن ٭ نخود باید این رزم پرداختن ٭ برزم برادر در آمد دلیر ٭ چو رستم
همی کرد پیکار شیر ٭ شاه محمود هر طرف میتاخت و مبارزی می انداخت عاقبت عراقیان و بغدادیان منهزم
شدند ع کس از جنگ جویان بمیدان نماند ٭ شاه شجاع مظفر و منصور بمیدان سعادت نزول فرمود
و شاه محمود و پیران سپاه را جمع کرده شعر بدیشان چنین گفت کاکنون گریز ٭ بسی بهتر از رزم و از رستخیز ٭
روان کرد سوی صفاهان علم ٭ ز گردون گردنده گشته دژم ٭ رسیدند زنهاریان سه زنگ ٭ بدرگاه
سلطان فیروز جنگ ٭ شاه شجاع آگاهی یافت که شاه محمود بطرف اصفهان شتافت صدای کوس بشارت
غلغله در گنبد گردون انداخت و آوازۀ کرنای گوش بهرام لشکر آرای اگر ساخت اکابر و اشراف مراسم
پیشکش بجای آورده تشریفات های گرامی شدند و پادشاه از راه دروازۀ سعادت بدار الملک درآمد
ذکر احوال سلطان اویس در ممالک آذربیجان سلطان اویس بسبب مخالفت امیر کاوس شروانی
عازم قراباغ بود ناگاه خبر آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شده سلطان عزیمت بغداد نموده زمستان
بعزمت تمام از عقبۀ سنتای گذشت و اوایل بهار بحدود بغداد آمد خواجه مرجان بند فوج را گشاده صحرا
چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان را کاری میسر نشد امرا بجانب نعمانیه فرستاده کشتی جمع ساختند فرا محمد
حاکم واسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی بموجب التفات جمع در کنار دجله بالا آورد و از طرف امرا
خبر رسید که مرجان با خلق تمام در برابر آمده بامداد جنگ است اگر آفتاب چتر سلطانی سایۀ دولت بر سر بندگان
اندازد و امید فتح الباب است سلطان همان شب از دجله عبور کرده و بلند شکوه خوبست بامدادان مخالفان از
شکوه چتر سلطانی گریختند و علی خواجه و محمد سلیمان از جانب دشمن گرفتار شدند اکثر ببیابان رسیدند و
خواجه مرجان گریخته چند روز در بغداد رفت و سلطان بحوالی بغداد آمده سادات و مشایخ و قضات
و چون خواجه مرجان را درخواست کرده ملتمس ایشان مبذول افتاده خون او را بخشیده و دار السلام گشاده
خواجه مرجان در خدمت ایستاده سلطان مجموع شهر مود نظم بار بگشاد در گیتی دار السلام ٭ در هوا
آرید علمها ز ابکا جس من هدام ٭ زانکه خار است گل از ستیش بوی وفا ٭ خود کسی بوی وفا نشنید از ابنای لئام
لاله لالی یکام و زبان در کالی ٭ از سپیدی سر آمد هر چون اهل غرام ٭ بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت
انجمن باشد چو برسولا برون آید غلام ٭ آراسته جهان چون گلستان شاه گل ٭ بر سریر کشور آمد تازه روی و شاد کام

سلطان یازده ماه بعدل و داد در بغداد توقف نموده و سلطانشاه خازن را حاکم گذاشته براه دیاربکر جازم
آذربایجان شده قلعه تکریت را از دیول تمور بصلح بستده و برادر پیر محمد خواجه ترکمان که والی موصل بود گریخته
باردین رفت و خواجه سلمان در فتح موصل منظومه دارد بیت موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل * باد این خبر
مبارک بر پادشاه عادل * زیبد که از قدومت امروز نیل و مصرش * چون آب دجله افتد در پای شهر موصل *
و ماه رمضان آنجا توقف نموده چه پیرم بیک خواجه ترکمان که عم امیر قرا یوسف بود و باه موش اکراد راهی
تنگ و دشوار بست گرفته بود سلطان از راه جهجور و غار اصحاب کهف روان شد و دو نوبت از راه فراه
عبور کرده بصحرای موش آمد و پیرم خواجه را گریزانیده ایل و الوس او غارت یافت بیت خصم تو باید که
جست بصحرای موش * مور صفت چنین بار فراوان گرفت * و سلطان تابستان بتبریز آمده زمستان
ببغداد رفت **ذکر مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین بمشورت شیر بهرام و بهرام جلایر** بر ارباب
خرد و بینایی و اصحاب عقل و دانایی روشنست که چون خواست حضرت عزت بکاری تعلق گیرد اول اسباب
استقرار آن کار پدید آورد بیت بود آن چون شود کاری بسزاوار * مهیا کرده اسبابش بناچار *
بنا برین چون ارادت ازلی بر زوال دولت امیر حسین متعلق بود نخست دلهای خلایق را ازو متنفر و
اخلاق او را متغیر گردانید و چون مقدر بود که حضرت صاحبقران والی جهان باشد دلهای ارباب
قلوب را مایل او ساخت و علم دولت او را باوج آسمان برافراشت لاجرم دولت از امیر حسین روی
برتافت و دواسبه باستقبال آن صاحب دولت شتافت و فرمان عالم مطاع حضرت ذوالجلال که قل اللهم
مالک الملک اشارت بکمال پادشاهی اوست منشور ضبط سلطنت و توقیع امور مملکت در دیوان ان
تؤتی الملک من تشاء باسم شریف او نوشتند آری ع بزرگی او دهد آنرا که خواهد * و ابتدای ظهور
این حال و نشانه تبدل و انتقال آن بود که چون امیر صاحبقران از جانب امیر حسین اندیشناک شده بود که
اعتماد بر دشمن غدار و بد اندیش بکار کند چهره دولت خود را خراشیده باشد و خاک ادبار بر سر مطالب خود
پاشیده دیده تامل در آینه تدبیر نظر کرد چنان روی نمود که با دوستان یکدل و یاران کار دیده عاقل
مشورت کند و بعد از آن درین امر خطیر و خطب کبیر شروع نماید شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم راز ساخته
مخالفت امیر حسین موافقت نمودند شیر بهرام نوکری عادل نام پیش حضرت صاحبقران گذاشت و نوکر آنحضرت
خواجه نام را نگاه داشت مقرر آنکه چون او بیاید این برود و شیر بهرام بولایت خود رفته متردد شده و بخدمت
امیر حسین پیوسته خود را عزیز ساخت امرا با امیر حسین مشورت کرده مصلحت در آن دیدند که ملک و عبدالله
پیش حضرت صاحبقران فرستاده پیغام دادند که تا غایت قضایای ملکی و مهمات کلی باتفاق دیده‌ایم وظیفه آنکه

بهمان

بهمان منوال تغیر احوال نداده میان ما وفا و صفا و وفاق و اتفاق ثابت باشد حضرت صاحبقران جواب نوشته روی
سخن بشیر بهرام کرد که ناسازکاری و یاغیگری تو آغاز کردی و اکنون بمکر خود را نیکو میسازی و میخواهی مرا در دام
اندازی هم بزودی کار ترا آنچه بد و میسازی آخر سازد و پشیمانی سود ندارد حضرت صاحبقرانی بهرام جلایر و
جاکو و عباس را بتاخت ولایت امیر موسی فرستاد امیر موسی و علی درویش گریخته و بهرام اندیشید که از عهده
مقاومت امیر حسین بیرون نیاید و ولایت علی درویش را تاخته خود را بمغولستان انداخت حضرت صاحبقران
بسمرقند آمده برادر خود قرا تام را با هند و کابل بسمرقند شحنه گذاشت امیر قرا اییل آن منصب میراث خود را
بدیوانگی زد ع چاره کو بهتر از دیوانگی * و هند و کابل بخت واژون هندو صفت بجانب امیر حسین گریخت و
درین ولا الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحبقران از سرای فانی بسرای باقی
رحلت نموده آنحضرت را از مفارقت او ملالتی عظیم شد اما چون برای روشن معلوم داشت که هر اجتماعی را
افتراقی و هر اتصالی را انفصالی لازمست بقضای ضیاء ادبیت دو دوست جمع کجا دیده که چرخ کار *
میانشان نقض افرقتی نهاد است * و بدین جهت میان آنحضرت و امیر حسین نسبت محبت منقطع شد **وقایع
سنه سبع و ستین و سبعمائه ذکر مصالحه امیر حسین و حضرت صاحبقران و بمخالفت انجامیدن** امر
صاحبقران دل بر مخالفت امیر حسین نهاده با لشکر از قهلقه گذشت و ملک و عبدالله برادر او در ظاهر صورت
آشتی مینمودند و در باطن در پی فتنه انگیزی بودند امیر جاکو و امیر عباس رسیده مصلحت چنان دیدند که ملک و عبدالله را
مقید سازند آنحضرت منع کرده فرمود که آغاز دولت ماست اگر این صورت روی نماید مردم بر ما اعتماد نکنند
هر حاکم که بنای کار بر غدر نهد دولت او متزلزل باشد و سوار شده ایشان را اجازت داد تا بازگشته در
قرشی فرود آمد امیر حسین سپاه جمع آورده متوجه بود و مبارکشاه و شیخ محمد میخواستند که با امیر صاحبقران
پیوندند ناگاه بامیر حسین رسیده ملحق شدند امیر حسین خضر را نزد او با مصحفی که بدان سوگند خورده بود فرستاده
میخواست که بحیله کاری کند و پیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی ولایت من و لشکر است بخانیان و تو
از خزار گذشته هر یک با صد مرد از تنگ چکچک بهم رسیده عهد و پیمان تازه سازیم و مجال حسودان ندهیم
حضرت صاحبقران بر غدر او اطلاع یافته میخواست که در آن باب تدبیری بصواب اندیشد اما امرا مسلم
داشته بر صلح تحریص کردند آنحضرت لشکر را در خزار گذاشته سیصد مرد کار دیده جیبه دار اختیار کرد
و قرار داد که دویست مرد در دره نوبت شده ولی حکم حرکت نکنند و با صد مرد روان شد و امیر حسین با هزار مرد
بمکر و حیله بیرون آمد یکی از غلامان امیر صاحبقران از ایشان گریخته از راه کش بدو نور رسید آنحضرت از آنجا
گذشته بود و اسب او مانده غلامی داشت بهرام کاپاک نام تعجیل روان کرد تا خبر رساند او تصور کرد که چون امرا

در مقام اصلاح‌اند و این خبر موجب فساد توقف نمودند ناگاه باغی بخرگاه رسید خواستند که اطراف آنحضرت را
فروگیرند آنحضرت پیش از آن سوار شده مردم خود را از تنگ خرم گذرانیده پسر را بخصم فرو گرفت و جنگ در
پیوستند و بزخم تیغ آبدار آن لشکر غدار را برگردانیدند و دشمنان تا قالمش آمده باز ایستادند و آن دویست مرد
از ده تو متفرق شدند و حضرت صاحبقران از قرشی دهزار گذشته در لب چاه ایحی که بیرون برد الیس توقف
نمود تا لشکر پراکنده جمع آمدند و از آب آمویه گذشته براه ماخان بچول آمد و ایلچیان پیش ملک هراة و بعضی
ارغونشاه فرستاد و تا آمدن ایلچیان دو ماه و نیم بسر آن چاه بود و از هر طرف که بازرگان میرسید موقوف
میداشت و چون ایلچیان آمدند بازرگانان را اجازت داده آوازه انداخت که ملک هراة مارا طلبیده است و
در حال کوچ کرده روان شدند و بازرگانان بقرشی رسیده خبر آنحضرت که بطرف هراة رفت گفتند امیر موسی
باور کرده از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار مرد در رباط مرغ نزول کرد و ملک و چریک با پنجهزار مرد قرا داماس در
جانب خزار بقوشون و گنبد لولی نشسته بودند و حضرت صاحبقران در آن زمان دویست و چهل و هرکس داشت
ملازم ایشان امرای بزرگ بودند مثل سیورغتمش اغلان و امیر داود و امیر جاکو و امیر ساری بوقا و امیر
حاجی سیف الدین و امیر عباس بهادر و آقبوقا بهادر و محمود شاه آنحضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده
بکنار آمویه فرستاد تا بتوقف اسپان در آب رانده گذشتند و خزار مسخر کردند تا بدین طرف فرستاده
و تعجیل لشکر عبور کرده براق را در میان گرفتند و ایلچی امیر موسی را گرفته بامداد سوار شدند و شب بردی
کهنه رسیده و را اسپان ضبط کرده و کمر شب بشب گذرانیدند امیر جاکو عرضه داشت که مصلحت آنست که توکل
بخدای کرده شبیخون بریم امیر صاحبقران قبول نمود که مردم ما اندکست اگر چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل
شما همین جا توقف نمایید تا من بقرشی روم مشورة عبدالله را برده بقرشی رسیده و لب خندق آمده آب آنرا
ببستند پسر دو پیاده و آب خندق که تازه انو بود درآمده بدروازه رسیده و دست بر در نهاده دانست که پس آنرا
بخاک انباشته اند از آنجا بازگشته جای درآمدن بعبدالله نمود و بلشکرگاه آمده سپاه برداشته بطالع قرشی
رسیده و چهل و سه نفر پیش اسپان گذاشته باقی را فرمود که از آنجا که عبدالله نموده نردبانها که از بور دالی آورده
بودند نهاده درآمدند و حضرت صاحبقران با صد مرد بدروازه حصار آمده منتظر فتح الباب دولت بایستاد
و جمعی که درون رفته بودند بدروازه رسیده و نگاهبانان را که است خواب یافته همه را بتیغ بیدریغ هلاک
ساختند و درویش توکا قفل دروازه را بتبر شکسته امیر صاحبقران بر خوش کشیده درآمد مردم قرشی از
خواب درآمده عاجز و متحیر ماندند و لشکر مظفر قلعه را مسخر کرده خانهای امیر موسی غارت کرده برده و
اسیر گرفتند و امیر محمد خورد سال بود او را پنهان گریزانیدند بامید آنکه شاید که لشکر امیر موسی متفرق شوند

ایشان

ایشان منهزم نشده ملک را اعلام دادند و لشکرها آورده چهار طرف حصار را در میان گرفتند امیر ساری بوقا
دروازه شهر را نگاهداشت و امیر داود دروازه خزار را و باقی امرا هم جانسپاری بجای آورده بهر نوبتی
با سی سوار از حصار بیرون آمده با دشمنان جنگهای مردانه کرده و در کار از جانب ایشان بایلچی درآمد حضرت صاحبقرانی
سماز و عزم بیرون آمدن فرمود و امیر سیف الدین علم نجوم و رمل میدانست گفت فردا وقت چاشت ساعت
خوبست و بامداد ایلچی بوقا بهادر و آقتیمور بهادر پل روان انداخت با بیجا هر در دشمن حمله کردند و حضرت صاحبقران
علیشاه و درویش با بیست سوار بدو فرستاد آقتیمور طغای بوقا را بیک ضرب تیغ از پای درآورد و حاجب
امیر موسی جوانی اوزبک بود و مرد و جوانی مغرور تیغ کشیده بمیدان درآمد غران بهادر پیش رفته دستهای او را
چنان محکم گرفت که مجال حرکت نداشت نیکی بهادر آمده هلاکش کرد امیر ساری بوقا و ایلچی بهادر تیرباران کرده
از دشمنان دویست مرد که شب تورها بپای حصار آورده بودند گریخته و توکل با صد مرد حمله آورده و پیادگان
خصم تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیدند حضرت صاحبقران با پانزده سوار بر ایشان زده لشکر را
فرمود که حمله کنید ایلچی بوقا و بهرام حمله کرده و توکل در زیر دیواری ایستاده بود از خلا ایلچی بوقا که از بالا شمشیر حواله
او کرد روی بگریز نهاده و خراسانی نام داشته شمشیر فرود آورده و سر بهرام را بینداخت و از طرف دروازه
خزار لشکر قراوناس ایستاده بود آنحضرت با شصت سوار عازم ایشان شد ملک از بیم جان بقتول که در گنبد
لولی بود گریخت و از بیم لشکر منصور همه از آنجا نیز فرار نمودند آنحضرت فرمود که امیر جاکو و امیر سیف الدین
تا تنگ چکچک در پی رفته دشمنان را بدست آرند امرا در عزیمت تعلل نموده حضرت صاحبقران بر ایشان تاخت
مجموع را در پیش انداخت و باغی صد مرد در کمین کرده و فرصت یافته درین وقت دو کروه قصد آنحضرت کرده
جمعی که از دست راست کمین گشادند از ضرب تیغ خونریز روی بگریز نهادند و دست چپ تیر اسپان و
کوتلها گذاشته چون باد وزان گریزان شدند و خاتون امیر موسی آرزو ملک توبان آغا حامله بود
و با ملک گریخته میرفت آنحضرت ملک را آواز داد که از خون تو اگر چه ریختنی است گذشتم از خاتون جدا شو
ملک منت داشته جدا شد و با آن خاتون نوکری بود تیر برکشیده حواله میکرد حضرت صاحبقران بتصور
آنکه تیراندازی جلدست عنان کشیده بیداشت چه از بهر زنی تیر خوردن از مردان نیست و تیشاه
بخشی پسر در برکشیده در آن نوکر حمله کرد و او تیر انداخت لیکن مردی او معلوم شد و تازیانه گریخت حضرت
صاحبقران از عهده و قزلقاق بازگشت امیر جاکو و امیر سیف الدین که در عقب دشمنان رفته بودند
پشیمان شده بطرف چکدالیک رفته و باغی را از چکچک گذرانیده و اول جلایر که گریخته میرفتند آورده
و آنحضرت ماه مبارک رمضان در قرشی گذرانید و محمود شاه را بحکومت بخارا مقرر گردانید و بیکی شاه

که ضابط راه خراسان بود باتفاق علی بیاوری محمود شاه پیوستند و آنحضرت ایشانرا طلب کرده از
تقصیر عفو فرمودند و امیر مؤید کوچ خود را بجانب خراسان روان کرده بود و ایشان راه گم کرده قاصد رفت و
ایشانرا بماخان رسانید **وقایع سنه ثمان وستین ذکر گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین و**
بجنگ باز آمدن امیر موسی گریخته با امیر حسین پیوست و شرح آمدن حضرت صاحبقران بقرشی
و گریختن آن باز گشت امیر حسین تعجب نموده امیر موسی و اولجایتو و جهانشاه و پولاد بوقا را بجنگ حضرت
صاحبقران فرستاد و ایشان بتنگ چلیک آمده آنحضرت بعزم شبخون روان شد و از راه یلغر بایغ برف
کوفته چند کس را بخبرگیری فرستاد و ایشان بیست کس از دشمنان گرفته معلوم کردند که یاغی شب از تنگ چلیک
گذشته بچکدالیک فرود آمده اند و باز خبر آمد که یاغی در بالای آق قیا لشکر آراسته ایستاده اند حضرت صاحبقران
صف آرای متوجه ایشان شد یاغی ده هزار بود اما از جای خود حرکت نمودند صاحبقران با دویست مرد ساقی فرود
آمده عازم بخارا شد علی و محمود شاه پیش آمده شرایط خدمت بجای آوردند و امیر جاکو وقتی محمود شاه را
برده اسب بسته بود و درین ولا وهم کرده باتفاق امیر سیف الدین و عباس بهادر بی رخصت حضرت صاحبقران
عازم خراسان شده و آنحضرت در انجا بود تا مشغلای ... رسید چندانکه علی و محمود شاه را گفت که بر دشمن بیرون رویم
ایشان گفتند اسبان ما آسوده بهمه ایم تا مرکاه یاغی رسد جواب گوییم حضرت صاحبقران از ایشان جدا شده
و بکشتی از آب گذشته شب در میان ... و از آن جانب امیر حسین علی و محمود شاه را در بخارا محاصره
کرده روزی از راه فریب نام از شیخ عالم قدس سره رفته باز گشت تا ریکان بخارا بامید آنکه یاغی از ... در
عقب رفته از دیوار بیرون آمدند لشکر امیر حسین باز گشته بسیاری را بقتل آوردند و بقایای رعایا گریخته
بخارا رسیدند و در کاه دانها خزیده دم درکشیدند علی و محمود شاه عازم خراسان شده و بکول در آمده بحضرت
صاحبقران پیوستند و از تقصیرات خود خجل و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت امیدوار آنحضرت از ایشان عفو
نموده و خلعت پوشانیده نشاط شکار کرد تا بکلی ایمن شدند و فرمود تا ایشان آتش زدند و چون سپری شد
اسبان را فربه کردند و درین ولا استماع افتاد که تکلی شاه یاغی شده بیکذار کول لشکریان پیش آنحضرت آمدند
و امیر حسین نیز یاغی بود حضرت صاحبقران در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندیده از راه یورت کوکلامو
رسیده آب بسیار بود آنحضرت در پایان بور والیق گذار اختیار کرده امرا را بسبب آب روان کرده خود
با دویست مرد جانشکاه در آب راندند و شبا هنگام بسلامت بیرون آمده شب در میان ... اطراف علی شاه
فرو گرفته و او بهادری چابک سوار تیرانداز نیزه گذار بود دست بقبضه کمان برده کمانش انگه بازو در بازوی

باقضای

باقضای آسمانی بشکست تو اندکرد چون سعادت یاری نداد اول تیری که گشاد زه کمان گسسته شد و رکاو خطای بپای
رسیده او را گرفتند و کشته او روان کردند تا باقی مراد لشکریان کشته شدند حضرت صاحبقران قصد لشکر قراو نامی
کرده در موضع ... امیر خلیل آکه سردار ایشان بود گریزانید و تکلی شاه را بیاسا رسانید و بعد یکماه بماخان آمده امیر
جاکو را برسالت پیش ملک هرات فرستاد ملک حسین او را تعظیم نموده در باب موافقت مبالغه نمود و گفت من
بر ... ایم اگر امیر از ان طرف تشریف فرماید اساس موافقت استحکام یابد چون رای روشن حضرت صاحبقران
آینه گیتی نمای روزگار بود صورتی که از خوک غور نسبت باپیشینیان چون امیر نوروز و دانشمندچه و چوپان نوبان
روی نموده بود بخاطر خطیر گذرانیده با خود گفت السعید من وعظ بغیره اعتماد بر ایشان ع سر رشته خویش گم کرده
و عجب آنکه امیر چوپان بیست گوش ای امیر نوروز کردی که فضای صحرا بچهار دیوار حصار بدل کرد و اختیار بدست
غوریان داد و چون نوبت بکت او رسید بهمان غفلت مبتلا گردید القصه حضرت صاحبقران چون مؤید من
عند الله بود از حیله غوریه غداریه ... اجتناب نمود و چون ملک هرات ملاطفت بسیار اظهار کرده بود دعوت
آنرا بی التفاتی مقابل ساختن بنابران فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر را بجانب ملک معز الدین حسین فرستاد
هل جزاء الاحسان الا الاحسان **ذکر فرستادن امیرزاده جهانگیر پیش ملک حسین** حضرت صاحبقران بر عدم
ملاقات ملک حزم فرموده رای رزین چنان اقتضا کرد که جانب او را بوجهی دیگر مرعی دارد تا سلسله محبت
تجدید تاکید یافته انقطاع نپذیرد بنابران نور حدقه دولت و نوبر حدیقه سعادت گلبن چمن اقبال و نوباوه بوستان
جلال امیرزاده جهانگیر را بامبارکشاه بخرچی ملازم باتجمل تمام بجانب ملک فرستاد و پیغام داد که چون سپاهی تو
معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و قرة العین خود را پیش تو فرستادم و امیدوارم که مکارم ملکانه
تقدیم نموده او را ملحوظ نظر شفقت فرمایی و چون فرزند را روان ساخت آنحضرت با ششصد مرد از طرف خزار
در حرکت آمده قرشی را در میان گرفت و لشکران امیر موسی را بدست آورده شیخ علی بهادر با جمعی دلاوران جانب
بازرگانانرا یاغی پنداشته جنگ کرده غالب آمدند و اموال بسیار گرفتند و حضرت صاحبقران ملتفت نموده
فرمود که مجموع را باز دادند درین اثنا خبر یافت که بهادران ... در قوزی منداق نشسته اند و ابا چاقی و کود
از جانب خزار با ایشان پیوسته و امیر بر الخواجه و امیر سلیمانشاه و هندوشاه پیش ایشان آمده اند حضرت
صاحبقران ... آمده و دانست که مخالفان بسیار اند ناگاه امیر جاکو از اسب افتاده مجروح شد آنحضرت
او را با سی سوار بخراسان پیش امیرزاده جهانگیر فرستاد و با امرا مشورت کرده بر جنگ اتفاق نمودند و علی بیاوری
متفق بود او را با ... سوار کرده شیخ علی بهادر و آقبوقا را با شصت سوار منقلای ساخت و هندوشاه از جانب یاغی
با سیصد مرد پیش آمده مرد و گرده جنگ عظیم کردند و دشمنان بقول خود گریخته آنحضرت نزول فرموده اسبانرا

آسایش داده نماز عصر سوار شده سیصد مرد راهنمت توشون ساخت لشکر را دلداری نموده بر دشمن حمله کرده و
بزخم شمشیر جان شکار دمار از روزگار ایشان برآورده و علی بیاوری و برهان الدین و بیش گریختند و دشمنان
از ضرب سنان حضرت صاحبقران گریزان شدند و اولجایتو بایجی و فولاد که در دست آنحضرت بودند یاغی
شده بهمراهی ایشان را پیش آنحضرت آوردند آنحضرت از کمال وفاداری قسم نمود که تا کالبد ایشان را بسمرقند برده نماز
گذارند و امرا گفت مصلحت آنست که دشمنان را فرصت نا داده برانیم و بحصار رسانیم و لشکر مرتب داشته با امیر حسین
جنگ کنیم امرا آن توت ننمود آنحضرت نصیحت نیکو خواهان شنیده بجانب سمرقند معاودت فرمود و برباجوق و طغان
شاه را در ولایت کش گذاشت تا مال جمع کرده در عقب آیند و آنحضرت با لشکر آراسته بحوالی شهر آمد او چقرا بهادر از
قبل امیر حسین در شهر بود لشکر بیرون آورده در لب آب رحمت سر راه گرفت حضرت صاحبقران حمله کرده
همه را بقوت دولت گریزانید و آقتیمور از عقب رانده تیغی بر او چقرا فرود آورد او چقرا بازگشته اسب آق
تیمور را مجروح ساخت و او را پیاده گردانید و حضرت صاحبقران باقی را رانده در حصار دوانید او چقرا
با هزار و پانصد سوار کر و صف آرای گشته متوجه شد لشکر منصور چون شیر غران روی بایشان آورده
و هراس بر ایشان غالب شده بازگردیدند و در بندهای کوچها خنک کرده بودند زنهای اسبان چون
بشب سپاه ایشان شکسته بشهر درآمدند و حضرت صاحبقران چند روز در حوالی ساغرج آسایش نمود
درین اثنا انها کردند که اولجایتو و فولاد بوقا لشکر کش برده اند و برباجوق را شکسته و طغانشاه گریخته
حضرت صاحبقران از اثر غضب شعله زده با لشکر در آب ام فرود آمد و از عونشاه بورد الغی گنجی
آورده چنان معلوم شد که امیر حسین با غلبه تمام در نخشب نزول کرد آنحضرت چون دانست که دشمنان
بسیار اند از پایان سمرقند روان شد و امیر موسی و او چقرا بموجب فرموده امیر حسین سر راه گرفته در
اجق کوجکد فرود آمده بودند چون لشکر منصور رسید او چقرا تاب مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت
و حضرت صاحبقران شب در میان ساغرج آمده و اسبان را آسایش داده شبانگاه در قرجوق نزول کرد
و در بوالوی آن جا شتگاه بوده شب در میان کموکلک رسید **حکایت رفتن امیر کیخسرو و امیر بهرام**
جلایر پیش پادشاه تغلق تیمور و لشکر آوردن بماوراء النهر امیر کیخسرو و امیر بهرام بمغولستان رفته و دوازده
هزار مرد و اسیر کرده بتاشکند آمدند و حضرت صاحبقران مدت یکماه آنجا بعیش گذرانیده بکیکر را
طوبها دادند و بهرام بموجب یرلیغ پادشاه استیلای تمام یافت و سوابق دوستی و لواحق خویشی جدم
که با آنحضرت داشت با تاکید یافته بود عدم التفات و موانع خاصه آنحضرت را تعرض رسانیده آنحضرت بمقتضی حکم
التغافل من شیم الکرام تحمل نمود و با این همه سر خیزا و رامجادبه اعداء الغوا فرموده اما نمود امیر صاحبقران

امیر

امیر کیخسرو را طوی داده دختر او رقیه خانیکه را جهت امیرزاده جهانگیر خواستگاری نمود و مدتی بطرب
مشغول بود **احوال آذربایجان و عراق و فارس درین سال** سلطان اویس درین سال
اول بهار از بغداد براه شهرزور و بستان ساتی عازم آذربایجان شد و امیر کاوس شیروانی در غیبت او
دو نوبت بتبریز آمده و مردم را کوچانیده بشیروان برد و سلطان بیرام بیک را با امرا بطرف شیروان
فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نیاورده ولایت گذاشته بقلعه متحصن شد و لشکر سلطان ولایت
خراب کرده کاوس ائمه و مشایخ در میان کرده بیرون آمد و بیرام بیک او را همچنین پیش سلطان آورد
و بعد از سر ما سلطان ترحم نموده خون او بخشید و مملکت شیروان باو داد و حکام بلاد شیروان و دربند با کوه
حاجی فرامرز و حاجی فریدون چون این مرحمت دیدند پیش سلطان آمده بتشریفات مشرف شدند و مدت
حیات سلطان منقاد بودند و مملکت سلطان بنوعی معمور شد که مثل آن هرگز نبود **ذکر عزیمت جلال الدین**
شاه شجاع بمملکت اصفهان چون شاه شجاع آگاهی یافت که بازتبار زد و بر ضدیت شتابنده شاه
محمود را مدد خواهند کرد خواست که پیش از آنکه مدد تبریزیان برسد شاه محمود را مستغرق کرد اندیشه
عزم از شیراز بیرون آمده **بیت** برین کوه رفت تا قصر زرد ∴ زگرد سپاهش جهان لاجورد ∴ شاه
محمود بمحاربه پیش آمده بعد از حرب و ضرب پناه بشهر برد و شاه شجاع برظاهر اصفهان فرود آمد
بیت بزرم آوری نزگشته دو شاه ∴ چنین تا برآمد برین بر دو ماه ∴ کار بر اهل شهر تنگ شده سادات و ائمه
بیرون آمدند و قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع آمده بتربیت امداد عهود و مواثیق موکد شد و شاه محمود بانجا
سوار آمد و شاه شجاع را دستبوس کرده شاه شجاع او را نوازش فرمود **نظم** سرافراز محمود لشکرشکن ∴
چنین گفت در انتهای سخن ∴ که از بنده آمد بسی گناه ∴ باید عفو جان پادشاه ∴ پشیمانم از کار و کرده ام
خود ∴ درین داوری بیهار زمن بود بد ∴ قضای خداوند پروردگار ∴ چنین بود ای خسرو تاجدار ∴
کنون بنده ام تا چه فرمان دهی ∴ وگر تیغ بر تارکم می نهی ∴ و شاه محمود طوی معتبر کرده پیشکشهای پادشاهانه
گذرانید **ذکر فرستادن قطب الدین اویس بن شاه شجاع بجانب افغان** قطب الدین اویس
ارشد اولاد پادشاه بود و اثر نجابت و امارت از جبین مبینش واضح و حسن سیرت و لطف سیرت
در خلقت طلعت او لایح سخایی که ابر نیسان با وجود جود او با مساک معترف گشتی و تمکینی گوهر گران
با وقار او سبکساری معترف آمدی پادشاه را دیده امید باو روشن و پشت استظهار بقوت او محکم
و رای جهان آرای بآن مصروف که هم در اوان شباب اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیان
دولتش استوار گرداند و وزیر سعید خواجه جلال الدین تورانشاه را دستور شاهزاده ساخته چهار هزار سوار

از متجنده فارس گردان نامدار و دلاوران روزکار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد که بعزم ضبط
مزارع افغان و استخلاص اموال جرون نهضت نمایند و شاهزاده از طرف گرمسیر فارس لشکر والی بلوک
اقطاع کشید امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال نمود و شرف دستبوس یافته
درکاه شاهزاده ملاذ اکابر اتراک و ملجا اعیان اعراب گشت و الی هرموز توران شاه آگاه شد باپیل
فراوان با نفایس مصحوب ایلچیان فرستاد و شرایط خدمتکاری و ضوابط باج گذاری بجای آورد و سلطان
قطب الدین اویس قشلاق در منازل و مراحل ولایت جرون فرمود و امیر سیورغتمش چون مواد سلطنت
مجتمع یافت قطب الدین اویس را باعث و محرک شد که دعوی استقلال کند و شاه شجاع از استماع این خبر
متغیر شد و شاهزاده سلطان شبلی را با لشکر گران بطرف هرموز روان ساخت مقرر آنکه قطب الدین
اویس و سیورغتمش را طوعا و کرها بحضرت آورند قطب الدین اویس از پدر مأیوس گشته بجانب اصفهان
رفت و بعم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش بقلعه تحصن جست و مکتوبی ضراعت آمیز بعذرخواهی
پیش سلطان فرستاد و پادشاه از انشای خود این رقعه باو نوشت که امیر سیورغتمش را وقت آنست که آنچه
کشته بدرود و آن درخت که نشانده و برآمده از ثمره آن ذخیره سازد و این حکایات چندان اظهر من الشمس
باشد تا قول و فعل و عهد و سوگند و مردی و مروت و وفا و دوستداری او بسیار آزموده ام و بکلی اعتماد
ازان برداشته **ع** من آزموده ام و دیده تو نیز خواهی دید : اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که ما را
باور شود و الا مجرد تفتین و دروغ چند توان کرد یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها الآن وقد عصیت
قبل وکنت من المفسدین آخر همه روز میخواند بقدر معنی از جمع طلبه که ملازم مسند رسیده باشند نصیحتش کنند
اگر قبول کرد و از قوت بفعل رساند چنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم و الا آنچه حضرت
خداوند تعالی خواسته باشد بهتر است عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر
لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون سخن بسیار است زیاده ننویسد **وقایع سنه تسع و ستین و سبعمایه**
ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب صاحبقران امیر حسین با لشکر بسیار از شهر سبز گذشته در سالا
بولاق فرود آمد و امرا او امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر اولجایتو را مقدمه ساخته با قرب پنج هزار مرد در الو
بکوه رسیدند و آنجا ملک با دو هزار مرد ملحق شد و در سوز فکران نشستند و جهانشاه با هزار و پانصد مرد
بر باط ملک آمد و هزار دیگر بر باط سر راه منی تو دو در خرمن دیزک فرود آمدند حضرت صاحبقران
این اخبار شنید و چون میدانست که کار بتائید پروردگار است نه بکثرت و قلت لشکر برابر موافقت
امیر کیخسرو با دو هزار مرد مغول توکل بر نصرت و یاری حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسین روان شد و با پانصد مرد

منغلای

منغلای شده بر لشکر جهانشاه شبیخون آورد و ایشان را شکسته در همان مقام تنبیهی دید که اسپان از آسایش داد
و اولجای مغول را با سیصد مرد آنجا گذاشته با دویست مرد روان شد و از حضرت عزت استعانت جسته
کار دیده را پیش فرستاد و دشمنان چون مقدمه لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول رسید ملک با مردم خود
رو بگریز نهاد و امیر موسی و امیر شیخ محمد با دویست هزار مرد شکست بر ایشان افتاده بامیر حسین پیوستند
درین اثنا قاصد امیر کیخسرو آمده بعد از مشورت شصت مرد جلد فرستادند که از طرف کوه پیدایی نمایند
باشد که رعایا که ودیعت حضرت پروردگار اند خلاص یابند و تدبیر موافق تقدیر آمده مغولان چون سیاهی
از طرف کوه دیدند بترسیده اسیران را با هر چه گرفته بودند گذاشته گریختند و مسلمانان با اموال خلاص
شدند و حضرت صاحبقران با فتح و ظفر قرین از آنجا کوچ کرده در موضع ... فرود آمد **حکایت عطف کردن**
امیر حسین امرا خود امیر حسین از جهت انهزام امرا ملول شده ملامتها کرد و دست تشنیع نموده خود سوار شد
و بتاق کوتل رسیده دو هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته سر راه امیر صاحبقران گیرند آنحضرت
باتفاق امیر کیخسرو با پانصد مرد اختیار کرده بجانب پسین رسید و سر راه دشمنان گرفته بر غوشیده **جنگ**
سرگرا شدند نقش که خدا است : پای ستیزش بکجا پا شد : مخالفان ویران شدند و بیرام جلایر با لشکر مغول
عازم مغولستان شد و حضرت صاحبقران زمستان در تاشکند گذرانید و امیر کیخسرو قشلاق در اترار
اختیار کرد و امیر حسین بولاد بوقا و سعید بهادر را که به دلاوری موسوم بودند در سمرقند گذاشته در آرهنگ
سالیسرای قشلاق فرمود و حضرت صاحبقران در وقت ملاقات امیر کیخسرو و ساری بوقا و آقبوغا را
بجانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیگ بطلب لشکر فرستاده بود در اوایل بهار باز آمده آوازه انداختند که
لشکر مغول رسید امیر حسین تعلل و شاه خجند را الکشند توسل جست تا سعی نمود به بخاری که برخاسته بود
باب صفا نشاند اکابر بخدمت صاحبقران آمدند و معروض داشتند که انگیختن فتنه موجب خونریزش است
و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضای آن میکند که بمصالحه میل فرمایند تا مملکت ایمن و رعایا مطمئن باشند
و زبان قرآن اینست که والصلح خیر و حضرت صاحبقران در خواب دیده بود که در دیار خجند عهد و سال پیش
جمع آورده وضو در میان دریایی جوی نشسته میداند که خلاص و مخلص بجز خدای تعالی نیست آنحضرت را
سجده کرده بتضرع و زاری خلاصی طلبید و چون بیدار شد خواب و آن را با لشکر تعبیر فرمود و در وقت
التماس علما و مشایخ صورت خواب را بخاطر آورده صلح را قبول کرد و صلاح در آن دید که دل امیر
حسین صافی کرده بی تکلف آمد شد خلایق در کار خیر تأخیر ننماید و بنفس شریف بجانب امیر حسین فرمود
و ماجرا انداخته صلح و صفا کنند و بدین عزیمت روان شده هنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد بدر شهر

سمرقند رسیده و خواست که در آید ناگاه شخصی بیرون آمده آوازهٔ دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت
حضرت صاحبقران رعایت حزم نموده بجانب شادمان روان شد در اثنای راه هفت قوشون از لشکر
امیر حسین پیش آمده قصد آنحضرت کردند و آن مؤید کامکار دمار از روزگار ایشان برآورد و چون
بام رسیده اسبابرا سیر کرده عازم بیانی شد و امیر موسی لشکر کشیده در برابر آمد بهادران با هم سخن شده
گفتند امیر تیمور است که پیش امیر حسین میرود امیر موسی گوش سخن نکرده جنگ را ساخته شد آنحضرت نصرة
دل برحرب نهاد چه عقلا گفته اند من استرضی ولم یرض فهو شیطان ومن استغضب ولم یغضب فهو حمار
حضرت صاحبقران امیر سیف الدین و خطایی بهادر را با جمعی دلاوران فرستاد که از عقب دشمنان در آمده
جنگ انداختند و خود با بقیه لشکر بجانب خراسان روان شد و امیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصد آمد
که سپاه امیر حسین رسید آنحضرت سپه را خود را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قراوناس سی
قوشون مردان گزیده و اسبان پسندیده نمودند اما نزدیک نمی آمدند حضرت صاحبقران یاغی را برابر جای
مانده شب در میان تقابار آمد و پیش از این قاصدی بخشی نام پیش امیر حسین فرستاده بود در قسار و شغنان
منتظر وی نشست امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته تورانشاه را با بخشی فرستاد تا آن معنی را موکد
گرداند حضرت صاحبقران عباس بهادر را با تورانشاه باز فرستاد تا تجدید عهد کند امیر حسین امیر موسی
و اولجایتو را با ده هزار سوار فرستاد تا عهد بسته آنحضرت را پیش او برند ایشان بکوشش کنز مزار علی آ
قدس سره رسیدند و حضرت صاحبقران بعلیاباد در آمد قاصدان تردد نموده قرار یافت که از هر جانبی
هر یک با چند مرد ملاقات کنند و چون بهم نزدیک رسیدند نوکران حضرت صاحبقران خواستند که دستبردی
نمایند و با یکدیگر میگفتند امرای معتبر امیر حسین این گروهند چون اینها نمانند کسی قوت مقاومت نداشته
باشد الفرص تمر مر السحاب و تیسر سر الشهاب بیت مکن وقت ضایع بافسوس و حیف ؛ که فرصت عزیز است
والوقت سیف ؛ حضرت صاحبقران نوکرانرا منع کرده فرمود که هر پادشاه که عقد عهد او محکم نباشد
بنای دولت او متزلزل است و هر ملک که بشکستن وفا مشهور شود ملک او معمور نگردد شعر تا دل خصمان تو یابد قرار
عهد تو باید که باشد استوار ؛ القصه از طرفین پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند
و حضرت صاحبقران در وثاق امیر موسی فرود آمده کلفت وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل شد و
لشکرها را اجازت داده باز گشتند و حضرت صاحبقران بقبة الخضرای کش آمد و امیر حسین لشکر بجانب بدخشان
برده بود چه شاهان آنجا عصیان مینمودند و سپاه خراسان در بلخ و توابع دست درازی میکردند حضرت
صاحبقران بقصد خراسانیان از کش روان شده ایشان بلخ و خلم را غارت کرده بخراسان رفتند و

آنحضرت

آنحضرت عازم جانب بدخشان شد امیر حسین از توجه آنحضرت خبر یافته و با شاهان صلح کرده بازگشت و
در قندز ملاقات فرموده بصفای خاطر از گذشتها در گذشتند ع که گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند
و چند روز بر بالای شکمش یکدیگر را طوی داده بعیش و عشرت گذرانیدند و از آنجا لشکر کشیده بجانب
کابل رفتند چه پولاد و آقبوقا یاغی شده حصار کابل را پناه ساخته بودند لشکر نامدار حصار را در میان
گرفت حضرت صاحبقران داد مردی و مردانگی داد و خطای بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر نامداران آنحضرت
زخمدار شدند و دشمنان عاجز گشته حصار مسخر شد و هر دو دشمن را بخدمت آوردند و بیمن موافقت و مساعی
حضرت صاحبقران امیر حسین را مهم بدخشان و فتح کابل بموجب دلخواه میسر شد بیت بر هر طرف که چشم
نهی جلوهٔ ظفر ؛ از هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان ؛ درین اثنا امیر حسین با حضرت صاحبقران مشورت کرد
که اراده عمارت حصار بلخ است آنچه ترا بخاطر رسد بگوی آنحضرت فرمود که برادرت امیر عبدالله که در
زمان امیر قزغن مملکت او داشت وقتی بخاطرش آمد که بجانب سمرقند رود امرا عرضه داشتند که ولایت
خود گذاشتن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دور است من نیز همین میگویم و این معنی معلومست فی
پنم شعر من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ؛ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ؛ گفت هر اندیشه ای که صواب
دیده ام اما این داعیه را از خاطر منع نمیتوانم کرد ذکر آمدن امیر حسین از کابل بعمارت شهر بلخ و درین محل
امیر حسین عازم بلخ شده حضرت صاحبقرانرا با خود آورده و اسباب عمارت مرتب میساخت که ناگاه خبر آمد
که لشکر مغول بحدود اشیره رسیدند امیر حسین حضرت صاحبقرانرا با امیر موسی منغلای ساخته روان شد
و مغول در تاشکند قشلاق کرده و امیر حسین زمستان در کش گذرانیدند و امرای او موفق نشستند امرای
مغول قمر الدین و کبک تیمور و شیر غول قصد امیر حاجی بیگ کردند و لشکر کشیده با هم سخن شدند و باز گشته
قمر الدین و کبک تیمور گریختند و حاجی بیگ شیر غول را گرفته بیاسا رسانید و مغولان بهم برآمدند و در آن
حال شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت کردند صاحبقران و امیر موسی گفتند لشکر مغول بهم برآمده
صلاح آنست که در عقب رویم و برده گیریم امیر حسین راضی نشد ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود جهان
ملک را مصاحب حضرت صاحبقران بجانب بدخشان امیر حسین لشکر فراوان و سپاه بیکران ترتیب
داده پسر خود جهانملک را بحضرت صاحبقران سپارش نمود و از موضع کشم برسم منغلای روان فرمود
و یاغی از کوتل گرگس فرود آمده و سپاه لشکر دیده گریختند و بکوتل جرجوک برآمده و آنرا هم گذاشته و
پل وکه زآب خراب کرده و الوجهارا گرفته ایستادند و حضرت صاحبقران گذر پیدا کرده با لشکر از آب گذشتند
و یاغی گریخته بنا ما بشاهان رسیدند و در پیش آب بزرگ و دره محکم و کوه عظیم لشکر خود را آراسته بر

بالای کوه برآوردند و چون سپاهی سپاه ظفرپناه دیدند دیگرباره گریخته وجمعی در کمینگاه ایستاده
بودند حضرت صاحبقران و لشکر منغلای رسیده و جنگ کرده یاغی را فرود آوردند و شاه شیخ علی
بدخشانی را گرفته و کلها غارت کرده بازگشتند حضرت صاحبقران فرمود که چون یاغی گریخت جنگ
نمیباید کرد و ولایت گرفت جهانملک را بجانب کوران روان کرده الجای بسیار گرفته اما در
بازگشتن دشمنان سر راه نگاه داشته هرچه گرفته بودند باز ستدند و جمعی را کشته و صد و بی اسب گرفته
جهانملک گریخت و چون این خبر بحضرت صاحبقران رسید آتش قهرش مشتعل گردیده با بیست دو کس بر
بالای کوه ها برآمد و سر راه دشمنانرا گرفته جنگ سخت در پیوست و هرچه غارت کرده بودند بزخم شمشیر
آبدار باز ستاندند و از آنحضرت منقولست که این همه وقایع که مرا واقع شده و در معرکها جنگ کرده ام هیچ
آن جنگ ندیده ام درین حال پنجاه مرد مسلح با آنحضرت نزدیک رسیده دویست دیگر می آمدند ایلچی تو
مردانگی کرده خود را درمیان پیادگان انداخت و چند تا چیکرا سیلی بر گردن زده بزبان شیرین
باایشان سخن گفت که این امیر که ایستاده امیر تیمور است اسیران شمارا خلاص کرده بشما میدهد چرا
بیهوده جنگ میکنید دشمنان از جای خود آنحضرت را فرود آورده دو کس از ایشان بخدمت آمدند
آنحضرت فرمود که اسب و جیبا که از لشکر ما گرفته اید جمع کرده پیش ما آرید تا اسیران شمارا باز دهیم ایشان
قبول کرده همه را باز آوردند و برای حضرت صاحبقران و جهانملک تغوزها کشیدند و اسیران ایشان
باز دادند و تیزکچی حلاجی که بدخشان نیامده بود امرا خواستند که پرسش او را موقوف دارند آنحضرت
غضب فرموده گناه کاران را چوب یاساق رسانید **ذکر یاغی شدن امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو با امیر حسین**
امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحبقران فرستاده پیغام داد که امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو یاغی شده اند
و ایستند جای حضور فرموده آنحضرت متوجه گشته در سالیسرای لب آب ملاقات روی نمود و امیر حسین
وظایف دلجویی بجای آورد و در وقتی که امیر صاحبقران در بدخشان بود امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو
درباب حضرت صاحبقران سخن گفته مکتوبی بامیر حسین فرستاده بودند و او آنرا نگاه داشته آنحضرت
بران اطلاع یافته درین حال با خود گفت که اگر امیر حسین دل با من صاف دارد آن سخن اظهار کرده مکتوب تمام
چه دلیل مصادقت دوستان اظهار اسرار است ع دوست آن را دان که او ظاهر کند اسرار خویش
چون آن صورت روی نمود آیینه خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه آن بود که ناگاه دو کس آمده گفتند که امیر
حسین قصه گرفتن تو دارد ازانجا که کمال مردی و قوت نفس او بود نشنیده با کس اظهار نکرد و شخصی
دیگر آمده مکتوبی نمود که از زبان پادشاه بامیر موسی نوشته بود که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیرد

حضرت

حضرت صاحبقران آن مکتوب را هم پنهان داشته با خود گفت این دروغ باشد اگر او را این داعیه بودی
روز اول قصد کردی امیر موسی را چه زهره آن باشد که مرا بگیرد و درین فکر سوار شد تا این سخن را
باز داند و پیش امیر حسین آمد که در کنار آب بود درین حال مردی از کشتی بیرون آمده در گوش امیر حسین
گفت که یاغی رسید امیر حسین را آن صورت از آیینه خیال زایل شده آن اندیشه باطل گشت بیت
هزار نقش برآرد زمانه و نبود : یکی چنانکه در آیینه تصور ماست : امیر حسین حضرت صاحبقران را فرموده که
منغلای شده از آب گذرد و زنده چشم نیز رفته دشمنان از بیم حمله حضرت صاحبقران پشت بهزیمت
دادند و بجانب الای رفتند امیر کیخسرو گریخت و زنده چشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده
حضرت صاحبقران تکامیشی فرموده او بخندد و اتزار رفته حضرت صاحبقران مظفر و منصور بولایت کش
باز آمد **ذکر احوال آذربایجان و عراق درین سال** امیر قاسم برادر سلطان اویس بزحمت دق
جهان را گذاشت و سلطان برای او عزای عظیم داشت و نعش او را ببغداد برده در مشهد حضرت
شاه ولایت پناه اسد الله الغالب امیر المؤمنین و امام المتقین ابی الحسین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
و جوار پدرش امیر شیخ حسن مدفن ساختند خواجه جمال الدین سلمان فرماید **نظم** دریغا که خورشید رو دو جوانی
دو یم بود کم زندگانی : دریغا که ما که گل نوشکفته : فرو ریخت از تند باد خزانی : یقین هست ما را
ازین خانه رحلت : ولیکن نبود این کسی را گمانی : که در عنفوان جمی میر قاسم : زند خیمه بر جنت جاودانی :
دریغ آن سپهر و افسر شهریاری : دریغ آن قد و قامت پهلوانی : و هم درین سال سلیمانشاه خازن حاکم بغداد
وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را از حبس خلاص فرموده گناه او عفو کرده علم و نقاره و توشون داده
بحکومت بغداد فرستاده شش سال حکومت بغداد کرده عمارات عالیه که بعضی پیشتر بنا کرده بود و بعضی
درین وقت با تمام رسانید و هم درین سال بیرام بیک که محبوب پادشاه بود بسبب افراط شراب فرو رفت و
سلطان اویس تعزیتی داشت که مثل آن کسی نشان نداد از جمله کینک سیاه برتن سفید پوشیده بود
و امرا و خواتین لباسهای در گردن فضیحتی که هیچکس یاد نداشت نمودند اما هیچ فایده نداد و جان باز نیامد
خواجه جمال الدین سلمان فرماید **شعر** آسمان با سینه پر آتش و پشت دوتاه : شد بهانهای گریبان بر سر بر امشاه :
شد و چون از زمین جانها ازان آب حیات : در میان خاک ریزان طیب بر شد آه : در میان خاکی چو ان پنهان تواند دیدنش
اگر توانست و درین گرد شکش گرد ماه : بر سر سرو جانیان فریاد و زاری میکنند : همچو مرغان بر سر سروی بگاه و گاه :
انجمن چون انجم چرخند ازین غم در کبود : مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه : حرمت سلطان رعایت کرد یعنی گو سرست :
ور نه بر میشد نداشت سر آسمان زین کلاه : ای خردمندان چه در بایست پوشش غیر عمر : از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه :

حاجی باباخاتون که محبوبهٔ سلطان بود و مادر فرزندانش وفات یافت و عزای بعظمت داشتند و این قضیه
در اوایل سنه سبعین و سبعمائه وقوع یافت **وقایع سنه سبعین و سبعمائه ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و
شاه محمود بخواستگاری دختر سلطان اویس** شاه شجاع را معلوم بود که شاه محمود از بغداد استمداد مینمود
در خاطرش آمد که طریق مصافات مسلوک دارد و باب مراعات مفتوح سازد تا شاید که آن معنی باطل شود
بنابران خواست که کریمهٔ از خاندان سلطان اویس بشرف هم بستری در عقد نکاح آورد تا من بعد مواد فتنه
منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مربی نماند در مقام اطاعت راسخ باشد و مملکت فارس
و عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر خلاص یابد برین قرار قرعهٔ اختیار بنام امیر اختیار الدین
حسن قورچی که رضیع دولت و وضیع تربیت بود برآمد و با ساختگی تمام و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و
جواهر و نقود روان شد مضمون رسالت آنکه چون سلطان را ایام و اوقات صرف عیش و عشرت است این
برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد و اگر عیاذاً بالله
ممالک را دشمنی پدید آید این برادر دفع آن اشتغال نماید تا مدام شرب عیش جناب اخوی مصفی باشد
سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند امیر اختیار الدین حسن نزدیک آذربایجان کسی
برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان شرایط استقبال بجای آوردند و سرار رسل حکما
و لا توصیه در حین حسن امیر اختیار الدین حسن از فرط کیاست و فراست مشاهده نموده اعتقاد در
شأن حضرت شاه شجاع بمت از دیاد یافت و تعظیم و تکریم اضعافاً مضاعفه بظهور آمد و چون شاه محمود
آگاه شد وزیر خود خواجه تاج الدین شیرا که بحیله و تدبیر فرزانه و یگانه زمانه بود جهت خواستگاری
دختر سلطان مقرر فرمود و خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان است
از انجا امید خیر نمیتوان داشت اولی آنکه بکلی التجا بسلطان اویس نمایم و در مقام تواضع و خدمتگاری
آییم تا باشد که اساس سلطنت بقواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده با قضاء الله تعالی متقبل میشوم
که سلطان اویس اختیار الدین حسن را مخاطب ساخته در آذربایجان موقوف دارد و من دختر بعراق آورم
شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد مهر کند و هرچه او یراق داند از صلاح او تجاوز ننماید
خواجه تاج الدین کتابتی قلمی نمود از زبان شاه محمود باین عبارت که العبد وما فی یدیه کان لمولاه ع
ما زان توایم و هرچه داریم از تست ؛ بنده محمود مدتهاست تا بجهه مکاری این درگاه منسوب و طوق
محبت و ولا و حلقهٔ عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و لشکر الطاف و اعطاف که
متصل از آنحضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیانست عرصهٔ عراق آنچه در تصرف تملیک

آنحضرت

آنحضرت کرده تملیک نامه شرعی و محکوم متسجل بسجل حاکم امور شرعی باسم حضرت سلطنت پناه عصمت مهد علیا عرض
خدام و وزرا و کارکنان حضرت پادشاه امیدوار است که تشریف بحکم آن شکر تمام لازم نماید خلعت مزید تشریف
اختصاص یابد تا بعد الیوم مقتضی عمره و حری سره با قامت لوازم بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت اگر
اکرار عمر مهلت یابد عرصهٔ آفاق را بدولت آنحضرت مسخر گرداند و خواجه تاج الدین از قبل شاه محمود در خصوصیات
کار از زبان شاه هر کتابت که صلاح داند دهد و از خزاین و خیول و بغال و جمال و باقی تحملات هرچه خواهد با خود
برد و بهر که خواهد بدهد تا باشد که این امر خطیر و خطب کبیر میسر شود و با عرضه داشت و تملیک نامه عراق عجم و انواع
تحملات از نقود و جواهر و مراکب و اسپان با در قطار عازم آذربایجان شد و بشرف پایبوس مستسعد گشته
پیلاک و ارمغانی گذرانید تملیک نامه عراق نوعی معروض داشت که در خاطر سلطان اویس و ارباب مجلس اقتاد
و چون خواجه تاج الدین محل قبول یافت در خاطر سلطان و اکابر بوجهی قبیح القا کرد که ملتمس شاه شجاع آنست که با ده
هزار سوار در سلطانیه اقامت نماید و پنجاه هزار آذربایجانی نیز بتدریج ملازم سازد و از فحوای ملتمس او
معلوم میشود که دغدغه و احتمال طمع در مملکت او لشکرها و ذخیره کرده باندک زمانی عرصهٔ مملکت باز باید پرداخت یا
سلطنت را وداع کرده برطرف ساخت تا نفس شریف سالم ماند و شاه محمود شهریاری ذو شوکت و سلطنت
ممکن که اگر رستم و اسفندیار درین زمان بودی حلقهٔ بندگی او در گوش و غاشیهٔ چاکری او بر دوش گرفتی
و خود را با دیگر ممالک محتاج ساخته عرصهٔ عراق را بخدام تسلیم میدارد و مدت العمر نطاق عبودیت بر کمر
اخلاص بسته عازم آنکه عرصهٔ آفاق بضرب شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت در قبضهٔ اقتدار آورد و با
عرضه داشت که امیر اختیار الدین حسن کلید فارس و نفس ناطقهٔ شاه شجاعست او را مقید میباید داشت و
چون سراپردهٔ عصمت پناه در عراق نزول فرماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر باره
مملکت در تصرف آمده ولایت یزد و کرمان و ابرقوه مسخر سازد و خواجه تاج الدین علی الدوام ملازمت
ارکان دولت نموده جذب خواطر متقربان و محرمان و نواب و حجاب بیکرد و همه را از نفایس اجناس و نفایس
اثواب و خیول و دواب و جواهر زاهره و نقود فاخره شاکر داشته تا در خلوت پیش سلطان بار یافت و
عرضه داشت که بنده خود را مخصوص این حضرت میداند و اختیار عراق بنده راست متعهد میشود که در زمستان
اول تمام عراق بنواب سراپردهٔ عصمت تعلق گیرد و باز بعرض رسانید که دختر شاه مظفر مخدوم شاه خواهر
شاه یحیی و شاه منصور را از برای سلطان خواهد و باین پیوند شاه یحیی و شاه منصور نیز کمر خدمت سلطان
بندند سلطان را این سخن مناسب نمود ارکان دولت را طلبیده مشورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم
مجموع اتفاق کردند که شاه شجاع با جبار و بزرگی از شاه محمود زیاده است اما محمود در مقام خدمت و چاکری

و دیگر ولایات اصفهان متصل ولایت ماست بدین پیوندد تمام عراق ملک ما میشود سلطان اویس این
کلمات را بسمع رضا اصغا نمود و بموجب این تمهیدات دختر نامزد شاه محمود فرمود خواجه تاج الدین خواست که
پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب سازد انگیز کرد که سلطان او را طلب داشته
پرسید که اگر شاه شجاع داعیه بودند میدانست ترا با طبل و علم فرستادن چه محتاج بود دیگر در آذربیجان طبل و
طبل و علم ندیده اند دیگر در کتابت نوشتن از مقام سلطنت و نخوت تنزل نکرده و این ضعیف برادر خواند
اگر بزبان قلم تواضع کردی در سلطنت او چه منقصت بودی من دختر ببرادرش تا نمیدهم بنده و چاکر بسیدم
ذی الحجه شاه شجاع در همه عمر با هیچ آفریده فروتنی ننموده الا در مکاتیب حضرت صاحبقران و مکتوب شاه محمود
در غایت خضوع و خشوع بود و خواجه تاج الدین تملق و تواضع و چاپلوسی مینمود و از صبح تا شام و از شام تا
بصبح جار سیده و انواع تحفها کشیده در اتمام مهم بود و امیر اختیار الدین حسن مردی خویشتن دار و بزرگ منش
و مکتوب شاه شجاع نخوت آمیز بعد از چند گاه که ایلچیان تردد کردند ناگاه خبر بیرون آمد که دختر نامزد شاه محمود
شد و خواجه تاج الدین غالب آمده سراپرده عصمت با تجمل تمام عازم اصفهان شد و اصحاب بر
شیرازیان قهر کشیدند و ابتدا این حکایت در سنه سبعین است و انتها در سنه احدی و سبعین خواجه
سلمان فرماید نظم آسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور : که از آن سور شد اطراف ممالک پر نور :
جشن سور پر سوری که اگر درنگری : خانه زهره بود برجی از آن عالی سور : احتجبت منور قمر برج ابا بس :
انتها لیست مقرر ملکی را جور : مهد بلقیس زمان داشته است از راه : بسراپرده جم دولت تشریف حضور :
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که هست : بهمه سیرت محمود و محامد مذکور : ایکه چشم نظرت گشته ملازم هر کجا : گوست
در پرده غیب از همه عالم مستور : خواجه تاج الحق و الدین محمد الحق : سعیها کرد درین باب بغایت مشکور :
دری از بحر بزرگی بکنارت آورد : که چنان در نتوان یافت در اصداف بحور : در حرم بود که بردرگهت آیم بنثار :
کم آن گوهر منظوم بر آن در منثور : و شاه محمود در اصفهان جشنی پادشاهانه ترتیب نمود و آن در گرانمایه را
زفاف فرمود ذکر مخالفت حضرت صاحبقران با امیر حسین حضرت صاحبقران در امور مملکت و
قواعد سلطنت نسبت با امیر حسین وظایف معاونت و مساعدت بجای آورده اعدای او را منکوب
ساخت بل اکثر را از عرصه عالم برانداخت و میان ایشان اساس خویشی مؤکد گشته تا آن غایت رعایت
جانب او میکرد که پادشاه کابل شاه که امیر حسین او را بسلطنت نشانده بود از وکریخته از نواحی کش
حضرت صاحبقران او را بند برگرفته پیش امیر حسین فرستاد و بعهد و شرط وفا نموده در قضایای او
تهاون نورزیده و بعد از این همه جان سپاریها امیر حسین پیغام داد که آنحضرت ایل و الوس ولایت خود را

پیش آید

پیش آید که مهمات موقوف بحضور ایشانست و پولاد بوقا و خلیل مدد این معنی شده قصد آنحضرت میکردند و امیر
موید که داماد حضرت صاحبقران بود در حالت مستی سر جاورچی را هلاک ساخت امیر حسین قاصد فرستاد
که خانه شیرین بیک آغا را که خواهر آنحضرت بود کوچ کنند امیرزاده جهانگیر را فرستاد و آنحضرت پیغام داد که امیر
موسی را با ایل کوچ الی پیش ما فرست و تو بضبط ولایت مشغول باش و میخواست که بدین حیله او را از آن حدود
و آنحضرت از آنجا که بعد غور او بود از تند سیر امیر حسین وقوف یافته بحکم ضرورت بر آن طریق مستحسن اهمال
مینمود و بکلی اعراض میفرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیر حسین متنفر گشتند و امیر حسین اگر چه مردی دلیر و
بهادری با شمشیر بود اما بسبب بخل و امساک که در طبیعتش مرکوز بود مردم از و رمیده بودند و امرا از انقیاد او
در چیدند و حضرت صاحبقران را بمخالفت او ترغیب نمودند و آنحضرت احتیاط کرده قبول نمیفرمود و امرا
مبالغه از حد گذرانیده گفتند نقد شاهی در تصرف امیر حسین چون گوهریست در دست نابینایی و عروس ملک
در آغوش او چون بکریست در صحبت عنینی نه خلقی که جهانیان در حمای حمایت او آیند و نه کرمی که خلایق
در حریم حرمت او بیاسایند از پادشاهی تا آنجا که اوست بعد المشرقین است و از جهانداری تا او ما بین
الثقلین و حضرت صاحبقران را گفتند که امروز بحمد الله تعالی با وجود استحقاق سلطنت و امکان حصول
آن رتبت رفیع منزلت که سالت خاصه از آن همت بلند عواطفی دارد و با استبهال منصب خلافت و
استطاعت وصول آن دولت تقاعد فلکت از آن نفس ارجمند بدیع و بعید مینماید ع درک الکمال فی
رکوب الاهوال : نسبت شما با او نسبت آسمانست با زمین و قیاس او با شما قیاس دیو است با ملایکه علیین
مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون حضرت صاحبقران بر مخالفت
امیر حسین خاطر قرار داده دلی منشرح و املی منفسح روی بکار ملک و دولت آورده قدم در راه
استخلاص ممالک نهاد و دلش گواهی میداد که امری بزرگ درین قضیه تعبیه است وقایع سنه احدی و
سبعین ذکر محاربه حضرت صاحبقران با امیر حسین و ظفر یافتن بتوبت ملک مناق قال الله
تبارک و تعالی انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا امیر حسین چون دل ایل
و الوس دیگرگون ساخت دلهای خلایق نیز از وفا و هوای او تغیر یافت ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم هر ملک و پادشاه که نیکخواه خلایق بود و رعایت رعیت نماید دلها بر ولای او راسخ
و جانها بر دعا و ثنای او مقصور باشد بیت شهر و سپه را چو شوی نیکخواه : نیک تو خواهد همه شهر و سپاه :
حضرت صاحبقران مدتی فراست در جام جهان نمای ضمیر منیر چهره ملک و دولت امیر حسین را
خراشیده دید فتوری که بخواستی احوال او راه یافته بود مشاهده نمود و با امرا مشورت فرموده

همگفتند که بر قول و فعل او اصلا اعتماد نیست مبادا غدری کند که تدارک ان نتوان نمود و امراء دولت و ارکان
مملکت مثل امیر داود و امیر جاکو با آنحضرت یکدل شده حسین بیک اولجایتو و امیر سیف الدین و ...
بهادر و آقبوقا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی و ایلچی بهادر جمعیت امرا اتفاق نموده اظهار مخالفت
کردند امیر علی بیاوری بی اجازت در خلوت این مشورت درآمده امرا را ازین صورت منع
کرد که همه ازو متوهم شدند و باستصواب او را بیاسا رسانیدند و از حضرت عزت عز شانه استعانت نموده
متوجه امیر حسین شدند و امیر شیخ محمد بیان بطرف خجند رفته بود امیر هندو و قراقرا را بطلب او فرستادند و امیر
موسی را در قول مقام داد و امیر موسی بیدلی نموده عازم سمرقند شد و امیر صاحبقران سیورغتمش اغلان
و امیر مؤید و حسین بیک را منغلای ساخته قول را بفر جود پادشاهانه برآراست و از تخلف امیر موسی ...
چون منغلای بترمد رسید منغلای امیر حسین خلیل و هندوشاه و پولاد بوغا سپاه منصور دیده گریزان شدند
درین حال امیر معظم و مرتضی مکرم سید برکه که از جانب مکه معظمه زادها الله تعالی شرفا و تعظیما بجهت
اوقاف حرمین الشریفین پیش امیر حسین آمده بود و امیر حسین با آنکه محصول موقوفات را نداد تعظیم لایق
بجانیاورد و سید رنجیده خاطر ازو جدا شده درین وقت بحضرت صاحبقران ملحق شد و طبل و علم پیشکش
کرد و از روح پر فتوح حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و خاندان طیبین و طاهرین استمداد نمود
نفسهای نیکو زاده و آنحضرت دم و قدم مرتضی اعظم را مبارک و میمون داشته تمام اوقاف حرمین را
باو تسلیم داشت و تعظیم او بحدی بجای آورد که عالمیان تا روز جزا انرا باز خواهند گفت القصه در
حدود چغانیان امیر جاکو را بجهت لشکرهای سلدوز و ختلان گذاشت و امیر هندو و قراقرا و امیر شیخ
محمد بیان درین وقت بمعسکر همایون پیوستند و شاه شیخ محمد بدخشانی و امیر اولجایتو در موضع خلم رسیده
و امیر کیخسرو که از امیر حسین گریخته بود در آنجا ملحق شد و جمیع امرا و سرداران روی بآبستان (؟) دولت آنحضرت
آوردند و از امرا و منغلای شیخ علی بهادر یاغی را دیده حمله کرد و جنگی سخت شد و ظفر نیافت خطای بهادر
از طرف دیگر آمده دشمن را راندند و شیخ علی بهادر چوپان سردار را که پشت سپاه امیر حسین بود دستگیر
کرده پیش آنحضرت آورد **ذکر تعیین نمودن حضرت صاحبقران سیورغتمش اغلان را بسریر خانی**
معلوم عقلای عالم و فضلای بنی آدمست که امور مملکت بی پادشاه که سایه حضرت اله است انتظام نپذیرد
و قواعد سیاست و عدالت استقامت نپذیرد الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح و هرگاه که پادشاه
مستقل از دودمان بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد هرج و مرج بحال عالم راه یابد
نه سپاه را پشت و پناهی و نه رعیت را ملاذ و ملجای باشد و چون شخصی لایق آن منصب جلیل و مناسب این

ام

امر عظیم آمد از اطراف و جوانب مفسدان قطع طمع کرده سر بر جاده اطاعت و فرمانبرداری نهند و
عنان اختیار بمقتضای اقتدار اوامر و نواهی پادشاهی دهند و قصه بنی اسرائیل در تنزیل شاهد این معنی است
که چون مملکت ایشان از پادشاه بی بهره ماند با وجود صاحب وحی یوشع یا شمعون یا اشموئیل علیهم السلام
که در میان ایشان بودند بزبان دعا التماس نمودند که ربنا وابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله مقصود
از تشبیب این کلمات و ترتیب این مقدمات آنست که چون حضرت صاحبقرانی قواعد سلطنت و جهانبانی
بنیروی دولت و زور بازوی فتح و نصرت و حسن عنایت ملک معبود و یمن طالع مسعود و وقوع اتفاقات
حسنه مستحکم میگردانید خواست که احیای خاندان چغتای کرده جهت نظم و رونق پادشاه بزرگ چنگیز خان را
بر عالمیان روشن گرداند که چغتای خان را با امیر قراچار برلاس که جد بزرگوار حضرت صاحبقرانی بود و بنا
بر ان آنحضرت با امرا و نوئینان مشورت کرده پادشاه سیورغتمش بن دانشمندجه بن هندو بن توره خان بن
ملک بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان را که پیشتر امیر قزغن قصد پرورش کرده بود بپادشاهی الوس چغتای
تعیین نموده بطالع سعد و ساعت میمون در موضع ازوقور بر سریر سلطنت نشاند و آنچه مناسب چنان
مجلس باشد مرتب فرمود و چند روز بعیش گذرانیده بساط نشاط گسترده آینه روح را بصیقل راح جلا داد
ساقیان سیمین ساق باقداح راح از صباح تا رواح مصباح ارواح می افروختند و رامشگران زهره لقا
بنغمات موزون و نغمات چنگ و عود و قانون آتش در جانهای مشتاقان زده خرمن غم و اندوه را
بسوختند تا سرافرازان سرانداز ان شدند و گردنکشان آستین افشان گشتند و چون از آیین بزم
باز پرداختند رایات رزم برافراختند و با شوکت و عظمت تمام بجانب امیر حسین روان شدند و امیر
زنده حشم محوکشته قلول را در میان گرفتند و از طرفین کار جنگ ساخته از قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون
آمده جنگ انداختند و درانروز امیرزاده جهان پرتو آفتاب عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند
حضرت صاحبقران بود در سن شانزده سالگی روی بمبارزه آورده هرچند منع کردند مفید نبود و الحق
دران سن داد مردی و مردانگی داده دشمنان را درهم کوفت و تیری بپای مبارکش رسیده مجروح
ساختند و استادان جراح جای زخم را داغ کرده از کمال غیرت و مردانگی آه نکرد ع از ان پر هنر
بی هنر چون بود د و شب درآمده هر دو سپاه بقرارگاه عود نمودند و چون امیر حسین در اول کار تاب
مقاومت نیاورده حصار اختیار کرد مبارزان لشکر منصور خاطر بر فتح و ظفر قرار داده صبح صادق
طبل جنگ فرو کوفتند و دلاوران طرفین و نوخاستگان جانبین جنگ در پیوستند و از بارقه شمشیر
صاعقه بار آتش بلا چنان بالا گرفت که جویهای خون بآب جیحون رسید **شعر** دمادم برآمد ز هر دو سپاه

جهان تشنه گرد سواران سپاه ؛ نگشته همه دشت آن کارزار ؛ سر و دست و پا بود افتاده خوار ؛ امیر حسین عاجز شده همت آن نداشت که مال بسر برساند و نمیخواست که یکدرم بهیچ آفریده دهد بیت چو داری بخور بخش و بر دیگران زر و ریغ ؛ دریغ آیدش دست بردن بتیغ ؛ لشکر او برگشته از خوف در حصار راه ببست و بحقیقت در حصار بخت و دولت خود را بشکست امیر حسین بتضرع پیغام داد که دل از ملک و مال برداشتم امان میطلبم که بجانب کعبه مکرمه روم حضرت صاحبقران فرمود که روز او بآخر رسیده خبر بیرون آمدن چاره نیست بعد از آمد شد مقرر شد که دیگر روز بیرون آید و در امان باشد امیر حسین بر آن اعتماد نکرد و شب با دو نوکر بیرون آمد و نوکران را مشغول کرده گریزان بر بالای مناره مسجد جامع کهنه برآمد اما چون اجل موعود رسیده بود هیچ حیله و وسیله نیامد و از غرایب اتفاقات شخصی اسپی گم کرده بود فکر کرد که بر بالای مناره رود شاید که اسب را در طرفی بیند چون برآمد امیر حسین را دید امیر حسین درخواست کرد که سر او فاش نکند و چیزی بکو داد بیت بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد ؛ که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا ؛ آن شخص متقبل شد که آن راز را نهان دارد و فرود آمده با خود میگفت که اشتر دیدی نه اما تحمل اخفای آن نداشت فی الحال بعرض حضرت صاحبقرانی رسانید لشکر متوجه او شدند و او از بالای مناره سراسیمه وار بشیب آمده تا راه بجایی نبرد در مسجد کهنه در شکاف دیواری رفت از آنجا که بخت برگشته او بود دامن او بیرون ماند لشکر چون او را بر مناره ندیدند تفحص کرده پی بشکاف دیوار آوردند و او را خوار و زار بیرون کشیده و دست بسته بحضرت صاحبقرانی رسانیدند بیت سری کز گردن ارامت کشید گردنش ؛ سرآستان توانک کشان کشان آورد ؛ حضرت صاحبقران حقوق صحبت رعایت فرموده بمقتضی مکارم ذاتی خواست که از خون او درگذرد درین حال امیر کیخسرو از او خون برادر خود کیقباد دعوی کرد آنحضرت او را بتسکین داده و یاد ایام گذشته کرده گریه بر روی غالب شد هر کار دیده تلخ و شور روزگار چشیده امیر اولجایتو دانست که اگر امیر حسین ازین مهلکه خلاص شود ایشان را وداع حیات میباید کرد بگوشه چشم بامیر مؤید و امیر کیخسرو اشارت کرد ایشان مشورت ناکرده او را بقصاص گاه برده بیاسا رسانیدند و پادشاهی که نشانده بود باد بسر در عقب او بعالم عدم فرستادند آیه تلک الایام نداولها بین الناس علم دولت سرور بر پای شد و کوس نوبت مرتب در مقامی سازنده شد بیت از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش ؛ کین صدا از پادشاهی دانوبت میرسد ؛ و خطبه سعادت و دولت بر سر منبرها میخواندند بیت صدای خطبه درین گنبد است مرتفعه ؛ بنام شاه دگر گوش کن چو داری هوش ؛ و این واقعه در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه بوقوع پیوست و قضیه امیر حسین با تمام رسید و

بلخ

بلخ مسخر شده قلعه و حصار را ویران کردند و لشکر منصور از آن مساعی مشکور غنایم موفور و نفایس نامحصور از خیول و بغال و جمال و جواری و سراری و اقمشه و امتعه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب و سایر تجملات بسیار گرفتند و کان بسیار و بحار استظهار شدند

جلوس حضرت صاحبقرانی بر سریر سلطنت و جهانبانی

حضرت صاحبقران چون دل از کار خصم که دم از استعلا و استیلا میزد بپرداخت و ساحت سینه از شوائب انتقام او صافی ساخت بر سریر دولت تمکن یافت و بخت سعادت و اقبال بر مسند استقلال بنهاد و ایام زمام حل و عقد عالم بقبضه ارادت او داد منشیان قضا و قدر منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض از دیوان لا یسأل عما یفعل بطغرای تؤتی الملک من تشاء بنام همایون آنحضرت نوشتند و بساط منصب خصم متغلب و دشمن متغلب را بموجب تنزع الملک ممن تشاء در نوشتند سایس قضا تازیانه قدر بر اسب دولت در میدان سعادت و اجلال میراند و سابق اقبال باستقبال آمده میخواند که نظم خدایگانا ایزد ترا برستاد است ؛ که چار حد جهان آن تست و بستان ؛ گواه دعوی ملکت زبان شمشیرست ؛ برای دعوی خود این گواه بگذران ؛ و آوازه فتح و نصرت و تیسیر اسباب تسخیر مملکت باطراف ربع مسکون رسید و مطیع و عاصی و دانی و قاصی شنیدند و کسانی که داعیه گردنکشی و سروری داشتند دست بر پیشانی شکفته کردن نرم کرده پنبه غفلت از گوش بیرون آوردند و خوفی عظیم و وهنی تمام در خاطرها راه یافت و حضرت صاحبقرانی تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و مبارزان دلاور و بهادران جنگ آور را بمواهب انعام شهر و ولایت و انواع رعایت خوشوقت و شادمان گردانید و صدای صاحبقرانی را باوج گنبد افلاک رسانید و برایات مویه بر پسته بمقر عز و مسند دولت یعنی خطه دلکش کش گذر فرمود و از آنجا عازم سمرقند شد و در مستقر دولت و سریر شرف و سعادت قرار گرفت و بعمارت قلعه و حصار و سراهای نامدار و خانهای زرنگار امر فرمود و مهندسان کوشکهای عالی ساخته و معماران ایوانهای متعالی پرداختند و حضرت صاحبقران باتفاق امرا و نوئینان سریر ملک را بوجود پادشاه جهان سیورغتمش خان تجدید زیب و زینت داد و درین سال ملک معز الدین حسین را در هرات عارضه صعب روی نمود و عرض مرض چنان طاری شد که دست طبیب از مداوا عاجز گشت و علامات فوت و امارات موت مشاهده آمد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد عالم علوی نورانی دارد باستحضار اعیان ملک فرمان داده گفت اکنون که نوبت بانقضا کشیده و مدت بانتها رسیده چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت آفریدگار اند جل جلاله آسوده باشند و حق در محل استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت و تفویض ایالت سخن راند و غیاث الدین پیر علی را که ارشد اولاد او بود ولیعهد گردانید و امداد عنایت درباره او بکمال

رسانید و امرا و دولت و اولیای حضرت و سایر رعایا و رعیت را در طاعت او ترغیب فرموده کا
خلایق را در امتثال اوامر مبالغتی بلیغ نمود و پسر دیگر ملک محمد نام که او را امیر خورد گفتندی از
خاتون قوم ارلات داشت و قلعهٔ سرخس و آن ناحیه را باو گذاشته بود وصیت فرمود که آن ولایت برو
مسلم دارند تا مادهٔ نزاع مرتفع باشد و غیاث الدین پیر علی را وصیت کرد که اگر میخواهی که تقدیم محل و
مکنت و تعظیم ارباب حرمت در بارهٔ تو مضاعف شود و رفعت رتبت بموافقت تو زیاده گردد و از
پادشاهان آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی البته البته از ظاهر شرع تجاوز نکنی و بر امر معروف و نهی منکر
مداومت نمائی چه در قتل ماها هر کس مرتکب معاصی شود و بر محرمات اقدام نماید بتجربه محقق گشته که دولت
بروی کمند و نکبت بروی روی آورد نظم نصیحت گوش کردن نیک بختی است ؛ خنک آنکو نصیحت گوش دارد
کسی خود خردمند آن کسی کوش ؛ که حظ از رای و عقل و هوش دارد ؛ و باز بلبل نطقش این نوا ساز کرد که بیت
بدو گفت ملکی چنین نامدار ؛ که هست از ملوک جهان یادگار ؛ بغیر از نکوئی که دادم و داد آوری ؛ در انگشت و نمیخواهم انگشتری
تو نیز آنچه آیین خرد است و رای ؛ بجای آر تا دیر مانی بجای ؛ پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش
از صدمات حوادث ایام بسر در آمد و از مجامع انس بحدایق قدس انتقال یافت و بمدلول ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة بدار الخلد شتافت و این واقعه سیم ذی قعده وقوع یافت شعر تاریخ وفات شاه اسلام پناه
سلطان جهان معز دین ظل اله ؛ چون مرخوانی ز ثالث ذی قعده ؛ معلوم شود ز طیب الله ثراه ؛ در مسجد جامع
هراة در گنبدی که در شمال مسجد است و مرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد بن سام بن حسین غوری بود
مدفون شد بیت تو گفتی که آن شاه والا نژاد ؛ خود از مادر دهر هرگز نزاد ذکر جلوس امیر غیاث الدین
پیر علی بر سریر حکومت دار الملک هراة ملک غیاث الدین پیر علی بعد از استقرار بر سریر دار الملک
هراة خطهٔ سرخس و آن ناحیه را بموجب وصیت پدر مسلم داشت و در اعمال آن ولایت تصرف نکرد و
چند گاه استمرار یافت اما اصحاب اغراض که زبان ایشان بریده باد قواعد الفت و مواخات متزلزل
ساخته خار عداوت در راه مودت و مصافات انداختند تا شفقت برادری بداعیهٔ مهتری و بهتری
زایل شد اگر چه نیکخواهان مراسم نصایح تقدیم مینمودند بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا او هم
وفاق بشجرهٔ خلاف و شقاق مبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین را از
خطبه و سکه بینداخت ملک غیاث الدین با لشکر متوجه سرخس شد و در روزی که کف نیران طیار شده
حریف عریف بطلوع سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال مو اکرده بیت استاد در کرهٔ بکشاد دست و بازو

افکند

افکند خورده زر در کفه ترازو ؛ و ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد
و امتداد یافت و هوا بغایت سرد شد چنانچه گویند آفتاب از سرما تیر گیهد و جمعی را اعضا سرما برد و خلقی
انبوه هلاک شدند و بعد از مشقت بسیار سفرا در میان افتاده بر صلح قرار دادند و ملک محمد بیرون
آمده برادر را سلام کرد و بازگشته برادر نیز عازم هراة شد ذکر عزیمت ملک غیاث الدین بجانب ولایت
خواجه مؤید ملک غیاث الدین بموافقت طالع و مساعدت بخت میگذرانید و در احداث ایام و حفظ
احلام روزی بشب و شبی بروز میرسانید و از جام مراد دور شادکامی و رطل دوستکامی مینوشید
خواجه علی مؤید در آن وقت چنانچه در قضیهٔ پسر بداریه مذکور است مملکت خراسان را از بسطام تا فرهادجرد
جام ضبط نمود و خطبه و سکه بنام خود کرد و دعوی محبت خاندان مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم کرد و
در اظهار مذهب تشیع غلوی عظیم داشت و اسبی بر در زین کشید که ظهور امام محمد مهدی علیه السلام
خواهد بود و مردم سبزوار اکثر شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنی و بواسطهٔ حاکمی
ایشان نیز اظهار تشیع میکردند ملک معز الدین حسین قلعهٔ فرهادجرد را عمارت کرد و چند نوبت قاصد نیشابور
شد ملک غیاث الدین نیز عزم تسخیر نیشابور کرد و چون ملک حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعه علمای هراة
نظام فتوی میدادند که دفع شیعه واجب است ملک جهت تعصب مذهب بنیشابور رفت و خواجه علی دلاوران
نامدار از سبزوار بنیشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه تمام فرموده و از طرفین در کوچه ها جنگ میکردند
تا نیشابوریان عاجز شدند دروازه ها ببستند و از پس دیوار بکارزار مشغول شدند و مدت متمادی گشت
تو آب ملک صلاح چنان دیدند که سال دیگر بگاه بر آیند بر همین قرار عود نمودند و اول بهار که بیت
از خاک بر انگیخته شد لعل و زمرد ؛ با باد بر آمیخته شد مشک و قرنفل ؛ ملک باز لشکر عزیمت نیشابور فرمود و خواجه
علی مؤید جمعی را بمحافظت نیشابور فرستاده خود در سبزوار ساکن بود اگرچه مملکت او زیاده وسعتی داشت
اما معمور بود و رعایا پرور و بحقیقت از حکام سربدار کسی برابر او نبوده شمع و چراغ آن دودمان بود
مردم نیشابور را دل داده و مدد فرستاده چون ملک بظاهر شهر رسید نیشابوریان بیرون آمده و بر
هرویان حمله کردند و از طرفین خلق بسیار کشته و زخمدار گشتند عاقبت نیشابوریان بازگشته دیوار را
پناه ساختند و مدت چهل روز اکثر ایام از بام تا شام جنگ پیش بردند و هرویان کاری از پیش نبرده لشکر
بنواحی تاخته غارت کردند و عجبتر آنکه بفتوی نظام این افعال را ابدا میدانستند و ملک بهراة معاودت نمود
سال دیگر باز آمد و درین کرت بنوعی خرابی کردند که اکثر باغات و عمارات را از بیخ کندند و کاریزها انباشتند
و درختهای که پانصد ساله و دویست ساله بود انداختند و آنچه امکان خرابی و ویرانی بود بجای آوردند

و ملک از رعایا را گفت بی مردک بنیاد اسلام چه است بر فور فصیحانه گفت مذهب خواندن ملک بر سر
کی غلات مسلمانان خوردن دوم کار نیز انباشتن سیم درخشان قدیم و جدید انداختن ملک الفعال
بر ارالملک براه معاودت فرمود

وقایع سنه اثنی و سبعین ذکر گریختن امیر موسی بجانب ترکستان

چون حضرت صاحبقران بنیاد دشمنان بر انداخته ملک سبزوار ساخت امیر موسی گریخته بترکستان رفت
آنحضرت جوکی را با چند بهادر در عقب او فرستاد و جوکی رسیده استمالت نامه که داشت پیش او فرستاد
متعاقب روان شد امیر موسی مستعد حرکت گشته عزم قتل جوکی جزم کرد و جوکی ترتیب یافته آنحضرت بود
و کارزار از خانه آورده و مزاج زمانه و فعل امیر موسی را دانسته از راه کناره کرده بود و قراول را
جایی لایق نشانده چون قراول امیر موسی را بطریق دیگر مشاهده نمود دانست که در ضمن آن تعبیه هست
فی الحال جوکی را آگاه کرده جوکی جمعی در کمین نشانده بود بر سر بلندی بر آمده احتیاط کرد تا
امیر موسی نوعی دیگر می آمد لشکر خود را ایسال کرده برابر او روان شد و شب از اطراف او در آمده
شبیخون زد و دشمن از بیم غرور ریخته امیر موسی بجانب اترار گریخت و جوکی اغرق او را که قسم صورت داده
بحکام آن نواحی رجوع کرد و خود بپایه سریر اعلی آمده حکام انجا را بعارا مضبوط داشته چون امیر موسی
نیافت باز گشته و از آب آمویه گذشته از سر اضطرار عازم شبورغان شد و بزنده حشم پیوست زنده حشم
کوتاه اندیشه دیوانه نهاد باغوای او خیال استقلال در دماغ جای داده درین سال حضرت صاحبقران
موسم سرما فرمان داد که امرا جهت قورلتای جمع آمدند و چون زنده حشم نیامد ایلچی فرستاده او را
تهدید داد و او ایلچی را با عذر باز گردانیده سوگند یاد کرد که در عقب با تیغ و کفن می آیم
کر بکشند و کر زنده بله او داند ؛ و پیشتر ازین دو امیر برادر شاه و برلش دولانجی از امیر حسین روی گردان
شده بخراسان رفته بودند چون زوال دولت او شنیدند شادمان روی بخدمت حضرت صاحبقران
آوردند و در راه زنده حشم ایشان را تعظیم کرده طوی داد و در حالت مستی هر دو پسر را بند کرده
برادر بزرگ خود امیر محمد سپرد و در حضور مردم گفت ایشان از الجدت امیر تیمور رسان و بموجب موضوع
بقتل آمدند و چون این سخن بسمع آنحضرت رسید امیر اولجایتو را فرمود که زنده حشم خویش تست او را
نصیحت کن و بیاور او را ولی تو عذر گفت که می اندیشم که نصیحت نشنود و من فضیحت شوم عذر او مسموع آمد
امیر تابان بهادر و خواجه یوسف بدین مهم عازم شبرغان شدند و چون رسیدند زنده حشم مردود راه مقید
ساخت حضرت صاحبقران بشبرغان آمده حصار آنرا در میان گرفت و زنده حشم عاجز شده طاقت
مقاومت نداشت التماس جهت بوده درخواست کرد که لشکر باز گردد او بدرگاه آید آنحضرت ملتمس مبذول

داشته

داشته عازم سمرقند شد زنده حشم امیر موسی را با برادر کهتر خود و اسلام نام پیش آنحضرت فرستاده اولجایتو را
شفیع الجریمه خود ساخته با شمشیر و کفن روی بحضرت آورده شفاعت اولجایتو قبول یافت زنده حشم بشرف بساط بوس
مشرف شد حضرت صاحبقران بر پیری و ضعیفی او بخشوده از سر گناه او در گذشت و امیر موسی را بقرار معهود
حرمت داشته جرایم او را نیز عفو فرمود و هر دو را بخلعت و انعامات مخصوص گردانید و در شهور سنه
مدخل او و هر یک بمقام عزا او فرستاد

احوال بلاد خراسان درین حال

ملک غیاث الدین پیر علی در هرات
حاکم بود و امیر علی بیک ارغونشاه در طوس و ابیورد و نسا و باورد و خواجه علی مؤید در سبزوار و نیشابور
و امیر ولی در مازندران لشکر جهت داشته بری رفت و سلطان اویس از آذربایجان بدفع او استقبال
نمود و مغلان او در ری جنگ کرده شکست یافت و چون سلطان اویس با غلبه تمام رسید امیر ولی را تاب
مقاومت نماند و عنان برتافت و از لشکر او گروه انبوه بقتل آمدند و جمعی دستگیر شده سلطان تا سمنان در عقب
او رفته براق مراجعت فرمود و سبب مراجعت سلطان آن بود که در ان وقت که عازم حرب امیر ولی شد
بعد بیرار ارکان دولت مکتوبی بخواجه علی نوشت و او را بموافقت خواندند تا باتفاق امیر ولی را از پیش بردارند و
چون امیر ولی شکسته بمازندران رفت سلطان باز ایستد عاید حضور خواجه علی که در بر حاشیه مکتوب بخط
خود نجل بر نوشته بود بیت نیاز هست مارا بمدد از تو ؛ مدار بر همه راهی استوار تو ؛ خواجه علی اندیشه کرد که
اگر با سلطان اتفاق نماید ممکن که ولی مستاصل شود و ملک مازندران ضمیمه ری و عراق و آذربایجان
گردد و لاشک سلطان طمع در تمام خراسان بندد و غالبا میسر شود و آنزمان طوعا و کرها در سلک بندگان
منخرط باید بود بنابران زمام اختیار از دست نداده بوعده وفا نکرده و سلطان جهت مخالفت او عازم دار
ملک را بقتلغ شاه داد و او را در قلعه شهریار نشاندند قتلغ شاه بعد از چند گاه ری را گذاشته باصفهان پیش شاه
محمود رفت و سلطان ری را بعادل آقا داد

وقایع سنه ثلث و سبعین ذکر یاغی شدن زنده حشم کرت دوم باتفاق خانزاده ترمد

زنده حشم را بازبخت بد و طالع نحس روی از راه متابعت گردانید و
خانزاده ترمد بهوای آنکه ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام نزدیک است آوازه انداخت که من حضرت
سید کاینات و بهترین موجودات را صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت شاه ولایت را علیه السلام در خواب دیدم
و بر حقیت ایشان تقویت دین حضرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه خواهم کرد و استدعای نوامیس عوام
نموده زنده حشم را تمام از راه برده اول از موافقت حضرت صاحبقران بر داشته بخانزاده پیوست و دست
بغارت و تاراج برآورده آنحضرت توقف یافته خطای بهادر و ارغونشاه بهادر را بمغلای فرستاد و زنده حشم
سپاهی ایشان دیده روی بگریز نهاد و از آب گذشته پل را خراب کرد و لشکر شبرغان که بتاخت رفته بودند

درین اثنا رسیده بجانب پل رفتند و پل را خراب یافته از حیات نومید شدند و لشکر منصور تیرباران کرده دشمنان
بعضی خود را بر آب زده غرق شدند و جمعی تیر بر خاک هلاک افتادند و اندکی خلاص یافتند و زنده چشم بحصار
شبرغان درآمده امیر جاکو محاصره او رفت و بر ثبات آنجا که درآمده بود زنده چشم بیرون آمد و دست در
دامن شفاعت امیر جاکو زد و از احوال سابقه توبه و استغفار کرد امیر جاکو پیش حضرت صاحبقران آمده
باتفاق امرا شفاعت او کردند و آنحضرت را مکارم اخلاق پادشاهانه بران داشت که اقتدا بسنت ابد
نموده عصیان او را بچشمان تغافل فرموده از خون او در گذشته گفت هر چه از ولایت گرفته باشد باز
و انعام و اکرام فرموده مرتبه او را بلند گردانید و با وجود این مکارم باز نفس خبیث او را بر مکر و خدیعت دا
و چون تقدیر موافق تدبیر نبود از ان کششها جز خسارت و ادبار نفزود و آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت
ناسپاسی نیست **بیت** کفران حق نعمت از کفر بتر **د** زیرا که یکی کفر بود کفران دو **لشکر کشیدن حضرت صاحبقران**
بجانب مغولستان چون حضرت صاحبقران بعد از فراغت از مهم زنده چشم لشکرها جمع آورده متوجه
مغولستان شد و از نواحی اوزکند و فرغانه ایشان را رانده بعضی را که سعادت مساعدت نمود بایلی آورده
از ان جمله کیک تیمور که با آنحضرت سابقه مودت داشت بدولت آستان بوس مشرف گشته تمجی شده
و سپاه منصور جمعی مغولان را مقهور ساختند و آنحضرت تمام مغولستان را بکیک تیمور داده تا قرا خواجه اغل بر تیخ
او گردانید و بسعادت معاودت فرموده در سمرقند نزول جلال فرمود ناگاه خبر آمد که کیک تیمور سر از
جاده متابعت پیچیده آنحضرت را آتش غضب بر افروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر با جمعی دلاوران متوجه
مغولان شوند امرا بر حسب فرموده عزیمت نموده نزدیک بایشان رسیدند درین حال بعضی از ایل بهرام جلایر
باتفاق امیر صنده تبرکچی که دشمن قدیم بهرام بود خواستند که بهرام را بگیرند او واقف شده با امرا مشورت
کرده مصلحت چنان دیدند که این سخن پنهان داشته مفسدان را جهت صلاح وقت الکای دهند بران موجب
عمل کرده ایشان را غافل ساختند و صفها آراسته آبی بزرگ در میان حایل بود و عبور میسر نشد خطای
بهادر و شیخ علی بهادر متعصب یکدیگر بر آب زده گذشتند و بر لشکر کیک تیمور حمله کرده و ایشان را برهم زده
باز بلشکر خود پیوستند چنانچه دو تنها شکفتند که ایشان یکدیگر را از چند ورطه هایل بیرون آورده اند و لشکر
کیک تیمور و امرا صلح کرده مراجعت نمودند و مفسدان جلایر را بیاسا رسانیدند و بخدمت صاحبقران
مشرف شدند آنحضرت غضب فرموده از غایت غیرت و حمیت بنفس شریف متوجه شد و کیک تیمور از توجه
سپاه ظفر پناه آگاهی یافته گریزان سر در بیابان بی پایان نهاد و عساکر منصور آن نواحی را تا خیر آب
گشتند و خاطر از ان جانب جمع شد و چون بر خلخ زر نون رسیدند شخصی در خلوت عرضه داشت که امیر موسی و

زنده

زنده چشم و پسر امیر خضر یساوری و خاندزاده ترمذ و شیخ ابو اللیث سمرقندی اتفاق نموده سوگند خورده اند
که در منزل قراسمان آنحضرت را بگیرند و آن شخص قبول کرد که بحضور ثابت کند آنحضرت در دیوان نشسته نام بردگان را
یگیک بحضور آورده و بار غور رسیده چون بسیار کس دران مشورت بودند پنهان نتوانستند داشت مجموع بگناه
معترف شدند حضرت صاحبقران گناه امیر موسی را عفو فرموده خاندزاده را جهت سیادت ابقا کرده
حکم شد که از مملکت بیرون رود و پسر امیر خضر را امیر سیف الدین شفاعت کرد اما زنده چشم را فرمود
پیش من براه مرسد که مار در آستین داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از عقل دور است و او را
در ارگ سمرقند محبوس کردند تا سپری شد و ابو اللیث سمرقندی را فرمود که هوای که بجانب کرمست و ایشان
بجانب خنک واقع شده اند زیارت کعبه امری متحتم است و رکنی از مسلمانی باین نوع اعدا مقهور شده
و درین سال سلطان اویس از تبریز لشکر باوجان کشید بعزم رزم امیر ولی که ولایات او را مستخلص کرده
ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اجل موعود که قابل تقدیم و تاخیر نیست مست بر بام کوشک اوجان
رفت و در افتاده جان بداد **شعر** دریغا که باغ بهار جوانی **د** فرو ریخت از تند باد خزانی **د** دریغ آن سهی سرو
بالا که او را **د** ز بالا فتاد این بلا ناگهانی **د** تو دانی چه افتاده است ای زمانه **د** فتاده است مصر کرم را اینانی **د**
سلطان بسبب این واقعه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع جهت آنکه سلطان دختر شاه محمود
را از تبارزه آزرده خاطر بود مکتوبی با میر ولی نوشت و او را بر مخالفت سلطان اویس تحریص کرده
نمود که جهت یزد و اصفهان خاطرم مشغولست و اگر نه موافقت مینمودم و ذکر آن کرده که پدرم چگونه
تبریز رفته اخی جوق را منهزم ساخت و امیر ولی را استوده و اجداد او را نام برده که از امرای بزرگ بوده
که در رکاب هولاکو خان بایران آمدند و امیر ولی در جواب نوشته بود که اویس را ایمان زمین باکی جنگ
کرده و صفت جنگهای خود با سربداران گفته و نموده که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده
و من تازی رقم بعزم رزم او پیش نیامد و مبارکشاه دولکی از جانب او در ساوه بود یارای آمدن نداشت
و اگر بندگی شاه تا همدان آیند ما نیز ازین طرف لشکر بدان جانب برده ممالک اویس را مسخر گردانیم
و شرح آمدن امیر ولی بدر ساوه در سال آینده آید ان شاء الله تعالی **وقایع سنه اربع و سبعین و سبعمائه**
ذکر صلح و رزم صاحبقران با حکام خوارزم حضرت صاحبقران دو کرت ایلچی بخوارزم فرستاده
پیغام داد که چون ما را قرب جواری است و همیشه با شما دوستی ورزیده ایم نمیخواهیم که زیاده آسیبی
بشما رسد و همیشه خراج کات و خیوق تعلق باولوس جغتای داشته و درین چند گاه بسبب انقلابی
که در سمرقند واقع شده شما از تصرف نموده اید اکنون وظیفه آنکه آن پاره ولایت را باز گذارید تا دوستی

برقرار ماند امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان پیغام التفات ننموده در جواب فرمود که این ولایت را
بتیغ مسخر کرده ام هم بتیغ باید گرفت **شعر** عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ * بجز بتیغ مر او را طلاق نتوان داد
حضرت صاحبقران از آن جواب ناصواب در تاب شده خواست که علی الفور عازم آن دیار شود لکن
ماوراء النهر مثل مولانا جلال الدین کشی و خواجه عصام الدین ماضی و سایر ائمه و قضات صفت قبة
الاسلام خوارزم کردند که امروز در روی روزگار مفخر اسلام و مقر علمای انام خاک پاک خوارزم است
نشاید که بواسطه یکنفس چنان شهری در دست و پای لشکر جرار پایمال شود مصلحت دیده مولانا جلال
الدین کشی برسم رسالت متوجه خوارزم شد و کلمة الحق باو رسانید امیر حسین صوفی در غضب شده گفت
مملکت شما دار الحرب است و بر مسلمانان واجب که دفع شما کنند چنان کنید که خاک ماوراء النهر را بتوبره خواهم
بباد کشید و فرمود تا خدمت مولوی را در خلوتی باز داشتند و غیر از محافظان کسی را پیش او نگذاشتند
و حضرت صاحبقران عزم یورش خوارزم جزم فرمود **ذکر رفتن صاحبقران بجانب خوارزم** حضرت
صاحبقران کامکار با لشکرهای نامدار در سیچقان ئیل متوجه خوارزم گشت و از موضع سه پایه کات قراول
دشمن ظاهر شد جمعی از لشکر منصور بر ایشان زده ظفر یافتند و گروهی انبوه گرفته بیاسا رسانیدند
و بفال میمون دانسته و بحصار کات رسیده بیرام خواجه یساول باتفاق قاضی خیوق حصار را استوار
کرده استعداد قلعه داری مرتب داشتند حضرت صاحبقران فرمود تا هیمه و خاشاک خندق را بینباشتند
و کوچه ملک را اشارت کرد که بخندق در آید ترسی بر و غالب [illegible] و تعلل نمود خارجی یساول بی تعلل او
در آمد و مبشر پای او گرفته بر دو بر زمین افتادند باز شیخ علی بهادر بر سر فصیل بر آمده دشمن نیزه
حواله او کرد و او نیزه را گرفته شکسته تیغ بر سر او راند و لشکریان از اطراف و جوانب در آمده باتش
شمشیر آبدار دمار از روزگار آن بادیه پیمای خاکسار بر آوردند و اموال حصار تاراج شد و روز دیگر متوجه
خوارزم گشته و کوچه ملک را جهت تقصیر چوب یاسا زده و بر دوم خواسته بجانب سمرقند فرستادند و
امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف منغلای فرسته بر لب آب کرلان بمنکلی خواجه کلاک که از
جانب خوارزم برسم قراولی آمده بود رسیدند و از طرفین کارزار کرده کوشش بسیار نمودند عاقبت
بهادران جغتای لشکر خوارزم را شکسته جمعی را کشته و بعضی را خسته و بسته باقی را پریشان ساختند امیر
حسین صوفی از مقاومت عاجز شده قلعه را محکم ساخت و کسی را رخصت نمیداد که از دروازه بیرون آید
و صلاح در آن دید که در صلح زده کات و خیوق را باز گذارد و بدین جهت ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت
صاحبقران فرستاد و درین اثنا ایلچی خبر و بامیر حسین صوفی پیغام داد که صلح نکند و باز جنگ آرد و بیرون آید که

سپاه

سپاه سمرقند بتاخت و غارت بهر طرف رفته اند و من در صف معرکه جرگه امیر تیمور را شکسته بودم
امیر حسین بنابر پیغام ایلچی خبر و با تمام لشکر خود یاسامیشی کرده بیرون آمد و نزدیک لشکر آنحضرت رسید
سپاه ظفر پناه اکثر بتاخت رفته بودند حضرت صاحبقران گذر آب گرفته راه خوارزمیان بربست و بهادران
از اطراف رسیده غلبه جمع آمدند و از جانبین تیرباران کرده اول از غلامان آنحضرت جرغاتو و اباجی
بی محابا بر آب زده گذشتند و بعد ازان شیخ علی بهادر با پنج نوکر در مقابل خواجه شیخ زاده از آب گذ-
شته داو دار اندند و همچنین امیر مؤید و آقتیمور بهادر و ختایی بهادر و ایلچی بهادر عبور کردند اما ایلچی بهادر غرق شد
القصه آتش جنگ چنان اشتعال یافت که بهرام خون آشام از هول آن معرکه عنان بر تافت و حضرت صاحبقران
خواست که بنفس خود از آب گذرد و امیر شیخ محمد بیان عنان آنحضرت گرفته پای مبارکش را بوسه داد و
التماس توقف نموده در خواست او عز قبول یافت و شیخ محمد بر آب زده بسلامت بیرون آمد و در آن معرکه
کارزاری کرد که داستان رستم دستان در مازندران بر طاق نسیان ماند فی الجمله از اول روز تا بین
الصلوتین میان فئتین آتش قتال التهاب و اشتعال داشت عاقبت دولت قاهره دست زور بر گردن
خوارزمیان افروخته و دشمنان عنان بطرف شهر تافته بسیاری دستگیر شدند و لشکر منصور اموال بسیار
گرفتند امیر حسین صوفی بخوارزم در آمد و از تاب این غصه در تب افتاده مؤدی بمرض الموت شد و بعد از
ده سه روز از دار فنا بدار بقا رحلت نمود **ذکر مصالحهٔ صاحبقران با یوسف صوفی** چون امیر حسین صوفی
نماند برادر او یوسف صوفی بجای او نشست **بیت** یکی چون رود دیگر آید بجای * جهان را نمانند بی کدخدای
و چون امیر یوسف صوفی بغایت ترک ادب بظهور رسانیده بود و ایلچیان تردد نموده وحشت بیگانگی بیا-
یگانگی مبدل شد و حضرت صاحبقران دختر آق صوفی برادر زاده یوسف صوفی که از دختر پادشاه ازبک
بود جهت امیرزادهٔ اعظم جهانگیر میرزا خواستگاری نمود و یوسف صوفی منت داشته قبول کرد و حضرت
صاحبقران ظفر قرین عود نموده بولایت چاش نزول فرمود و غدر کیخسرو آنجا ظاهر شده آنحضرت فرمود
ارکان دولت جمع آمده در غور رسیدند و آن گناه و چند جریمه دیگر بر و ثابت شده خود اعتراف نمود و
فرمان پادشاه جهان بسیورغتمش خان نفاذ یافت که او را بسمرقند برده بیاسا رسانیدند و آنحضرت لشکر را
اجازت فرموده آن زمستان قشلامیشی در سمرقند نمود و امیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده عقد محبت
بر انداخت و جلگه کات را تاخت **قضایای عراق و فارس و یاغی شدن پهلوان اسد و این وقایع**
در سنه ثلث یا در سنه خمس است پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود بهادری خوش صورت نیکو
سیرت شاه شجاع او را بحکومت کرمان فرستاد و آنجا قوی شده امیر سیورغتمش افغانی برادر زن شاه شجاع

که مرکز پادشاه [illegible] باتفاق شاه یحیی هر روز سودای سلطنت در دماغ اسد مینهادند و از زبان امرا
شاه شجاع نامهای [illegible] نوشتند که اصلاح مزاج پادشاه اعتماد نمایند اما چون والده شاه شجاع
مخدومشاه در کرمان بود و پهلوان طغیان نتوانست نمود تا روزی جهت کشتی گیران کرمان و خراسان
میان ملازمان مادر پادشاه و نوکران اسد نزاعی شد و خاتون شکوه از اسد بشیراز نوشته هم در آن اثنا
عازم فارس گشت و پهلوان شهر را خالی یافته بنیاد استحکام قلاع و عمارت بارو کرد و هرچند شاه را اعلام نمود
باور نمیکرد تا جناب پهلوان از عمارت قلاع و بارو باز پرداخت و از اطراف خراسان و نواحی کرمان حشری
فراهم آورده و از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و دعوی نمود که قرین خواجه علی
موید در خراسان او نیز در کرمان سربدار باشد شاه شجاع آگاه شده عزیمت کرمان نمود و امیر سور فتش
بقلعه سلیمانی درآمد و امیر معزالدین اصفهانشاه نامزد محاصره او گشته پادشاه در شهور سنه ۷۷۶ بکرمان رسید
و بی‌خبر محاصره ندیده اطراف کرمان را ویران و احاطه کرده و شهر مرکز آسا در میان ماند و کار بر اهل شهر تنگ آمد
اسد شاه یحیی را که محرک فتنه بود اعلام نمود و شاه یحیی بظاهر قوت مدد اسد نداشت و رشید پهلوان خراسانی را
که در فارس قایم مقام پادشاه اغوا و اغرا نموده بر آن داشت که اسد را در چنین واقعه از روی خراسانیت
مدد میباید کرد و پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و آلات و ادوات اشتغال نموده ظاهر ابوالحسن
پادشاه رسانید که بندگی حضرت از تختگاه دور ماند و بنده از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و جانب آذربیجان
و اتفاق شاه محمود با ایشان ایمن نیستم بنا بر آن خرم را رعایت حزم میباید کرد پادشاه ابوالفوارس که
فارس میدان فراست بود از راه تفرس نقش کعبتین ضمیر حریف که بر بساط خیال نموده نمایان یافت با
خوانده صلاح در آن دید که منصوبه او را از ذهن از نکر خطا خلاص داده عنان عزیمت بجوب فارس منعطف
گردانیده این رباعی انشا نموده برخواند شعر من بر دهم بکشم زرانه : وین غصه دهر مجوز هر دو انه :
نومیدم که عاقبت حق ز فلک : روزی بمراد بر کند پیمانه : سلطان عماد الدین احمد و شهزاده زین العابدین
و جمعی امرا جهت محاصره تعیین فرموده خزانه و جبه خانه بنواب سلطان احمد سپرده فرمود که اگر جمعی
از سران سپاه کرمان بیرون آیند بخلعتهای گرانمایه و کمر مرصع و نقود انعام باید نمود و وضع ایشان ار
زند معین ساخت تا از شبیخون اسد ایمن باشند و سلطان احمد در استخلاص کرمان سعی بلیغ مینمود
و درین اثنا قاصد اسد آمده عرضه داشت که پهلوان اسد میگوید که بنده از خاک برگرفته پادشاه است و
از جرات و جنایت شرمسار است توقع آنکه ایشان وسیله شده از حضرت پادشاه درخواست فرمایند تا از سر
جریمه بنده درگذرند بنده مال بخزانه فارس سازد و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح گرداند و محافظت مملکت نماید

و رعایت رعیت جهد نموده باشد چون مدتی جنگهای کند [illegible] مبادا که شیطان صفت بطوق لعنت
ابدی مطوق گردد و رعایا ببلای غلا و محنت جلا مبتلا شوند و موجب وبال و نکال آخرت گردد
و سلطان احمد انها بپادشاه کرده شاه شجاع در جواب نوشت من اشتلم جلالی کرمان از شیر یالکان
بوده است و مردان خار زخم شمشیر آبدار در قبضه قصد را آورده اند و ما بنفس خود کرت بعد اخری
تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یأمرکم ان
تؤدوا الامانات الی اهلها غافل نشده رجا صادق و امید واثق است که بایسر وجوه از وی استرداد
رود و جزای کفران بحکم و لا یحیق المکر السیء الا باهله ع ما از من از زمانه باید شعر اگر بدکنش مرد
زنهار خوار : بگردون گردان رود زهره وار : زمانه ز گردون بزیر آردش : بدست بد خویش بسپاردش :
و نمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر را نزد فرستد و قلاع اندرون شهر کوتوالان
سپارد چون اسد این خبر شنید و ذخایر استظهار داشت و بعد و آذربایجان و اصفهان امیدوار
بود در مقام عصیان بقرار سابق طغیان نمود اما هر روز فوجی از کرمان بیرون آمده ملحق میشدند سلطان
احمد از علیه مردمی که بیرون آمدند متوهم شده خواست که بجانب گرمسیر رود امرا منع فرمودند بنا بر آنکه اگر
اسد در امیر شود که ارتفاعات باندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوت او شود درین اثنا سلطان
نوروزی از اسد روی گردان شده پیش سلطان احمد آمدند و موافق امر آنچه گفتند قرار بر آن یافت
که در بلوک ماهان اقامت نمایند و امیر محمد جرمانی با پانصد سوار دیگر از دروازه بهای عار بیرون آمده
بسپاه ظفر پناه پیوست و متعاقب او خواجه رشید و خواجه علی برادران خواجه محمد طغانشاه بشرف
بساط بوس رسیدند و بمزید انعام و نوازش یافته مرو نیان را قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد طرق
ولایت چنان ببست که یکمن بار از هیچ ممر بشهر درنمی آمد کرمانیان را از غایت بی قوتی قوت ساقط شده
مجال اقامت نماند و اسد از روی اضطرار بچند دفعه مردم را بیرون راند و گویند صد و بیست هزار نفر
قلمی از کرمان بیرون کرد و بامید لشکر آذربایجان و اصفهان روزی میگذرانید و چون عروس مراد از
نقاب غیب چهره ننمود اسد را از آن روی کاری نگشود جمعی از [illegible] رسالت با پیلاکات فراوان
بخراسان و نیشابور و ملک غیاث الدین پیر علی چون نسبت با شاه شجاع در مقام مضافات بود اهل آن
اسد را وقعی ننهاد و بی حصول مقصود باز آمدند سلطان احمد در باب محاصره کرمان طریق خدمتکاری
مسلوک داشته دقیقه مرعی نگذاشت و مکنون ضمیر و مخزون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود
حکومت آنجا بدو مسلم باشد و شمه ازین حال در طی عرضه داشت انها بپادشاه کرد و چون این معنا

پادشاه کشود در جواب فرمود که قضیهٔ جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت مصرع
همین بیکر که جاویدان مدد باد از توفیقت ؛ صورتی که بواسطهٔ سرمادهٔ اسد فی جیدها حبل من مسد
شوده بمن کل الوجوه حق بجانب اخویست آثار سعی که از آن برادر او تا ما فنونا ظاهر میشود موجب دیاد
اعتقاد میکرده و هرآینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رسانند اورا بانعام و اکرام مقابل و
مایل دارد و اگر تقدیر منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر مواجب و بلوک و اقطاع او
برود داری ؛ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ؛ سلطان احمد از آن جواب در تاب شده کین
در آن مسلک کندی نمود و چون تیر تدبیرش بر نشانهٔ عرض مقصود نیامد بازوی کوشش از قوت تمام
از آن اهتمام نامه کشته عرضه داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد دارین و مآرب منزلین مرجح است
و بیش ازین تحمل حرمان ندارد و امیدوار که بوسکال بنده آید پادشاه ملتمس برادر بنده را داشته پهلوان خرم
پهلوان علیشاه مزینانی و جمعی امرا را یراق یکساله ساخته متوجه کرمان کردانیدند و بر زبان گذرانیده که خرمشاه
کمهشته و ده روز خبر بر کجا نهاده اقامت نمایند و مقرر فرمود که لشکر در ظاهر شهر باشند و امرا رسیدند
سلطان عازم شیراز شد و پهلوان خرم و باقی امرا بدر کرمان آمدند و حال تنگی شهر بغایتی رسیده
بود که قوت مردم منحصر به دانه و تخم سپیوش و سپستان بود و سواران اسپان را که از لاغری میمردند گوشت
بود می خوردند پهلوان اسد از غایت عجز قاصدی پیش پهلوان خرم فرستاده و التماس حضور پهلوان
علیشاه مزینانی نمود پهلوان خرم پهلوان علیشاه را فرستاده اسد اظهار ندامت کرد و گفت سهوی که
مرا واقعست صحیح اهم که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن فرماید و اگر میسر شود که بحضور
تدبیر آن تدارک فرماید اولی باشد پهلوان علیشاه باز آمده صورت قضیه رفع کرده پهلوان خرم بشهر
درآمده پهلوان اسد رسم طوی و خلعت و پیشکش بجای آورد و در پای ما چاپین ندامت بایستاد
عاقبت بدان قرار گرفت که خطبه و سکه بنام پادشاه کند و قلعهٔ مولانا که در میان شهر است بامثال حضرت
سپارد و یکی از برادرانش متوجه شیراز شود پهلوان اسد همه را قبول کرده پهلوان علیشاه بضبط قلعه قیام نمود
و برادر و پسر را بفارس روان کرد و جماعت لشکریان با مردم شهر خرید و فروخت کرد و یکی چیکن روز
داده از جانبین فوزی تمام داشتند و خرم بغایت خرم بازگشته بخدمت پادشاه آمد پادشاه اندیشه
فرمود که مبادا بانه اسد از راه چاکری عدول جوید بنابر آن تمام بلوکات را بارکان دولت عنایت نمود
و اسد بقیدی اختیاری مقید شده نوکران او را در هیچ بلوک مدخلی نبود و روزی بکدر میگذرانیدند کار
فلکان میکرد که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه مینمود که مستظهران کرمان را تالان کرده

نقل

نقل قلعه کوه کنند و چند روز بار روزکار ساخته شاید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع نماید و چون خبر خباثت
و کفران نعمت او در آفاق منتشر بود در روی آن ندید که کسی و سایر جو در راه دهد بل وهم آن بود که طمع در اموال و
خزاین او کنند گاه میخواست که دفع پهلوان مزینانی کند اختیار قلعه بلکه تمام شهر از دست او رفته بود دفع
پهلوان دشوار میشد و درین اثنا سبقی مولانا جلال الاسلام که ملازم اسد بود و محرمیت حرم داشت و
دولتخواهان شاه شجاع انگیز کردند که زن اسد بیکی را پادشاه تطمیع کردند و بنجابت مایل یافتند و بعرض
پادشاه رسانیدند شاه شجاع بخط خویش این رقعه در قلم آورده فرستاد من انشاء پادشاه مطاع
شاه شجاع کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون
خاتون معظم زبدت رفعتنا تقبلی که نمود بجای آورد و حق چنین بر خاندان ما ثابت کرده اند اورا بانواع
کرامت و نوازش مخصوص کرده اند و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جا دهد و از جملهٔ خواتین خاص معتبر
باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و فرزندان و نزدیکان او را عزیز دارم و ترتیب
بسیار بتقدیم رسانم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز شود و خدای تعالی و ارواح و اولیا را بر خود گواه
میکنم هر اخلاق و عهدی این نامه در کرمان به بیکی رسانیده گفتند چون دفع اذیت اسد فرمادا از خود و خلایق
کرده باشی بخلعت همسری و کرامت همبستری اختصاص یابی و چون از قبح افعال و سوء اعمال و خامت عاقبت و
نکایت خاتمت او واقفست دفع مضرت او از خود و خلایق موجب ثواب عظیم و اجر جسیم دانسته در آن
الا پهلوان کرد که آتابک فرزند اسد نر ماده بود و بمحافظت برجی که حالیت میان قلعهٔ مولانا و کوشک
موسوم و بی معاونت او کاری نمیشد زن اسد از خبث مزاج اسد فصلی بر خوانده اورا چون موم
قابل نقش مراد یافت و چون میان زن اسد و کرد و مولانا جلال اسلام اتفاق شد پهلوان علیشاه
مزینانی تمارضی نموده اسد بشاشت کرده با خود گفت اگر طبیب مجال می یافت بیکشربت کار او میساخت تا کاه
پهلوان علیشاه پیش اسد فرستاد که عارضهٔ طاری شده طبیبی که صلاح داند تعیین نماید پهلوان اسد مولانا
جلال اسلام را بقلعه روان کرد و مولانا ملاحت جانبین نموده مقرر شد که از قلعه نقبی ببرج کرده آورده
و پهلوان علیشاه جهت احتیاط قاصدی بشیراز پیش امرا فرستاد که مهمی روی نموده فلان روز با پانصد سوار
و پیاده جلد بر دروازهٔ سعادت کرمان حاضر شوند و برای زیادتی مدد عرضه داشت بشیراز دوانیده
تعجیل مدد طلبید و چون کار نقب تمام شد صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و صد مرد که در برج بودند تا
چاشتگاه که اسد از خانه و زیر کوشک در آمد ناگاه جمعی چون بلای ناگهان شمشیرها کشیده در کوشک ظاهر
شدند و نوکران در بیرون متفرق شده معدودی چند که در درون بودند چون حروف تهجی از هم فرو کشید

وجمعی هلاک شده دیگری بر پیشانی اسد آمده و طایر روح او پرواز کرده و اسد را از فراز کوشک بزیر انداختند
و طبل بشارت کوفتند پهلوان علیشاه از راه نقب بکوشک آمده و رعیت که از جهت اسد بانواع بلیت مبتلا
بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانچه گویند قصابی تو شتری مبلغ دویست دینار از بهای
گوشت او حاصل کرد و این حال چهاردهم رمضان سنه خمس واقع شد پهلوان علیشاه شهر و دروازه ضبط
کرده روز دیگر حسام الدین خواهرزاده اسد که کوتوال قلعه کوه بود بعد از تأسیس قواعد عهود قلعه را تسلیم
و پهلوان علیشاه از ملازمان اسد اموال فراوان گرفت و صورت حال عرضه داشت پادشاه کرده و سر
اسد را بشیراز فرستاد شاه شجاع جهت پهلوان علیشاه خلعتها و عنایت نامه روان ساخت و در قلعه
قلعه طلب فرمود و امیر اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود **در این سال هشتاد و چهار** امیر ولی
از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری آمده بساوه رفت مبارکشاه و ولی و سایر اکابر آنجا جمعی
فقرا پیش امیر ولی فرستادند که شما باین طرف چرا رنجه شده اید این شهر سلطان اویس است و او لشکر بسیار
دارد و ما مشتی فقیر بیچاره درین مقام میباشیم اگر امیر از سر ما درین فصل زمستان درگذرد و لشکر خود
بیشتر زحمت ندهد اولی باشد امیر ولی گفت مال چند ساله میطلبم هنوز ایشان بیرون آیند تا باز گردم و الا
مرا زیان وارد و اهل ساوه بجنگ پیش آمده ولی گفت که اهل ساوه تصور میکنند که من مجنون الفی ام که سال
و ناکرده باز گشت من از اینجا برخیزم تا مسخر نسازم بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه فتح کرده مبارکشاه
با زن و فرزند در ساوه پنهان شد و باز مبارکشاه پیدا شده دختر خوب خود را با میر ولی داد و تربیت
عنایت یافت و خواجه علی صفی از قم مکتوبی بشاه محمود نوشت که امیر ولی ساوه را گرفته عازم قم خواهد شد و اگر
از اصفهان مدد آید شاید که مقاومت توان نمود شاه محمود در جواب نوشت که امیر ولی چون ساوه را گرفت
و ذخیره مبارکشاه بدست آورده ... که بقم نیاید و اگر آید میباید که او مردانه باشد که مدد نخواهد رسید و اگر
سلطان اویس خبر یابد اگر خود نیاید یقین که لشکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد امیر ولی خود
از ولایت ری بجانب مازندران معاودت نمود **وقایع سنه خمس و سبعین ذکر لشکر کشیدن حضرت
صاحبقران کرت دویم بخوارزم** چون امیر یوسف صوفی خلف وعده نموده عهد وفا نفرمود و در
سنه اربع لشکر بکات کشیده و گماشتگان حضرت صاحبقران از اسیر اکنده کرده اند آنحضرت در بهار سنه خمس
مطابق اودیل لشکر را مرتب ساخته عازم خوارزم شد امیر یوسف صوفی از کرده پشیمان شده و از راه
اعتذار و استغفار پیش آمده فرستادگان او در نواحی ... حضرت رسیده مکتوبات با تحف و هدایا
بتکلف در صحبت مردم بزرگ فرستاده بود فرستادگان بر خاک مذلت زانو زده عرضه داشتند که یوسف

صوفی

صوفی بغیر از عجز و اضطرار سخنی ندارد و خود را چنان پشیمان و شرمسار نمود که صدق او از فحوای مکتوب روشن بود
و دیگر متقبل شده که خانزاده را ساخته کرده روان سازد و حضرت صاحبقران باردیگر از جریمه او گذشته
بی تعرض مملکت و تخریب ولایت معاودت نمود و در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود و در بهار
بارس ئیل اسباب طوی بزرگ مهیا ساخت و امیر یادگار برلاس و امیر داود و دوا و امیر اولجایتو را با هدایای
پادشاهانه و تنسوقات ملکانه بخوارزم فرستاد امیر یوسف صوفی وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نمود و خانزاده
با چنان ترتیبی که لایق چنین حضرتی باشد روان فرمود و حضرت صاحبقران جهت کمال احترام و اجلال قریعا
خاتون مهر قتلغ و خانزاده باستقبال فرستاده و نوینان و سادات و علما و قضات تا نواحی کات پیش آمده و
با عزاز و اکرام و توقیر و احترام خانزاده را بسمرقند آوردند و در مجلس میمون با کابر و اعیان و مفاخر زمان
بموجب شرع مطهر و طالع سعد عقد نکاح بستند و زر و جواهر و مشک و عنبر نثار کردند و طویهای نامدار و
بزمهای سازوار که نطاق نطق و صاف وصافان از شرح آن قاصر آید و فصاحت عبارت از بیان
آن عاجز باشد مرتب داشتند مدتی مردم ماوراء النهر در عیش و راحت و آسایش و فراغت گذرانیدند
ذکر احوال عراق عرب و آذربایجان سلطان اویس در اواخر این سال بعد از وفات خواجه مرجان که
سالها حاکم عراق عرب و بغداد بود خواجه سرور را بحکومت آن دیار فرستاد و در سنه ۷۷۶ غلبه آب در بغداد بجائی
رسید که غیر چند عمارت عالی باقی خراب شده و قرب چهل هزار آدمی در زیر بار آمد و مولانا ناصر بخاری آنجا فرموده
بیت دجله امسال رفتاری عجب مستانه بود ** پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ** و ازین سبب خواجه
سرور رنجور شده بسر گشت و امیر وجیه الدین اسماعیل پسر امیر زکریا حاکم شده بغداد را معمور کرد ابنیه
و بازارها آبادان کرده باز بغداد مجمع فضلا شد **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین**
سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی از تبریز بعمارت رشیدی آمده مرضی صعب طاری شد امرا و ارکان
دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی پیش آمده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت
سلطنت بحسین تعلق دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن تحمل نکند که او بزرگتر است گفت
شما دانید امرا این صورت را با پسر خصمی پوشانیده و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان از اجل امان
نیافت و شب شنبه دویم جمادی الاولی دنیای دون را وداع کرده بجوار رحمت حق پیوست و همان شب
شیخ حسن را بقتل آوردند سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن ساختند
و خواجه سلمان در مرثیه سلطان اویس فرماید **نظم** ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کرده ** ملک ایران از ملک شاه
ویران کرده ** آسمانی را فرود آورده از اوج خویش ** بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده **

آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود ؛ زیر مشتی گل بصد خواری‌اش پنهان کرده ؛ نیست کاری مختصر با حقیقت میر و
قصد خون و مال و عرض مسلمان کرده ؛ روزگار از روزگار دولت سلطان اویس ؛ یاد کن وان منجلای حب سلطان اویس
و سلطان حسین روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته امرا و ملازمان بشغلی که مقرر بود ند سپلم داشتند خواجه سلمان
در تهنیت جلوس او گوید نظم ای در پناه حضرت خورشید پادشاهی ؛ محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی ؛
هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل ؛ هم دولت تو فارغ از وصمت تباهی ؛ از رای تست عالی رایات کامکاری ؛
در شان تست منزل آیات پادشاهی ؛ اصلاح معدلت را ملک تو بوده آمر ؛ افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی ؛
تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد ؛ در آفتاب گردش بی سایهٔ الهی ؛ خورشید در زمانت خواهد که عین باشد ؛
تا سکه جیش سلطان حسین باشد ؛ امرا و کبار عباس و سیاه فر و محمد و داتی و عمر قپچاقی و سلیمان آتابک و حمزه
پسر فرخزاد و صالح و لولو و اسمعیل و حسن شاه و سلطان شاه بسلطنت سلطان حسین بیعت کردند و امیر عادل
در سلطانیه بود و شیخ علی اتاق در همدان ایشان نیز راضی شدند ذکر وفات شاه محمود بن امیر مبارز الدین محمد مظفر
شاه محمود بعد از وفات سلطان اویس عزم آذربایجان کرده از راه سهل علی روان شدند تا جمعی که از بغداد او
گردان شده بودند در تصرف آورد و دوران ناحیت غایت بکوزدکان مشهور و زبانها مذکور که جمعی متعدد
آنجا آسوده اندک لشکر شاه محمود بی بهانه در انجا رفته بتقدیر ایزدی شاه محمود را علت صرع پیدا شده با صفهان
توجه نموده و حشم بغداد را با خود آورده باز از اصفهان بجرباذقان رفت و در انجا عارضه قوی شده با صفهان
باز آمد و قوت نقصان و ضعف ازدیاد یافت و معالجه اطبا حاذق و حکما مدقق نافع و مفید نبود آری شعر
جهان سفله اگر باکسی وفا کردی ؛ زکیقباد کی منتقل شدی تقباد ؛ امرا و ارکان دولت را جمع آورده گفت
وقت استرداد امانت و بازسپردن ودیعت برادر زاده ام اویس از حضرت آقام شاه شجاع مأیوس شده
بعد از فوت من با او بجهت کینه که او از عهده او دارای عراق بیرون میتواند آمد و چند کلمه بحضرت شاه شجاع
مرفوع گردانید و شمه از عارضه خود و جهت بار سفر عقبی فرموده که بر عرصه گفتات چه افتاد و بر مملکتی که قابل
مملکت کدام اقتضا دارد اگر ناماتی از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی جریده صادر شده نقوش آن
از لوح ضمیر بآب عفو مغسول فرمایند بیت اگر من بر نخوردم از نکوئی ؛ تو بر خوردار باشی از خوب رویی ؛
مرا گر روز و روزی رفت بر باد ؛ ترا هر روز روز از روز به باد ؛ و از اصول و اعیان عراق استخلاص
نموده در زمان رحلت فرموده که نظم بس پریشانم و حکم پریشانی بنیست ؛ فکر آنست که این جمع پریشان کرده
مرغ روح پاکش از حضیض خاک باوج افلاک پرواز کرده محنت آباد دنیا را بازپرداخت ع فروغ افلاک
در پیای کنار عراقیان از آن سوک لب نزنند و بود کشت اصفهان نوعی بهم بر آمد که کسی امیدوای بخبر و

تمکین

تمکین شاه محمود نبود و ده کس بر دو نماز نکردند اکابر عراق اندیشه مند شدند که احوال بر چه منوال خواهد بود
بزرگان چهار ده الکه و دود الکه با کمه بکر گفتند که خدای تعالی دولتی بو شاه شجاع داد سلطان اویس آگاه شده
کس پیش ایشان فرستاد که من اگر چه بی اجازت بر خاطر آمده ام اتمام امر او رسانده که تهمت فرزندی
ندارد اگر صورتی روی نماید مباد اکه مملکت بدست بیگانه افتد درین اثنا خواجه بهاء الدین قورچی صلاح
الدین خازن خزاین شاه محمود را نقل طرک کرده اختیار قلعه بدست آوردند و اصفهان بر نفشه و آشوب شد
اکثر اعیان اصفهان و ارکان دولت شاه محمود با سلطان اویس بیعت کردند و از ان طرف شاه
شجاع خبر یافته حزین و غمگین شد و مراسم تعزیه اقامت نموده فقرا و مساکین را بصلات و صدقات نواخت
فرموده و این رباعی گفت نظم محمود برادرم شه شیر کمین ؛ میکرد خصومت از پی تاج و نگین ؛ کردیم دو بخش تا برآسایند
خلق ؛ او زیر زمین گرفت و من روی زمین ؛ و باز بلبل بستان خاطرش طوطی صفت باین ابیات شکر
خای شد شعر بسیار سالها بسر خاک ما رود ؛ کین آب چشمه آید و باد صبا رود ؛ این پنج روزه مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران بتکبر چرا رود ؛ ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ؛ شادی مکن که بر تو هم این ماجرا رود
درین اثنا قاصدان خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین رسیده عرضه داشتند که امرا و ارکان دولت
با سلطان اویس بیعت کردند و این بندگان خزاین نقل طرک کرده قلعه را مضبوط داریم و امرا که دو نوبت
بجنگ و جدال و حرب و قتال پیش آمده اند و مفید نیامده ذکر توجه شاه شجاع بجانب اصفهان شاه
شجاع عازم اصفهان شده در زمان فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال نموده نثار و پیشکش بعرض
میرسانیدند و در سر نکان قومی بعکرا و ملحق میشدند و قطب الدین اویس که از ارکان دولت با او عقد بیعت
مشید ساخته بودند همه را الخلقتهای فاخر و کمرهای مرصع نوازش نموده بر مسلمیات محمودی اضافت فرمود
و عزم استخلاص طرک که بهاء الدین قورچی و صلاح الدین خازن از راه بهادری و دلاوری خزینه تا بنجا نقل
کرده بودند جزم فرموده و اصفهانیان آستین سعی و اجتهاد باز مالیده کمر کوشش بر میان بستند و
هر چند سعی کردند فایده نداد ناگاه آوازه در افتاد که شاه شجاع رسید سلطان اویس و جمعی که آن حرکت نا
صواب کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نداشتند قوت استقلال نه که تیغ خلاف کشیده در میدان
آیند و طاقت جدال نه که بزبان سنان حجت و برهان نمایند چون مور از طاس مجال خلاص و مناص
نیافتند عاقبت قرار بران شد که متوکلا علی الله دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند شاید که جان از
ورطه هلاک بیرون برند و کشتی آمال از غرقاب هایل بساحل نجات رسانند برین قرار بیرون رفته عرضداشت

مصحوب قاصدی روان ساخت مضمون آنکه سلطان الیس از کرده پشیمان گشته روی خدمت بر
زمین نیاز نهاده میگوید غرور شباب که شعبه‌ایست از جنون مرا بر باره طغیان و خذلان سوار ساخت
تا سر از ربقه طاعت و گردن از طوق متابعت پیچیدم اکنون جزای فعل خود دیدم و مرارت غربت چشیدم
اینک با تیغ و کفن رسیدم پادشاه شفقت و مهربانی در جنبش آمده فرمود که هرچند قرة العین از
منهاج اطاعت انحراف نمود بر مقتضای اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی پرده مغفرت بر کرده او
پوشیده بر طریقه اول و قاعده مقرر متوجه گردد و ارکان دولت چند میل استقبال کرده پادشاهزاده را
بشرف دستبوس پادشاه مشرف شد و بعون عنایت ملحوظ گشت و ذیل عفو بر جرایم او پوشیده آیه عفی الله
عما مضی مکرر بر زبان پادشاه گذشت و شاهزاده در محل اول و سلک سلاطین دیگر انخراط یافت و خواجه
بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طرک آمده بانواع اعزاز مشرف و سرافراز شدند و خواجه جلال الدین
توران شاه وزیر عرض بیوتات داده خواجه صدر الدین قائم کرکیراق بتحویل بیوتات مقرر شد و دو ما تفصل تمام
محرران فارس و عراق تحریر آن نموده در قلم آوردند امراء احشام و صحرانشینان چون امیر یعقوب شاه چع
و حاکم جرباذقان و عمال قم و کاشان تا حوالی ری و ساوه بلطایف ارمغانی آمده بخلعت و سیورغال
سرافراز شدند **وقایع سنه ست وسبعین ذکر توجه صاحبقران بمغولستان** حضرت صاحبقران در
اول شعبان این سال مطابق توشقان ئیل عزیمت مغولستان نموده با لشکرها در موضع قیوان نزول فرمود
و درین ایام برف و باران کی بغایت رسید و شدت سرما بنهایتی انجامید که خون در عروق بست و آدمی
و چهارپای بسیار تلف شد آنحضرت ترحم فرموده معاودت نمود و بعد از دو ماه غره شوال لشکرها جمع آورد
و امیرزاده جهانیان جهانگیر را منغلای ساخته امیر شیخ محمد بیان و امیر عادلشاه در رکاب او روان فرمود
و در موضع جار روان خبر آمد که قمرالدین لشکرها بموضع کوک تپه جمع آورده انتظار حاجی بیک میکشد
و از توجه حضرت صاحبقران بیخبر است منغلای بتعجیل روان شد و قمرالدین وقوف یافته چون طاقت مقاومت
نداشت موضعی حصین که آن را برکه غوریان گویند و هر رود خانه آنجا روانست از دو رود گذشته
رود سیم فرود آمد و راه استحکام ساخته منغلای نیز متعاقب رسیده قمرالدین که در ظلمت شب خودنمائی میکرد
چون صبح صادق دمید و کثرت سپاه ظفرپناه مشاهده کرد رعب و هراس بر و غالب شده دیگر زنهار
و دلاوران منغلای تکامیشی کرده بسیاری از لشکر او بقتل آوردند و چون آفتاب بلند شد حضرت
صاحبقران رسید آنامیر داود و دواجی بیس و ران آنجا هلاک شدند و تمام لشکر ازان دانتو کنج و
اندوه هلاک گشتند و ایلی از قمرالدین جدا کرده مال و منال که غارت کرده بودند بسمرقند فرستاده

و آنحضرت

و آنحضرت بعزم استیصال قمرالدین عازم یاناق گشته باز امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخت و قوم بارین را
غارت کرده قمرالدین پناه بکوه برده و از شکوه لشکر ستوه آمده فرار نمود و دختر امیر شمس الدین دلشاد آغا
گرفته و قاصد فرستاده اعلام دادند آنحضرت بعد از پنجاه روز این خبر شنیدند و در حال کوچ کرده در بالا
تواقیمان امیرزاده جهانگیر رسید امیرزاده جو بخت سرچه گرفته بود با دلشاد آغا پیشکش کرد و آنحضرت
از آنجا گذشته در موضع ارباب بازی توقف نمود و مبارکباد و تکریت امیرزاده وظایف طوی و تقوز
مرتب داشته بکدخدایی شایسته قیام نمود و آنحضرت دلشاد آغا را در آن مقام دلشاد ساخته شرف عقد نکاح ارزانی
داشت و حرم محترم را بمهد ان بانوی عظمی آراسته گردانید و از آنجا باوزکند آمده آغای معظم قتلغ ترکان آغا با
خواتین امرا رسیدند و از طوی و عشرت فارغ شده از اوزکند بولایت خجند آمدند حاکم آنجا عادلشاه
حضرت صاحبقران را بسرای خود فرود آورده طوی بعظمت کرد و پیشتر با شیخ محمد بیان و سرکن املات مقرر کرده
بود که چون شراره آتش پیش آنحضرت نهند قصد کنند آنحضرت بالهام دولت از حرکات ایشان در وقت گوشت
کشیدن چیزی دریافت و پیش از شراره آتش برخاسته و سوار شده طوی بهم برآمد و هر دو ان بطال و معطل
ماندند و در کرت اول کرت لشکر بجانب قمرالدین میرفتند همین جماعت مقرر داشتند که هر جا مجال یابند غدر
کنند عادلشاه در مقر عز آنحضرت صورتهای گذشته بعرض رسانید و گفت چنین کراهت نتیجه دولت آنحضرت میدانم
و میخواهم که رقمت تازه کرده خدمت ابن سر کرم آنحضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دار و با نجاح عنایت انعام و
اکرام فرموده بموجب التغافل من شیم الکرام سایه بر آن نهند اخت چه گاه باشد که عاقل کامل دشمن را بلطف و احسان
دوست گرداند **آورده اند** که یکی از امراء پرویز بنام نسبت با کسری بکری و کسری اندیشه بود از جهره آن
اطلاع یافته و بر آن آگاه ساخته گفت صواب آنست که در مجمع امرا او را بند فرمائی کسری قبول کرده روز
دیگر فرمود که کرسی زر در زیر تخت جهت جلوس بنام نهاده نقود و جواهر بسیار بوی انعام کرد بوزرجمهر متعجب وار
در خلوت سبب آن پرسید کسری فرمود که بندی سخت تر از احسان نیافتم و عضوی لطیفتر از دل ندیدم سخت تر
بندی بر لطیفترین عضوی نهادم حضرت صاحبقران نیز در برابر گناه آن مجرمان احسان فرمود و آن دو شمار بعشرت
گذرانید و در غلبات بنات احتیاط بلیغ نمود **احوال خراسان و ملک غیاث الدین درین سال** در اوایل این
سال امیر اسکندر شیخی بسیار از اسباب جلاء وی بسبب تسلط امیر قوام الدین که مدرش گشته بود از مازندران
جلا شد و بخراسان آمد و با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود و خواجه علی موید قصد ایشان
کرده درویش رکن الدین با چند نفر عازم فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر بامیر ولی
بهرات آمد ملک اسلام غیاث الدین او را اعزاز تمام داشته مجموع مردم او را مرسوم مقرر نمود و مال قریه غوریان

و فو شیخ و چند موضع دیگر جهت اخراجات خاصه او تعیین کرده ملک اول بهار متوجه نیشابور گشت و امیر اسکندر
درین یورش جد و جهد بسیار نموده نیشابور را محاصره کردند امیر ولی تیر از مازندران آمده سبزوار را محاصره
کرد و میان ملک و امیر ولی مراسلات بود و مرد و لشکر از یکدیگر اندیشه مند بودند و امیر ولی سبزوار را گذاشت
بمازندران رفت و ملک نیشابور را گرفته بامیر اسکندر سپرد و بهراة عود نمود **احوال عراق و آذربایجان
و رفتن پادشاه مطاع شاه شجاع بآذربایجان** صیت هیبت و دبدبه شاه شجاع در بلاد عراق بل در
ممالک آفاق خاصه بعد از وفات شاه محمود از دیده دی مرتبه تمامتر یافت و والی لر کوچک ملک عزالدین کرد و از سطوت
استیلای شیخ علی ایاق که پیشتر از خدام شاه شجاع بود و از بیم شاه پناه بوالی بغداد برده مملکت را ...
مجال جنبش نداشت و با شیخ علی بضرورت طریق انقیاد سلوک میداشت درین وقت پناه بدرگاه پادشاهی
آورده رسولان با مراکب رهوار و ظرایف بیشمار روانه ساخت و سکه را بنام القاب پادشاه آراسته
منابر اسلام بتشریف نام همایون برافراخت شیخ علی ایاق که گرگی محیل و روبهی محتال بود بسبب وفات سلطان اویس
شکسته دل و پریشان خاطر گشت و فوت شاه محمود و تسلط شاه شجاع بر اصفهان موجب ازدیاد مرض شده
خوفی عظیم در دل او کار کرد نایب او خواجه کافی الدین صورت اضطرار و انکسار او مرفوع داشته در
همان ولا در ولایت همدان مرض او صعب شده بساط دولت در نوردید و امرا او بدرگاه شاه شجاع آمدند
و از جانب کرمان سیورغتمش افغانی با قریب دو هزار سوار بمعسکر همایون پیوست و ارکان دولت آذربایجان
از حرکات سلطان حسین بن سلطان اویس ملول بودند چه اکثر ایام باستماع نغمات دلاویز و ترنمات
شوق انگیز گذرانیدی و صباح تجرع اقداح راح بر رواح رسانیدی چون ممالک بغداد و آذربایجان بی اعمال
تیغ و سنان و تحریک رکاب و عنان بدست او افتاده بود قدر آن ندانست از ملک و پادشاهی باستقلال
ملالی تمام نمود جمیع احوال نامنتظم آن ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند و نقش تسخیر آن ولایت با سهل وجوه
بر لوح خاطر ضمیر منیر آنحضرت نگاشتند و دران وقت حکام عراق و لشکرهای لر بزرگ و کوچک و ری
و ساوه و همدان بدرگاه پادشاه مجتمع بودند چون اسباب جهانگشایی مهیا داشت همت بر تسخیر ولایت
آذربایجان گماشت بیت بفال فرخ و روز همایون : شهنشه سوی صحرا رفت بیرون : پادشاه رایات ظفر
آیات برافراخت و فرزندان کامکار و امرا نامدار برسم منقلای بروان ساخت سلطان حسین که با
سی هزار سوار عرض داده و شاه شجاع از همدان گذشته لشکرها بهم نزدیک رسید سر منزل که شاه پیش برده
تبریزیان پس می نشستند پادشاه را تصور شد که گریختن می خواهند که بطریق استعجال حیله اندیشیدند اما کار تبریزیان

بر شیراز زمان چنان آمد که شاه شجاع بشتاب بسوی تبریز گرد راه روی بدشمنان آورد بیت خروش کوس و بانگ کرنا
برخاست : زمین چون آسمان انجا برخاست : آتش محاربه بالا گرفته نیران قتال اشتعال پذیرفت عاقبت
لطف ایزدی و عنایت سرمدی قرین دولت شاه شجاع آمده از مهب کرم داور نسیم فتح و ظفر بر علم همایون
وزیدن و بوراه ادبار و نکبت بر خاک خذلت و خسار در دیده مخالفان پاشید تمامت احمال و اثقال
با میمنان گوهشال در عرصه قتال گذاشته شد و مضمون من نجی برأسه فقد ربح را غنیمت پنداشتند قومی
سر خود گرفته بهر دیار رفتند و گروهی ربقه اسار گرفتار آمدند از آن جمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبدالحی
دستگیر شدند پادشاه بر تیسیر این فتح سجده شکر بجای آورده امرا و ارکان دولت را که مصاحب جمله بوده
بودند ترتیب فرمود و اسیران آذربایجان را خلعت امان پوشیده شکستگان پنجه قهر را مومیائی عاطفت
ارزانی داشت و رایات همایون بطرف تبریز روان شد در سردی صاحب قدمی بپیمود و در سر زمان
مرزبانی بمقدم همایون استبشار نمود و در سرکار عالمطاع تقبیل رکاب بتشریف مسعود در حوالی تبریز خواجه
شیخ کججانی شرف دستبوس یافته سادات و قضات و موالی و اهالی و اکابر و اعیان و متعینان مملکت آذربایجان
موکب همایون را استقبال نموده بظلال چتر همای آثار همایون فال شدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده
بسعادت دستبوس سرافراز گشتند و شاه شجاع بر تخت تبریز تمکن تمام مقام و آرام فرموده بعیش مشغول شد
خواجه جمال الدین سلمان قصیده در مدح پادشاه عرضه داشت که مطلعش اینست شعر زهی دولت که اقبال همای
چتر سلطانی : همایون فال شد روی که بودش سرو بر شانی : پادشاه آوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود در مجلس آمد
نوبت شاه خواند پادشاه فرمود که ما آوازه بسیار کس از مشاهیر تبریز شنیده بودیم محقق حال نیافتیم سلمان زیاده بود
و یوسف شاه بساوی و خواجه شیخ مناقص و نیز گویند که پادشاه خواجه سلمان را جهت قصیده که مطلعش مذکور شد
زیاده اعتقادی نکرد بقصیده دیگر که مطلعش اینست بیت سحر که صبح رخش چون ز خاطرم سر زد : ز مطلع
سحر آفتاب سر بر زد : عظیم معتقد شد و تمام این قصیده در غایت تحسین است و پادشاه امرا و ارکان دولت را
مرکب بولایتی فرستاده سلطانیه و قزوین و ری و همدان بسلطان شبلی او و ارمی و اشنی و خوی و نخجوان به امیر
عزالدین اصفهانشاه تفویض افتاد و سرا و بفرزند سلطان اویس قم زده و ارس بار بعبدالکریم و
ابراهیم شاه رجوع رفت و ورد و جرد تا بکوه گیلویه بهوشنگ پسر اتابک عنایت کرد و ولایت دربند شماخی و اران
و موقان بشیرشه مردی و نهنگ بحر جوانمردی شاه منصور حواله فرمود و آن رستم دستان و اسفندیار دوران
عازم جانب مملکت شیروان شد امیر کاوس از شیروان مکتوبی پیش آن جهان پهلوان فرستاد مضمون
آنکه این ولایت نه از ان قبیل است که چنین بی التفات هر کس در آید چون پیشتر خصومتی نموده نخواسته ام که کرده

شمار رسد اکنون صلاح آنست که بی ما ده نزاع مراجعت نمایند مگر شاه شجاع قصد او را باین طرف فرستاده که ما قصد نکرده باشد والا لشکرهای این طرف شاه شجاع حریت ... شاه منصور دیررا فرمود که در جواب ... من انشاء فتح وظفر در معارک بقدر ... ازلشکر و سلطان و شاه آذربایجان رسیده ام و از بجلس ترسیده ایم کسی مطلبم تا باید که جنگ کنیم خواه از شیروان خواه از روم آنچه تقدیر فرموده اند دیگر که خواه از لشکرهایی که درین ولایت مقیم اند از اوبرات و ترکمان هیچیک پیش ما نیامدند و میگویند بازروم رفته اند شاه شجاع عم تختگاه ابوسعید مسخر کرده از سیستان تا گرجستان متفرقست و در تبریز بعیش و خرمی نشسته چون کسی از جانب شیروان نیامد مرا بدین جانب فرستاد با وجود آنکه باین لشکر بسیار نیست **بیت** منم با هزار از دلاور گوان که خواهد شکستن شیران یلان **ن** امیر کاوس چون جواب شنید صلاح جنگ ندید و از شماخی مراجعت نمود و شاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز بعیش گذرانید و چون از آذربایجان تا فارس مسافتی تمام بود و شاه نصرة الدین یحیی غیبت پادشاه را فوزی عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس و عراق با خود مخمر ساخته رایات عصیان و تشویش در اطراف ممالک برافراخت گماشتگان ممالک کرمان و ابرقوه ولار و لرستان و شوشتر صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرضه داشتند چون پادشاه آگاه شد فرمود که **بیت** سر چشمه شاید گرفتن بیل **ن** چو پر شد نشاید گذشتن بپیل محافظت مملکت موروث که مقر جلال و مستقر اقبالست اولی دانست و بمکیدت از شامت رای ناصواب شاه یحیی ممالک آذربایجان و تختگاه ایران که خلاصه اقلیم چهارمست اضطرارا لا اختیارا میبایدکه گذاشت امرا فارس که باطراف آذربایجان رفته بودند سرایکا حادثه را قبا دکردی تبریز نهادند در کنار آب جغتو و سرداری شبلی و داود و طوجت دستی صحکامی در او جان محبتستند و آوازه انداختند که سلطان حسین پادشاه بر سر رسید و اصفهان شاه را گرفته و مرده اکر بخته تبریز آمدند و مسافران از جانب بغداد برانها آمده آواز انداخت که سلطان بشتابی آمده شاه شجاع چون دید که دشمن نزدیکست و لشکر او متفرق بساط نشاط در نوشته در قلب شتا که مرغ را مجال پرواز نبود از تبریز کوچ فرمود **شعر** از آن سپه و آمد این کاخ دلاویز **ن** که چون بکارم کردی کو مدت خیز **ن** ار سنجابی از انفاس سیمابی هیچ کم نمیکرد و سرزمان آفت بیابان و زحمت راه زیاده میشد خاطر پادشاه گاهی از جهت دوست و گاهی از جهت دشمن متفکر و از حرکت شاه یحیی انگشت تحسر بدندان تفکر و از طرف سلطان حسین از جنگ گاه شاه بغداد برده بود و چون از مراجعت پادشاه آگاه شد از بغداد ... تعجیل تا آذربایجان آمد که از شاه پادشاه چیز بسیار بدست بغدادیان افتاد و شاه شجاع در معاودت بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزول و علوفه به انجا رفتند اصحاب قزوین دروازه بسته بتیر و تیغ جواب گفتند پادشاه خواجه مجدالدین قاسم قزوینی را که ملازم بود طلب داشته فرمود که شهریان تو عصیان میورزند اگر ایشان

صورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفتی متعرض این جماعت بی عقل بکوبی حس نمیکشتیم اما چون عصیان نمودند دفع ایشان باید نمود اکنون سوادی و علوفه راضی شده میگذریم خواجه قاسم پیش ایشان رفته قزوینیان دشنام دادند و او جانی تنگ بیرون برده پادشاه را آتش غضب اشتعال یافته فرمود که لشکر شهر را محاصره کردند و قزوینیان در برابر پادشاه بجنگ مشغول بودند پادشاه زاده شاه منصور دیوار قزوین را انداخته در شهر تاخت و قزوینیان از کمال عقل میگفتند پادشاه ما را بازی داده از جانبی خود جنگ میکند و از طرفی نوکران او دیوار سوراخ میکنند فی الجمله قزوین را تالان کرده زحمت بسیار بمردم رسید اما اغلب ایشان از حمایت پادشاه سالم ماندند **وقایع سنه تسع و سبعین و سبعمائه ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب خوارزم کرت سیم** اول بهار که آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید و براطراف بساتین سبزه و ریاحین دمید **ع** دمید گرد لب جوی خط نگاری **ن** مطابق لوی یل حضرت صاحبقران عزیمت خوارزم فرموده ایلچی فرستاد که چون دعوی ایلی میکنند باید که امرا آن دیار لشکرها جمع کرده باردوی همایون حاضر شوند و درین وقت شیخ محمد بیان را گرفته و گناه بر و ثابت شده بیاسا رسانیدند و امیر ساری بوقا و امیر عادلشاه اختاجی و خطای بهادر و ایلچی بوقا را با سی هزار مرد جنگی قمرالدین روان فرمود و آنحضرت عازم خوارزم شده در موضع سه پایه خبر رسید که تورکین ارلات با مردم خود گریخته بطرف قاریاب رفت آنحضرت فولاد جنگی با امان سردار را در عقب او روان کرده در قاریاب باو رسیدند و شبانروز جنگ کرده تورکین بگریخت و فولاد در پی رفته مردم و از نوکران جدا افتاده بودند و اسپان ایشان مانده بود تورکین پیاده شده اسب فولاد را بتیر بینداخت فولاد پیاده در عقب او میرفت تورکین تیری بر کلاه خود او زده تیر ترازو شد فولاد از بیم جان سپر در سر کشیده دوید و در تورکین آویخت و بفر دولت حضرت صاحبقران او را بر زمین زده سرش از تن جدا کرد و امان سردار برادر تورکین را کشته سر دو مظفر و منصور بر اسب تورکین و برادر سوار باردوی همایون آمدند و آنحضرت فولاد و امان را عنایت فرمود و از تورکین متعجب که او با تیمه که این حرکت میکرد و صلاح و قطعا از طرف امیر ساری بوقا و عادلشاه و ترکان بگجینی میبرد آن غدارهان خطای بهادر و ایلچی بوقا قصد سمرقند کردند و امیر اقبوقا باتفاق اکابر شهر مراسم محافظت مرعی داشته و بزخم تیر و سنگ آن بی باکان را بگردانیده قصد نکرده اشتند و امیر اقبوقا شرح احوال بطریق استعجال عرضه داشت حضرت صاحبقران نمود و آنحضرت از کات گذشته بود بواسطه این خبر معاودت نمود و امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته قراول یافته تا کرینه استقبال کرده چون مجال جدال ندیدند بجانب عادلشاه و ساری بوقا رسیدند و ایشان روی کین ...

شد وپناه بدرگاه ارسخان بردند و آنجا اتفاقی نیافته عازم مغولستان شدند و بامیر قمرالدین پیوسته اورا
بافساد ارشاد کردند و حضرت صاحبقران بسمرقند آمده امیر اقبوقا و اکابر آنجا را تربیت فرموده امیرزاده
عمر شیخ بهادر را بجانب اوزکند فرستاد احوال خراسان و ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران بهرات
حضرت صاحبقران ایلچی پیش ملک غیاث الدین بهراة فرستاده تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی
مودت را استحکام داد مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی قدیمست و اراده آنکه دوستی زیاده گردد
و یگانگی بیگانگی مبدل شود ملک جواب داد که بنده و خدمتگارم اگر فرزند پیر محمد را بغلامی قبول فرمایند
موجب افتخار باشد حضرت صاحبقران خواهرزاده خود سونج قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملکزاده
کرده ملکزاده با تجمل امرا و اعیان خراسان در سنه ۷۷۲ بماوراءالنهر آمده آنحضرت اورا نوازش و
تربیت فرموده و در یورش خوارزم ملازم بود و شرح آن گفته شود انشاء الله تعالی و درین سال درویش رکن
الدین چنانچه در سال گذشته مذکور شد بشیراز رفت و شاه شجاع جهت او و سیصد مرد ملازم او ادرار
مقرر داشت اما چون بودن درویش امتدادی یافت درویش بعرض رسانید که من خود فقر و ترک اختیار
کرده ام اما چون دست در فتراک این دولت زده ام دوست و دشمن چشم بر آن دارند که صورت این حال
بکجا رسد اگر عنایت پادشاه باشد خراسان را ضمیمه فارس و عراق کرده ام پادشاه را این معنی ملایم نموده فرمود
ارکان دولت و اعیان حضرت هرچه ماٴمول باشد مبذول دارند و پادشاه مراکب خاصه و طبل و علم و خلعت
و کمر مرصع و مردان مرد و دلیران روز نبرد عنایت فرموده درویش با علبه فراوان بجانب خراسان
روان شد و چون بخراسان آمد جمعی درویشان و غیر ایشان که از خواجه علی مؤید نهان بودند با او پیوستند
و سبزوار بواسطه محاصره امیر ولی هنوز بحال خود نیامده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب ملک غیاث
الدین حاکم نیشابور بود با درویش رکن الدین اتفاق نموده عازم سبزوار شدند خواجه علی مؤید چون
نیروی بازوی محاربه نداشت پشت بهزیمت داده روی بمازندران آورد و سبزوار در روز شانزده فتح شد
قلاع جاجرم و بجرآباد را مسخر گردانیده و درویش رکن الدین لشکر عراق را خدمات کرده اجازت
داد و درویش محمد شاه را با پیلاک و تحف خراسان بحضرت شاه شجاع فرستاد و با ملک سراغه اظهار
استقلال کرده مکتوبی نوشت و اکثر امور اضافت بشاه شجاع بود که پادشاه چنین فرمود و ملک در جواب
مکتوب درویش فرمود که این بیت نوشتند شعر اگر خراب شود مملکت شاه شجاع * کند زد اهل حقیقت کی [illegible]
و درویشان اواخر شهور سنه ۷۷۱ خطبه و سکه بنام خود کردند احوال عراق و آذربایجان
پیر علی بادک از امراء معتبر آذربایجان شده بود و ترتیب امیر شیخ زاهد با امیر شیخ حسن نویان و چون

شیخ زاهد

شیخ زاهد بساط حیات درنوردید پیر علی را صورت ترقی و تزاید در خیال بود حکام آذربایجان قصد او کردند
او بضرورت متوجه عراق شد و پیاده در حوالی جرباذقان باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه آگاه شده
فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانها بدو دادند و عز بساط بوس یافته
علی الفور حکم شد که از هزارجات و صدجات سواران بسنده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان بهای
نقد و پنجاه قماش و طبل و علم عنایت فرمود و چون پادشاه بشیراز آمد حکومت بلوک زیدان و دستان
و بهبهان علاوه تربیتها فرموده و ارای تستر ضمیمه سیورغالات ساخت و پیر علی یکچند فصل در شیراز ملازم
درگاه پادشاه بود چون هزار سوار مسلح پیش او جمع آمدند از پادشاه اجازت خواست که بولایت شوشتر
خواهم رفت و لشکرهای آن نواحی جمع آورده بعنایت ملک مستعان دیگر باره فتح آذربیجان کرده بنگ
اسلام را بغرالقاب همایون تزیین خواهم داد پادشاه را چون داعیه تسخیر آن بلاد در خاطر بود آن خوشامد
در تخیل او جایگیر شد و پیر علی را نوازش فرموده رخصت داد و پیر علی اموال ولایت گرفته دست سخاوت
برگشاد و عدد سپاه او از پنج هزار گذشت و کلوبان و پیشوایان شوشتر هرچند از راه نفاق با شیخ علی
اتفاق کرده دولت پادشاه حکومت شوشتر یافته بود و کفران نعمت ورزیده بسلطان اویس پیوسته در
ساخته بودند اما چون شاه شجاع پیر علی را که با آنجا فرستاده آن مملکت را بدو مخصوص کرد در غیبت و اما
استقبال کرده رسم پیشکش و نثار بجای آوردند و سرخیلان سرنیان و چهار صد پیشوایان گرد ترا گم
با اموال و ارمغانی ملحق شدند و اموال یکساله شوشتر گرفته با لشکرهای آراسته عازم بغداد شد و در عراق عرب
استیلا یافت باقی احوال او در تاریخ سلطان حسین در سالهای آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی
وقایع سنه ثمان و سبعین حکایت آمدن قمرالدین و رفتن حضرت صاحبقران بمغولستان
امیرزاده عمر شیخ که بولایت اوزکند رفته بود آنجا را اردوی ساخت و آن ولایت را معمور گردانیده
از احشام مغول بزاره قداق پیش او آمده بودند ناگاه خبر آمدن قمرالدین بوقوع پیوست امیرزاده عمر
شیخ تا گذر آب ترس با لشکری که حاضر بود استقبال نمود چون صفوف طرفین آراسته شد بزاره قداق
بقمرالدین پیوستند و امیرزاده را مجال جدال نمانده پناه بجبال غربان برد و صورت حال را بعرض حضرت
صاحبقرانی رسانید و آنحضرت با استحضار لشکر شمال را ده بعد از دو روز بنفس خویش روان شده و تولی
فرمود که هر که باز ماند بیاسا رسانند و امیر قمرالدین ولایات غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نمود
و آنحضرت با وزکند آمده مغولان پیش از آن به ورزور رفته بودند آنحضرت در عقب روان شده و در موضع
آتباشی واربه بازی بمغولان نزدیک رسیده امرا و لشکرها از رخصت جانقی داد که در آن صحرای بیست

اسیران واو لجایرا باز کرده اند ایل و الوس یاغی را غارت کنند درین حال امیر قمرالدین با چهار هزار سوار که در کمین داشت رسید و در سایه چتر همایون زیاده از چهارصد کس نبود آنحضرت چاره جز قوت دل و توکل بر حضرت معز مذل ندید و بهادران را دل داده گفت ظفر و فیروزی بعنایت پروردگار است نه بکثرت لشکر جرار همه در مقام جان سپاری آمده حمله کردند و جنگی در پیوست که از شرح تقریر آن بیان رقم و از وصف تحریر آن زبان قلم عاجز و متجاوز است عاقبت نصرت و ظفر همعنان حضرت صاحبقران آمده مخالفان ویران و پریشان شدند و مضمون ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین مطابق واقع ظاهر شده و امرا و بهادران که بجالقین رفته بودند فوج فوج چون قلزم پر موج رسیده و در قفای ایشان رفته در ان صحرای بی انتها از کشته پشته ساختند و ایل و الوس که برده بودند باز پس ستده و کورانات ظفر اوزکند و پتا و ند و آنحضرت امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر را نامزد کاشغر نمود و اعلام ظفر شعار عازم مغولستان و امیر ساری بوقا و امیر عادلشاه که از درگاه عالم پناه گریخته در طلب امیر قمرالدین میگردیدند در سنگ یغاج بیکدیگر رسیدند و طرح نوا انداخته لشکر جمع ساختند حضرت صاحبقران ایشان زده مجموع را پریشان ساخت اوچرا بهادر در عقب قمرالدین رفته و چند زخم خورده از قفای او باز نگشت تا مرد و تنها ماندند قمرالدین تیری بر اسب اوچرا زده اسب بیفتاد اوچرا پیر در هم (؟) در دست رو با و نهاد قمرالدین بر دلاوری او آفرین کرده گفت وظیفه مردی بجا آوردی و نمک ولی نعمت حلال خوردی و از همچون منی بدین راضی باش بازگرد و اگر نه شست دست من چین و تیری دیگر انداخته بگشت در سنگ خار انشست اوچرا تحسین کرده مجروح و خسته و پیاده باز گردید و آوارگی امیر قمرالدین و سرگذشت خود باز گفت و عادلشاه و ساری بوقا بطرفی دیگر گریخته فولاد خزانچی در عقب ایشان بهم رسیدند و جنگ بسیار کرده بزخم تیری دست فولاد از کار ماند و ایشان از جنگ او خلاص شدند و در وقت مراجعت بجانب سمرقند نزدیک خانقاهی فولاد آتش در علفهای خشک افتاده و فولاد بدفع آن مشغول شده زخم دست او تازه گشت و بسبب آن الم علم بصحرای عدم زد و امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر بکاشغر رفته خضر خواجه اغلان و خدایداد مغول شهر گذاشته بیرون رفتند و امیرزاده عمر شیخ آغا مادر امیر خدایداد و حرمهای او را گرفته بسمرقند رسانیدند و اهالی کاشغر را بجانب اندکان کوچانیدند

ذکر وفات امیرزاده عالمیان جهانگیر بن سلطان تیمور گورکان حضرت صاحبقران در وقت توجه مغول امیرزاده جهانگیر را در سمرقند قایم مقام گذاشت و وقت مراجعت چون دل ارباب دولت جام جهان نماست شبانه شیخ بزرگوار برهان الدین قلیج در خواب دید و بادلی تمام پیش [illegible] آمد

فرزندم

فرزندم را از خدا درخواه شیخ در جواب فرمود که باخبر باش و در باب فرزند منج گفت چون از خواب درآمد خاطر نگران شده بولاقتلغ را که دبیر خاص آنحضرت بود فرستاده گفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت خود نماید و باز خواب پریشان دیده ملالت خاطر زیاده شد ارکان دولت را جمع آورده فرمود که چنان گمان میبرم که از فرزند دل بند خود جدا مانم خدا را حال او مشوش است امرا از او در آمده بغلاظ سوگند خوردند که مارا وقوفی نیست درین اثنا خبر وفات امیرزاده مغفور طاب الله ثراه رسید و عالم در گریه و زاری و نوحه و فریاد افتاد و اکابر سمرقند سر برهنه و پلاسها در بر استقبال نمودند و الحق بر جوانی او گردون پیر را گریه می آمد و بر سوگ او زهره زهرا مویه و نوحه میکرد آری دنیای غدار ناپایدار را عادت است و چرخ سیه کار دل آزار را شیوه چنین حضرت صاحبقران درین عزا با چشم گریان و دل بریان کلاه سیاه ماتم فرو نشسته و لباس مصیبت و ماتم پوشیده اما چون یقین میدانست که این شربت چشیدنی است و رخت اقامت بعالم دیگر کشیدنی **بیت** این سرامیست که البته خلل خواهد کرد ✤ خنک آن قوم که در بند سرای دگرند ✤ بر صبر و تسلیم چاره ندانست و پناه بحبل متین واصبر و ما صبرک الا بالله برده دست اعتصام نموده و تلقی انا لله وانا الیه راجعون زده بتقضای الهی راضی و اصناف خیرات و انواع مبرات و صلات و صدقات بفقرا و مستحقین رسانید و جسد او را بقبة الخضراء کش یعنی شهر سبز برده و بخاک سپردند و از حرمهای او یکی خانزاده بود دختر زاده پادشاه اوزبک نبیره آق صوفی که از خوارزم آورده بودند و امیرزاده محمد سلطان از او بود و دیگری دختر پادشاه بیان قولی و امیرزاده پیر محمد از او بود و دیگری رقیه خانیکه دختر امیر [illegible] ختلانی و امیرزاده جهانگیر بغایت نیکو روی و خوشخوی بود

ذکر ولادت سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر خان حضرت صاحبقران بر فوت امیرزاده جهانگیر تاسف بسیار نمود تا لطف کردگار عز شانه نعم البدل عوض جهانگیر جهانداری ارزانی فرمود اعنی آفتاب دولت همایون سلطان فرخ بخت سزاوار تاج و تخت قره برج شاهی درّی برج شاهنشاهی معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره از افق ولادت بطالع درجه قوس طالع شد و آنحضرت را از دیدن قرة العین روشنایی دیده امید روی نمود و از ظهور قوت الظهر اسباب استظهار افزود انوار سعادت از فروغ آفتاب طلعت او بر اطراف عالم تافت و نهال آمال از باران اقبال طراوت و خرمی یافت صدای صیت بشارت در سطح نگون گردون پیچید و آوازه سعادت ولادت بسلاطین ربع مسکون رسید حق تعالی اسباب سعادت در ان مولود عاقبت محمود همایون ظاهر فرموده و دلایل دولت در ان ساعت مقدر بود

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هم از مبادی حال نجابت ذاتش بر صحایف مکارم اخلاق وضوح داشت
و از غرهٔ طفولیت سعادت صفاتش لطایف مردی بر صفحات کاینات میگاشت تا بعنایت
ایزد متعال باعلی معارج دولت و اقبال صعود فرمود چنانچه شرح آن آید انشاء الله وحده العزیز
وقایع آذربایجان و عراق سلطان حسین اول بهار در اوجان قورلتای ساخته برای دفع
تراکمه عازم الاطاق شد عادل آقا با امرای منغلای روان شده قلعه بندهای را که در راه بود
باندک زمانی مسخر گردانید و بالاطاق آمده بیرم خواجه که قویترین تراکمه بود و در نواحی ارزن الروم مقام
داشت و برادرزادهٔ او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف در قلعهٔ ارجیش بود سلطان حسین ارجیش را
محاصره کرده قرا محمد التماس صلح نمود و دو سه مهلت طلبید که میخواهست خرخندق کند و از بیرم خواجه
نیز مدد رسد سلطان ملتمس او را مبذول داشته ترک محاصره فرمود امرا بعد از تحقیق معلوم کردند که او
خرخندق میکند و انتظار مدد میبرد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که گرد قلعه را چندان
علف و چوب و خاشاک بر هم ریختند که از بالای قلعه گذشت ناگاه خبر آمد که از طرف بیرم خواجه در دو فرسنگی
سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا بجانب آنان سوار شدند ناگاه از جوانغار خبر آمد که جماعتی
نفر از امرا و سرداران معتبر ترکمانان او است و گردن بسته باردو آوردند سلطان قلم عفو بر جرایم او
درکشید و برای هریک سیورغال مقرر گردانید قرا محمد خبر یافته در مقام انقیاد آمده و مال معهود را متعهد شد
و عرضه داشت که چون موکب همایون حضرت نزول فرماید شرف بساط بوس دریابد و الحق بوعده وفا
نمود و بعد از بیست روز بخدمت آمده در سلک ملازمان انتظام یافت سلطان عنایت فرموده مالی که قبول
کرده بود باو باز گذاشت و اجازت ارزانی داشت و عادل آقا بسلطانیه رفته سلطان حسین در تبریز
بعشرت میگذرانید **حکایت گریختن شاه منصور از مظفر الدین شاه شجاع** شاه شجاع برادرزادهٔ خود شاه
منصور را بالشکری مقرر فرمود که ولایت یزد را از برادر خود شاه یحیی انتزاع نماید شاه منصور جمعی را
با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل آقا رفت که صاحب اختیار مملکت سلطان حسین بود عادل آقا
خبر یافته جمعی را باستقبال او فرستاد و او را تعظیم و تکریم نموده ولایت همدان را باو ارزانی داشت و
جمعی امرا را ملازم او گردانید **وقایع سنه تسع و سبعین ذکر عزیمت صاحبقران ظفر قرین بجانب قمر الدین**
حضرت صاحبقران بعد از مراجعت از مغولستان با میرزا عمر شیخ بسمرقند با امرا معتبر چون خطای
بهادر و آقتیمور بهادر و آقبوقا بهادر بجانب مغولستان فرستاد و در اتاقوم با قمر الدین جنگهای مردانه کرده
و عاقبت قوت دولت حضرت صاحبقران قمر الدین را گریزانیده مال فراوان سپاه ظفر نشان گرفته

بسمرقند

بسمرقند آمدند و احوال مغولستان تقریر کردند آنحضرت بعزم استیصال مخالفان با لشکر فراوان تشریف
عزیمت فرمود و بعد از قطع منازل و مراحل در ایسیق کول با قمر الدین رسیدند **بیت** بشمشیر پولاد و تیر خدنگ
گذرگاه کردند بر مور تنگ **د** و هر دو سپاه جنگ بسیار کرده آخر الامر قمر الدین پشت داده روی بگریز
نهاد و آنحضرت بسیاری از مردم او را کوچانیده عزیمت معاودت نمود در این اثنا از طرف سغناق خبر
رسید که تنگ یولاد با توقتمش خان جنگ کرده و توقتمش پناه بآنحضرت آورده نزدیکست حضرت صاحبقران
نویان تیمور را با تحف و هدایا باستقبال فرستاد و رایات همایون در سمرقند نزول فرمود **آمدن
توقتمش خان بخدمت حضرت صاحبقران** چون توقتمشخان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحبقران
داعیه آن کرد که نهال حسن خاتمت را استقبال جاوید و اقبال ارجمند باز رفته و لطایف تعظیم و تکریم نمود
و مهمانان شهر سمرقند در آمده آنحضرت طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه فرمود و چندان از زر و زیور
و اسب و استر و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و طبل و علم و خیل و حشم در بارهٔ او انعام فرمود
که عقل از شمار آن عاجز آمد و مال ولایت اترار و سوران در وجه اخراجات او نهاده بآن طرف روان کرد
و بعد از چندگاه قتلغ بوقا پسر ارسخان لشکر بسر توقتمشخان آورده جنگ بسیار کردند و با آنکه قتلغ بوقا در آن
معرکه بزخم تیری هلاک شد شکست بر لشکر توقتمشخان افتاده او گریخته باز پیش حضرت صاحبقران آمد و
این نوبت زیاده از کرت اولی رعایت و تربیت فرموده او را با اعزاز بازگردانیدند و از آن طرف توقیا
پسر دیگر ارسخان با علی بیک و شاهزادگان دشت قبچاق اتفاق کرده بعزم رزم توقتمشخان آمدند و او را
گریزانیدند قرانجی بهادر در عقب او رفت و خواست که او را دستگیر کند توقتمشخان بهزار حیله در کنار آبی از
اسب پیاده شده خود را در آب انداخت و قرانجی تیری زد که در بازوی توقتمش ترازو شد توقتمش آبی از
دل برکشیده در تک آب رفت و خود را ببوته رسانیده نهان در میان آن خزیده و قرانجی یکبار از وی
او را جسته نیافت و نومید بازگشت امیر ایدکو خبر گریختن توقتمشخان شنیده تا کنار رودخانه جسته رفته بود
و توقتمش از آب بیرون آمده بود تن خسته و زخم نابسته شکسته وار در میان بوته افتاده ناله و زاری
میکرد و درین حال امیر ایدکو رسید و آواز او شنیده فرود آمده سر او بر کنار گرفت و غبار از
رخسار او پاک کرده جامهای گرم پوشانید و تلماق گرم در حلق او ریخت تا بهوش آمد و او را در مجلس حضرت
صاحبقران رسانید و آنحضرت الحق وظیفهٔ اعزاز بود بجای آورد درین ولا ایدکوی مغول از جانب دشت
گریخته آمده خبر آورد که ارسخان با لشکر گران بطلب توقتمشخان عزیمت این طرف دارد و متعاقب ایلچی
ارسخان رسیده سخنان پریشان گفت مضمون آنکه توقتمشخان پسر مرا کشته پیش تو آمده است دشمن مرا

بسیار با از ولایت بیرون کن و آلاجای جنگ مقرر ساز حضرت صاحبقران گفت در شریعت مروت
روا نباشد که کسی پناه بکسی آورد و او را بخصم سپارند و سخن جنگ آنچه گوید نظم بروا زبن گوبش ای سخنان
زباران مرغ آبی از مستان ؛ دلیران مرا جنگست پیشه ؛ که شیرانند و دشت جنگ بیشه ؛ و ایلچی را جواب
کرده روان ساخت لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب ارسخان حضرت صاحبقران با لشکر
فراوان و سپاهی بی پایان با تتار نزول فرموده از آن طرف ارسخان بسقناق فرود آمده و از
جانبین در کمین یکدیگر بودند ناگاه برف و باران و سرما چنان صعب شد که مدت دو ماه طرفین را
مجال جنبش نبود حضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده بادق تیمور و امیر محمد سلطانشاه و خطای بهادر و
مبشر بهادر با پانصد سوار بر دشمن شبخون برند اتفاقا از دشمنان نیز دران شب سه هزار مرد پیش آمدند
و جنگ عظیم کرده دلاوران لشکر منصور ظفر یافتند اما بادق تیمور و خطای بهادر شهید شدند و تیمور ملک اغلن
که پسر لشکر دشمن بود از دست و شست ایلچی بوقا تیری بر ران خورده از آسیب آن زخم بازگشت و
لشکر ارسخان فغان کشیده داشته امرا مظفر و منصور باز آمدند باز آنحضرت امیر محمد سلطانشاه و
مبشر را فرمود که رفته خبر تحقیق آورند ایشان هر یک یکی را گرفته رسانیدند و آن دو کس یک سخن چنین گفتند که
دو بهادر نام هر دو سابقین بخبرگیری آمده اند امیر تیمور الله داد و آق تیمور بهادر و پانزده سوار در برون
اترار با دشمنان ملاقات کرده و دو کس از نامداران ایشان دو چشم انداخته و باقی را منهزم ساخته
اقتیمور بهادر و کیکجی یورت چین سابقین کوچک گشته اند و سابقین بزرگ را دو لشاه جان کرزی آورد
آنحضرت بنفس خود تاخت فرموده دشمنان را آواره ساخت و تخت سلطنت عود نموده جهت روز توقف فرموده
تا دشمنان ایمن شدند و باز از شهرکش عزیمت فرموده توقتمشخان عجرچی شده در حیران قمش با ایل دشمن که حیرد
بودند رسیدند و کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت نبود و لشکر منصور ایشان را غارتیده مال فراوان گرفته
درین اثنا چون دولت مساعد و سعادت موافق صاحبقران بود ارسخان وفات یافت بیت وی چند
بشمر دو ناچیز شد ؛ بخنده فلک گفت کو نیز شد ؛ و پسر بزرگ او توقتاقیا بجای پدر نشسته او هم خیمه بصحرای
عدم زد مع پسرهم براه پدر میرود ؛ حضرت صاحبقران اسباب سلطنت توقتمشخان مرتب داشته او را
دران مملکت گذاشت و اسبی خنگ اعلام نام که در سبک خیزی بر باد سبق بردی و در تیز تکی از آتش
انگیختی بیت سبق برده از آهوان در شتاب ؛ بتیزی چو آتش بنرمی چو آب ؛ باو عنایت فرموده و رایات
ظفر آیات بجانب دار السلطنه سمرقند عود نموده و تمور ملک اغلان دران دیار پادشاه شده لشکر بر
توقتمش آورده و محاربه بسیار کرده توقتمش فرار نموده بر اسب خنگ حضرت صاحبقران تنها متوجه ماوراء النهر

شده

شده بیمن نظر دوربین آنحضرت همان اسب سبب خلاص او شد شعر زهی بدیده ادراک دوربین دیده ؛
هم از بدایت آغاز دیده اول انجام ؛ و در کرت اولی که توقتمشخان از لشکر ارسخان گریخته بود اوروزنک تیمور
اوزبک را گرفته پیش ارسخان برده خون او را بخشیده آنجا چند روز بعلاکت گذرانیده پیش حضرت
صاحبقران آمد و بعنایت اختصاص یافت و او مردی صاحب وقوف بود روزی آنحضرت از احوال و
اوضاع تیمور ملک استفسار نموده اوروزنک تیمور عرضه داشت که تیمور ملک شب و روز بشرب خمر مشغولست
و تا چاشتگاه در خواب اگر صد مهم بزرگ واقع شود کسی را مجال نیست که او را بیدار کند بنابراین ایل و الوس
ازو نومید شده توقتمش را میخواهند آری سر پادشاه که از محافظت ملک غافل ماند و روزگار بلهو و عشرت
گذراند قواعد ملک وی بخرابی آرد ذکر فرستادن حضرت صاحبقران توقتمشخان را بجنگ تیمور ملک اغلن
چون حضرت صاحبقران احوال غفلت تیمور ملک اغلن استماع نمود باز توقتمش را بانواع انعام و اکرام
اختصاص فرموده و امیر غیاث الدین ترخان و امیر تومان تیمور و یحیی خواجه و اوروزنک تیمور و بنکسی ایناق با لشکر
سنگین فرستاد که توقتمش اغلان را بطالع مسعود در ولایت سقناق بر سریر سلطنت نشاندند و تیمور ملک اغلن
در قراطال قشلاق کرده بود توقتمش بسر او رفته جنگ بسیار کردند و تیمور ملک مغلوب شده توقتمش غالب شد
و اویس خواجه را برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت را مسرت افزود ؛
چند روز بعشرت گذرانیدند و فرستاده را خلعت داده بازگردانیدند و توقتمش خان قشلاق بسقناق کرده
در فصل بهار ولایت قلماق را مسخر ساخت و سلطنت او روی در ترقی نهاده لوای استیلا بر افراشت و
تیمور ملک برادرزاده اصل خود که محمد اغلان داده بود در رفته در باب دفع توقتمش مشورت کرد محمد اغلان برای
فریده تیمور ملک سخن او را بر غرض حمل کرده او را بیگناه قتل فرموده با برادرزاده خود بدفع توقتمش سوار
شده و در نواحی قراطال بهم رسیدند و جنگ در پیوسته در حمله اول تیمور ملک گرفتار شده بیاسا رسید
و بالیسجاق که از مقربان او بود نیز گرفتار گشت توقتمش تعریف کردند که بهادری و وفاداریست توقتمش او را الکه
در سلک امرا انتظام یافت و او فی الحال زانو زده عرضه داشت که در مدت حیات تیمور ملک بیشتر بن عمامه
و حکومت گذرانیده ام کنده باد چشمی که بر تخت او ترا چنین اگر در باره من کرمی خواهی کرد فی الحال مرا
گردن بزنند و سر تیمور ملک را بر بالای سر من نهند و تن او را بر زبر تن من اندازند تا وجود عزیز
او که او بر خاک مذلت نباشد توقتمش آن جهان پهلوان وفادار را بدار القرار فرستاد احوال عراق
و آذربایجان سلطان حسین خاطر از ترا کمه فارغ ساخته بهار با وجان رفت و عادل آقا از سلطانیه آمده
امرای سلطان حسین چون اسرائیل او بابلو و عبد القادر و رحمانشاه و درویش و علیه دولیان و تتبع ذکر آن

نقصه عادل آقا متفق شدند بنوعی که اگر سلطان جانب او گیرد سلطنت را ببرادر او بایزید دهیم و خواجه
شیخ علی که پادشاه او را از ولایت بغداد خواسته بود و او بشام رفته باز آورده و امرا در خرگاه سلطان
در او جان عادل آقا را گفتند تا امروز پیشوای ما بودی دیگر ترا نمیخواهیم عادل آقا گفت شما دانید و دست
برد آستین زده از خرگاه بیرون رفت و از قشلاق خود عازم سلطانیه شد امرا پشیمان شدند که چرا او را
از خرگاه بیرون گذاشتند جهت اصلاح جمعی را در عقب فرستادند فایده نداد و آقا در غروق سلطانیه
نشسته شاه منصور را از همدان طلب داشت و مبلغی تمام داد که زمانی لشکر بسیار جمع آورده و از آن طرف
امرا چون از مراجعت آقا مایوس شدند خواستند که خواجه شمس الدین زکریا و خواجه جلال الدین یلغوز که هر دو
ناظر مال مملکت بودند براه آورند ایشان گفتند ما برات نویسیم اما در سالی بکمال توان گرفت امرا متحیر ماندند سلطان
حسین از امرا متوهم شده دفع ایشان نتوانست کرد روزی برسم سیر سوار گشته و اسباب پادشاهی را بجا
گذاشته بتبریز آمد و بضبط سرکوچها و درخت انداختن مشغول شد و رعیت برغبت فرمانبرداری
مینمودند امرا اموال خزانه و صباخانه تالان کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند که با امیر وجیه الدین
اسمعیل غدری کنند پادشاه از رفتن ایشان آگاه شده قاصدی بتعجیل پیش عادل آقا فرستاده صورت
حال اعلام داد عادل آقا با شاه منصور و جمعی امرا ما بلغار ساخته با سه هزار سوار برسم المغار از مرحله سوریخ
در عقب مخالفان روان شد و مخت شبانه روز رانده روز ششم سیاهی ایشان نمود و آقا آن روز که از
سوریخ روان شد مکتوبات بامراء اکراد و اویرات فرستاده مضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی شده
از آن حدود میگذرند هر کس در دفع ایشان کوشد بسیورغال مخصوص است و هرچه از ایشان گیرد بر او
مسلم باشد اتفاقا در آن روز که مکاتیب رسیده ده هزار سوار و پیاده راهها را محکم کرده مانع گذشتن ایشان
آمدند و در آن راه تنگنایی است که از آن صعبتر و دلگیرتر در جهان نباشد کوهها بغایت بلند و آبها بجد سنگین
در چنین مقامی دلاوران کرد و بهادران اویرات پیش راه گرفتند و آن سرکشان غافل کرا کاه
از عقب رسیدند نزدیک عاصیان شاه منصور رخصت مطلبید که منقلای باشد و آقا هزار سوار همراه او
مقرر کرد و امرا کرد و اویرات با عاصیان در محاربه بودند و اموال و اثقال ایشان غارت کرده
عاصیان خیال کشتند که هم ازین راه که آمده ایم بازگردیم و از آن غافل که سیلاب بلا پیرامون ایشان
محیط شده حق ولی نعمت ایشان را در حصار حیات رود بار گرفتار ساخت **بیت** حق نان و نمک ستمگر را
بشکند مرد را سر و گردن : با ولی نعمت ار بدی آری : گر سپهری که سرنگون آیی : چون بازگشتند ناگاه
توشتونی سوار دیدند که از عقب می آمد و آن امیر احمد خلجلو دکه آقا او را با شاه منصور فرستاده بود

عاصیان کشتند توشتون که باشد یکی گفت میر درویش است که چند اول مانده بود درویش را گوش گفت من انجام
ایشان خواستند که برابر امیر احمد بتازند امیر احمد کار کرده و جهان دیده بود چون ایشان را زیاده دید عنان
از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب گرگان که اکنون گهرگ گویند در میان حایل شد تا کار پادشاه منصور
با هفتصد مرد متمکل رسیده ایشان را آمدن لشکر محقق شد و آیة فرار خوانده رو بگریز نهادند جمعی گفتند ما
بندگان پادشاهیم و شاه منصور قبول کرد که شما را بجان ضامنم و آقا رسیده بازگشتند و در نواحی آب
نغاتو فرود آمده و اکثر امرا عاصی گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را آورده خواستند که بقتل رسانند جمعی شفاعت
کرده و صد تومان قبول نموده از خون او گذشتند و خبر فتح بتبریز و بغداد فرستاده چون براغوا آمده
سلطان چند نشان در صحبت ایلچیان جهت استمالت و نوازش آقا فرستاد و علیحده مکتوبی نوشته و بخط
خود بآب زر چند سطر بر بالای آن رقم نموده مضمون آنکه اگر آقا از مردی و مردانگی و صدق نیت او یاد معلوم
کند که سوگند به طلاق یاد کرده ام که روی مخالفان را نبینم که خشم غالب است و اندازه که سوگند خلاف واقع شود
میباید که فی الحال در باره ایشان یاساق بزرگ بتقدیم رساند عادل آقا همه را حکم قتل فرمود و شاه منصور
هرچند در استخلاص سعی نمود مفید نبود که توقه خاطر همدان رفت و آقا و امرا بتبریز آمدند و سلطان در حق
همه سیورغالات و انعامات ارزانی داشت و آقا صد تومان که از قاضی شیخ علی گرفته بود بر امرا قسمت کرده
عازم سلطانیه شد **ذکر کشته شدن امیر وجیه الدین اسمعیل بن امیر شمس الدین زکریا در بغداد** امیر
اسمعیل جمعی فرومایه را تربیت کرده بحکومت رسانید و آن بی وفایان با شاهزاده شیخ علی اتفاق کرده
فرصت میطلبیدند که امیر اسمعیل را بقتل آورند روز جمعه وقت نماز خواجه سرائی از خانه خواجه بیرون
آمد و از غداران ده نفر در خانه جمع بودند و نوکران امیر متفرق خواجه سرا شمشیر و ترکش امیر اسمعیل
بایشان داد که برسم حکام عراق بردارند و امیر بیرون آمده قنبر احمد که شمشیر برداشته بود زانو زده گفت
بنور ما برس که بینوائی بسیرم گفت از نماز بیرون آیم شما را رعایت کنم مبارکشاه که ترکش برداشته بود
در پهلوی او زانو زده گفت کی بینوا بی رسید که ما از بینوائی بجان رسیدیم گفت مردک چرا ابرام
مینمائی میگویم که رعایت کنم مبارکشاه نامبارک کشش نحس یک بجرام حق ناشناس حرامزاده همان شمشیر امیر را
زخمی بر روی و بینی او زد چنانکه بر روی افتاد امیر مسعود از خانه بیرون آمد و بانگ زد که ای عم مراد برادر
عم بسوی او روان شده او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفتند
و صورت حال عرض کردند شاهزاده باور نکرد و بکوشه نهان شد خاتون او ایشان را گفت اگر
راست میگوئید سر او را بیارید قاتلان شمشیر کشیده بر سر اسمعیل آمدند هنوز رمقی از حیات باقی داشت

آن جماعت سرا ورا جدا کرده بخانهٔ شاهزاده بردند و بغداد را فرو گرفته و غوغا شده بی باکان دست بغارت برآورده
و سرای اسماعیل را در آن بخشیدند و از عجایب غرایب آنکه در عمارتی که امیر اسماعیل میساخت سرچوبی از
عمارت بیرون بود گفت آنرا ببرید که شاید بیرون کسی از آنجا آویزند و سر او را از همان چوب آویختند
و شاهزاده شیخ علی بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان خزاین و اسباب
و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید تالان کردند و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند
و هر یک را امرا از نوکر ملازم گشته چند نایب ترک و تاجیک مقرر شد و اولاد امیر اسماعیل را بموجب نشانها
آورده اموال ایشان را بدیوان گرفتند و بتحقیق معاملات ایشان مشغول شدند و عبد الملک تغاچی را
وزیر ساخته جماعت غدار ازان اینکه شها کرده و برای هر کدام ضبط و نسقی نهاد که زیاده بر آن متصور نبود
اما چون آن جماعت ناگاه بزرگ شده بودند از عهدهٔ مهمات ملک بیرون نمی آمدند صلاح جهان دیده
که قرا امیر علی اتابک که امیر در خانهٔ شاهزاده بود و امیر اسماعیل او را در مشهد مرتضوی سلام الله علیه
محبوس داشت آوردند و مشوا ساخته بسرانجام مهام قیام مینمود اما در حبس و ماتمش خلل بود و بود
از عهدهٔ معضلات امور بیرون نمی آمد و از آن طرف چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید
روز از امیر ذکر پنهان داشته عاقبت باور ساختند و او اضطراب عظیم کرده در میان
و فزع گفت همیشه قضیهٔ اسماعیل پیش چشم میداشتم اما بیچاره برادرم را چه گناه بود القصه جمعی ایلچیان
ببغداد فرستادند و پیغام داد که مسکن اصلی ما بغداد است و ما سلطنت در مملکت و سطوت و سلطنت
ازینجا یافته ایم و صحبت پادشاه انگه تو آنجا باشی و ما بیان قول تاتیم اما ترا از امیری که ضبط مملکت کند
چاره نباشد و امرای بزرگ اینجااند هر کدام را که خواهی روان داریم و اگر خود ضبط نمایی مضایقه
نیست دیگر آنکه هرچه از ارکان دولت در آن مملکت باشند بر قرار مسلم داری شاهزاده شیخ علی سخنان
ایلچیان بسمع قبول شنیده هرچه فرموده بودند تقبل نمود و ایشان را رعایت نموده اجازت داد و
بتعجیل بطرف شوشتر بطلب پیر علی بارک فرستاد و چون پیر علی بجماعت غدار رسید شاهزاده را احتیاط
خانه پیر علی بضبط لشکر و ملک مشغول شد و از قراری که شاهزاده با ایلچیان داده بود تجاوز نمود و
عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان و عادل آقا بهار در سلطانیه قورلتای کرد
درباب معاملهٔ بغداد و تسلط پیر علی بارک سخن گفتند قرار یافت که سلطان با لشکرهای آذربایجان
و آقا با سپاه سلطانیه و بعضی عراق عجم اول بهار متوجه جانب بغداد شوند وقایع سنه ثمانین و سبعمائه

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم نوبت چهارم سال که گذشته که حضرت صاحبقران

درا ثنا

درا ثنا ره برابر ار سخان قشلاق کرد یوسف صوفی کینهٔ دیرینه ظاهر ساخته لشکر فراوان فرستاد و اطراف
بخارا را تاخت آنحضرت ایلچی فرستاد که با وجود خویشی سبب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بند کرد
و جواب نفرستاد ع که بر ایلچی کشتن و بند نیست آنحضرت از سر لطف در صحبت یکی مکتوبی دیگر ارسال نمود
و فرمود که و ما علی الرسول الا البلاغ ایلچی را از نوبت یوسف صوفی نیک باز بند کرد بیت هیچ دشمن بدتر
ان نکند که کند مرد بی خرد با خود و جمعی را فرستاد تا نواحی بخارا را غارت کرده شتران ترکمه را راندند
حضرت صاحبقران از آتش غضب شعله زده با لشکر آراسته متوجه خوارزم شد و از دریای کهنه گذشته
شهر را مرکز وار در میان گرفت لشکرها اطراف آن محیط شدند و بجهت خاصهٔ آنحضرت عمارتی بنیاد نهادند
و بزودی تمام شد و صبح و شام جنگ انداخته لشکر اطراف و نواحی تاخته مال فراوان آوردند و درین اثنا
یوسف صوفی پیغام فرستاد که مسلمانان بواسطهٔ دو نفس بد چند در عذاب باشند وظیفه آنکه مرد و میدان
در آمده سر وپای گردیم بیت به بینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار و یا باره رستم
جنگجوی با ایوان نهد بی خداوند روی آنحضرت فرمود که سخن منصفانه میگوید و من این آرزو داشتم
لیکن پیدا نمیشد که او مبذول دارد و فی الحال جبا پوشیده سوار شد امرا بتخصیص امیر سیف الدین زانو
زده و عنان گرفته گفتند نباید کان نشده باشند چنانکه مخدوم بنفس خود مباشر جنگ شود آنحضرت
سخنان بحث گفته عنان از دست ایشان بستده بکنار خندق رفت و فرمود که یوسف صوفی را بگویید که
من بموجب التماس تو آمدم تو نیز بیرون آی تا ببینم که حضرت عزت کرا نصرت میدهد یوسف صوفی
حفظ نفس از ناموس اولی دانسته از گفته پشیمان شده هیچ جواب نداد جهانیان بر کمال قوت دل و
غایت توکل آنحضرت آفرین کردند و لاف دشمن و مردی ورا باز نشد درین اثنا از طرف ترمذ خربزهٔ
نوباوه آوردند حضرت صاحبقران فرمود که هرچند یوسف صوفی مخالفت مینورزد نوباوه بی او خوردن
از مروت نباشد آنرا بر طبق زرین نهاده پیش او فرستاد مقتضی انسانیت آن بود که یوسف صوفی عذر
خواهی نموده پیلاکات فرستادی از وحشت بالفت مبدل شدی او فرمود تا خربزه را در آب انداختند
و طبق را بدربان بخشید و متعاقب دروازه را گشوده با لشکر بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ بهادر
با مردان مرد و دلیران صف نبرد ع از آب گذشته جنگ در پیوستند و دشمنان بعد از کوشش بسیار
فرار نموده بحصار در آمدند و نوشیروان و ایلچی بوقا بازخمهای گران رسیده ایلچی بوقا صحت یافت
و نوشیروان بعالم بقا رفت حضرت صاحبقران فرمود تا منجنیق نصب فرموده کوشکی که یوسف صوفی
در برابر برج ساخته بود انداختند و مدت محاصره و تعذیب مسلمانان جهت زیاده خونی جاهلان و

اگر میگویند دنیا داریست ونزد ارباب بصیرت مرداری آری عربیه وما هی الا جیفة مستحیلة ⁝ علیها کلاب
همهن اجتذابها شعر صحبت دنیا وخلق و استظهار ⁝ خاکدانی پر از سگ و مردار ⁝ تا رسید
وآخر قضای الهی حکم راند ودولت یوسف صوفی بآخر رسید و در منتصف رجب رخت وجود بمرحلهٔ عدم
رسانید انا لله وانا الیه راجعون بعد از وفات او میان خوارزمیان خلاف شده جمعی جانب
بانیق صوفی گرفته بعضی میل خواجه لاق داشتند که ولیعهد بود عاقبت طرف بانیق صوفی غالب آمده
خواجه آلاق از دروازهٔ شهر خود را بیرون انداخت و حضرت صاحبقران را آگاه ساخت آنحضرت در
حال فرمود که جنگ سلطانی انداختند بلطف الغیبی شهر خوارزم مسخر شد و خزاین و دفاین چندین ساله
امیر بابک فدایی بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمارات و تعذیب حیوانات و انواع بیداد
دران خطه بوقوع پیوست و چون بلدهٔ خوارزم موطن صناوید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود
آوازهٔ خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دبستان سرای مولانا حافظ در
گلشن شیراز باین زمزمه آواز برآورد که بیت بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفاییها ⁝ که با خوارزمیان کردند
ترکان سمرقندی ⁝ و حضرت صاحبقران حکم فرمود که هرکس که بکاری آید از خوارزم کوچانیده
بماوراء النهر برده در شهر کش ساکن شوند و ملک زادهٔ هرات پیر محمد که خواهرزادهٔ حضرت صاحبقران
سونج قتلق آغا مزد او بود التماس نمود که جناب افادت مآب خورشید آسمان جلالت مشتری سپهر سعادت
شهسوار مضمار تحقیق قافله سالار طریق توفیق نقش قوانین اصول و فروع مدون دواوین معقول و
مسموع ناظم دُرر فصاحت ناقد غُرر بلاغت مولانا و امامنا سعد الملة والدین التفتازانی بلغه الله
تعالی اعلی المراتب فی دار الامانی بجانب سرخس تشریف فرماید و حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول
فرموده جناب مولوی عازم سرخس شد و شرح کلام درین مقام بنوع بسطی اختتام خواهد یافت و الله
الموفق المستعان قال الله تبارک وتعالی وعلم آدم الاسماء کلها ابو البشر آدم علیه السلام که در الطاف
وجود او را پرتو آفتاب صفات ازلی روشن گردانیده بمیامن این کرامات نقود علوم اسماء بر
مفارق او نثار کرده پایهٔ رفعت او را بفرق فرقدین رسانید و غایت نهایت بر قامت استعدادات
او خلعت منصبی عوض داد که قدسیان از وصول آن تشریف عاجز شده روی نیاز بر خاک حیرت
نهادند و دعوی نحن نسبح بحمدک ونقدس لک را زیر نهاده بر قاب غرامت بسجود حضرت آدم را اتفاق
نمودند چون از عالم بزمین اشتغال فرسودند تو آموز قابلیت او چون در مکتب تعلیم لوح علم الاسماء
بدست تعلم دادند کُمّن قاریان یسبحون اللیل والنهار وهم لایسأمون ابجد سبحانک لا علم لنا الا

ما علمتنا

ما علمتنا از سر گرفته زبان معذرت گشادند بیت قدسیان اگر از اطوار علومند ولی ⁝ همه در مکتب الف بی ...
خوانند ⁝ و چون اشعهٔ انوار این علوم از مطلع آفتاب صفات ازلی طلوع یافته و در مطلع ذرات ذریات
آن مجموعهٔ کائنات تافته صدف هر وجود را قطرهٔ از فیض عام این انعام رسیده و بلآلی تابنده و ترشیح آن
مشحون گردیده و میراث علومش قرنا بعد قرن وبطنا بعد بطن بعلماء الانبیاء علیهم السلام والتحیة
المعصوم الی یوم القیام چون نور آفتاب وادرار سحاب انصباب یافته سعادت انتساب ...
تا بهلال این احوال چون بدر صاحب کمال ساطع و لامع شده ثواقب این کواکب چون آفتاب عالمتاب
در اوج جلال طالع گشت یعنی آفتاب طلعت جناب مولوی چون طلعت آفتاب جهان را بنور ظهور منور
ساخت و قلم مشکین رقمش شمیم عنبر نسیم در مشام مستفیدان رواج علوم انداخت و چون از خصایص
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین منقبت مزیت خیریت پس ...
رفیع منزلتش که منشور قدر شان بطغرای کردون اساس کنتم خیر امة اخرجت للناس موشح است جمعی
ازین منقبت ارجمند بهره مند باشند شعر چو بر سنبل درد آهوی تاتار ⁝ نسیمش بوی مشک آرد بیازار
و بود تا این عیان باشد که شرف علم که میراث پیغمبر ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم است باید که یکی از
امت آنرا بغایت کمال و نهایت تمامی رساند و نیز در مطلعان حقایق چون فروغ آفتاب ساطع و
شارقست که منقبت تألیف و تحقیق و مزیت تصنیف و تدقیق و لطایف تحریر و تقریر و توضیح خفیات
تلویح خبیات و کشف مشکلات و فتح معضلات و ایجاز منقول و اعجاز مأمول بر جناب مولوی ختم ...
بر دفت بمت آنحضرت ختم نظم سعد اکبر از بیان بود عقیده من ⁝ تراعقیده همین گر بود سعادت تست ⁝
و جناب مولوی را مولد فرخنده در شهر صفر سنه اثنین وعشرین وسبعمائة در ولایت تفتازان ...
تا جهان باشد آن ولایت بدین شرف نازشست و چون حظ او فروتنصیب وی از نفایس علوم
کسب فرموده چندگاه در قبة الاسلام خوارزم که در ان زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت نمود تا
درین اوان که لمعان تیغ عالمستان حضرت صاحبقران خوارزم را مسخر ساخت و اهالی و موالی
آن خطه را کوچ فرموده هر یک را بجایی انداخت و پیش ازین ملک محمد که پسر کوچک ملک معز الدین حسین
کرت بود و حکومت ولایت سرخس بموجب وصیت تعلق باو میداشت برادرزادهٔ خود ملک
پیر محمد که خواهرزادهٔ حضرت صاحبقران دختر شیرین آغا مزد او بود در یورش خوارزم هنگام نهب
و رزم معزز و مکرم بود و نوشته گرا از آنحضرت التماس نماید که جناب مولوی بجانب سرخس عزیمت نماید و
جناب مولوی رخصت یافته بسرخس آمد و چون حضرت صاحبقران بعد از فتح خوارزم بسمرقند آمد

اکابر آن ولایت و مشایخ صاحب ولایت تهنیت فتح خوارزم کفته بعرض رسانیدند که حضرت امیر
فتح خوارزم فرموده اند اما حاصل آن بنا ملک محمد سرخسی نبود آنحضرت شرح این سخن پرسیده عرضه
داشتند که حالا آثار مصنفات جناب مولوی چون انوار آفتاب بشرق و غرب عالم رسیده و چون
اعلام اسلام سر از ارتفاع از اوج آسمان کذرانیده **نظم** چنان کرفت جهان را ظهور تصنیفش
که آفتاب بود ذره بوقت ظهور ⁂ دقایق سخن او نخست پیش سها ⁂ ولیک کشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلکش در کشف مشکلات علوم ⁂ چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور ⁂ افاضل عالم اقتباس انوار علوم از
ضمیر خورشید تاثیرش مینمایند و اماثل بنی آدم التماس اصناف فنون از رشحات فیض خاطر خطیرش
مینمایند حضرت صاحبقران از استماع آن سخنان رقم تاسفی بر صفحه خاطر همایون نکاشت و حکم جهان
مطاع با پستدهای جناب مولوی روان ساخت جناب مولوی حکم را مطالعه نموده عرضه نموده که اکر بالفرض
داعی مهمی بود از خوارزم رخصت نیابتی داد حالا غرابت جانب حجاز پیش نهاد راه رشاد
بکرم معذور فرمایند و تکلیف آمدن ننمایند حضرت صاحبقران ازین جواب در تاب شده فتوی
در کمال اکرام و اجلال ارسال فرمود چنانچه صورت آن بعینه تحریر یافت لما راینا ما وهب الله
لمولانا سعد الملة والدین من الفضل ومکنه عنده من الطول وان المحاسن من شیمته والمحامد من
سجیته ووجدنا اکثر الناس عایدة على راغبه بالجاب وعلى طالبه بالطاف تسطنا الامل علیها و
احصینا الرجا الیه بانه لیقضی البغیه وان جلت وینجز الحاجة وان تعلقت انه ولی الاجابة تباشیر
صباح شادمانی که طغرای مناشیر امن و امانیست از افق آسمان جلال بوسته طالع و ساطع باد
و بعد مقصود آنکه دراین روز که از زخم پولاد بردلان از سنک خاره آتش می افروخت و از آه
خسته دلان را ابکند رباد دست سینه میکشت و از جکر شیر زبان چشمه خون میکشاد نخواست که آن
صفات را بدین دیار که محل رجال کرام و موطن علمای عظام است اسپند عاکرده شود و از آن
منظنه بی احترامی و شایسته بی اهتمامی بود اما چون بمقر عز و بیضه ملکت نزول کرده شد حمد الله تعالی
این رقعه متوجه کردانیده تا آن مجلس عالی بی تانی متوجه این طرف کردند و بشرف حضور این دیار
منور کردانند و حق رعایت ایشان بواجبی بجای آورده شود و انتظام امور خدام مولوی و نظام
دنیوی آن مجلس بحسن رعایت این جانب منوط و مربوط کردد و اکر چنانچه در خاطر توجه
باشند با عزاز و اکرام و احترام هرچه تمامتر از بنجا رو اثر کرد هیچ آید زنهار بی آنکه ملاقات میسر کردد
بهیچ طرف روانه نشوند تعین واثق که توجه خواهند شد و هم بر فور متوجه خواهند کشت که هیچ عذر از قبول

نمیتوانند بود

نمیتواند بود تحریرا فی اواخر رمضان سنه احدی و ثمانین و سبعمائه و مهر همایون کرده و بملک باین
عبارت بر حاشیه نوشته که ملک محمد بعد از مطالعه تحیت باید که خدمت مولانا را با اهل بیت و فرزندان
بامعتقد خود بالاغ مرو رساند و اکر درین معنی تقصیری رود موجب بخشش خواهد بود دانم که تقصیر نخواهد رفت
والسلام و اینجا نیز مهر کرده چون برسید ملک محمد ترتیب اسباب راه و یراق مخلصان دولتخواه
نموده جناب مولوی متوجه ماوراء النهر شد و نزدیک بسمرقند حضرت صاحبقران اعیان زمان و
افاضل دوران را باستقبال فرستاده شرایط اکرام و اجلال بجای آورد و در محل مناسب مقام داد
و چند سال بر مسند عز و جلال بافاده اهل کمال اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در ان مجمع فضل و
هنر بخانه کوهنکار بر ورق روزکار نوشته یادکار کذاشت و تفصیل و اجمال در شرح احوال آن قدوه
اهل کمال جواهر رساله ایست که در باب مصنفات آنجناب افاده مآب تحریر پیوسته و من اراد ها فلیطالع تمه
و این سخنان در اثنای داستان فتح خوارزم بر سبیل استطراد ثبت افتاد باز بر سر قصه باید رفت
حضرت صاحبقران متعینان خوارزم را کوچانیده امیر شیخ علی بهادر را در خوارزم داروغه کذاشت
و بعزم معاودت بجانب ماوراء النهر لوای فتح و ظفر برافراشت و شهر کش را باروی بنیاد نهاده
استادان خوارزمی سرایی عالی که حالا باق سرا اشتهار یافت طرح انداختند و از جمیع قلم و مهندسان و
بنایان در ان عمارت کار کردند بارکاهی پادشاهانه پرداختند چنانچه نظیر نداشت و جایی دیکر
نشان نمیدهند و طاق کسری از ان فروتر مینشیند **ذکر تزویج سونج قتلغ آغا بملک زاده پیر محمد بن**
ملک غیاث الدین پیر علی حضرت صاحبقران طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه جهت زفاف ملکزاده
پیر محمد با سونج قتلغ آغا ترتیب فرمود و آن درّ درج بزرکی را بملک زاده تسلیم نمود و تاج و کمر مرصع
و جامهای طلا دوز بملک زاده عنایت فرمود اعیان خراسان را علی تفاوت مراتبهم تشریفات
پادشاهانه سرافراز ساخت و اجازت مراجعت فرمود و ملک غیاث الدین پیر علی بدیدار فرزند ارجمند
شادمان شد و حضرت صاحبقران سونج قتلغ آغا را با تجمل و زینت هرچه تمامتر با امرا و اعیان درکاه را
ملازم ساخته بهراة فرستاد و ملک غیاث الدین اسباب طوی مرتب کرده شهر را بر مثال باغ ارم خرم
و آراسته ساخت و از سر پل جوی نو تا سر چارسوی شهر چهار طاقها و قبها نصب کرده در و دیوار
و بامهای را بزربفت چینی آیین بستند مغنیان در هر طرف آواز برکشیده دلها را غذای روح و
جانها شربت فتوح میدادند فاما نظاره زبان بتکبیر کشاده بودند آری همیشه در شهر هرات امر معروف و نهی
منکر مقرر و موقر بوده و ملک جامعی را که همراه سونج قتلغ آغا آمده بودند همه را رعایت تمام نموده

خوشدل بازگردانید ذکر آمدن شاه منصور بقتال امیرولی شاه منصور بسبب آنکه عادل آقا در حوالی
او را دربارهٔ امرا و عاصی شنود کوفته خاطر بجانب همدان رفت چنانچه مذکور شد و پنهان با امیرولی
اظهار ایلی کرد و از طرفین ایلچیان برسم بازرگانان تردد نموده بران قرار گرفت که در زمستان
در ری ملاقات کنند امیرولی بری آمده شاه منصور باو ملحق شد و تسخیر آذربایجان را با او نمود و در آن
وقت ولایت ری تعلق بعادل آقا داشت و قلاع آنجا را چون قلعهٔ شهریار و قلعهٔ ابدین و در اسپی
قلعهٔ ساری کوتوالان گذاشته بود و کوتوالان مجال مقاومت نداشته پیش عادل آقا که در قزوین
بود رفتند و آقا از استماع این خبر مضطرب گشته آوازه رسید که امیرولی و شاه منصور ایلغار کرده
بقزوین می آیند و جمعی بمحاصرهٔ سلطانیه فرستاده اند آقا را محل توقف نمانده بابهر رفت امرا و بیرون
بعد از آقا در ابهر جمع آمدند امیرولی و شاه منصور سخن صلح در میان آورده قرار یافت که مملکت ری
امیرولی را باشد و امیرولی ری بشاه منصور داده بجانب مازندران بازگشت شاه منصور بهوای
جانفزای همدان خوکرده بود هوای گرمای ری او را موافق نمود و نیز متوهم است که در مملکت او
فتنه پیدا شود قصد همدان کرد و با ایلغار برسر توربین که از قبل آقا آنجا حاکم بود رسید و میان
ایشان جنگی عظیم شده توربین منهزم بسلطانیه رفت و آقا فی الحال عازم همدان شد شاه منصور را
قوت مقاومت او نبود متوجه استراباد گشت و باتفاق امیرولی عازم خراسان شد خواجه
میرعلی خواجه مؤید را درویشان از خراسان بیرون کرده بودند و او پناه بامیرولی آورده چنانکه
شرح آن گذشت و درین سال ملک غیاث الدین لشکر بنیشابور کشیده جمعی درویشان که بنیشابور
امیر اسکندر و درویش رکن الدین بودند بجدال و قتال پیش آمده جنگهای سخت کردند آخر نیشابور را
گذاشته بسبزوار گریختند و امیرولی لشکر بسبزوار کشیده شاه منصور و خواجه علی مؤید با او بود و
درویشان جنگ بسیار کرده عاجز شدند و سبزوار گذاشته هر کس بطرفی افتاد اسکندر پیش ملک
هراة آمد و خواجه علی در سبزوار تمکن یافت و امیرولی بمازندران رفت و ملک غیاث الدین
شیخ یحیی را در نیشابور نشانده عازم هراة شد و شیخ یحیی در نیشابور بود تا وقتی که حضرت صاحبقران
بخراسان آمد شیخ یحیی نیشابور گذاشته بهراة گریخت مولانا زینی شاعر در فتح نیشابور گوید بیت
از همت شاه و سعی نیک اندیشان * برهم زده شد قاعدهٔ بدکیشان * تاریخ ز فتح قلعهٔ نیشابور
دانی که چه بود حرب با درویشان وقایع سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمائه ذکر عزیمت حضرت
صاحبقران بتسخیر خراسان حضرت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان امیرزادهٔ جهان عادل

امیرزاده

امیرزاده میرانشاه که فرزند دلبند و خلف ارجمند آنحضرت بود با پنجاه قوشون روان فرمود و در بلاد
بلخ و اندخود فرود آمدند و آنحضرت پیش ملک فرستاده که امرا در قوریلتای بزرگ حاضر میشوند او نیز باید
که حاضر شود ملک فرستاده را اعزاز نموده استدعای حضور امیر سیف الدین کرد که در صحبت او بحضرت
خدمت رسد آنحضرت امیر سیف الدین را فرستاده پیغام داد که چون دوستی بقرابتی رسیده مناسب آنکه
ملاقاتی رود و وحشت بیگانگی بالفت یگانگی مبدل شود ملک امیر سیف الدین را چندگاه ببهانها نگاه داشت
و پیش ازین شهربندی در گرد هراة دور آن دو فرسنگ بنیاد نهاده بود درین ولا در اتمام آن سعی
و اجتهاد مینمود و امیر سیف الدین بنظر درین تخیلات او را معاینه دانسته عزیمت ماوراء النهر فرمود
و ملک بوعدهٔ رفتن که در عقب او کرده بود وفا نکرد و فی الواقع ملوک کرت غدار و مصنع بودند و قصهٔ
نوروز و جوبان شاهد آن عدل اند چون از ملک خلف وعده واقع شد امیرزادهٔ جهانیان امیرزاده میرانشاه
چشم باغیس را تاخت فرمود و اولجای بسیار گرفته و بسیار از بارجه اگرده در میان اندخود و مرغاب
نشست و حضرت صاحبقران امیر علی بیک بن ارغونشاه را طلب داشته بود بی توقف حاضر شده
آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی نموده در عزیمت یورش هراة مشورت کرد و قرار یافت که اول بهار چون
شود و این معنی معهود و مواثیق مؤکد یافت و امیرزاده مکرم مراجعت نمود و نزدیک موعد عرضه داشت که
اگر عزیمت فرمایند بنده مخرجی باشم صاحبقران باحضار عساکر مثال داده در کنار کرزبان پل بسته با
دریای لشکر از جیحون عبور نمود و ملک محمد برادر خورد ملک حسین از سرخس بعزم بساط بوس آمده و بعواطف
پادشاهانه مخصوص شده سیورغامیشی یافت و قاصدی بطرف طوس بطلب امیر علی بیک رفت با آنکه بنیاد
و عهد وفا نمود قاصد را نیز نگاه داشت و آنحضرت از آب مرغاب گذشته بجانب فراه موردالانوار
جام زاده الله تعالی فتوحه و ظرف کوسویه حرکت فرمود بنابر آنکه ملک هراة نتیجه دل نیشابور را از شیخیان
انتزاع نموده بود و بعضی از لشکر او دران طرف بودند خواست که با ایشان کین دارد و اوایل ذی حجه
بکوسویه رسید مهدی حاکم آنجا استقبال نموده نوازش یافت و از آنجا بقریهٔ تایباد که مسکن مولانای
اعظم امجد اکرم سلطان الطریقه برهان الحقیقه مولانا زین الملة والدین ابوبکر التایبادی تغمده الله
بغفرانه بود رسید و کسی را فرمود که ادب پیش مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسیده شما را بزیارت ایشان
میاید رفت مولانا فرمود که مرا با امیر مهمی نیست حضرت صاحبقران این سخن شنیده فی الحال متوجه وثاق
مولانا شد آنحضرت فرموده اند که هر اد در زمان حکومت با هر کس از گوشه نشینان ملاقات افتاد هر کس را
اهمی از من در خاطر آمد مگر مولانا زین الدین ابوبکر که آن معنی از خود در وی فهم نکردم مردی حقانی بود از دنیا و صحبت

آن اعراض کرده آنحضرت را نصیحت فرمود و در اثنای سخن حضرت صاحبقران جناب مولانا را گفت که چرا
ملک خود را نصیحت میکنی که خمر میخورد و ملاهی و مناهی مشغول میشود مولانا گفت که با او گفتم نشنود حق تعالی
شما را بر ایشان گماشت با شما میگویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد آنحضرت رقت نمود و مولانا را وداع فرموده
متوجه هراة شد و منتصف ذی حجه بقصبه فوشنج رسیده مردم آنجا بممانعت پیش آمده جنگهای سخت کردند
چنانچه از ایشان حسابها گرفته بعد از مقتله مسخر شده قلعه و حصار آنرا در هم کوفتند و اهالی آنرا در شکنجه
کشیدند و نظاره هرات فرود آمدند و شهربند هرات را لشکر فیروزی اثر چون نگین در حلقه گرفته بر اطراف آن
محیط شدند ملک هراة نرم خوی و کم آزار بود و در ریاست سیاست نداشت مجلس او باشعار آبدار و نکات
چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و فروغ چهرهٔ ترکان ایلاقی طاقی و آراسته بود و همواره اکثر **نظم** درده
می لعل ارغوان ای ساقی • کز غم بلب رسید جان ای ساقی • تا بو که خراب گردم و باز رهم • یکلحظه ز جور این جهان ای ساقی
در این ایام و هنگام تمام ارکان مملکت او راه نهضت امارت زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر
بود و از حقیقت من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة غافل **بیت** شاه دژ سالار لشکر بود •
که نازک تن و ناز پرور بود • ترا افسر و گنج و فرمان دهی • خوش است اگر سر ببالین نهی • ملک هراة با آنکه لشکر
چون قطرات امطار و اوراق اشجار داشت **شعر** زیاده ز مور و فزون از ملخ • گرفته همه کوه و هامون و شخ •
شهر را محاصره کرده نردبان و خرک و عراده و منجنیق ترتیب میداد او هنوز بطرح عمارت و ضبط
کبوترخانه و ساز مجلس موسیقی مشغول بود و عقل بران رای رکیک انکار نمود و میگفت **شعر**
دولت دیرباز • نهاده است سر سوی شیب از فراز • ندید است ننگ و نه دو کرم و پرد • کبوتر کند کرد
جای مرد • و ملک غیاث الدین اعتماد بر کثرت رعیت کرده میگفت همه کس از برای زن و فرزند جنگ
خواهند کرد و چون اکثر دیوار شهربند بیرون در میان باغات بود حضرت صاحبقران حکم فرمود که دیوارها
انداخته در برابر شهر حصار و خندق ساختند و از طرفین مترصد فرصت نشسته رایت غازیان افراختند
ناگاه دروازهٔ شهربند گشاده جمعی دلاوران بیرون آمدند و جنگی عظیم در پیوستند و خلقی بسیار کشته
شد و شب درآمده طبل و نقاره و برغو زده هر دو سپاه باز کشتند و تا روز دیگر جنگ کرده شبانه
دروازهٔ انصاری گروهی بر رسم شبخون بیرون آمده و چند کس را کشته بتعجیل باز گشتند و روز دیگر جنگ
سلطانی بنیاد کرده لشکر منصور صف کشیدند و اهل شهر اطراف و جوانب را مضبوط داشته حضرت صاحبقران
بنظاره آمد و لشکر فیروزی اثر که همیشه عادت جانبازی و تیراندازی داشتند از فر حضور آنحضرت داد
مردانگی داده جنگهای سخت کردند امیر اکوتیمور و امیر سونجک بفصیل شهربند رسیده نردبانها بپای دیوار آورده

و دیوار برآمدن گرفتند و آنروز ملک هراة بر پشت دروازهٔ خود کوششهای مردانه
نمود اما حرکت المذبوحی بود فایده نداد و سپاه ظفرپناه تیر و سنگ اهل شهر را بسپر ملکه بدوش برگرفته پیش
رفتند و کار از پیش بردند و جمعی نزدیک برجی که آب شهر در می آید آمدند و اول کسی که بر دیوار برآمد خلیل
یساول بود و دیگران بحرکت او برآمدند که از مردم شهر آن صورت مشاهده افتاد بی توقف روی گریز
نهادند **ع** هریوه کجا جنگ و هیجا کجا • لشکر مظفر دروازها شکسته و دیوارها رخنه کرده بشهربند درآمد
و نزدیک قلعه و حصار دو هزار آدمی تنگان دلوسار را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند آنحضرت
عنایت و مرحمت فرموده از خون ایشان درگذشت و همه را جامها پوشانیده اجازت داد و پیغام
فرستاد که هر که از رعایا بر فصیل و باره نیاید اهل و عیال و در امان باشند بعد از آن کسی از رعیت غیرت
باره رفتن نمود و حکم ملک نشنود و امیر اسکندر شیخی گفت چند کس از سر محلها میآمدند تا رسیده شهر
نگاه دارند ملک گفت من خون ناحق نخواهم کرد اسکندر گفت پس شهر نگاه نتوان داشت روز دیگر رسل و
رسایل رفته و آمده حضرت صاحبقران فرمود که این مملکت همیشه تعلق بپادشاه مغول داشته اگر جنگ
پیش آید ثمره آن تخریب بلاد و تعذیب عباد خواهد بود و اگر انقیاد نماید زن و فرزند چندین مسلمان
در حفظ امان باشند **ع** زین هر دو کدام اختیار تو بود • ملک غیاث الدین از مصالحه مخالفت و با
مجادلت حذر کرده عقده عناد کشاده و باب عتاب دربست و در باغ زاغان عز بساط بوس دریافت
حضرت صاحبقران ملک را بعواطف پادشاهانه نواخت و بکلاه و کمر سرافراز ساخت و بانواع اعزاز بازگردانید
روز دیگر سادات و قضات و اکابر و مفاخر بیرون آمده آنحضرت بشهر خرامید و بحصار بالا رفت
سلطان خاتون والدهٔ ملک که از خویشان طغاتیمور خان بود دیده ولداری نمود و فرمود که سابقا
میان ما عداوت نبود آنچه واقع شد جهت مصالح ملکی و حوادث فلکی بود اکنون خاطر خوش دارید که
اسباب دوستی که بخویشی موکد گشته بمدت ازدیاد خواهد یافت و کان ذلک فی محرم الحرام سنه ۷۸۳
و آنحضرت از باغ زاغان بجهدستان رفته حکم فرمود که باروی شهر قدیم را خراب کرده دروازها کنده
مقابلها در خندق بخشند و دیوارها رخنه زدند و دروازهای آهنین تکلف بود و القاب ملوک کرت نوشته
بر گردونها بشهر سبز بردند و حالا آنجا منصوبست و خزاین و دفاین که ملوک کرت بتدریج فراهم آورده بودند
از حصار بیرون آوردند و محصولی بر اهالی شهر تحمیل کرده بپنج روز نقد شد و دویست کدخدای معتبر از
شهر و نواحی مقرر شد که بشهر سبز رفته آنجا تمدن و توطن نمایند و امیر تیمورتاش حاکم نزد ایشان
بر دو قلعه بود در جنوب شهر هراة مایل بغرب بمسافت چهار فرسنگ اسکلچه نام که امان کوه نیز میگفتند

ملک غیاث الدین آن قلعه را بپسر خود امیر غوری سپرده بود که بجلادت و شجاعت شهرتی داشت
حضرت صاحبقران فرمود که ملک او را الجس تم بیرون آورد و الا آنچه تقدیر شده باشد واقع خواهد شد
ملک فرزند را بیرون آورده آنحضرت نوازش فرمود و رایات نصرت شعار عازم سبزوار شد
و نزدیک نیشابور در مزار صاحب الدعوه ابومسلم مروزی فرود آمده رسم زیارت بجای آورد و در
منزل امیر علی بیک و خواجه علی مؤید رسیده باعزاز و اکرام و تشریف و انعام اختصاص یافتند و
چون خواجه علی مؤید بر جادهٔ اخلاص ثابت بود و را بتشیع نسبت میکردند آنحضرت انبساط فرموده از
مذهب و معتقد او استفسار نمود خواجه علی مؤید در جواب گفت الناس علی دین ملوکهم مذهب من مذهب حضرت
صاحبقرانست آنحضرت پسندیده داشته ستایش نمود و گفت حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله وسلامه علیه
فرموده اند من ترک سنتی لاینال شفاعتی و باز فرمود که الجماعة رحمة تا من بهره و سعادت فایز شوم
مذهب اهل سنت و جماعت دارم و از انجا عزیمت اسفراین نمود که نوکر امیر ولی حاکم انجا بود و لشکر منصور
در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند هنوز مردم بضرب خیام و تعیین یورت
و مقام مشغول بودند که بهادران جلادت شعار روی بحصار آوردند و بطرفة العینی مسخر ساخته مجموع
دیوارها انداخته شد و خلق بسیار بقتل آمد و ایلچی بطرف امیر ولی فرستاده او را بالطف خبر و استظهار
گردانید و بغلاظ ایمان مؤکد ساخت که اگر بزودی آید بانواع عنایات مخصوص خواهد شد امیر ولی شرایط
تعظیم بجای آورده وعده داد که بعد ازین بعزم بساط بوس آید آنحضرت بکوه علجاو بر آمده روزی چند
توقف نمود تا اسپان فربه شدند و ملوک نواحی خراسان ایلوک ایشان باز کردند و آنحضرت عازم سمرقند
شد قشلاق در بخارا فرمود **احوال آذربایجان و بغداد درین سال** سابقا مذکور شد که شاهزاده
شیخ علی حاکم بغداد شده و پیر علی بادک را آورده صاحب اختیار ساخت و سلطان حسین و عادل آقا
قرار داده بودند که در فصل بهار عازم بغداد شوند بر همان وعده متوجه بغداد شدند در شهرزور خبر رسید که
شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک عزم رزم جزم دارند و باز خبر آمد که شاهزاده و پیر علی بشوشتر رفتند
عادل آقا صلاح دران دید که بپایهٔ اجتماعی عازم شوشتر شده شاهزاده شیخ علی را از دستیاری پیر علی
بادک بیرون آریم و الا در بغداد نتوان بود سلطان حسین را این معنی گران بود چه موسم خوشی بغداد
بود و لشکر دو آبی شدند عاقبت آقا پیش سلطان فرستاد که شما را عزیمت بغداد مبارک باد مصلحت
که تمام لشکر با من باشد تا کار شوشتر سرانجام یابد سلطان را این معنی ملایم آمده با خواص عازم بغداد شد
و آقا در رمضان سنه ۷۸۲ بطرف شوشتر رفت و از حوالی تستر ایلچی فرستاده شاهزاده و بادک را نصیحت کرد

وایشان

وایشان مر سخن را عذری گفتند لشکر بغداد نزدیک شوشتر رسیده مخالفانرا مجال مقاومت نماند ضرورت
حصاری شدند و آب را بناه ساختند عادل آقا کنار آب رسیده بی کشتی گذشت و علم در آب تلف شدند و
رایت جدال برافراخته از طرفین آتش قتال برافروختند درین اثنا شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار
آمده آقا را آواز داد و گفت شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از ملکی که پدر داده بیرون کردید
و بشوشتر قناعت کرده ام بدان هم مضایقه میکنید اکنون بدرگاه شاه شجاع تا از شما ایمن شوم آقا
منفعل شده قرار داد که شاهزاده متعرض بغداد نشود و بشوشتر قناعت کند و اگر پیر علی بادک به بغداد آید
قصد او کنند شاهزاده شیخ علی بشوشتر و صحبت بادک بضرورت اختیار کرد فاعتبروا یا اولی الابصار
و بندگی آقا خرامان بازگشته روز عید اضحی به بغداد رسید و مهمات مملکت ساخته قرار داد که سلطان
در بغداد باشد و آقا بکردستان رفته یاغیانرا ایل کند با جمیع سپاه از بغداد بیرون آمده بسبب بدبختی که
از سلطان حسین در خاطر نامبارک داشت بالشکرها بسلطانیه آمد خواجه عبدالملک و اکابر بغداد با قصد
تومان زر پیش پیر علی بادک فرستادند و ایشان یراق کرده در میان تابستان بحوالی بغداد رسیدند
و ایلچی روان کردند که ما بشرف بساط بوس می آییم چون خیانت بادک معلوم بود سلطان اعتماد نمود و
امرا محمود دوانی و عمر قبچاقی را در برابر فرستاد بادک چون بادر ایشان زده مردوا امیر را دستگیر کرد
و غلبه تمام بقتل آورده تا بغداد آرام نگرفت سلطان حسین خبر بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی
نگذاشت که کسی در عقب او رود الا یک کس خلاص نشد و چون تابستان بود و موسم باد سموم مردم بسیار
در راه تلف شدند و سلطان حسین خود را بمشقت بسیار بتبریز رسانید و این همه از نتیجهٔ بدبختی آقا شناخت
حکایت توجه شاه شجاع بجانب تبریز و شکست یافتن سلطان حسین همای همت شاه شجاع باز در هوای
تسخیر تبریز در پرواز آمد و عادل آقا در زمانی که از سلطان حسین رنجیده بسلطانیه رفت ایلچیان و
پیلاک بشیراز فرستاده اظهار دوستی کرد و ایلچیان در حدود کنه مان شاه شجاع رسیدند و
پادشاه ایلچیانرا دیده گفت جهت تسخیر تبریز توجه نموده ام اگر دوستی از روی اخلاص و اتفاقست باید که
ملحق شود و اگر از روی نفاقست جنگ را آماده باشد و ایلچیانرا رعایت نموده اجازت فرمود آقا
خبر یافته و سلطانیه را گذاشته با امرا بتبریز طلب داشت و شاه شجاع بهمدان رسیده در ان هوای
خوش دو ماه بعیش و عشرت گذرانید و در شریعت جهانگیری این معنی از منهیاتست و درین ایام لشکرهای
اطراف پیش آقا جمع آمد شاه شجاع متوجه سلطانیه شد و خصم را قوی حال یافته هشیار گشت و بغیر از جنگ چاره
ندیده عادل آقا از راه سجاس باستقبال سلطان حسین رفت که از تبریز می آمد شاه شجاع را خاطر برآن

قرار یافت که آقا فرار نموده و امین بحوالی سلطانیه رسیده نزول سفر نمود که ناگاه سپاه تبریز رسید شیرازیان
خیمها برکنده جنگ عظیم در پیوستند و از طرفین آتش قتال بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام از هول
آن معرکه عنان بر تافت درین حال پانصد سوار از سلطانیه بیرون آمده اغروق شاه شجاع را غارت کرده
و بسلطانیه در آوردند و از صولت قتال و صدمت جدال مجال منع نبود و چون شب در آمد مردم سپاه از
رزمگاه کناره جستند آقا با مجموع امرا و تبریز بسلطانیه رفتند و سلطان اویس از زنجان برادر خود سلطان
احمد پیوست که از قراباغ می آمد و شاه شجاع را از خیمه و خرگاه هیچ باقی نمانده از اموال عادل آقا هر جا
چیزی غارت کرده بودند مفروش و ملبوس و خیمه و خرگاه پادشاه از آن بود پادشاه کس پیش آقا فرستاد
و پیغام صلح داده قرار یافت که لشکر فارس کوچ کنند و پادشاه بر یکطرف ساعتی توقف نماید تا آقا بدیدن
باشد گویند پادشاه را زخم در جنگ بپای رسیده بود در محفه نشسته نزدیک اغروق سلطانیه آمد و عادل آقا
پیش آمده سلام کرد و بزودی از یکدیگر جدا شدند و پادشاه عزیمت فارس نمود و تا آخر حال میان پادشاه
و آقا مصادقت بود **وقایع سنه اثنین و ثمانین ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب خراسان و
فتح قلعه کلات** حضرت صاحبقرانی در زنجیرسرای بخارا قشلاق کرده آکا بیکی دختر که والده
سلطان حسین بود برحمت حق پیوست و او بغایت عزیز و محترم بود و مصیبت او صعب مصایب بود
درین اثنا نوکر خواجه علی مؤید رسیده بعرض جواب رسانید که امیر علی بیک و امیر ولی اتفاق نموده قصد
سبزوار دارند امیدوار است که این بنده را بدست دشمنان نگذارند امرا ابواب محال عرض آن
خواهر بزرگ آنحضرت قتلغ ترکان آغا را که در مزاج آنحضرت متصرف بود بدان داشتند که صورت واقعه
سبزوار تقریر نموده التزام کرد که آنحضرت بجهت کسا فرمان فرمود و در آخر زمستان عازم خراسان گشت
و از جیحون گذشته مکتوبی نصیحت آمیز بامیر علی بیک نوشته از موجب تردد استفسار نمود امیر علی بیک التفات
بدان ننموده نکرده در یاغیگری محکم شد حضرت صاحبقران آوازه عزیمت مازندران انداخته ناگاه
بحوالی حصار کلات تاخت و مجموع چهارپایان الوس جانیقربانی را عرصه تاراج ساخت و لشکر فیروزی اثر
صفات حصار کلات را با وجود سعت آن چون نوابی رفتن کار از اطراف فرو گرفتند علی بیک از روی
عجز و بیچارگی پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی الفور بخدمت آیم ندارم اگر آنحضرت
با جمعی اندک نزدیکتر تشریف فرمایند بنده بخدمت آمده عذر تقصیر خواهد آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته
با پنج سوار بدر حصار آمد علی بیک از خباثت نفس و خیانت طبع نخواست که از آن راه باریک و دره هولناک
غدری و مکری اندیشه و ندانست که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه **شعر** هر کرا حفظ حق حصار بود

عنکبوتش

عنکبوتش پرده دار بود حضرت ملک مستعان امیر صاحبقران را که مدتی بر در حصار انتظار کشید در حفظ
عنایت و کنف حمایت خود نگاه داشته از مکر غداران آسیبی نرسید و آنحضرت بعد از زمانی که انتظار
کشید باردوی همایون معاودت فرمود و علی بیک بیرون نیامده بوعده وفا ننمود حضرت صاحبقران سپاهی
جمع کوه روان را که از تکریت و دره دروار و قاریکین و بدخشان بودند فرمود که از اطراف حصار بر آیند
و چون دانست که ایشان بسر کوه رسیدند از اطراف نقاره و نفیر بغریدند و از دروازه حصار آمدند عمر عباس
پیش از همه بالا رفت و سبب آنکه پایش از کار مانده بود ساقی در سایه سنگی توقف نمود ناگاه دشمنان
آگاه شده و بر سر او ریختند او نیز دست بشمشیر برده بسیار در سر کشیده و کوششی نمود که رقم قلم بسر حد تحریر
و تقریر آن نتواند رسید حضرت صاحبقران حرزیانه جمعی بمدد او فرستاد و دشمنان گریز اندیشه
و لشکر منصور بالای کوه برآمدند و مخالفان بفریاد امان طلبیدند و التماس نمودند که لشکر باز گردد تا
فردا بیرون آییم آنحضرت فرمود تا لشکر دست از جنگ باز داشتند و امیر جکو و زیر بیرون آمده امیر علی بیک
شفاعت کرد و محل قبول یافته روز دیگر علی بیک آمده بگناه خود اعتراف نموده التماس عفو و مرحمت کرد آنحضرت
او را رعایت فرموده و عنایت نموده اجازت داد تا اسباب مهیا کرده بیرون آید و علی بیک شقاوت
اصلی دامنگیر شده بازبانی شد **بیت** بی شقاوت اصلی چو در کسی آویخت بسا که شربت ناکامیش چشانید بار
و امرای که با لشکر منصور رفته بودند استماع کرده حضرت صاحبقران فرمود که حصار قهقهه را که در برابر دروازه
کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه سر بزرگ را که توالی آنجا تعیین فرموده و امیرزاده علی پسر
که خواهرزاده آنحضرت بود باتفاق میرشیخ علی بهادر آنجا گذاشت که راههای کلات را محافظت نموده مدد
آمد شد مخالفان ندهند و در سازند **ذکر فتح قلعه ترشیز** حضرت صاحبقران از نواحی کلات
عازم ترشیز شد و امیر علی سیدی غوری از قبل ملک هرات حاکم قلعه آنجا بود و اسباب قلعه داری
مرتب داشته بمخالفت پیش آمد آنحضرت فرمود تا خندق را جانوبان نقب داده از آب خشک کردند
و نقبچیان در کار آمده بهادران از اطراف جنگ در پیوستند و منجنیقها ساخته بزخم سنگ برج و باره ها
در هم شکستند و بسبب نقبهایی که زده بودند دیوار قلعه افتاد و اهل قلعه آن رخنه را بقرار سابق بپایه و
چوب درست کرده بودند از روی آن آویختند چنانچه با دیوار یکسان شد و بعد تمام صبح و شام جنگ میکردند
آنحضرت ملک هرات را که در اردوی همایون بر بساط بوس فایز شده بود طلب داشته گفت اینها نوکران
تواند ایشان را نصیحت کن تا بیرون آیند و آنحضرت مردانگی ایشان را مشاهده نموده همه را جان امان داده
و سیورغال و انعام فرموده که تواتی قلماق ترکستان تا کاشغر برایشان مقرر داشت و تمام حاصلات

آن مواضع را در وجه انعام ایشان بازگذاشت درین حال عمرشاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت و
تمکنت از اقران خود ممتاز بود بپایه سریر رسید و تقبیل بساط حضرت صاحبقرانی حلقهٔ اخلاص بر در محبت
نیز و با تحف و هدایا رسیده و پیغام را بعرض رسانید و نامهٔ مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و
هواخواهی و اختصاص گذرانید و آنحضرت فرستاده را بلطف بدیع مستظهر ساخته باز گردانید
و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرمود و ایلچی فرزانه با سلاکات پادشاهانه ارسال
نمود و گرامی از خاندان شاهی برای گوهر پادشاهی یعنی میرزا امیر محمد بن میرزا جهانگیر خواستگاری نمود
و در کتابت شمه از آن برمز و کنایت شرح داد **ذکر توجه حضرت صاحبقران کرت اول بجانب
مازندران** حضرت صاحبقران بعد از فراغ از فتح قلعهٔ ترشیز عزیمت مازندران نمود و بالشکر گران از
راه وعده بکبود جامه و شاسمان درآمد امیر ولی جمعی را با تنسوقات و تقوز با حضرت فرستاده تضرع
و زاری امان طلبید و التماس نمود که این نوبت مرا معاف داشته مراجعت فرمایند تا بنده در خدمت بعتبه
بوسی رسیده بقیهٔ عمر بوظیفهٔ خدمت قیام نمایم آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته از راه سلطان دوین
بازگشته در جلگاه وسیع رادکان فرود آمد امرا که قلعهٔ کلات را محاصره داشتند امیر شیخ علی بهادر
شبی باندیشهٔ قلعه و دزدی با تومان خود پیاده بکوه برآمد و بهیچی راه غلط کرد و امیر شیخ علی بر دربندی و
کمری محکم رسیده صبح کرمیخواست آن روز چون روز روشن شود فی الحال مرحیه بازگشتن متعذر و بالا رفتن
ناممکن و توقف را مجال نه همچنان جنگ و معطل جانی قربانیکان خبردار شده از اطراف درآمدند و
امیر شیخ علی ساقی جنگ کرده ناچار تسلیم شد و او را با چند نفر گرفته بقلعه درآوردند امیر علی بیک بتعظیم پیش آمد
نمود و نزدیک خرگاه خود برای او خرگاهی زده و شیلان معین کرد و درخواست نمود که چون او را
از حضرت صاحبقران درخواست نماید امیر شیخ علی قبول کرده در کلات بسر میبرد تا آنزمان که رایات
ظفرنشان از جانب مازندران بمرغزار رادکان فرود آمد و در آن تابستان اهل کلات را ابتلای
وبا و طعمهٔ طاعون هلاک و مستهلک ساخت و دانستند که شقاوت عداوت با آنحضرت بنیاد ایشان را
بر انداخت امیر شیخ علی بهادر شرف بساط بوس یافته حال اضطراب و اضطرار آن فرقهٔ برگشته روزگار
بعرض رسانیده گناه ایشانرا درخواست نمود و آنحضرت از جرایم ایشان گذشته رخصت داد که امیر علی
و امرای جانیقربانی بحضرت آیند و ایشان بدولت بساط بوس مشرف شده آنحضرت در بارهٔ امیر علی بیک
بیشتر از پیشتر اعزاز و احترام نمود و قلم الماضی لا یذکر بر جرایم او کشید ع گفته‌اند بزرگان که از گذشته
مگویند : آنگاه مثال همایون امتثال یافت که ایل و الوس جانیقربانی کوچ کرده بسمرقند روند و اعلام ظفر اعلام

بستقر

بستقر اعزاز و اکرام آورد و سرداران خراسان را اجازت فرمود و حکم شد که ملک هراة را بجانب سمرقند
برند و منشور حکومت هراة بنام پیر محمد امیرزاده نفاذ یافت و ملک از بیدولتی و خودسری و میرزا پیر محمد
در راه جان بجان آفرین کرد که او را محبوس بسمرقند فرستادند و پسرانش امیران دستور سپردند و امیر که پیر تیمور که
داروغگی هراة معین شد و حضرت صاحبقران شهر دلکش نزول اجلال فرمود **احوال عراق
و آذربایجان** عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده تا رنده جهت دفع شیار زده ممنون آقا شده
چه اگر او سعی ننمودی آذربایجان و عراق از دست رفته بود آقا تبریز با زایمر اهنیت از آن ساخته
عزم یورش ری جزم فرمود چه قلاع آن ولایت در تصرف شاه منصور و گماشتگان امیر ولی بود
و چون آقا با سپاه نامدار بولایت ری رسید فی الحال بمحاصرهٔ قلعهٔ شهریار مشغول گردید و آب
که رود را در خندق انداخته در حوالی آن سدی بر ده گز ارتفاع محکم بستند و شاه منصور از بعضی
قلاع پیغام فرستاد که من از حرکات خود پشیمانم اگر خدمت آقا از جرایم من درگذرد بار دیگر بملازمت
مشرف شوم عادل آقا استمالت نامه روان کرده گفت ع باز آی کز آنچه بودی افزون باشی : شاه منصور
آمده باتفاق در محاصرهٔ قلعهٔ شهریار سعی میکردند کوتوال قلعه فریاد با آقا استغاثه نمود که مرا مکنت مهلت دهید
تا اجازت خواسته قلعه تسلیم نمایم و برین قرار یافته در روز انقضاء وعده خبری عجب رسید یعنی سلطان
احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورد و آقا را مجال توقف نمانده عازم سلطانیه شد **ذکر کشته شدن
سلطان حسین و جلوس سلطان احمد** چون امرای تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفته چنانچه سبق ذکر یافت
شهر تبریز خالی مانده بجز دولتیان که شب و روز بعیش اشتغال داشتند کسی دیگر ملازم سلطان حسین نبود
و خواجه شیخ علی کججی و قاضی شیخ علی از کثرت معاملات خود پروای مهمات سلطان نمیکردند
سلطان احمد که چون او سفاک بی باکی در آن دودمان نبود صورت غدری در آینهٔ خیال او جلوه‌گر
نمود و بهمین اندیشه عازم ملوک اردبیل شد که سیورغال داشت و نقش دستبردی بر لوح تصور منتقش ساخت
سلطان حسین خبر یافته کسی در عقب فرستاده فایده نداد و سلطان احمد یاران و مغان را فراهم
کرد آورده و نوکران او حمزه فرخزاد از اردبیل با جماعت تمام شب او رفت و سلطان احمد پانزدهم صفر
بتبریز آمده درگاه چنان خالی بود که سلطان حسین بضرورت فرار نموده در گوشه پنهان شد و سلطان
احمد بر سریر سلطنت قرار گرفت و دولتخانه برادر در نشست و تفحص نموده همان شب برادر را بدست آورده بدرجهٔ
شهادت رسانید و در دمشقیه مدفون گشت ع درخت کیانی درآمد بخاک : و برادر دیگر سلطان
بایزید پیاده بطرف سلطانیه گریخت و در حوالی کوه سهند بر اسبان گله‌بانان سوار شده بسلطانیه

رسید عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز بسلطانیه آمدند و سلطان بایزید را در غایت عظمت بر تخت
نشاندند و از شاه منصور متوهم شده او را مقید بقلعه کراتو فرستاد و با لشکر فتنه انگیز متوجه تبریز شد
و در منزل میانه بایغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر پیر ملک گریخته بجانب سلطان احمد
رفتند و شرح سلطنت بایزید و اتفاق عزیمت امرا گفتند سلطان احمد قریب العهد بود بضرورت
فرار نموده از راه مرند بیرون رفت و عادل آقا بتبریز رسیده متعاقب سلطان روان شد و عباس
آقا و مسافر ابوداجی را بجهت یراق مهمات در تبریز گذاشته خود در حوالی مرند تمکن فرمود
و محمد دواتی و قرا بسطام را بکنار آب ارس فرستاده و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته
نشستند سلطان احمد بمحمد دواتی و عباس آقا و مسافر نوشته پیغام فرستاد که شما بندگان
پدر منید چرا خدمت عادل آقا اختیار میکنید و ایشان را بخود متفق ساخته بلجاره کردند که در روز
معین یاغی شوند محمد دواتی بهمان قرار در منغلای یاغی شده مخصوصان آقا را مقید ساخت آقا
عباس و مسافر را طلب داشته بایشان گفتند ما پادشاه را مطیعیم و ترا مخالف آقا ناچاره کوچ کرد
از راه مراغه بولایت جغتو رفت و قلعهای ساه و غرق و کراتو را مضبوط ساخت بسلطانیه آمد
و در غرق نشست و سلطان احمد خبر یافته حمزه و بایغی باستی و ابوسعید را با پنج تومن به تبریز
فرستاد و امیر عباس و مسافر با جمیع اکابر از تبریز بیرون آمده برسم استقبال پیش سلطان رفتند
هر دو فرقه بهم رسیدند حمزه و بایغی باستی و ابوسعید گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند
رفت و صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده در تیغ آویختند
و عباس و مسافر را بقتل آوردند و سرهای ایشان را پیش سلطان فرستاده عازم تبریز شدند و
سلطان را این معنی ناخوش آمده گفت بدین حرکت عادل آقا قطعا مطیع نخواهد شد سلطان احمد
بتبریز آمده شهر را آذین بستند و سلطان بنسق لشکر و ضبط مملکت مشغول بود که ناگاه خبر آمد که
شاهزاده شیخ و پیر علی بادک رسیدند شرح این سخن آنست که چون عادل آقا بعد از واقعه سلطان
حسین بتبریز آمده ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حال اعلام داد و چون باز بسلطانیه رفت
بغدادیان بقصد آذربایجان باز در حرکت آمدند و متوجه شده آوازه تبریز و سلطانیه می انداختند
در قلعه حسام که سر دو راه است جانشی کرده و قضیه سلطان احمد را اصلا دانسته ایلچی آقا را بسلطانیه
فرستادند و کوچ بر کوچ عازم تبریز شدند سلطان احمد براتی جنگ بیرون آمده در حوالی سعد آباد
بهم رسیدند عمر قپچاقی که جوانغار سلطان بود با جمعی پیش خصم رفت سلطان را بر باقی لشکر اعتماد نماند

فرار نمود از راه خوی بنزار نخجوان آمده در مزار پیر عمر نخجوانی قدس سره بقرا محمد ترکمان پیوست و
شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در تبریز توقف نکرده متعاقب سلطان آمدند قرا محمد سلطان احمد را
گفت که ما برای تو درین قضیه کوشش خواهیم کرد بشرط آنکه تو با نوکران خود ثابت قدم باشی تا ما بطریق
که معهود ماست جنگ کنیم و اگر از جای خود حرکت کنید میان ما موافقت نیست و اگر ایشان ما را شکستند
تو دانی و ایشان شرط دیگر آنکه الجای این جماعت ما را باشد و کسی در آن طمع نکند بدین شرط قرا محمد
هزار مرد مرتب داشته هر سیصد مرد را یک توشون ساخت و هر توشون را دستور کرد قرار آنکه از هر توشون
ده کس پیش روند و تیراندازی کنند و چون قصد ایشان کنند بگریزند و ده کس دیگر بعد از ایشان روند
تا پسان ایشان از هم فرو ریزد فی الحال آن هزار سوار بدین طریق لشکر مخالف را برهم زدند و شاهزاده شیخ
علی و پیر علی بادک را بقتل آوردند و دو هزار آدمی از دشمنان کشته شد و مالهای جهان بدست ترکمانان
افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام بتبریز آمده بقایای لشکر بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی بادک پیش
عادل آقا فرستاد و شرح واقعه بر سبیل استهزا اعلام داد آقا سر بادک را در بازار آویخته چون باز
عازم تبریز شد و سلطان احمد و آقا قاصدان فرستاده جهت موافقت مواصلت کردند دختر آقا را
سلطان عقد کرده دایه سلطان را آقا در نکاح آورد و اما خاطر سلطان قرار نگرفت چون آمدن آقا
بتبریز محقق شد سلطان اغرق را براه قلعه قهقهه فرستاده خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان
رفت و قاضی شیخ علی را بطلب موشنگ حاکم آنجا فرستاد و در موغان متمکن نشست عادل آقا در اوجان
نزول کرده امراء بغداد که در تبریز بودند پیش او آمدند و او همه را رعایت کرده از جانب غزالکه جهت
شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت مشغول گشت امیر مصطفی
توبچی را داروغه بغداد ساخت و مولانا شمس الدین اشهر را دیوان آنجا مقرر کرد و عازم جانب
اران شده تا حدود برزن رفت امیر موشنگ سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت آذربیجان بتعلق سلطان
داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا و عراق مشترک باشد و سلطان احمد داروغه و
دیوان فرستند برین قرار آقا بازگشته بسلطانیه آمد امراء بغداد گفتند معتمدی فرست تا ما بغداد را
از برای تو ضبط کنیم آقا یاورکه را که پسر خال او بود و بهادری صاحب وجود بحکومت فرستاد
و وزارت بخواجه قوام الدین النخجی داد جمعی که پیشتر رفته بودند ببغداد عبدالملک تغاجی مسلط بود و پسران
شاهزاده شیخ علی را گرفته خیال استقلال داشت الجماعه سایل انگیخته تا ایشان را در شهر کشته اما
مرکب را چندان رعایت نمود که ده یک آن در اندیشه کس نبود و استفسار مهمات کرده پسر خواجه حمدالله قزوینی را

که بتحصیل مال آمده بود گفت حالی از زر سرخ و سفید و نقره و اسلحه با خود ببر و باز آی تا تمام مال تسلیم کنم و در همین روز که خزینه بیرون میرفت خبر آمد که تورسن مهر سید عبدالملک خزانه را موقوف داشته بعد از اندیشه بسیار صلاح در متابعت دید تورسن با امراء بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند ببغداد در آمدند و بوثاق مناسب فرود آمد عبدالملک بسلام او رفته چون پیش او آمد با چند غدار که قاتل امیر اسماعیل بودند فی الحال بقتل رسیدند و بغداد پر غوغا شده خانه عبدالملک را غارت کردند و خزانه که برای عادل آقا میفرستاد در خانه او غارت یافت و صدای بیت الظالم خراب و لو بعد حین از طنین زمین و زمان استماع رفت تورسن از ضبط مملکت بغداد عاجز بود سلطان احمد خبر یافت و چون باد از تبریز عازم بغداد شد و شاه منصور را حبس قلعه کرا و تو خلاص یافته بسلطان پیوست و سلطان او را بانواع انعام سرافراز ساخته ببغداد در بغداد و پایان دل از کار تورسن بر داشته بیگانه از راه یعقوبه فرار نمود و او را گرفته ببغداد آوردند و با خواجه قوام الدین بقتل آمد و سلطان در بغداد ممکن گشت و چون قصه غدر ری داشتند سلطان را معلوم شده همه را بیاسا رسانید و شاه منصور را که گریزه خوشتر فرستاد و دیگر سلطان او را ندید و حکم سلطان نشنید و سلطان خواجه یحیی سمنانی را در بغداد گذاشته بتبریز رفت

وقایع سنه اربع و ثمانین و سبعمایه ذکر وفات دلشاد آغا و قتلغ ترکان آغا

در این سال حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد آغا از بزده سرای غرور بدار السرور رفت و متعاقب او قتلغ ترکان آغا خواهر آنحضرت که از خواتین عصر بخیرات گوی سبق برده بود و اخلاص مال جو ده مدارس و خوانق ساخته از این مرحله فانی رخت بعالم باقی کشید آنحضرت بر فراق ایشان اندوهناک و گریان گشت و ملال بر ذات همایونش استیلا یافته با مور ملک و ملت اشتغال نمینمود سادات و علما و مشایخ و قضات جمع آمده بآیات و احادیث و مواعظ و نصایح خاطر خطیر شریف تسلی داده گفتند که آنحضرت را بقا باد و مطایب رفت ار بقا که عمر در از خواهد بر مفارقت احبابش دل باید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماندن در کشاکش هجران اصحابش باید داد با حکم قضا کی قوت و توان هست و بر فرمان قدر هیچ و تاوان نه ع برحکم قضا نمیتوان تاوان کرد حضرت صاحبقران نصایح ایشان بگوش هوش شنیده از چرا و چون گذشت و بحکم انا لله و انا الیه راجعون راضی گشت و ترویح روح گذشتگان از مبرات و خیرات و صدقات بمستحقان رسانید و یراق لشکر خراسان جهت چند واقعه جزم فرمود

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب خراسان جهت فتنه غوریان و غیر آن

اولا ملک فخر الدین ملک محمد و امیر مغلب در زمان ملک حسین و ملک غیاث الدین در

حساب بودند چون حضرت صاحبقران فتح هرات نمود ایشان عرضه داشتند که ملک عم زاده ما بود و بر ما ظلم کرده املاک پدران ما را تصرف نمود و الحق تعدی بی انصافی بود کرت سخن جنیت آنحضرت ایشان را تربیت فرموده ملک محمد را حکومت غور داد و ابو سعید اسپهبد که پدرانش امراء غور بودند و ملک غیاث الدین او را از خلاص فرموده مطلق العنان گردانید در این ایام ملک محمد از طرف غور باهل شر و شور و فتنه و غرور

بیت
بفعل چون حشرات زیاده نامضبوط : بطبع چون حرکات سپهر ناموزون :

روی بهرات آوردند و ابو سعید با او متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد نهاده آنکه بحصار اختیار الدین که بهر دیوار شمال شهرت پناه بردند و غوریان بشهر در آمده اهل صلاح در گوشها پنهان شدند و هرات چون خانه بی کدخدا و کشتی بی ناخدا مانده شیاطین از شیشه حبس بیرون افتادند در این حال سیورغتمش که داروغه بود مریض شده وفات یافت و این معنی جزو علت بی ضبطی گشت اراذل بر افاضل دست یافته نقش اذل الملک الاراذل بملک الافاضل از کعبتین فلک وی نمود غوریان در حصار فخر علی اسید و تمام فیروز آباد با جمعی بیباکان نشسته چند منزم بر حصار آوردند آتش در آن زدند و مردم شهر بیا مهابر آمده دهل و نقاره فرو کوفتند مغولان از بالای حصار همه شهر را یاغی دیده اشتند و خود را برهنه کرده از بارو بزیر انداختند با سیاهگه چون منقاد گشته هرچه داشتند که تشدید جان امان یابند غوریان بیرحم بر ایشان ابقا نکرده همه را بدار البقا فرستادند رعایای بیچاره متحیر و متفکر که تصحیح آن مرض بچه نوع توان کرد و علاج آن سوء المزاج بکدام تدبیر توان ساخت حل آن مشکل دست نمیداد و کشف آن معضل ظاهر نمیشد بل هر ساعت تواتر بحران تیزتر میگشت مجموع را سر و مال در خطر و زن و فرزند بر باد بود چون حضرت صاحبقران شرح واقعه استماع نمود فرمود که ملک غیاث الدین که در ارک سیرقند بود و پسرش امیر غوری که در اوزکند میش میرزا عمر شیخ بود هلاک کردند و شاهزاده میرانشاه کورکان که در کنار آب مرغاب بود با لشکرها عازم هرات شد و هراتیان غور از آوازه این خبر کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة رو بگریز نهادند و سپاه منصور در عقب رفته عدد نامحصور بقتل آوردند حضرت صاحبقران اوایل رمضان بهرات رسیده چنان در غضب بود که حکم بقتل و اسیر فرمود مدد خواست بسیار بر مال امان قرار یافت و اکثر شهر بشکنجه و تعذیب هلاک شدند و آنحضرت عزیمت سیستان فرموده در ولایت اسفزار شیخ داود که در فتح هرات آنحضرت او را اعانت فرموده حکومت اسفزار ارزانی داشته بود یاغی گشته حصار بدر آباد را عمارت کرده بود و امیر تابان که داروغه بود بقتل آورده آنحضرت باسفزار آمده امر نمود تا حصار را نقب زده دیوار بزرگ افتاد

وشیخ یحیی که راه وزارت و نیابت داشت با جمعی دیگر در زیر دیوار آمده هلاک شدند و قلاوز اکثر
دو هزار آدمی بدر آورده فرمود که همه را در زیر گل تودها کردند تا عبرت عالمیان باشد و آنچه
دران ایام در بلاد خراسان عموماً و بر اهالی هرات و اسفزار خصوصاً واقع شد از تخریب خانها
و تخریب مواضع و التهاب شر و شور و انقلاب و ضعف ظلم و زور و اختلال حال بلاد و
اخراج اهل عباد و عباد و قتل و اسر و هتک و سفک همانا که در هیچ عهد رفته باشد کدام طوفان ازین صعبتر
تواند بود و چه فتنه ازان هایلتر که جمعی محنت معاقبت انواع شر و شور انگیزند و از او اولاد و اکابر
منصور گریزند و مردم اهل صلاح که قطعاً و اصلاً بدان راضی نبوده اند بسؤال و جواب و خطاب و عتاب
و صد گونه بلا مبتلا کردند و دران وقت در هرات و اسفزار خرابی ولایت بغایتی رسید که در کوچها
و بازارها یک در دکان نماند و در زیر دکانها و کوچها مردمان بر زبر یکدیگر افتاده و متعفن گشته
هیچکس را مجال تجهیز و تکفین نبود و مسلمانان از اوطان جلا شده از زن و فرزند جدا افتادند
نعوذ بالله من غضب الله **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب سیستان و فتح آن** حضرت
صاحبقران از اسفزار عازم سیستان شده با لشکر فراوان روان شد شاه جلال الدین فراهی
اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون آمد و بنوازش مخصوص شد اما رعایا ابا نمودند آقتیمور بهادر
بموجب فرمان ولایت فراه را تاخت کرد و آنحضرت با مردان جوشن پوش بحصار زره رسید
و جنگ انداخته در روز مسخر شد و پنجهزار مرد جلد از سیستان پیش آمده جنگی عظیم کردند و بسیاری
کشته شده باقی شکسته بازگشتند و آنحضرت بسیستان رسیده شاه شاهان و تاج قلعه کهی و سراج
بیرون آمده اظهار انقیاد کردند و آنحضرت ایشان را نوازش فرموده بسخن مسکنت که ناگاه لشکر
سیستان صف جنگ آراسته بعزم رزم بیرون آمدند حضرت صاحبقران دو هزار سوار نامدار با امیر
محمد سلطانشاه در کمینگاه باز داشت و جمعی را پیشتر فرستاد که خود را ایاغی نموده عاجز از رو گردان
شوند یاغی ایشان را دیده دلیرانه از پی در آمده از کمینگاه گذشتند آن دو هزار مرد از قفای
یاغی در آمده حمله کردند و هر ساعت دلاوران مدد ایشان میرسیدند **نظم** ز تاب تفش بر هوا سوخت میغ
جهان سوخت از آتش برق تیغ
جنگی شد که شرح آن خرمشاهره در دست نیاید و حربی کردند که جز صاحب
صورت نبند و نهنگ خدنگ از بحر کمان دهان گشود و اژدهای کمند زلف پرشکنج نمود سیستانیان
اسبان لشکریان را ابکار و بخنجر مجروح ساختند و از یاغی خلق انبوه بقتل آمده باقی را در شهر کوفته
و از سرهای کشتگان منارها بر آورده لشکر فیروزی اثر آن شب همانجا فرود آمده چون صبح سعادت

از

از مطلع عنایت ربانی دمیده و نسیم فتح و نصرت از مهب تایید آسمانی وزید حضرت صاحبقران
قول ابهت شکوه پادشاهانه زیب و زینت داده شاهزاده میرانشاه دست راست بقوت دولت بر آمد
و امیر سیف الدین و آقتیمور بهادر در رکاب او بودند و دست چپ امیر ساری بوقا و خدایداد بهادر
مقرر شد و سپاه ظفر پناه پیش خود خندق و حصار ساختند و آن شب ده هزار سیستانی بعزم شبیخون بیرون
آمده اتفاقا در برابر امیر شمس الدین و امیر اتخواجه افتادند و امرا راه داده مخالفان از خندق
گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و جنگی سخت در پیوست و بسی اسب و استر زخم خنجرها کاری شدند و از طرفین
غلبه عظیم بقتل آمدند عاقبت سپاه منصور یاغی را مقهور ساخته بقلعه و حصار رسانیدند روز دیگر باز
نوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از طرفین در پرواز آمد امیرزاده علی بن موید با پانصد سوار تکمیل دروازه
سیستان شکسته درون رانده و شهریان راه داده او را در میان گرفتند و امیرزاده علی در میان دشمنان
مانده و دل از جان کنده نوعی آتش حرب بر افروخت که از شرار آن مریخ بر فلک میسوخت آقتیمور بهادر
با هزار سوار جوشن پوش شده بجانب دروازه تاخت و نگاهبانان را کشته خود را در شهر انداخت و امیرزاده
علی را مدد رسانیده مرد و بسلامت بیرون آمدند ملک قطب الدین دانست که طاقت مقاومت و قوت
مقابله ندارد و از دروه سرکشی و جباری بحضیض مسکنت و زاری آمده از حصار چند امیر بیرون آمده بعنایت
و اعزاز ممتاز و سرافراز آمدند ناگاه قرب سی هزار مرد جلد در وقتی که حضرت صاحبقران بر یکتایی و دلکم
نظاره جوانغار میفرمود از شهر بیرون ریختند و تیرباران کرده تیری بر ران یکران صاحبقران رسید
و آنحضرت جهت ضبط لشکر عنان تافته بمقر عز آمده ملک قطب الدین را بند فرمود و حصار پوشیده
خواست که بنفس خویش حمله کند امرا عنان بارگی گرفته عرضه داشتند که سالها جاه و جلال و حشمت و اقبال
از دولتشاه بود با قیام کی روا باشد که آنحضرت تحمل خطر نماید و یکبار از اطراف حمله کرده دشمنان را
بحصار دوانیدند و حصار و شهر را بقهر و غلبه گرفتند و لشکریان از امیر از خرد و عدد بقتل آوردند و
قلعه و حصار و خانه و دیوار آن شهر را کوفتند و بجاروب آشوب و دست غارت و تاراج دفاین و
خزاین آن بلده را رفتند و غنایم کوه کوه زر و نفایس لآلی و جوهر که بطول زمان در سیستان جمع
آمده بود حضرت صاحبقران حکم نمود که اصناف لشکر از ان وجوه بهره ور گردانیدند **بیت**
از ان گنجها لشکری یافت بهر
بداد و همه گشت سالار دهر
و ملک ایشان را بسمرقند کوچانیده سادات و
علما و سایر اکابر آن ولایت را بحصار فراه روان داشت و از لطمه لشکر قیامت اثر لرزه بر بند رستم
افتاده ویران و خراب شد و موکب همایون بولایت بست رسیده بعرض رسانیدند که تومان قندهار

متوجه کیچ و مکران گشت آنحضرت شاهزاده جوانبخت میرزا امیرانشاه را که آنگه هفده ساله بود مقرر
فرمود که در عقب تومان زرد و شاهزاده زحمت بسیار دیده و کوههای سخت بریده در حوالی
قارن مه رسیده جنگ و قتال کرده بیمین دولت حضرت صاحبقران بر و ظفر یافت و تومان زرا
گرفته بیاسا رسانیده سر او را بپایه سریر اعلی فرستاده آنحضرت قلعه مقتو و قلعه سرخ را که قره
در حصار بنزار برخبر آمد که صده تواجی ایل و الوس جمع آورده سر شوره و خیال محال دارد حضرت
صاحبقران سه هزار سوار از راه مصطفی آباد فرستاده خود نیز رسید و آن گروه را از آن معقل
حصین فرود آورده همه را بیاسا رسانیده همچنین قلعه دمنه را بقهر و غلبه مسخر گردانید و متوجه تخت
سلیمان شد که مردم آنجا داروغه برده باز یاغی شده بودند آنحضرت رسیده در روز جنگ اعدا جهت
و مخالفان مبارزان دلیر و بهادران با شمشیر و کمان داران سخت زور ولی باکان باشر و شور
بودند امیرزاده علی و امیر ایکو تیمور و جمعی دلاوران زخمدار شده پسر مبارکشاه بورالدینی تعلق
آقتیمور بهادر که آنحضرت او را ملازم رکاب همایون باز داشته بود که مبادا از غایت دلیری آسیبی
باو رسد درین حالت از غایت غیرت آب در دیده آورده رخصت جنگ طلبید حضرت صاحبقران اظهار
قرین رخصت نفرموده آتش محاربه بنوعی برافروخت که بسیاری از قوتش تنها چون طاقت مقاومت نداشتند
جای خود خالی گذاشتند مگر رمضان خواجه که چون کوه پا بر جا ثبات قدم نمود و عید خواجه در زیر سنگی
کمین کرده و یکی از بهادران مخالفان را موی گرفته بر زمین زد و سرش جدا کرده پیش حضرت
صاحبقران آورد و با وجود صغر سن بهادری چنان نمود آنحضرت درباره او احسان و تحسین
فرمود عاقبت دلاوران لشکر منصور قلعه ایشان را بغلبه و زور مسخر کرده و مردم آنجا را بر شمشیر
بخش کرده بیاسا رسانیدند و از آنجا اعلام ظفر شعار عازم قندهار شد و پیشتر امیر جهانشاه
خلان با مرد آن طرف شده بود و مبشر و اسکندر شیخی بد داور رفته بودند باتفاق جنگ انداخته
مسخر ساختند و سردار قندهار را پیش آنحضرت آوردند و شناخت کرد و از خود بر سر دار رفت و
حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و امرا و بهادران را بانعام شامل و اکرام کامل مخصوص فرمود
و آن زمستان یراق قشلاق در آن مملکت موافق نمود و بهار بمدت چهارده روز در گره لیل و نهار
سلطان فلک اقتدار از قندهار بماوراءالنهر فرموده در سمرقند نزول فرمود **احوال عراق و**
آذربایجان شاه شجاع آخر رمضان در شوشتر بود امیر صاحب تدبیر اختیار الدین حسن قورچی
که حاکم کرمان بود قاصدی بمعان باد بحضرت پادشاه فرستاد و عرضه داشت که حضرت صاحبقران

باذک

باذک زمان ملک سیستان را مسخر ساخت هرچند در مقام محبت است اما امکان دارد که قصد کرمان کند
دفع آن برای رزین و فکر دوربین پادشاه مفوض است پادشاه این جواب بخط خویش بکرمان
فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم است
که ملک الاسلام قطب الدین با وی این معنی شده ایلچیان را اذیت رسانیده اگر انتقامی بدید جزای
عمل او باشد و الا نوئین اعظم خسرو مرز توران قطب الحق والدین امیر تیمور نومان نگذارد که
لشکریان او متعرض ممالک دوستان و مخلصان شوند و اگر گذارد مع هذا باید که دکار رو دل
استوار و بازوی کار بکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه گذار در کار است ع بسم الله اگر حریف مائی
بت گر از یک نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب ؛ ز دیگر نیمه بس باشد تن تنهای درویشان ؛ چون این جواب
صلح آمیز بر عتاب بکرمان رسید حضرت صاحبقران فتح سیستان نموده عازم قندهار شده بود چنانچه
سبق ذکر یافت و درین سال سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شد و عادل آقا میش آمده در حوالی
مراغه بهم رسیدند و مقاتله و مجادله کرده از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند و دو
لشکر از یکدیگر گریختند سلطان مراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بسیار پیش سلطان جمع شده
و عازم تبریز شده در اوجان نزول نموده و آقا خبرگیران بسر راهها فرستاده تعقیب میکرد که
در عقب خواهد آمد ناگاه خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا ضبط قلعه کرده امیر
کوتوال گذاشت و متوجه همدان شد و سلطان بایزید جمعی از امرای تبریز همراه داشت آقا ایلچی پیش
شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع عزیمت مملکت آذربایجان کرده بتعجیل بجربادقان آمد
و آقا و سلطان بایزید آنجا بخدمت پادشاه رسیده ایشان را نوازش فرموده باتفاق عازم همدان
شدند و سلطان احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر و مخدوم منست و من او را
آقا و مخدوم داشته ام التجا از دو در باب آن برادر گو هرچه از صواب دید بیرون نیستم اما عادل بنده ماست
عاصی شده و بدرگاه آمده او را مجال ندهند شاه شجاع با خود مقرر داد که سلطانیه را بنام سلطان
بایزید بستانید و ضبط نماید و عادل آقا را مغلول و ایلچیان سلطان را اجازت داده ایشان
هنوز بسلطانیه نرسیده سلطان احمد عزیمت تبریز نمود شاه شجاع عادل آقا را مغلول ساخته
فرمود که امرای تبریز پیش او روند و ملازم سلطان بایزید امرای تبریز را اتفاق صاحب کرده
و از امرای فارس جمعی را همراه ساخته بیکی برای ضبط مال تعیین نموده بجانب سلطانیه فرستاد و مقرر کرد
که اختیار قلعه سلطانیه امرای فارس داشته باشند و پادشاه بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قجانی

و محمد جمشید در راه فکر کردند که جهت یار قلعه چگونه بر کران شاه شجاع دهند قرار کردند که ایشانرا
در قلعه نگذارند چون خلیل جهانشاه سلطان بایزید را استقبال نموده بقلعه در آوردند و امرای شاه
شجاع ابراهیم شاه و عبدالکریم را در سلطانیه فرود آوردند و اندک علوفه دادند دیگر التفاتی نکرد
فارسیان بتنگ آمده در میان زمستان متوجه شیراز شدند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز عیش و
بی رونقی کرده بسعی جمعی بادان عمر قبچاقی را بقتل آوردند و باقی امرا گریختند و سلطان احمد خبر
سلطانیه شنیده بانجا آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت سلطان بایزید را بمیل از چشم
برده پسر خود آقبوقا را که دو ساله بود آنجا گذاشت و چوپان قورچی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی
بمحافظت قلعه مقرر کرد و شیخ محمود راهدار را بحکومت سلطانیه مقرر کرده

وقایع سنه خمس و ثمانین

ذکر عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر مازندران

سابقا مذکور شد که امیر ولی شرط و عهد کرده بود
که تابستان حضرت صاحبقران آید چون بوعده وفا ننمود آنحضرت درین سال سیچقان ییل عازم
مازندران شده از گذر ترمذ عبور فرمود و چند روز در بلخ بود تا لشکرها جمع آمدند و درین ایام
ایلچیان که بجانب شاه شجاع جهت خواستگاری دختر رفته بودند باز آمدند و دختر سلطان اویس
شاه شجاع را برای امیرزاده محمد بن جهانگیر در شهر بلخ رسانیدند و چند روز متعاقب در آن سور
بعیش و طرب گذرانیدند و از ایلچیان حاجی خواجه که در راه زندگانی یاوه از حد خود گذرده بود
بقتل آوردند آری در خدمت ملوک هر که شرط ادب بجا نیارد در هلاک خود سعی کرده باشد و هر که
زبان را از خیانت و چشم را از خیانت و دل را از جنایت نگاه دارد بدرج بلند و معارج ارجمند
ارتقا نماید فی الجمله آنحضرت از بلخ بمرغاب آمد و خانزاده که حرم شاهزاده جهانگیر بود
از هرات استقبال نمود شاهزاده جهان خلیل سلطان را همه بود بانوی کبری سرایملک خانم
خانزاده را طوی داده بطرف هرات فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شد و
حضرت صاحبقران از مرو گذشته و از راه سرخس بولایت نسا آمد امرا شیخ علی بهادر و سونجک بهادر
و مبشر بهادر برسم منقلای صف لشکر آراسته در موضع کاوکروج بقراول امیر ولی رسیده جنگ
سخت در پیوست مبشر را تیری بر دهان رسیده دو دندان او از بیخ برآمد با وجود آن زخم خصم را
بدست آورده و سرش را از تن جدا کرده پیش حضرت صاحبقران آورد و آنحضرت بر جلادت
آفرین کرده موضع کاوکروج را برسم سیورغال بدو ارزانی داشت و قلعه درون را بجنگ گرفته
کوتوال آنرا بیاسا رسانید و براه جلاون و دهستان از آب گرگان گذشته و نواحی کبود جامه

شاسمان نزول کرده و احتیاط لشکر نموده از امرا صده و هزاره مچلکا گرفتند که از قوشونات جدا نشده
بجای نروند و الا مستحق قتل باشند و بر جویها و آبها پل بستند و هر روز مقدار دو فرسنگی قرع خار و
خاشاک پاک میکردند و قراولان بهم رسیده جنگهای مردانه میکردند و نوبتی روز قراولان از جانب
قتال برین منوال بود در روز بیستم امیر ولی جلادت نموده پیش آمد و آن مقدار که طاقت و توان داشت
رایت قتال و جدال برافراشت و عاقبت مغلوب و منهزم گشت و دلاوران در عقب لشکر او رفته از
مازندرانیان دیوسار بسیاری گرفتار شدند حضرت صاحبقران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل
ساخته بچوبها و سنجها استوار کردند و آنحضرت آخر روز بیست و شیون در کمینگاه باز داشت و از صدای
کورکا و نقاره و آواز برغو و نفیر جهان پر خروش و دلها در سینها بجوش آمد امیر ولی نیمشب از جنگل
برسم شبیخون بیرون آمده و خندق و فصیل که بچوبها و سنج استوار کرده بودند در هم شکسته و کوفته
بچهار سید اما غلبه از مردم او هلاک شدند و مازندرانیان دل از جان برداشته حملهای
پیاپی کردند امیرزاده جهان امیرانشاه کورگان بنفس نفیس پیش حمله ایشان گرفته فرمود تا تیرباران
کردند درین حال بی قوشون از کمین بیرون آمده بر ایشان تاختند و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار
دشمنان برآوردند همه را تار و مار کردند و لشکر استراباد رو بگریز نهاد و امیر ولی فرموده بود که در آن
راه چاه بسیار کنده و سنجها زده آب انداخته بودند عاقبت از آن راه گریخته اکثر مردم او در
چاه افتادند من حفر بئرا لاخیه وقع فیه آری مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی امیر اکو تیمور و خدایداد
بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر امیر ولی را تکامیشی کرده امیر ولی لشکر درآمد و دست از ملک و مال
باز داشته و کوچ و متعلقان در گرد کوه و دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت شعار
او را بر سمنارگاه از شاخک اشجار حصار در اچگذار دشوار است رسانیدند و بنجابت جنگل و بیشه
از چنگال پلنگان نصرت خلاص شد و تخت مازندران در تحت ایالت حضرت صاحبقران درآمد
آنحضرت ارکان دولت را باحسان بیکران و انعام فراوان خرم و شادمان ساخت و خلایق را
مژده امن و امان رسانیده آیین ظلم و رسم ستم برانداخت و نامهای فتح و ظفر باطراف و جوانب
ممالک ایران و توران فرستاده آوازه این بشارت در بسیط ربع مسکون افتاد و خبر صاحبقران
از ده نفر ... کرده آقتمور بهادر و جعفر بهادر را با بقیه لشکر گذاشت و با دلاوران
نامدار بولایت ری در آمده آنجا قشلاق فرمود و در بهار سنه هفتصد و هشتاد و پنج سلطان احمد
از بغداد بسلطانیه آمده و آوازه آنحضرت شنیده قلعه سلطانیه را محکم ساخته و جمعی معتمد از خیل و فرزند خود

آقبوقا آنجا گذاشته بجانب بغداد رفت اهل قلعه چون عزیمت صاحبقران آن طرف معلوم کردند
دانستند که با صدمه سیل مقاومت و با پنجه شیر زورآوری نه طریق عاقلانست طریق حزم مسلوک
داشته و آقبوقا را بر داشته بجانب تبریز آمدند و صورت حال بسلطانیه رسانیدند ذکر وفات
شاه شجاع سلطان جهان مطاع فلک ارتفاع جلال الدین شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت
انحراف یافته ضعف بر اعضا و جوارح مستولی شد قوی جاذبه و هاضمه صفت قصور و سمت فتور
گرفت آفتاب عالمتاب کامکاری بمغرب افول رسید و بدر کامل حیات در محاق خمول افتاد
هرچند طبیبان حاذق و حکمای محقق معالجه کردند نافع نیامد پادشاه ارزوی تامل دانست که دوای
معضل و مهلکه بالمیت هاتف غیب در گوش ولش صفت بیت بر آستان فنا ال منه کر جای اگر
برای نزهت تو برکشیده اند قصور : مهوی که در جریده اعمال ثبت گشته بود جهت تدارک وهو الذی یقبل
التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات اصلاح فرمود و ترکی که در ایام شباب در کتاب افعال دست داده
باکتساب حسنات بجذب خواطر ضعفا و نوازش فقرا تلافی نمود غباری که بر ضمایر اکابر و صاغر
و اقارب و احبات تصور میکرد با تسکین کرم دفع کرد و چون ضعف بر مزاج استیلا یافت و چند
روز سکس با رنیافت شور و غوغا در مملکت فارس افتاد و چون و ارثان ملک متعدد بودند
هرچند نفر از اعیان کلویان بجانبی ملحق شدند امیر علاء الدین اینانق و پهلوان طالب جانب سلطان
عماد الدین احمد گرفتند و امیر شکری برش و امیر ناصر الدین عمر که کلانتر کلویان بود و سلطان ... الدین
ابویزید ملتجی شدند و سلطان علاء الدین ابوسعید مهدی خان و سلطان سلیمان خان گوهر شن
بودند و داعیه سلطنت کمتر داشتند هرچند پادشاه را التفات بحال ایشان بیشتر بود و امیر معز الدین
اصفهانشاه رکن اشتد بود و سلطان مجاهد الدین زین العابدین باتفاق خال خود امیر مجد الدین
مظفر تقویت جانب خود التماس کرد و امیر اصفهانشاه و امرا مملکت چون امیر شجاع الدین
عادل تبریزی و امیر غیاث الدین منصور شول و امیر غیاث الدین سیورغتمش افغانی و دیگر
امرا و بهادران مجموع از خوان نوال و سفره عطای او برگ و نوا یافته ممنون انعام و مرهون اکرام
بر دوام او بودند تمام اصول و کلویان محلات را طلب داشته با سلطان زین العابدین بیعت کردند
چون کیفیت آشفتگی مملکت و استیلای جانب اصفهانشاه جهت زین العابدین بحضرت پادشاه
عرض کردند باستحضار امرا اشارت فرمود تا در باب تعیین استخلاف مشورت فرمایند
امرا را از خوف مجال حرکت نبود و از عتاب جان سوز ترسان بودند چه مزاج از منهاج اعتدال

عدول

عدول یافته بود هرکس وهمی میکرد که مبادا حکمی کند که تدارک آن در امکان نگنجد امیر معز الدین اصفهانشاه
و امیر غیاث الدین شول مقرر کردند که اگر دیگر طلب واقع شود بهیات اجتماعی حاضر شوند امیر غیاث
الدین را طلب داشتند امیر معز الدین وقوف یافته علی الفور با مزار مرد آراسته متوجه کریاس شد
و بنابران رفت که مبادا با امیر غیاث الدین خطابی رود و باقی امرا بهیات مجموعی حاضر شدند
پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوت قاصر است و خاطر متعلق رعایا و از امرا سوال کرد که از
برادران و فرزندان کدام ذات استحقاق این امر خطیر دارد مجموع گفتند هرکس آنحضرت نصب فرماید
بندگان باراده متابعت نمایند باز از امیر معز الدین اصفهانشاه سوال کرد او گفت حق فرزند
ارشد است از روی شرع و عقل پادشاه سلطان زین العابدین را تشخیص نموده و صیتهای
پادشاهانه فرمود و دیگر امرا را بوی سفارش نموده مضمون این ابیات بر زبان گذرانیدند نظم جهان
زندگانی کن اندر جهان : که گردد پیش از تو فرمان دهان : بفرمان من بود گردان سپهر : ز ایوان من تا فرخ
ماه و مهر : کنون مرغ عیشم فرو ریخته بال : فتاد اختر دولتم در وبال : جوانی و کوپال و نیرو نماند : ز من هیچ
جز نام نیکو نماند : تو بنزد کی نام نیکو بوس : ره نیکنامی سپرایی و بس : و فرمود که امیر علاء الدین
اینانق و خواجه جلال الدین تورانشاه بندگان ثابت قدم مسکین اند رعایت ایشان موجب خلود دولت و
دوام سلطنت است و برادران کوچک را املاک و ملوک که دارند تغیر نده و مشرب عیش ایشان را
از کدورت مصفا سازد و برادرم عماد الدین احمد مدتیست تا کمر خدمت بسته و ناملایمی مشاهده نرفته
ملک کرمان حواله اوست و مملکت عراق که در جوار شاه نصرة الدین یحیی افتاده آن جانب را
والی اوست برادرم ابویزید را اصفهان و مسند سریر سلطنت و تخت مملکت بر سلطان
مجاهد الدین زین العابدین مقرر شد بعد از آن کاتبی را طلبیده از انشاء خود بحضرت صاحبقران
نوشت هو الحی لا اله الا هو الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت ممالک پناه معدلت شعار
مکرمت دثار نوئین کامکار اختصاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان الملک
الکاسره زمین و زمان المنظور بعنایت الملک الدیان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان
خلد الله ملکه ملاذ قهارنه چرخ منظر ارملیا اکاسره کیمی دارباد و در تعظیم اوامر سماوی
فری مراضی سبحانی ابداً موفق و مؤید وحق جل و علا آن یگانه جهان را از منتاصد دینی و دنیاوی
با علا مدارج کمال و اقصی نهایات امانت برساناد بمنه وجوده بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله
مخلصان حقیقی است انهای میکرداند که برای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل

حوادث و مکان مکاره هست و ارباب عقول بزخارف آن التفات ننموده و نعیم باقی را بر
جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجود
از مقوله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون منشور تعز من تشاء بتوقیع تؤتی الملک من
تشاء ارزانی شد و اعنه فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این فقیر دادند حسب قدرت
و امکان در اعلام اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع اوامر شریعت سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان خالصا لله تعالی مطمح
نظر همت ساخته بعون عنایت الهی آنچه مقدور بود در معاش کافه خلایق توجهی کرده شد که محمود
بمسامع علیه رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد مصادقت منعقد شده بود
فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن ثابت دم و راسخ قدم بیت بقیامت برم آن عهد که بستم
تا در ازل روز نکویی که وفا نیست نبود ؛ و از آن جناب علی التعاقب والتوالی چنانکه خلایق شکور و تحسین آن
مترشح بوده این معنی را موجب مباهات میدانند درین وقت که از بارگاه مهیمن نسیم دعوت حق
بمشام جان رسیده و متقاضی ولن تجد لسنة الله تحویلا حلقه والله یدعوا الی دار السلام بر در
کوفت بیت عرش است نشیمن تو شرمت ناید ؛ کآیی و مقیم خطه خاک شوی ؛ و بحمد الله هیچ حسرتی و تمنایی
در خاطر نماند باوجود انواع ذلت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازم وجود انسانست هر
آرزو که در مخیله بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و چهار
سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاد در کنار مراد نهاد احرام اللهم لبیک لبیک از فضای
مطلقه ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد ع بدین مژده گر جان فشانم رواست
انتقال آرزو امل از دوش نهاده روی تضرع بحضرت عزت آورده ع از دوست یک اشارت وز ما
بسر دویدن ؛ رجا واثق که از حضرت مفیض الخیرات آنچه روی نماید اگرچه محض رحمت و ام
عین رحمت باشد نظم زهی سلام تو آسایش سکینه روح ؛ زهی پیام تو مفتاح گنجهای فتوح
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر عمر و دولت و دوستکامی و بسطت حضرت
گردون منقبت برکت و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش را بر سر کافه خلایق پاینده دارد
بنابر خلوص نیت و بقای طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشنتر است
واجب دید صورت حال انها کردن و فرزند دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل

عنایتکم

عنایتکم ع کو را بخدا و بخداوند سپردم ؛ و دیگران از فرزندان طفل و برادرانم را بجناب ممالک پناه
سفارش نمودم چه جمعیت دولتخواهی آنجناب را ذخیره اعقاب دانسته ام تا چنانچه از لطف عمیم و
خلق کریم آن یگانه زمین و زمان سزد مضمون آن حسن العهد من الایمان کار بسته بر قاعده مستمره
ایشانرا بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق را بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار
آنرا صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنها بازگویند و حاسدان و قاصدان که سالها
در آرزوی چنین روزی بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار ذکر جمیل
شود و این دوست مخلص را که باوجود میثاق عهد مودت و نسل قرابت توقع عزت با قبه فاتحه و دعای
خیر یاد فرمایند تا از فحوای یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نمانند هذا ما عهد
الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره توفیق مبرات از حضرت واهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و
تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و نام خود چنین نوشت که مخلص دولتخواه
وفادار امیدوار شاه شجاع و بجانب سلطان احمد بغدادی این مکتوب در قلم آورده و فرستاد
زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله
ملکه و سلطانه بر مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشند و تقریر باید کرد درین
مدت که حواله این امر خطیر باین فقیر رفته بود بچه نوع معاش کرده و بحالتی که آدمی زاد را از آن چاره
نیست رسیدم و بی حسرت میروم سفارش فرزندان بآنجناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاص شهریاری
سزد ایشانرا مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد را که سالهاست تا چنین روزی را منتظر اند در حق
ایشان نشنوند در رعایت و مراقبت فرمایند چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی
چون ضمیر پاک و فطنت گمرزلی کند ع بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ؛ المحتاج لله شاه شجاع بعد از آن مصالح
تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح معین فرموده و لباس احرام سفر آخرت از کرباس معین کرده و بجاران در
حضور او صندوق آرامگاه مرتب داشتند و یکی از علما متقی را برای غسل تعیین نموده فرمود که امیر
اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق آرامگاه را به مدینه مبارک نقل کند و
برای مجاوران که مدینه انعام و اکرام مرتب داشت و شب یکشنبه بیستم شعبان مذکور چنانکه حروف حسرت
شاه شجاع از آن خبر میدهد روح پاک آن پادشاه سعید بریاض رضوان رسید و همان شب بموجب وصیت او
او را در کوه چهل مقام دفن کردند تا وقتی که امیر اختیار الدین حسن آمد بیست و پنجسال و دو ماه و بیست روز
او حکومت کرد احوال ممالک فارس و کرمان و اصفهان بعد از فوت شاه شجاع سلطان

عماد الدین احمد حسب وصیت عازم کرمان شد و برادر دیگر مظفر الدین سلطان ابو یزید مقرر بود که با سلطان
رود و امیر معز الدین اصفهانشاه با او سوء المزاجی داشت نگذاشت که عزیمت او بانجاح رسد تا شست اختیار
از دست بیرون رفت و شاه نصرة الدین یحیی ابن الشیخ ابراهیم و سایر اکابر اصفهان استدعا نموده
و او با دامغان آمده متمکن گشت و امیر معز الدین اصفهانشاه در ابتدای دولت سلطان زین العابدین
بغایت استیلا یافت چه در زمان پادشاه سعید در همه ابواب رکن معول الیه و قطب مدار علیه بود و چون
موسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین شد امرای بزرگ آستان دولت او ملتجی بوده در
رتق و فتق امور مملکت با وجود او کسی اختیار نبود امیر علاء الدین اتابک و خواجه جلال الدین تورانشاه
امیر عمر شاه را معذب و معاتب ساخت و پنهان آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیره ترتیب کرد
مسموع است که والده سلطان مهد برادر در نکاح آورد و قشلاق در جانب گرمسیر کند و سلطان مهد برادر
سلطنت شده با علم از حرامکه و اکراد و اتراک محاصره شیراز کند و چون اصول و فروع ممالک فارس و عراق
محل خوف و رجا و مصدر امید و بیم مراکز آستانه مقرر شده انشد سلطان زین العابدین را توهم
دیگر جواهری چند برای ترصیع چتر تحویل معتمدی شده بود در زمان تسلیم محقق شد که بر طریق سپید جامیان
قدم گذاری رفته و بعد از استفسار چنان آشکارا گشت که جناب معزی چتر مرصع فرموده سلطان
خوف زیاده شد بنابرین معانی جامع همت بر دفع و هلاک او گماشت و خاتون و نوکر معتمد او را بر آن
که او را مسموم کنند فاعتبروا یا اولی الابصار القصه رمضان بود و امیر اصفهانشاه تغیر مزاج سلطان را
در دولتسرا حاضر میشد و از وهم افطار نکرد و شبی از دولتسرا بخانه آمده شربت دار شربت نهاده
بود امیر بی آنکه چاشنی گیرد تجرع نمود و زبان او در وقت باز بودن در بند شده اطبا را رخصت علاج نبود
روز پنجم بساط امارت در نوردیده دعوت حق را لبیک اجابت گفت و دل پر حسرت بزیر خاک
از امرای بزرگ کسی که جامع حسب و نسب باشد در آذربایجان و عراق مثل او نبود نظری خاص و کرمی عام
ذکر سلطنت عماد الدین سلطان احمد در مملکت کرمان سلطان عماد الدین احمد عازم کرمان شده
متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود بلکه اگر معارضه پیش آید سلطان را
قوت مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اغرا او کردند که چون خزاین و ذخایر بسیار است مملکت را
نگاه میتوان داشت و او سخنان بدگویان را ناشنیده انگاشت و از کمال دیانت اقتدا بآیت ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فرموده شرایط استقبال بجای آورد و خزاین و ذخایر تسلیم نمود و
منصب وزارت برای رزین او مفوض شده و فضولان برای صلاح خود اغوا کرده سلطان را

ساختند

ساختند و اختلال تمام باحوال مملکت راه یافت چنانچه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی **احوال مملکت
عراق عجم** سابقا مذکور شد که شاه نصرة الدین یحیی باستدعای اصفهانیان بی اعمال تیغ و سنان دار الملک
مملکت متمکن شد و با خود گفت که سلطان زین العابدین نوجوان و عشرت دوست و پروای دارائی مملکت و
ارکان دولت نخواهد کرد مکاتیب بامرای فارس نوشته با لشکر یزد و اصفهان عازم شیراز شد امرای
شاه شجاع در اصفهان بودند چون امیر علاء الدین فرج و امیرزاده عبد الکریم بنابر بخل شاه یحیی و سخاوت
سلطان زین العابدین و ملاحظه حق نمک پادشاه مرحوم از معسکر شاه یحیی جدا شده براه لرستان عازم
فارس شدند و شاه یحیی چند منزل در تعاقب رفته بدان پهلوانان نمک بحلال نرسید و چون خبر نهضت شاه یحیی
بفارس آمد سلطان زین العابدین امرا و لشکریان را نوازش فرموده پنجاه قطار اشتر و پنجاه قطار
شتر بامیر شجاع الدین عادل تبریزی و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین منصور بخشش
انعام فرموده و سه هزار تومان برسم الکا بلشکر داد و موکب همایون از شیراز بیرون آمده متوجه
کسلطان مظفر الدین ابو یزید با امیر غیاث الدین منصور مشغول برسم منقلای روان شوند و سلطان
زین العابدین در مراحل کوک نزول کرد و شاه در منزل پل فو فرود آمده درین حال سلطان بایزید
بیوفایی کرده بشاه یحیی ملحق شد و امیر غیاث الدین مشغول باز گشته صورت حال شرح داد و سلطان
زین العابدین را در بدایت حال یورش غیبت عم موجب غم شد و پهلوان حسین الوداجی با پانصد مرد
پیش مخالفان رفت سلطان زین العابدین متوهم شده درین حال قاصدی از پیش امرا که از شاه
یحیی جدا شده بودند رسید که همین لحظه شرف پابوس مستسعد میشوند سلطان زین العابدین را از وصول
این خبر فرحی عظیم روی نمود و امرا و نامداران باستقبال امرای وفادار روان فرمود و باتفاق بمعسکر
همایون رسیده شرف دستبوس یافتند و بخلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه پیکر
مخصوص شدند روز دیگر امر بفارس آراسته بعرصه گاه آمد میمنه سپاه و قلب و جناح پهلوانان
آهن خای و گردان رزم آزمای استوار شده و از آن طرف شاه یحیی بترتیب جوانغار و برانغار
مشغول شد اما لشکر او نیمه دل بود و لشکر فارس بنمود از آن یورش پشیمان شده هر دو لشکر
تا آخر روز در برابر یکدیگر ایستاده و جنگ نکردند چند روز پیادگان در میدان رفته جنگ می کردند
و شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید که استدعای او نموده بود با غلبه از شوشتر برسد درین
والا شاه یحیی با خود تامل کرده گفت اگر شاه منصور رسد کار مشکل شود جمعی را از طرف زین العابدین
طلبیده گفت درین وقت که صورت واقعه حضرت پادشاه روی نموده وقت مقتضی این خلاف نبود

اما بدر خواست جمعی چنین واقع شد حالا پیش از آنکه برادر کهتر منصور از جانب شوشتر رسد و یقین کرد
بصلح راضی نخواهد شد اولی آنکه ملاقات کرده مقداری در امور ملک داده شود که بمرور ایام انهدام
پذیرد درین میعاد بامداد ماه و آفتاب را داعیه قران شد سلطان زین العابدین غبار کدورت
باب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شسته نفرموده صلوا الارحام نموده و در میان میدان
بارگاهی زده دو آفتاب در یک برج و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند شاه یحیی از مطالعه طلعت
سلطان زین العابدین و ازدحام ارکان دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف و
فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان اعتذار گشوده خود را بتجلد و تکلف نگاه میداشت در اثنای سخن
گفت که پادشاه مغفور هر یک از فرزندان و برادران را بمحلی تعیین نموده ابرقوه بمنصب یگانه مناسب
اولی آنکه سلطان ابویزید را بآنجا متوجه سازند و یکی از امرا مصاحب او بابرقوه رود تا او مبادا
به بیگانه ملتجی شود و فتنه عظیم از آن تولد کند سلطان زین العابدین با آنکه عمو بایزید در وقت بحران از او
برگشته بود ملتمس شاه نصرة الدین یحیی را قبول فرموده منشور حکومت ابرقوه بنام سلطان بایزید در
صحبت امیر سیف الدین رمضان که از امرای شاه شجاع بود مبذول فرموده مقرر شد که متعلقان یکدیگر
که در شیراز و اصفهان باشند پیش یکدیگر فرستند عهود را با یمان مغلظه موکد ساخته هر یک بمعسکر
خود باز رفتند و سلطان زین العابدین متوجه کازرون شده شاه منصور از جانب شوشتر بکرستان
در آمده خرابی بسیار کرد چنانچه اکثر اهالی آنجا در جبال و قلاع متحصن شدند و بکازرون آمد تا سلطان
زین العابدین و شاه یحیی بهم مشغول شوند خود را در مملکت فارس انداخت و چون خبر مصالحه شنید و
سلطان زین العابدین نزدیک رسید و با لشکر فارس قوت مقاومت ندید خدمتش را مجال توقف نماند
سپاه او خانهای درویشان کازرون را غارت و تاراج کرده از دواب و مواشی در حوالی و حواشی
هیچ نگذاشتند و فرار اختیار کرد و سلطان زین العابدین بکازرون نزول فرموده مجموع اهالی
آنجا را بانعام و اکرام دلجویی نمود و در ضمان فتح و اقبال متوجه مستقر عز و جلال گشت اکابر دار الملک شیراز
باستقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا
شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید نظم خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ❊ تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند ❊ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ❊ ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی
تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری ❊ سلطان و فکر لشکر و سودای تخت و تاج ❊ درویش و امن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است ❊ از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری ❊ یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ❊

ای نور

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ❊ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ❊ کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ❊
و سلطان زین العابدین دیگر باره امرا و ارکان دولت را بنوازشها نموده خلعتهای خاص و کمرهای
مرصع و طبل و علم ارزانی داشت و ولایات و بلوکات در ممالک فارس و کرمان برسم سیورغال عنایت
فرموده سادات و موالی و اکابر و اهالی را علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم عنایت و رعایت نموده

وقایع سنه ثمان و ثمانین ذکر معاودت حضرت صاحبقران بدار الملک توران

حضرت صاحبقران
بعد از فتح مازندران قشلاق در ری فرموده بهار عازم سلطانیه شد و گماشتگان سلطان احمد گریخته
بودند و قلعه را خالی گذاشته بمازندران همانروز که ایشان رفتند عمر عباس بسلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرد و جمعی
اوباش باوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال که امیر عمر عباس تعیین کرده بود کشته و امیر عمر قلعه را
مضبوط کرده چون آوازه دروغ بیرون آمد اکثر آن اوباش را بقتل آورد و حضرت صاحبقران بسلطانیه
آمده ایلچی بشیراز بطلب عادل آقا فرستاد آقا آمده آنحضرت سلطانیه را باو داده و داروغگی آن مملکت را
بعهده درایت و کاردانی او کرده امیر محمد سلطانشاه را با او تعیین نمود و رایات همایون بعزم جهت
ولایت رستمدار فرموده و حکام آنجا و امیر ولی که در آن ایام آنجا بود گریخته لشکر آن ولایت را بقتل
زیر و زبر کردند و آنحضرت بولایت آمل و ساری در آمده امرای مازندران امیر سید کمال الدین و
امیر رضی الدین پسران امیر سید قوام الدین بتقبیل بساط بوس رسیدند و لب سکه را بنام آنحضرت خندان
کرده پس منبر بصدای القاب همایون به آسمان رسانیدند حضرت صاحبقران خدمت ایشان قبول کرده سادات را
که نور دیده اعیان عالمند منظور نظر عنایات ساخت و لشکر را اجازت فرموده عازم دار السلطنه سمرقند
روانه شد و تابستان آنجا گذرانیده قشلاق در سالسرای واقع شد و درین سال عادل آقا سلطانیه را
معمور ساخته لشکر او به شیراز رسید و سلطان احمد از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصوره
گریخته بود از راه گیلان در راه جان بخدمت سلطان پیوست سلطان او را نوازش فرموده بعد از چند روز
امیر تشای را با او بسلطانیه فرستاده که عادل آقا سرکش است بهر نوع که توانند رام سازند و سلطان در تبریز
رنجور شده مرفوع القلم گشت و خبر مرگ او باقاصی و دانی ولایات رسید آقا لشکرها جمع آورده ناگاه
خبر آمد که حاجی سلطان برسم منغلای بحوالی زنجان آمد عادل آقا را خبر فوت سلطان مقرر بود بر اق
کوچی را برسم شبیخون بر سر او فرستند آقا امیر لطف الله را که داماد او بود روان ساخت و کسی آمده
حاجی سلطان را خبر کرد او مردم جلد را از قشلاق بیرون برده کمین کرد وقتی که لطف الله رسیده دست
بغارت و تاراج برآورد حاجی سلطان از کمین بیرون آمده همه را بتیغ بیدریغ گذرانید و جمعی دستگیر شده

غلبه بقتل رسانیدند و باقی را منهزم تا در سلطانیه دوانیدند شکسته رکاب و گسسته عنان ؛ پیش آقا
آمدند هرچه اسب خوب که از شیراز آورده بباد فنا رفت آقا متحیر ماند اما بامید صدق مرگ سلطان
احمد خود را تسلی میداد و طلب غله و جمعیت داشت درین واثنی در قلعه شهر یک پنهان شده بود
بهوای آنکه عادل آقا برای استنشاق هوا هر روز یکبار به تفرج سیران کرده وقت شیلان بیرون آید
چون چنان بیرون آید او را بدست آورند آقا خبر یافته بود احتیاط نمود امیرولی و امیر سونتای سید
از بزرگان شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیرولی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست
حضرت صاحبقران مرا از خانه من بدر کرده و من پناه بپادشاه آورده ام رجوع معامله من بتو بود
اکنون اگر معاونت مینمائی باید که بیرون آئی تا بر سبیل اتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای
بیرون کنیم و کنار آمویه را ضبط کرده چون پادشاه در عقب آید خراسانات در تصرف ما قرار گیرد و این
فریب در گرگ کهنه یعنی عادل آقا نگرفته در جواب گفت که تخیلات چنین ماخولیا سرایت خواهد کرد پنجاه
هزار مغول در خراسان ساکنند و حضرت صاحبقران با دویست هزار سوار در سمرقند چگونه این خیالات
بدماغ ره توان داد و آمدن شما بدر قلعه صورت آشتی نداشت مرا باین فریب در دام نتوان آورد بیت
عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؛ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ؛ چند روز پیوسته چنان بود و اسباب
قلعه گیری راست میکردند و سخن صلح نیز میگفتند تا بجائی نرسید سلطان احمد را هنوز بقیه ضعفی بود و
اطبا را هوای بغداد مناسب نمود و سلطان عازم بغداد شد و خواجه منصور برادر خواجه [illegible]
امیر جعفر که وزیر حضرت خاقان سعید میرزا شاهرخ بود و برادرش خواجکی را با پسر عادل آقا امیر حسن را
همراه کرده گفت او را به پدرش رسانید و آقا را بعنایات مستظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال
داده فرمود که اگر آقا رام شود فهو المراد بمجموع متوجه بغداد شوند و الا امیرولی به تبریز رفته حاکم باشد و
امیر سونتای محاصره کند آقا را اعلام نمودند جوابی بغیر بود بل فرستاده را اجازت مراجعت نداد و
باز آتش بلا بالا گرفت امیرولی به تبریز آمد و خواجه منصور ببغداد رفت و امیر سونتای هر روز دو نوبت
جنگ انداخته مدتی برین گذشت روزی امیر سونتای با پنجهزار سوار از در سلطانیه برخاسته عازم
تبریز گشت و سبب طغیان لشکر تقتمشخان بود در ولایت آذربیجان و شرح واقعه آنست که ایلچیان
تقتمش خان همیشه پیش پادشاه احمد می آمدند چون حضرت صاحبقران فتح استراباد نموده قشلاق
در ری فرمود قاضی سرای برسالت پیش پادشاه احمد آمده کسی از دربند پیش تقتمشخان فرستاد و
شرح تسخیر استراباد و فرار امیرولی و قشلاق در ری عرضه داشت نمود که عرصه خالیست محافظت او

میباید کرد

میباید کرد تقتمش خان پنجاه هزار سوار با امرا نامدار فولاد اغلان و بکا اغلان و بخشی خواجه و بایه و باستی را
بدربند فرستاده آنجا مقیم شدند قاضی را بغداد داده رسالت کرده مغول بچه صاحب جمال داشت پادشاه را
با او تعلق شده قاضی این معنی را ماده مخالفتی ساخت و مراجعت نموده بتعجیل پیش تقتمشخان رفت و او
حکم فرمود که امرا که در دربند بودند پادشاه احمد را بدست آرند لشکر متوجه تبریز شده امیرولی را چون قوت
مقاومت نماند فرار نمود و تبریزیان شهر را محکم کرده بمحبت اهل و عیال هفته قتال و جدال کردند عاقبت کفار
ستمکار بحیله و قوت غالب آمدند و هرچه از فساد و جور امکان بود بظهور آوردند و هرکرا یافتند اسیر و
بند کردند و گرفتار قید کردند ساختند بیگانگان که تارک بر آسمان میسودند چون زمین پایمال محنت و مذلت
گردانیدند و دوشیزگانی که روی بآفتاب و ماه نمی نمودند در بزم مستان کشیدند و پرده عصمت دریدند
و از ان یاجوج و ماجوج یفسدون فی الارض بر صحرا افتاد نرگس وار همه چشم بر بند داشتند و سیم را
قرة العین می پنداشتند شمسه زرین آفتاب از طاق لاجوردی فلک بتاختن میکندند و نعل هلال از
ابلق شموس چرخ بدندان میربودند بلها و مساجد منکسر شده و اماکن می آویختند و محراب اندر منبرها
مسوخ شده مدارس رباط الخیل بود و درس و تلاوت کلام الله متروک و بجای دعا و درود صوت و سرود
میگفتند و در مقام علم و حکم زیر و بم مینواختند نه از خدای ترس و شرم و نه از خلق حجاب و آزرم عربیه
کلاب و دماء المسلمین شرابهم ؛ ولحم البرایا یاکلون شططا ؛ شیاطین یؤذون الخلایق رغبة ؛ غمارت
ینفکن الدماء تطاولا ؛ و هرچه سالها از اموال نفایس در چنان شهری جمع شده بود بغارت و تاراج
رفته و اسیر و برده گرفتند در زمستان بازگردیدند و در ان تاریخ گفته اند نظم ماده تاریخ قصه از قضا که
بود ؛ بیچکس را از وجال کرند ؛ از ملاعین عساکر دغدغ ؛ همه پرخم و حقد و خونریز ؛ نهب تبریز و
قتل و غارت او ؛ بود تاریخ نازنین تبریز ؛ امیر سونتای از در سلطانیه برخاسته جمعی را بمحاصره گذاشته بود
عادل آقا در قلعه عرض برد و جیبا بنوعی دید که در بیرون وقوف نیافتند و غره ذی حجه با جمعی بکمک بیرون
آمد حاجی سلطان در بازار شراب میخورد آواز پای شنید دهشت بر دو هشت و این ابیات میخواند شعر
جوزان الکگش برخاست کرد ؛ رخ نامداران ماکشت زرد ؛ من آن گرز یک زخم بر داشتم ؛ سپه را
همانجای بگذاشتم ؛ چنان بر خروشیدم اندر کمین ؛ که چون آسیا شد بر ایشان زمین غافل از آنکه آسیاب
فلک والله عمرش در زیر سنگ حوادث آرد میکند زمانی جنگ کرده حاجی سلطان را چند زخم بالای سینه
هلاک شد پسر او را پیش آقا بردند باقی گریخته بسیاری بقتل آمدند و آقا را در آخر سال چنین فتحی میسر شد و
از تنگنای محاصره خلاص یافت احوال فارس و عراق شاه یحیی بعد از مصالحه لشکری مصحوب

سلطان بایزید و پهلوان زین محمد ساخت و امیر سیف الدین رمضان خود بموجب تعیین سلطان زین
العابدین ملازم بود برو از یزد بسانید ه امر قوه تسلیم عم بزرگوار نماید امیر رمضان فرمان سلطان
مضمون آنکه رعایت بندگان قدیم و چاکران ثابت قدم مقتضی همت بلند پادشاهانه بر خود واجب شناسد
باید کرمانی و تقاعد خط ابرقوه را بخدام عم بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر سلطنت کرده کوه بنات
وقایم مقامی بحکم ولایت فارس مه انجاب ارزانی فرمایم رسانید پهلوان مهذب شرایط اعزاز و
اکرام بجای آورد و گفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت بحمد الله بفرزند ارجمند او که
وارث بحق است رسیده من این مملکت را که امانت حضرت وارث میسپارم دیگر مملکت کرمان بنا
مملکت بسلطان بایزید امری وضعی باشد بمجرد رسالت اکتفا نخواهم نمود و لشکر شاه یحیی که اسباب
قلعه گیری برده بودند هر چند بجدال و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداد عاقبت خایب و خاسر
همراه سلطان بایزید باصفهان رفتند و درین ایام امیر غیاث الدین منصور شول سرکشی آغاز کرد
و سببش این بود که سلطان زین العابدین مهمات مملکت بخال خود امیر مجد الدین مظفر بازگذاشته بود
امیر غیاث الدین شول را تقدم او شاق بود رخصت طلبیده عازم شولستان شد و جهت استخلاص
اموال و نسق احوال رجال و ابطال فضلی و رنگ کرده هر چند با حضار آن بزرگ و از ارسال حصار شد
ورا امتثال تقاعد نمود عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و مواد فساد در تحریک داده شیران فتنه را
مشتعل ساخت و سلطان ابو یزید را که مایوس از ابرقوه بازگشته بود اغوا و اغرا نموده اما فایده نداد
نمود و سلطان ابویزید با وجود علو نسب و عرق سلطنت میگاری از پیش نرفت و دایم سرگردان بود
احوال سلطان احمد مظفر سلطان زین العابدین اگر چه بموجب وصیت پدر مملکت کرمان را بسلطان
عماد الدین احمد رجوع فرموده اما منتقل است که کلی تصرف او بیرون رود و بلوک اقطاع کرمان
توابع کرمان بود با میر جلال الدین سیورغتمش که مولد و منشا او بود تفویض فرمود و چون دو شاه
پسر و منصور برادر سلطان ملازم سلطان بودند و قلعه سلیمانی و قلعه سموران که در تصرف کوتوالان ایشان بود
امر اصلاح دیده که امیر سیورغتمش متوجه بلوکی که اقطاع او است شود و چون غلبه مساقت که معارضه با
کرمان کنند امیر عبد الکریم مقرر شده که اول متوجه شبانکاره که خاصه او بود شود و رفع مفسدان کرده قلاع
بدست آرد و بعد از آن باتفاق متوجه کرمان شوند آن سرور امیر ولایت شبانکاره را ضبط کرده ببلوک
اقطاع رسیده و تمام امرا و سرخیلان و اصول احشام آنجا انقیاد نمودند اما امیر محمد جرمانی بکرمان
رفت امیر سیورغتمش با علف فراوان عازم استخلاص کرمان شد سلطان احمد را هنوز قوت آن نبود که لشکر

افغانیرا رای قدرت و نیرو که از در مصالحه در آمده بسلطان پیوند و خونخواهی کرد مفسد نیاید امیر سیورغتمش سکه و
خطبه و سکه بنام سلطان زین العابدین کند از جهت امرا که باستخلاص آمده اند ترتیب مناصب و بستند
عاقبت سخن بجایی رسید و امیر سیورغتمش بازگردید سال دیگر سلطان عماد الدین را شوکت تمام حاصل آمد
بتحریک امیر محمد جرمانی و جمعی که مخالف امیر سیورغتمش بودند قصد محاربه او کردند امیر سیورغتمش خبر یافته
امیر عبد الکریم را که در شبانکاره مریض بود از سلطان زین العابدین استمداد نمود سلطان جهت
خاطر عم التفات نکرده فرمود که پهلوان زین الدین شهرباکی و برادرش با میر پیوندند سلطان عماد الدین
احمد عازم جیرفت شده و امرا و افغان و احشام هنگر مانیان پیوستند امیر سیورغتمش از غایت غرور
جازم بود که احشام و اتراک افغانی باو ملحق میشوند و دیگران منهزم میگردند از قضا روز مقابله بر خلاف آن شانه
برعکس گشته بساط غرور او را در نوردیدند و سلطان احمد بدفع او قوی شده مملکت کرمان برو قرار گرفت
اما قلعه سلیمانی و سموران در تصرف کوتوالان پسر و برادر او بود برقرار سابق ماند ذکر مخالفت شاه یحیی و
سلطان زین العابدین کرت دیگر و محاربه با ایشان شاه یحیی بتحریک امیر غیاث الدین منصور شول احکام
بعزم ییلاق جلو از فارس در آمد زین العابدین جهت آنکه نکث ایمان و نقض پیمان از جانب او نشود
تغافل میفرمود چون تطاول آن بزرگ از حد تجاوز نمود او نیز لشکر با عزم رزم مرتب ساخت و اعلام قتال
و معاقله برافراشت و منزل بمنزل کراو استقبال نمود شاه یحیی استشعار فرموده بصفت رجع القهقری متصف گشت
چنانکه منزل بمنزل تا ظاهر اصفهان شد و در منازل و مراحل بر روس لشکر اصفهان معسکر سلطان ملحق میشدند
پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار آراسته همه جوانان نوخواسته رسیده نثار و پیشکش گذرانیده مدد آن
امرا و جوانان بجانب او تفویض رفت و روز بروز علو رفعت و سمو مرتبت او میفزود و امیرزادگان اصفهان
چندان پیش سلطان آمدند که شاه یحیی متوهم شده از ظاهر اصفهان خیمه اقامت برکنده پناه بشهر برد و مقرر کرد
اگر روز معین از طرفین پیش آمده جنگ کنند روز موعد سلطان زین العابدین با جوانان لشکر و بهادران
صف رزم ساز جنگ راست کرده بر مراکب باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند برانغار و جوانغار
و قول آراسته شده از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده لشکر فارس و عراق در
اساس و یراق صف کشیده از بامداد تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم پیش ننهادند اما تیر در میانه گوهرتر و ارکان
میکرد و رسالتی بجای آورد و خار پیش افواج آن دو لشکر چون امواج بحر اخضر جنبیدند و از نصف النهار تا
وقت اصفرار رواکب و مراکب را قرار نبود و آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال مینمود و آخر روز هر یک بمقام
معهود عود فرمودند و چند من الفلق الی الغسق تیر آبدار روزی جانگداز در کار بود و مواجب مروت کرده ماه

رمضان نزدیک شد شاه یحیی از امرای فارس پوشیده التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین مراجعت
نماید امرا عرضه داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی آنکه عازم شیراز شده اوایل بهار باز آییم و قضیه
با تمام رسانیم سلطان عنان بجانب فارس معطوف ساخته زمستان در شیراز بعیش و عشرت گذرانید **ذکر باز
گذاشتن شاه یحیی اصفهان را و آمدن سلطان زین العابدین** اعیان و پیشوایان اصفهان از
بخل و امساک شاه یحیی شکایات داشتند دیگر هر چیز در نظر ایشان خوش می آمد مراد العباد نزد میر فرستاد چنانکه
درهای عمارت نقش جهان را روان کرده آوازه سخاوت سلطان زین العابدین میشنیدند و خواجه ... که
که مقتدای اصفهان بود و مشهور بود که هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد عاصی است فی الحقیقه
هزار پیاده تمام سلاح دولتخواه را بر شاه یحیی حصار کردند شاه فرستاد که اگر جواب زیادتی کرده اند تدارک نمایم
اگر ملتمسی دیگر است رفع کنم تا بمنزل افتد جواب گفتند که شاه باید که پسند خاطر ما آمده بود حالا جزم جهت
دیگر نیست شاه قبول کرده در شب با حرم و متعلقان از طرف عزیمت نمود چنانچه طالب علمی را از مدرسه بیرون کرد
گفت ما را ازین مدرسه بیرون میروم اصفهانیان امیر علی میرزا را جهت تبلیغ بشارت بدار الملک شیراز
فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر مسرور گشته امیر علی را خلعت فاخر و کمر مرصع انعام
فرموده بتعجیل تمام بصوب عراق نهضت نمود امرا و رؤسا و اکابر اصفهان استقبال کرده بشرف بساط بوسی
رسیدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیده مقدم همایون فرح و نشاط نمودند سلطان زین العابدین همه را بالطاف
و نوازش سرافراز ساخت و ولایاتی و منازعی مملکت عراق در تصرف آمده بر تخت اصفهان متمکن شد حکام
و کوتوالان قلاع طوعا و کرها کلیدهای قلاع و حصون و دفاین و خزاین باو سپردند حضرت سلطنت پناه
و از جانب قم و ساوه نثار و پیشکش آورده خراج را متقبل و متکفل شدند سلطان زین العابدین علی
قمی و خواجه ساوه که سرور و بزرگ آن دیار بودند بر قرار سرد و شهر را بایشان مسلم داشت الحق حضرت شاه
شجاع و خانواده نامدارش پادشاهان کامکار نیک اندیش بودند سلطان فتحنامه بشیراز فرستاده خال
خود مجد الدین مظفر را قایم مقام گذاشته بود طلبیده حکومت اصفهان باو داده قاصد سلطان بایزید
احوال سلطان ابو یزید سلطان زین العابدین عم خود سلطان بایزید را در عهد سلطنت او
حرمت داشت و از بذل و عطا دقیقه نامرعی نگذاشت و او بیوفایی کرده بدشمن ملک پیوست و آن جراحت
بهیچگونه التیام نمی یافت وفی الواقع سلطان بایزید بحسب طالع چون ماده فاسد بود که بهر جانب که متحرک
میشد جز فساد نتیجه نمیداد و در هر محل که قراری یافت کوزه خلاف بنیاد سلطان زین العابدین تصدی
از قبل شاه یحیی در نطنز بود نهضت نمود ناگاه بر سر او تاخته سلطان بایزید در پیش از آن مجال نشد که

داشت

داشت ردیف خود گردانید و چون شعر بی قافیه و قافیه بی روی بی وزن و درنگ روی در بیابان
نهاد سلطان زین العابدین رخصت تکامیشی نفرمود و سلطان بایزید چون باد افتان و خیزان
زمین می پیمود و در هر محل که نزول کرد خرد دیوار ادبار و نکبت آتیغش و قرین نداشت و در
مهدی استقبال کرده در نفس الملی میسید **بیت** اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم
چون حروف تهجی از هم فرو ریخته رخت بلرستان کشید هر چند مهمت او رخصت میداد شاه اما ابی کیش
اتابک فرستاده اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سابق ملاحظه نموده مقدم او را گرامی داشته
فوجی عظیم ... و سلطان بایزید پیش او بود تا آن زمان که بکرمان رفت **وقایع سنه سبع و ثمانین ذکر
لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب عراق و آذربایجان** در سال گذشته مذکور شد که عادل
آقا بواسطه خبر فوت سلطان احمد طمع تسخیر ممالک او کرده امیر عیسی را بحکومت قزوین فرستاد و چون خبر
وفات او دروغ بود امیر عیسی عازم خراسان شد و بعز بساط بوسی امیرزاده میرانشاه گورگان رسید
امرا خبر او را بحضرت صاحبقران فرستادند حکم همایون نفاذ یافت که امرای خراسان بعراق رفته مدد
عادل آقا و محمد سلطانشاه باشند امرا بجد و دری رسیده عادل آقا باستظهار ایشان بر مخالفان ...
و سردار ایشان حاجی سلطان را بقتل آورد چنانچه شرح آن گذشت و امرا که در ری بودند بعزم تسخیر تبریز متوجه
شدند و آقا بهمدان رفته خواجه ... فرکانی را که تربیت یافته آقا بود و عصیان میورزید اجتماع او را از هم
بگسلانید و امرا که در ری بودند عازم سلطانیه شدند آقا جمیع امرا را چون قرا بسطام و لطف الله و میر
جاکیر و بسطام پسر او که چند گاه بر درگاه حضرت شاه رنجی بود بعد از فتح آذربایجان در سنه ۷۸۷ بطرف
میانه روان کرد و از قبل سلطان احمد اوزن شمس الدین که حاکم تبریز بود دفع مخالفان و ...
شیخ حسین قپچاقی را با دو هزار سوار بر رسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد آقا از همدان بازگشته امرا
حضرت صاحبقران را در سلطانیه طوی پیشکش داده پیشکشها کشید و باتفاق ایشان متوجه تبریز شد
امرا بر سر حد رسیدند درین وقت نوکران سلطان احمد بر سر آقا شبیخون آورده بودند و لطف الله
دانسته و یورش اگر اشته بپای قلعه میانه آمد و از عقبه گذشته بپل زرین رود رسید و نوکران سلطان
... بودند ناگاه اغرق عادل آقا پیدا آمده لطف الله را دل قوی شده خبر بآقا فرستاده خود بجنگ
ایستاد آقا فی الحال روان شده کس پیش امرا روان کرد مخالفان سیاهی سپاه دیده و خبر آقا شنیده
فرار نموده سپاه ظفر پناه در عقب رفته بعضی را دستگیر کردند و امرا چون عادل آقا و محمد سلطان
شاه و طوی بوقا و شیخ و ... پادشاه و عثمان عباس ... در پل میانه رسیده گرفتاران را بعضی بقتل

آوردند و باقی را که برنشستند وکس پیش محمود خلخالی فرستاده مبالغه کردند که امیر ولی را گرفته محمود را که
سوگند خورده بود که قصد امیر ولی نکند نقض عهد کرده او را بسپرد و ایشان را بقتل آورده سر او را
پیش پادشاه‌زاده جوانبخت امیرزاده میرانشاه گورکان فرستاد و در دو منزلی نیشابور رسید و حضرت
پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و آنحضرت هنوز در سمرقند بود و امرا عازم تبریز شده کرکان کمین
امیر زین کبیر بن عادل آقا و محمد سلطانشاه بتبریز رسیدند و تبریزیان از ان زدوی از ور ظلم لشکر
تومشیان خلاص یافته پسران و دختران ایشان را باسیری برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیر و قابل
تحریر و تقریر نیست **نظم** چه گویم چه ارفت با خاص و عام : ز ظلم و تعدی و جور و خطا : گرفتند و کشتند و بردند اسیر
زن و مرد را بیگناه و خطا : فی الجمله عادل آقا تبریز را از اسپاتاک واداده در عزوق اوجان متمکن نشسته
آگاه شد که امیر سبتای اغرق سلطان احمد را از بغداد به ییلاق تبریز می‌آورد باتفاق امرا در حوالی سوریاغ
بر ایشان تاخت و مجموع را پریشان ساخت و غنیمت بسیار سپاه ظفرپناه گرفتند و سبتای منکوب و منهزم
عازم بغداد شد عادل آقا چهار ماه در اوجان و حوالی تبریز بود و حضرت صاحبقران از مطالع خراسان چون
آفتاب طالع شده ماه رایت ظفرنشان بولایت مازندران درآمد و در موضع فیروزکوه سید کمال الدین
شرف دستبوس یافته پسر خود سید غیاث الدین را ملازم ساخت و آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی کرد
رعایت پادشاهانه فرمود و پیش از این بچند سال قافله حاج از صوب ترکوبک عبور نموده حاکم آن ملک
قافله را غارت کرده خبر این شناعت بسمع اعلی رسیده بود و آنحضرت نیت فرموده که هرگاه روزگار فرصت
گوشمال ترکان نموده داد انتقام حجاج بکشد درین وقت در فیروزکوه که حکایت ممالک میکردند سخن ترکوبک
واقع شده و نیت سابق بخاطر اشرف آمده و بر ذمت همت پادشاهانه استیصال ایشان واجب دانسته
فرمود که از ده نفر دو نفر در رکاب نصرت انتساب بسرعت باد و حدت آتش روان شدند و چون به آنجا
رسید در و جرد را غارت کرده خرم آباد را ویران ساخت و بنیاد مفسدان برانداخته بسیار
و آق تیمور بهادر و امیر عباس آنجا از مرحله فنا بدار بقا رحلت کردند و خواجه علی مؤید سبزواری
ماند و حضرت صاحبقران عادل آقا را طلبیده بود و در روزی که ملک عزالدین اسیر شده بود به حضرت
رسید و متعاقب محمد سلطانشاه هم آمده در قصد عادل آقا سعی بلیغ نمود ناگاه خبر آمد که سلطان احمد جلایر
عازم تبریز است امیرزاده جهانبان امیرانشاه گورکان با امرا و بهادران بر سبیل منقلای به آن
آنحضرت متعاقب نهضت نموده سلطان احمد بتبریز آمده بود و هفته مقام کرده باز از راه نخجوان
باز عازم بغداد شد و امیر سیف الدین و عباس خواجه و الد شیخ علی بهادر یکامیشی کرده باو رسیدند

وجکی

و جنگی سخت درپیوست و بغدادیان هرچند بکثرت افزون بودند اما عاقبت در دست سپاه ظفرپناه زبون شدند
امیر الیاس خواجه را زخمی قوی رسیده و مریض شده عاقبت عافیت یافت آتابک پای او ناقص ماند و از آنروی
دست بر سر بهم اشتند حضرت صاحبقران در اوجان نزول فرموده عادل آقا سان لشکر خود بعرض رسانید
حکم شد که پنج قوشون بمحاصره قلعه کرا و تورسوند و پنج قوشون بمحاصره سارو قرغان و دو قوشون بجرجی
و پنج قوشون عازم اردبیل کردند و باقی ملازم آقا در اردوی همایون باشند و آنحضرت بدولت و سعادت
بر تخت سلطنت ابوسعیدی در بلده فرخنده تبریز نزول اجلال فرموده و بعد از چند روز چون استماع نمود
وارد آمده نواب عادل آقا علاء الدین کوش بریده و شیخ علی ملک‌زاده یراق سنگین بر سم پیشکش بعرض
رسانیدند آنحضرت التفات نموده فرمود که هر دو را بند کردند و درین اثنا خواجه یحیی سمنانی و خواجه شیخ
تفتازانی که وزراء سلطان احمد بودند بخدمت مشرف شدند آنحضرت هر دو بزرگ را تربیت فرموده
خواجه یحیی را منصب وزارت عنایت فرمود و خواجه شیخ را با میرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان داد و چون
خواجه شیخ در آذربایجان صاحب وقوف بود باتفاق امیر محمد سلطانشاه ضبط مال نمودند آنحضرت در شنب غازان
نزول فرمود درین اثنا از طرف سلطانیه خبر آمد که مردم گیلان در قزوین خرابی میکنند آنحضرت عادل آقا
طلب داشته فرمود که مردم ما را از تردد خراسان چاره نیست و ایکو تیمور را فرموده‌ایم که ضبط راه گیلان
نماید باید که بعضی از ایچکی و امین قبا که در سلطانیه اند مکتوب نویسی که ملازم ایکو تیمور باشند و امیر دولتشاه
جباچی همراه او رقعه و مکتوب گرفته با میر ایکو تیمور رسانید و چهارشنبه بیست و هشتم شعبان عادل آقا را
گرفته اغرق او را غارت کردند و بعضی از مردم او در تبریز پنهان شدند **مجمل احوال شجاع الدین عادل آقا**
عادل آقا از مردمی بود که بموجب حکم ایلقاخان به دو قورچیان منسوب شدند و در مبدء حال در بغداد بحظیره پیش
گوسفند شحنه بود و بخدمت سلیمان آتابک سلطان اویس پیوسته کار او اشتغالی گرفت و چون سلطان عراق
عجم را به پسر خود شیخ حسن داد عادل آقا قایم مقام او بحکومت آن ملک مقرر شده جاه و حال او در ترقی
و بعد از وفات سلطان اویس و قتل شاهزاده شیخ حسن چون سلطان حسین پادشاه شد عادل آقا در مملکت
او چنان مستولی گشت که جز نام سلطنت چیزی بر سلطان حسین نماند تا سلطان حسین درگذشت و سلطان احمد
معین گشت احمد جلادت عادل و داعیه پادشاه نشانی او میدانست با او متغیر مزاج شد و فی الواقع
حق بجانب احمد بود و عادل سوء المزاج احمد با خود دریافته در بند جرا فرادکی و کار فرنمتی بود و قتل سلطان
حسین را بهانه ساخته چند نوبت لشکر در هم آورده با سلطان احمد بصورت عصیان برآمد و چون طاقت
مقاومت نداشت بدشمن قدیم خاندان سلطان احمد شاه شجاع پیوست و مدتی در ولایت فارس بنعمت

بساحت تا آفتاب دولت حضرت صاحبقرانی در سنه … سایه بر ممالک عراق عجم انداخت عادل از روزگار
با امید شده هوای حکومت از دماغش منصرف طالب علی سیستانی پیش نواب حضرت صاحبقرانی فرستاده و
صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد و آنحضرت او را آورده بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخته
مملکت عراق عجم و آذربایجان بعهده او گذاشت و بخت حرکت نامناسب که از و صادر شده بود گوئی
مخدومان خود بزشت‌ترین وجهی عرضه داشت و تا بنا چون آنحضرت بجمکاه را جب نمود و اختیار ملک و مال
در دست او بود جمیع اموال را در وجه اخراجات نوکران صرف کرده همه را طبل و علم داده و بقواعد ملکداری
اساس سلطنت نهاده در مدت غیبت آنحضرت قاصد نفرستاده و احوال اعلام نداده و با امرای حضرت که
با او بودند و هریک در شجاعت و جلادت صد برابر او طریق غدر ورزیده خواست که همه را بقتل
در جوال غرور کند امرا بر قاعده قول آنحضرت رفق و مدارا نمودند تا آنحضرت رسیده و از مراتب اطوار
که از و صادر شده بود واقف کرده و رای عالم آرا که جام جهان نما بود اندیشه فرمود که مبادا از
خویشتن شناسی امری صادر شود که تلافی آن در امکان نگنجد بنا بران عزم گرفتن او جزم کرده اول
بجانب سلطانیه فرستاد تا بوعده معین کسان و اموال و خزاین او را نوعی در تصرف آورند که شرح
نتوان داد و بهمان وعده عادل را آنجا نیز گرفتند عادل وقوف یافته خواست که دستبردی نماید و هنوز
چند هزار سوار ملازم داشت حضرت صاحبقران بفراست دریافته فرمود که در این شب که فردا وعده
گرفتن او بود و تمام بندگان درگاه جبا پوشیده در کرد … آگاه باشند و او صباح پگاه آمده
بندگان دولتخواه از اطراف درآمده او را گرفتند و تأسف و تحسر بسیار اظهار کرد تا مقید نموده
چند روز بقتل آمد **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب گرجستان** حضرت صاحبقران از آنجا
براه نخجوان روان شد و بحصار کردم رسیده بجنگ مسخر ساخت و حاکم آنجا شیخ حسن نام بحضرت
آوردند و حصار سرماتو را که قبه خراب کرده و توبان نام … آنرا بدست آوردند و بقلعه …
رسیده اطراف آنرا گرفتند و آن قلعه بغایت محکم بود و والی آن فیروز بخت جنگهای مردانه کرد
عاقبت اطاعت نموده آنحضرت او را نوازش فرموده و از آنجا بموضع آق بقرا برآمده از راه گنجه
تفلیس رسیده و آن شهر داخل گرج شده بود آنحضرت فرمود که مرا صورتی عجب و غریب روی نموده چگونه
روا باشد که جمعی گرجیان بی ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت کنند و پادشاهان آنجا
باندک چیزی راضی شده از ایشان تجاوز نمایند اکنون که نوبت ایالت و جهانبانی بتأیید آسمانی بما رسید
بر ذمت همت لازم میدانم که عرصه اسلام را از خبث وجود ایشان پاک گردانیم برین نیت و همین عزیمت

جنگ

جنگ انداخته حصار ایشانرا مسخر ساخت و بسیاری بتیغ بیدریغ گذرانیده و حاکم آنجا ملک بقراط را مقید گردانید
و از تفلیس روان شده رایات ظفر آیات نشاط شکار فرموده و در اثنای مراحل و منازل چند قلعه و
حصار مسخر ساخت که ذکر هریک موجب اطناب است و امیر جهانشاه و امیرزاده محمد درویش در ولایت
شکی دشمنانرا مقهور ساختند و ارغونشاه و رمضان خواجه بولایت تنکت درآمده در دامن البرز کوه
گرجیانرا از بنیاد برانداختند و آنحضرت از آب کر بر پل گذشته عزیمت ولایت و ایل ساق و قلعه سرخ بود
و بقراط تفلیسی را که مقید بقراباغ آورده بودند بدین اسلام که ذلک الدین القیم اشارت بآنست و
نصایح مشفقانه که الدین النصیحة دعوت نمود و فرمود که اگر بموافقت این امت که اساس کنتم خیر امة
اخرجت للناس صفت رفعت ایشانست رضا دهی من بعد از طریق خادم مخدومی سبیل برادری که
انما المؤمنون اخوة مسلوک باشد و از ذل جزیه و خواری بعز اسلام و دین داری رسی بیمن این نصایح
که از صمیم دل بود قفل ضلالت از دل بقراط گشود و شاه راه ایمانش را نمود و بمزید الطاف و اعطای
مخصوص گشته ظلمت جهالت و غفلت جهالت اکثر آن ولایت بنور طلعت ایمان و هدایت مبدل شده و
حضرت صاحبقران خاطر خطیر بتربیت او گماشته تمام ولایت او را با مضافات برو مقرر داشت و در آن ولا
ملک شروانات شیخ ابراهیم که بفخامت قدر و نباهت ذکر و قدم خاندان از ملوک روزگار ممتاز و مستثنی بود
بساط بوس رسیده خدماتی که نسبت بچنان پادشاهی از چنین ملکی سزد بجای آورده تمام ولایت شروان
و شماخی تا اقصی البرز کوه بملک شیخ ابراهیم عنایت فرموده شروانشاه شده و ملوک گیلانات که فرمان کسی قبول
نکرده بودند مال و خراج قبول کرده انقیاد نمودند و شیخ علی بهادر اعزق را از راه اردبیل بقراباغ رسانید
و آنحضرت زمستان آنجا گذرانید **وقایع سنه ثمان و ثمانمائه ذکر آمدن لشکر تقتمش خان بولایت
آذربایجان** اول بهار تقتمش خان عداوت آشکارا کرده لشکر از راه دربند تا آب سمور فرستاد و حضرت
صاحبقران امیر شیخ علی بهادر و ایکوتیمور و عثمان عباس را فرمود که از آب کر گذشته بجانب باغی روند و
اگر لشکر تقتمش خان باشند چون با او عهد و پیمان درمیانست جنگ نکنند و از عقب شاهزاده جهانبان امیرزاده
میرانشاه گورکانرا روان گردانید امرا بباغی رسیده پرسیدند که لشکر کیست گفتند پادشاه تقتمش ما را فرستاده
که از لشکر امیر تیمور خبر باشیم امرا که همیشه پیش دستی و زبردستی پیشه ایشان بود بموجب فرمان عنان نگاه
داشتند و دشمنان توقف و لاولت ایشانرا از ضعف پنداشتند و حمله آورده تیرباران کردند سپاه منصور
بازگشته جنگ در پیوست ناگاه شاهزاده میرانشاه رسیده دشمنانرا بیک حمله گریزانیدند و بسیاری بقتل
آورده باقی را در دربند رسانیدند و جمعی را اسیر کرده بخدمت حضرت صاحبقران فرستاد آنحضرت عنایت

فرموده و بعد از خلعت داده بقمش خانه پرسش نموده گفت میان ما حق پدر و فرزندیست میباید که بر همان عهده و شرط
باشیم و اسیران را بدر رفته داده بملک ایشان فرستاد و شوریده مراد مشته که زخمدار بود رجعت نمود و شاهزاده
امیرانشاه باردوی همایون آمده حضرت صاحبقران بجانب کوکجه تنگیز حرکت فرمود و درین حال مهد علیای سرای
ملک آغا و نور دیده سلطنت و دُر دریای خلافت امیرزاده شاهرخ بهادر که از سمرقند عزیمت نموده بودند
نزدیک رسیدند آنحضرت استقبال فرموده در موضع مرند بدیدار یکدیگر شاد شدند و از آنجا بجانب قلعه
النجق آمدند و لشکر بکوه بر آمده جنگ انداختند و فصیل را گرفته ویران ساختند اهل قلعه که از بی آبی
چون ماهی بر خشک میطپیدند بشرف ملاک رسیده امان طلبیدند آنحضرت بر جان ایشان بخشوده حکم نمود که لشکر
عبور ننمودند ناگاه ابر و باد و باران شده آبگیرها پر آب ساختند و چون استغاثه یافتند رایت عناد بر
افراشتند حضرت صاحبقران امیر کا محمد و او چقرا را تعیین فرمود که قلعه را حصار دهند و امیر شیخ علی
بهادر بمحاصره حصار بایزید رفته بود و آنحضرت امیر حاجی سیف الدین و امیر اکو تیمور را نیز فرستاد و
امرا بعد از جنگهای بسیار حصار را مسخر ساختند و دروازه را انداخته حاکم قلعه را مقید پیش حضرت آوردند
درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی ترکمانان در وسط بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حد میگذرانند
و قصد قافله حاج کرده رعایا را مضرت میرسانند حضرت صاحبقران اغروق را در اونک گذاشته بقلعه
آیدین آمده آنرا مسخر ساخته و به قلعه اونیک گذشته بارزن الروم رسیده و ایلچی بارزنجان فرستاد
طهرتن را بمطاوعت خواند طهرتن سر اطاعت فرود آورده ایلچی را خشنود باز گردانید آنحضرت شاهزاده
جهانیان امیرانشاه گورکان را بطلب قراحمد ترکمان فرستاد و او ولایت باغی را تا خرتبرت فادان مدت بسیار
ظفر نشان افتاد و همچنین امرا و بهادران که باطراف ولایات ترکمان رفته بودند در کوهها و جنگلها و
دره‌ها پی بر درخت جنگهای بهادرانه کرده بودند و بفر دولت حضرت صاحبقران اموال فراوان گرفته
مظفر و منصور باز آمدند اما شاه ملک چون بی رخصت رفته بود صورت مقدر او را [illegible] روی نمود و آن
حضرت بصحرای موش رفته ولایات مسخر ساخت و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بود نواخته ولایت بر او مسلم
داشت و از راه دریا کنار را بفرق همایون رسید ملک عزالدین کردی یاغی شده بحصار وان در آمده بود
پشیمان شده بیرون آمد و اهل ولایت ناصرالدین نامی را حاکم ساخته پناه بحصار بردند فرمان شد که عراده
و منجنیق و اسباب قلعه گیری در کار آمده بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود عاقبت
قلعه را گرفته خلق بسیار بقتل آوردند درین اثنا ایلچی طهرتن تحف و هدایا بعرض رسانیده اظهار عبودیت نمود
حضرت صاحبقران ایلچی را عنایت فرموده باز گردانید و ولایت را بر وی مسلم داشت و قولی فرموده که لشکر

قلعه

قلعه و آنرا خراب کنند و مشهور است که آن قلعه از بناهای شداد عاد است و استحکام او چنانکه امیر یادگار اندخودی
با اقوام خود هر چند سعی نمود یک سنگ از آن عمارت جدا نتوانست کرد و لشکر منصور چنین قلعه را مسخر ساختند
در تاریخ قلعه وان این رباعی گفته اند بیت شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت ؛ ماه علمش سر حد کیوان بگرفت ؛
تاریخ گرفتن حصار وانرا ؛ گر بر شمری بگو که کیوان بگرفت ؛ و اهالی قلعه را دو دو بر هم بسته و از بالای کوه که تا
پایان پانصد گز زیاده بود انداختند و ناصرالدین حاکم دوم را فرمود که یک نیمه سر و یک نیمه ریش و یک نیمه
بروت و یک ابرو تراشیده گرد اردو بر آورده و روز کوچ کردن راه در تنگ جایی انداختند و
تمام لشکر بر او گذشتند و حضرت صاحبقران در خوی و سلماس ملک عزالدین را تربیت کرده ولایت
کردستان را بر او مسلم داشت و حاکم ارمی و تبریز که نام تیرف بساطبوس یافته ولایت بدو ارزانی فرمود
و بیلان مراغه آمده چند روز توقف نمود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بعزم تسخیر اصفهان

حضرت صاحبقران ایلچی بشیراز بطلب سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع فرستاده بود و پیغام داده که
پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی و ایلی بود و ترا بجانب سفارش نموده میباید که توجه بحضرت ما نمائی
تا آن مملکت بر تو مقرر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان اثر سعادتمندی مشاهده
نمایند زین العابدین در آمدن تکاهل نموده ایلچی را باز داشت و خیال محال اندیشه بغی و ضلال پیش خود
راست آورد حضرت صاحبقران اغروق را در ری برسم قشلاق گذاشت و منغلای تعیین کرده و قول را
بفر شکوه پادشاهانه بر آراست و از طرف همدان بجربادقان آمده در ظاهر اصفهان نزول فرمود
سادات و علما و اکابر و روسا بخدمت آنحضرت شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند آنحضرت ایشان را
تعظیم و تکریم نموده امیر اکو تیمور و تغلوطک را که تعیین مال امان نمود و امیر ملک تیمور ولد امیر آقبوغا
بهادر و محمد سلطانشاه در شهر بتحصیل مال امان رفته بودند و اکابر اصفهان در اردوی همایون که ناگاه
آواز طبل بر آمد شرح این سخن آنست که جمعی محصلان و نوکران امرا که در شهر بودند با بعضی رعایا آشنا
میکردند و تعرض باهل و عیال میرسانیدند اصفهانیان بی طاقت شده خروج کردند و محصلان و نوکران
امرا را از زار کشتند و بعضی بزرگان و عقلا که در شهر مانده بودند از خوف عوام مجال دفع و منع ندیدند
در کوشها پنهان شدند تا کار از دست و تیر از شست رفت رعایا غوغا بر آوردند و آواز طبل و دهل
بعیوق بر آمد و هنوز اول شب بود که این واقعه روی نمود حضرت صاحبقران نماز خفتن بدر دروازه
توقف آمده و از اطراف روی بشهر آورده تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و بابا تیمور بن آقبوغا بهادر
کشته شد و امیر عثمان عباس اثیری رسید اما صحت یافت و چون روز شد جماعت فتنه انگیز روی

بگریز نهادند و اهل شهر عرضهٔ شمشیر بلا گشتند حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند نمودار روز رستخیز
ظاهر شد و حقیقت قیامت آشکارا گشت و فرمان فرمود که از سرها منارها و کله تودها ساختند از دروازهٔ
توقچی تا قلعهٔ طبرک که نصف دیوار صفاهانست بیست و هشت مناره در هر یک هزار و پانصد سر که
آورده بودند و نصف دیگر هم بود اما کمتر و جمعی فتنه انگیز که گریخته بودند از قضا آن شب برفی عظیم بارید
و لشکر منصور تا نجات پی برده ایشان را از سوراخها بیرون آورده بقتل رسانیدند و اگر فواعل علوی
بقوابل سفلی ارتباط دهند این واقعه قریب الوقوع است بقران علویین که در برج سرطان واقع
ذلک تقدیر العزیز العلیم و این حال در آخر شوال بوقوع پیوست و در تاریخ فرخی گوید که خامس ذی قعده بود
و حاجی بیک جاونقربانی و یوسفشاه را بمحافظت شهر گذاشت و رایات ظفر آیات عازم شیراز گشت
ذکر عزم سلطان گردون اساس بفتح دار الملک فارس سلطان صاحبقران بعد از
فراغ از واقعهٔ اصفهان بعزم تسخیر دار الملک شیراز در اهتزاز آمد و باز رایت همای سیما جناح نجاح
باز کرده ببال اقبال در پرید و از آنجا برسم منغلای میرالکو تیمور با جمعی امرا و دلاوران روان شد
و از آن طرف سلطان زین العابدین چون واقعهٔ اصفهان بشنید متحیروار متوجه شوشتر گردید و
به پسر عم خود شاه منصور اگرچه پیشتر میان ایشان صفایی نبود درین واقعهٔ صعب اعتقاد کرده
التجا نمود بخیال آنکه بگذشتها التفات ننماید و بطریقهٔ مروت مساعدت نماید و ندانست که جوهر
ناپاک در بوتهٔ وقایع پاک نگردد و لئیم بتجربهٔ روزگار مهذب نگردد القصه چون زین العابدین بشوشتر
رسید منصور مردم او را فریب داده بخود کشید و انبار روزگار که مزاج ایشان بر بیوفایی مجبول است
خاک بی آزرمی در روی وفا پاشیده بطرف شاه منصور رفتند و او جمعی فرستاده زین العابدین را
گرفته در قلعه حبس نمود و حضرت صاحبقران بی مانعی و منازعی بصد اعزاز در دار الملک شیراز
نزول اجلال فرمود اکابر و اشراف و کلوبان و اصناف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند
و سلطان عماد الدین احمد از کرمان امیر اختیار الدین حسن را که عقل ضیا بود جان بود بخدمت
حضرت صاحبقران فرستاد و خود عازم سیرجان شد بخیال آنکه اگر لشکر توجه نماید او بقلعه درآید
و بعد از انکشاف احوال خیال سلطان احمد معلوم شد حضرت صاحبقران فرمود که ده هزار سوار
و امیر اختیار الدین حسن برسم الیلغار متوجه محاصرهٔ کرمان شوند سلطان عماد الدین احمد اتفاقاً
باردوی همایون آمده بتقبیل انامل فایض متفخر و سرافراز شد و همچنین شاه یحیی و اکثر شاهزادگان
مظفریه بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند و مقارن این حال **ع** بارگاه هلال محرم نمود روی : درین اثنا

از

از ماوراء النهر خبر ایلچی بغداد رسید که تقتمش خان و خان آتش طغیان بآسمان رسانیده حضرت صاحبقران
حکومت شیراز بشاه نصرة الدین یحیی تفویض فرمود و کرمان را بسلطان عماد الدین احمد عنایت نمود و ابرقوه را
که بخراز رسانید و حکومت سیرجان بسلطان ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع گذاشت و عوض سیرجان گرمسیرات
شیراز را بنام سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت ماوراء النهر فرمود و فرمان شد که جناب
سیادت مآب فضایل اکتساب افضل المحققین و اکمل المدققین و عمدة العلماء الراسخین قدوة الفضلاء المتبحرین
امیر سید شریف الدین علی جرجانی قدس سره بدار السلطنه سمرقند تشریف فرماید **وقایع سنه تسع
و ثمانین و سبعمائه آمدن لشکر تغماق بماوراء النهر و جنگ میرزا عمر شیخ با ایشان** چون قمر الدین
در مغولستان کاری از پیش نرفت پیش تقتمش خان رفت و هر گونه تدبیر چنان ساخت که طرح مخالفت در میان
انداخت و تقتمش خان خواجه اغلان را مصاحب قمر الدین با لشکر فراوان روان کرد و از طرف خوارزم
سلطان محمود بن امیر حسین و ختلانی را با سپاه بسیار نامزد آن طرف فرمود و از طرفین این آوازه
بماوراء النهر رسید و امیرزاده عمر شیخ لشکرها بسرحد ترکستان کشید و در موضع جولاک و سیاه
جالاک حوالی بهم رسیده جنگ در پیوست امیرزاده عمر شیخ در قول بود و اندیشه فرمود که امرا جوانغار
و برانغار شاید جواب قمر الدین نتوانند داد و بهادران نامدار اختیار کرده خود را چون نهنگ بزده
آهنگ در دریای لشکر یاغی انداخت و در تلاطم امواج دریای هیجا چنان غوطه خورد که تا دیر باز معاودت
جانب لشکر خود نپرداخت امرای برای این مهم کسی را بجانب قول فرستادند و آنکس شاهزاده را بر
جای او ندیده و نشان نیز نداد هر چند لشکر قول در مقام خود آرام داشت آن شخص از بد دلی نقشی دیگر
بر لوح اندیشه نگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده عمر شیخ بساط معرکه را باز پرداخت امرا و بهادران
با خود گفتند **بیت** بجائی که رستم گریزد ز جنگ : مرا و ترا نیست جای درنگ : و فرار بر قرار اختیار کردند
امیرزادهٔ شیردل بعد از زمانی از دریای کارزار خود را بکنار انداخته از امرا نامدار سر قند و یاری ندید
و در قول سه چهار قوشون مانده بودند از غایت غیرت دست حسرت بر زانو زده گفت من چه روی
دیدار حضرت صاحبقران ندارم همان به که درین معرکه زندگانی بسر آرم یکی از نام اعیان او را گرفته
عرضه داشت که مهر و ستاره که مدبران عالم اند بی رجعت و استقامت با اوج و حضیض و شرف و
هبوط همی باشند **شعر** گر با تیم زنده بر دو زیم : بچهٔ شیر و دیدهٔ شاهین : آن یکی را جگر ز بر آلود :
وین یکی را بسوزن زرین : امیرزاده عمر شیخ کلاه از سر انداخته گفت شاید حضرت صاحبقران داد
مرا ازین بی نمکان غدار بستاند و عنان از دست او افتاده روان تر از تیر و تیزتر از تیغ برد...

حمله کرد و تیراندازی کرد چون دیدند که اختیار نماند هر طرف گریختند و او مدهوش و از آن روز تا شب جنگ میکرد
و اسب او را زخم بسیار رسیده بیفتاد و او پیاده جنگ میکرد نوکر خواجه رضی نام جان فدای ولی نعمت
کرده پیاده شده و اسب خود را کشیده سوگند داد که اگر بیرون نروی خون خود را در عرصات از تو خواهم
طلبید امیرزاده عمر شیخ سوار شده شهار وی پاینده کان نهاده و بیشتر کسی نقل کرده بود که شاهزاده صریع گرفتار
شد و ما از آن متفرق شدیم فتنه و غوغا پیدا شد و مردم پیاده بکوه پیر گرفتند تا گاه خبر آمد که شاهزاده با تنک
بسلامت رسید بیت آن یار که گفتا توام دل نگرانست ؛ گو میرسم اینک بسلامت نگران باش ؛ مردم شهر پیاده
سوار استقبال نموده جانها نثار کردند و از هر طرف خلق جمع آمدند و امیرزاده عازم سمرقند شد و در نواحی
خجند خبر یافت که انکاتوره قصد اوزکند دارد شاهزاده بازگشته چون بگذار سیحون متوجه طارم رسید انکاتو
از آن طرف رسید و دو لشکر با هم در دو طرف گذار فرود آمدند شبی شخصی از اوزکند انکاتو را بگذار بردی
رهنمونی کرده او فرمود که در فتیول آتش بسیار برافروختند و خود با اکثر لشکر از سیحون گذشته امیرزاده
واقف گشت و با آنکه لشکر او بسیار کم بود جنگهای محکم کرد عاقبت عنان بجانب اندکان تافت و انکا
توره متعاقب شتافته در نیم فرسنگی اندکان فرود آمد و امیرزاده عمر شیخ چون شیر خشمناک بی ترس و باک بر
برایشان زده چون شیر منغریده و جگرگاه خصم بنیزه و شمشیر میدرید شعر جهانی دران دشت آوردگاه ؛
کلاه از سر افتاده سر بی کلاه ؛ دشمنان بسیار بودند و شاهزاده کم توکل بهادر عنان گرفته او را از جنگگاه
بیرون آورد انکاتوره نیز برگشته راه کاوشتان پیش گرفت شاهزاده عمر شیخ چهارصد سوار بهادران با مدد
در عقب رفته غنیمت بسیار آورد و درین ایام لشکر تغاق بولایت ماوراءالنهر درآمده بودند و امیر سلیمانشاه
و عباس بهادر دروازهای سمرقند بسته و نشسته جز صبا و شمال کسی را مجال دخول و خروج محال مینمود و باقی
تا سرپل بوسه آمده آن ولایت را غارت و تاراج میش ممالک فارس و عراق میکردند القصه لشکر
تقمش خان نخشب و قرشی را سوخته عازم بخارا شدند و امیر طغای بوقای برلاس باتفاق اعیان بخارا
شهر را محکم ساخته بزخم تیر و سنگ یاغی را نگذاشتند که نزدیک شهر آیند و چون این وقایع در فارس
معروض حضرت صاحبقران آمد مهمات آن ممالک را چنانچه مشروح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود

ذکر معاودت سلطان آفاق از ممالک فارس و عراق و سبب هجوم لشکر تغاق

حضرت صاحبقران از فارس و عراق بجانب ماوراءالنهر مراجعت فرمود و در ری باغرق همایون رسید
شاهزاده جهانبان امیرانشاه گورکان و امیر حاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکر بیرون کنند
و بعین همه امیر سلطانشاه را از راه یزد روان کرد و ممالک عراق و کاشان و قم و قزوین را به براهیم

ساده و

فده ادیعان مدابنده لی	
...اقلو	وایسلو
...کریالو	آکیرتلی
چولی	مزیدلو
کنغلو	قراکوکلو
...س حاجلو	آونیجلو
قورتوبلکلو	کوسلو
...غ اولو	قرنیغلو
عزبلو	یونیلو
قراحاجلو	

ساده و داد و مملکت ری را بموسی چرکسین چوکار رجوع نمود و اسکندر شیخی را باباوکه داشت و ملوک گیلانات و
رستمدار را رخصت مراجعت ارزانی داشت و فیروزکوه و خوار ری با توابع آن باسکندر شیخی عنایت کرد
و امیر عزالدین سر سید عماد الدین را که درین یورش نیکو ملازمت کرده بود دمنان و نزار جریب مسلم شد
و دامغان را بامیر جمشید قارن که از قهستان خراسان بود رقم زد و استراباد را به پیر پادشاه پسر لقمان بن
طغای تیمور خان ارزانی داشت و همه را تأکید فرمود و مبالغه نمود که با رعیت عدل ورزیده و راهها
از دزدان پاک کنند و حضرت صاحبقران تعجیل بخراسان درآمد و متابعت نصرت بالرعب مسیره شهر اکوه
آنحضرت یاغی از ماوراءالنهر گریخت و آنحضرت بدولت و اقبال در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال
فرمود و امرا جمع شده بوده و قایع ماوراءالنهر را پرسش نمود و به التجاء را بسبب تقصیر مواخذه بلیغ
و با امیر سلیمانشاه عتاب عظیم فرمود و امیر عباس از غایت اندوه بدار بقا رحلت کرده بود ع مردان الپتر
کوه بی اقباری زرستن ؛ و کوچه ملک را که با سیزده نفر در قفای یاغی تا آب خجند رفته و بر سیصد کافر
انکاتورانی شبیخون برده و اسیران خجند و آن نواحی را خلاص کرده بود سیورغال عنایت فرموده
نشان ترخانی ارزانی داشت و شاهزاده جهانیان میرزا عمر شیخ بهادر کنار گرفته و بوسه بر سر و چشم او
بانواع عواطف و سیورغالات مخصوص گردانید و امرا خداداد و عمر بهادر را با لشکر عظیم در عقب تغاقیان
یعنی لشکر توقتمش خان فرستاد و ایشان از دشمنان بسیاری بقتل آورده از موضع تولان بازگشتند حکایت
یورش صاحبقران بخوارزم حضرت صاحبقران چون بسمرقند آمد هر چند لشکر توقتمش خان گریختند اما همه توره
جمعی از مردم او در خوارزم باتفاق رعایای آنجا فتنه می انگیختند آنحضرت عزم یورش خوارزم جزم فرموده
و یارکنجو اغلان و تمور قتلغ اغلان و شیخ علی بهادر و شیخ تمور بهادر را منغلای ساخته پیش قراول
قراول کرده اند و از جوی جدرش گذشته کسی گریخته آمده خبر داد که توقتمش اغلان و سلیمان صوفی
اکثر مردم خوارزم سر خود گرفته ترک مملکت گفتند و سیر بر سیر و جان برخان و مان اختیار کردند
و حضرت صاحبقران بار دیگر مملکت خوارزم را مسخر فرمود و شاهزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر و امیر محمد
سلطانشاه و امیر اکو تیمور و شمس الدین اوچقرا را در عقب دشمنان فرستاد و ایشان تا قم کند رفته
بسیاری از مخالفان بقتل آوردند و غنیمت گرفته در خوارزم بسعادت ملازمت رسیدند آنحضرت فرمود
که باروهای خوارزم را در خندق ریخته غارت عام کردند و اهالی آنرا برده گرفتند عزیزان تنعم پرورده
با مهار ذلت و خواری راندند برهنه و گرسنه و پرده نشینان را از سر عفت بیرون آوردند و بعد
دو روز شهری چنان معمور چنان خراب شد که در همه سواد و بیاض آن یک متنفس نماند و دیواری کج نیست

در سایهٔ آن بیاساید بر پای نمود ع کنند و کوفتند و بر دند مالها **ذکر یاغی شدن امیر کا محمد پسر شیر بهرام**
امیر کا محمد شرف دامادی حضرت صاحبقرانی یافته شوکت امارت و جاه عریض داشت اما غرور دولت و
و فور حشمت پای سعادت او را الغزانید مخالفت ورزید و رقم یاغیگری بر خود کشید و از شآمت عاقبت
نیندیشید دولت روی برتافته بروی خندید و زبان روزگار در گوش او میسرایید

اورنگ خانی و سریر سلطانی جلوس فرمود پایهٔ منبر بنام او سر بر آسمان سود و سکه بنام شریف او لب
خندان گشود و دوران روز زر و زیور و ذره و گوهر و مشک و عنبر از خزاین آورده با هم آمیختند و توده
تماشهای نفیس و خلعتهای فاخر بر هم ریختند و همه را بر امرا و ارکان دولت و لشکر و رعیت قسمت کردند
و چندی و بعیش و عشرت گذرانیده آن زمستان تا بهار در سمرقند توقف نمود و این جلوس در آخر
سنه تسعین بود **احوال ممالک آذربایجان و عراق و فارس بعد از مراجعت آنحضرت بجانب سمرقند**
حضرت صاحبقران چون از اصفهان عازم آذربایجان شد اغرق را در ری گذاشته ضبط آن ملک
بشاهزادهٔ عالمیان امیرانشاه گورکان مفوض فرمود و شاهزاده حکومت تبریز را بمحمد دوانی و قرا
محمد بسطام داد و اخی ایران شاه بجزی که حاکم سلطانیه بود از عزیمت آنحضرت ماوراء النهر وقوف یافته و
سلطانیه را گذاشته بار دو پیوست و درین ایام شاه علی و شبلی و احمد قزل در تبریز جمع شدند و شبلی عم
قزل اگشته و قرا محمد بسطام پیش شبلی آمد و باتفاق محمد دوانی را بیرون کردند و تبریز برایشان قرار یافت
شاه علی را آباجانی بر گرفتند اما اختیار شبلی داشت چهل روز برین آمده خواجه جوهر خادم حاکم آن
لشکری تبریز فرستاد او اخر صفر شبلی در عرض ایشان شکسته تبریز آمد و اساس ظلم نهاد و قحطی عظیم
واقع شد و یکمن نان سنگ تبریز بده دینار بغدادی یافت میشد قریب صد هزار آدمی از گرسنگی مردند
موسم بهار علف زار به مسکینان شد و مثل گوسفند جان بخشش رسانید درین ولا خبر آمدن سلطان احمد
از بغداد آمد و شاه علی و شبلی بیرون رفته چون آن خبر دروغ بود شبلی بعلفخوار سهند فرمود و قرا محمد
باسندعای تبریزیان شردهم جمادی الاولی بتبریز آمد و در قروق سنت رود شبلی رسیده صعوبت کرد
تغیر دادند و شبلی بنفس خود مردانگیها نمود اما چون اجل موعود رسیده بود او را گرفته بقتل آوردند
مردم از ظلم او خلاص شدند و شاه علی در مراغه بصورت درویشان گریخت و ترکمانان چندی روز
بوده شهر را بجالی و قرا بسطام سپردند و عازم ولایت خود شدند و محمد دوانی باتر اکمه رفت و
خواجه جوهر بتبریز آمده عدل و داد آغاز نهاد و رعایا آسودند و مفسدان را گوشمال داده عمر قیجاقی را
بتاراج آن ران فرستاد و جمعی را بغارت تراکمه جاری کرد مال بسیار داشتند شان داد و محمود خلجانی
سراکه آن دو گروه گرفتند ستده و چیزی بخداوندان داد و باقی خود تصرف نمود و بتبریز آمد و عمر قیجاقی را
بحکومت گذاشت و نیکو معاش کرد **احوال آل مظفر در فارس و عراق درین سال** شاهزادگان
مظفریه بموجب فرمان حضرت صاحبقران هر یک حاکم ولایتی بودند شاه یحیی همای سعادت سیما بال اقبال
در آشیان دولت نظام شیراز باز کرد و شاه منصور در وقتی که سلطان زین العابدین را محبوس کردند

استعدادی تمام از خاصه او و نوکران او بهم رسانید و او از عنفوان شباب بر ارتکاب مقاصات و رکوب
مشقّات خو کرده بود و چون شمال و جنوب اطراف ممالک و اکناف مسالک می بود و هر طرف شور و شری می
انگیخت و در هر لباس رنگی و نیرنگی می انگیخت درین ایام فرصت غنیمت دانسته متوجه شیراز شد و شاه یحیی
شش ماه پیش بود که در ان ملک بامور جمهور قیام مینمود و هنوز کار استقامتی نداشت طاقت مقاومت
نیاورده شیراز برادر باز گذاشت چنانچه شاه منصور از دروازه در آمد شاه یحیی از دیگری بیرون رفت و
عازم یزد شد و شاه منصور تعرض نرسانید و تخت فارس که مدتها در آرزوی آن بود تا آسمان زمین و
مسخر ساخت و چون در ان ولا انواع ملاکار از شرح استغنا دارد و متوطنان فارس رسیده بود و شاه منصور
ایشان را نوید عدل و داد و الحق بجای آورد یکی از وزرا و ساده مات ارباب عمایم را که مبلغ هشتاد تومان
بود خواست که بنصف آرد شاه غضب فرموده گفت ما این مردم را وعده عدل و داد ایم چگونه مبادا
که آبا و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم حکم فرمود که از نقد دو صد تومان کرده بنویسند
فرمود که ما دو لشکر داریم صوری شمائید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله اهل فارس بعدل
او استظهار نمودند و جراحات خدنگ حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی
کارنامه در ان ایام میفرماید **نظم** جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ؛ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ؛ ساقی بیا که از مدد بخت
کارساز ؛ کامی که خواستم ز خدا شد میسرم ؛ جامی بده که باز بشادی روی شاه ؛ پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه ؛ من نظم در چرا نکنم از که کمترم ؛ منصور بن محمد غازیست حرز من
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم ؛ شاه من ار بعرش رساند سریر فضل ؛ مملوک این جنابم و مسکین این درم
ای شاه شیر حمله چه گم گردد ار شود ؛ در سایه تو ملک فراغت میسرم ؛ بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم ؛ شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل گشود ؛ گویی که تیغ تست زبان سخنورم
با سیر اختر و فلکم داوری بسیست ؛ انصاف شاه باد درین قصه یاورم ؛ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ؛ ور باورت نمیشود از بنده این حدیث ؛ از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ؛ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ؛ شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاوس عرش میشنود صیت شهپرم ؛ بر تن فتاد سایه خورشید سلطنت ؛ اکنون فراغتست ز خورشید خاورم
نامم ز کارخانه عشاق محو باد ؛ گر جز محبت تو بود شغل دیگرم ؛ مقصود ازین معامله بازار تیزیست
نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم ؛ و همت او همت بر عمارت مملکت و بسطت سلطنت و رعایت رعیت و
زیادتی لشکر مصروف و موقوف داشت و خاطر بر رفاهیت رعایا گماشت **ذکر خلاص یافتن سلطان**

زین

زین العابدین و خلاص امیر مظفر از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور خلاصی سلطان زین العابدین
از حبس شاه منصور و شرح قصه آنست که شاه منصور سلطان زین العابدین را چنانچه مذکور شد در قلعه
سلاسل محبوس کرده متوجه شیراز گشت حق تعالی بمقتضی ان مع العسر یسرا نگاهبانان او را بر او مهربان ساخته
باهم گفتند که خدا روا ندارد که پادشاهی بجهل بنا بر سر عم خود آورد و او اسباب پادشاهی او را گرفته مقید ساخته
و منورش هم جان داشته ع هم آنست منور که بجان باشیم ؛ مجموع نگاهبانان بکمربان شده او را چون یوسف از
تنگنای چاه وحشت و مانند یونس از بطن ماهی ظلمت خلاصی دادند و او را بر راه کرده بفضل الله آورده و بحسن حال
او امیر مجد الدین مظفر کاشی را که حضرت صاحبقران در زمان فتح اصفهان مقید ساخته بود چون آن حضرت حرکت
نمود نگاهبانان با او موافق شده او را آزاد کردند و بجانب بغداد بردند و بحسب اتفاق هر دو در یک موسم
رسیدند و آثار انتشار دولت دانسته ترک غربت بغداد کردند و احوال فارس و عراق استفسار نمودند چنان معلوم شد
که تمام لشکرها عود نموده اند و شاه منصور شیراز گرفته و شاه یحیی ابرقوه را اغارت کرده و یزد در قبضه امیر شاه یحیی
بموجب فرمان حضرت صاحبقران عزیمت اصفهان داشته و حاجی بیک یوسف شاه که از قبل آن حضرت حاکم اصفهان
بودند شهر را گذاشته عازم خراسان شدند سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین مظفر چون برین اوضاع
اطلاع یافتند فی الحال بجانب اصفهان شتافتند و در منازل و مراحل فوج فوج ملحق میشدند چنانچه در روز نزول
اصفهان دو هزار سوار و پیاده آماده بودند باز ماندگان تیغ بلا و آوارگان بتر خطا آمدن او را نعمتی عظیم
دانستند و احوال او رونقی تمام گرفت و شهر و ولایت روی معموری نهاده سلطان زین العابدین با عم خود
عماد الدین سلطان احمد دوستی ورزیده ایلچیان فرستاد و سلطان احمد با آنکه قشون بتحصیل مال
کرمان برده بود و باد اران آن اشتغال داشت ایلچیان سلطان زین العابدین را رعایت نموده اجابت
ارزانی داشت و شاه منصور خبر خلاصی سلطان زین العابدین شنیده با لشکر گران باصفهان آمد و سلطان
زین العابدین سپاه خود را مرتب داشته و اصفهانیان را موافق ساخته چند نوبت جنگهای مردانه کردند و از هیچ
طرف ظفر روی ننمود و **شعر** همچنان جنگ در میان قایم ؛ شاه منصور شد بجانب فارس **لشکر کشیدن شاه یحیی با**
کرمان و منهزم باز آمدن شاه یحیی از شیراز بازگشته و ابرقوه را اغارت کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر منیر
ایشان جای گرفت و جذب خاطر لشکر افغان و استرضای سلطان ابو اسحق که در پیش جان بود نموده
و با سپاه فراوان بولایت کرمان در آمد و در حوالی چهار گنبد که ییلاق سلطان کرمانست فرود آمد سلطان
ابو اسحق و لشکر افغان موجب عهد و پیمان رسیدند و سلطان احمد بر آن لشکر کرده از کرمان بیرون آمد
جهان را انگشت حیرت در دندان که چرخ شعبده باز ع بازین چه فتنه است که انگیز میکند ؛ از طرفین صفهای لشکر

چون امواج بحر اخضر جوشان و خروشان درهم آمیختند و بزخم تیغ مهندی جویهای خون بر خاک هلاک بگشتند
سلطان بایزید که از لرستان پیش برادر بکرمان آمده بود درین معرکه مردانگیها نمود عاقبت از مهب
عنایت الهی نسیم فتح و ظفر بر رایات سلطان احمد وزید و شاه یحیی خسته بجانب یزد باز گردید
و سلطان ابو اسحق گرفتار آمده لشکر افغان گریزان شدند و سلطان عماد الدین احمد مظفر و منصور
متوجه سیرجان شده و رعایت صله رحم نموده سیرجان را بسلطان ابو اسحق که برادرزاده او بود عنایت
فرموده و خود ع بطریقی که در خیال نبود ؛ بکرمان معاودت نمود **وقایع سنه تسعین و سبعمایه ذکر
آمدن تقتمش خان بماوراءالنهر و باستقبال رفتن حضرت صاحبقران** تقتمش خان حقوق تربیت
حضرت صاحبقران را فراموش کرده با لشکر گران از آب خجند عبور نموده و منغلای او بزرنوق رسید
آنحضرت در زمستان بود و برف و سرما با لشکر حاضر بسمرقند آمد امرا عرضه داشتند که چندان
توقف باید نمود که لشکرها جمع شوند رای جهان آرا این را موافق ندانسته فرمود که فی التاخیر آفات عاقل کی
امروز را بفردا گذارد که فردا کار با خود دارد چه زمانه از آنکه هست تیز کند ؛ کار او کار امروز فردا کند ؛
القصه برف کوفته و راه ساخته از عقبه آت الکاسی گذشتند شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و کونجک اغلان
که از قفای یاغی در آمده مترصد باشند و آنحضرت شبگیر کرده صباح بر سر یاغی رسید و همین روز امیرزاده
عمرشیخ از طرف اوزکند آمده ملحق شد و روز دیگر ایل تقتمش اغلان که بر لشکر یاغی بود چندان مجال
صف راست کند و یک حمله را از جای برداشته بسیاری از مخالفان بقتل آمدند و ایل تقتمش اغلان
هزیمت غنیمت دانسته فرار نمودند اما بهادران که در قفا بودند گریختگان را در میان گرفته دمار از روزگار
ایشان بر آوردند و پردی بیک بخشی را گرفته و شناخته بحضرت رسانید آنحضرت احوال یاغی از
او را نوازش فرموده و در منزل آقافره آمده تواجیان بولایات فرستاد تا لشکرها بیلجار معین جمع
شوند امیرزاده عمرشیخ و امیر سیف الدین و امیر ایکوتیمور و پیشتر چون چپ بسته منغلای روان شد
تیمور قتلغ اغلان و سونجک بهادر و عثمان بهادر بقراول رفته و یاغی را دیده کمین کردند و هم
چهار طرف آن غافلان را گرفته روز با طراف راندند و شب کوفته و مانده دل فارغ خفته بودند ناگاه در آمده
و صدای برغو و نفیر چون صور اسرافیل آن مردها را از بالین النوم اخ الموت بیدار کردند و چون
چشم گشودند بجای هر مژه تیری در نظر دیدند و بعدد هر موی تیغی بر سر اکثر بقتل آمدند و اندکی گریخته
تقتمش خان را آگاه کردند صلابت دولت قاهره تقتمش خان را چنان از دست برد که بی جنگ و مصاف
هزیمت را غنیمت شمرده و عنان عزیمت بدست سرعت سپرده تا دشت قبچاق در هیچ مقام آرام نیافت

حضرت

حضرت صاحبقران امیر سیف الدین را در اورق گذاشته با شاهزادگان در قفای تقتمش خان روان شد و
خواجه شیخ و قراتان بهادر و توبلاق و اماشاه و جنیلجو و دولتشاه و حاجی را با چهل مرد مردانه دواسبه
بزبان گیری فرستاد ایشان در ساریق اوزن بدشمن رسیده و جنگ کرده بسی بقتل آوردند و قطعه ترخان
که با صد خانه کوچ ایشان از عقب تقتمش میرفت گرفته مقید بآنحضرت آوردند و کوچ ایشان و گلهای او در موضع آق
تومان پیش آنحضرت رسید و در آن نواحی از خراسان ایلچی آمده عرضه داشت که حاجی بیک جاونقربانی
قلعه طوس را محکم کرده یاغی شده و ملوک سبزوار و بعضی ترکمانان همداستان شده طغیان میورزند و مملکت
خراسان پیمانست آنحضرت تامل فرموده امیرزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر را با جمعی امرا نامزد خراسان
کرده و آنحضرت عزیمت ولایت اوزبک داشت امرا مهم انکاتوره را اهم دانسته عرضه داشتند حضرت
بر مصلحت امرا اسعف متوجه مغولستان شد **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب مغولستان** حضرت
صاحبقران بعزم رزم انکاتوره بطرف مغولستان براه بادیه و صحرای بی آب روان شد و لشکر از غلبه
چهارپایی بسیار از بی آبی در زحمت بودند و بخاک نناک که از چاه کندن بمشقت حاصل میشد قناعت
نموده میرفتند ناگاه از فیض فضل بیچون و فر دولت روز افزون در حد آتستان در زیر علف برف و
یخ فراوان یافتند و مردم آسوده و چهارپایان سیراب شدند و صحرای ایرنال را شکار کرده سیاه
گرفتار آمد و موجب ازدیاد قوت لشکر شد قراولان لشکر منصور بر علی تازه امیرک ایلچی با هزار سوار
باز خورده و جمعی کشته و بعضی را گرفته آوردند آنحضرت احوال یاغی پرسیده عرضه داشتند که انکاتوره را
غافل از شماره صحرای اوزبکیان نشسته است حضرت صاحبقران همان زمان شیخ علی بهادر و ایکوتیمور را
روان ساخته خود نیز بسرعت تمام متوجه شد و غجرچی یکدو روز راه گم کرده روز سیم آنحضرت شاه
زادگان و امرا را جمع نموده گفت که چون ما سه روزه از راه افتاده ایم هر آینه قاچقچی یاغی را خبر کرده باشد
یراق آنست که پیش راه گریزگاه یاغی بگیریم برین قرار امیر جلال الدین حمید را غجرچی ساخته فرمود که
امیرزاده عمرشیخ بهادر از راه شبارتو از قراقوجه گذشته سر راه گیرد شاهزاده ایلغار کرده در موضع
قباس بانکاتوره رسید و ایل و الوس او را زده انکاتوره بیرون رفت بیرون رفت و تکاولان او را از قفای
بیرون کرده باز آمدند و امیرزاده عمرشیخ مظفر و منصور در موضع اوقیاد بآنحضرت پیوست و چون از شیخ
علی بهادر و ایکوتیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت خبری نیامد آنحضرت شاهزاده شیراول عمرشیخ را
بطلب ایشان فرستاد و ایشان از راه دیگر آمده شاهزاده بالا کول رسید و با پنجاه شصت سوار رسم
قراولی و چپنکی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد سوار مغول پیش آمد شاهزاده را فرصت جنگ نگذاشت که [illegible]

بی ناموسی دست فرار ده پای قرار در راه تقدیر آوردند کار استوار داشته در برابر ایستادند مغولان ایشان را مغلوب خود دانسته مشکادی وار در میان گرفتند شاهزاده چون شیر خشم آلود بر ایشان حمله کرده و بر قاعده جنگ مغول کرد دیگر بار مکرر شد صعوبت جنگ بجایی رسید که گردون گردان در نگاه ایشان متحیر و سرگردان ماند و قریب دویست حمله از طرفین واقع شد و مغولان عاجز شده گریختند و شاهزاده نیم فرسنگ در تعاقب ایشان بسیاری بقتل آورد و پیر حاجی ارلات که از مخصوصان شاهزاده بود سعادت شهادت یافت و شاهزاده با شمول پیر حاجی بر سر چشم ایشان رفت کرده انبوه تیغ بیدریغ گذرانیدند و اموال صامت و ناطق ایشان را ایلغا کرده در قراخواجه بحضرت صاحبقران رسید و حضرت صاحبقران دران ممالک آغاز یورتی دیگر فرمود و طرحی نو ترتیب نمود امیر جهانشاه بهادر و اوجقرا بهادر را با ... هزار سوار بطرف ارتش بطلب دشمن فرستاد و ایشان با رچش رسیدند و ولایت غارتیده مال بحد حصر گرفتند و ایل و الوس آکو چاپینده و در صحبت امیر لعل تیمور بسمرقند فرستادند و حضرت صاحبقران بایل قوجور رسیده در اردوم سرای قورلتای فرمود و جمیع ناحیهای مغول را نوشته فرمان شد که لشکرها بیلجار معین در یولدوز جمع شوند تخت برهان اغلان را ایلچی کرده امیرزاده عمر شیخ را بطرف قراخواجه روان ساخت و دیگر سالقور را جرقچی ساخته امیر جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر بر راه قراتو و ... فرستاد و جلال الدین حمید را جرقچی کردانیده عثمان عباس را براه ساقرقان و کولبار نامزد کرده خداداد حسینی و مبشر را از راه اورا جکو تعیین نمود و ایشان بالمغاجی و ایسکله مصاف کرده و اولجا گرفته متوجه یلجار شدند و حضرت صاحبقران کلان تواجی را جرقچی ساخته از راه سحقان و ابان با لشکرهای قول روان شد و ایل بلغاجی را آلالان کرده امیر یادگار اندخودی و امیر سلیمانشاه و امیر غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس و امیر بیتمور قارا با لشکر تمام در ان حدود جهت زراعت گذاشت تا وقت مراجعت آذوق لشکر موجود باشد و امرا ازین ذوقت کاشتند و آنحضرت از او جان گذشته تومان مغول که در بیلکک و جکلک بودند غارت کرده ایل و الوس ایشان را باز امرا و منغلای که بطلب بوقا سابوچی میرفتند ناگاه بخضر خواجه اغلان رسیدند و دو شبانروز در برخم شیبانی داشته عاقبت جمع ایشان جدا شدند و امرا و منغلای بطرف اردوی اعلی آمدند و آنحضرت متوجه خضرخواجه شد و امرا که جهت مانده بودند کار خود تمام کرده در موضع کام کس باردوی اعلی پیوستند حضرت صاحبقران ایلغار کرده در منزل قرابولاق قراولان سپاهی سیاه ماغی دیدند و شب لشکر خضر خواجه گریخته امرا و جانقین ... و تاراج رفته و آنحضرت از ناز وین گذشته از قراماش و قتاولان کوتل خضر خواجه را تکامیشی فرموده

اولی

اولجا گرفته در موضع جالش الجا بار ابیوت پیشکشمت کرده بطرف یلدوز مراجعت نمود و از یلدوز ... باستقبال میرزاده عمر شیخ بهادر فرستاد و شاهزاده در ان نواحی با دشمنان مصاف داده و اولجا گرفته از راه اوچ فرمان بکاشغر آمد و از انجا بانه کان نزول نمود و حضرت صاحبقران در یلدوز طویهای بزرگ فرموده بعیش و عشرت نمود و امرا و لشکریان را با نعام و اکرام خوشدل ساخت و رایت مراجعت برافراخت و امیر جهانشاه را با سپر اغرق گذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شد و هشتم ماه مبارک رمضان در مستقر دولت نزول فرمود و لشکرها را اجازت داده و سال عزیمت جایی ننمود **ذکر آمدن میرزا امیرانشاه گورکان جهت دفع فتنه امیر حاجی بیک بخراسان** چون رایات ظفر آیات سلطان ممالک آفاق گاه از جانب فارس و عراق مراجعت نمود و بسرعت تمام از خراسان گذشته در ماوراء النهر نزول فرمود و در خراسان و عراق هر کرا شیوه نفاق و طریقه شقاق در خاطر بود ظاهر شد اول کسی عصیان دولت و کفران نعمت حضرت صاحبقران ظاهر کرد حاجی بیک جانی قربانی بود پسر عم امیر علی بیک ارغونشاه که در وقتی که آفتاب چتر فلک فرسای آنحضرت بر خراسان سایه انداخت الوس جانیقربانی را دستهلک ساخت او را از هلاکت بیرون آورده و عنایت نموده حاکم طوس فرموده بود وقت تدمیر و تسخیر اصفهان او در ان مملکت گذاشته عازم فارس شده و دران و قران مدت حاجی بیک گشاده استعدادی تمام حاصل کرد و روز بروز مرتبه او بنوعی افزود که حضرت صاحبقران اقرا و ابرای میرزا عمر شیخ بهادر خواستگاری نمود و چون آنحضرت بماوراء النهر عود نمود حاجی بیک باخبار اراجیف که تقتمشخان آنحضرت را شکسته سمرقند محصور است جزم فرمود که دولت آنحضرت با خر آمد در خیال نقش بست که تا تقتمش خان از مهم ماوراء النهر فارغ شود من خراسان را ضبط نمایم و حقوق آنحضرت را نسیا منسیا انگاشته شهر طوس را حصار ساخت و سکه و خطبه بنام تقتمشخان کرد و یوسف خواجه پسر قمرالدین که در طوس مقید بود بامارت نشانده و ملوک سبزوار را نیز یاغی کرد و چون این خبر بامیر آقبوقا رسید و او را از عاقبت آن ترسانید آن فایده نداد و امیر آقبوقا از هراة و قهستان و فراه و سجستان و غور و غرجستان لشکر فراوان در هم آورده در طوس نهاد و حاجی بیک جنگهای مردانه کرده و طوسیکان موافقت نمودند عاقبت شهر گرفته شد و امیر آقبوقا از یکطرف و امیر شیخ محمد داروغه با خراسانیان از جانب دیگر خندق کندند و جای خود محکم ساختند و مدت محاصره متمادی شده و امیر آقبوقا در طوس مکث نشسته بحاجی بیک پیغام کرد که سه ماه است که در بست و است تکیه کرده ام و سه ماه بر دست چپ و سه ماه بر آستان بخسپم بعد از ان به بینم که تو در رو خواهی خسپید یا نه و چون حضرت صاحبقران لشکر تقتمشخان را شکست داد امیر جاری بیاول و حاجی عبدالله عباس و دولت و النکا سارق انا نامزد خراسان فرمود و امرای مذکور از آب عبور نموده جاری بیاول بجانب کابل رفت

وباقی امرا پیش امیر اقبوقا آمده و خبر هزیمت تقتمش را رسانیدند و خراسانیان صدای کوس بشارت از
آسمان گذرانیدند اما طوسیان باور نکردند امیر اقبوقا امیر حاجی عبدالله و انکاسارتق را پیش
فرستاده و دولت ایشان خود بازداشت و درین اثنا شاهزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان بخراسان
درآمده ابوبکر قبچاقی که چهره خاص او بود جهت وصول بشارت بطوس روان فرمود و در باغ زاغان
نزول اجلال فرمود و لشکرها را جار رسانید که از راه قراباغ بادغیس در سارق قوش جام جمع آیند و فرمان
فرمود که آلات وادوات محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر اقبوقا آمده عرضه داشتند که ملوک سبزوار
بیاری حاجی بیک میرسند اگر شاهزاده توجه نماید کارها برآمد میشود ایلچیان را خوشدل باز گردانیدند و بساط
نشاط آراسته صدای نغمه عشاق بزهره رسانیدند اما با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل نبود و
در روقی که از پیش حضرت صاحبقران نامزد خراسان شد بسمرقند رسیده بیک میرمحمود ولد ملک غیاث الدین
که شرف دامادی داشت بمجلس شراب طلبیده خنده زنان گفت ترا میکشم و گردنش زده خود در بیستم
ذی الحجه سنه جمادی الآخر بعزم استخلاص طوس بل تمام خراسان روان شد و روز چهارم بجام رسیده از روح
حضرت شیخ استمداد همت نموده باز ایلچی اقبوقا آمد که ملوک نزدیک رسیدند اگر آنحضرت نرسد کار مشکل میشود
و دیگر وزیر سر ایلچی آمده سخن همچنین بود شاهزاده غضب فرموده گفت ملوک کدام سگ باشند بیت سگ کیست
روباه ریزنده چنگ : که با شیر غران درآید بجنگ : که اقبوقا از وی این همه اندیشه دارد و گفت درین چند روز
نخواهم آمد و شب اسپان را نعل بندی فرموده فرمان داد که اغروق آهسته بطوس رود و با هزار سوار مستعد دو از
فرسنگ راند نیم شب از راه وانه و نغیشان بنیشابور آمده و از آنجا ایلغار کرده بر دو منزل آمد و شب در صحرا
بیاسامیشی روان شد سحری ساده پیش آمد و گفت چهار سوار از نوکران ملوک آمده در قلعه قاسم آباد
و مرا برای خبر فرستاده اند شاهزاده فرمود که قومی که چنین قراول فرستند ایشان را چه قوت باشد و تعجیل نموده
یاسامیشی کرده و از دره تنگ گذشته ناگاه لشکر یاغی سیاهی بسیار نمود و آبی در میان حایل بود
امرا توهم کرده باتفاق گفتند صلاح گذشتن نیست شاهزاده گفت اگر ما حصارداری میکردیم مرا از
محکمه بود تا زبان زده چون باد از آب بگذشت و ملوک در برابر آمده جنگ عظیم شد و لشکر یاغی را برداشت
بتصور هزیمت بغنیمت مشغول گشتند ناگاه سیصد سوار یکمن بر قول شاهزاده حمله کرده بهادران پیش
ساختند و یکی شمشیر حواله خود شاهزاده کرده او سپر یکسو برده بر دوش شاهزاده آمد و یک نیم جوشن
و کمان شمشیر رسانیدند اما بعنایت الهی کارگر نیامد شاهزاده آواز برآورد که تیرباران کنند و بتایید
آسمانی و قوت دولت حضرت صاحبقرانی مخالفان یکبار روی بفرار آوردند و خلقی بسیار بقتل آمد

و از سر منارها برآوردند و این فتح بیستم جمادی الآخر بظهور آمده و چند سر از گردنان ایشان بطوس و
و سمرقند فرستاد و غنیمت بسیار بدست سپاه ظفر پناه افتاده همه را بعرض رسانیدند شاهزاده جهانبخش بهر
دو مجلد کتاب یکی بحر الانساب و دیگری دیوان امیر محمود ابن یمین رقم اختصاص کشید و باقی برامرا و لشکریان
قسمت فرمود و باز ممالک خراسان اکثر در قبضه اقتدار و ربقه اختیار قرار گرفت و رایت ظفرآیت
عازم طوس شد چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از جانب ملوک جمع شد صدای کورکا و کوس بعزم تسخیر طوس
بلند و چرخ آبنوس برآمد و از راه سلطان میدان تقلوه خلاه رسیده مردم آنجا یاغی بودند شاهزاده
امیر حاجی مشهدی را که از امرای امیر ولی بود و حالا ملازم شاهزاده به تخلاه فرستاد قومی بی باک قتال او را
بیک تیر بر خاک هلاک انداختند شاهزاده آن خبر شنیده اما مهم طوس را اهم دانسته در مرغزار رادکان
نزول فرمود امیر اقبوقا را بمحافظت خراسان تحسین فرموده بطوس آمد و حصار را در نظر آورده و قطع سیاه
ازمشاهده این حال مجال جدال محال دانسته لشکر منصور ترتیب تخته و عراده و غرو یک اشتغال نمود
یونس جانقربانی که سرمایه فساد بود بیرون آمد و اسپی خوب کشیده بنوازش مخصوص شد و حاجی بیک
کس از تبع او بند کرده یونس عرضه داشت که حاجی بیک مکر نمود حاجی بیک دانست که چون یونس رفت و
مردم او مقید شدند نگاه داشتن شهر مشکل شد و راه بیرون رفتن نماند محرمان او رهنمونی کرده دیوار
بلند نشان دادند که سرنبیان از آن غافل بودند از درون نزده رخنه ساختند حاجی بیک مردم مستعد را از
دروازه مهاجم بیرون کرده و چراغ و آتش برافروخته آگاه بودند گفت حالا بر اینها میتوان زد و شما
اینجا خبردار باشید تا من جایی دیگر ببینم و فی الحال از رخنه جایی که دیده بود درخته کرده راه برداشته زن و فرزند
باسیری گذاشته شاهزاده میرانشاه جمعی در عقب فرستاد کس به او نرسید و او نیم جانی بتک پا بیرون برد
لشکر دست بغارت و تاراج برآورده شهر طوس که در آراستگی چون پر طاوس بود و بزم کیکاوس قاعا
صفصفا گردانیدند و حکم شد که هر کس سری آرد و هر که از مردان یافتند گردن زدند چون مردان کردار
نیافت و مانند کبریت احمر اند و از چشم نامردان که در حقیقت زن را مانند پنهان شده می یافتند سرزنان
و اطفال انداختند و از سرها بر دروازه ها منارها ساختند و حاجی بیک که پنج شش ماه در فراز و نشیب سرگردان
بیکر دید عاقبت سید علاء الدین هزارجریبی او را گرفته بدرگاه حضرت صاحبقران فرستاد آنحضرت از وی پرسید که
از ما چه بدی دیدی که یاغی شدی و در آن حال سپر او برهنه بود حضرت صاحبقران فرمود که غلتی بزرگ
انداخته چون هجری و او در جواب عاجز مانده خاموش گشت بیت نطقش اندر حجاب شرم بماند :
هوش اندر خلاب عجز بخفت : حاجی امیر سیف الدین گناه رسیده و روپوش شده در پای توق یاسالمیشی رسید و
بدرش نیز همان شربت چشید و چون ده هزار آدمی در طوس بقتل آمد شاهزاده حکم فرمود که بقیه السیف امان دهند

دفتحنامها باطراف و جوانب فرستاده پهلوان بایزید طوسی که عسس بوده و حاجی بیک او را بند فرموده
بود شاهزاده عالمیان او را بیرون آورده حاکم طوس گردانید و سادات و اکابر آن ولایت
رعایت فرموده عازم رادکان شد و مولانا حسن مازندرانی را بقلعه خلاد روان کرده اموال
حاجی بیک به آنحضرت فرستاد و جمعی امرا که بیلجار معین از سبزوار بر دنبال ایشان نیامده بودند بار غوی (?)
ایشان نرسیده از سر گناه ایشان در گذشت و یونس جانی غربانی که بی اجازت کسان خود را
بمشهد فرستاده بود حکم قتل فرمود و مسعود سربدار از بیهق و نشابور آمده و پیشکشها گذرانید خلعت
خاص و کمر مرصع مخصوص شد و امرا و اطراف خواجه مسعود و شاه شاهان و دیگر سرداران هر یکی بولایت
خود اجازت یافته رفتند و امیرزاده جهانیان امیرانشاه کورکان بعزم دار السلطنه هراة روان شده
در جام بوثاق خواجه شهاب الدین عمر بن خواجه معین که صدر و ملازم بود فرود آمد و مشایخ جام طوی
سنگین کرده اسبان خوب کشیدند و شاهزاده یک قطار استر و یک قطار شتر و پانصد گوسفند و نقود
نامعدود بخواجه شهاب الدین عمر انعام فرمود و بیست و هشتم شعبان در دار السلطنه هراة در باغ زاغان
بدولت سعادت نزول فرمود شعر ای ز مهر رخ تو ماه منور گشته : عالم از نکهت زلف تو معطر گشته :
خط مشکین تو بر صفحه کافور عذار : آیه حسن و جمالت مقرر گشته : و مولانا را صدر پادشاهانه فرموده اسباب
هراة را ترتیب و احیاء نمود و در آخر رمضان ایلچی حضرت صاحبقران آمده خبر فتح مغولستان رسانید
و باز از پیش آنحضرت امیر تیمور خواجه آقبوقا سه هزار تومان زر نقد اکلکا و شاهزاده آورد و هنگام
مراجعت انعام و رعایت او نموده اسب تازی کرنک قشقا و نامه از کوه عادل آقا پیشکش حضرت صاحبقران
کرده بود و آنحضرت بقندار جند بخشیده در آن ولا آن امرا از برای امیرزاده محمد سلطان فرستاد
و سلخ شوال باز ایلچی آمده شاهزاده را طلب داشت و او متوجه گشته منتصف ذی قعده بسمرقند رسید احوال
عراق و آذربایجان درین سال در داستان مراجعت حضرت صاحبقران بجانب توران مذکور شد
که آخی ایرانشاه بجزی قلعه سلطانیه را خالی یافته تصرف نمود و سرداران اطراف پیش او جمع آمده و بمیدان رفت (?)
و پیر احمد ساوه را بجنگ گرفته مقید بسلطانیه آورد و صورت حال عرضه داشت سلطان احمد کردید و
و سلطان جمیع امرا که این جلادت نموده بودند جلد و ولایات بسیورغال فرمود و مقرر کرد که هر یک
بمواضع خود رفته و یراق کرده بتبریز آیند که من متعاقب میرسم و شاه علی و شبلی از آوازه آمدن
سلطان احمد از تبریز بمراغه گریختند و ترا که در قفا آمده جنگ کرده شبلی کشته شد و شاه علی بصورت
درویشان بطارم گریخت و خرم خبر یافته فرمود که تفحص نمودند چهار مرد غریب بکاروان سرای آمده بودند

یکی را

یکی را در شکرگیر شده آنشا آنجا خدمت شاه علی بود و او در سلطانیه برده خرم مقید کرده داشت و صورت واقعه را
بعرض سلطان رسانید سلطان برای خرم تشریف و علم روان داشته فرمود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند
و شاه علی را در زندان کنند بر آن موجب عمل نموده خرم را داعیه تبریز شد و امرا را از الوکات طلب داشت
محمود خلخالی داعیه خرم دانسته بسلطانیه آمد و خرم پناه بقلعه برده محمود قپان خلخالی چند روز بود چون امید
فتح نبود عود نمود و لشکرهای خرم رسیده جمعی در قفای محمود فرستاد و مردم او اکثر بزانده ایلچی که
امیر لشکر بود از و برگشته پیش خرم آمد و خرم او را تربیت کرده متوجه خلخال شد و محمود از خلخال بیرون
رفته پناه بمردم آران و موغان و ارس را بر برد و در صحرای نیم شهر موغان محاربه کرده خرم مظفر شد و
محمود بطرف تالش شد و راه نیافته بکیلانات درآمد و خرم مال ولایت ستانده در میان زمستان عازم
خلخال شد خواجه صدر الدین بن شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره از خرم التماس نمود که با محمود صلح کند
خرم سخن خواجه هیچ التفات ننموده خواجه از پیش خرم ملول بازآمد و آن صورت بر خرم نامبارک بود از آن
بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد : هیچ قومی را خدا رسوا نکرد : در حدود استاره ایلچی و شیخ حاجی که امرا خرم
بودند بر قصد خرم حشم کردند و جمعی درویشان سفره آورده بودند ایلچی و شیخ حاجی سفره برداشته
و مردم خود را در زیر جامه جبا پوشیده پیش خرم آمدند و خرم را بقتل آوردند و مکتوبی از زبان خرم بخواجه
علی کوتوال قلعه سلطانیه نوشته که قلعه تسلیم ایلچی نماید اما خواجه علی از قاضی نظام الدین زنجانی خبر قتل خرم
شنیده بود و قلعه را محکم ساخته ایلچی رسیده نومید شد و در اوان سلطان ابو سعید شروه آمده بود و
یکنوبت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ میکردند و خواجه علی همان روز که خبر قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بجهت
سلطان احمد فرستاد و سلطان پیغام داد که مردانه باش که متعاقب میرسم و پیر احمد ساوه و شاه علی را حکم
قتل فرمود و سرهای ایشان را از باروی قلعه آویختند ایلچی و شیخ علی از محاصره دلتنگ آمده قرار دادند
که یکی محاصره را برد و دیگری لشکر سر سازد ایلچی تاخت همدان و کردستان رفت و شیخ علی بمحاصره
قیام نموده با خواجه علی بنیاد صلحی کرد و چون در قلعه هیمه و نمک تنگ بود خواجه علی قبول کرد و بیرونی (?)
مردم بیرون آمدند و یراق مهیا ساخته باز بقلعه درآمدند و در بسته بجنگ مشغول شدند و ایلچی از همدان
و کردستان اموال فراوان آورده در کار محاصره سعی بلیغ نمود و شیخ حاجی احشام را تاراج کرده
از قزوین مال بسیار گرفت و دو هزار مرد بر وی جمع شدند درین اثنا خویشان و ملازمان خواجه علی در سلطانیه
قصد قتل او کردند و او آگاه شده با ایلچی صلح کرد و قلعه را باو سپرد شیخ حاجی شنیده بسلطانیه آمد
و ایلچی استقبال کرده بعد از دو سه روز قصد او کرد و شیخ حاجی سراسیمه وار شده منهزم پیش محمود خلخالی رفت

و انجکی بخیال در قلعه سلطانیه حاکم بود و امیرزاده سیف الملوک پسر امیرزاده عیسی را با او عادل آقا و حاجی
اویرات جنس و آمدند و او همه را رعایت نموده ولایت مقرر فرمود و سلطان زین العابدین قصد خواجه
اصیل الدین قمی کرده اصیل از انجکی مدد خواست و سلطان زین العابدین با انجکی پیغام داد که اصیل
با شاه منصور متفق است و منصور خیال بسیار در دماغ دارد باید که ما موافق باشیم انجکی اتفاق نموده سلطان زین
العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش انجکی فرستاد و انجکی قبول کرد که او را پادشاهی بردارد و متوجه
ساوه و ری شد حکام آن مواضع انقیاد کردند و چون سلطان زین العابدین از ظلم ترقی بجانب صفاهان
عود نمود و انجکی نیز عازم سلطانیه شد و بسی محمد و اتی سیف الملوک را پادشاهی داوند و چنان اتفاق افتاد
بود که در شب باختیار گریخت و جناب انجکی در سلطانیه باستقلال در عیش و عشرت کوشید و درین
سال سلطان زین العابدین عزم شیراز کرده ایلچی بکرمان پیش سلطان احمد فرستاده پیغام داد که
بعنایات الهی امداد فتح و نصرت و قوت و قدرت حاصل است و مهم سلطنت در سلک انتظام آمده
و تحمل آن نمانده که کسی که هرگز مجال آستان بوسی نداشته اکنون بجای پادشاه سعید پدرم نشیند و تصرف بجناب
سلطنت آب را نیز طاقت آن صورت نباشد عزیمت بجانب شیراز مصمم است و همه الطاف و اعطاف
از آن جناب مشاهده رفته و امیدوار بی شفقت معهود و اهتمام معتاد آنکه موافقت نمایند چشم در
آرزوی طلعت همایونست و گوش بر آواز مقدم میمون **شعر** ای دار ترا چشم همی دار چشم : که شاه ترا
گوش همی دار گوش : سلطان احمد متوجه شده در کوشک زرد ملاقات کردند و شاه منصور خبر یافته **بیت**
سحر که هنگام بانگ خروس : ببستند بر کوهه پیل کوس : تهمتن با سپاه آذر و بیا : بجنبید چون کوه آهن بجای
مرد و سپاه رزمخواه نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین و سلطان احمد براه دیگر عازم شیراز
شدند چنانچه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خفرک مردوک صف آرای گشتند از هنگام آنکه خسرو
انجم تیغ جهانگشای بر وسط السما آخت تا آن زمان که فلک رایت شام برافراخت بنوک پیکان کوه گذار
سوار بر کوه پیکر همی دوختند و با آتش تیغ آب دار جان و دل همی سوختند عاقبت نسیم ظفر از طرف شاه منصور
وزیده علمها بنکبت خاک خجلت بر روی مخالفان پاشیدند و سلطان زین العابدین منهزم باصفهان
آمد و سلطان احمد بکرمان رفت شاه منصور خواست که پیش از آنکه زین العابدین قوت گیرد دفع او کند
با لشکرهای فراوان عازم صفاهان شد سلطان زین العابدین تاب مقاومت نیاورده بری رفت و
پناه بخس بخس موسی جوکار برد و جور ادر وسط بلا و غوطه فنا انداخت و آن ناپاک بی باک بهواداری
شاه منصور آن شاهزاده را مقید ساخت و شاه منصور کسان فرستاده او را آوردند و میل کشیده

و نامردی

و نامردمی مرد و جهان بین او را از روشنایی عاطل گردانید و این حال در شهور سنه ۷۹۰ بود **وقایع سنه**
احدی و تسعین احوال ممالک آذربایجان حضرت صاحبقران درین سال نیز در سمرقند فردوس مانند
بعیش و عشرت گذرانیده عزم یورش نفرموده و لشکر نیز در مقام خویش آسایش نموده و احوال عراق در سال
گذشته گذشت و حکایت آذربایجان چنانست که شیخ حاجی بسبب قصد انجکی پیش محمود خلخالی رفت و
باتفاق لشکر بسلطانیه آوردند و خبر یافتند که احمد برادر مصر و بوسایط با جمعی ترکمه بعد و جالق تبریز را گرفتند
محمود خلخالی عازم تبریز شده و ترکمانان شهر را که اشته بخانهای خود رفتند محمود ماهی در تبریز بود و عزم
نموده شیخ عادی و محمد عرب و دولاور را در تبریز بحکومت تعیین فرمود و بابا ریس اصفهانی حکم شاهزاده طاهر
ولد سلطان احمد نمود که حاکم تبریز باشد شیخ عادی بابا ریس را محبوس کرد و دولاور شیخ عادی را
گرفته برسر میدان بقتل آورد و محمود خلخالی جمعی بقصد او فرستاده دولاور خبر یافت و بجانب النجق
شتافت امرا شیخ حاجی و ستلمش و نظام الدین که محمود خلخالی فرستاده بود پنجاه روز در تبریز بعیش اشتغال
داشتند و جالق با ایشان موافقت نکرده آلتون از قلعه النجق تاختن کرد و صباحی با ایشان رسیده همه را مست و
خراب چون بخت بد در خواب یافت و به شیخ حاجی ستلمش را گرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوهر که حاکم قلعه
ستلمش را از کوه انداخت و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز روان ساخت و خواجه جوهر روز
عید رمضان بجوار رحمت حق پیوست و آلتون بجای او شد و رونق قلعه زیاده گشت **وقایع سنه اثنین و**
تسعین ذکر عزیمت سلطان آفاق بجانب دشت قبچاق سلطان ممالک آفاق بعزم یورش دشت
قبچاق توقتامیش را انطلبت لشکرها فرستاده از ایشان مجلکا فرستاد که روی دل بسیج آورده نهند و لشکرها
قدیم و جدید سوار و پیاده و ترک و تاجیک با آزوق دست جدا و یکساله از ولایات و احشام بیرون
آوردند مقرر آنکه هر کس را چهارپاره سلاح و سی عدد تیر و کیش و قربان و سپر مهیا باشد و میان هر دو
کس اسبی خالی کوتل و هر ده نفر را یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تبر
و یک تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم بنک انبار ریسمان و یک چرم درست و یک دیگر که باشد
چنانچه هر جا عرض طلبند بنمایند و تولی همایون فرمود که چون از تاشکند گذرند هر نفری یکمن آرد
بنک انبار بمدت یکماه خورد و هیچ آفریده نان و کماج و بغرا و تتماج نپزد و بلماق اکتفا نماید درین جوب
قراباغ حضرت صاحبقران قشلاق در تاشکند فرمود و منتصف صفر از یورت قشلاق جنبید و چون
آغاها را بجانب سمرقند رخصت نمود و چلبان ملک آغا همراه بود و در موضع قراسمان لشکرها جمع کرده
مراسم نوازش و بخشش مخصوص گردانید و اسبان رهوار و خلعتهای زرنگار و درم و دینار بخشید و درین

موضع الجیان تقشخان رسیده و بعد از چند روز بشرف بساط بوس یافته نه سر اسب و یکدست شنقار کشیده
و بوسیله امرا سخن پادشاه خود عرضه داشته مضمون آنکه آنحضرت نسبت با من براه پدری و اردو چون
او بر من بسیار است ملتمس آنکه بر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت واژون و هنجار
دون صادر شده در گذرند آنحضرت تشنغار بر یکدست کرمت دستار بر آیین سلطنت کیفه فرمود که در حال
احوال که از دشمنان زخم خورده گریخته آمده بود عالمیان را معلوم است که چه نوع تربیت فرمودیم و مال و لشکر
فراوان در جنگ ارسخان و پسران باو دادیم و او قدر نیکوئی نشناخته لشکر بتاراج مملکت ما فرستاد
بدان التفات نفرموده گناه در گردن بدان و مفسدان کردیم و از آن نیز منفعل نشده خود متوجه
شد و از پیش سپاه ما گریخت اکنون بر موجب یرلیغ لشکر جمع کردیم و متوجهیم اگر راست میگوید علی بیک
بفرستد تا با امرا جانقی کرده آنچه مصلحت باشد بتقدیم رسانند و ایلچیان را طوی پادشاهانه داده خلعتهای
خسروانه پوشانیده موقوف داشت و براه قراجوق متوجه گشته از بی آبی اسب بسیار تلف شدند و برد
خانه سارق اوزان رسیدند و چهارپایان سیراب کرده شکر الهی بجای آوردند و از جهت طغیان
چند روز بوده از گذرگاه گذشته و بکیچک طاق رسیده و دو شب در میان الغ طاق آمدند و
حضرت صاحبقران بر کوه الغ طاق که از ارتفاع آن بنجاه گز است برآمد و نظاره دشت برکرگ شنیده و
طول و پهنا عرض دارد و همه دشت هموار و علفزار و رودخانه بسیار دارد کرده فرمود که لشکر
سنگ آوردند و نشانه بلند مانند مناره برافراختند و سنگتراشان تاریخ آن ایام بران نگاشتند
تا ذکر تسلط و اقتدار او بر صفحه روزگار باقی ماند نظم شنیدم که جمشید فرخ سرشت ٭ بسر چشمه بر سنگی نوشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند ٭ برفتند تا چشم بر هم زدند ٭ و دو توکر امیر آمد که بحیه کسی با ایشان رسیدند
چون صاحبقران شکارکنان بموضع الاجوق آمدند و از انجا بعد از هشت روز بعقوتون رسیدند و
عزم شکار فرموده از اطراف و جوانب جانوران بمیان قمرغه در آوردند و با وجود کثرت اردو با
قلت غذا و عسرت و قحط و غلا که یک سر گوسفند بصد دینار و یکمن غله سنگ کلان سمرقند بدویست دینار
یافت میشد چندان شکار راندند که مردم فربه ها گرفته لاغرها سکن ساختند و نوعی آهو بود که از گاو
بزرگتر که مغولان قندغای و دشتیان بلن گویند و مدتی قوت لشکر از گوشت شکاری بود و حضرت
صاحبقران در ان صحرا عرض لشکر دیده و اصل و اضافه بازطلبیده و چپاول و ایلوا داد و ایل
تومان مقرر احتیاط نمود و همه را الکا و انعام بهره مند ساخت سپاه از میمنه و میسره و قلب و جناح کران تا کران
بیابان فرو گرفته متوجه عرضگاه شدند و آنحضرت تومان تومان و قشون قشون و فوج فوج بنظر التفات

فرموده

فرموده نظاره کنان در گذشت بیت ز پولادپوشان لشکرشکن ٭ تن کوه لرزید بر خویشتن ٭ حضرت صاحبقران
در تفحص امرا منغلای متوقف بود و در آن حال شاهزاده جوانبخت محمد سلطان زانو زده التماس کرد که او منغلای
باشد آنحضرت را جرئت و جلادت او خوش آمده بآن تفأل نمود و او را بعنایات پادشاهانه مخصوص فرموده امرا
کبار در رکاب ظفر انتساب معین شده مولانا اعظم عبدالله لسان ساعت نیک اختیار کرده
مقدمه لشکر بهفتم جمادی الآخر بساعتی که سعادت ازو مدد خواهد نهضت فرمود و آنحضرت تاکید مبالغه
کرده بود که هر روی و کلی که در راه پیش آید در اعلام آن سرعت نماید و در منازل و مراحل آتشها که
بسیار دیدند که بعضی هنوز میسوخت تا غایت که بانصد آتش دیدند که آتش باقی بود و هر چند
سعی کردند هیچکس نیافتند و احوال عرضه داشتند آنحضرت بر آب لولوک که از عبور منغلای گذر خراب
شده بود بازگذر ساخته گذشتند صحرا و بیابان میلامیل از لشکر مالامال شد بیت سراسر در و دشت
صحرا و کوه ٭ شده زیر و زلشکر و اگروه ٭ آنحضرت شیخ داود را که زاده آن بیابان و پرورده
ریگستان بود با چند بهادر بخبرگیری تعیین نمود و او مردی بود کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده
داود و شبانروز رفته بالاجوقی چند رسیده پنهان شد سواری از ایشان بمهمی میرفت چون از ایشان
گذشت او را گرفته بحضرت آورد آنحضرت شیخ داود را انعام فرمود و از آنکس احوال تفحص رسیده
گفت یکماه است که ما اینجاییم و ازو خبر نداریم اما ده سوار درین بیشه میباشند آنحضرت عید خواجه را با
سی سوار فرمود که آن الاچوقها را کوچ فرماید و خاری یساول بابست نفر رفته و با آن ده سوار جنگ کرده
بعضی را گرفته آوردند و آنحضرت بتحقیق اخبار نموده کوچ فرمود و بآب مانیق رسیده از سه گذر مشهور عبور نمود ٭
از بالای آب بفراغت گذشت و ششم روز دیگر رفته بآب سمر رسیده و قراولان آواز دشمن شنیده
و امیرزاده محمد سلطان یکی را گرفته بحضرت فرستاد و او بعرض رسانید که از شما در الوس خبر نبود و دو
توکر آید کو آمده خانرا خبر کردند و او لشکر در قراوق کول جمع آورده انتظار لشکر از اق اوغلان
میبرد و هنوز که آنها نیامده اند سپاه او در مقدار شما باشد و میخواست که گذرهای آب مانیق بر شما گیرد
چون دانست که بیراهه گذر زیاد متعرض نشد و آنحضرت غره رجب از آب سمر گذشت و دایره یورت معین
شده در هر منزل خندق زدن مقرر گشت و حکم شد که هیچ آفریده وقت کوچ از قشون خود جدا نشود و
بیسال آراسته میرفتند از قراولان خبر آمد که توشتوفی از دور نمود آنحضرت جباجش فرموده و خزانه
گشاده همه لشکر را انعام عام داد و بعضی تشریف پیش رفت و قراولان یکی را گرفته آوردند و او عرضه داشت
که پانصد شکار کشیده میخواهد که بیشتر برد چه شنیده که علوفه شما تنگ شده است آنحضرت بمجاز در اسبات

فرموده و سونجک بهادر و ارغونشاه بهادر را فرستاد که خبر آورند هرچند رفتند متعب وار بازگشتند و
آنحضرت دانست که سخن بیچاره مقتول مقبول بود و حکم شد که همگنان شب پوشیدنی نکنند و بعد از نماز شام
آتش کردن بیرون نیاید و مبشر بهادر که جهت خبر رفته بود از پیش آمد و از غلبه بکوش او رسیده و دانست که
زیاده از مردم او نشستند از چهار طرف درآمده بزخم تیغ و تیر چهل کس را دستگیر کرده آورد و آنحضرت
مبشر و جمعی را که با او بودند عنایت بسیار فرموده از گرفتاران احوال تقتمش خان استفسار نمود
عرضه داشتند که قرارگاه قروق کول بود و ما آمده او را نیافتیم و قضای بد ما را گرفتار کرد و درین حال
یسرقاق را زخمی از پیش حضرت آوردند تا او نزده گفت از سرای پیش پادشاه بیرون فهم او را قرارگاه
نیافتم حضرت صاحبقران امیر جلال پسر امیر حمید را با جمعی بهادران فرستاد و قولی و صاین تیمور را
قراول ساخته فرمود که چون سپاهی دشمن ببینند اگر بسیار باشند خود را از دور بایشان نمایند و کوشش
سازند که فریفته شده پیش آیند امیر جلال حمید و دلاوران نامدار از آب و گل و لای بسیار گذشته سپاهی
دشمن دیدند و پانزده سوار پیش آمده احوال رسیدند و صاین تیمور و قولی را بحضرت فرستاد

رفتن ایکوتیمور برسم قراولی و کشته شدن او

حضرت صاحبقران امیر ایکوتیمور را با جمعی دلاوران و گردان
هزاره که یکباره دل ... فرستاد که از دشمن خبر درست آورد و او از آب و لای گذشته جمعی دشمنان را بر بالای
تلی ایستاده دید که از پشته فرو رفتند و امیر ایکوتیمور بر آن تل بر آمده دید که سی قوشون مرد جیبه پوش در
مغاکی صف آراسته ایستاده اند این خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و مردم خود را اجازت داد که
بآهستگی بازگردند و با هفت هشت سوار چندان توقف کرد که لشکری که با او بودند تمام بازگشتند دشمنان
آگاه شدند که مدد او دور است حمله کردند امیر ایکوتیمور در مقام غیرت و تهور پای ثبات افشرده قدم
استوار داشت و بزخم تیر جانگداز چند قوشون را باز داشت ناگاه از کمان قضا تیر تقدیری باو رسید
دیگری را پیش آمد و او پیاده ماند نوکر او اسب کشید و او سوار شد تیر خورده دشمنان از گرد او در آمده
و او از غایت حمیت تن بعجز در نداد و چندان جنگ کرد که بمشاهده چشم شهادت یافت شعر چون اجل
دامن کسی گیرد ؛ دست او بر نتوان پیچید ؛ نه اقبال و جاه اجل را مانع و نه لشکر و سپاه قضا را دافع
گشت حضرت صاحبقران بکنار آب رسیده و امیر سیف الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون
بوده اند از آب و لای گذشته یاغی را بزخم تیر و ضرب شمشیر باز گردانیدند و امیرزاده جلال بهادر بسر ...
جلادت نموده با سی مرد از سی قوشون روی گردانیده و کورکا و طبل ... کردن اسب ... و یاغی
گریزانیده و سه کس دستگیر کرده بحضرت آورد و آنحضرت او را تربیت فرموده و ولایت معتبر ...

وطغای

و طغای و شاه ملک محاربه عظیم کردند و دران معرکه چراغ دولت محمد آغا از وقت فرو نشستن بود و خاک ...
میکرد و سر ملک برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات سعادت شهادت یافتند و بایزید شش انگشتی که آیت
شجاعت بجای آورد و آنحضرت در لشکرگاه همایون نزول فرموده هر که آن روز هنری نموده یا در راه مردی
قدمی نهاده او را بانواع تربیت نواخته حکم ترخانی داد و کسانی که تولان ایشان را باز ندارند و تا نه گناه از ایشان
صادر نشود بپرسند و شاه ملک پسر قلبغا را مرتبه عالی ساخته مهر خاص بپروانه که ایکوتیمور داشت باو
عنایت فرمود و فرزندان و اقارب امیر مرحوم را تربیت و رعایت نمود و درین اثنا خبر آمد که قراولان
بهم رسیدند آنحضرت ترتیب لشکر نموده روان شد و پنج شش روز لشکر تقتمش خان سیاهی نموده
سپاه ظفرپناه را بخود مشغول میداشتند رایات همایون در مدت شش ماه که بجانب شمال حرکت مینمودند بجایی رسیدند
که میان غروب شفق طلوع صبح بود و نماز خفتن برین تقدیر بموجب فتوی شریعت غرا دران موضع واجب
نمیشد و درین ایام برف و بارندگی پیهم بسیار بود بیت هوا تیره بود و سحاب اشک ریز ؛
قضا خنجر فتنه میکرد تیز ؛ ناگاه هوا گشاده شد و قاصد رسید که منقلای جانبین بهم رسیدند

ذکر توجه لشکر در دشت قبچاق و محاربه با لشکر تقتمش

حضرت صاحبقران روز دوشنبه پانزدهم رجب
در موضع قندرچه پرتو التفات برآراستن لشکر انداخته هفت قول مرتب ساخت اول بنام سلطان
محمود خان معین فرمود و با سلامتی امیر سلیمانشاه رجوع نموده دویم که خاصه آنحضرت بود بشاهزاده محمد
سلطان سپرد و دلاوران نامدار و بهادران روزگار آنجا باز داشت و سیم در دست راست
بشاهزاده امیرانشاه آرایش یافت و امیر محمد سلطانشاه بضبط آن مقرر شد و چهارم هم در دست راست
بنام امیر حاجی سیف الدین و همچنین در دست چپ قول پنجم بقوت و شوکت و صلابت و صولت امیر
زاده عمر شیخ بهادر ترتیب یافت و در قفل او ترددی بیک سار بوقا و خدایداد حسینی روی بدشمن
آوردند و امرا دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و قوشونات صفها بیاراستند
پیاده و سوار چپ و راست پیوسته جنگ را مهیا و آماده گشتند بیت شد آراسته لشکر بیحساب ؛ که پوشید
گردش روی آفتاب ؛ سیاهی که شد تیره خورشید و ماه ؛ ز بس جوشن و خود و ترگ و کلاه ؛ ناگاه قراول
دشمن پیدا شد و در عقب او لشکر کوه کوه رسیدند میمنه و میسره و قلب و جناح شاهزادگان تاش تیمور
اغلن و بکیارق و الیغمش اغلن و بیک بوغا اغلن و علی اغلن و جنید اغلن و امرا علی و سلیمان صوفی
قنقرات و نوروز قنقرات و آقا و آقبوقا و ارسلان قیات و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن
بیک و سرای دکو که بوقا و یعلی بهرین و قونقورتی آراسته و سیال کرده پیش آمدند بیت سراسر همه

دشت وصحرا وکوه ٭ زسم ستوران لشکر ستوه ٭ درین حال حضرت صاحبقران فرمود که لشکر تمام
خیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه برپای کردند ودر هر وثاقی یکجا آتش برافروختند واین
تدبیر لطیف کرد در چنین وقت بر وای خیمه زدن وآتش پختن داشتند چون خوف اعدا زیاده شد
وتقمشخان با دشت تمام آراستن سپاه قیام واهتمام نمود وچون هر دو لشکر در برابر صف کشیدند
ودر هر طرف سپاه دشمن چند تو شتون افزون بود حضرت صاحبقران امید بعنایت پروردگار
داشته از اسب فرو آمد ودو رکعت نماز باخلاص ادا کرده روی تضرع بر خاک نیاز نهاد واز پادشاه
پادشاهان فتح وظفر طلبید فی الجمله درین روز که پانزدهم رجب بود در موضع قندوزچه حربی عظیم واقع
شد از آن دو سپاه از زخم جواه آواز کوس حربی ونعره کورکای رویین وناله کرنای زرین زمان
وزمین در جوش وخروش آورد واز سحاب کمانها تیرباران شد وتیغها چون صاعقه بارقه در خشان گشت
سپر بخت روی بپس آورد وشمشیر زبان سرزنش دراز کرد لشکرها درهم افتاد وخیت وصفها هم در
آمیخت درین حال سادات عظام ومشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سید برکه وخواجه ضیاء الدین وسیف و
شیخ اسماعیل از فرزندان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره سرها برهنه کرده دستها بدعا برآوردند
وفتح وظفر خواستند امیر سید برکه صاحبقران مؤید را مخاطب ساخته بر زبان راند که توجه جیبت
فالک منصور ودر حال دلیران هر دو سپاه آتش حرب وقتال التهاب واشتعال دادند چنانچه از
امیر حاجی سیف الدین بر باغی تاخته برابر خود را منهزم ساخت واز قتل دست باز داشت ودشمن که شکسته از
عقب یاغی در آمده وامیر جهانشاه مقابل خود را بر داشت وشاهزاده ظفرپناه امیرانشاه ع نمود
هر دست از دریای بزیر ٭ بهر طرف که روی آورده باد از روزگار مخالفان بر آورد ودشمنان پشت دا
ده وبگریز نهادند وامیر عثمان عباس از اسب افتاد وپیاده جنگ میکرد تا باز بقوت دولت آنحضرت بر
اسب دیگر سوار شده دشمنانرا متفرق ساخت وشیخ علی بهادر بنیاد اعدا را برانداخت وامیرزاده
جهانبان محمد سلطان قول یاغی را از جای برگرفت وتقمش را امیرزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر
حمله کرد وآن جهان پهلوان همچون کوه ثابت قدم بود وبتیغ جهانسوز آتش در خرمن مخالفان انداخت
وبزخم گرز گران سپرهای دشمنان را آرد ساخت تقمشخان چون لشکر شاهزاده را مضبوط یافت
عنان عزیمت بطرف منزل های سپاه برتافت وهر چند کوشش نمودند وتیرباران کردند دشمنان
فدائی وار برایشان زدند وبسیاری را بتیغ قهر گذرانیدند وباقی بمیان لشکر در آمده جلکو آجی
خبر آورد که تقمشخان در قفای لشکر صف کشیده ایستاده واز قتل امیرزاده عمر شیخ خبر رسید

حین

درین حال حضرت صاحبقران در عقب لشکر تقمشخان که منهزم شده بودند میمنه آنحضرت عنان بجانب دشمن
معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سوار شدند وقول بزرگ را پای ثبات وقرار از جای بلغزید
ازمشاهده رایت ظفر شعار فرار اختیار کرده هزیمت غنیمت شمرد شعر هر که را شد یقین که حمله اوست ٭
پای سستش برکمان باشد ٭ ونطاق انقراء بما لا نطاق بر میان جان بسته وبا خنک حسرت پست از
تخت وبخت بستند نظم نه تاج ونه تخت ونه دولت بجای ٭ نه لشکر نه صف نه زجنگی بپای ٭ وخامت عاقبت و
خاتمت وغرور وسند ار طغرای شقاوت بر منشور ادبار ایشان کشید شعر شر انگیز هم در سر شر شود ٭ چو کژدم
که با خانه کمتر شود ٭ چون حضرت مفتح الابواب تعالی شانه در روز استفتاح چنین فتحی که فهرست فتوحات
کائنات ودیباچه محاربات وواقعات تواند بود کرامت فرمود حضرت صاحبقران بر تیسیر این فتح بزرگ
شکر وثنای حضرت مالک الملک بجای آورد واز ده نفر هفت نفر مقرر شده بود که بتکامیشی در قفای
گریختگان روند وبهادران نامدار با تیغهای آبدار چون برق جهنده وقضای رسنده در پی آن روز برگشتگان
روان شدند ودشمنان را از پیش رود آتل عمیق بود از سر میگذشت واز پس آب شمشیر قاتل بگردن میرسید
در میان آن دو سیلاب آب زندگانی ایشان بر خاک هلاک ریخته شعله حیات ایشان بباد فنا فرو نشست و
الجاو غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر نشان افتاد وتمام شاهزادگان وامرا ونوئینان زبان استبشار
بتهنیت آن فتح نامدار گشادند وآنحضرت بعواطف ومراحم پادشاهانه همه را نواخته انواع انعام واحسان
اکرام ارزانی داشت واز شاهزادگان وامراء الوس جوجی کویچه اغلان وتیمور قتلغ اغلان وایدکو بهادر
که دشمنان قدیم تقمشخان بودند پناه بآنحضرت آورده وبانواع تربیت اختصاص داشتند درین وقت
زانو زده بعرض رسانیدند که اگر عنایت باشد بخانهای خود رفته ویراق کرده بحضرت آییم حضرت
صاحبقران ملتمس ایشانرا مبذول داشته فرمود که برلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان نشود
وایشان بخانهای خود رسیده وعهد قدیم را فراموش کرده بیوفائی نمودند بیت زاعدا نجو مهر ووفا هوشمند ٭
که ریحان نروید زتخم سپند ٭ اما کویچه اغلان چون در مجالس خاص شرف اختصاص یافته بود ونسق الکی
خود کرده باز آمد وبانعام سرافراز شد وحضرت صاحبقران گیتی ستان در قفای امراء که بتکامیشی
دشمنان رفته بودند روان شد وکنار آب آتل وصحرای اورتبه که اطراف آن زمین از سبزه ورياحين
عکس چرخ برین ورشک نگارخانه چین بود منزل موکب همایون گشته قبه سراپرده وبارگاه باوج مهر
ماه برآمد وامرا وبهادران که در قفای دشمنان باطراف آن بیابان رفته بودند مظفر ومنصور باغنائم
نامحصور ع بدرگاه عالم پناه آمدند ٭ وچندان غلام لاله عذار وکنیزک ماه رخسار در قید اسار گرفتار

بودند که بهنجار دو رابقه حساب آنحضرت رقم اعتبار داشت و شاهزادگان کامکار و امرا نامدار
نیز اسیران بسیار بود بل صغار و کبار صاحب ملک و بسیار و سیم و اسار بود چنانچه بعضی ظرفا
بزبان نظم این ترانه میسرودند بیت کر بماند حیات باباتی ؛ بکمف آریم ترک تنقاق ؛ و آنحضرت
دران منزل خرم که غیرت فزای باغ ارم بود دو ستم سلطنت جوجی خان و فرزندان او بتخت و
عروج نمود و بدولت و اقبال بعشرت و نشاط اشتغال نمود بیت نکو بود آن عهد ایام عیش
که اکنون ندانم بجز نام عیش ؛ و مدت بیست و شش روز دران منزل دلفروز بعیش گذرانیدند
تاریخ آن فتح گفته اند بیت خدایگان سلاطین شهنشه آفاق ؛ شکست لشکر تغتاق را بزخم حسام
سنه ۷۹۳ ذکر مراجعت سلطان آفاق از یورش دشت قبچاق و لشکر تغتاق چون بعون عنایت
یزدانی و تایید آسمانی حضرت صاحبقرانی را آن فتح میسر شد و در بیابان و جزیره از مخالفان کسی نماند
آنحضرت عزیمت معاودت فرمود و غنایم نامحصور لشکر منصور همراه داشته از ان جمله خرگاه که تر بود که
کاه نزول و ارتحال بر گردون نهاده می بردند و نیک بسیار از آن گرفتند هر کس بکام دل با منزل
کنار مراد داشت بیت مال و ماه از بیشتر و عاریت بود منزل بجای ؛ وانذرین جابال و ماه و خانه یکی بیرون
و کوبجه اغلان در کنار آب یایق چون خبر یافت که اهل دشت تمور قتلغ را بپادشاهی بر داشتند در
وقت عبور لشکر منصور بی رخصت و اجازت راه فرار اختیار کرد بیت یکانه کجا و شناسایی
تا چند بهرزه آزمایی ؛ حضرت صاحبقران چندگاه دران بیابان بی پایان و ریگستان فراوان
منازل قطع فرمود در ماه ذی قعده بتختگاه سمرقند نزول نمود و بدیدار شاهزادگان و خواتین و
آغایان شادمانیها کرد و از تنسوقات دشت قبچاق و الوس تغتاق همه را تنسوقات داد و اکابر
و اشراف آن بلده را بالطاف و اعطاف اختصاص فرمود و عامه رعایا و کافه برایا مراسم پیشکش
و نثار بتقدیم رسانیدند و آنحضرت چند روز در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان داد و نشاط
و عشرت فرمود و بساط انبساط گسترد و شاهزاده عالمیان امیرانشاه کورکان را بسلطنت خراسان
خاصه بلده هراة فرستاد و رایات آفتاب اشراق بعزم قشلاق در نواحی تاشکند موضع جیناس
اختیار کرد و امیر حاجی سیف الدین با اغرق درین محل رسید و لشکر فلک احتشام هم ازین مقام
سال گذشته روان شده بود چنانچه مدت آن یورش همایون یازده ماه کشید و اول بهار که آفتاب
اعتدال لیل و نهار و سرمای زمهریر بهوای دلپذیر مبدل شد پادشاه ربع مسکون چون آفتاب بعزم
شرف خانه همایون کرد و از آب خجند گذشته شکارکنان روان شد و در موضع درق جرکیم رسیده

صید

صید بشمار گرفتار شد و چون صحرای اقار منزل موکب سلطان فلک اقتدار آمد عاطفت پادشاهانه
ممالک سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه از غزنین و کابل و قندهار و سایر آن بلاد و دیار تا حد ولایت سند
بامیرزاده آفتاب آسمان سروری امیرزاده محمد جهانگیر فرمود و امرای نامدار پهلوان برلاس و اسلام برلاس
و حسین صوفی ترخان و غیرهم در رکاب شاهزاده فلک کوچ روان شدند و صاحبقران ظفر قرین
اوایل سنه اربع و تسعین در خطه بهشت آیین سمرقند نزول اجلال فرمود و فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که در مرغزار کان گل طویخانهای بزرگ برافراشته جهت ازدواج نبیرگان بزرگوار
گلزار سپهر کامکاری و در بحر شهریاری بودند طویهای پادشاهانه ترتیب نمودند و دو دختر امیر
غیاث الدین ترخان را برای امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده عمرشیخ بهادر و امیرزاده رستم بن عمر
شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین را جهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه کورکان آورده
برای هر یک اردوی علیحده زدند و خلایق را صلای عیش و عشرت محکمه برغو و یاساق در توقف
افتاد تا پایان صد سالها طفلان ده ساله برابر کرده خرقه تقوی و سجاده دعوی بشراب ناب غسل
داده و رهن مطرب و قوال کردند بیت ز بس عیش و نشاط و شادمانی ؛ جهان را تازه شد از سر جوانی ؛
و حضرت صاحبقران پادشاه زادگان را کامکار ساخته بعزم یورش پنجساله رایت همایون برافراشت
وقایع سنه اربع و تسعین و ابتدای یورش پنجساله و احوال ممالک ایران و توران حضرت
صاحبقران بمقتضای علو الهمة من الایمان متوجه است که بمصاعد معالی ارتفاع یابد و گوی جهان در خم
چوگان مراد آورده برگران خوشخرام در میدان آن جولان نماید و نعل سمند بادرفتارش و خم کمند تابدارش
حلقه گوش قیصر و طوق گردن خاقان باشد و غبار کوکبه علیا و خاک درگاه معلی سرمه چشم کسری و توتیای
دیده فغفور گردد و رایات دولت بر کنگره اعیان ایوان فتح نشان عربیه فتحنا اقالیم البلاد و
اذلت ؛ لنا رغبة و رهبة عظمائها ؛ افرازد و غلغله سلطنت در خم طاق مقوس فلک و طاس
نگون گردون اندازد و نیزه مار پیکرش که نمودار سماک رامحست زهره اژدهای فلک آب سازد
و شرار شعله تیغش دل در درون شیر شرزه گدازد بیت مجوی سیمرغ از نهیب رمح او در بادیه ؛ بجو سیمای
از شرار تیغ او در مرغزار ؛ در دل شیران شرزه زهره گشته آب و بس ؛ در سر یاران گرزه مهره گشته
بیقرار ؛ لاجرم آنحضرت با وجود چنان فتح و ظفر که در یورش دشت قبچاق روی نموده آن فتح در نظر همتش
حقیر و مختصر نمود و دل خواهان اگر تمام جهان در قبضه فرمان در آید و عرصه ربع مسکون طغرای نام فرمان
انقیاد نماید باز ان نخواست فرمود که از ماوراء النهر و توران بجانب ایران که سابقا در فرمان آمده بود

کند نماید و عجب بی باکانرا که فتنه الحیحه خونهای ناحق ریخته بودند گوشمال سزا فرماید ع چو آفتاب برآید
ستاره ننماید ؛ و لشکرهای جهان و سپاه فراوان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده در زر نه و در استفتاح
منتصف رجب اعلام ظفر اعلام در جنبش آمد و غرهٔ شعبان از غبار موکب همایون ع غبار موکب شاهنشاهی
یاسمن ختن ؛ هوای بخارا عبرت افزای مشک چین و عنبر سارا گشت و آنجا مزاج همایون از منهاج
اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد و التفات نموده کوچ فرموده بجوی زر رسید و مرض
اشتداد یافته خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان که برسم منقلای
پیش رفته از جیحون گذشته بود جریده باز آمد و اطبای بزرگ ترک و تاجیک بوظیفهٔ معالجه و تقویت طبیعت
قیام نمودند و امیر سیف الدین بر سر ایشان بود و خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان میدانستند که
هر شفا که نه از دار الشفاء وننزل من القرآن ما هو شفاء باشد فایده ندهد و سردار و کز طبیب لطف که
الله لطیف بعباده مفردات آن تعیین کند نافع نباید اقتدا فرموده حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
دوا و مرض خویش بالصدقه نموده داشت بتصدق گشادند و فقرا و صلحا را صلات داده نذور بمزارات فرستادند
و اسباب نامدار گشته بر فقرا قسمت نمودند حضرت پروردگار عز شانه دعای مستمندان مستجاب
فرموده مزاج همایون روی بصحت آورد و قوت طبیعت غبار ضعف از دامن مزاج افشانده حضرت صاحبقران
بجنبش لشکر فرمان فرمود و امیرزاده جهان محمد سلطان برسم منقلای روان شد و خواتین و
آغایان باتفاق میرزادهٔ عالمیان شاه رخ بهادر و حاجی سیف الدین اجازت یافته عازم سمرقند
شدند و آنحضرت ششم ماه مبارک رمضان پای همایون در رکاب آورده از آب آمویه عبور نمود
و بیابان و جول قطع فرموده در یلغر نقاج خوشتان بامیرزاده محمد سلطان که منقلای بود رسید و امیر
زاده محمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکرهای قندز و بغلان و آن ولایات بمنقلای پیوسته بودند
و بانوی عظمی خانزاده از جانب هرات آمده در آن منزل حضرت صاحبقران را طوی بعظمت داد
و پیشکشهای لایق کشید آنحضرت بدولت و اقبال روان شده هشتم شوال در حوالی استراباد
در لب آب جرجان نزول اجلال فرمود و مرتضی اعظم سید برکه که پیشتر برسالت مازندران رفته
بود درین منزل باز آمد سید غیاث پسر سید کمال الدین را با نثار و پیشکش همراه آورد و بعرض رسانید
که سید کمال الدین سر بر آستان انقیاد نهاده مال قبول میکند آنحضرت سیدزاده را نوازش فرمود
باستراباد آمد و پیر پادشاه پسر لقمان پادشاه بن طغاتیمور خان خدمات پسندیده بجای آورد و سید
کمال الدین و ارکان دولت خود را جمع آورده در دفع آن واقعه فکر بسیار کردند عاقبت بر آن قرار

دادند

دادند که در ولایت آمل قلعهٔ ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی الدین برادر سید کمال الدین در آن
قلعه بود و هر چند پیش ایشان برادران صفائی نبود بضرورت متفق گشته بماهانه سر قلعه رفتند و چند فرسنگ در
حوالی قلعه لای بود تا بسینهٔ اسب و خیال ایشان آنکه در جهان قلعه بدان محکمی نیست **نظم** بود ممکن که شاهین
چرخ بعصفوران انجم زند دادن ؛ کلاه نیمترک ماه نو را ؛ توان بر تارک گردون نهادن ؛ ولیکن
ممتنع باشد بعقل ؛ حصار قلعهٔ آمل گشادن ؛ و بدین بند از جای خود استوار کردند **ذکر توجه پادشاه بحر**
و بر بعزم تسخیر قلعهٔ ماهانه سر حضرت صاحبقران از استراباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ
جنگلی عظیم پیش آمده آنحضرت فرمود که پیادگان پیش راه گشایند بعضی بر یک تیر پرتابی راه میان جهت قول و
طرفین برای برانغار و جوانغار گشودند و حکم شد که سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین رود و
او را نصیحت کرده لشکر منصور را در آمل طغار دهند و لشکر در آن حدود غلهٔ فراوان و جبار بایان
یافتند و بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و خاشاک بر لایها انداخته رفتند ؛ و اهل ماهانه سر آن
انگنده چنان ساخته که سوار میگذشت و بعضی جایها از بهر سبلی بسیار نیم فرسنگ راه میرفتند و در ورود
آمدن ببرکت همت ملک شد فی العجله بیت و بچم ذی قعده قراولان طرفین جنگی سخت کردند و امیر شیخ علی
بهادر جنگهای دلاورانه کرد و روز پنجم سید کمال الدین و مولانا عماد الدین بیرون آمده امان طلبیدند
حضرت صاحبقران فرمود که ملتمس مبذول میداریم اما چون مهتران آن ولایت یاغیگری کرده اند شرط
آنست که فرزندان خود را با مال چند ساله پیش ما فرستند تا ایشانرا امان دهیم اهل قلعه این سخن نشنیده
فی الحال نقاره قتال و جدال زدند و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسنگی آمل بجانب بحر واقع شده
و نزدیک آن بر بلندی حصنی حصین ساخته اند که یکطرف بدریا پیوسته و دیگر جانب که متعلقات از بحر
دریا پایاب شده حکم دریا داشت نزدیک بیلی چنانچه از جمیع جوانب آب دریا بقلعه محیط بود و گرد قلعه درختهای
بلند نزدیک هم فرو برده بودند و شاخهای آن در هم بافته و درختها را بر هم بسته استوار ساخته و حصاری
دیگر بر افراخته حضرت صاحبقران قوشونها ترتیب فرموده مردان جلد با توق و علم و نقاره در کشتیها که
پیر پادشاه و ارغونشاه و بوروالتی و نادرشاه و شیخ علی قرکولی گرفته برغله آورده بودند نشانده روی دریا
از برق حسام و شمشیر چون آفتاب سپید درخشیده و نفیر بر فوغ غریو کوس بر دو گوش سپهر رسید و افواج لشکر
چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را بالجا و برافروگرفتند و اثر و زخم جنگی شد که زبان از شرح آن
قاصر است و حصار بیرون مسخر شده خصمان بقلعه گریختند آنحضرت غرهٔ ذی حجه عازم فتح قلعه شده سپاه
ظفر شعار جنگهای سخت کردند و بعد از شش روز مخالفان عاجز گشته اهالی قلعه و حصار و بدرگاه فلک

اقتدار آورده نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده آنحضرت در اول
ملاقات بواسطه اعتقادهای بد که بدیشان نسبت کرده بودند سخنهای درشت فرموده آخر بخشش و اکرام و بذل
انعام همه را ممنون ساخته فرمود که میباید که معتقدات بد را ترک کرده بر طریقه سنت و جماعت زندگانی
کنند و اهل علم را محترم داشته فرزندان را بر تعلم علوم شرعی ترغیب نمایند و ایشان نصایح قبول کردند
و حکم همایون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش آنحضرت آمده و سپاهیان و مفسدان و بد افعالان
بتیغ سیاست گذرانیدند و شیخ علی بهادر با انتقام پسرش حسن خواجه که آنجا بقتل آمده بود و اسکندر شیخی حسن
پدرش افراسیاب و دیگر خویشان او که در وثاق سید قوام الدین ایشان را کشته بودند آمل را گرفته
قتل بسیار کردند و سید کمال الدین را با متعلقان در کشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی
سید عبد الله را از سمرقند گذرانیده بتاشکند رسانیدند و چون حکام آمل و ساری مرجع و اعتماد ذخایر و
نفایس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار آنجا رسیده بودند باستظهار مناعت آن
قلعه در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن قلعه بدیوان اعلی رسید نقد مضبوط شد و از نقره بود و غیره
اوانی زر و نقره و طلا آلات و نقره آلات و رخوت از کتان و سقرلاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را بکلی
تاراج پاک رفته بود قلعه را توده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهی سر این رباعی ثبت افتاد نظم
ای آنکه ز است مکرمت خوی خصال * در قلعه ماهی زمرت سال * هشتم از مه ذی حجه بروز آدینه
تاریخ مه و سال گرفتش بکمال

احوال آذربایجان درین سال

سال مقدم که الوند حاکم تبریز
محمود خلخالی و شیخ حاجی از فتح سلطانیه مأیوس شده عازم تبریز گشتند و الوند جنگ کرده جانانه
نوکر محمود او را منهزم ساخت و الوند بمدد لشکری که از النجق می آمد از راه بازگشته و حرب کرده و
بالنجق رفت و تبریز بر محمود خلخالی قرار یافته مدت شش ماه در ربع رشیدی بود ظلم بسیار نمود و بهار عازم
خلخال شده ملک عز الدین را در تبریز گذاشت و امیر قرا یوسف ترکمان بتبریز آمده و مظلم خیری جنبه
گرفته بجانب خوی بازگشت و نوکران خود بسطلمش و خلیل را بحکومت گذاشت و ایشان مدرسه
قاضی شیخ علی را قلعه ساخته ظلم بسیار بنیاد نهادند و محمود سیاه کوهی بتبریز آمده بسطلمش و خلیل در
قلعه که خود ساخته بودند محبوس شدند و ضعف سیاه کوهی معلوم شده ترکمانان از قلعه بیرون آمدند
سیاه کوهیان گریختند و محمود سیاه کوهی بدست ذوالنون محمد جبه گرفتار شد و بسطلمش و خلیل دیگر
نوبت ظلم از حد گذرانیده اهالی تبریز ترک اهل و عیال کرده جلا شدند و امیر قرا یوسف خلیل را طلبید
بسطلمش ماند و الوند از النجق آمده بسطلمش گریخته الوند متمکن شد و انواع خرابی کرده و کسی در تبریز نماند

بالنجق

بالنجق رفت و محمود خلخالی باز آمده و الوند متعاقب رسیده در صحرای جنداب محاربه کردند و الوند منهزم شد
محمود تمکن یافت و امیر قرا یوسف بشنب غازان آمده محمود در راه خلخال پیش گرفت و این کرت ترکمانان
ظلم زیاده کردند و امیر بسطام جاگیر و برادر منصور جالق آمده ترکمانان رفتند و رعایا از جور ایشان بفغان
آمدند و یادکارشاه در ناحیت مراغه قلعه روئین خروج کرده عازم تبریز شد و امیر بسطام و جالق او را بشکسته
بمراغه رفت و امیر قرا یوسف بتبریز آمده بسطلمش را گذاشته عزیمت نمود و یادکارشاه باز آمده بسطلمش
پناه بقلعه برد و چند روز جنگ بود ناگاه آوازه فتح مازندران و عزیمت حضرت صاحبقران بجانب عراق
و آذربایجان رسید ترکمانان بالاطاق و یادکارشاه بمراغه رفت و شیخ محمد از نوکران امیرزاده
عالمیان امیرانشاه گورکان بدار الملک آمده رعایا از ظلم خلاص یافتند

وقایع سنه خمس و تسعین ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بصوب فارس و عراق نوبت ثانی

حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه ماهی
سر بتاسمان آمده در منزلی که همت عالی ساخته بود قشلاق فرموده و اردو و ملکی سار به الجنبید قارن که
قهستان بود تفویض فرمود و اسکندر شیخی را که پدر او را سادات آنجا بغدر کشته بودند آمل را گرفته
و او گریخته مدتی بملازمت موکب همایون مشرف بود آمل ارزانی داشت شعر چو خدمت ساو قربت ...
سر از کوی صاحب دولتان گیر * و ایلچیان با پیلکات مازندران بسمرقند فرستاده و خواتین و فرزندان را
طلب داشته بود و ایشان موجب فرموده با آنکه قرة العین جهان و چشم و چراغ دودمان امیرزاده شاهرخ
در چشم بود بسرعت نموده در ولایت یازر بموضع جلاون رسیدند و آنحضرت از فرط اشتیاق اقبال
و از استقبال نموده و در آن منزل سعادت قرین قران سعدین واقع شد و دیدار خواتین گلعذار و شاه
زادگان ماه رخسار دیده و از شاخسار امانی گل مراد چیده بولایت مازندران آمدند و چند روز در توت
قشلاق گذرانیده و اول بهار پنجشنبه بیست و پنجم صفر از تاسمان نهضت نموده و از سره ده نفرسه ...
کرده تتق نشینان شبستان عصمت و بانوبان سراپرده عصمت سرایملک خانم و تومان آغا را با اغرق بکلا
و امرا بکیبار یادکارشاه و جان شاه و شمس الدین و محمود شاه و اوچقرا بضبط اردو مقرر شدند و چلپان
ملک آغا و دیگر سلطان آغا و نگار آغا چون دولت و سعادت شرف صحبت یافتند و حضرت صاحبقران
شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر را از جانب ییلاق بیرولی قراول تعیین فرموده رایات همایون برا
دامغان و سمنان عزیمت نمود و در آن ولایات لشکر منصور را تغار داده امیرزاده محمد سلطان و برادرش
امیرزاده پیر محمد را بجانب قزوین فرستاد و ایشان شهسوار حاکم آنجا را بجنگ گرفته پیش حضرت فرستادند
و آنحضرت عازم سلطانیه شد چه ایلچکی در آن ایام وفات یافته بود و ارتق شاه که ضابط قلعه بود از

آوازهٔ سپاه ظفرپناه فرار نمود و آنحضرت مدتی در سلطانیه بوده دیگر بار لشکر را تغار داده و بجانب
متوجه بغداد شده و مولی را پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد فرستاد که از راه چمچال بطرف
دربند کردستان روان شوند و ولایت یاغی را غارت کنند هر که ایلی پیش آید امان دهند و او را با خود
برده عزیز دارند بموجب فرمان روان شده سونجک بهادر و شیخ بهادر و تیمور خواجه بهادر با لشکر
فراوان باطراف کردستان رفتند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد بدربند رسیده کیکچی
آمد و گفت راههای این ولایت را کسی بهتر از من نمیداند اگر فرمان شود قجرچی باشم شاهزادگان
او را خلعت و امیر شیخ علی بهادر را منقلای ساخته قجرچی با او روان شد ابراهیم شاه که از امرای بزرگ
کردستان بود انقیاد نمود و پسر او سلطانشاه بخدمت شاهزادگان آمده تغوز و پیشکش تقدیم
رسانید و امیرزاده محمد سلطان امیر شیخ علی بهادر را باز طلبیده جهان پهلوان بموجب فرموده جود
نمود و در مقامی که بطعام خوردن فرود آمده بود ناگاه قجرچی که از مقصود مایوس شده بخنجر کاردی
بر آن جهان پهلوان زد و آن شیر بیشهٔ شجاعت بروبه بازی سگ نفسی بر خاک هلاک افتاد و ما اگرچه
در میان تیغ و سنان و تیرهای خدنگ حمله گرزهای گران مردی درآمده بسلامت بیرون برد
چون وعدهٔ لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون رسید بزخم کارد نامردی جان بسپرد و فی الحال
قجرچی غدار را بقتل آورده سوختند و امیرزاده عمر شیخ بهادر از موضع کوشک چوپان گذشته بقلعهٔ
حصار کور که از مضافات قم است رسید و فتح کرده محمد قمی که کوتوال بود گرفته بموضع جراد برابان آمد و مظفر
بداقی استقبال نموده از آنجا بموضع کره رود رسیده اسفندیار بتقدیم عجز بیرون آمد و حضرت صاحبقران
غرهٔ ربیع الآخر روز جمعه بساوه نزول همایون ساخت و امیرزاده عمر شیخ محمد قمی و مظفر بداقی و اسفندیار
کره رود را پیش حضرت آورد و اجازت یافته بموضع خود بازگشت و آنحضرت سیف الدین ملدی را
حاکم آن موضع گردانید و شیخ میکائیل را بضبط نهاوند بازداشت و موکب همایون بخرم آباد آمد ملک
عزالدین گریخته بود آنحضرت جمعی بمحاصرهٔ قلعه گذاشت امیرزاده عمر شیخ را بطلب ملک عزالدین فرستاد
کسی از و خبر و اثر نیافت و اکثر قلاع و مردم کوه و صحرا را مسخر و مطیع ساخته خبث وجود قطاع الطریق آن
تیغ بیدریغ از لوح هستی فرو شست **شعر** آب تیغ شست از لوح گیتی ؛ غبار فتنهٔ انگیزان بی باک ؛
در رکاب ظفر انتساب از خرم آباد خرم و شاد نهضت نموده عازم شوشتر شد و امیرزاده عمر شیخ در آن نزدیکی
پیش حضرت صاحبقران آمد **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب شوشتر و خوزستان** حضرت
صاحبقران از سلطانیه عازم بغداد شده در ولایت کردستان فتح آن عزیمت نموده قصد شوشتر فرمود

امیرزاده

امیرزاده عمر شیخ از دست راست متوجه حویزه شد و در آن راه کسی از مخالفان مجال توقف نماند و
اسلام که از قبل شاه منصور حاکم حویزه بود قلعه و شهر را باز گذاشت و امیرزاده عمر شیخ در آمده
او را گرفت و امیرزاده میرانشاه که در موضع شهریار بموجب حکم توقف نموده که اغرق از راه استرآباد برسد
از آنجا ایلغار کرده بدر کاشان راند و ملوک سبزواری که از بیم سپاه منصور از خراسان گریخته از قبل شاه
منصور داروغهٔ کاشان بود چون از وصول شاهزاده خبر یافت از راه عجز امان طلبیده بخدمت شتافت
و شاهزاده او را خلعت امان پوشانیده بجانب اغرق معاودت فرمود و حضرت صاحبقران بدزفول
آمد و شرح دزفول و شمارست پشت طاق و خواص عدد تام و انضمام طاقهای کوچک که مجموع پنجاه و
باشد سخنی دیگر است و حدیث از آن طیقی با این تاریخ زیاده مناسبتی ندارد و فی الجمله آنحضرت از آب دزفول
گذشته بر ظاهر شهر در کنار نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و میرزا پیر محمد از دربند ابراهیم شاه
گذشته و ولایت مسخر ساخته در ظاهر شوشتر سعادت ملاقات یافتند و دیده از شمس الدین مت خرو بر نقره از
دزفول برسم پیشکش بعرض رسانیدند و بندگان حضرت اسب و اشتر که در شهر بود گرفتند اعلی کوتوال اسفندیار
که از جانب شاه منصور حاکم شوشتر بود از آوازهٔ سپاه ظفر منصور گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران
فرمود که امیرزاده عمر شیخ با اغرق پیوسته متوجه شیراز شود و او با اغرق ملحق شد بارغاجه رسیده که اغرق گذاشته
بزودی عازم شیراز شود و خواجه مسعود سبزواری بحکومت شوشتر مقرر شد **ذکر نهضت حضرت صاحبقران
دولت نواز دشمن گداز بعزم تسخیر دار الملک شیراز** حضرت صاحبقران غرهٔ جمادی الاولی از شوشتر
عازم شیراز شد و پیر احمد حاکم لر بزرگ در این روز بدرگاه عالم پناه آمده شرف دستبوس یافت و ظفر کرد را
ملازم موکب حضرت شد گشت و آنحضرت روز دوم بقلعهٔ سفید رسید **بیت** دژی بود با آسمان هم نبرد ؛
بره و کسی نام او در نبرد ؛ و آن قلعه ایست در غایت استحکام طول و عرض آن مقدار چهار فرسنگ باشد
بر کوهی بلند واقع و در قلعه و اطراف آن آب روان و رفعت برجهای آن تا با آسمان **بیت** از جبالش بشدت
آمده ننگ ؛ و از سپهرش برفعت آمده عار ؛ و راه آنچنان پیچ برپیچ که اگر یک کس در راه آن دست بمنع
برآرد جهانی لشکر باز دارد و با این متانت اطراف برجهای آن را بگچ و سنگ مرمت کرده در درون
آن عمارات خوب ساخته و قصرهای مرغوب پرداخته بودند و پنج سال بود که شاه منصور آن را بدست آورده
بعهدی سعادت نام و جمعی دلاوران بهرام انتقام سپرده بود سپاه ظفر پناه در پایان قلعه خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه برافراشتند فرمان همایون نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه بی توقف روی بتسخیر قلعه آورند صد هزار
آدمی جوشان و خروشان در جنبش آمده بکوه برآمدند امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد سلطان

از دست راست و امیرزاده شاه رخ از دست چپ روان شده بجای خود رسیدند و آمدند و امرای تومان
و هزاره و صده بیکبار حمله کرده بآواز نقاره و نفیر دل کوه را بشکافتند ع از غو کوس چرخ گوش
کردون کشت کر ؛ اهل قلعه سپر وار سنگ انداختند بسیاری از لشکر ظفرشعار بالا ساختند امیرزاده
محمد سلطان بقوت دولت و نیروی بازوی شجاعت پیش از همه بقلعه برآمده و دشمنان از آنجا ایشان را
گرفت و علم و توق بالای قلعه برآورده و لشکریان آن جلادت مشاهده نموده و از اطراف و جوانب
حرکت آمده از همه جا بقلعه برآمدند و چون شب درآمد هر کس جای خود نگاه داشته از طرفین تا روز
پاس داشتند دیگر روز که خورشید عالم افروز بعزم تسخیر قلعه نمرود تیغ جهانگیری برکشید و سپاه انجم را
که خودنمایی میکردند بشعاع شمشیر عالم مطاع نابود ساخت عساکر گردون مآثر دشمنان را مقهور ساخته
قلعه را گرفتند و سلطان زین العابدین را که شاه منصور میل کشیده در آن قلعه محبوس داشت آورده
حضرت صاحبقران آن ستم رسیده را نوازش فرموده وعده داد که انتقام تو از دشمنان کشیده جزای
افعال بد با ایشان رسانم و داد تو از منصور مغرور بستانم و حکم فرمود که مجموع سپاهیان و کسانی که حبس
کرده اند تفحص کرده بندور [illegible] آزاد کنند بموجب فرموده عمل نموده ملک محمد اوبهی را [illegible]
بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد و آنحضرت از قلعه سفید به پنج منزل بحوالی شیراز آمد و درین ایام هرچند استفسار
احوال شاه منصور میفرمود سخن همین بود که موقوف یک خبر تحقیق است که بطریق فرار مملکت بازگذارد
مور را با سلیمان سودای عدوان خیال محالست و کنجشک را با شهباز آغاز ترکتازی اندیشه بی حاصل
بیت درحشمت سلیمان هرکس که شک نماید ؛ برعقل و دانش او خندند مرغ و ماهی ؛ تا از فرط نهنگ هیجا چه رسید
باو آنچه رسید **ذکر محاربهٔ حضرت صاحبقران و شاه منصور و قتل منصور مغرور** حضرت صاحبقران
بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاولی دو قول ترتیب فرمود یکی خاصه در دو قول و امیرزاده پیر محمد
تیمور خواجه آقبوغا بهادر در رکاب او امرا اول معین شده و قول دیگر بوجود امیرزاده محمد سلطان
یافته شیخ تیمور بهادر در قول او مقرر گشت و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده شاه رخ پیش رو
و امیر عثمان قراول باشد امیر عثمان سیاهی سپاه دشمن دیده در مغاکی پنهان شد تا قراول دشمن
بیکبار از کمینگاه بیرون تاخته و بهرام بهادر نسوری تیغ خون آشام آخته یکی از دشمنان را از آن قلم کرد
و گرفته پیش حضرت صاحبقران آورد و احوال شاه منصور پرسیده مقدار نوبتی رفتند بیت
رسیدند ناگه بانگ و فراز ؛ زمانه در کینه بگشاد باز ؛ ناگاه سپاه شاه منصور پیدا شده مقدار چهار هزار
سوار بکمال مرتب مرد و نشین ناموس دار که هر یک را از اقلیمی جمع کرده بود میمنه و میسره آراسته در برابر

آمد

آمد و چشم بصیرت او را پردهٔ غرور مستور ساخت ع بلی بدیده فرو هلد قضا پرده ؛ و شاه منصور
چون شیر خشمناک بی ترس و باک با سی هزار سوار نامدار که ملازم رکاب ظفرشعار بودند در کوه با تلم
وقت نماز جمعه حمله کرد و صف لشکر شکافته و سپاهی میدان انبوه بر هم زد و نزدیک حضرت صاحبقران
رسید و باز گشته بهادران خود را دل داده گفت روز نام و ننگ و هنگام پیکار و جنگست و اگر در معرکه
کشته نشویم یقین که مرگ در کمین است و بزبان فصیح و آواز بلند میخواند که نظم برآنم که گردن فرازی کنم ؛
بشمشیر با شیر بازی کنم ؛ من امروز کاری کنم نیکنام ؛ که بر نامداران سر آید جهان ؛ پهلوانان سپاه
و بهادران درگاه آواز برآوردند بیت که تو شهریاری و ما بنده ایم ؛ بفرمان و رایت سر افکنده ایم ؛
و مجموع بقضا رضا داده و دل بر مرگ نهاده روی بحضرت صاحبقران آوردند و دیگرباره نزدیک
رسیده آنحضرت خواست که بنیزه جانگذار دمار از روزگار او برآورد پولاد نیزه از صدمه جنگ
گرگجه بوده و نیزه برده شاه منصور رسیده و شمشیر بکاه خود آنحضرت رسانید اما چون حفظ الهی نگاهبان بود
مضرتی نرسید و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار استوار داشته دست صبر در دامن تمکن محکم ساخت
و تغیر باوضاع همایون راه نیافت بیت بر ثبات و تمکین نهاد خود را کوه ؛ بر و بقهقهه خندید کبک کهساری ؛
عادل اختاجی سپر بالای سر آنحضرت گرفت خاری یساول و محمودشاه و توکل باورچی و محمد آزاد جنگهای
مردانه کردند و حملهای دلاورانه نمودند شاه منصور چون دید که منصوبه قول محکم است و فتوحات در جهت
میدان ابری شاه جهان ایستاده اند رخ بتومانات امیرزاده شاه رخ بهادر آورد و پسران امیر غیاث
الدین ترخان و امیر خواجه راستی و امیر جلال حمید و غیرهم از ابر کمان تیرباران کرده بزخم تیغ و نیزه
میدان معرکه را از خون پردلان لعل فام ساختند و امیرزاده شاه رخ بدولت فرخنده و بخت فیروز
با آنکه هفده ساله بود در آن معرکه ثبات قدم نمود تا کریچکان پیش او جمع آمده علم برافراختند و قولی
ساختند و دشمنان که حمله تند می آوردند بزخم تیر جان سوز و نوک پیکان آتش افروز باز میگردانیدند
شاه منصور در اثنای کشش و کوشش از اسب افتاد و بجای پای سر نهاد و بیچاره از ضرب دست
شاه رخ مات شد و شطرنج حیات از رقعه ملک برچید و جان پاک را از بساط تیره خاک به بوستان افلاک
برد و سرش از تن جدا کرده امیرزاده جهان شاه رخ پیش حضرت صاحبقران آورد بیت سرکش که بر قدم او
ارادت ننهاد ؛ تیغ تیز داد فلک داد سر او برباد ؛ و باز قوشون دیگر مکمل و آراسته از دشمنان پیدا شده
روی بحرب آوردند و امیرزاده شاه رخ بر ایشان تاخته و بسیاری بقتل آورده همه را آواره ساخت و جامع
این اوراق عبدالرزاق بن اسحق از حضرت خاقان سعید شاه رخ بهادر سلطان شنیده که مجمعی صحبت

جلادت و شجاعت شاه منصور میکردند آنحضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را قوشونیان من کشتند
فی الجمله اکثر سپاه شاه منصور بقتل آمد بیت عدو کشته چندان دران کارزار ٭ که از خون دشمن گشت چون لاله زار
و امیر علاء الدین اینجو در تاریخ آن واقعه میگوید بیت شهریار عصر منصور آنکه او ٭ در زمین ملک تخم
داد کشت ٭ ملک هشت از دار دنیا چون برفت ٭ لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ٭ حضرت حق سبحانه و
تعالی چون این فتح نامدار میسر فرمود صاحبقران ظفرقرین شکر نعماء حضرت رب العالمین بجای
آورده بسر زنده فرود آمده سجده خضوع و خشوع بظهور رسانید ع نهاد روی بخاک از برای ایزد پاک ٭
و امرا و ارکان دولت زبان تهنیت گشاده میگفتند بیت شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران ٭
بر سپاه و خیل اعدا حضرت صاحبقران ٭ و عازم دار الملک شیراز شده بر دروازه سلم نزول فرمود
و دیگر دروازه‌ها را گچ و آجر برآوردند و از کلویان محلات محلها گرفتند که اسب و استر و شتر پنهان
ندارند و خزاین و دفاین آل مظفر را گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران مجموع را بر امرا و
لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان کامکار و کامران بجانب اصفهان
عزیمت نمود و بهر روشن ضمیر فتحنامها تحریر نموده بسمرقند و سایر ممالک روان داشتند و مال امان
رقم زده باندک زمانی بحصول پیوست و امیرزاده عمر شیخ که در قفا مانده بود بولایت کازرون سیورغ
در حیز ضبط می آورد و آنحضرت باستحضار او فرمان داده حاضر شد و رای رزین و عقل دوربین
حضرت صاحبقران مملکت فارس را که واسطه عقد ممالک و بیش محاسب خود در امصار بلاد بمزید اکثرت
نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و او امتثال امر نموده حضرت صاحبقران را طویهای بزرگ داد
و دقایق تکلفات مرعی داشت و ضبط امور مملکت فرموده در دفع ظلمه و رفع قواعد ناپسندیده تمام
سعی بظهور آورد و چون اولاد امیر محمد مظفر دران ممالک تسلط یافته بودند و هر یک در شهری بل بعضی
خطبه و سکه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب نیش زهرآب داده و بقهر و ستم افتاده قصد خون
و عرض و مال یکدیگر میکردند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خونش نمی ریخت البته
میل میکشید و پدر با پسر و پسر با پدر این شیوه میورزیدند و بدین سبب انواع خرابی باحوال رعیت راه
می یافت و درین ولا که شاه منصور کشته شد و مجموع حکام فارس و عراق که از نسل امیر محمد مظفر بودند چون
عماد الدین سلطان احمد از کرمان و نصرة الدین شاه یحیی از یزد با فرزندان معز الدین جهانگیر و
سلطان محمد و از سیرجان سلطان ابو اسحق که هر یکی بجایی دیگر [illegible] داشتند رفت بآستان سلطنت آشیان
آمدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور که در شیراز بودند حضرت صاحبقران

درمعامله

درمعامله ایشان با معتبران مشورت فرموده بعرض رسانیدند که این جماعت درین دیار حاکم بوده اند اگر از
ورطه خلاص یابند در میان ایشان و رایات جهانگشای بعد مسافتی واقع شود شاید که مردم اطراف
برایشان جمع آیند و باز تدارک مهمات ایشان بنهضت رایات همایون احتیاج افتد اکنون مصلحت وقت
بنابر گزارش ایشان حکم همایون نافذ شد و همه را گرفته بند کردند و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ سیورغال
فرمود و امراء بزرگ تردی بیک و ساربوقا و امیر مؤید و امیر زیرک جاکو و سونجک بهادر پیش او گذاشت
و امراء خاصه شاهزاده بیان قولی پسر بکجک جته و اوکل بن هند و قرقره و بلش ایدی و دولتخواجه خود
ملازم بودند و ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان فرستاد و تلوک قوچی برادر ایلچی بوریجی را
داروغکی یزد داد و لالم قورچی را داروغکی ابرقوه عنایت فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که
غلامی گودرز نام از قبل سلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع کوتوال بود تعیین نمود و شاید که شرح حصانت
آن حصن حصین و متانت آن قلعه متین در سالهای گذشته گذشته باشد و پسران شاه شجاع سلطان
شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که از میل دور شاه محمود همان شربت چشیده بود
هر دو را بسمرقند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعیین نمود و بقیه عمر بفراغت گذرانیدند آری ع
در ضمن هر بلایی درج سعادتیست ٭ و تمام هنروران و محترفه را خانه کوچ بسمرقند بردند و آملک پسر احمد حاکم
لر بزرگ را که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت شعار بود با جمیع اتباع او که شاه منصور ایشان را غارتیده
بشیراز آورده بود عنایت و اجازت فرموده بمقام اصلی و جای آباد اجداد خود عود نموده بحکومت
مشغول شد ع با مسند خویش رفت فرمان فرما

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب اصفهان

حضرت صاحبقران بعد از اتساق امر جمهور و انتظام مجاری امور عنان صولت و توان روز جمعه
بیست و هفتم جمادی الآخر بجانب اصفهان معطوف داشت و شکر کنان شادمان و کامران منازل و
مراحل میگذاشت بعد از قطع دوازده منزل روز شنبه هشتم رجب فرمان شد که ملوک دودمان مظفر را از
بزرگ و کوچک که هر یک بر سپهر کامکاری خورشید درخشان و بر فلک شهریاری ماه تابان بودند در
موضع ماهیار اصفهان بیاسا رسانیدند و خرد و بزرگ را بشمشیر قهر گذرانیدند سری که سر بچنبر گردون
فرو نیاوردی کاسه طعمه مار و مور شد و گردنی که بر گردنان سرکشی نمودی مذلت و ناکامی را گردن نهاد
و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد آن صحرا آرام جا و خوابگاه ایشان گشت نظم جهان با همه
زینت و زیب او ٭ نیرزد بدین رنج و آسیب او ٭ چنین است آیین گردنده دهر ٭ که بخشد بیک دست شکر
بقهر ٭ چو شاکر و صنعت کر چه باز ٭ نبخشید چیزی که نگرفت باز ٭ فلک را خود این رسم و آیین بود ٭

که در مهر و زینش کین بود ۞ دلا حال شاهان گیتی پناه ۞ عجب نیست از گردش سال و ماه ۞ که این گنبد سقف مهر نشان
نهاد ۞ ازین شیوه بسیار دارد بیاد ۞ و این قطعه دیگر در واقعه ایشان گفته‌اند **شعر** بعبرت نظر کن بآل مظفر ۞
شهانی که گوی از سلاطین ربودند ۞ که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت ۞ دوم شش ز ماه رجب چون
غنودند ۞ چو خرما بنان در زمانها برستند ۞ چو تره باندک زمانی درودند **ذکر حالاتی که بعد از تسخیر**
فارس و عراق عجم واقع شد حضرت صاحبقران بحوالی اصفهان رسیده و امیرزاده محمد سلطان
اقبال وار استقبال نموده شرف دستبوس استسعاد یافت و پنج روز متصل طویهای پادشاهانه و پیشکشهای
خسروانه بتقدیم رسانید آنحضرت بیست و ششم رجب از اصفهان نهضت فرمود امیرزاده شاهرخ با دیگر
شاهزادگان باستقبال سرای ملک خانم عزیمت نمود و آنحضرت بجربادقان آمد و مردم ولایت الکوان که
مخالفت ورزیده بودند و در نقبها گریخته فرمود که از راه دور جوی کنده آب آوردند و آن طایفه را
از غرق آب بآتش دوزخ فرستاد و اموال ایشان غارت یافته آنحضرت تشلاسگان رفرمود و صید بسیار کرده
شد و سرای ملک خانم و تومان آغا از جوانب شاهزاده خانزاده براغوق خنی گرفته در صحرای بر ایان بخدمت
حضرت صاحبقران مشرف شدند و خانزاده انواع ساختگی و پیشکش بعرض رسانیده در نظر آنحضرت
مستحسن آمد و از پل و گذر قراسو گذشته جلگاه دلگشای و صحرای جانفزای همدان مخیم معسکر حضرت صاحبقران
آمد و دران منزل بهشت آیین که رشک نگارخانهٔ چین بود سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه بر آمد و
بفال فرخ هلال شعبان آنجا جمال نمود و امیرزاده جوانبخت میرانشاه گورکان اغروق را گذاشته بسعادت
ملازمت رسید و امیر جهانشاه و شمس الدین اوچقرا اغروق را سر کرده از راه سلطانیه باردوی اعلی
پیوستند و امیرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعرض رسانیده محل قبول یافت و حضرت صاحبقران
در مرغزار دلگشای همدان چند روز بعیش گذرانیده و زبان حال مضمون این مقال باد امیر میساخت
بیت بکوش و روزی که درین مرحله مهلت داری ۞ خوش بر آسای زمانی که زمان این همه نیست ۞ و خواتین المعتبر
سرای ملک خانم و تومان آغا در ان صحرای دلفزا حضرت صاحبقران را طوی دادند و آنحضرت ممالک
آذربایجان و ری و دربند باکو و شیروانات و گیلانات تا روم نامزد شاهزادهٔ جوانبخت مهر سپهر
کامکاری میرانشاه گورکان فرمود و شاهزاده از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوری و
پیشکش آورده طوی پادشاهانه بعرض رسانید و حضرت صاحبقران از همدان کوچ فرموده شکارکنان
از جلگاه کبند گذشته و از جانب امیرزاده میرانشاه که پیشتر بطرف قولاقی رفته بود قاصد آمده
عرضه داشت که امیر قرا محمد ترکمان در کوهستان ایل الوس فراهم آورده و پناه بجبال برده خیال جدال

قتال دارد

قتال دارد آنحضرت فی الحال سوار شده و براه تنکسو دو شبانروز رانده بقولاقی رسید و در دشت
جهان ناورز نزول نمود و فرمود که راهها و گذرگاهها را ضبط نمودند و ترکمانان حصار را باشاوقلغو
مستحکم کرده سر راه گرفته بودند سپاه ظفرپناه هشت روز دران راه جنگ و شوار جنگ بسیار کرد و
و بیاقیان بالای کوه بر آمده اسب و استر و گوسفند بیشمار فرود آوردند و تخواجه کوکلتاش دران راه
بجنگ هلاک شد و شیخ حاجی سیرخاری یساول از تیر تفنگ زخم کاری خورده همان در گذشت **شعر** او نیز
گذشت ازین گذرگاه ۞ و آن کیست که نگذرد برین راه ۞ و ترکمانان گریخته و شیخ تیمور بهادر در عقب ایشان
رفته بسیاری بقتل آورد و باقی خسته و جسته بگرمسیر رفتند و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفتند و جمعی
گبران در ان کوهستان حصاری داشتند لشکر نصرت شعار بقوت بازوی کامکار حصار را اگرچه
توده خاک وکرا افسوده هلاک ساختند و رایات همایون فرخ و میمون بدشت قولاقی باز آمد و دوم
رمضان کوچ کرده در کنار آب شرای فرود آمدند و حضرت صاحبقران شاهزادگان و امرا را نامزد قلاع
معتمدان کرده اند و شاهزاده میرانشاه گورکان را بحصار سارق فرستاد و با آنکه خانزاده که حرم محترم
آن شاهزاده بود و درین ایام طوی بزرگ ترتیب نموده آنحضرت فرمود که امیر اوچقرا ملازم شاهزاده رفت
نموده با آن طوی توقف نماید و بفر دولت آنحضرت حصار را گرفته و حصار کراو تور نیز مسخر کرده مردم را
ویران ساختند و مردم آنرا بقتل آوردند و امیرزاده محمد سلطان را بجانب دربند لرستان روان فرمود
و در ظفرنامه میگوید که امیرزاده میرانشاه توقف نکرد و فی الواقع معقول نیست چه این دو ناقل بملازم اردو
حضرت میبوده اند و در انکه امیرزاده محمد سلطان برای طوی خانزاده توقف نماید عجبی نیست و آنحضرت
بقیه ماه مبارک رمضان در آقسرای بآداب فرایض و سنن ماه صیام قیام نمود و جشن عید و ترتیب آن
روز سعید بجای آورد و در روز دوم شوال شیخ الاسلام نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس سره که
از کبار مشایخ روزگار بود از بغداد با منشور رسالت تشریف آورد این شیخ نورالدین عبدالرحمن
شیخ ارادت و پیر خرقهٔ شیخ الاسلام شیخ زین الدین الخوافیست قدس سرهما و حضرت صاحبقران مقدم
او را اکرام داشته و درین مدت تعلل حضرت از برای بغداد بود که بر وسلم داشته مراجعت نماید
اما چون آنچه متوقع بود از خطبه و سکه نفرستاده پیغام داد پیشکش او نقد قبول و سکه رواج نیافت و
جناب شیخ الاسلام را بسبب علم و تقوی رعایت فرموده باز گردانیدند و امیرزاده پیر محمد را ضبط عراق
فرموده بسلطانیه فرستاد و آنحضرت جمعه نوزدهم شوال بدولت و اقبال عازم دارالسلام بغداد شد
ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب دارالسلام بغداد کرت اول حضرت صاحبقران فرستاد و سلطان

احمد را وان شد نموده فرمود که هر کس برای گذشتن آب دو پنجاه ترتیب نماید دوازدهم شوال با عزم
در رکاب استعجال آورده ایلغار فرمود و حاکم تر آلکه امیر قرا محمد را گذرانیده لشکر منصور ایل و
الوس او را در شهر زور غارتیده الجا گرفتند و باز آنحضرت ایلغار کرده و از دربای تنگ و راههای سخت
بتعجیل گذشته روز شنبه از شهر زور بر مزار متبرک شیخ یحیی که بقبه ابراهیم لک معروفست رسید و شرایط زیارت
بجای آورده مجاوران و فقرا و مستحقین را بصلات و صدقات رعایت فرمود و از روح مطهر آن
بزرگوار استمداد نموده و دانست که مجاوران کبوتر بجانب بغداد پرانیده اند آنحضرت فرمود که باز کبوتری
دیگر بهمان خط نوشته و بر بال کبوتر بسته فرستادند مضمون آنکه چون سیاهی دیدیم اعلام نمودیم اما تحقیق کردیم
سیاهی احشام بود که از بیم لشکر امیر تیمور باین جانب آمده اند سلطان احمد از خبر کبوتر اول مضطرب شده
و تعلقات از دجله گذرانیده بخبر دویم ساکن شد و سواره بر غربی دجله ایستاده بود حضرت صاحبقران
بیک بنفست هشت و سه فرسخ رانده هشت ونهم شوال بحوالی بغداد رسید و سلطان احمد جسر بریده
و کشتیها غرق کرده و بغداد را گذاشته بجانب حله روان شد و افواج لشکر کوه نهاد چون امواج دجله
بغداد را در پی سعی آمده و محمد آزاد جلادت نموده و از آب گذشته و کشتیها یافته بدین جانب آورد
و لشکریان بکشتی التفات نکرده چون مرغ در هوا و ماهی در دریا بر روی آب میگذشتند و مولانا نظام
الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحبقرانی منقول از جمع اوست میگوید من در آن وقت ساکن
بغداد بودم و از مردم آن بلده اول این بنده شرف بساط بوس یافته حضرت صاحبقران التفات
تربیت فرموده بر زبان راند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که اول تو از این شهر پیش ما آمدی غرض
آنکه در آن حال که از دروازه بیرون آمدم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا باز نشناختم
و تعجب نمودم که این چه طایفه اند که خاک و آب پیش ایشان یکسانست و دانستم که آنحضرت مؤید من
عند الله است و آنحضرت در کشتی سلطان احمد شمس نام که محمد آزاد آورده بود در آمده از دجله عبور
نمود و خواجه نور الدین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو که تاریخ عالم مسمی بزبدة التواریخ البایسنغری
را بنام تسع وعشرین وثمانمائه در سلک اهتمام انتظام داده میگوید من از حضرت صاحبقران شنیدم که
در آن روز تقصیری واقع شد که اگر یک ساعت در آب میراندم سلطان احمد بدست می آمد
و باندک توقفی بیرون رفت فی الجمله آنحضرت بنفس شریف عزم تکامیشی فرموده شاهزاده جوانبخت امیرزاده
میرانشاه گورکان را فرمود که از قریه العقاب گذشته روان شد و بحله رفته و خبرگیران اطراف فرستاده
تفحص احوال مینمود و ایناج اغلان و امرا و تومانات پیش حضرت صاحبقران زانو زده عرضه داشتند که

آنحضرت

آنحضرت شفقت را کشیده اند درخواست آنکه مراجعت فرمایند تا بندگان تکامیشی نمایند ع که بندگان بچنین روز
بکار آیند ۸ آنحضرت درخواست امرا بسمع رضا اصغا نموده از موضع کیش مراجعت فرموده و امرا روان
شده و شب در میان کرده صباح تا بقراه رسیدند سلطان احمد کشتیها غرق کرده براه راس العین
بطرف دمشق رفته بود امرا چهار کشتی یافته در آمدند و اسبان در پهلوی کشتی داشته عبور نمودند و روی
براه آوردند سلطان احمد اموال بسیار و نقود بیشمار و اشتران بابار گذاشته و انداخته بود و نقودی که
بدرم سنگ حاصل کرده بود خنک تنک می انداخت و جواهری که حبه حبه بر هم نهاده و قبه قبه درمی باخت مهر
حیرت بر زبان و انگشت حسرت در دهان میگذاشت و اشک غیرت و سرشک عبرت از دیده میریخت ایناج
اغلان و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس و شیخ ارسلان و سپید و جلال بهادر چهل و پنج امیر معتبر
نامدار دلاور در دشت کربلا که مهبط بلا و محل ابتلاست او را دریافتند و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود
او دست سوار نامدار و مبارز تیغ گذار اختیار کرده عنان برتافتند امرا چاره جز آن ندیدند که پیاده شده
تیرباران کنند و از طرفین بزخم تیر و تیغ و خنجر و سنان جوی خون بر خاک کربلا روان ساختند و امیر عثمان
از غایت شجاعت زخمی بدبت او رسید و سلطان احمد بسعی آن دستبرد جان از آن ورطه بدر برد
و امرا دشمنان را رانده مصلحت توقف ندیدند غنایم و نفایس بسیار گرفته باز گشتند و در آن ایام غزال مرغزار
آسمان در چراگاه سنبله ماوی داشت و کره زمین چون کوره آهنگران تافته بود و حرارت آفتاب مرغ
در هوا و ماهی در آب کباب میکرد امرا را از حرارت حرکات متوالی و جوست (?) رکضات متتالی بر تابش
در دهان و مغز در استخوان خشک شده بود و امرا در گرمای کربلا و بی آبی هلاک میشدند ایناج اغلان و امیر
جلال حمید دو شربت آب یافتند یک شربت ایناج اغلان آشامید و امیر جلال را گفت کرم نموده آن شربت
آب دیگر بمن ده و اگر نه هلاک میشوم امیر جلال گفت که از حضرت صاحبقران شنیدم که عربی با عجمی بچنین روزی
مبتلا شدند عرب را قدری آب بود عجمی گفت سخاوت عرب مشهور است چه شود اگر شربتی آب مرا از هلاک
باز خری عرب گفت هر چند جازم که چون آب نبود مرا هم هلاک باید شد اما نمیخواهم که این مکرمت از عرب فوت
شود و عرب آب بعجمی داده نام نیک عرب باقی ماند امیر جلال گفت من نیز اقتدا بعرب کرده آب بتو دادم
تا نام نیک جغتای باقی باشد چون بحضرت حضرت صاحبقران رسیدند این حکایت بعرض رسانیدند
آنحضرت امیر جلال را تربیت و نوازش فرموده جان بهای امیر حمید بها آورد و گفت چون حصه آب خود
باوزبک که از نسل او قیاست داده ... در الوس جغتای ذکر آن مکرمت باقی ماند و حضرت ملک علام عز شانه
در مقام مدح و ثنای صحابه کرام رضی الله عنهم جهت آن خصلت پسندیده بپیغمبر فرمود که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة

و آنحضرت شاهزادگان و امرا را باطراف فرستاده چند روز در بغداد بعیش و عشرت و لذت داد نظم
وقت صبح است و لب دجله و انفاس بهار ؛ ای پسر کشتی می باشط بغداد بیار ؛ دجله عمریست که رو تازه و خوش میگذرد
ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار ؛ و آنحضرت فرمود که شرابهای موصل و غیر آن که در آنجا از سلطان احمد بود
در شط ریختند ماهیان نیز از آن تلخ نوش شوری در نهاد افتاده کام جان شیرین شده و مست گشته بر پشت
افتاده و شکمهاشان سفیده مینمود و لشکریان بدست میگرفتند و آنحضرت فرمود که مزار مرقد الانوار مجتهد اعظم
امام معقول احمد حنبل را رحمه الله که از طغیان دجله ویران شده بود آبادان ساختند و فتحنامها باطراف
ممالک مشتمل بر ترادف نعماء الهی و تضاعف آلاء نامتناهی روان فرمود شعر آفتاب تیغ دولت چون برآورد از
نیام ؛ فتح شد بر حضرت صاحبقران دار السلام ؛ و امیرزاده محمد سلطان که بجانب کوهستان و در بند لرستان
و کردستان لشکر کشیده بود و بسیاری از اعدا را کشته و جمعی را در ربقه مطاوعت آورده در بغداد بشرف
دستبوس یافت و بنوازش مخصوص شده آنحضرت فرمود که وقت است بیت ملک را اگر قرار باید
تیغ را اعتبار باید کرد ؛ امیرزاده جهان بموجب فرمان بجانب لرستان روان شد و در آن ...
اجتهاد تیغ بجای آورده جمعی بی باک را برانداخت و مواضع بسیار مسخر ساخت و اهالی بغداد مال امان
قبول کرده محصلان از شهر و ولایات بحصول رسانیدند حضرت صاحبقران مجموع آنرا بر امرا و لشکر
قسمت فرمود و خواتین و پسر سلطان احمد علاء الدوله را با جمعی اهل هنر و مردم دانشور چون خواجه
عبد القادر که در علم موسیقی سرآمد ادوار بود ... بجانب سمرقند فرستاد و درین اثنا ...
باتفاق تجار عرضه داشتند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام و در آنجا جمعی مفسدان کاروان
مصر و شام میزنند و اموال تجار مکه و مدینه را میبرند و تا غایت کسی همت بر قلع و قمع ایشان مصروف نداشته
حضرت صاحبقران رفع و دفع آن جماعت را بر ذمت همت واجب داشت و امیر عثمان برلاس را که داروغه
کربلا نامزد شده بود در بغداد با اغروق باز داشت و جهت مرمت بنای آن شهر ... ...
فرمود و بیست و چهارم ذی حجه اعلام ظفر انجام از دار السلام بغداد نهضت فرمود و بمزار متبرک مقبول
ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرمود و امیرزاده سعادتمند شاهرخ بهادر را منقلای
ساخته طرف بالای آب دجله روان شد و بشش روز بکردستان در آمده به بیشه رسید که شیر بسیار بود
آنحضرت بشکار شیر سوار شده پنج شیر شرزه غران بیرون آمده حمله کردند مبارزان صفشکن و دلاوران
شیرافکن بزور بازوی جلادت و نیروی شجاعت سر پنج را به پنجه قهر بر خاک هلاک انداختند و از پوست
معرفت اندام ایشان جسم جدا ساختند وقایع سنه ست و تسعین و سبعمائه ذکر محاصره قلعه تکریت و تسخیر

و تخریب

و تخریب آن حضرت صاحبقران اوایل محرم بقلعه تکریت رسیده و یار علی امیر حسن و شیخ علی حاکم اربل
با پیشکشهای لایق بشرف بساط بوس یافتند و آنحضرت ایشان را نوازش فرموده سپاه را بر تسخیر قلعه تحریک فرمود
و آن قلعه ایست بشدت و امتناع مشهور و حصاری بمتانت و ارتفاع مذکور و در کتب قصص و اخبار
بقلعه سلاسل مزبور و مسطور و امیر حسن والی آنجا بجمعی دلاوران نامدار و ذخیره بسیار و متانت حصار
استظهار داشت و جمعی که در اطراف او بودند محکوم حکم خود میداشت چه مدت مدید کسی باج بنداده بود و از
اطراف و جوانب خراج گرفته چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرود آمده محاصره کردند امیر حسن برادر خود را
بیرون فرستاده امان طلبید آنحضرت فرستاده را اسب و جامه داده گفت حسن را بگوی که بی اندیشه پیش ما آید
تا عنایت بیدریغ اختصاص یابد امیر حسن قوت بیرون آمدن نداشت دل بر مخالفت نهاده جنگ را آماده
شد آنحضرت عراده و منجنیق نصب فرموده بسیار خانها خراب کردند بعد از سه روز امیر حسن مادر خود را
با اسبان و تحفها فرستاده عرضه داشت که حسن را حد یاغیگری نیست اما نام و سیاست آنحضرت بزرگست اگر
او را امان و پدر حاکم باشد حضرت فرمود که جنایت خطا تو از خون او در گذشتم او را بیرون فرست و الا خون
اهل قلعه در گردن او خواهد بود مادر او بازگشته و یک برج حصار بیرون که امیر سید خواجه بن امیر شیخ علی بهادر
نقب زده بود ویران شده لشکر حصار بیرون را گرفتند امیر حسن را اگر داعیه بیرون آمدن هم بود وهم بر
غالب شده نیامد و از حصار اندرون جنگ آغاز کردند فرمان اعلی نفاذ یافت که تواچیان تمامت پیرامون
قلعه را بر امرا و تومانات و هزارجات قسمت کردند چهل نقب مقرر شده و هر نقبی بعهده امیری کرده شب و
روز چاچوبان نقب کندن و لشکریان بخاک بیرون آوردن و امرا و کبار بکار فرمودن مشغول بودند
حضرت صاحبقران هر ساعت میپرسید که هر نقبی بکجا رسیده و هر که کارش پیش رفته بود تربیت و انعام میفرمود
و اگر پس مانده بود سرزنش مینمود و تفصیل نقبها اینست نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان برغو
چی بر سر آن بود و نقب دیگر پیر پادشاه ... طغاتیمور خان نقب دیگر خواجه علی اپاردی نقب دیگر امیر داود
بن اوکل نقب دیگر امیر جلال حمید نقب دیگر برهان اغلان نقب دیگر امیر یادگار برلاس نقب دیگر ...
باتیمور بن آقبوقا بهادر نقب دیگر حمزه تابان نقب دیگر امیرزاده ... و از تومانات امیرزاده جهان
شاهرخ بهادر یک نقب بعهده عبد خواجه و یک نقب امیر دولتشاه جیباچی و یک نقب چرکس سوچی و یک نقب
بعهده جلال باورچی و بیان قوچین و ایشان ... و ... و نقب دیگر تولماق قوچین و نقب دیگر
علی درویش و نقب دیگر امیر طغا بوقا برلاس و نقب دیگر امیر سونجک بهادر و نقب دیگر خواجه اصیل الدین
... از تومانات امیرزاده جوانبخت ایلرشاه بهادر یک نقب امیر قطب الدین سر کرده بود و دیگری

احمد بن امیر محمد سلطانشاه نقب دیگر تغلق تیمور یساول نقب دیگر طاهر ساوه نقب دیگر امیر جهان ملک بن ملکت نقب دیگر امیر دولتخواجه ارلات نقب دیگر امیرزاده عمر بن مؤید نقب دیگر شیرزاد بن اوچقرا نقب دیگر امیر محمد بیک ملک قوچی که قوشون امیر عثمان عباس اسیر کرده بود نقب دیگر امیر خواجه راستی نقب دیگر امیر بخشی نقب دیگر امیر یادگار نقب دیگر امیر منکلی خواجه نقب دیگر امیر شیخ محمد بن امیر ایکو تیمور نقب دیگر امیر شاه ملک نقب دیگر امیر اولجایتو نقب دیگر ارشیر تواچی نقب دیگر امیر سید خواجه شیخ علی بهادر نقب دیگر الله داد نقب دیگر شیخ علی نقب دیگر بایزید صوفی و چون اوداوس جغتای جنبت بیگانه بود سعی بسیار مینمود و نقب دیگر بهلول او سپهداران خراسان بسنگ رسانیده بیرون رفت ایشان نیز مدد بایزید صوفی شدند نقب دیگر مراد و امراسبی تمام بتسخیر قلعه قیام نمودند و چهار دیوار آن حصن محکم سنه معظم که نشیب و فرازش بثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره اش بماهی و ماه پیوسته نیز بسیاری نقب و حفر چون جسم زره و خانه زنبور ساختند امیر حسین متحیر شده برادر خود را پیش شاهزاده جهان شاه رخ فرستاده امان طلبید و شاهزاده او را پیش حضرت آورده آنحضرت فرمود که سخن او را اگر قبول شد که بیاید و برادرش را بازگردانید گفت اگر حسن بیرون می آید تو نیز بیرون میا که سخن صاحب بجایی نمیرسد برادران مشورت نموده گفتند ما درین مقام پادشاهی کرده ایم اکنون اگر بیرون رویم بر تقدیر سلامت محالست که ما را اینجا گذارد و اولی آنکه تا رمقی از جان باقیست جنگ کنیم و باز آغاز جنگ کردند و امیر صاحبقران فرمود که کورگا و نفیر و نقاره و برغو زده لشکرها در حرکت آمدند درین حال دیوار قلعه افتاده آثار نکبت دشمنان ظاهر شد و اهل قلعه آن رخنه فی الحال محکم ساختند حضرت صاحبقران فرمود که آتش در نقبها زدند و اکثر دیوارها که بر سر چوب کرده بودند افتاده از بالای نقب بایزید صوفی بیست کس از دشمنان افتاده هلاک شدند و دیگر بار مخالفان تورها و تختها گرفته استوار کردند و باز آنحضرت فرمود که نقبهانه و زیر دیوارها مجوف ساختند و همه را پر نفط و هیمه کرده آتش زدند دیوارها بیکبار بیفتاد و اهل قلعه از هول جان فریاد الامان بر آوردند و تضرع نامها بامرا نوشته ایشان بعرض رسانیده ملتمس مبذول نیفتاد دلاوران نامدار و بهادران جلادت شعار اجازت طلبیدند که بقلعه در آمده قلع و قمع معاندان کنند آنحضرت فرمود که رخصت آنزمان شود که راه گشاده قطار شتر آسانی آید که مردم ایشان چون آهوی علیه که در قمرغه شکار گرفتار شود مضطر و بیچاره مانده لشکر بقهر و غلبه ایشان را گرفته آورند و بموجب فرمان سپاهیان ایشان را بر قوشونها بخش کرده از سرهای آن بی باکان منارها ساختند و آوازه فتح آن قلعه ماندار که شهباز سلاطین کامکار در

سنجر آن

سنجر آن پرواز کرده نومید باز آمده در اطراف ربع مسکون انداختند و این حال در منتصف محرم بود و فرمان شد که قلعه و حصار را با پشت و صحرا برابر کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا خانهای ایشان بسان خانهای مسلمانان که بدزدی خراب کرده بودند ویران شد ع بگیر عبرت از آنچه فرو نشست بهر سال آری و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و فرمود که یک دیوار قلعه را گذاشتند بجهة للنظارة تا عالمیان را معلوم شود که متانت بچه غایت بوده و بزور بازوی مردی چه سان گشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و حضرت صاحبقران بجانب موضع حربی معاودت فرموده برای اصابت شعار میل شکار نموده و انواع جانوران جمع آمده هدف تیر تقدیر شدند و شکار عظیم کردند

ذکر فرستادن شاهزادگان و نوئینان حاکم ضابط بجانب بصره و واسط

حضرت صاحبقران مجموع امرا و شاهزادگان و نوئینان را باطراف و ولایات عراق عرب نامزد فرمود و امیرزاده محمد سلطان از آب شط گذشته بجانب واسط رفته بود و از امرا قول امیر رستم طغای بوقا و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان در صحراها و بیابان احشام و صحرانشینان را منقاد ساخته هر کدام که ایل شد نواخته و هر کو یاغی گشت از بنیاد برانداختند و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان که پیش ازین بجانب حله رفته بود بطرف بصره رود و متمردان آن نواحی را پایمال غایت ساخته بدست تسلط و اقتدار گوشمال بسزا دهد و امرا محمد درویش و شیخ علی برغو و اسماعیل برلاس بیک بطرفی رفته و بصره و واسط را ضبط نموده هر که سپاهیان انقیاد نهاد از پا در آمد و امیرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان حکومت بصره را بجلو بلوک سبزواری مفوض فرمود و جمعی اعراب بادیه که مانع عبور و مرور قافله حجاز شده قطع طریق میکردند بقتل آورده غارت یافتند و اصول و کلانتر ایشان باج و خراج قبول کردند و مجموع شاهزادگان و امرا با لشکر منصور و غنایم نامحصور و بر آمدن عظایم امور معاودت نموده در موضع حربی بآستان بوس رسیدند و چون بغداد مسخر شد امیر عثمان عباس که در بغداد مانده بود باردوی همایون ملحق شد حضرت صاحبقران حکومت مملکت بغداد را بخواجه مسعود سبزواری تفویض فرمود و آن بزرگ خوب منظر و خیر نیکو خواه رعایا را در کنف رعایت گرفته جراحات نکبات ایشانرا بمرهم مرحمت مداوا نمود و در آن ایام در بغداد قحط و غلا درجه علیا داشت و عزیزان از بی قوتی ذلیل گشته بودند خواجه مسعود عاقبت محمود در اکرام علما و اطعام فقرا آنچه مقدور بود بجای آورده و حضرت صاحبقران آوازه مراجعت انداخته مخالفانرا از رعایت حزم غافل ساخت و از سروه نفر دو نفر اختیار کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخان را بر سر انوقها گذاشته بطرف بالا آب روان شدند و بقلعه کرکرک رسیده و اهالی آنجا ایل شده

آن قلعه را بیارق قلی اوبرات سیورغال داده امیر علی بیرخ و پیر علی و جهانگیر و باقی سرداران آن
ولایات شرف بساط بوسی یافته بصنوف انعام و فنون اکرام مخصوص گشتند و بموضع اربیل سید
والی آنجا شیخ علی خدمات پسندیده بجای آورده و رایات همایون ظل دولت بر بلده موصل انداخت
و حضرت صاحبقران بزیارت مقدسه ادریس و جرجیس علی نبینا و علیهما السلام فرموده استمداد همت نمود
و در هر مزار ده هزار دینار کپکی جهت عمارت داده صلات و صدقات بفقرا و محتاجان و درویشان
رسانید و شاهزاده اعظم امیرانشاه گورکان که بتسخیر ولایات و اطراف رفته بود همه را در مقام اطاعت
آورده درین موضع رسید و یار علی والی موصل طوی و پیشکش کرده رانید چنانکه گفت ع حدیث سلیمان
شنیدی و مور؛ و آنحضرت او را انجوی ساخته عازم جانب ماردین شد **ذکر توجه حضرت صاحبقران**
مظفر قرین بجانب ماردین سابقا والی ماردین سلطان عیسی در مقام اخلاص و عبودیت می بود
و حضرت صاحبقران او را حسب اشاره مطیع داشته و از ماردین گذشته بر اس العین نزول
فرموده و لشکر بر الغار ولایت حسن و قراقویلغ را غارت کردند و سپاه جوانغار الوس
تاختند و اسب و استر بسیار و گوسفند بیشمار گرفتند و از آنجا بولایت رقه کرد و حاییز کوچیده آمدند
و والی آنجا کوزل ام با جمعی رعایا پناه بکوه جهت بردند و فوجی بهادران در عقب رفته بسیاری بدست آوردند
و آنحضرت چند روز در ظاهر آن شهر بعیش و عشرت گذرانیده ذوق لب ساقی پیاله را آب در دهان سکندر
و جان طلب آورده بکام دل رسانیده صدای نغمات موزون مزمزه زهره را بر چرخ مشوش ساخت و نوای
عود و قانون مشتری را مدهوش ساخت و طویهای پادشاهانه فرموده امرا و لشکر را انعامات نموده رعایا
بسیار کرد و کوچ کرده رفته از بلاد شام و بناهای فرو داشت و قصه آتش انداختن حضرت ابراهیم خلیل الرحمن
و پیدا شدن چشمه آب در میان آتش آنجا بوده و در آن مقام چند ترکمان شرف پابوس یافته خدمات شایسته
نمودند و بجهت ولایت خود امان طلبیده ملتمس ایشان پسندیده افتاد و سلطان حسن کیغاتم در آن موضع
بوسید و روی عجز بر آستان عبودیت نهاد و بعنایت بی دریغ مخصوص شد و حضرت صاحبقران بجانب
انوق باز گشته آقایان و خواتین باستقبال آمدند و آنحضرت را داعیه تسخیر مصر و شام بود **ذکر ایلچی که سابقا**
گذشته بجانب مصر و شام رفته بود در سال گذشته یعنی سنه خمس و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران
شیخ ساوه را که فرزانه عصر بود با پیلاکات پادشاهانه بجانب والی شام و مصر الملک الظاهر برقوق
برسم رسالت فرستاده بود و پیغام داده که میان ازین پادشاهان که از نسل چنگیز خان بودند با ملوک آن
ممالک نزاع داشته بآن سبب زحمت باهالی شام و آن حوالی میرسید و در آخر مصالحه انجامید چون از

سعید

سعید بجوار رحمت حق تعالی پیوست و از نسل چنگیز خان پادشاهی با فرمان نماند ملوک طوایف پدید آمد
این زمان چون سابقه عنایت حضرت مالک الملک عز شانه تمام ممالک ایران با عراق عرب کرد جوار
این مملکت واقعست مسخر فرمان ما کردانید بشکرانه خلایق قضای آن میکنند که جوانبکی رعایت کرده
ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان در آمد شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار با من و حضور
تردد نمایند و این معانی موجب آرایش بلاد و آسایش عباد باشد والسلام بنابر آن استمداد سلطان
عیسی حاکم ماردین نموده خبر بود که عزیمت جانب مصر و شام مصمم است میباید که لشکر را جمع آورده مرحمت
زود تر با ما بیوندد و چند روز انتظار برده معلوم شد که خیالش با خیمه حضرتی تغافل میفرماید آنحضرت فرمود
که توره نیست باقی در میان ولایت گذاشتن و رایت دولت بجانبی دیگر بر افراشتن و برین عزم عنان
عزم بجانب ماردین معطوف ساخته بموضع جمیلیک رسید سلطان عیسی چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون
آمده انواع پیلاکات و تغوزها بعرض رسانیده و آنحضرت او را الجامت و نوازش مخصوص گردانیده و لشکرها
در دامن ماردین نزول و تمکین نمودند **ذکر واقعه امیرزاده عمر شیخ بهادر طاب ثراه** حضرت صاحبقران
شاهزاده شجاعت نشان عمر شیخ بهادر را بسلطنت ممالک فارس و عراق عجم مقرر فرموده عازم بغداد
شد و امیرزاده جوانبخت شایسته تاج و تخت شیر چشم دلاوری و شمشیر چشم بهادری در رزم تیغ خونفشان و
در بزم ابر در فشان که در سنوات گذشته بکرات شرح جلادت و شجاعت او مذکور شده و در قریب یکسال
آن ممالک را ضبط نموده قانون مملکت بر قاعده دین و دولت معین فرموده و جمیع ایل و الوس که متفرق
بودند بجمعیت خاطر جمع آمدند و بوظیفه باج و خراج قیام نمودند و مردم شاه منصور که در قلال جبال و قلاع
حصین چون حصن سفید و قلعه فدک و حصن بند و غیرها متحصن بودند بعضی را بلطف در ربقه طاعت
آورده فوجی را بعنف در قلاده طاعت کشیده و مهمات بطلب فرزندان باز گشته فرستاده سلطان محمد
بایقرا از حرم عفت شعار متولد شده بود و جموع متوجه فارس شدند امیرزاده بایقرا او را رفته جهت محافظت
سلطان بخت بکی سپردند و باقی عزیمت نموده بفارس آمدند درین اثنا حضرت صاحبقران ایلچی فرستاده امیر
زاده را طلب فرمود که با لشکرهای فارس و عراق از راه کوه گیلویه باردوی همایون آید و شاهزاده عمر شیخ
امیرزاده پیر محمد را همراه برده امیرزاده اسکندر را قایم مقام گذاشت و متوجه شده در چهار منزلی بغداد
بقصر کلاته خرماتو نام رسید و در آنجا غله فراوان بود و شاهزاده یکروز کوچ فرستاده فرمود که لشکر یانرا تفقد و حسبند
اهل قلعه سر باز زده و نوکران باز آمده صورت حال باز نمودند شاهزاده بی التفاتانه بر آن قلعه بر آمد
آمد و آن قلعه چنان نبود که یکساعت از ده حصار محافظت توان نمود گردان کوتاه اندیشه تیری بطرف آن امان

انها فشند امیرزاده عمر شیخ را آتش قهر برافروخته و بر پیش رو آورده نزدیک بارو رفت ناگاه تیری بلا از کمان
قضا گشاده بالاتر بر شریان آن شیر ژیان رسید و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص کرده و در ساحت باغ
شد ع بایستی قضا رفع سپر باید بجست ؛ فریاد از نهاد بهادران برآمده فی الحال آن قلاع نامبارک را در هم کوفتند
و مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره پاره پاره کردند و استخوان شاهزاده را در شیراز برده
اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی برانه ازین مرحله اندک بقا رفتنی است و متاع این کاشانه بجای
فنا روفتنی عاقل چرا در وی بندد دل و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد عالمیان را از نوحه این عزا کریبان
جان گرفته و لهاکباب و دیده ها پر آب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم نداشتند بیت چون نیست زهر چه هست
جز باد بدست ؛ چون هست بهرچه هست نقصان و شکست ؛ انگار که هر چه هست در عالم نیست ؛ پندار که
هرچه نیست در عالم هست ؛ چون حضرت صاحبقران منتظر امیرزاده عمر شیخ بود که با او مشورت نموده
عازم بلاد شام و مصر شود ناگاه امیر توکل بهادر بار دوی همایون آمده این قصه پر غصه را بر اسماع رسانید همه
متحیر شده بر روی کفش و نه رای نشستن ع آه ازین غصه که در دلست و گفتن نتوان ؛ عاقبت بر عقل و دانش
آنحضرت اقتدا کرده صورت واقعه را در خلوتی عرضه داشتند حضرت صاحبقران چون کوه گران
قدم نموده آن شربت تلخ مذاق نوشیده لباس صبر پوشیده و تحمل فرموده دانست که جزع و فزع فایده
ندارد ع ای دل آزموده وقت جزع نیست ؛ بحکم آلهی راضی شده صبر فرموده و ترویح روح او را به
مستحقان رسانید و حکومت فارس بفرزند ارجمند او امیرزاده پیر محمد ارزانی داشته حکم همایون
او چرا بهادر بشیراز فرستاده فرمود که نعش شاهزاده مرحوم را بجانب کش برده در بقعه که مدتی
آنحضرت ساخته و پرداخته بود در جوار مزار شیخ شمس الدین کلار مدفن ساختند رحمه الله و چون قبة الخضرا
کش وطن حضرت صاحبقران بود و والده نامدار آنحضرت امیر طراقای و فرزند سعادتمند امیرزاده جهانگیر در
آنجا مدفون فرموده حب الوطن من الایمان آنحضرت خواهان آن بود که هر جا بحکم ضروری یکی از اولاد
امجاد اروی نماید با آنکه تمام ایران و توران در سلک انقیاد و اذعان انضمام و انتظام یافته بود
بآن بلده نقل فرماید و حرمهای شاهزاده مرحوم با فرزندان در شیراز ماندند و مملکت فارس در ایام
امیرزاده پیر محمد بغایت معمور بوده و در تعظیم اکابر و افاضل کمال اجلال رعایت نمود و آبهای روان
در مساجد و مدارس و بقاع خیر تخصیص مسجد جامع عتیق جاری ساخت اتفاقا مارذین سلطان عیسی حاکم
ماردین در ارد و بود و چون لشکریان بشهر درآمده بتحصیل مال و خرید و فروخت اشتغال داشتند ناگاه گروهی
انبوه از جهال و اراذل اتفاق نموده لشکریان را بقتل آوردند حضرت صاحبقران سلطان عیسی

طلب داشته

طلب داشته و بواجبی تفحص نموده معلوم شد که عیسی بوقت بیرون آمدن مردم خود را وصیت کرده که بهیچ وجه
شهر را مدهید و هر چند مکتوب نویسم و شفاعت کنم التفات ننمایید که من جان خود را فدای شما و مملکت میسازم
آنحضرت سلطان عیسی را حبس فرموده چون در آن محل علف نبود ختم ربیع الاول کوچ نمود که جابجا باز در یک
ساخته مراجعت نمایند و بجانب کوهستان روان شدند ناگاه هوا متغیر شده ابر و باران کی پدید آمد و
درخش برق و غرش رعد و برف و باران چنان شد که طوفان نوح را باران حال گریبان آمد و صرصر
عاد و باد سرد از جگر بر کشید یک زمان دریاهای آب روان گردید و صحرا و بیابان تا پشت گاو و ماهی
نم کشید و زمین آن ناحیت بغایت نرم میباشد گل و لای بجایی رسید که قدم و هم را مجال گذار و پای
سوار را خیال رفتار نماند لنگ ماده بست و پای فرو ماندند اسب با زالالی بر بالای شکم بر آمد و شتران
باردار در آن ورطه خونخوار فرو رفت خداوند صد اسب با صاحب یک در از کوش مشاوی الحال شده
مآل همه آنجا رسید که امیر و وزیر و صغیر و کبیر دامن بر میان زده جز تنبک عصا دسترس نداشتند و خیمه و
خرگاه بر کنار راه با تیغ تغیر موازده و عاقبت از همه گذشته هر جا که انشستند عالمی ادهت بر سر و پای
در گل مانده دلاوران را کار بجان و کارد با ستخوان رسید بعضی کلمهها و خدا با بر راه انداخته چهارپایان
بدست و دندان کشیدند القصه لشکرها خان و مان بر جای گذاشته و جان بساحل نجات رسانیده
متوجه موصل کهنه شدند و دهم جمادی الاول بموصل کهنه رسیدند **ذکر عصیان ملک عزالدین جزیره
بعد از اطاعت** ملک عزالدین که حاکم جزیره بود در موضع جیلیک بتقبیل بساط بوس فایز شده عزت و
نوازش یافت و رخصت طلبیده بولایت خود رفت که ترتیب تغار کند و بمقام خود رسیده بعهد وفا ننمود
و شیخ نامی نیز از جزیره پیش حضرت صاحبقران آمده و بغایت مخصوص شده و در وقتی که ایلچی با تحف و هدایا
پیش فرزندان و آغایان میرفت شیخ رخصت یافته همراه شد و ایلچی را گرفته و هدایا ستانده پناه بجزیره برده
و ملک عزالدین حمایت او کرده دیگر عرضه داشت بآنحضرت نفرستاده و آنحضرت جهت تاکید حجت دو بار
قاصد فرستاده پیغام داد که شیخ را اگر فته پیش ما فرستد تا از گناه مخالفت تو در گذریم بدان نیز التفات
نکرد حضرت صاحبقران را آتش غضب اشتعال یافته دوازدهم جمادی الاولی اغرق را گذاشته بجانب جزیره
ایلغار کرده و از دجله عبور نموده لشکر فیروزی اثر چون بلای ناگهان و دریای بیکران باطراف جزیره محیط
شدند و هم در روز شهر را فتح کرده قلاع دیگر مسخر ساختند و اسب و استر و گوسفند بسیار گرفتند و ملک
جزیره بدست بیاتی افتاده ناشناخته شکنجه بسیار کرده مال او گرفته او را که هست ولشکریان
از آن موضع کوچ کرده اموال و خزاین را بموصل فرستادند و مدت ده شبانروز بجهت کشتی الجابار ای

آب کذرانیده حضرت صاحبقران بافرق آمده جمعی پیاده کاره کاسبان ایشان در کل ولای ماردین بلند شده
بود سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش و رعایت فرموده و بار دیگر عازم ماردین گشته امیرزاده
اعظم میرانشاه گورکان را منغلای مقرر کرد و مردم کوه و دشت در اطراف ماردین سیاه و سنگ جاها
ساخته باشند و دوازدهم جمادی الآخر سپاه منصور ماردین را دایره کردار احاطه کردند و اهالی آنجا
وجمعی که پناه آورده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماندند و روز دیگر روی بحصار آورده نردبانها بر
دیوار حصار استوار کردند و تنبیهاک شده بر زبر دبانها بر آمدند و اهل شهر رو بقلعه کوه نهاده بسیاری تیغ
و تیر هلاک شدند و قلعه ایشان کوهیست بغایت بلند و استوار چون اهل قلعه ضعف خود و قوت لشکر منصور
مشاهده کردند تنسوقات بسیار و اسبان راهوار بیرون آورده و مال و خراج قبول کرده ع بصد گونه زاری
امان خواستند **ذکر ولادت با سعادت میرزا الغ بیگ گورکان** در اثنای آنکه اهالی ماردین تضرع
وزاری مینمودند از جانب مهد علیا سرای ملک خانم قاصد رسیده بشارت رسانید که حضرت حق جل و
علا حضرت صاحبقران را از فرزند دولتمند امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی کرامت فرموده از دریای
دولت و بحر سلطنت دری بزرگ قیمت روی نموده و این مولود عاقبت محمود نوزدهم جمادی الاولی در سلطانیه
بوجود آمد حضرت صاحبقران را از وصول این خبر نوعی بهجت و مسرت افزود که اهالی ماردین را آزاد
فرمود و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی که پیشتر حاکم بوده ارزانی داشت و خراج معاف
فرموده را مهما تعیین نمود و آنحضرت بطرف بشارتی روان شد و امیرزاده محمد سلطان از راه ...
متوجه گشت و امیرزاده شاهرخ متعاقب حضرت اعلی عزیمت نمود و امیرزاده میرانشاه بهادر از دره
جوش باز گردیده عازم بالاآب شد و امرا باطراف متوجه شدند و آنحضرت میل جانب الاطاق داشت
ناگاه از طرف شاهزادگان خبر آمد که اهالی قلعه خواجه قیا که عبارت از شهر آمد است و بجاند استظهار
انقیاد ننمایند آنحضرت امیر جهانشاه را بالمغار و بتساده متعاقب روان شد و شب در میان بپای قلعه
رسیده گرداگرد آن فرود آمدند و آن قلعه ایست در غایت حصانت و کمال متانت در بلندی سپهر دیگر
و در محکمی سد اسکندر سنگهای تراشیده و بند ها گچ و آهک استوار کرده بنای آن با عماق زمین
فرو برده و دیوار آن تا سپهر برین بر آورده و در عرض چنانچه دو سوار پهلوی هم توانند راند و طبقه سایم
و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون بمقدار قامت شخصی دیواری از سنگ تراشیده بر آورده
بالای آن پوشیده و بر بالای آن از طرف بیرون باز دیواری به سنگ بر آورده و کنگرها ساخته تا کنگره
بارندگی و وقت گرما و سرما مردم در طبقه زیرین توانند بود و در اندرون حصار و خم آب و چشمه آب

جاییست

جاییست و چند باغ مختصر آن معمور و بارور و گویند چهار هزار و سیصد سال از بنای آن گذشته و کسی بالقوه
مسخر نگشته سپاه ظفر پناه اسباب محاصره ساخته جنگ انداختند و هرچند از حصار تیر و سنگ ریختند لشکر
منصور چون کوه از جا نجنبیدند حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را فرمود که یک برج را نقب زده بینداخت
و راه ساخته عبید خواجه زیر برج دیگر را نقب زده بینداخت و ارغونشاه نقب دیگر زده و انداخته جوش آمده
بالای برج بر آمد و امرای دیگر برجها انداخته و راه ساخته لشکریان از اطراف در آمده غارت کردند
و مردم آنجا بتیغها در آمده کسی ایشان را نیافت و چنان قلعه بزور بازوی دولت و نیروی سعادت مسخر شد
و حضرت صاحبقران بالای حصار بر آمده حکم فرمود که خانها را سوخته دیوارها انداختند و چون آن عمارت
در غایت استحکام بود خرابی آن از فرصتی مناسبت هر جا چیزی انداختند و رایات نصرت آیات نهضت فرمود و
درین اثنا اوزبکی آمده عرضه داشت که بایتق صوفی است میگریزد او را حاضر ساخته و رسیده
گناه معترف شد و جمعی که با او متفق بودند باز نمود و حال آنکه بکرات از و امثال این حرکات مشاهده رفته
بود و حضرت صاحبقران تغافل میفرمود و او را امیر تومان ساخته بود و در برانغار بعد از شاهزادگان
از و امیری بزرگتر نبود آنحضرت او را محبوس ساخته جمعی که با او متفق بودند بیاسا رسانیدند و عازم جانب الاتاق
شد و حکام و طرفداران آن نواحی بشرف بساطبوس مستسعد گشته و مال خراج قبول کرده بخزانه عامره آوردند
و آنحضرت بخوجهان حسن ساخته متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ بهادر ملازم رکاب ظفر انتساب بود
و در راه سیلوس که بغایت سخت بود اسب و استر بسیار هلاک شد و آنحضرت چهارشنبه چهاردهم رجب بصحرای
موش رسید و امیرزاده محمد سلطان از جوانغار براه جیحون رفت و امیرزاده میرانشاه بهادر از برانغار عازم
بدلیس شد و آنحضرت سامها تغمش نموده بروفاقت فرمود و امیر بدلیس حاجی شرف که در همه کردستان بنیکمردی
و راست گویی و خوش خلقی او دیگری نبود شرف بساطبوس یافته اسبان نامدار کشید از آن جمله یک اسب کمیت
بود بیت جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش ∴ جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضا ∴ که با مجموع اسبان
که مرداران از اطراف آورده بودند تاختند و هیچ یک بگرد او نرسید حضرت صاحبقران او را بستایش و
نوازش کرده ولایت او را باو داد و بایتق صوفی را محبوس بحصار قلعه او فرستاد و امیر محمد درویش را
با لشکر بقیاس نامزد محاصره قلعه النجق فرمود و امیر قرا یوسف از مقام خود کوچ کرده بود آنحضرت با امرا
مشورت نمود رای بر آن قرار گرفت که لشکر جهت دفع سرکشان روان شوند مقرر آنکه هر که انقیاد نماید
امان یابد و هر که سرکشی کند از پا در آید بر آن اعلام را جنبش ساخته ایلغار کرده جهانشاه بهادر با او
برسم منغلای روان شدند و امیرزاده اعظم میرانشاه گورکان را خاص برای قلع و قمع ترکمانان معین

فرمود و شاهزاده بموجب فرموده نهضت نمود و صاحبقران فلک احتشام چند روز در همان مقام
قرار و آرام داشت و خاطر خطیر بر تدبیر تسخیر مفسدان گماشت و درین اثنا از جانب سلطانیه
قاصد رسید که جناب سرای ملک خانم و باقی خواتین و آغایان اول بهار چون گل تازه رخسار از گلبن
چمن و گلزار آمده بعزم زمین بوس آنحضرت میرسند و از تبریز بدانجانب آمدند امیرزاده شاهرخ را باستقبال
فرستاده و او از الاطاق چهار شبانروز رانده در میان خوی و مرند ملاقات فرموده و آنحضرت
باخلاط آمده والی آنجا امیر ایرنجین که از هواخواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نموده محل قبول و ارتضا یافت
و اخلاط و عادل جوز و آن نواحی بسیورغال او فرمود و حضرت صاحبقران دوم شعبان در ان بیابان
بی پایان میل شکار نموده و بعد از دو سه روز جرگه بهم رسیده آهوی سفید و توج و میش کوهی و گورخر بسیار
گرفتار شده و چون مدت یازده ماه اغرق در سلطانیه بود آنحضرت را شوق ملاقات غلبه کرده از راه اونیک
کلیسا متوجه ایشان گشت و ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرت نمودند و چند روز بجشن و عشرت بودند
بعد از فراغ داغ عزای امیرزاده مرحوم عمر شیخ بهادر را تازه کردند آغایان و شاهزادگان زاری بسیار کرده
اضطرابها نمودند آخر الامر دلها از ان فارغ حاصل شده بکاسهای دیگر پرداختند دیده از گریه و لب از
فریاد خاموش شد و آن سرو جویبار جوانی چنانکه دانی فراموش گشت حضرت صاحبقران تیمور خواجه بن
محمد درویش برلاس بمحاصره النجق فرستاده متوجه حصار آدین شد و اهالی آنجا مال قبول کرده پیشکشهای
لایق بعرض رسانیدند و خانه کوچ بر سر کوه آمده بفریاد و زاری امان طلبیدند آنحضرت کرم فرموده
ایشانرا بخشید و از انجا بازگشته بشب در میان باوج کلیسا آمد و درین اثنا حاکم ارزنجان از سر صدق
امیر طهرتن با ترتیب و تجملی تمام رسیده پیشکشهای مناسب کشید آنحضرت مقدم او را گرامی داشته بتخلفهای
پادشاهانه اختصاص فرمود و امیرزاده محمد سلطان از جانب قلعه اونیک فرستاده خود متوجه گشت

ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب قلعه اونیک

قلعه اونیک در میان مملکت و تبعیت ارزروم
بواسطه محکمی آنرا پناه ساخته حاکم آنجا مصر پسر امیر قرا احمد بدرگاه عالم پناه نیامد حضرت صاحبقران
پیش از امیرزاده محمد سلطان سیزدهم شعبان بانجا رسید و فی الحال جنگ انداخت دشمنان ببالای کوه
که بغایت بلند و راهها دشوار و استحکام بسیار دارد گریختند و لشکر منصور حصار بر دور او
بازمین برابر ساختند و پیش قلعه کوه صفها کشیده ایستادند مصر پسر خود و جمعی را با پیشکشها
عرضه داشت که بنده مطیع و جهت مقاومت ندارم اما سایه امیر بزرگست اگر این نوبت مرا امان ده
از سر امن و اختیار چند گاهی آنحضرت همه را نواخته بخلعت و کمر مخصوص ساخته فرمود که آنچه آورده اند

مقولست

مقولست و عذر مسموع اما تا خود نیاید بجای نرسد ایشان بازگشته خبر رسانیدند و اهل قلعه آغاز
جنگ کردند امیر طهرتن پیش رفته و مصر را نصیحت کرده گفت این چه سودای فاسد است که ترا
بر مخالفت میدارد و با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم پیش او سپر انداخته ترا بجز وسیله عجز و مسکنت
خلاص ممکن نیست بشاهی که جمشید و خاقان چین تو و پیش او بنده کمترین نباشد ترا مصلحت ای
جوان که گردن سوی جنگ آوری مصر باز پسر خود پیشکش را که از خویشان او بفرط دلاوری مشهور بود
با پاسبان ماندار بیرون فرستاده التماس امان نمود و حضرت صاحبقران دانست که خاطر بیرون آمدن
قرار و اقامت را بنده فرموده در شب بکوه بر آمدند و آنحضرت صباح پسر مصر را طلبید و آن تازه رسیده
هنوز در سن شش سالگی بود اما بغایت مطبوع و شیرین سخن پای آنحضرت را بوسیده بلطف دلپذیر
زاری نمود و خون پدر درخواسته رخصت طلبید که او را با شمشیر و کفن بحضرت آورد و آنحضرت ترحم
فرموده خلعت پوشانید و حمایل زرین شاهزادگان در گردن او کرده با جمعی پیش مصر فرستاد و
مصر شادمان شده اهل قلعه بدعا و ثنای آنحضرت فریاد بر آوردند و مصر هراسیده حیران شده قوت نفس و
دلیری آن نداشت که اقدام کرده بیرون آید بعراده و منجنیق خانهای ایشان ویران شده فریاد و زاری
از اهل قلعه بر آمد مصر مادر خود را با تحفهای خوب فرستاده عرضه داشت که فرزند مرا قوت مقاومت
آنحضرت نیست آنحضرت شیر شرزه را زهره آب میشود آنحضرت او را خلعت پوشانیده گفت اگر امان میخواهد
زودتر بیرون آید و حضرات عالیات او را اجابه دادند و او بازگشته احوال با پسر تقریر کرد و چون او را سعادت
مساعد نبود در آمدن تاخیر نمود و آنحضرت در برابر آن قلعه بنیاد نهاد و بعد از چند روز ساخته و پرداخت بلندتر
از قلعه دست در هم داد و پانزدهم رمضان کار اهل از بی آبی بجان آمد و مصر التجا بامیرزاده محمد سلطان
نمود و شاهزاده سخن او عرضه داشت حضرت صاحبقران فرمود که اگر آید در امان باشد و مصر مضطر ایستاد
باز جنگ آغاز نهاد و مبارزان لشکر منصور گروه گروه بکوه بر آمده پیش از همه سپاهی بهمت خواجه شاه در
هوای کوه بلند پرواز نموده دران مقام منیع و قله رفیع آتش برافروخت و دلاوران از مشاهده آن
اثره غیرت اشتعال یافته چون کبک کهساری از اطراف بر آمدند ارغونشاه اختاجی و اماشاه خزانچی
پیش شدند و اماشاه زخمدار شده باز گردیدند و ارغونشاه برجی را نقب زده و بر سر چوب کرده و آتش
زده برج بجای مصریان چون نیل بلا را بخود محیط دیدند از مصر روی گردان شده خود را از بالای کوه
می انداختند و رعایا در درون فریاد بر آورده ساز و سلاح جنگ باز کردند و مصر مضطر شده دوم شوال
کفن در دست و شمشیر در گردن بیرون آمده پناه بامیرزاده جهان محمد سلطان برده و شاهزاده او را پیش

حضرت آورده چون او برادر خواست کرد و آنحضرت شفاعت او را قبول کرده چون او را بخشید و تمام
آلات حرب را از قلعه آورده مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین را بسلطانیه آورده مصر را از انجا بسمرقند
بردند و بهادران جلادت آئین که دران قلعه متین و حصن حصین آثار شجاعت بظهور آورده بودند رعایت
و عنایت فرموده وظیفهای بزرگ مرتب داشته پنج روز بعیش و عشرت اشتغال نموده و امیر التمش را بر اسباب
و محافظت قلعه او نیک مقرر داشته رایات همایون نهضت نموده و امیر حاجی سیف الدین از جانب
سمرقند رسیده مهمات ملکی بعرض رسانید و آنحضرت سیوم شوال امیر طهرتن را الوس داده و لایات او را
بدو ارزانی داشت و بعنایات پادشاهانه و انعامات خسروانه مخصوص ساخته گوش هوش او را بزیور نصایح
پر در کرده اجازت مراجعت فرموده و امیر زیرک جاکو با فوجی از سپاه ظفر پناه بمحاصره قلعه آوین رفته
بود و حاکم آنجا امیر بایزید عاجز شده امان طلبید و عهد کرد که بیرون آید و بی توقف امیر زیرک تسخیر
کرده باردوی همایون آمد و آنحضرت او را نواخته بر دستور داشت و حضرت صاحبقران امیر برهان
اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر و امیر عثمان بهادر را بولایت گرجستان فرستاد
و رایات همایون بجنگلستان الاطاق در آمده مخالفان را که پناه بجنگل برده بودند غارت و تاراج کرد
و دران مواضع چند روز شکار فرموده اغرق که جدا مانده بود از موضع قرس گذشته باردوی اعلی
پیوست و موکب همایون در ظاهر شهر قرس بصحرایی در غایت لطافت فرود آمد ذکر ولادت سلطان ابراهیم بهادر
از جمله فتوحات که درین سال روی نمود ولادت امیرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان بود که در بیست و
هشتم شوال بطالع مسعود حق سبحانه و تعالی امیرزاده شاهرخ را کرامت فرمود چشم دولت بجمال او
روشنی یافته انوار سعادت از فروغ جبین او باطراف ممالک تافت بانوی کبری سرایملک خانم المجیان
فرستاده خبر این بشارت بحضرت صاحبقران رسانیده آنحضرت بنشاط این مسرت در صحرای منکول
چند روز بعشرت و عیش گذرانیده عقد دولت را دانه با مقدار اضافت شد و بحر مکرمت را گوهری
شاهوار زیاده گشت شعر رخشان زماه طلعتش آثار سروری ؛ حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست ؛
و قرس که ظاهرش مطلع آفتاب این ولادت سعادت انتساب بوده از روی عدد مطابق بجوهات
درجات فلکی است و موافق اسم مبارک رفیع که مستند القادر و ح و تهمت قال رفیع الدرجات
ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و نام فرخنده ابراهیم سلطان مقرر شد تا سمی خلیل
الرحمن باشد و در اثنای این جشن امرا که باطراف گرجستان رفته بودند قلاع و شوار و حصار بسیار گشوده
غنیمت بیشمار گرفته معاودت نمودند و نقود و جواهر نثار کردند حضرت صاحبقران سیوم ذوالقعده امیرزاده

جهانشاه نیز بهادر را بجانب ماوراء النهر و تختگاه سمرقند روان فرمود و شاهزاده در آن مملکت بساط
امن و امان باز کرده شادروان عدل و احسان بر افراشت و عالمیان در سایه معدلت او آسوده میگفتند
بیت روزگارت همه خوش باد که در دولت تو ؛ روزگار همه کس را همه خوش میگذرد ؛ و آنحضرت خواتین را بجانب
سلطانیه روان فرموده شکار کنان بکوهستان گرجستان در آمد و مخالفان را که در موضع قراقلقان بودند
مقهور ساخته بتفلیس که تختگاه آن ولایتست رسید و از انجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهانشاه بهادر را بایلغار بران قرار فرستاد که هرکه انقیاد نماید ایمن سازند و هرکه مخالفت ورزد
از بنیاد بر اندازند و امرا مخالفان را تاخته و همه را مقهور ساخته و اموال فراوان یافته و عنان فتح و ظفر تافته
بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر شیخ نور الدین بولایت کوهستان رفته حاکم انجا سید علی مال و ملک را گذاشته
فرار نمود و شیخ نور الدین تمام آن ولایت را غارت و تاراج کرده باردوی همایون پیوست درین اثنا
بمسامع جلال رسید که جمعی از لشکر پادشاه تقمشخان از دربند گذشته اند حضرت صاحبقران فی الحال
متوجه ایشان شد و مخالفان از آوازه آنحضرت فرار نمودند و آنحضرت در موضع محمود آباد اتفاق
قشلاق فرمود آغایان را از سلطانیه طلب داشته آن زمستان دران مقام بعیش گذرانید و شاهزاده
جوانبخت امیرانشاه کورکان از ظاهر الیحق باردوی همایون آمد و از صلب شاهزاده فرزندی ارجمند
جهان افروز حضور مشرف ساخته ایجل سلطان نام شد و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ با عظمت تمام از جانب
شیراز رسید ذکر احوال سلطان احمد بغداد در سال سابقا مذکور شد که سلطان احمد از خوف لشکر
قیامت اثر از بغداد گریخت و او دران هزیمت عزیمت جانب حلب کرد و اکابر انجا موجب حکم سلطان
برقوق که دران ایام زمام مهام مصر و شام در قبضه اقتدار و اهتمام او بود سلطان احمد را استقبال
نموده و نثار و پیشکش کرده مایحتاج مرتب داشتند و او مدتی در حلب با امرا و اعیان عرب بعیش و طرب گذرانید
و سلطان برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاد و او را بتعظیم یاد کرده و خود را بنده خوانده پیغام داد
که مجموع ممالک و نوکران من ملک تواند هرچه فرمایی بنده وار فرمان برند بیت سپاه و غلامم ترا چاکرند ؛
ز رای و ز فرمان تو نگذرند ؛ سلطان احمد ایلچی را اسب خوب و قبا و کلاه و کمر داده متوجه دمشق شد
و اکابر دمشق او را استقبال نموده در دار الاماره فرود آوردند و چند روز در انجا بخرمی و نشاط
بوده عزیمت مصر نمود و سلطان برقوق بنفس خود استقبال فرموده صد و سی اسب تازی و سی و پنج
جامه طلادوزی پیشکش کرده نزدیک رود نیل موضع خوش هوا فرود آورد و انواع تکلفات پادشاهانه
بجش او میفرستاد و سلطان احمد نیز مصریان را خیر بسیار میداد و مایحتاج ترتیب میکرد نظم

شه مصر بر توق نیکو نهاد ⁂ در گنجها را همه بر گشاد ⁂ بگنجور فرمان هوشیار ⁂ بگفتا زر و سیم دارای بهار
نثارها زر و گوهر و سیم و زر ⁂ کر تیغ یمانی و درع و سپر ⁂ کمان دمشقی و تیر خدنگ ⁂ که در سنگ خاره دهند
سراسر بر احمد شهریار ⁂ بیاورد بر توق نیکو شعار ⁂ و سلطان احمد را با لشکر تمام بجانب حلب فرستاد و
احمد در حلب شنید که حضرت صاحبقران از بغداد بار دین و اونیک و گرجستان رفته و از انجا بطرف
دشت قپچاق عزیمت نموده سلطان احمد کسان بر توق اعذر خواهی کرده از حلب متوجه دار السلام
بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته بجانب ششتر رفت و سلطان احمد در شهور سنه
باز در بغداد متمکن شد وقایع سنه سبع و تسعین ذکر عزیمت صاحبقران از راه دربند بطرف دشت قپچاق
در اوایل فروردین که سپاه سبزه و ریاحین روی در دشت و صحرا نهاده و سلطان معدلت شعار بهار باغ
لیل و نهار فرمان داد در ای آفتاب اشتر و صاحبقران بورش دشت قپچاق یرلیق فرمود چه پادشاه توقتمش
خان چند نوبت حرکات ناشایسته کرده لشکرها بجانب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاده
عنان دولت بسوی او معطوف داشته همت عالی مرتفع گماشت و حضرات عالیات و اغروق را بجانب
سلطانیه روان فرمود و جمعی خواتین و فرزندانرا بجانب سمرقند تعیین نمود و سپاه ظفر پناه را
و مجموع را بانعام و اکرام خوشدل ساخته مقیم جمادی الاولی از یورت قشلاق نهضت فرمود نظم جهان
در جهان لشکر آراسته ⁂ ز کوس و کورگا فغان خاسته ⁂ و نخست شمس الدین المالیغی که مردی دانای کاردان
بود آنحضرت بالمکتوبی پیش توقتمشخان فرستاد شعر سخن ساخته در گذارش وانم ⁂ یکی نیمه ز امید و دیگر ز بیم ⁂
زبان بند بالی چو پیکان تیز ⁂ دری در تواضع دری در ستیز ⁂ و شمس الدین بتوقتمشخان رسیده و سخنان
و کلمات دلکش گشاده سخن مرعی داشت و بر سوم و قواعد توره اوای مقصود نمود و سخن او در خاطر او
و امرا اثر کرده و میل صلح و صفا نموده او را باز گرداینده و او در موضع آب سمور رسیده حضرت
صاحبقران در دامن کوه البرز که از انجا تا آب سمور پنج فرسخ باشد لشکر را جیبا میده بر جناح قنبل
چپ در دامن البرز بود و قنبل دست راست بر کنار دریای قلزم لشکری که بترتیب و اساس آن از
زمان ساسانیان تا او ان سطوت چنگیز خان هیچ آفریده ندیده و در کتب تواریخ کسی نخوانده و نشنیده
شمس الدین سخن پادشاه اوزبک عرضه داشت آنحضرت التفات ننموده پادشاه زادگان کامکار
و امرا نامدار ظفر قرین و نصرت بر یسار و گردون مطیع و گیتی فرمان بردار متوجه آن دیار شدند
از دربند گذشته بولایت قیتاق که مواخواه توقتمشخان بود رسیدند و اطراف ایشانرا بطریق
که از هزار یکی از بسیار اندکی خلاص نیافت و درین اثنا اوربارتق نام ایلچی توقتمشخان نزدیک باردوی
همایون

همایون آمده از مشاهده سپاه ظفر پناه جهان بر چشم او سیاه شد روی براه آورده و توقتمش اخبر کرد که
حضرت صاحبقران با لشکر فراوان رسید ع زریگ بیابان فزون آمدند ⁂ توقتمش قرانجی را که از امرای
معتبر او بود منغلای ساخته بکنار آب قوی آمد و آنحضرت نفس شریف از موضع ورتی متوجه او شده سحرگاه
قرانجی را اگریزانیده و صحرا و کوه بخون دشمنان آغشته گردانیده و تکامیشی کرده خلق بسیار بقتل آورده
و بکنار آب سنوچ آمده و توقتمشخان در ان طرف آب تورها و چپرها کرفته محافظت خود می نمود و آنحضرت بجای
مبادرت فرموده توقتمشخان احمال و اثقال گذاشته گریخت و آنحضرت معاقب او از آب گذشته و توقتمشخان
بآب ترک رسیده لشکرها جمع آورده و آنحضرت باز او را رانده بطرف جولات توجه فرموده لشکر را خاطر جمع
نموده ترتیب مجدد کرد ناگاه خبر آمد که توقتمشخان دیگر باره لشکر آراسته از کنار آب ترک می آید و عزم محاربه دارد
حضرت صاحبقران الحمد لله خوانده بازگشت و میمنه و میسره آراسته و منغلای معین ساخته استقبال
نموده سر دو لشکر بهم رسیده در برابر یکدیگر شب گذرانیده پاس داشتند و چون روز شد ع در ان دم که
خورشید بنمود روی ⁂ آنحضرت بیت و هفت قوشون اختیار کرده مشطر حرب دوزتر با ستاده و درین حال
تخسی آمده عرضه داشت که کوبجا اغلان و بکیارق و آقبا و داود صوفی و اودرکو تصد قنبل دست راست دارند
ذکر محاربه حضرت صاحبقران با توقتمش خان و ظفر یافتن بر ملک پشتخان حضرت صاحبقران با سپاه
سطوت پناه همه پردل شیر افکن و جنگجوی و شمشیرزن که بتیر چشم تیر میدوختند و بسنان آتش فشان
دماغ کیوان میسوختند بیت سپاهی چو زنبور با نیشتر ⁂ ز غوغای زنبور هم بیشتر ⁂ برزمگاه آمده و توقتمشخان
با لشکرگران و سپاه بیکران چون قطرات باران از حد و شمار و چون ژاله در نوبهار بسیار صفوف کارزار
داشته بمصافگاه آمده و از جانبین شعر چپ و راست آراست از ترک و تیغ ⁂ چو آرایش کاکش از اتشک میغ ⁂
و نهنگ خدنگ از کمین کمان دهان گشوده و اژدهای کمند زلف پرشکج نموده بهادران دشمن که قصد قنبل
راست داشتند پیش آمده حضرت صاحبقران جمعی با ستقبال ایشان فرستاد و مخالفان از یوسون ضبط
لشکر منصور هراسان شده پیش از حمله گریختند و آنحضرت از ان بیت و هفت قوشون که در ظل همایون
بودند از سر قوشون پنجاه مرد بتکامیشی فرستاد و مخالفان بقول خود رسیده و مدد یافته یکبار بازگشتند
و حمله کرده جمعی را که بتکامیشی رفته بودند بعضی را بقتل آورده باقی را اگریزانیدند و دلیرانه نزدیک حضرت
صاحبقران رسیدند امیرشیخ نور الدین حق ولی نعمت مرعی داشته جان در معرض تلف آورده از
تیغ تیز روی نگردانید و پیاده شده دشمنانرا بزخم تیر جگردوز باز نشاند و الله داد کیجکا بهادر و اور رسید
و قوشون استوی نیز در قفای او فرود آمده جنگ در پیوستند و حسین ملک قوچین و امیر زیرک جاکو نیز

بدو رسیدند و محمد آزاد و علیشاه بهادر او و توکل باورچی بریک عرابه از مخالفان آورده پیش آنحضرت
باز داشتند و قول لشکر منصور با طبل و علم و کورکه و بر غو رسیده صورن انداختند و هر چند لشکر
دشمن حمله کرد و سپاه منصور را اکثر فرود آمده زهرگی انداختند از جا نتوانستند جنبانید و از خون بر
دران بیابان جو بهار روان شد **بیت** دل بدین کینه کرد و ندمنه کین و ولا ⁂ آسیابست که بر خون عزیزان گردد
و امیرزاده محمد سلطان با جیوقلاوران بر دست چپ دشمنان حمله کرده همه را پریشان ساخت و با طهبا
این شجاعت بحسب حضرت صاحب با او یکی در نشار شد و تقتمش خان و شهزادگان دشت قبچاق همه روی
بگریز نهادند **ع** گریز بهنگام فیروزیست ⁂ و درین حال امیر حاجی سیف الدین که در قبش دست راست بود
پای برو حمله کرد و او نیز فرود آمده بر و تیرباران کرد و چانکه دشمن را مجال چشم گشادن نماند و کریچگان
لشکر پای با مخالف موافق شده هر ساعت مد زیاده میکشت و امیر سیف الدین در مقام صبر و ثبات
کوشش مینمود که زیاده از آن متصور نبود و امیر جهانشاه بمدد رسیده و بر خصم خیره خیره حمله برده ان
دو امیر بتیغ و تیر و چستی ای و تدبیر دشمنان را متفرق گردانیدند و امیرزاده رستم اگرچه در صغر سن بود
بقوت دولت بزرگ حضرت صاحبقران داستان رستم دستان از دشمنان معاینه نموده روی در نهاد آ
خود امیرزاده عمر شیخ بهادر را شاد ساخت و امرا و شاهزادگان هر یک در محل خود داد مردی دادند
بتخصیص امیر عثمان عباس که بیلی بی بهرجی که از مقربان تقتمش خان بود او را بیار زرت علیسد و عثمان
بهادر متوقف **ع** چو کوی سوار کشت بر پشت باد ⁂ و در یکدیگر آویخته خونهای بیدریغ ریختند و عاقبت امیر
عثمان بنیروی دولت آنحضرت غالب آمد و شاهزادگان جوجی تژاد پشت بهزیمت داده رو بگریز نهادند
شاهزادگان کامکار و امرا نامدار مراسم نثار و تهنیت بجای آورده حضرت صاحبقران همه را کنار
گرفت و عنایت و رعایت فرمود و امیر شیخ نورالدین را اسب خوب و جامهٔ زر دوز و کمر مرصع
و صد هزار دینار کپکی عنایت فرموده امرا و بهادران دیگر که آثار شجاعت بظهور آورده بودند
بانواع نوازش رعایت نمود و حضرت صاحبقران اغرق را بموضع قوری که داشته و دلاوران
نامدار اختیار کرده در قفای تقتمش خان روان شد و بولایت اوکیک رسیده و در راه بسیاری تقتل
آورده اهل دشمن را از پس شمشیر آبدار قاتق و از پیش آب خونخوار آتل بود و اعداد در میان دو مهلکه افتاد
خلقی عظیم در قید اسار آمدند و جمعی خود را در آب انداخته تقتمش خان با معدودی چند بجنگل در آمد و از چنگ
شیران امان یافت و سپاه منصور بمجموع آن ولایات را غارت کرده غنایم نامحصور گرفتند و شاهزادهٔ
جهان امیرانشاه گورکان در وقتی که از در بند میگذشت از اسب افتاده دست او ورم کرده بود

باتفاق سلطان محمود خان در عقب آمده با غرق رسیده در موضع لولو تلوق و اردو بوق بحضرت
صاحبقران پیوستند و آنحضرت باز ایلغار کرده باب منکتمان رسید و ولایت بیکیارق و صاین نو بالنرا
تالان کرده تاش تیمور اغلان و باق اورو پوفالای نموده بجانب دشمن گریختند و لشکر منصور این نوبت
بنزدیک بآن موضع رسیدند که در یورش اول دشت رفته بودند و آن محل قریب بظلمات است و سپاه
ظفر پناه دران بیدا حیرت فزا بیکیارق را باز یافتند و گریزانیده و آب تن رسانیدند و عاجز و بیچاره
گردانیده و او یک سر خود را بیرون برده باقی اهل و عیال در چنگال هلاکت گذاشت و متعلقان او را پیش
حضرت صاحبقران آورده برای ایشان خیمه و خرگاه معین ساخت و همه را جامهای خوب و اسبان
نیکو داده در عقب بیکیارق اغلان فرستاد و شهر روس تمام از تسلط بهادران بهرام اشتعال غارت
تمام یافت و امیرزاده میرانشاه و جهانشاه و جمعی امرا بطلب دشمنان بطرف برانغار الوس جوجی فرستند
و بلکواجه و ایقول ایافته الوس ایشان را تاختند و شهر سرای و اوروبجوق را در تصرف آورده و مال و منال
و دختران صاحب جمال و پسران چون ماه در غایت کمال گرفتند و حضرت صاحبقران از شهرهای
اروس مسکو را تاخته غارت کرد و امیرزاده محمد سلطان عازم ولایت قابوچی قراول که باین نام مشهور است
گشته الوس کوزبوقا و کولان و تورکن و کیلاجی بهادر را ساخت و تقیان آن مواضع در صحرا و بیابان
سرگردان میکشتند و حضرت صاحبقران با لشکر گران عزم نهضت کرده امیرزاده میرانشاه بطرف
آزاق رفته بودند تاخته هنگام مراجعت بموکب همایون پیوست و آنحضرت حصار آزاق را غارتیده خانهارا
سوخت و مسلمانان را جدا کرده کافران را بقتل آورد و از آزاق تا تومان که ولایت چرکس است علفزارها
سوخته بودند و لشکر دران ساعت شش روز از بی علفی و گل و لای زحمت بسیار کشیده بتومان رسیده
و چند روز بودند **وقایع سنه ثمان و تسعین و سبعمائه ذکر فرستادن میرزا میرانشاه و میرزا محمد سلطان
بولایت چرکس** حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه گورکان و امیرزاده محمد سلطان را جمعی امرا
ملازم ساخته باطراف ولایت چرکس فرستاد و ایشان آن ولایت را تا کنار دریای فرنگ که آنرا بحر
ازاق خوانند غارت و تاراج کردند و چپ و راست آن صحاری را تا دامن کوهستان و دریا کنار تاختند
و از ایل و الوس پرداخته با اولجای بی اندازه و فتوحات بلندآوازه باردوی همایون آمدند و حالات
آن ولایت بعرض رسانیدند و آنحضرت بجرجی معین ساخته با تمام لشکر متوجه آن طرف شد و درین اثنا
شحنه فرات و حمیت بواسطه همتی که حقیقی به اشتی بقتل میرعثمان عباس فرمان داد و چنان پهلوانی بسبب آن
فتنا کشته شد **ع** گرگنده باز بزن خان و مان اهل فساد ⁂ و آنحضرت بخت ایل بوسی و بردی و برا قانرا

قصد کرده فرمود که جنگلها را بدره و تبر در یکدیگر کوفتند و آن راه پرا بهر را از خار و خاشاک روفتند و بی دغدغه
و لشکر خان از میان جنگل دوان شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده بدامن البرز کوه رسیدند و غرایب و
عجایب مشاهده نموده بقلع قلاع و قمع بقاع مشغول شدند که اکثر سیه بختان بادیه نشین و کافران بی دین و
اهالی صحاری و جبال پایمال لشکر بیهمال گشتند و جمعی شرف ایمان یافته بتشریفات فاخره فایز شدند و رئیس
روسیان ریاست جوی از پا درآمده اموال بی قیاس بدست سپاه ظفر پناه افتاد **شعر** ز کشتن انطاکی غازیان
زده کوه بر کوه بر کوه قاف ؛ بخوابیها قند ز تیغ دار ؛ نموده سپه زیر جیش زنشمار ؛ ز تاقم زخیزان فرو بسته بند
که نقره آن کروه شاید که چند ؛ زنان و فرزندان روسیان را اسیر کردند **بیت** چه گویم زان پریرویان روسی
چو گل افکنده در گلستان روسی ؛ و حضرت صاحبقران سالم و غانم مراجعت نموده باغرق همایون آمد و امیر حاجی
سیف الدین و جمعی مرا که در اغرق مانده بودند و بار اجحاف خیار طبایع کشیده بودند مقدم همایون
جان بشکرانه در میان آوردند ؛ بیکجا طویهای بزرگ داده داد عیش از زر و نگار رسانیدند و چند روز
تا اسپان و چهارپایان فربه شده آن بهار آسودند و حضرت صاحبقران بایلغار کرده متوجه قلاع
و ایماق الوس کوه و طاووس شد و ایشان سرداران بزرگ البرز بودند و مرحله بیرون قلاع ایشان
بود غارت یافته اسیر و برده گرفتند و قلعه که طاووس پناه بان برده بود در شیمن کمر کوه منیع
واقع بود چنانچه طایر اندیشه را مجال طیران و سایر کمانها را امکان سیران در ان مکان نبود
فرمان شد که باطراف آن قلعه برآمده کمرهای ناهموار و ممرهای دشوار آن را احتیاط نمایند کرچنانچه
که در کوه روی چنان جست و چالاک بودند که بر یکدیگر در ان کار سبقت مینمودند چند انکه در نشیب و فراز
آن دویدند عاقبت بعجز یافته پس بازگشتند آخر الامر رای جهان آرای آنحضرت و جبل متین دولت رهنمایی
کرده فرمود که نردبانها بر هم بسته بجایی میرسید که اندکی محل اقامت بود باز نردبانها بالا کشیده از انجا
همچنین بمحل دیگر میرفتند و جمعی بهادران از طرف بالا طنابها بر میان بسته و سر طناب بر قلعه کوه
محکم کرده در برابر قلعه با تیغهای آبدار فرو وی آمدند تا از نشیب و بالا بلا بر ان قلعه محیط شد و بمقتضی
ید الله فوق ایدیهم لشکر منصور بپای سور قلعه طاووس رسیدند و هرچند بهادران جلادت آیین
جنگ جو زود دین آن زمره بیدین سعادت شهادت می یافتند جمعی دیگر از دلاوران نصرت شعار بجد
تمام بان کار میشتافتند و لشکر دین دار آن کفار نابکار و فجار خاکسار را از درون قلعه بزیر کوه فرود
همه را بقهر و قسر اسیر و دستگیر کردند و طاووس برادرش کوله در میان کشتگان یافته سرهاشان بدرگاه
فلک بارگاه آوردند **بیت** سر گردنکشان بر خاک باید ؛ فلک زان افکند کو خود نباید **عزیمت جانب**

بیگ

بیگ پولاد صاحبقران ظفرقرین چون خاطر همایون از مهم طاووس و قلعه او جمع ساخت رایت فتح آیت
بجانب الوس بیگ پولاد و قلعه او بر افراخت و اترکو که از امرای بزرگ الوس جوجی بود پناه باو برده بود
و برادر اترکو ملازم درگاه عالم پناه بود آنحضرت او را برسالت پیش پولاد بیگ فرستاده پیغام داد
که اترکو را بجانب ما فرست و اگرنه الوس تو زیر و زبر خواهد شد پولاد بحصانت حصار جزایر و جبل
مغرور گشته فرستاده را با جوابهای درشت بازگردانید و قدم اصرار بر النار و لا العار نهاده محجوب
ناموس شد و گفت تا جان دارم او را نسپارم و جان و سر و مال و عیال در سر ناموس کرده حضرت
صاحبقران از اباء او غضب اشتعال یافته فرمود که از راه جانبی که جنگل و درخت و راه سخت بود لشکر
جوانغار و برانغار موجل خود دمره و تبر در ان جنگل نهاده راه راست کردند و سپاه نصرت پناه در ان
راه چندان عجل یافتند که هر چند خواستند بر داشتند و حصار بیگ فولاد در دره بود که در محکمی از نام او
نشان میداد اما سعادت مساعدت نفرموده و از اطراف او منع تیغ و صاعقه سنان در لمعان آمده اهل
و الوس او در سر تیر و دم شمشیر هدف و تلف شدند و بسیاری از ان گمراهان بتیغ جهاد هلاک گشتند
و گروه انبوه از الوس او و جمعی دیگر که پناه باو برده بودند در قید اسار گرفتار آمدند و اترکو از راه
ناصره روی بکوه البرز نهاده امیرزاده اعظم امیرانشاه بالشکر برانغار متعاقب در روان گشته
خبر او بحضرت فرستاد و آنحضرت بر اثر او عازم البرز شده پیش از وصول او موکب همایون منقلای
او را گرفته بحضرت رسانیدند و در ان نواحی بسیار از گمراهان که پناه بمواضع محکم برده بودند بدست آورده
برده گرفتند و لشکر منصور غنایم محصور یافته حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال معاودت نموده در
اغرق همایون نزول اجلال فرمود و در جلکاه مشهد اق محمد اغلان و لد نیاتر خان بپناه بدرگاه
عالم پناه آورده عجرجی شدند و بطرف قلعه سمرقنه و آنولایت ایلغار فرمود در ان راه چشم بسیار
افتادند و آنحضرت فرمود که هر کس سر از خط فرمان بنهد از اسیر و غارت امان یابد و هر که
عنان ارادت بدست شقاوت دهد و تیر تدبیر از کمان اخلاص در معرض سیاست آید و آنحضرت را
شعله قهر برافروخته تر و خشک آن مالک را در هم سوخت و جمعی را تیغ بیدریغ کار ساخت و فوجی را دست
و پای بسته از قلعه بزیر انداخت و مجموع کلیساها و آتشکدها را که معابد اصنام بود آتش زده با خاک یکسان
ساخت و سایر معبدهای ملل ویران کرده از بنیاد براندخت و مال عالم بدست آورده متوجه دشت آور
شد و آن نواحی را تاخته مردم انجا اسیر کردند و دیگر قلاع و بقاع و دیار و امصار در تقدیر سپاه ظفر
شعار در آمد که تفصیل مقال در ان احوال موجب ملالت و رعایای شکسته که بیشتر باردوی همایون آمده

بودند و یرلیغ جهان مطاع کرد تسیورغال امان یافته بودند این کرت نیز بهمان نیکوکاری محفوظ ماند
و هیچ آفریده متعرض ایشان نشد ع بباغ در مرحمان بدروی که بیکاری ٭ و موسم قشلاق رسیده و
بلغار قم را الاق دیده در ان موضع زمستان گذرانیدند و چون ایام سرما گذشت و از نسیم اردی بهشت
دشت و صحاری رشک بوستان ارم گشت از ان مقام نهضت نمودند **وقایع سنه تسع و تسعین**

ذکر تتمه قضایای دشت قبچاق حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت مابوقود و عارن قموق داشت که از پیش
قشلاق آن ولایت را تاخت کند اولاق اغار الجت رهنمونی کرده ایل شده اطاعت نمودند و بعنایت
بعنایت پادشاهانه سرافراز گشته خلعت امان یافتند و باقی ایلها مثل بالیغ جیان یعنی ماهی گیران و
سایر جزیره نشینان که آبرا حصار ساخته طریق انقیاد و سلوک نداشتند آنحضرت جمعی مبارزان نامدار را
نامزد فرمود که بر روی یخ گذشته بموضع آن روز برگشتگان رفتند و دمار از ایشان برآورده و اسیر
برده گرفته ع مظفر و منصور باز آمدند ٭ و حضرت صاحبقران از قشلاق ایلغار کرده عازم شهر حاجی
ترخان شد و کالانترا گرفته و بزیرنگ کرده طعمه ماهیان ساخت و امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده جهانگیر و
امیر جهانشاه و جمعی دلاوران بتاختن سرای بر نشستند و ایشان سرای را گرفته و آتش زده و ویران کردند و این
در میان آن بود که لشکر دشت زنجیر سرای را از نواحی بخارا در وقتی که آنحضرت بتسخیر فارس و عراق مشغول بود
خراب کرده آتش زده و خرابی نیز سنه مثلها شعر رنجه مکن انگشت بدر کوفتن کس ٭ تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت ٭
و از سرای حاجی ترخان اولجا و غنیمت بسیار گرفته بصورت قشلاق باز آمدند و چون آن زمستان سرد
گذشته بود و اسبان بیاقیان بسبب ایلغارها سقط گشته و علف و علوفه بنوعی تنگ شده بود که یکمن غله
بهشتاد دینار و یک گوسفند بصد دینار و یک گاو بدویست دینار کپکی بخریدند و یافت نبود آنحضرت فرمود
که غلات و اسباب و سایر جهات که از حاجی ترخان و سرای آورده بودند مجموع را بر امرا و لشکریان
قسمت نمودند و بسیاری پیاده کان را سوار ساخت و سرداران را بانواع رعایات نواخت ع اینجنیها قطره ایست
از بحر جود او ٭

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب دربند آذربایجان و شرح آن

حضرت صاحبقران چون صحاری دشت قبچاق و سایر بلاد شمال را در قبضه تسخیر و تصرف آورد و هر کرا از
دشمنان مانده بود در اطراف آن بیابان حیران و سرگردان میگشت آنحضرت از قشلاق بعازم
عزم مراجعت نموده بجانب دربند آذربایجان روان شد و از آب ترک گذشته از راه طرق حصنت
غزا متوجه السکنه شد و آن خطه را در میان گرفته لشکریان بتاراج رفتند ناگاه شمخال مجوس با تمام قوم
غازی قرمق که بمدد اهل السکنه می آمدند نزدیک رسیدند آنحضرت با پانصد سوار نامدار در برابر رفته

باوجود

باوجود آنکه عشر عشیر ایشان نبود بموجب کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر ایشان تاخت
و آن جمع کثیر را پریشان ساخت در میان جنگ شمخال با مبشر بهادر باز خورده و مبشر بقوت دولت آنحضرت
شمخال را که رئیس زمره اهل ضلال بود جدا کرده بحضرت رسانید و مردم او پشته گشته و فوجی از مردم غازی
قرمق اسیر گشته پیش حضرت آوردند صاحبقران ایشانرا گفت که تا غایت بغزو و جهاد معتاد بودید
میان شما و کفار اتحادی نبود اکنون چرا موافق کفار شده اید ایشان تضرع نمودند آنحضرت مرحمت کرده
زاد و مرحله مدد فرمود و اجازت مراجعت داد و اسیرداران غازی قرمق آن کرم دیده بدرگاه جهان
پناه آمدند حضرت صاحبقران همه را اسب و سلاح و ساز و استعداد جهاد داده سیستال و مرد حال باز گردانیدند و
قلعه ترکس اسیر ساخت و در ولایت هر چند دره محکم بود و در روی غارها و مواضعی که جمعی گریزگاه ساخته
بودند آنحضرت فرمود تا صندوقها بزنجیرها بسته و مردم در آنجا نشانده از بالای قلعه کوه تا در غارها فرود
آویختند و بدین صنعت غولان آن مغولها اسیران مغولان کشته و قلاع آن نواحی مثل منکار زبالو و
برکال فتح شده ایل و الوس زره گران و قیتاق مطیع و منقاد شدند و هیچ آفریده را مجال مقال و طاقت
معاودت نماند و بیش ازین اطناب درین باب موجب اتعاب است و چون تمامی ولایات پشت البرز کوه
در جانب شمال مسخر شد و غنایم بسیار از دختران گل رخسار و پسران لاله عذار مفتوح روزگار لشکر ظفر شعار
آمد که کز سعادت معاودت و طنطنه بشارت مراجعت حضرت صاحبقران در بسیط زمین و زمان
بتخصیص ممالک ایران افتاد ع باهنگ باز آمدن جزم کرد ٭ و از راه دربند باکو بازگشته فرمود که برج و باره
قلعه دربند را عمارت کرده استحکام تمام دادند و بشیروانات درآمده فی الحال والی آنجا امیر شیخ ابراهیم
درین سفر چون دولت ظفر ملازم بوده چند روز پیشتر رخصت خواسته ترتیب طوی بزرگ کرد و چون موکب
همایون از شماخی گذشته در کنار آب کر نزول اجلال فرمود ع برآمد سراپرده تا اوج ماه ٭ امیر شیخ ابراهیم
طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه بعرض رسانید و آنحضرت درباره او عنایت مبذول داشته
پایه قدر او را از اقران گذرانید و تمامت مملکت باب الابواب و شروانات در قبضه اقتدار و به استقلال
او گذاشت و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص ساخته خواص او را تشریفات فاخر نواخت و فرمود که محافظت
دربند نماید و از سرحد با خبر باشد و شاهزاده جهان امیرانشاه گورکان و امیرزاده رستم و امیر جهان
شاه جاکو را ایلجاره قلعه النجق روان فرمود و موکب همایون عزم سلطانیه نمود و پیشتر ازین حکومت تمامت
آذربایجان از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم بمهر سپهر سلطنت امیرزاده میرانشاه تفویض
رفته بود و کوچ شاهزاده و امرا الکای بسبب کریافت از خراسان با آذربایجان نقل کرده بودند و دست تمامت

سپاهش قراباغ و نخجوان تا اوجنیک یورت ساختند و دست چپ سوق بلاق و درگزین و همه آن دشت نشستند
و شاهزاده با امرا در محاصره النجق سعی و اجتهاد بلیغ مینمودند ذکر فتح قلعه سیرجان و واقعه نهاوند و
محاصره دار العباده یزد سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع حاکم سیرجان بود و او
شیوه فضل و هنر و تربیت مردم دانشور اقتدا بجد خود شاه شجاع مینمود و در نوبت دویم که حضرت
صاحبقران فتح فارس و عراق نمود و شاه منصور مغرور مقهور شد و اولاد و احفاد امیر محمد مظفر
طوعا و کرها بدرگاه عالم پناه آمدند سلطان ابو اسحق عزم آمدن نداشت و از روی فراست بر
صورتی که بوقوع پیوست بر لوح اندیشه مینگاشت اقربا پیغام دادند که چون ما آمده ایم اگر او نیاید شاید
که حضرت ما را نسبت با خیال دیگر روی نماید اکنون وهم را مجال تصرف نباید داد و روی امید
باستان دولت آنحضرت آورد سلطان ابو اسحق قلعه سیرجان را که در جهان بی مثل و مانند است بغلام خود
گودرز نام سپرد و گفت من میروم تا اقربا نگویند که بدلی نمود و نیامد و چون مرا واقعه روی نماید بهیچ وجه قلعه را
بکسی مده و اگر هزار مکتوب نویسم و انگشترین فرستم التفات منمای که من قلعه را بتو بخشیدم و چون او را
حضرت صاحبقران محبوس ساخت در آن محبس قصیده که مولانا مظفر هروی در مدح او گفته بود باو رسید و
چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد نظم زابر دست گهربار شاه دریا دل ؛ چو گل شکفته بر کشوری شه عادل ؛
چو غنچه کمر بندگیش بسته بجان ؛ زبان گشاده بشکرش چو سوسن آمل ؛ که تاج بخش کیان پادشاه ابو اسحق ؛
همیشه فر اعظم ز تاج او شامل ؛ فلک که بخت بلندش همیشه بیدارست ؛ دمی ز خدمت تختش نمیشود غافل ؛
فلک ز سایه تاج سرش خورشید ؛ چو در زمره ترصیع تخت شد داخل ؛ شهان اوج همه از مدار دولت تست ؛
که موج بحر بدرگاه تو شود واصل ؛ سپهر منطقه طاعت تو بست بمهر ؛ که گشت عالم کون و فساد را فاعل ؛
شد آستان سرای تو چرخ را ماوا ؛ شد آستین قبای تو بحر را ساحل ؛ مراتب تو شد اطباق چرخ را حاوی ؛
رواتب تو شد ارزاق خلق را شامل ؛ خضر صفت قلمت از چه شد بتاریکی ؛ چو بود چشمه آب حیات از بنان تو حاصل ؛
نکرده شرح معنی ست این تردد او ؛ یکی اشاعت اسرار غیب مستقبل ؛ دگر افاضت انعام عام از تو متصل ؛
گران الیف الوقت در زبان سایل ؛ سه دیگر آنکه چو بخشد جهان سکندروار ؛ کند شمامه طغرای عنبرین بسجل ؛
ز بنشت کرمی برای تو مهر دل شد ؛ ز روی تیغ تو بهرام کینه جوی خجل ؛ بیمن همت سهیل خورده یمین ؛
که من بیمن همین جز برای آن مایل ؛ و شبی که این قصیده بمطالعه او رسید جزیره شمعدان طلا که در نظرش
بود بر چیزی و یکه دسترس داشت آنرا بخدمت مولانا فرستاده عذر خواهی نمود القصه گودرز کوتوال
مدت دو سال قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور بتخصیص شاه شاهان با سپاه سیستان درین مدت

بمحاصره

بمحاصره مشغول بود عاقبت گودرز را بشش کس که مانده بودند از محاصره بتنگ آمدند و بضرورت قلعه را سپردند
و جان بعزامت آن تیغ بران سپردند و چون یورش دشت ممتد گشت مردم را خیال محال و فکر باطل در دماغ
متمکن شد از آن جمله سلطان پسر ابو سعید طبسی که بتربیت این دولت حکومت طبس و نواحی یافته بود
بعضی باز ماندگان مظفریان را در یزد با خود یار ساخت و تاکانجیشی داروغه یزد که نوکر بیک قوچین را که
در یورش دشت ملازم رکاب همایون بود بقتل آورد و نوکران امرا و محصلان را هلاک ساخت و خزاین
گشاده کمر سرداری بر میان بست و جمعی شرار بطمع زر دل از جان برداشته بشرارت اشتغال نموده
و اراذل و جبال و قطاع الطریق جمع آمده فتنه بزرگ انگیختند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ با لشکر
فارس و کرمان و اطراف خراسان متوجه دار العباده یزد شد بحوالی تفت رسیدند و قتالان تفت یزد با
شبیخون آوردند و امیرزاده پیر محمد خبر رسانیده بود که از خیمها بیرون نیایند و هر سوار که بینند تیر دوز کنند عاجز
آمد ار که رکن اعظم آن فتنه بود زخمدار شده فارسیان فارس اینشار را تا کوچه باغ نهاد و اینده بسیار را
بقتل آوردند و پسر ابو سعید بشت بحصانت یزد محکم داشته بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بر آن متصور
نبود و فارسیان بطرف شرقی شهر که بدروازه سعادت موسوم است فرود آمدند و عراده و قرابغرا و
منجنیق ترتیب دادند و یزدیان با وجود آن شکست هر روز بی التفاتانه بیرون آمده جنگ میکردند تا زمانی که
ولی سونجک بهادر از طرف شیراز رسیده در ملاقات اول امرا امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره
تشنیع کرد و سونجک خود را چند قدم از خرگه پیش برد و استحکام داد ناگاه نیمروزی آفتاب گرم تافته بود
و لشکر بیشتر در خواب بودند پیادگان یزد چون گرگان گرسنه با تیغهای کشیده از شهر کرون دروازه
بیرون دویدند تا جناب سونجک بهادر بر خود جنبید نوکران او را زخمی ساخته خیمها تالان کرده و آتش
در چهار ده بار گشته و چون نوکران سونجک بهادر جمع آمدند ایشان بدروازه رسیده بودند و امرا امیرزاده
پیر محمد مجال تشنیع یافته کیفیت واقعه از جانبش سوال میکردند و بر سبیل استهزا حکایات میگفتند و امیر
سونجک کینه گرفته میان امرا دو گروهی شد و معامله یزد در اهمال ماند و یزدیان را قوت و قوت فوت شده
غلا با علی مرتبه رسید پسر ابو سعید فقرا و غربا را از شهر بیرون کرده هر جا غله بود یکساله جهت خداوندگان آن نگاه داشته
باقی را ضبط نمود و سه ماه دیگر گذرانیده بیچارگان بکلی از بی برگی دل بر مرگ نهادند و دست از جان شسته
ترک سر گفتند و سر داریه بجات کوشش مینمودند و حضرت صاحبقران در وقت عزیمت دشت امیر
فرید برلاس اکحبب و سنب آراسته بود و حکومت نهاوند تفویض فرمود و درین اثنا بمسامع جلال
پیوست که نوکر او بهلول نام بر کفران اقدام نموده امیر فرید را بقتل آورد و قلعه را فرو گرفته با پاسبان قلاع

جدال استقلال دارد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ، آنحضرت امیرزاده سلطان حسین و خدایداد حسینی را
بمحاصره نهاوند فرستاد و ایشان بعد از سه چهار ماه فتح آن کرده آن نابکار محمد و کشش اسیر شدند و پسر
امیر مزید تمور علی از نهاوند فرستاده بشارت باردوی اعلی رسانیدند و بموجب فرمان متوجه ضبط لرستان
و کردستان شدند که مجموع مخالفان سواحل را مستأصل سازند و حضرت صاحبقران در سلطانیه
حال سلطان عیسی حاکم ماردین که مدت سه سال در آنجا محبوس بود مرحمت و شفقت فرموده او را خلاص
ساخته بخلعت خاص نواخت و او با امرا عهد و پیمان کرده بپایه ایمان موکد گردانید که مدة العمر طریق
متابعت مسلوک دارد و در لشکرهای ظفر کردار ملازم باشد و رخصت یافته بطرف ماردین روان شد
و حضرت صاحبقران از سلطانیه بهمدان نهضت فرمود و ماه مبارک رمضان در آن جایگاه جهت
بشرایط صیام قیام نمود و روز عید وظایف طاعات و مصارف صدقات بتقدیم رسانید و امیرزاده
پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر را جهت محاصره یزد فرستاد و یزد را که کار تنگ آمده بود چون سپاه
ظفر پناه را دیدند پسر ابوسعید دل از جان برداشته نیم شبی با دو رفیق از راه نقب بیرون رفت و خود
متخلص شد جمعی در طلب آن ناپاک بهر طرف رفتند و او در حوالی شهر چون آواز غلبه شنید
ن او را از بالای سنگ گردانیدند و پیش طالبان آوردند فتنه فرو نشست و یزد که در پاکی بی بدل بود در
مدت محاصره بنوعی ناپاک شده بود که از موتی که قرب سی هزار کس هلاک شده بودند از گرسنگی و با اکثر
رکینه پر بود و در کوچها گذار دشوار می نمود و چون نقره و طلا در مدت غلا قوت نشده مجموع را بر قرار
یافته جهت دیوان ضبط کردند و شاهزادگان هر دو پیر محمد رعایا که در آن قضایا بجان آمده بودند
امان دادند و تمو که توچین که از روغه آنجا بود شهر در آمده لشکر یا زانکه اشت که متعرض مردم شوند و سر
پسر ابوسعید را با فتح نامه بیزد باردوی همایون فرستادند و بموجب فرمان حضرت صاحبقران کامکار
میرزا پیر محمد جهانگیر عازم قندهار شد امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ متوجه شیراز گشت و آنحضرت
امیرزاده محمد سلطان را بضبط ولایت خوزستان فرستاده رایات ظفر شعار برسم المغار تمام
سمرقند شد و امیرزاده ابابکر را که از سمرقند طلبیده بود در بسطام بموکب همایون رسید و آنحضرت
صد هزار دینار کپکی انعام فرموده اسب کمیت تهمتنی که بیک کوه گران با سرعت باد روان هیچ داشت
باو داده نوکرانش را عنایت و رعایت نموده شاهزاده را بتبریز پیش امیرزاده میرانشاه گورکان
فرستاد و در راه امیر امیرداد را جهت محافظه ولایت خراسان گذاشته حکم فرمود که هر کس تعلق
بامیرزاده میرانشاه گورکان داشته باشد کوچانیده تا آذربایجان برسند و آنحضرت از جیحون عبور نموده

در نواحی

در نواحی بخارا شاهزادگان دولت شعار امیرزاده شاه رخ و امیرزاده اسکندر با سایر شهزادگان
و خواتین استقبال نموده بشرف دستبوس مشرف شدند و بشهر سبز آمده در آق سرای همایون چند روز
بعیش گذرانیدند **ذکر احوال فارس و توجه میرزا محمد سلطان بجانب خوزستان تا حدود هرموز**
امیرزاده پیر محمد چون بشیراز رسید و امیر سونجک ملازم بود و از امرای شاهزاده رنجیده خاطر جهت
غباری که در هنگام محاصره در میان ایشان واقع شده بود و حکایت اتلاف و اسراف اموال فارس
عرضداشت اردوی اعلی کرد امیرزاده پیر محمد نیز از امیر سونجک مخالفت کرد زشت و حسد که
خدمتکار قدیم او بود و بسبب میل بجانب سونجک سیاست نمود و پیر دی بیک که داروغه اصفهان بود
فوت شده و امیر توکل و امیر قرا که امرای امیرزاده مرحوم عمر شیخ بودند بملازمت شیخ الاسلام جنید
کازرونی رفتند و دو تحواجه که نایب شاهزاده بود موافق سونجک شده و چون حضرت صاحبقران بر
احوال اطلاع یافت حکم همایون نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان ضبط احوال اموال فارس کرده امیرزاده
پیر محمد و سونجک و دو تحواجه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته آنحضرت امیرزاده پیر محمد را عتاب و
خطاب فرموده چند روز در بند داشت و باز عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد و سونجک را کشته کار
ساخته حکم فرمود که با تومان خود عازم هندوستان شود و تا سه سال قلاع و بلاد آن ممالک را فتح کند و
دو تحواجه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر او را شفاعت کرد و همراه خود بفرغانه کان برد و امیرزاده
محمد سلطان ضبط فارس و خوزستان فرموده عازم هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان
بولایت مکران فرستاد که باتفاق امیر ادکوی برلاس و لشکرهای کرمان تاخت کیچ و مکران کنند و خود
از راه طارم لشکر را سیر ساخته هر که سر اطاعت بر زمین انقیاد ننهاد جان نازنین بباد داد و لشکریان
الکای فراوان گرفته هر جا حصار و قلعه بود مسخر گردانیدند و هفت حصار هرموز اول تنگ زندان دوم
کوشکک سیم دکر شامل و چهارم میناو پنجم منوجان و ششم طارک و هفتم تازیان بجنگ گرفته ویران
ساختند **شعر** تمنی که بخت کام کس اگر خواهد ؛ ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید ؛ چه اعتبار ز هرموز و
هفت قلعه آن ؛ کجی که دست فلک قفل آن بگشاید ؛ والی هرموز ملک محمد شاه آب دریا را پناه ساخته
کشف وار سر در نقاب عجز و اضطرار کشید ع همچون کشف عدوی تر انوشت شد حصار ؛ و از پیش لشکر
ظفرجوش عدو خود چون غرق دریای حیرت گشته ره بساحل سلامت نبرد عاقبت از روی عجز و اضطرار
و بیچارگی ایل شده و ترک فضولی گفت و مال چهار ساله قبول کرد و هر سال مقرر آنکه سیصد هزار دینار نقد
ادا کند و تمغه را الحاق بخزانه عامره رساند و در آن ولایت مدت سه سال باران نیامده بود و سحاب چشم عنایت

جانب لب تشنگان ندیده **بیت** چنان آسمان بر زمین شد بخیل ؛ که لب تر نکردند زرع و نخیل ؛ و امیرزاده
محمد سلطان اطراف آن ولایت را مسخر ساخته بشیراز آمد و چون سلطنت آن ولایت با میرزا پیر محمد
مفوض بود متوقف بجانب خوزستان نهضت نمود و دران اثنا جمال الدین فیروزکوهی پیاده در رکاب
شاهزاده میرفت ناگاه متقاضی اجل آن خون گرفته را بران داشت که کاردی بر شاهزاده زده اثر کم
جراحتی باندام همایون رسید و آن بدولت بجانب کوه گریخته بسر در آمد و در ره افتاده جان بداد
و بعضی نوکران در عقب او رفته سر او را بخدمت آوردند و شاهزاده براه بروجرد و همدان از جیحون
گذشته در ماوراء النهر بشرف بساط بوس استسعاد یافت و صاحبقران سعادت قرین در باغ شمال که معمار
همت عالی آنحضرت در شمال معموره سمرقند احداث فرموده بود بنیاد قصری عالی و کوشکی متعالی فرمان
فرمود و مهندسان و معماران عراق و آذربایجان در جمادی الآخر بطالع فرخنده بنیاد آن نهادند و هر
رکن آن بر امرا قسمت کرده آنحضرت از غایت اهتمام بنفس شریف ملتفت آن شده بیکماه باتمام رسید
شرفات ایوانش از ذروه کیوان و نزهات لطافتش غیرت افزای روضه رضوان گشته و چون آن
مقام فلک احتشام تمام شد و طویهای پادشاهانه سرانجام یافته بانجام پیوست آنحضرت بجد معلی بیکی سلطان
دختر شاهزاده عالمیان امیرانشاه گورکان عنایت فرمود و درین اثنا مهد علیا خانزاده از هرموز
عازم بارگاه همایون شده نزدیک سمرقند رسید و فرزند سعادتمندش امیرزاده محمد سلطان استقبال
نموده دیده امیدش بدیدار او روشنائی یافت و بسعادت پایبوس حضرت صاحبقران مستسعد گشته و
پیشکشهای لایق بعرض رسانید **ذکر ابتدای سلطنت میرزای جهان شاه رخ بهادر در خراسان**
چون حضرت صاحبقران سلطنت خراسان تا بفیروزکوه و مازندران و سیستان تا حد و هندوستان
بفرزند ارجمند پادشاه عالی همت پاکیزه سیرت معین الدنیا والدین شاهرخ بهادر عنایت فرمود
بیت بنور این چنین روشن جنابی ؛ خراسان را در افزود آفتابی ؛ و آن مملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون
و واسطه میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی واقعست بدان سپهر سلطنت و سپهر خلافت
ارزانی داشت و امرای نامدار سلیمانشاه و مضراب جاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبدالصمد
سیف الدین و حسن جاندار و ملکت و پیرش جهان ملک و پیر محمد فولاد و از فرزندان غیاث الدین
ترخان حسن صوفی و از قوچیان توبلاق و تیکجی یورتچی و الغای برکت و غیرهم خانه کوچ ملازمت او
تعیین نمود و او حضرت صاحبقرانرا وداع کرده روان شد **بیت** ظفر همعنان فتح رهنمای ؛ زگرد
سپاهش هوا مشک سای ؛ و از راه اندخود بچیچکتو رسیده امیر آقبوقا و سادات و علما استقبال نمود

رسم نثار و پیشکش بجای آوردند و شاهزاده اواخر شعبان در مرغزار کهدستان نزول اجلال فرمود
و انوار عدل و احسان او در اقطار خراسان جلوه نمود و آن پادشاه فرشته سیرت ازان روز که
پای از در و انشبیجاه در بلده ابداع نهاد و زمام جهت اختیار بدست قضا داد مرضی الخصال و محمود
الافعال بود و در مکارم اخلاق افزود بعد از انقضای ایام حضرت صاحبقران که نوبت جهانبانی بآن
جناب رسیده در مناظم امور و عبادت ملک غفور مساعی مشکور بظهور آورد چنانچه شرح و بسط آن
باب از مساعدت وقت مأمولست و سرداران مازندران و سیستان بل تمام خراسان باستقبال دولت
نشان آمدند و شرایط اخلاص بجای آوردند و بمواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و جناب شاهزاده
آن زمستان قشلاق در مازندران فرمود و از جمله مواهب که حضرت واهب العطایا عزشانه درین
سال بجناب شاهرخی ارزانی عنایت فرمود ولادت با سعادت نور حدیقه دولت و نوبر حدیقه سعادت
گلبرگ چمن پادشاهی نوباوه باغ شهنشاهی **ع** شاهی که مملکت جمالش کمال یافت ؛ معز السلطنه والدنیا والدین
امیرزاده بایسنغر بهادر بود که در دار السلطنه هراة بیست و یکم شهر ذی حجه سنه ۷۹۹ بطالع جوزا چون آفتاب
در اوج استعلا طلوع کرد **شعر** از علو طالعش خورشید را بود آگهی ؛ زان کند از برج خویش جوزا اختیار
انوار مولد همایونش آبای علوی و امهات سفلی را دیده روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش بر وجنات
کائنات پرتو سعادت انداخت مطربان نغمه سرای بالاچنگ در عود زدند و صوفیان زر و اوانی
معلی فلک و ابریخ آمدند اهل زمین علم مفاخرت بآسمان رسانیدند و لخلخه کوس بشارت از ایوان
کیوان گذرانیدند و امیرزاده شاهرخ سر نمود که در باغ زاغان تقیهات بستند و اسباب طوی
مهیا ساخته چند روز خاص و عام قدم بر بساط نشاط نهادند و هرچه دست آرزو بدامن آن رسید بجای
آوردند و در آخر ایام سور طوی بعظمت فرموده اعیان حضرت و ارکان دولت را تشریفات فاخر پوشانید
و حضرت صاحبقران باستماع این بشارت شادمان گشته خبر رسانرا از مال صامت ناطق و از ناطق
صامت گردانید **ع** فزون از چند و چون بخشش نموده **وقایع سنه ثمانمائه احوال ولایت ماوراء النهر**
حضرت صاحبقران دران ایام که در سمرقند مقام و آرام فرموده بود در ابر عاطفت او باران مرحمت
بر شاهزادگان و امرا باران ساخته همه را بموجب اکرام و مواهب انعام نواخت و شمع جهان سیر
خضر خواجه اغلانرا عنایت پادشاهانه و رعایت خسروانه نموده و غیاث الدین ترخانرا با غرایب
اجناس و نفایس اموال در صحبت او بفرستاد تا دختر خضر خواجه اغلانرا جهت خاصه آنحضرت خواستگاری
نمایند و آن تابستان در مرغزار کان گل که لطافت آن منزل ؛ غیرت افزای روضه ارم است ؛ گذرانیدند

و دران محل مهد علیا ملکت آغا که حرم محترم امیرزاده شاهرخ بود از راه رسیده پیشکشهای لایق بعرض رسانید
و دران نزهتگاه قبه سراپرده و بارگاه بقدر و مهر و ماه برآمد تودههای زر و زر بوریا برهم ریخته و نافهای
مشک و شمامهای عنبر باهم آمیخته بخار بخور صحارا غالیه سائی آموخته و بزم عشرت از نور سرور برافروختند
بیت زبوی مجمر مشکین مشام دهر معطر : ز عکس ساغر رخشان هوای بزم منور : عامه امرا و لشکریان
بکلاه و کمر زر و گوهر معمور گردانیدند و مدت سه ماه بعیش و عشرت گذرانیدند و خلد رفعت مآب بیگیسی سلطان
با آیین شرع مطهر و عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و خدمت مغلی خانزاده اجازت یافته
از راه بخارا متوجه تبریز شد و حضرت صاحبقران جماعت معماران و مهندسان و بنایان اقالیم که در
سمرقند بودند فرمود که در احسن ساعات و امین اوقات بنا باغی دلگشا نهاده مربع هر ضلعی با هزار گز
شرعی ترتیب دادند و در میان هر ضلع دروازه عالی کشادند و انواع اشجار از اسفیدار و درختان
میوه دار و گلهای خوشبوی و ریاحین دلجوی در چمنهایی که مربع و مثلث و مسدس قسمت کرده بودند
نشاندند شعر نیارم من آن میوه را بر زبان : که آب آورد یاد آن در دهان : ز سیب و ز بهی و نیکی شود
ز انگور و امرود شیرین شود : از آن میوه همچو شهد و شکر : که وصف کلکم شود نیشکر : قلم نال آن گفت
آب نبات : نباتی که بر داد آب حیات : بس آن به که گویم ره اختصار : که این ره ندارد کران و کنار
و چون آن مقام روح پرور دلگشای تمام شد تا اسم مطابق مسمی باشد باغ دلگشای نام شد و در میان
آن قصر رفیع آیین سرایی در غایت لطافت و تزیین بنیاد نهاد خاکش سرمه چشم اعیان و هواش چون
دم عیسی راحت روح و روان در اندک مدتی در کمال رفعت و نزهت باتمام پیوست نظم زان رفیع
آمد چو قصر چرخ این عالی مقام : کز علو قدر بالای سپهر پیدا بنا : اهل دولت را فضای دلگشای او فزا
در لطافت بهجت دل فروز و جان فزا : از هوای او صبا بوی گزنت ... : خاکرا بر زمین ... صبا
و چون آن فرخ مقام بخیر و خوبی تمام شد بنام توکل خانم دختر خضر خواجه اغلان که از امرای ... کاری
رفته بودند مقرر آمد و حضرت صاحبقران بجانب مجید نهضت فرموده از سیحون عبور نمود و در موضع
جیناس اساس قشلاق اتفاق افتاد و آنحضرت بزیارت سلطان احمد یسوی قدس سره که از
فرزندان امام محمد حنفیه است رضی الله عنه بقصبه یسی فرموده و بر سر مزار مورد الانوار عمارتی عالی
فرموده و اتمام آن بعهده اهتمام مولانا عبدالله صدر متعین شد و آنحضرت صلات و صدقات بمستحقان
و مجاوران رسانیده باردوی همایون باز آمد و مقارن این حال قاصدان رسیدند و بشارت
مقدم گوهر درج دولت و اختر برج سعادت رسانیدند و آغایان چلپان ملک خانم و ... زاده را

استقبال

استقبال کرده در هر منزل آن غنچه گلزار خلافت را طویهای لایق کشیدند و اوایل ربیع الاول باردوی
همایون آمده حضرت صاحبقران جمیع آغاها او آمده بودند تحفههای فاخر نواخته و نعمتهای وافر
اختصاص فرمود و قضات و اعیان ماوراءالنهر حاضر ساخته در خوبترین طالعی و مسعودترین ساعتی
ماه منور را قرین آفتاب انور گردانیدند و زهره رخشان را بمشتری سعادت نشان رسانیدند
حضرت صاحبقران توکل خانم را بنکاح شرعی در حباله آورد و زبان دولت تهنیت قران سعدین
و اجتماع نیرین بگفت و در این نظم سفت بیت عالم منور است از این حسن اجتماع : گیتی مشرفست
در یمن اقتران : آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان دست نثار بیکبار گشاده هوا گوهربار
و زمین از زر گرانبار گشت و مدتی بعیش و عشرت گذرانیده صدای نوای طرب بزهره از هر رسانیدند
و حسن آن جشن دلپذیر و لطف آن طوی بی نظیر در تقریر و تحریر نمی آید ع ورای حد تقریر است
شرح بزم آنحضرت : و در این ولا ایلچیان تغوز خان از طرف ختای با تحف و هدایا رسیده و بوسیله
٥ شرف بساط بوس یافته پیشکشهای لایق کشیدند و سخن پادشاه خود بعرض رسانیده رخصت مراجعت یافتند
و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را در وقت تحویل آفتاب بحوت نامزد ضبط سرحد مغولستان
فرموده و امرای بزرگ چون ... بیک شاه ... بوغا و امیر سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس
با چهل هزار سوار مقرر فرمود که در اشپره قلعه ... ساخته و آن نواحی را بعمارت و زراعت آبادان سازند
و آنحضرت عازم سمرقند شده چند روز در آن بلده بمانند بخرمی گذرانید و از آنجا عزیمت گرمی نمود
در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دامنه آن رودخانه جاری بود فرمان فرمود که در آن محل باغی
خرم سازند و قصری مربع پردازند و چون ساخته و پرداخته شد تخت قراجه خواندند و اعلام ظفر
انجام براه رباط یام روان شد و در آن اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه ماخان
عزیمت نموده بسعادت ملازمت رسید و حضرت صاحبقران در یورت قدیم خویش چند روز بدولت و
اقبال در حفظ عنایت حضرت ذوالجلال گذرانید **رسیدن اخبار هندوستان و فوت فیروزشاه
و عزیمت صاحبقران بهند** چون بیامن نصرت الهی و فیضان فضل نامتناهی حضرت صاحبقران
از یورش پنجساله بمستقر دولت و سریر مملکت معاودت نمود و در چمستان در حدود ترکستان قشلاق
فرمود رای جهانگشای عازم آن بود که رایات همایون بر بت پرستان خطا و ختن حرکت نماید
اما سابقا بمسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروزشاه و اگر در بعضی دیار
نقش کلمه توحید بر درم و دینار نگاشته اند اما جمعی متغلب در هر گوشه رایت عناد برافراشته اند

واطراف ممالک بخبث وجود کفار فجار ملوث و میرزا میرزاده محمد جهانگیر که بموجب فرمان همایون حدود هندوستان
و انجمل مملکت او بود با امرا و نامدار و لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده اوغانیان کوه سلیمان را
تاخت کرده و از آب سند گذشته و شهر اوچه را گرفته پرتو التفات بر تسخیر بلده مولتان انداخت و حاکم
آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو که این دو برادر از امراء سلطان فیروزشاه نبیره او سلطان محمود را بپادشاهی
برداشته در ممالک هند استیلای تمام داشتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ در مولتان و
لشکر منصور مولتان را محصور ساخته روزی دو نوبت جنگ می انداختند چون این اخبار بموقف عرض
رسید حضرت صاحبقران اراده آن شد که عرصه آن بلاد را از لوث وجود کفار فجار بی باک به تیغ بی باک
پاک گرداند بنابر نیت جهاد فرمان داد تا لشکرهای نامدار و سپاه بیشمار در ظل رایات ظفر شعار جمع
آمدند و در ماه رجب سنه ثمانمائه که حساب حروف فتح قریب از آن خبر میدهد متوجه جانب هندوستان شد
و امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه گورکان را بحکومت سمرقند مقرر فرمود و از گذر ترمذ بر جسر
پل بسته عبور نمود و از ولایات بلخ بکهستان طخارستان در آمد و از سمنگان و بغلان و عقبه ها گذشته
با اندراب رسید **محاربه با کفار کتور و قتل آن اعیان بی بر** چون اندراب مخیم موکب همایون آمد
رعایای آنجا از جور کفار کتور و گبران بی سر و پا که بسیاه پوشان مشهورند داد خواستند که
ما جبی مسلمانیم و این قوم ناشناس شکل ع و بالجمله چند ندر دم ده و بو : هر سال مبلغی مال باکر قرباج و خراج
مطالبه و اکثر اوقات آنکه مردانرا کشته زنان و فرزندانرا اسیر میبرند حضرت صاحبقرانرا چون در پیر سپهر
فرخنده اثر نیت غزو کفار و دفع مشرکان فجار بود از مرد ده نفر سه نفر جهت یسار فرمود و امیرزاده
شاهرخ را در ییلاق تخوایان بضبط اوروق تعیین نموده ایلغار کرد و در موضع پرمان امیرزاده رستم و
برهان اغلان را با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان فرستاده آنحضرت از راه
راست بجانب کتور رسید و قلعه آنرا فرمود که عمارت کنند و اکثر امرا و لشکریان اسبان در ان محل گذاشته
پیاده بکوه کتور بر آمدند و این ولایت کوههای بلند و راههای صعب دارد و برف بسیار میباشد
چنانچه اسپان در برف فرو میرفتند و در ان زمان آفتاب در سرطان بود که هوا گرم میباشد آنجا
بر بالای زیلوچها و نمدها و اشته توقف مینمودند و شب چون یخ می بست بر روی برف روان میشدند
و چون آنجماعت در درون کوه بودند و از بالا راه فرود آمدن نبود حضرت صاحبقران فرمود که
لشکریان طناب و ریسمان بر میان یکدیگر بسته بزیر می آمدند و بعضی بر برف چسپیده آهسته
لغزیده بعد از زمانی بزمین میرسیدند و بجهت خاصه آنحضرت چپری از چوب ساخته و حلقها محکم کرده

وطنابها

وطنابهای صد و پنجاه گزی بران بسته و چند کس گرفته میگذاشتند تا بدین طریق نوبت پنجم بپایان کوه
رسیده و صاحبقران غازی که پای سرفرازی بر فرق فرقدان و تارک کیوان مینهاد از حسن اعتقاد
نیت جهاد و کمال اجتهاد پیاده و بهمین کار بسیار موسی وار عصا گرفته مقدار فرسخی پیاده سیر فرموده و چند
اسب بطنابهای ضخیم از بالای کوه فرو گذاشته دو اسب خاصه آنحضرت سلامت رسیده و دیگرانرا چون نگاه
نتوانستند داشت افتاده ضایع شدند و کفار را قلعه بود که آبی بزرگ در دامن آن میگذشت و انسان بوی
آب کوهی عالی که فلک را از دیدن ارتفاع آن سر میگشت لشکر اسلام بقلعه رسیده اعتصام رسیدند
و آنجماعت بیشتر بنگه و زجر شنیده و قلعه را گذاشته و از آب گذشته رختها ببالای کوه کشیده بودند
بخیال آنکه کسی را با آن زمره ضلال در ان جبال مجال جدال نباشد و فی الواقع از طوایف بنی آدم در همه عالم
شبیه و نظیر ایشان نشان نتوان داد **بیت** سپاهی از نژاد دیو جنگی **:** گروهی بر نهاد خوک حربی **:** چون
شیر و پیل بزرگ یال و قوی گردن و انسان پلنگ و نهنگ خارا دل و آهنین بدن و مانند ببر و گرگ الماس
جنگ و پولادتن **شعر** کوه رو ناخنه سر آزمای **:** کوه رو آهنه بصنع خدای **:** همه برهنه باشند و یکی
نباشند و کلانتران ایشانرا اعدا و عداسو گویند و ایشانرا علیحده زبانیست غیر پارسی و هندی و ترکی
بران وقوف نباشند مگر از جای کسی بر آنجا افتاده باشد و بران وقوف یافته ترجمان شود سپاه ظفر پناه
بآن قلعه رسیده و کسی را ندیده و گوسفندی چند گرفتند و خانهای آن خاکسارانرا آتش زده چون
از آب گذشتند و از اطراف و اکناف آن کوه بلند مجاهدان سعادتمند سپاهی و لشکری چون کبک دری
بر آمدند و روی بآن سنگدلان کوی نهاده از امرا شیخ حسن ارسلان پیش از همه از جوانغار بالا رفت و
علی سلطان از طرف دیگر کافرانرا رانده جای ایشانرا گرفت و امیرشاه ملک جنگهای دلاورانه کرد و
دلاوران نامدار یکبار از جوانغار و برانغار چون مبشر و منگلی خواجه و سونجک بهادر و شیخ علی بهادر و
موسی و کمال و حسن ملک قوچین و مبشر چین قورچی بر آمده آثار مردانگی بظهور رسانیدند و بسیاری از ان
خون گرفتگان بتیغ آبدار گذرانیدند و سه شبانروز آن مجاهدان پیروز چون بهرام خون آشام از بام
تا شام با آن زحل صفتان نحوست فرجام جنگ کردند و جمعی غازیان از بالای کوه افتاده سعادت شهادت
یافتند اما بیشتری از سیه دلان به دوزخ شتافتند روز چهارم جمعی که مانده بودند بعجز و زاری امان طلبیدند
حضرت صاحبقران فرمود که جرم بخشی و جان بخشایی صفت محمودیست آن کافران محل رحم نیستند حضرت
عزت با وجود دریای رحمت بر ایشان نبخشد ان الله لا یغفر ان یشرک به اگر مسلمان میشوند خون و مال
ای بخشم و آن سلطان گیتی امان ایشان فرستاده کلانتران ایشان این سخنان بزبان ترجمان گفته

وشنیده قبول کردند و کلمهٔ توحید بر زبان آوردند و همراه آق سلطان بخدمت حضرت صاحبقران آمدند
و آنحضرت ایشانرا خلعت داده باز بر سر کفر و ضلال خود رفتند و قرمتد شدند و بر امیرشاه ملک شبیخون
آوردند و امیر صاحب تدبیر آگاه بود و جنگهای سخت کردند و لشکر بتمام متوجه آن ملاعین شده بسیاری را
بتیغ بیدریغ گذرانیدند و جمعی خسته و جسته و باقی کشته گشته و زنان و فرزندان ایشانرا برده بردند و از
سرهای آن زمرهٔ بیدین که هرگز سر بسجدهٔ رب العالمین بر زمین ننهاده بودند منارها بر افراشتند و تاریخ
آن غزو نامدار که در ماه مبارک رمضان بود بر سنگها نگاشتند که خلایق روزگار بدیدهٔ اعتبار
صورت آن کار را مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی دریابند که تسخیر ملکی که در خیال سلاطین گذشته
نگذشته و اسکندر بران کشور دست نیافته عنایت پروردگار پیش همت صاحبقران نامدار آسان ساخت
بیت ز شاهان کسی فتح کتور نکرد ❊ چه گویم ز دارا سکندر نکرد ع دولت این کارها کند آسان

شهادت یافتن بعضی از لشکر ظفر اثر و تسلط بران کافران بد اختر

امیرزاده رستم و برهان اغلان که با بهادران امداد او اسماعیل و سونج تیمور بخشی و دولتشاه و آدینه و شیخ حسن قوچین و صاین تیمور و شمس ابو دو شاه و سرملک از موضع بریان بموجب فرمان از راه دست چپ بجانب کتور و سیاه پوشان رفته بودند از راههای دشوار بعد از مشقت بسیار بقلعهٔ سیاه پوشان رسیدند و کسی را ندیدند و آوازی نشنیدند آبادانی تا به بی اندازه یافتند که برای شتافته بودند آن بی کرده ها دره تنگ در رفتند و بعضی گذشته جمعی غافل فرود آمده ناگاه سیاه پوشان چون رعد خروشان از کمین بیرون جستند و فوجی از لشکر منصور را بتیغ و تیر خسته و برهان اغلان با جمعی بیدلان پای را نده بدو جیبا اند جسته جسته و باقی دلیران تفاوت در آمده تیرباران کردند و شکست بر لشکر افتاد بیت آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند ❊ روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری ❊ و آدینه و شیخ حسن و دولتشاه جلادت نموده شهادت یافتند و از وقت چنگزخان تا آن زمان از جنس قیات کسی این بی ناموسی نکرده بود حضرت صاحبقران بمقتضی السلطان ینظر بنور الرحمن چون از امیرزاده رستم و برهان اغلان خبری نیافت از خانزادان محمد آزاد و جمعی دلاورانرا با چهارصد کس ترک و سیصد تاجیک بتفحص حال ایشان فرستاد و محمد آزاد با چهارصد ترک تا آن دره تنگ که جنگ شده بود رسیده از لشکر اسلام دیار ندیدند و با [illegible] دو چار شده جنگ بسیار کرد و چپاول و اسپان مسلمانانرا باز ستده مظفر و منصور برهان اغلان و سپاه گریخته بهوت و گریختگان اموال خود را شناخته ستاندند و محمد آزاد برهان اغلانرا که مصلحت کرا نجا فرود آمد شب گذرانیم داور ز بد دلی همان لحظه متوجه برآمد و لشکر را موافق شدند آری ع

بهشت سپه گران سواری داد ❊ و حضرت صاحبقران بعد از فتح کتور و قتل آن قوم امیر اختر جلال اسلام و علی سیستانی را فرمود که راه بیرون رفتن راست سازند و لشکریان قلعهای کبرانرا خراب کرده و شهرها چرانیده و خنکهارا سوختند و جلال اسلام و علی جای برآمدن پیدا ساخته در بعضی محل برف را سوراخ کرده و آنحضرت از عقبها و دره گذشته بخاوک نزول فرموده و جمعی را بمحافظت قلعهٔ آنجا که بموجب فرمان آباد کرده بودند باز داشت و امرا و لشکریانرا که در مدت هژده روز پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار ساخت و در حدود اندراب مظفر و کامیاب بالغ فرق همایون پیوست و برهان اغلان که با ده هزار سوار از پیش اندک نفری از کفار گریخته بود و آب روی اسلام ریخته مخاطب و معاتب شده در مجلس همایون راه نیافت و نوبت دیگر نیز در ولایت اوزبک گریخته حضرت صاحبقران عفو فرموده بود داماتی یاغی را دیده گریخته بود و اینجا نه و آنحضرت در بن ولا برای آن فرستاد که باشد جبر آن تقصیر نماید و اورا خود ع این بار خود بار بیکبار افتاد ❊ و محمد آزاد که در همان معرکه آثار شجاعت و مردی بظهور آورده بود نوازش و انعام داده تربیت فرمود و جمعی که با او بودند همه را به تشریفات پادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش نمود

فرستادن میرزا شاهرخ بخراسان و خبر نهرهای کیران و آمدن شیخ نور الدین از فارس و پیشکش آوردن بنزد صاحبقران

حضرت صاحبقران قرة العین سلطنت و چشم و چراغ دودمان جلالت امیرزاده شاهرخ بهادر را اجازت فرمود که بجانب خراسان عود نمود و رایات نصرت آیات عازم جانب کابل شده از عقبهٔ هندوکش برآمد و از پنج شیر گذشته در جلگاه باران به پنج فرسخی کابل فرود آمد و از در خانه که در آنجا میر بود با احداث نهری فرمان داد چهار فرسخ طول و امرا و لشکریان سعی نموده باندک مدتی تمام بجوی ماهی گیر مشهور گشت و چند قریهٔ معتبر باب آن جوی معمور گشته صحرا بامزروع شد و معمار همت آنحضرت داد غیرادی زرع را حدایق ذات بهجت گردانید و از انجا روان شده در [illegible] کابل مرغزار رود از فر نزول پادشاه روی زمین رشک سپهر برین آمد و در آن مقام ایلچی مرقلیع اغلان و کس امیر ایدکو رسیده و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلان آمده و بوسیلهٔ امرا بپایهٔ سریر اعلی آمدند و شرف دستبوس یافته عرضه داشتند از قبل حاکم خود این پیغام که ما بنده و تربیت یافتهٔ آنحضرتیم اگر پیش ازین [illegible] بخت واژون و همنشینی مردم دون مخالفت ورزیدیم و مدتی سرگشته در بیابان گردیدیم و مرارت فراق چشیدیم و خسارت روزگار کشیدیم عاقبت در آینهٔ همت چهرهٔ ناخوب آن دیدیم و انگشت ندامت پشیمانی گزیدیم مامول و مسئول آنکه جرایم مارا آب عفو فرو شوید تا بعد ازین بغیر از انقیاد و متابعت طریقی دیگر مسلوک نداریم ع بفرمان تو زندگانی کنیم ❊ و هم درین محل جیابری اغلان که [illegible]

یورت خلاف قاآن کرده بود و از قلماق گریخته بود و بپایه سریر اعلی آمد و آنحضرت او را کنار گرفته
پرسش نمود و خلعت طلادوز و کمر مرصع و اسپان راهوار و استران قطار و شتران بسیار با خیمه و
خرگاه و تجملات سلاطین نامدار عنایت فرمود و ع او بسان بخت و دولت شد ملازم پیش شاه و درین
اثنا امیر شیخ نور الدین که آنحضرت او را در ممالک فارس گذاشته بود در رسید و تحفهای گرامی از جانوران
شکاری و سلاحهای کاری و اسپان کارزار و شتران قطار قطار و استران راهوار و اوانی
زر و نقره و جامهای فاخر و نفایس جواهر و دیگر تجملات وافر و زر و زیور و مشک و عنبر و سراپرده و
بارگاه و خیمه و خرگاه از سقرلاط گوناگون افزون از چند و چون و دیگر تجملات و تنسوقات از غایت
لطافت بمرتبه که بیننده کار دیده از آن حیران بود ع میشود حیران در آنها دیده نظارگی همراه آورد
و چند روز محاسبان بتحریر مفصل آن نموده بمطالعه امرا رسید و روز عرض آن امیر شیخ نور الدین
از صباح که سلطان والشمس از افق مشرق طالع گشت تا آن زمان که فروغ نور جهانگیرش بر وسط السما
رسید زانو زده بود و امرا آن پیشکشها میگذرانیدند و ایلچیان و جوجیان که در آن مجلس حاضر بودند و میدیدند
تعجب در لطافت و غرابت آن تبرکات ناظر حضرت صاحبقران همه را از آن تحفها عنایت فرمود
و مساعی امیر شیخ نور الدین محل قبول یافته بنوازش سرافراز شد و ایلچیان جته و اوزبک را بجلادر خلع و
کمر و خلعت و اسپ اختصاص فرمود و ملتمسات ایشان را باجابت مقرون ساخته با نوازش نامه و یلاکات
بازگردانید و امیر شیخ نور الدین زانو زده برهان اغلان و جمعی که با او گناهکار بودند در خواست
کرد مراحم پادشاهانه جرایم ایشان را باو بخشید و حضرت صاحبقران فرمان فرمود که سلطان محمود خان
با لشکر دست چپ و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوغا برلاس
و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر با دیگر بهادران متوجه هندوستان شوند و آنحضرت غره
ذوالحجه مهد علیا سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیگ گورکان را بجانب سمرقند فرستاد

آمدن حضرت صاحبقران از جلگای کابل و قتل موسی اوغانی و قبیله کرکس و سایر دزدان

حضرت صاحبقران باتوکل از جلگاه کابل نهضت فرموده چهارم ماه بطالسراراب آمد رعایای آنجا بتخصیص محمد
برادر لشکرشاه اوغانی از موسی اوغانی که پیشوای قبیله کرکس بود داد خواستند که شرارت مارا
غارتیده و اسباب و املاک را گرفته و برادر ملک محمد مذکور را که گماشته حضرت بوده کشته و قلعه
ارباب را خراب ساخته و راه کاروان بند کرده قطاع الطریقت آنحضرت موسی مذکور را الحسن بتیم
باخشم او این ساخته جمعی از سپاه منصور را فرمود که آن قلعه را معمور سازند و آن قلعه ایست وسیع خانه

در

در اندرون آن مسجد جامع و دیگر مساجد است و عمارات عالی و چون آنحضرت رسید موسی اوغانی
و مردم با تنقان گروهی از سپاه ظفرپناه بعمارت مشغول بودند حکم همایون باتمام عمارت قلعه نفاذ یافت و
استادان و لشکریان بمدت چهارده روز چنان قلعه را معمور ساخته مسجد جامع بعهده امیر شاه ملک و
امیر جلال اسلام تمام شد و موسی اوغانی و حشم او که مس زر اندود نفاق را بزر خالص خرج کرده
بودند خبث ضمیر ایشان ظاهر شده از بوته امتحان بد عیار و دغل خلاص نیافتند بت قلب اندوده حافظ
بر محک چو نشد که معامل همه عیب نهان دانا بود و شب جمعه شانزدهم ذی الحجه قصد گریز کردند و در روز
مضبوط با فرقه گاه خواستند که بتغلب بیرون روند نتوانستند و بعضی متحفظان از جمهاز دند جاسگاه
حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره رایان را تیغ سیاست گذرانیدند و دویست نفر بقتل آوردند و زن و
فرزند و اموال ایشان را بمظلومان آن زمان که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند سپردند و
قلعه ارباب را بملک محمد ارزانی داشته بجای برادر خود حاکم شد و راهها از شر مفسدان ایمن گشت و
چون رای ظفر انتساب صاحبقران کامیاب از مهم ارباب فراغت یافت رایات همایون هژدهم ذی الحجه
بجانب خطه سوران شتافت و از کوه و جنگل گذشته در حوالی آن خطه نزول فرمود و دو روز توقف نمود
امیرزاده خلیل سلطان را با امرا عظام و افواج از راه قیجقای بوضع بانو فرستاده و آنحضرت بجانب
قلعه ایر ایلغار کرده بیست و یکم ماه آنجا رسید و پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمانشاه بموجب فرمان
با لشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه ایر شده بود و آن قلعه را معمور ساخته چون همای رایت
فتح آیت سایه دولت بر آن دیار انداخت بسمع همایون رسید که قبیله ریانی از احشام اوغانی
که حکم شده بود که بحضرت آیند نیامدند و در آن زمان که امیرزاده پیر محمد دیار هند تاخته و سپاه منصورش
غنایم بجانب کابل روان ساخته اند این جماعت پای از حد خود بیرون نهاده و دست بی باکی گشاده
راه زده اند و از آب سند گذشته و در کوههای بلند متحصن شده اند حضرت صاحبقران چون ملک
ناگهان بر ایشان تاخت و آن جمع اشرار را بدستبرد تیغ آبدار طعمه آتش دوزخ ساخت و غارت و
تاراج کرده آتش انتقام برافروخت و گرد استیصال از دودمان ایشان برآورده خانهای ایشان را
سوخت و آنحضرت خواست که چند روز توقف نماید تا سپاه ظفرپناه بکوهها و جنگلها در آیند و بر آیند و
آن سرکشان را بنیروی بازوی مردی بدست آورده از پا درآرند تا جهان از خبث وجود ایشان
پاک شود و راه آمد شد مسلمانان ایمن گردد درین اثنا کلانتران آن قوم اویس نام از سر صدق و اخلاص
روی بدرگاه عالم پناه آورده توبه و استغفار را وسیله و شفیع ساخت چون فروغ صدق نیت و صفای

طوعیت او بر ضمیر منیر آنحضرت پرتو انداخت آفتاب عنایت بران قوم تافته یمن راستی از بلا رستگار
یافتند ع صبح صادق جمله عالم را گرفت از راستی ه و او میل عنایت فرموده اجازت مراجعت داد
و امیر سلیمانشاه بعد از تعمیر قلعهٔ لمر خبر یافت که ختم کلاتیان که قبیله با قوت و گروهی صاحب شوکتند حکم
همایون را انقیاد ننموده اندیشه از وصول موکب همایون بدور نموده برایشان تاخت و آن قوم زورمند
قوی هیکل را مغلوب ساخت و جمعی را تیغ گذرانیده بعضی را باغلال و سلاسل مقید کرده بجانب
اردوی همایون معاودت نمود و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت **فراغت یافتن از قتل اوغانان**
و سپردن قلعه بشاه علی فراهی و رسیدن ایلچی اسکندر شاه کشمیری صاحبقران معظم غرهٔ ماه محرم
از قتال احشام اوغانی فارغ شده در کمال عظمت و کامرانی بحوالی قلعهٔ لمر باز آمد و شاه علی فراهی را
با هفتصد سوار و گروهی پیادهٔ جرار بکوتوالی قلعهٔ آنجا مقرر کرد بنابر آنکه اگر رایات همایون دورتر
روند ایلچیان و نوکران مخدوم زادگان آستان آمد شد توانند کرد و از اوغانیان که راه میزنند
ایمن باشند و آنحضرت ششم ماه سایهٔ چتر عالم پناه بر لب آب سند انداخت و در همان محل که سلطان
جلال الدین خوارزمشاه از پادشاه چنگیز خان گریخته و از آن آب گذشته بود و جان بسلامت برده
فرود آمده عبور نمود و سراپرده و بارگاه باوج خورشید و ماه برافراخت و فرمان فرمود که کشتیها جمع
آورده پلی معتبر بستند و سید محمد مدنی که از حرمین الشریفین زادهما الله تعالی شرفاً تشریف آورده بود
و بعرض رسانیده که حکام آن دیار و مقام اشتله و احکام آنحضرت را انقیاد و احترام نموده هم در مقام
انتظار امیدوارند که رایات جهانگشای همای آسا سایهٔ سعادت بر سر ایشان اندازد و آن ملک
را بآفتاب عدل روشن سازد و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر بوسیلهٔ امرا شرف بساط بوس یافته صورت
عبودیت و اخلاص حاکم خود را بعرض رسانید و آنحضرت سید محمد مدنی را عنایت فرموده معزز و
مکرم باز گردانید و ایلچی کشمیر را انعام فرموده باسکندر شاه پیغام فرستاد که در شهر دیبالپور از
بلاد هند باید که باردوی همایون ملحق شود و آنحضرت دوازدهم ماه از آب سند عبور نموده بکنار جول
آن بیابان که آنرا جول جلالی اشتهار دارد نزول فرمود و سبب اشتهار آنست که سلطان جلال الدین که
از پادشاه چنگیز خان گریخته بود و از آب گذشته چون باین جول در آمد خلاص یافت و رایان کوه جودی
درین موضع به اهتمام یکجهت آمده سر بر خط انقیاد نهادند و ابواب دولت بر روی سعادت گشادند و پیش
ازین امیر رستم طغای بوقای برلاس که بموجب فرمان بجانب ملتان رفته بود و بسبب باران عنان بکنار
کوه جودی تافته و این رایان علف و علوفه مرتب داشته خدمات پسندیده بجای آورده بودند آنحضرت را

نیکو

نیکو بندگی ایشان خوش آمده در بارهٔ همه انعام و اکرام فرمود **رسیدن صاحبقران بجول جلالی و لشکر**
فرستادن بر سر شهاب الدین بجزیرهٔ ملتان و قتل ایشان شهاب الدین والی جزیره بود و بر
کنار آب جمد تبع بسیار و حشم بیشمار داشت و در وقتی که امیرزاده پیر محمد بحوالی ملتان آمد شهاب الدین
وظایف خدمت بجای آورده بعواطف و عنایات مخصوص شد و چون بجزیره باز رفت سودای مخالفت
و سرکشی در دماغ او افتاده بمتانت جزیره و عزارت دریا مغرور شد **بیت** اگر بیخ ایمنی بر نهاد ه تکیه بر یک
گره هشته ار ه حضرت صاحبقران از جول جلالی گذشته بکنار آب جمد مخیم دولت آمد و از مخالفت شهاب
الدین آگاه شده چهاردهم ماه امیر شیخ نور الدین را با جمعی امرا نامزد آن ماجرا کرد فرمود و سپاه منصور
بحوالی جزیرهٔ آن مغرور رسیده از آب بزرگ چون باد گذشتند ع آتش بکارزار برافروختند ه و از طرفین
کوششهای مردانه بهادرانه نمودند و چون شب هندی نژاد بر جهان نقاب ظلمت گشاد و ترک عالم سوز
روز روی بخوابگاه مغرب نهاد آن دو سپاه کینه خواه عنان از یکدیگر تافتند و بآرامگاه خود
شتافتند شهاب الدین با ده هزار کس شبخون آورده جنگی عظیم در پیوست امیر شیخ نور الدین صدمات
مردانه و حملهای مردانه کرد و اهل جزیره چون ماهی در تاب و مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند طوفان
بلا بالا گرفته کشتی حیات ایشان در گرداب فنا ماند و مخالفان از سر ضرورت خود را در دریای خونخوار انداختند
و دران خانه پیکان خاص منصور و بوری در موقف جنگ و معرکهٔ نام و ننگ داد مردی دادند و درین
حال آنحضرت بر سبیل استعجال بکنار جزیره رسید و شهاب الدین مبارک در دو سه کشتی با اتباع خود در آمده
بر روی آب بجانب اوچه گریخت و امیر شیخ نور الدین بر کنار آب جنگ کنان میرفت و خلق بسیار از
هندیان بتیغ آورده باز گشت و حضرت صاحبقران امیر شیخ نور الدین و جمعی را که شجاعت و جلادت
نموده بودند و بعضی را که زخمدار شده بودند سرافرازی فرموده بتشریفات فاخره سرافراز ساخت
و شهاب الدین چون بر در ملتان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و جمعی امرا امیرزاده شاه
رخ که پیشتر آمده بودند آن سرگشته را در دریای خونخوار روی پیکر کرده بتیغ انتقام گذرانیدند و شهاب
الدین زن و فرزند را در آب افکنده جان از آن ورطهٔ هایل بساحل نجات رسانید و امیر شاه ملک بر
فرمان بجنگ ایشان در آمده دمار از روزگار مخالفان بر آورده با غنیمت فراوان و کشتیهای بسیار باردوی
همایون باز آمدند و چون از مهم شهاب الدین فراغت روی نمود رایات همایون نهضت فرموده پنج شش
روز کنار کنار آب میرفتند تا بیست و چهارم ماه در لب آب خیاره برابر قلعه نزول فرمود و دران محل
آب جمد و آب خیاره بر مثال مجمع البحرین بهم میشوند و در تلاطم امواج آثار قدرت الهی مشاهده میشود

فرمان قضا جریان نفاذ یافت که خیل لشکر بر آن جوی پهناور جسر بستند و از سلاطین پیشین که آن سرزمین
رسیده اند منقول نیست که بر آن دریا پل بسته باشند و ترمشیرین خان که عبور نمود پل نموده آری ع
دولت صاحبقران زینها فراوان کرده است . و لشکر بی وهم و خطر بسان بندگان مقبول که در روز
محشر از صراط مستقیم گذرند بر آن پل گذشته روز دیگر بلب آب تلنبه رسیدند و سادات و علما و
رایان بخدمت آمده بعواطف پادشاهانه مخصوص شدند و بیرون از آب گذشته غره صفر در صحرای
تلنبه سراپرده و شادروان باوج کیوان بر آمد و دو لک مال امان بر رعایای آنجا حواله داشته
سادات و علما از آن تکالیف معاف بودند و بعضی از آن مال حاصل نشده فرمان شد که هر جا غله یابند
بردارند و لشکریان چون بلای ناگهان در شهر افتادند و خانها را آتش زدند و غارت کرده اسیر کردند
و غیر سادات و علما کسی نجات نیافت و درین اثنا بسامع جلال رسید که جمعی طرفداران در نواحی تلنبه
که سابقا امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده اند باز راه مخالفت سپرده اند فرمان همایون صدور یافت که
امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور آن نواحی را تاخت کنند و ایشان تیغ مریخ شرار دو هزار هندو
زحل کردار را بدار البوار فرستاده و زن و فرزند اسیر کرده با کثرت غنیمت بخدمت آمدند و حضرت
صاحبقران هفتم صفر در ضمان فتح و ظفر روان شده در حوالی جال بکنار آب بیاه مقابل شاه نواز
نزول فرمود و بسمع همایون پیوست که نصرت تیمی برادر شیخ کوکری با دو هزار مرد در موضع جال آبرا
پناه و حصار ساخت و آن کول آبیست چون لجه دریا از نهایت صفا و چون بخشش کریمان
بیحد و منتها و پیشتر فی آنحضرت اغروق را گذاشته و دست راست را بجلادت امیر شیخ نور الدین
آراسته و دست چپ بشوکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور زینت یافته و علی سلطان
با پیادگان خراسان در پیش قول باز داشته بکنار آن کول آمد و نصرت از نهایت جهل و غرور در
برابر لشکر منصور صف کشید و علی سلطان با پیادگان خراسان در آب و لای بازمره خذلان
بحرب و قتال مشغول شد و او با جمعی بهادران زخمدار گشت و امیر شیخ نور الدین نیز آب و لای
در آمده آن بادیه پیمایان خاکسار را بتیغ آبدار آتش دوزخ و بئس القرار رسانیدند و نصرت بی
ناپدید شد و از حال او کسی خبر نیافت و اموال ایشان غارت یافته خانها را آتش زدند و سپاه ظفر پناه
از آن کول و گل و لای که راهی بغایت تباه بود بیت وهم را پای از گلش لغزید . عقل از آن آب و
لای بر تپید . بدشواری عبور نمود و در موضع شاه نواز نزول فرمود و لشکر در شاه نواز که قریه معتبر است
غله بسیار یافتند و چندانکه خواستند برداشتند و باقی را آتش زدند که گبران فایده نگیرند و جمعی امرا

در عقب

در عقب اتباع نصرت نکبت زده رفتند و بایشان رسیده و قتل بسیار کرده با غنیمت فراوان باز آمدند و
آنحضرت در دهم ماه از شاه نواز کوچ فرموده در لب آب بیاه مقابل قریه جنجان که جمیع اغروق تمام
آنجا بود فرود آمدند و همان روز تمام لشکرها از آب گذشتند و درین روز معتمد مریلک نام از خراسان
رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاه رخ رسانید و سلاک و تحفه که آورده بود بوسیله امرا گذرانید آمدن

میرزا پیر محمد جهانگیر نزد صاحبقران کشورگیر از شهر ملتان و او را نواختن با لشکریان

سابقا
مذکور شد که امیرزاده پیر محمد شهر ملتان را محاصره کرده بعد از شش ماه رعایا بتنگ آمدند چنانچه بر
مرداری که دست می یافتند سد رمق میساختند و والی آنجا سارنگ بضرورت آن شهر را گذاشته
ملتان مسخر گشت و چون شاهزاده را این فتح روی نمود عرضه داشت بپایه سریر اعلی فرستاد و چنانچه
رسم هند و هندوستانست برشکال عظیم شد و اسپان متلف شدند و شاهزاده از ظاهر شهر ملتان در آمد
و حکام و سرداران هند که انقیاد نموده بودند سر باز زدند و اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند و می خواستند
سر عصیان و طغیان بر آورده شبها در شهر می آمدند و سپاه شاهزاده بجموع پیاده و از گل و لای
فیلان را مجال حرکت نبود و لشکریان از دشمنان ترسان و خاطرها بصد اندیشه هراسان ع هر رای شهر گردان
لی روی اقامت . ناگاه آفتاب رایت حضرت صاحبقران از افق عنایت الهی طلوع و لمعان برق
شمشیرش ظلمات اطراف هند و هندوستان را روشن ساخت و بد فرجامان تیره رای را ع هم کار شد ز دست هم
هم زکار دست . و شاهزاده از مضیق حیرت بیرون آمده متوجه اردوی همایون شد و چهاردهم
ماه صفر در لب آب بیاه بموکب ظفر پناه پیوست و آنحضرت او را کنار گرفته بانواع مرحمت پادشاهانه
اختصاص بخشید و شاهزاده جنید بورلدای و برادرش بایزید و محمد درویش طغانچی که از خواص
از امیر جهانشاه که بر تحیه بهندوستان آمده بودند و در زمان فتح ملتان پیش شاهزاده آمدند و در
مجلس ایشان را بعز بساط بوس رسانید و آنحضرت خون ایشان را بخشیده چوب یاساق زده گذاشتند
و سپاه از آب بیاه عبور نموده موکب ظفر نشان چهار روز در برابر قلعه جنجان توقف فرمود و امیر
زاده پیر محمد در آن موضع طوی عظمت داده پیشکشهای نفیس از اسپان تازی و کمرهای مرصع و
زینهای زر و نقره و اوانی دیگر بعرض رسانید و حضرت صاحبقران مجموع آن نفایس را بر امرا و
شاهزادگان و دیگر لشکریان عنایت فرمود و دریای سخای آنحضرت جوش امواج بر آورد که از فوج
لشکریان امیرزاده پیر محمد را که اسپان ایشان در برشکال ضایع شده بود در آن روز سی هزار اسب
بخشیده همه را سوار ساخت بیت آنجا که بحر همت او موج میزند . اصداف کائنات شود پر ز در و گهر .

لاجرم مواهب کردگار در بارهٔ آن مؤید کامکار بر حسب عالی‌مقدار او بود بیت هست درین گنبد
لاجورد ؛ مرتبت مرد بمقدار مرد ؛ و آنحضرت از موضع حیجان بقریهٔ سهوال و از آنجا بمنزل جهوار بچند روز
رسیده نزول فرموده پیش ازین رعایای دیبالپور امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده بودند و شاهزاده
مسافر کابلی با هزار سوار بداروغگی آنجا فرستاده بود و چون آن اهالی بسبب بنگال ضعف در احوال
شاهزاده احساس کردند با غلامان سلطان فیروزشاه متفق شده مسافر را با آن هزار سوار بتیغ بی‌باکی
گذرانیده اند و از آزار لشکر فیروزی اثر آن بدبختان باطراف آواره شده اند حضرت صاحبقران
در جوار امیر شاهملک و دولت تیمور تواجی را در اغروق گذاشته فرمود که از راه دیبالپور متوجه شوند
چنانکه نزدیک دهلی در موضع سامانه موکب همایون و اغروق بهم رسند و موکب ظفرنشان با ده هزار سوار
ایلغار کرده متوجه اجودهن شد و بیست و چهارم ماه خورشید رایت نصرت پناه از افق قصبهٔ اجودهن
طالع گشت و پیشوایان اجودهن شیخ منور و شیخ سعد پسرکان شیخ نورالدین اهالی آنجا را بر جلا تحریص
کرده جمعی با شیخ سعد بطرف بهنیر که قصبهٔ معظم بلاد منه است گریخته بودند و بعضی همراه شیخ منور عازم دارالملک
دهلی شده و فوجی سادات و علما و بسیاری رعایا توکل بر کرم الهی کرده بموجب فرموده انا عند ظن عبدی
در وطن خود مقیم بودند و چون آفتاب چتر همایون بر اطراف آن قصبه تافت آن زمرهٔ سعادتمند بدرگاه
عالم پناه شتافته بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص یافتند و مولانا ناصرالدین عمر و خواجه
محمود شهاب را بداروغگی آنجا معین فرمود تا اهالی آن مقام را از عبور لشکری چنان بازدحام
گرد ملال بر چهرهٔ احوال ننشیند هر که بر عنایت الهی اعتماد کرد از آن بلا خلاص یافت و هر که اضطراب نمود
با زن و فرزند گرفتار گشت نزول لشکر فیروزی اثر در اجودهن و طواف شیخ فرید شکر گنج
نمودن و محاصرهٔ رای دولچین کردن حضرت صاحبقران بیست و پنجم باجودهن در آمده بمزار
منور الانوار شیخ فرید شکر گنج قدس سره فرموده بصدق نیت و صفای طویت از روحانیت
آن بزرگوار استمداد نموده بعزم تسخیر بهنیر عزیمت کرد و از رود دنه که از معظم آبهای سند است
گذشته بقلعهٔ خالص کوتل رسید و از آنجا ببهنیر که ده کروه است سر کرده بیک پهر شب و آنحضرت
نماز دیگر شادی‌اش گذارده سوار شد و تمام شب رانده مجموع آن مسافت را یکمرتبه قطع کرده و قراولان
طرفین بهم رسیده بموجب وان جندنا لهم الغالبون قراول دشمن منهزم شد و شیخ درویش
دو شد و را فزود آورد و بیست و ششم ماه چاشتگاه موکب پادشاه جهانگیر بظاهر بهنیر رسید
این بهنیر قلعه‌ایست از مشاهیر قلاع بجانب دست راست از راه دور افتاده و اطراف آن جوئیست

وآب

وآب آن از کولیت بر در شهر که از بنگال پر میشود و لشکر بکناره بآنجا نرسیده و بدین سبب اهالی دیبال
پور و دیگر مواضع از صدمت لشکر منصور پناه بآن قلعه آورده بودند و چون کثرت مردم از حد گذشته
بود و در شهر نمی‌گنجید چهارپایان بیشمار و عرابها با اجناس بسیار در حوالی حصار باز داشته بودند و والی آنجا رای
دولچین میخواندند یعنی بهادر رو او بلشکر گفار و تیغ بسیار مغرور گشته و متعرض قوافل تجار شده مسافران
از شر او امین نبودند آنحضرت با ده هزار سوار رسیده هر چه در حوالی حصار بود غارت کردند و هندوان
کرده انبوه بقتل آمدند و رای دولچین از روی عجز و اضطرار سید بر او فرستاده که امروز را او را امان بخشند تا
روز دیگر پیشکشی بسته بخدمت آید حضرت صاحبقران ملاحظه فرستاده که از دودمان حضرت رسالت‌پناه
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود کرده سپاه را از جنگ منع فرمود و از در حصار بازگشته و از شهر بیرون
آمده در پناه تایید کردگار فرود آمد و روز دیگر رای دولچین بعهد وفا نموده بیرون نیامد فرمان عالی
صادر شد که امرا هر یک در مقابل خود نقب فرو برده بزیر دیوار قلعه رسانند بموجب فرموده عمل نموده
آتش و سنگ و ناوک و خدنگ که از قلعه بر سر آن مجاهدان میریختند بدانستند که گل آتشین و خدنگ یکانی
بر ایشان می افشانند اهل قلعه را تاب مقاومت نمانده بود مغز در سر بجوش آمد و دل در سینه خروش برآورد
حد خود را شناختند و بر سر بر جا آمده زاری را وسیلهٔ نجات ساختند آنحضرت مکارم پادشاهانه فرموده
خط بخشایش بر صفحهٔ خطای ایشان کشید و رای دولچین پسر خود را با نایب همراه ساخته با جانوران و
اسبان تازی بیرون فرستاد و حضرت صاحبقران ایشان را بجامهٔ زربفت و کمر شمشیر مرصع مخصوص ساخته
باز گردانیده و رای دولچین را پشت استظهار قوی شده بیست و هشتم صفر با شیخ سعد آجودنی بیرون آمده
سعادت زمین بوس دریافت و باز جانوران خوب و سه توز اسب تازی با زینهای زرین بعرض رسانید
و خدمت او عز قبول یافته عنایت پادشاهانه او را بجامهٔ زردوزی و کمر زرین و تاج مرصع بلند قدر گردانید
و چون اهالی مواضع بخصوص دیبالپور و اجودهن گریخته بآن قلعه آمده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد
بضبط دروازها قیام نمودند و مردم اطراف را از قلعه بلشکرگاه آورده طایفه طایفه را بمتعهدان سپردند
و سیصد اسب تازی آورده آنحضرت همه را بامرا و وزرا و سرداران عنایت فرموده و از اهالی
دیبالپور که مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند پانصد نفر بجام انتقام گذرانیده
و باقی را اسیر کرده با مردم آجودن نیز همین شیوه ورزید کمال الدین برادر دولچین و پسر او که این حالت
مشاهده نمودند با آنکه دولچین در لشکرگاه بود و صلح صفر بخیال محال دروازهٔ قلعه را بستند و در بلا بر خود
گشادند و بدین سبب دولچین مقید شد و آنحضرت فرمود که عرادها و منجنیقها در برابر قلعه نصب کرده بجنگ

مشغول شدند و برادر و پسر ذولچین و باقی مخالفان از بیم مغز در سر و زهره در بر بجوش آمد بیت خون در کو
از نهیب تو چون ژاله بفسرده ⁂ و آنکه شد ز بیم تو مغز اندر استخوان ⁂ و بانواع گونه نیاز و زاری بیرون آمده کلید
دروازه بعرض رسانیدند و غرهٔ ربیع الاول شیخ نور الدین و امیر الله داد بتحصیل مال امانی در قلعه رفتند
و چند روز گذشته رایان تیره رای در ادا تعلل مینمودند و دلایل نفاق ظاهر شده کبران و گمراهان آغاز
مخالفت و عصیان کردند و آتش قهر حضرت صاحبقران زبانه زده حکم فرمود که مجموع لشکر بقلعه در آیند
کبران بموجب بیتی لابدک مال و زن و فرزند خود را آتش زده سوختند و مسلمانان سر زن و فرزند
بریده مرد و گروه اتفاق نموده مستعد جنگ ترکان شدند و شعله بلا بالا که و نیران عدوان اشتعال
پذیرفت و امرای بزرگ بقلعه در آمدند و بسیاری از غازیان دولتمند سعادت شهادت یافتند و امیر
شیخ نور الدین را نزدیک بود که دستگیر کنند ارزون مزید بغدادی و فیروز سیستانی و غلامان حضرت
صاحبقران تیرباران کرده او را از آن مهلکه خلاص دادند و عاقبت بنسیم عنایت از هبّ لاتیاسوا
من روح الله وزیده لشکر اسلام غالب آمدند و ده هزار هندوی بر کردار باتش تیغ آبدار خاکستر
شده بباد فنا رفتند و عمارتها و خانها آتش زده و خراب ساخته با زمین هموار کردند ع از ایشان دیار نماند
نه آدمی و نه دیار ⁂ و حضرت صاحبقران غنایم آن قلعه را با امرا و لشکریان بخشش نمود و زخمداران امرا را بمرحمت
نوازش فرمود و ارزون مزید و فیروز و دیگران که در معاونت شیخ نور الدین کوشش نموده بودند بعنایت
مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی داشت **آمدن صاحبقران بشهر سرستی و فتح آن و قلعهٔ احمدونی**
چون امیر کشور خاطر خطیر از تسخیر شهر و حصار و بر آن مردار فارغ ساخت رایت همایون بعزم فتح
بلاد دیگر برافراخت و از آنجا بیستم ماه روان شده و شب در میان کرده چهارم ماه بقلعه فیروزه رسید
همان روز بشهر سرستی آمده اهالی آنجا اکثر کافر بوده و گوشت خوک میخورده و از آوازه لشکر منصور
گریخته بودند سپاه ظفر پناه در عقب ایشان شتافته و آن گمراهان را قرب بیاری بتیغ جهاد گذرانیدند
و غنایم فراوان گرفته سالم و غانم باز آمدند مگر عادل فراش که در آن محاربه بعز شهادت یافت و حضرت
صاحبقران یک روز در سرستی بوده نهضت فرمود و شش کروه قطع کرده بحوالی فتح آباد آمد و مردم
آنجا بغرور شیطان قدم در راه عصیان نهاده پشت بر دولت و روی در بیابان آوردند جمعی
عقب رفته گریختگان را بتیغ تیران و سنان بیجان بی جان ساختند و جهات ایشان غنیمت گرفتند
و هشتم ماه از فتح آباد عزیمت نموده و از قلعه رجب نور گذشته سایهٔ چتر همایون بر حوالی قلعهٔ اهرونی انداخت
و چون مردم آنجا از دانش بهره نداشتند کسی مراسم استقبال بجای نیاورده و لشکر فیروزی اثر جمعی

بیخ

بیخ و بیخ کنده و باقی را اسیر کردند و غله فراوان با آنچه خواستند بر داشتند و آنچه ماند با
خانها سوختند و از آنجا مراجعت نموده بقریه تونه آمده در آن نواحی قومی بودند که ایشان را جتان میگفتند و از
دیرباز دست بدزدی و راهزنی گشاده راه بر آینده و رونده بسته بودند و از نهیب لشکر منصور
در جنگلها گریخته فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر توکل سنده و قرقرا و مولانا ناصر الدین عمر با جمعی آن
گروه را تاخته دویست کس بقتل آوردند و باز آمده شرح فساد ایشان بعرض رسانیدند و حضرت
صاحبقران اغروق و تهار ابا غنایمی که جمع آمده بود بعهدهٔ اهتمام امیر سلیمانشاه بطرف سامانه فرستاد و بنفس
نفیس المغار کرده قوم جتان که در بیابان و جنگلها و نیشکرستان پنهان بودند دو هزار کس از آن جماعت
بتیغ فتنه سوز سپاه فیروز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند اسیر گرفته اموال و چهارپایان غارت
کردند و مواد فساد ایشان که جا بجا از نسیم از آن حدود ترس و بیم میگذشت بکلی منقطع گشت و در آن
نواحی جمعی سادات مقام داشتند بدلالت سعادت بسنت حضرت رسالت صلوات الله علیه روی امید
بدرگاه عالم پناه آوردند و آنحضرت مقدم ایشان را معزز داشته سر تا پا جامهای گرانمایه عنایت نمود و داروغه گماشت تا
از لشکر آسیبی بایشان نرسد و رایات همایون نهضت نموده امرای جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغایبوغا برلاس و شیخ
ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگران بدانسان که در مرغزار کابل تعیین رفته بود که بکدام راه روند و
ایشان بر حسب فرمان روان شده و در آن راه بلاد و قلاع مفتوح ساخته سلخ ربیع الاول بموکب
ظفر قرین پیوستند و شانزدهم ماه رایت نصرت پناه از پل کوتله گذشته نزول فرمود و اغروق بزرگ که
از راه دیپالپور می آمد و ضبط آن بعهدهٔ امیر شاه ملک بود در آن روز باردوی همایون رسید و روز جمعه
نوزدهم بقریه کیتیل که از آنجا تا سامانه هفده کروه باشد رسیدند و قبه شادروان بارگاه کیوان فرسا برکشیدند
**رسیدن امرا بخدمت صاحبقران معلی در لب آب پانی پت و محاصره شهر دهلی و فتح آن بفرمان
خالق دو سرا** چون شاهزادگان و امرا که براههای مختلف رفته بودند بموعد معین جمع آمدند امرای میمنه و
میسره بموجب توره روان شدند و در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل
سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و بخاری و تیمور خواجه
آقبوقا و دیگر امرا و جوانغار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر
شیخ محمد ایکوتیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و در قول تومان سان بهر و تومان کلان و امیر الله داد
و امیر علی سلطان تواچی و باقی تومانات و امرای قوشونات بدینسان لشکری چهار فوج بعرض

کرده بطرف دهلی روان شدند و بقلعهٔ اسندی رسیده دران دیار و تار بنود و حصار تغلق پور حکم
اسندی داشت و از انجا بشهر پانی پت فرود آمده باز اسباب جنگ مرتب داشتند فرمان قضا امضا
نفاذ یافت که امرا و برانغار تا موضع جهان نمای که عمارتیست که سلطان فیروزشاه در دو فرسخی
دهلی بر بالای کوه ساخته که در دامن آن آب جون چون دریای میگذرد تاخت کنند و امرا رفته و
غنایم گرفته بفتح و ظفر باز آمدند و حضرت صاحبقران در مقابل قریهٔ بلد از آب جون گذشته بجانب
حصار لونی رفت که دران طرف علف بسیار بود و بمائز دهم بحصار لونی رسیده پیش ازین امیر
جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد بموجب فرموده بآن حصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب
موافقت مسدود ساخته راه مخالفت کشودند و دست بحرب و قتال و جنگ و جدال برآوردند و در
بیست و نهم که اعلام ظفر انجام سایهٔ همایون بران مقام انداخت شیخی عاقل کاردیده و پیری کامل
کرم و سرد روزکار چشیده بدل اسلام بیرون آمده باقی عصیان ورزیدند آنحضرت فرمود که
نقبها زده جنگی سخت کردند طلوع آفتاب رایت ظفر قرین نازنین و قوت دولت مستحکم قلعه بستن
کشوده سلخ ربیع الاول فرمود که کبران ملوخان و هر که از مقیمان قلعه مسلمان باشند جدا کرده
کبرانرا بتیغ جهاد گذرانیدند و تمام قلعه را غارت کرده غیر سادات کسی امان نیافت و غرهٔ ربیع
الآخر از حصار لونی بلب آب جون آمده در برابر جهان نمای گذر با احتیاط نموده و بایستاده بارگاه
همایون فرموده و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه تاخت جانب جنوب دهلی فرستاد و روز دیگر حضرت
صاحبقران با هفتصد سوار جیبا پوش نشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از آب جون گذشته
و بانجا درآمده تکلفات آنرا ملاحظه نمود و جهان نمای تا آنحضرت را که جهانی در صورت انسانی بود
بجهانیان نمود اسم جهان نمای آن عمارت را مناسب نمود و آنحضرت بعد از تفرج جهان نمای
محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال جهانگیر قرار داد و علی سلطان تواچی و جنید برلدای
که بقراولی رفته بودند مرغک کسی را گرفته آوردند و استفسار اخبار نموده محمد سلف را که علی سلطان
آورده بود تلف شد درین اثنا ناگاه ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست و هفت زنجیر
فیل ظاهر شده نزدیک رسید آنحضرت از آب بطرف اردو عبور نموده قراولان لشکر منصور
سیند خواجه و مبشر با سیصد مرد بمقابله و مقاتلهٔ منقلای دشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب
آمدند و آنجا آتش بلا بالا گرفت و آنحضرت سونجک بهادر و الله داد را بمدد فرستاد و ایشان چون
باد از آب گذشته باتفاق سیند خواجه تیرباران کردند و مخالفان تاب مقاومت نیاورده گریختند

وهنگام

وهنگام گریز بیلی جنگی افتاده سقط شد و از وقوع این حال عقلا بفتح صاحبقران بیهمال استدلال نمودند چه
گریهٔ ابر بهاری دلیل خندهٔ گلهای بهاری باشد ع از گریهای ابر بود خندهای گل ؛ و ملوخان
گریزان عازم دهلی شد **محاصرهٔ شهر دهلی و قتل اسیران بحکم صاحبقران گیتی ستان** ارباب عقل و
بینش و واقفان کارخانهٔ آفرینش را واضح و هویدا و لایح و مبرهن است که گشایندهٔ ابواب فتح و ظفر
عنایت ایزدیست و نمایندهٔ راه سعادت و اقبال رحمت بی‌غایت سرمدی و اگرچه خلعت سعادت
بر قد قدر هر کسی در ازل دوخته‌اند و شمع دولت درخشان مراد از نور عالم علوی افروخته اما
آفتاب عالمتاب فتح و ظفر بعد از تاریکی گرد و نبرد رونماید و طراوت چمن کامرانی از گریهٔ زار
کارزار پدید آید ع گنج با مار است و گل با خار و مستی با خمار ؛ چون غرض ازین سعی و کوشش اعلاء کلمه
و اظهار شعار اسلام باشد هر اینه ساعد این مطلوب زودتر بدست آید و چهرهٔ آن آرزو آسانتر
روی نماید مصداق این سیاق آنست که حضرت صاحبقران بعد از مشاق منازل و شداید طریق
مخالفت و عبور انهار و آفت بحار عمیق بحوالی دهلی رسیده بجانب شرقی حصار لونی فرود آمده و خیمه
بارگاه به ذروهٔ مهر و ماه برآمد و مجموع امرا و نامداران و سرداران روز که بتاخت اطراف رفته بودند
باز آمده آنحضرت همه را حاضر ساخت و با مخدومزادگان و نوئینان و امراء عظام و سرداران قشون
مشورت فرمود و قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم بجز بتر عیاستی ادا فرمود و رسوم رزم آرایی
و قانون نبرد آزمایی و در دارایی خونخوار و غاغوظ خوردن و از گرداب میچا بیرون آمدن و در جرانغار
و برانغار و قول عنان درعنان تافتن و بدل حملهٔ خصم در آن زمان یافتن چنان بیان کرد که گوشها
پر در شاهوار گشته سامعان آن سخنان بگوش هوش و سمع جان شنیدند و در همین مجلس شاهزادگان
و امرا بعرض رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا صد هزار کفار اسیر و گرفتار اند شاید که در جنگ
میل مردم دهلی کرده بایشان بپیوندند و آنروز که ملوخان بعمارت جهان نما آمده بود و این سخن در
اردوی همایون مذکور شده اسیران شنیده و یکدیگر را بشارت داده با شارت بشاشت مینمودند
حضرت صاحبقران را این سخن دولتخواهان معقول و مقبول آمده حکم یرلیغ نفاذ یافت که اسیرانرا
بقتل آورند و هر که تقصیر و تاخیر کند او را بکشند و مال او از آنکس باشد که تقصیر او را بعرض رساند
بروایت اقل صد هزار هندو را بتیغ جهاد گذرانیدند و مولانا ناصرالدین عمر که یکی از ارباب عمایم بود
با آنکه در همه عمر گوسفندی ذبح نکرده بود از نوز پانزده هندو را طعمهٔ شمشیر غزا ساخت و آنحضرت
فرمود که از سره نفر لشکری یکیکس در اردو و یورت توقف نماید و زن و فرزند هندوان

وچهارپایان تالان را ضبط نمایند و عازم شهر شده پنجم ماه از آب جون گذشته باز بدین طرف آمد و
رعایت حزم را پیش خود خندق کندند متصل به بیشه که آن را جهالی خوانند و از شاخ درخت و چپر
حصار ساخته و در پیش خندق گاومیشها را گردن و پای در هم ببستند و در پس چپر خیمه‌ها برافراختند و
آنحضرت اختیار منجمان را که ناظر تقویم بود تصدیق نفرمود بیت ز سعد و نحس کواکب بدان نور احد و
بریخ : که غرقه اند همه ما درین دریا : اهل التنزیه والتقدیس لا یؤمنون بالتثلیث والتسدیس نظم
دلاور و اهل اسلام زن جنگ : که او دارد کلید هفت اورنگ : گرفتم خود بحید و لهای مرقوم : همه
احکام انجم گشت معلوم : چه سود این جمله چون در عالم پاک : ز انجم راه میداند نه افلاک : صاحبقران
پاک اعتقاد روز دیگر صباح که هنگام فوز و نجاح است بعد از نماز بامداد و فراغ از اوراد و اول بجهت
رفتن شهر و ثانیا برای حال ملوخان تفأل بمنشور ربانی و کلام سبحانی نموده مصحف مجید گشاد و آیتی
برآمد که بفتح شهر و فتح حال ملوخان بشارت داد و صاحبقران صایب تدبیر اعتماد بر بشارت قرآن مجید
نموده بترتیب لشکر و تعیین مواضع بهادران صفدر قیام و اقدام نموده اهتمام تمام فرمود جنگ سلطان
درکنار دهلی و صف آراستن لشکر ظفر اثر و شکست ملوخان و امرای هند و هندوستان چون حضرت
صاحبقران از درین سفر فرخ اثر پیش نهاد همت عالی بنیاد نیت غزو و سعادت جهاد بود لاجرم
بموجب و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة عظایم غنایم و کرایم مغانم
روی نمود چنانچه از لب آب سند تا اینجا که دار الملک دهلی است بسی بلاد و قلاع بعنایت الهی
مسخر و مفتوح فرمود و هشتم ربیع الثانی خورشید رای کشورگشای صاحبقرانی از مطلع تایید آسمانی
طالع شده رایت فتح و فیروزی برافراخت و عرصه جهان را به تیغ آفتاب لمعان از ظلمت هندوان شب
نشان و کدورت تیره رایان بپرداخت و جوسولن که در نواحی پل کنبل مقرر بود برانغار را از حضور
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین
و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و خواجگی و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا و بهادران آرایش
یافت و همچنین جوانغار از فر شکوه پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و
امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکوتیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و دیگر نوئینان و دلاوران
و بهادران زینت گرفت و آفتاب رایت از اوج قول و القلب بشکوه سلطان اثر دوج طلوع
نمود و بتوفیق ربانی لشکری آراسته آمد که تا چشم روزگار در میدان کارزار بکار نظاره کرد لشکر
موجود است چنان سپاهی ندیده و تا کواکب گردون درین کارخانه بوقلمون صف آرای گشته

و خورشید

و خورشید تیغ زن و بهرام نیزه گذار شده آوازه صلابت چنان لشکری نشنیده بیت ایام گرچه
قصه لشکر بسی شنید : اما بدین صلابت و قوت کسی ندید : بدین نسق و ترتیب متوجه رزمگاه شدند
و از طرف مخالف سلطان محمود را آرایشگاه ساخته ملوخان با او بود و میسره باهتمام ملک جهان
مفوض فرموده و امیر علی موجه و سرداران کشور با او بودند و میمنه بعهده ملکان و سایر سپاه
سالاران هند و هندوستان مستحکم شده و ده هزار سوار و چهل هزار پیاده مع همه اسباب حرب آماده :
روی بمقابله و مقاتله بکارزار آوردند و صد و بیست زنجیر فیل جنگی چون دریای جوشان بسلاحها
آراسته و صندوقها و تختها بر پشت فیلان برآراسته و در زیر تخت و بر صندوق چند ناوک افکن انداز و
رعدانداز ان و تخش افکنان نزدیک فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صفهای خنگ رزم
شکسته بودند و کارها برایشان بعقد عقل گره گشای بر هم بسته اما بی تکلف درین مقام محل اندیشه و
حیرت بود چه هیبت هیاکل فیلان کوه منظر عفریت پیکر دلها از جا رده بود و داغها بر هم زده و داستان
فیلان از دیده میرمیدند و سواران بدیشان نمیرسیدند و در افواه مذکور و در السنه مشهور که بر عقب
از صلابت تیر و شمشیر کار نمیکند و قوتشان چنانکه درختها را بیک حمله برمیکنند و عمارات عالی را باسانی
پهلو ویران میسازند و خرطوم اسب را با سوار از زمین ربوده بهوا بر انداخته و این حالها
در پیشتر خاطرها نقش پذیر شده و دغدغه لضمائر راه یافته حضرت صاحبقران هنگام تعیین مواضع
از جمعی علما و رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بودند مثل خواجه افضل و شیخ الاسلام
و مولانا جلال الدین کشی و مولانا عبد الجبار و قاضی القضات مولانا نعمان الدین خوارزمی بر سبیل
شفقت از روی عنایت سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از هیبت آن سخنان
بی تامل گفتند جای ما در آن محل که عورات باشند آری بیت چون کشد بهرام روز رزم تیغ انتقام :
مشتری را جا در زهره است جای طیلسان : آنحضرت شرایط حزم مرعی داشته بحفر خندق و حصار چپر
اشارت فرمود چنانچه مشتر مذکور شد و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته بودند که هنگام حمله
فیلان در راه ایشان پیادگان بیفشانند و خود آفتاب فتح و دولت از مطلع سعادت بنوعی برآمد که
هیچ یک ازینها بکار نیامد و چون لشکر جانبین و ملاقی طرفین نزدیک بهم رسیدند چنانچه عادت معتاد
آثار آن مؤید کامکار بود بقدم صدق پیاده شد و مصلا بر روی خاک انداخته دو رکعت نماز
باظهار نیاز گذارده و دوگانه از برای یگانه حقیقی بجای آورده از نشنده بی علت ظفر خواست و درین
حال امرا که در شغلهای بودند در خاطر آوردند که آنحضرت صاحب دولت باشند که جمعی بعده ما خواسته

وآنحضرت از نماز فارغ شده وعرض نیاز بحضرت کارساز کرده برحسب ارباب الدول المیمون حکم فرمود
حکم فرمود که ارشکر قول علی سلطان تواچی و التون بخشی و پیر موسی و کمال با چند قشون بمدد امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد که منقلای بود رفتند و منقلای را دلها قوی شده با همه تمام روی
بک آوردند و صورت حال و شرح آن محاربه و قتال چنان بود که هر دو لشکر چون بحر اخضر در جنبش آمده
نظم بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه ؛ از آن جنبش آمد جهان را ستوه ؛ ز پولاد پوشان لشکر شکن ؛
تن کوه لرزید بر خویشتن ؛ قراولان ظفر نشان سونجک بهادر و سید خواجه و الله داد و دیگر دلاوران
سپاه مخالف دیده در کمین شدند و قراول دشمن پیش آمده و از ایشان گذشته دلاوران نامدار با
تیغهای ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان در آمدند و قریب پانصد کس را بر خاک هلاک
انداختند و سپاه نصرت شعار جلادت آثار که از دندان شیر و خرطوم فیل و سر پلنگ و کام نهنگ اندیشه
نداشتند بزخم تیغ آبدار و سنان جگر گذار هر دو فیل را مجروح گردانیده و بر صف فیلان زده فیلبانان
نگونسار ساختند از برانغار امیرزاده پیر محمد جهانگیر حمله کرده شمشیر بفیل رسانید و میسره دشمن را که بتغای
خان قوی بود رانده از حوض خاص گذرانید و امیر سلیمانشاه کوششهای بهادرانه نمود و از جوانغار
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان میمنه خصم را
که بتگین ملک معین الدین و ملک هانی کوه آهنین مینمود برهم شکستند و امیر جهانشاه در عقب دشمنان
نزدیک دروازه رسیده و قول دشمن با پیلان چون از سمت حمله آورده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ
نور الدین پیش آمده کوششهای مردانه نمودند و مرکز بانی محیط شدند و امیر شیخ نور الدین شمشیر
رسانید و امیر شاه ملک داد مردی داد و امراء قوشون و دیگر بهادران بر صف پیلان جنگی زدند و پیلان
کوههای چستون که بچهار ستون میرفتند در آمدند و فیلبانانرا از قله آن کوهها نگونسار ساختند و بضرب
شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلانرا مجروح کرده می انداختند و فیلانرا قطار قطار کرده می آوردند **بیت**
پیادگان که در آن جنگ رفته اند چو شیر ؛ همه بدولت شه آمدند پیل سوار ؛ که خواند در همه تاریخ از ملوک جهان
گرفته فیل بچنگ شتر قطار قطار ؛ و مبارزان ممالک هندوستان بقدر قوت و توان پای جلادت
فشرده دستبردها نمودند اما مثال پادشاه ضعیف نهاد است که هر چند پیش ایستاده جان پیشتر بباد داد
و امیرزاده خلیل سلطان با آنکه در سن پانزده سالگی بود فیلی قوی گرفته راکب فیلبانرا نگونسار ساخت
و بطریق گاو رانده بخدمت حضرت صاحبقران رسانید **شعر** هنوز از لبش میدمد بوی شیر ؛ چو شیران کند
پیل جنگی اسیر ؛ عاقبت سرانجام ترکیب فعل ربک باصحاب الفیل بظهور آمده طلیعه ظفر از افق نصرت

رنج نمود

رنج نمود و فرزین بند مثلث اعدا را در هم شکست و بسم اسپان تازی شاهان ممالک را بر بساط حرب تو
شکل پیاده گردانیده و پایه وار در قید تسخیر آوردند و بسان شتر قربانی مذبوح ساخته و از خون سیاهان
تیغ سبز رنگ را سرخ روی گردانید آری قطرات معدود را با دریای بیکران دعوی برابری محال است و
ذرات معدوم سپرگردانرا با خورشید درخشان خیال همسری محال عاقبت ستیزه رویان هند
هزیمت یافته روی بگریز نهادند و چندان از هندوان کشتند که حکایت قتل اصفهان و سیستان بر طاق
نسیان ماند و از جثه کشته صحرا و پشته مساوی شد **بیت** ز بس هندوی کشته بر خاک راه ؛ زمین گشته در
آسمان رو سیاه ؛ سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر در آمدند و صاحبقران سعادت قرین نماز پیشین
بدروازه دهلی رانده هر چند قادر بود که بشهر در آید نظر بر حال عجزه و مساکین عنان باز کشیده و در کنار
حوض خاص نزول فرمود و این حوض خاص را دریای همت سلطان فیروزشاه چندان وسیع ساخته که
تیر پرتاب از یکطرف بدیگر طرف آن نمیرسد و از آب باران در موسم بشکال پر آب زلال میشود و تمام
سال اهالی دهلی از آن آب بر میدارند و مرقد سلطان فیروزشاه بر کنار آن واقعست افاض الله
علیه سحایب الغفران و آن محل چون از موکب همایون محلی شد شاهزادگان و امرا و ارکان دولت
مراسم تهنیت بجای آوردند و آثار شجاعت و غرایب امور که بفر دولت قاهره در آن معرکه از هر کس بظهور
آمده بود باز مینمودند و آنحضرت از ملاحظه وفور نعم الهی آب در چشم آورده رقت فرمود چه دیده دولتش
از طلعت فرزندان کامکار و امرای نامدار و اعوان و انصار بفروغ نور تاییده الهی بغایت روشن بود

گریختن ملوخان و سلطان محمودخان بشهر دهلی و همان شب از شهر فرار نمودن ایشان و شهر بتصرف آوردن صاحبقران گیتی ستان

چون سلطان محمودخان و ملوخان گریخته و جمعیت
ایشان از هم ریخته بشهر در آمدند از آن جرأت پشیمان شدند اما فایده نداشت و همان شب در تیرگی
چون روز بخت هندوستان سیاه بود نیم شب سلطان محمود از دروازه مودرای و ملوخان از دروازه
برکه مره و در جانب جهان پناه و قصبه بیرون رفته گریختند و آنحضرت جمعی دلاورانرا در عقب فرستاده
بسیاری از گریختگانرا فرود آوردند و غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان یکی سیف الدین که بملک
اشرف مشهور بود و دیگری خداداد اسیر کرده باز آمدند و همان شب امیر الله و جمعی امراء قوشون
بضبط دروازهای شهر قیام نمودند و هشتم ماه در وقتی که خسرو سیارگان علم ظهور از افق شرق بر آورد
خاقان صاحبقران بدروازه میدان در عیدگاه در برابر حوض خاص فرود آمده و سراپرده و بارگاه
باوج مهر و ماه بر آمد و سادات و قضات و اکابر و اشراف بعز بساط بوس مستسعد شدند و فضل الله بلخی

و دیوان بوخان با اهل دیوان بخاکبوس آستان سر افتخار بآسمان رسانیدند و سادات و علما و مشایخ
بشاهزادگان و امرا توسل جستند و التماس امان کردند و حاجت ایشان معروض شده ملتمس مبذول
افتاد و نقارها و توق بالای دروازه برآورده آوازه فتح و بشارت بعیوق برآمد و مولف اصل که
دران سفر ملازم رکاب همایون دران مجمع حاضر بوده در تاریخ واقعه این نظم فرموده است بیت
گرفت مملکت هند خسرو توران ؛ ز رود ار مملکت دهلی تا آب دریا ؛ گذشته هشت ربیع دویم اوایل جدی ؛
ز فتح شاه شده سال هجرتش پیدا ؛ تو باز گوی که کارشه و ان بنگر ؛ ز شهد ی که با ایشان رسید سال ثنا ؛
و صد و بیست فیل جنگی کوه پیکر و چند کرگدن بعزت منظر بتصرف آمده مجموع رو بزمین نهاده مانند کسان
که امان خواهند فریاد برآوردند و آنحضرت بعد از مراجعت فیلان بممالک فرستاد و بعضی بسمرقند
از آن جمله دو زنجیر فیل بتبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهرات و یکی بشروان پیش امیر شیخ ابراهیم و
دیگری بارزنجان روم پیش امیر طهرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر مصاحب حضرت
بارگاه بشهر در آمده خطبه را بزیب و زینت القاب پادشاه زمان سلطان محمود خان و نام بزرگ صاحبقران
امیر تیمور گورکان و ولی العهد امیرزاده محمد سلطان موشح گردانید شعر زنام شاه زد خطبه را بپایه اعلی ؛
ز جود شه بود سکه را خنده بر لب ؛ و در پرورش ضمیر ذکر فتح و تسخیر پادشاه جهانگیر بقلم گوهربار و خامه زرنگار
بهر بلاد و دیار مصحوب سرعان باد رفتار روان ساخت و غلغله این بشارت در طاس نگون
گردون و اطراف ربع مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق سعادت طالع شد و غنچه
آمال از گلبن اقبال شکفت حضرت صاحبقران خواست که از کلفت رزم بنزهت سرای بزم خرامد و
مجلس پادشاهانه آراسته بنغمات مطربان خوش الحان ریاض عیش طراوت و طرب بخشید و بوی
ریحانی دماغ روح را تازه گردانید و به لطف خسروانه شاهزادگان و امرا را بانواع انعام و عنایت
و اکرام رعایت فرمود چنانچه زبان حال بدین بیت مترنم بود که شعر مباد اینچنین جنت اقلیم را ز نور ؛
غبار چشم بد از دولت دور ؛ شانزدهم ماه فوجی از سپاه ظفر پناه بر در دروازه جمع آمده بعضی
آسیب میرسانیدند فرمان همایون نافذ شد که امرا عظام منع آن طایفه قیام نمایند و امرا دیوان و
بتکچیان مثل جلال اسلام و جمعی از اهل قلم بر در دروازه نشسته توجیه مال امانی میکردند و چند هزار سوار
جهت تحصیل مال قند و غله آمده بودند و غلبه از نوکران امرا و آغایان جهت مهمات در شهر میگشتند و از کو
امرا جمعی هندی را که از اطراف گریخته پناه بشهر آورده بودند موجب فرموده تفحص مینمودند جمعی
لشکریان در شهر ریختند و دست بیداد برآوردند و در غارت آویختند و امرا هر چند منع کردند مفید

وآنحضرت

وآنحضرت در مجلس عیش بیت بر رسم فریدون و آیین کی ؛ برآراست مجلس ابا رود و می ؛ و صبا را مجال
که صورت حال عرضه دارد آری و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له در شهرهای دهلی از سیری و
جهان پناه و دهلی کهنه آن گبر نهاد خرابی و فساد کردند و هندوان جوق جوق آغاز جنگ کرده خانها
و مالها آتش زده زن و فرزند را سوختند و مالکه هندوان نایره قتال و جدال برافروختند
ابواب دروازها بستند تا لشکرهای بیرون در نتوانند آمد اما پانزده هزار سوار نامدار از اول شب تا
روز غارت کردند و روز دیگر و نیز از اطاق نامده درآمدند و هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و
دیگر روز همان آتش جهان سوز شعله افروز بود و محلات جهان پناه و سیری تمام بتاراج رفت و بر گران
لشکر صد نفر و بیشتر و کمتر نامیت هندو اسیر گرد و برده گرفتند و انواع لالی و جواهر بخصیص یاقوت
الماس و اوانی زر و نقره و نقود از تنکهای علائی چندان بود که شرح آن از حد شمار تجاوز مینمود
بیشتر گبرکان زنان را یارها و خلخالهای زر و نقره و دربای تا انگشتهای پا بانگشترهای قیمتی آراسته بوده و اقمشه و
رخوت و نبات و ادویه و عقاقیر در حساب نمی آمد و نوزدهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پنجهزار مرد
جلد متوجه دهلی کهنه شدند که هندوان در مسجد جامع آنجا جمع آمده جنگ میکردند بهادران نامدار
بمنع آن اشرار پرداختند و بتیغ جهاد بنیاد اهل فساد برانداختند و اکثر هندوان کشته باقی اسیر
کردند و چون شرح این قضایا بسمع اعلی رسید اختیار آن از دست رفته بود بیت چون کار باختیار
ما نیست ؛ در گردن کار کار ما نیست ؛ آنحضرت حکم فرمود که ابواب حرمت را بنواب محمد و شهزادگان و
امرا سپارند و سنگتراشان و خاصه مضبوط دارند چه بموجب نص انما یعمر مساجد الله من آمن بالله
آنحضرت را داعیه ساختن مسجد جامع از سنگ تراشیده در دار الملک سمرقند چنانچه شرح آن خواهد آمد
انشاء الله و وضع این سه شهر که حالا دهلی عبارت از آنست چنانست که سیری در گرد خود سوری مدور
دارد و دهلی کهنه را سوری از آن بزرگتر است و از سور سیری که بجانب مشرق تا بین شمال واقعست تا
سور دهلی کهنه که از طرف غربست مابین بجنوب از دو جانب باره کشیده اند و آنرا جهان پناه میگویند
و از دهلی کهنه بزرگتر است و مجموع سی دروازه دارند

رسیدن رسولان صاحبقران از نزد بهادر نهادر که والی دار الملک لاهور بود و آوردن طوطی سفید و دیگر تنسوقات

حضرت صاحبقران در
کمال عظمت و جلال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود و از برای قلع
قمع اهل ضلال و شرک و طغیان عازم دیگر ممالک و مواضع هندوستان شد هیچ و چهارم
ربیع الآخر از ظاهر جهان پناه نهضت نمود و هنگام مراجعت موکب همایون یکی از معتبران زاد فرموده که

سادات وقضات وعلما ومشایخ را در مسجد جهان پناه جمع آورده نگذارند که از جنبش سپاه ظفرپناه گرد ملال بر دامن کمال ایشان نشیند و آنحضرت با بخت فیروز بفیروزآباد آمده ساختی آن منتزهات را در نظر آورد و در مسجد آن که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده خوب ساخته‌اند دوگانه از سر اسب یگانه بصدق و نیاز گذارده و شکر نعماء الهی بجای آورده سوار شد و چون از دروازه بیرون آمد خداوندزاده سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که از لشکر منصور برسالت جانب لاهور رفته بودند اینجا رسیده عرضه داشتند که بهادر نهاد حاکم آن طرف سر بر خط بندگی نهاده بخدمت میرسد و چون موکب عالم‌گشای از طرف جهان‌نمای نزدیک وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان بهادر نهاد دو طوطی سفید که از عهد تغلقشاه مانده بود و در مجالس سلاطین سخنوری و شکرخایی کرده بعرض رسانیدند و صاحبقران آن تحفه گرامی که بوسیلت نطق فضا در هوای انسانی طیران مینمود انبساط فرمود و از آب گذشته بموضع کته فرود آمد و در آن مقام بهادر نهاد و پسرش قلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفهای لایق بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و شرف بساط‌بوس یافته بنوازش پادشاهانه بلندپایه و سرافراز شدند و آنحضرت از موضع کته بر جلو باغپت آمدند و از آنجا بجال سار که در میان دو آب است رسیده بولایت دوآب آباد که معمورترین ولایات هند بود درآمد و دو روز توقف نمود **آمدن صاحبقران از دهلی بدولت بتسخیر قلعهٔ میرت** میرت از قلاع مشهور کشور هند است و حضرت صاحبقران امیر رستم طغای بوغا و امیر شاه ملک و امیر الله داد را بتسخیر آن قلعه فرستاده بود و الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر که ضابطان آن قلعه بودند عناد نموده گفتند پادشاه ترمشیرین با فیل قلعه آمده نتوانست گرفت آنحضرت را از استماع این سخن آتش حمیت زبانه زده شب در میان با ده هزار سوار جیبت کرده پیموده آخر ربیع الآخر نماز پیشین بظاهر میرت رسید و در زمان فرمان فرمود که امرا نقب کندن مشغول شده و نماز شام را در زیر هر برجی ده گز نقب رفته بود گبران از مشاهده آن حال سراسیمه و حیران شده و چون صید ضعیف که حملهٔ شیر غران بیند و خشک برجا بماند مبهوت و از دست و پای از کار افتاده روز دیگر الله داد با قوشون خود که قوجیان وفادار بودند بر در دروازه زور آورد و نوکر او سرای ملک که مبارز میدان جلادت بود پیش از همه کمند بر کنگره قلعه انداخته بالا برآمد و بهادران دیگر عزم بالا کرده بالا روم بالا روم بالاتر از بالا روم نمودند امیر رستم بر الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری گردن بسته بحضرت رسانید و صفی گبر که در جنگ کشته شده و پسر او با آتش که میپرستیدند معذب گشته بود و غرهٔ جمادی الاولی که سلخ عمر اهالی قلعهٔ میرت بود بغیرت اسلام تیغ انتقام کشیده اکثر آن بی‌دینان را

بمشیر

بمشیر قهر بگذرانیدند و زن و فرزند اسیر کردانیده و بعد از قتل نقبها آتش زده برج ها را با زمین هموار کردند و این فتح ضمیمهٔ بسیار فتوحات گشت **بیت** زمان تا زمان اختر سربلند ¤ بفتحی دگر بود فیروزمند ¤ و آنحضرت پیش از فتح قلعه فرموده بود که تهدیدنامه باهل قلعه نویسند و ایشان را از صدمات قهر بترسانند و بر زبان قلم جریان یافته که ما را با ترمشیرین چه نسبت است و چون نامه را بعرض رسانیدند خاطر همایون از استماع آن کلمه متغیر شده بر زبان ادب راند که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایقست و با آنکه فتح آن قلعه ترمشیرین خان را میسر نشده بود و فوجی از سپاه بیکران بیکزمان کشودند در مقام ادب بر ادای کلام قیام نمود و بحقیقت از فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایفست که با جهان رفعت منزلت و بسطت مملکت حسن ادب و تواضع آن پادشاه عالی‌همت متغیر نشد **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ¤ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ¤ والله الموفق **فرستادن جهانشاه از آب جون بطرف بالای گنگ و بفتح و فیروزی باز آمدن** حضرت صاحبقران در غرهٔ جمادی الاولی که فتح قلعهٔ میرت فرمود و امیر جهانشاه با لشکر جرانغار تعیین نمود که از آب جون گذشته تا ساخت اطراف دریای گنگ متوجه بالاآب شوند و امیر شیخ نور الدین را بضبط اغروق بازداشت که از کنار آب قراسون عزیمت نماید و رایات همایون بجانب دریای گنگ که از میرت تا آنجا چهارده کروه بود روان شد و در اثنای راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفرقرین پیوست و نهم ماه وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بفیروزپور رسیدند و گذرگاه حاشتگاه پیدا شد آما پایاب نداشت امرا از خطر دریا اندیشیده التماس نمودند که رکاب عالی عبور نماید و آن سخن محل قبول یافته فرمان فرمود که امیر سید خواجه و جهان ملک و دیگر دلاوران از آب گذشتند و بندگی حضرت بطرف بالاآب عازم تغلق‌پور بود ناگاه خبر آمد که در پایان آب خلق عظیم از هندوان جمع شده‌اند آنحضرت امرای تومان مثل علی سلطان تواجی و امیر مبشر و دیگر بهادران را با پنجهزار سوار فرمود که عازم آن طرف شدند و رایات نصرت آیات برقرار متوجه تغلق‌پور بود و در آن ولا در بازوی همایون اندک نغمی ظاهر شده موجب ملالت مزاج شریف شد و وقایع که سبب استقامت عالم است از منهاج اعتدال عدول نمود در این اثنا خبر آمد که گبران بسیار بر چهل و هشت کشتی سوار بر روی دریای آب میآیند هر یک مانند کوهی از دریا بار پیوسته یا زنده پیلی بر آشفته و در جستن آنحضرت از حرص جهاد و شره مجاربه اهل شرک و عناد سوار شده و آن درد و ملالت بکلی زایل شد و آن بحر مکرمت بکنار آب آمده جمعی مجاهدان متقاتل گران خود را نهنگ آسا در آب انداختند و چون ماهی شناور شده در روی بجنگ آوردند و بعضی با پایان آب گرفته تیرباران کردند و گبران بمعارضه سر

در برکشیده تیری انداختند و از طرفین ؛ آتش پیکار بر افروختند ؛ و از مقابله و مقاتله مجاهدان
دین دار و تیره رایان کفار صورت مرج البحرین یلتقیان آشکارا شد و جمعی اسب در آب انداخته
بشناه بکشتیها رسیدند و دست بر لب کشتی زده دلاوران در آمدند و چند کشتی را که گرفته بودند و افراد
بقتل آوردند و باقی هندوان ده کشتی بهم بسته بهم پشت شدند و مجاهدان سعادت شعار در کشتیهای
کفار که گرفته بودند در آمده متوجه هندوان گشتند و از طرفین خون چون موج دریا در جوش آمد بیت
چو دریای هیجا بر آورد موج ؛ سر موج خونابه آمد باوج ؛ عاقبت بیمن دین حضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوات هندوان ضلالت انجام را بزخم تیر و ضرب تیغ از راه آب بآتش دوزخ فرستادند ع
خرمن آن مرده دلان سوخته شد ؛ و زن و فرزند ایشانرا اسیر و برده گرفتند رسیدن لشکر منصور
بتغلق پور و خبر مبارک خان شنیدن و بسرا و رفتن و او را شکست دادن چون خاطر همایون
صاحبقران ربع مسکون از غزو جنگ اهل ضلال که در کشتیهای دریای گنگ بودند فراغ یافت همان
روز موضع تغلق پور را محل نزول اجلال ساخت و درین مقام شب یکشنبه چهارم ماه چون چهار
دانگ از شب گذشت از جانب امیر اسعد داود و بایزید قوچین و التون بخشی که بقراولی رفته بودند
قاصد آمده عرضه داشت که امرا که زنیک پیدا کرده و از آب گنگ گذشته اند و در آن طرف گروه
انبوه جمع شده سردار ایشان مبارک خان نام قصد جنگ است آنحضرت سحرگاه عزیمت نموده
خروش کوس و کورکه بگوش بهرام خون آشام رسانید و با فروختن مشعلها شب تاریک را روز روشن
گردانید و پیش از صبح از آب گذر فرموده نماز بامداد از آن سوی آب بجای آورد و از سر طرب با سپاه
ظفر پناه رسید بنیت غزو و جهاد روان شدند و چون بمبارک خان رسیدند مبارکخان با ده هزار
سوار و پیاده اسباب جنگ ترتیب داده ایستاده بود درین حال بر ضمیر منیر امیر کبیر گذشت که ایشان ما
بسیار ند و مردم ما کم و لشکریان باطراف متفرق شده دور ند جز توکل بر عنایت آلهی چاره و تدبیر نیست که
پنجهزار سوار که با سید خواجه و جهانملک رفته بودند رسیده ملحق شدند و این صورت که روی نمود
از غرایب اتفاقات حسنه است آنحضرت شکر آلهی بجای آورده حکم فرمود که امیر شاه ملک و امیر
اسعد داود با هزار سوار نامدار بر سر گبران رانند و اندیشه کثرت بخاطر نیارند و آنحضرت در قول توقف
نموده مبارزان ظفر شعار تیغ جهاد آخته بر سر دشمنان تاختند امرا هنوز در جنگ شروع نکرده
وهم و هراس بر گبران مستولی گشت و ترس و وهم بر ایشان غالب شده متفرق و پریشان گشتند و لشکر
منصور در عقب رفته جمعی را بقتل آوردند و زنان و فرزندان آن بیدینانرا اسیر ساخته گلهای

اب

اب وگاو ضبط کردند و ساعتی دران مرحله نزول فرمود و این غزاء اول بود و دران حال خبر آمد که
در میان کوه کوپله که بر کنار آب گنگ است گبران جمع آمده اند آنحضرت با پانصد سوار متوجه کوپله شد و لشکریان
بگرفتن غنایم مشغول بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک گبران رسید گروهی انبوه در نظر آمده امرا
شاه ملک و علی سلطان تواچی ما اند که مردم بر سر ایشان تاختند و غازیان را غلغل تکبیر در گنبد
دوار انداختند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده هندوان را شکسته شدند و کثرت جبانرا بغنیمت
بسیار گرفتند و عامه لشکر بغارت مشغول بودند و زیاده از صد سوار ملازم رکاب همایون نبود
ناگاه گبری ملک شیخه نام با صد سوار و پیاده بطریق فداییان تنها کشیده عازم موکب ظفر شعار شد
چون نزدیک رسید یکی از بندگان درگاه شناخته بعرض رسانید که این شیخه کوکر است که در سپاه ظفر پناه
میباشد آنحضرت بدین سبب عازم کوه شد و شیخه گبر لشکر اسلام را تیغ رسانید و بهادران ملک شیخه را
تیغی بر سر و تیری بر شکم زده آن گبر تنومند از اسب در افتاد و رسن در گردنش بخدمت حضرت
رسانیدند و از زخم تیغ و زخم رسیده بجای جواب جان داد و اتباع بی دینش را از عقب او بدوزخ
و بئس المهاد فرستاد و این غزو دوم بود باز همین ساعت خبر آوردند که در دره کوپله که از آنجا
تا آن موضع دو کروه راه است و بیشه پر درخت گبران بسیار جمع شده اند آنحضرت را چون درین
روز دو نوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای آن بود که فرود آمده آسایش نماید اما از
استماع این خبر نایره شوق جهاد در نهاد مؤید پاک اعتقاد شعله زده و ثواب جهاد را از جهت
آسانی اختیار فرمود و درین حال با جمعی خواص سوار شده روی اخلاص بصوب غزا آورد
و چون بیشهای دشوار در راه بود و گبران کفار بسیار در خاطر خطیر میگذشت که اگر فرزندم محمد
و سلیمانشاه که پیش از این به شباز و زر در برابر فیروز پور از آب عبور نموده بتاخت ناحیه دور
رفته بودند برسند از آثار لطف پروردگار باشد و حال آنکه متوقع نبود که ایشان درین معرکه حاضر
شوند چه تصور ایشان آن بود که رایات منصور از آب عبور نخواهد فرمود ناگاه وقت نماز عصر بصورتی
که در ضمیر منیر نقش بسته بود امیرزاده و امیر بوکب پادشاه جهانگیر پیوستند بیت بلکه لوح قضا بود
رای شاه جهان ؛ که هر چه گشت مصور همان نمود عیان ؛ و شاه منصور بر سر گبران رانده بغلغل
تکبیر و ضرب شمشیر و زخم تیر اکثر آن گمراهانرا بتیغ جهاد گذرانیدند و چندان غنیمت بدست لشکریان
افتاد که محاسب وهم از شمار آن عاجز شد و سه غزو چنین که در یک روز آنحضرت ارتکاب نموده
بنفس همایون حاضر شد سلاطین نامدار را بندرت اتفاق افتاده باشد و چون روز بیگاه شده و چهره

روزگار چون روی و رای کفار تیره و سیاه گشت و دران بیشهای تنگ جای درنگ نبود لشکر منصور
باغنایم نامحصور بموقف غزو دوم بازگشته فرود آمد و اتمام قضیه دره کوتله تا روز دیگر موقوف ماند ٤
بامداد ان کارگران جلهٔ دیگر پیش نمود نزول لشکر قیامت اثر در کنار آب گنگ بر دره کوتله که منبع
چ اسلامت باعتقاد آن قوم کم نام دره کوتله بردامن کوهی است که دریای گنگ از انجا میگذرد
و پانزده کروه بالاتر سنگی است بر شکل گاوی که آب گنگ از ان سنگ بیرون آمده و خواص و عوام هندوان
بیدین و ملل اولئک کالانعام بل هم اضل از غربی آن گاو سنگین را پرستش نمایند و یکسال راه از
اطراف باعتقاد تمام پیش آن گاو آیند و مردگان خود را سوخته خاکستر آنرا دران آب ریزند و باعتقاد
نجات دران و سیله آویزند و زر و نقره دران آب پاشند و زندگان تا آب درآمده سر و ریش تراشند
و آنرا بزبان خود عبادت مقبول خوانند و بمنزله حج از ارکان اسلام و ایمان دانند و شیخ ابونصر عتبی
حکایت غوایت هندوان که بعقیده فاسد در باب این آب دارند در کتاب یمینی آورده است و شرح
آن داده که سلطان محمود بعد از چند سال که بعرض جهاد قیام نموده در اواخر حال عزیمت قنوج
فرموده و مدتها بجاربه کفار گذرانیده تا عاقبت بسعی تمام لشکر اسلام باین که اکنون قلم مشکین رقم
در مقام اتمام کلام آنست رسانیده و صاحب ترجمه یمینی این غرور را طراز موافق و مغازی یمین
الدوله محمود دانسته و صاحبقران ظفرقرین روی همت بجهاد اهل شرک و فساد آورد و شاهزادهای
امرا را برای روان ساخته موکب همایون از راه دیگر توجه نمود و همه سپاه ظفرپناه بلاد و قلاع
اهل کفر و ضلال را مسخر ساخته هر یک در دو راه بیت آنچه بر راه بود غارت کرد : وانچه بر راه بود هم بشکست :
و تختگاه ممالک هند و هندوستان یعنی دارالملک دهلی را فتح نموده و از آب گنگ عبور فرموده باین نواحی
که سخن بذکر آن رسیده تیغ جهاد رسانیده فسبحان من وفق العباد لدفع الفساد بالجهاد حق الجهاد
و رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون در دره کوتله هنوز گروه انبوه بوده و بر قوت خود اعتماد کرده
در همان مقام توقف نموده و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و قضای الهی حکم بر استیصال
آن زمره ضلال رانده پنجم جمادی الاولی خورشید لوای ظفر انتما هنگام آنکه جمشید مشرق از قلعه کوه
زره سپهر رتفاع بر افراخت رای آفتاب اشراق پرتو التفات بر استیصال کفار دره کوتله انداخت و
میمنه و میسره و قلب و جناح بشاهزادگان و امرا آراسته ساخت و بیاسامیشی و یسال متوجه اهل شرک و
ضلال شده و آواز کوس و نقاره و نفیر بدرو چرخ اثیر برآمد و کفار از مشاهده آن حال اهوال نو
رستاخیز دیدند و ساقی طاقت نیاورده رو بگریز آوردند و از بیم فرو ریخته بکوهها گریختند و لشکر اسلام
ازعقب

ازعقب رفته اکثر آن بیدینان را تیغ جهاد گذرانیدند و بشمشیر اگون از ابر سیاه خون چکانیدند و غنیمت فراوان
گرفته چون نواحی آن دیار را از خبث وجود کفار پاک گردانیدند رایت فتح آیت همانروز بازگشت و از گذرهای
دریای گنگ عبور نموده نماز پیشین کردو سوار شد و پنج کروه رانده بطرف زیر آب گنگ به دولت و
سعادت نزول فرموده و بدان فتحهای نامدار در شکر و ثنای حضرت پروردگار عز و علا افزوده ثم نهضت
نمودن بجانب کوه سوالک وقتل وغارت رای بهروز وکبران هندو چون قادر کن فیکون
که تیغ معلق اگون و عرصه مطبق ربع مسکون موجب و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر در قبضه قدرت
حضرت صاحبقران را توفیق داده که بنیت جهاد لشکر اسلام بدیار هند کشید و تخت هندوستان و
قلاع و بلاد بت پرستانرا باقتضا تیغ جهاد مسخر ساخت و رسوم کفر و شرک را از سواحل دریای
گنگ و دره کوتله و باقی آن مواضع براندخت رای عالم آرای ششم جمادی الاول بعزم مراجعت
از کنار آب گنگ نهضت فرمود فرمان همایون نفاذ یافت که یورت چیان اغروق الموکب همایون
رسانند و بمسامع جلال رسید که در پای کوه سوالک که آنرا ایک لک و دانگی از هند و هندوستان میگویند
کبران بسیار و هندوان ستیزه کار جمع شده اند و میان موکب همایون و اغروق همیون چهار
کروه راه بود و آنحضرت فرموده که رفتند از اغروق براه کوه روان شدند و آنحضرت ایلغار فرموده از مجلس
که پنج کروه مانده بود تا بسوالک در کنف حفظ حق تعالی و تبارک فرود آمد و دران مقام امیرزاده
خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین از جانب اغروق آمده باتفاق امیر سلیمانشاه بعرض
رسانیدند که اگر آنحضرت بجانب اغروق میل فرموده چند روزی استراحت نمایند بندگان بجنگ
هندوان تاخت کنیم صاحبقران سعادت نشان فرمود که جنگ با این طایفه غنیمت و چند فایده دارد
نام نیکو در دنیا و ثواب وافر در آخرت و حصول اموال برای مسکینان پریشان احوال اگر شما را نظر بر
فواید نیست من خود خواهان سعادت دنیا و آخرتم و مسکینان لشکر الاغ ندارند و پیاده میروند برای
راحت زیردستان زحمت برتن خود میتوان نهاد ع غم زیردستان بخور زینهار : و فرمان
همایون نافذ شد که امیر جهانشاه با جمعی امرا و نصرت پناه عازم کوه سوالک شد و حضرت صاحبقران
دهم ماه بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد و در دره آن کوه رائی بود بهروز نام بحصانت کوه کثرت
گروه و لشکر کفار و حشر بیشمار مغرور شده لشکر برانغار را امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر دل
آوران و سپاه جوانغار امیرزاده سلطان محمد و امیر جهانشاه و جمعی بهادران و در هراول تول
امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و سایر امرا روی بغزو کفار آوردند و آنحضرت در دهانه دره

تو نفت فرمود و طلعت همایونش دلاورانرا قوت دل می افزود و شیران قتال اشتعال یافته آتش
بلا بالا گرفت همای سعادت بال اقبال گشاده و سایهٔ دولت و ظفر بر مفارق لشکر اسلام افتاده
آفتاب بهروزی از افق فیروزی طالع شده و ماه اوج جلال از آسمان نصرت و فتح استقبال نمود و
دشمنان انهزام یافته و دستان غنیمت فراوان گرفتند و حکم همایون صادر شد که از مردم قوی حال بعضی
غنایم ستده بر مردم ضعیف بخش کردند و از میامن این بنده پروری آحاد مردم لشکری بهره مند
گشتند و حضرت صاحبقران شب در وثاق میرزاده پیر محمد نزول فرمود و از فروغ موکب همایون
آن منزل غیرت افزای طارم گردون شد و روز دیگر ع چو خورشید بنمود رخشنده روی ؛ آنحضرت
با ردوی اعلی آمده و رایات ظفرآیات جنبش نموده بموضع بهره از ولایت مناور رسیدند و بسبب
غنایم بسیار که سپاه ظفرپناه جمع آورده بودند هر روز زیاده از چار گروه راه رفتن دشوار مینمود و
باهستگی میرفتند

فتح کوه سوالک و کوکه و قتل و غارت رای ارتن و گبران بدرای صف شکن

حضرت صاحبقران چهاردهم ماه از آب جون عبور نموده و بجانبی دیگر از کوه سوالک رسید شنیده که
یکی از رایان هند و رتن نام خلقی بسیار بکمند اهتمام از اصناف مجوس و هندوان منحوس در دام آورده
بکوههای رفیع و بیشههای منیع تحصن نموده اند حضرت صاحبقران متوجه گبران شده نماز شام بکنار بیشه رسید
و مشعلها افروخته فرمود که امراء لشکریان بجنگل بریدن و درخت انداختن مشغول شدند و هم در آن شب
یکفرسنگ جنگل بریده راه ساختند و روز دیگر شعر چو از چرخ بنمود گیتی فروز ؛ شب تیره بگریخت از دست روز ؛
اعلام اسلام بمیان دو کوه کوه سوالک و کوه کوکه که سر بعیوق افروخته بود در آمد رای اورتن برسم آئین
زیب و تزئین اتباع و اشیاع خود داده و اسباب قتال و جدال آماده ساخته ایستاده بود و چون از دور
هیبت و شکوه لشکر منصور مشاهده کردند و از آواز کوس و نقاره و نفیر و غریو و ولوله در کوه زلزله در
گروه افتاد ع ز آواز گردان بلرزید کوه ؛ هندوان از طاقت مانده عنان عجز براه هزیمت و فرار داده
طریق گریز پیش گرفتند لشکر منصور در عقب آن روز برگشتگان مغرور روان شده تیغ آبدار
از روزگار کفار فجار بر آوردند و مجاهدان غازی چندان اموال گرفتند که هر یک را ده
و ده نفر و بیست نفر برده رسید و در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دره دیگر هندوی بسیار
کشته غنیمت فراوان یافتند و در جوانغار امیر جهانشاه دره دیگر تاخته غنیمت بسیار یافته بود و افواج
میمنه و میسره با ردوی همایون پیوستند خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چند دولت افروخته و رایت
اقبال افراخته شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه از دره میان دو کوه باز بکوه سوالک در آمد

از انجا

از انجا تا ولایت نگرکوت پانزده فرسنگ بود و در انجا چندان گبران تیره رای و هندوان ظلمت افزای
بودند که حصر آن نزد عقل محال نماید و صورت آن در آیینهٔ خیال چهره نگشاید آنحضرت سوار شده بار استاد
تا از جوانغار امیر جهانشاه و لشکر خراسان تاخت کرده هندوی بسیار بقتل آوردند و غنیمت بسیار گرفتند
و هنگام نماز پیشین امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی قاصد آمد که در طرف دست چپ دره
مشحون بکفار و گلهای ایشان بیرون از ضبط و شمار صاحبقران سپهر اقتدار عنان همت با درفشان بصوب
آن دره معطوف فرمود و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی را فرمود که بر ایشان تاخت کنند و علم
ظفر پیکر بر فلک بر افراخته نظاره مجاهدان نصرت نشان میکرد و شیران بیشهٔ شجاعت و مبارزان میدان
پیاده بدان دره درآمده داد جهاد میدادند و آن وادی را بخون سیاهان گلگون ساخته مواد سواد کفر را
قطع کردند و بیشتر اهل فساد بتیغ جهاد کشته باقی خسته جسته آواره شدند و لشکر منصور غنایم نامحصور
گرفتند و سالما غانما بسعادت زمین بوس مستسعد شده بنوازش مخصوص گشتند و اموال و غنایم بعرض
رسانیده حضرت صاحبقران فرمود که هر کس را غنیمت نرسیده بود نصیبی دادند و تا نماز شام بر بالای
آن کوه بود بیت چو خورشید شد بر سر کوه زرد ؛ پدید آمد آن چادر لاجورد ؛ رایات همایون پایین آمده
آن شب در آن دره بودند و در آن بیشها و جنگلها حد و ذئب بسیار بود و شب خرهای لشکریان امید زده
و سپاه ظفرپناه را در مدت یکماه از پانزدهم جمادی الاولی در میان دو کوه سوالک و کوکه بودند تا تاریخ
شانزدهم جمادی الآخر که بنواحی جمو رسیدند بیست غزو با کفار فجار و مشرکان و بت پرستان اتفاق
افتاد و هفت قلعه معتبر همه حصنهای منیع و حصارهای رفیع در حصانت قلعهٔ خیبر و در متانت سد اسکندر
نزدیک بهم و مخالف یکدیگر که در ایام سلاطین پیشین جزیه میداده اند و درین زمان با آنکه جزیه نمیدهند
متعرض مسلمانان میشوند مفتوح و مسخر گشت که شرح و بسط در آن باب مقتضی اطناب و منتفی بالتفات و
از جمله آن چند حصار استوار قلعهٔ شیخو بود از خویشان ملک شیخ کوکر که گبران آن قلعه بواسطهٔ
همی مسلمانان که در میان ایشان بسر برده فرمان نهاده انقیاد نمودند اما دلایل نفاق ظاهر بود
یکی از بندگان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای ایشان را بدست آورد تا آن نوع که گفت هر کس
کرداری عوض مال امانی بسیار بدا ایشان جامهای کهنه و هر چه چیزی از کمان و تیر و تیغ آورده بهای
گران میدادند و بآن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و حکم همایون نافذ شد که چهل گبر ملازم هندو
شاه خازن باشند بدین جهت گبران یاغی شده مسلمانانرا بقتل آوردند و لشکر اسلام جنگ انداخته

قلعه را مفتوح ساختند و ده هزار هندو را به آب تیغ سر از تن درو ده و دود از دودمان آتش پرستان بر
آوردند و همچنین قلعه ملک دیوراج و پنج قلعه دیگر مستخلص شده عرصه آن نواحی از لوث وجود
مشرکان نجس بآب حسام لشکر اسلام پاک شد و آوازه این فتوح نامدار در اقالیم اسلام بمسامع خواص
و عوام رسید **نزول لشکر فیروزی اثر در پای قلعه بابله که از نواحی جموست و آمدن رسول کشمیر
بدرگاه پادشاه کشورگیر** چون همت عالی نشان حضرت صاحبقران از غزوات کوه سوالک فراغت
یافت لمعان تیغ جهانگشایش چون آفتاب بطرفی دیگر از آن کشور تافت و شانزدهم ماه موکب همایون
در برابر قلعه بابله که از نواحی جموست نزول فرمود قاصدان که از دهلی بکشمیر پیش اسکندرشاه رفته بودند با
ایلچیان او رسیدند و عرضه داشتند که اسکندرشاه احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال آورده
بموضع جیهان آمد و قاصدان او با ایلچیان از جانب اردوی اعلی رسیدند و تقریر کردند که امرا مصلحت
چنان دیده اند که اسکندرشاه سی هزار اسب و صد هزار درست زر هریک بوزن دو مثقال و نیم برسم
پیشکش آورده و مشارالیه جهت توجه آن بجانب کشمیر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه پای
بوس شود آنحضرت این صورت را نپسندیده فرمود که اسکندرشاه را تکلیف مالایطاق کرده اند و
زیاده از گنجایش حوصله او طلب داشته اند و هژدهم ماه ایلچیان او را عنایت و اجازت نموده مقرر
فرمود که هیچ چیز باز نماند و چون بیست و هشت روز از تاریخ گذرد در لب آب سند باردوی همایون آید
معتمد زین الدین از جمله نوکران امیرزاده رستم که یکنوبت از دهلی بکشمیر رفته بود باز با ایلچیان اسکندر
شاه روان فرمود و قریه بابله معتبر مشحون بمردم دلاور بود و جنگلهای محکم داشتند و چند بار در کنار
جنگل محکم کرده رایت مقاتله برافراشتند محمد آزاد ایکو تیمور و مبشر بهادر بموجب فرمان و اسماعیل برلاس
تومان امیرزاده خلیل سلطان بموجب فرمان متوجه آن قریه شدند درین حال از موقف جلال
قاصد رسید که سپاه ظفرپناه محاربه موقوف دارند روز دیگر رایات اسلام شعار در حرکت آمده
چون هندوان صفهای لشکر آراسته دیدند و طنطنه کوس و صدای نقاره شنیدند از مهابت لشکر
جرار پای ثباتشان برقرار نماند فرار نمودند و در جنگلها خزیدند مبارزان صف آرای و نبرد جویان
مردآزمای رایت جلادت در برابر هندوان برافراشتند تا لشکریان بآن ده آمده علف و علوفه
بسیار برداشتند و از آنجا کوچ فرموده و فرسنگی نموده در دامن کوه تقریر رسیدند که در آنجا گروه
انبوه بودند آن ملاعین خانهای خود را تمام آتش زده بجنگلها رفته و سپاه منصور غله فراوان

گرفته

گرفته و همان روز نماز پیشین دو ده دیگر تاخته غله بسیار یافتند و هندوان گریخته بکوه برده بودند و جمعی لشکریان
مجروح ساخته چشم دست افتادند و از آنجا در آمدند و نوزدهم ماه قصبه جمو معسکر ظفر پناه شد و در آن موضع
مزارع بود و غله سبز خوشه کشیده لشکریان تمامه را چریدند و بیستم ماه بدره که منبع آب جمو بود در آمدند چند
نوبت از آب گذشته بجایی رسیدند که دره آن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و در دست راست
قریه منو و درین دو محل هندوان قوی هیکل پردل جاهل بسیار بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری
داشتند چنانچه در آمدن محال مینمود و هندوان در آن موضع نعره و فریاد میزدند و تیری انداختند رای بلند و فکر ثاقب
حضرت صاحبقران خواست که آن دد صفتان دیو سیرت را نوعی در دام تسخیر آورد که لشکر اسلام را آسیبی
نرسد و هندوان بی کیش تیر در قید تسخیر آیند فرمان فرمود که متعرض ایشان نشوند و قریه منو را تاخت از
قصبه جمو غله بسیار برداشتند و هنگام بازگشتن چند قوشون دلاوران جلادت آیین در آن جنگلها چون
شیران در کمین نشاندند و بیست و یکم ماه مزبور چند اوده منزل همایون شد و در آن مقام چهار فرسنگ در
چهار فرسنگ کشت زار و علفزار بود و چون حضرت صاحبقران از آن دره بیرون آمد و آنجا نزول نمود
ضمیر منیر آنحضرت ملتفت آن بود و گبران بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده روباه صفت از نقبها
بیرون آمدند و بهادران ظفرقرین از کمین بیرون آمده بر آن زمره بیدین زدند و بسیاری را بتیغ جان
گذرانیدند و از مؤمنان امیر شیخ نورالدین و دولت تیمور تواچی و حسین ملک قوچین رای جمو را با پنجاه
گبر دیگر گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحبقران شکر و سپاس فراوان آفریننده
زمین و زمان و فرازنده بلند آسمان و فروزنده چراغ دولت موحدان و سوزنده خرمن شوکت مشرکان را
بتقدیم رسانید و رای جمو که زخمدار بود جهت استخلاص مال آنجا علاج فرمود و بوعده و وعید و بیم و امید
او را نصیحت کرده سعادت ایمان یافت و گوشت گاو که پیش آن گبران حرامست در حضور مسلمانان
بموافقت ایشان بخورد و بتشریف و نوازش سرافراز شده بموجب التماس او در سایه حمایت و کنف عاطفت
آنحضرت روزگار گذرانید و جمعی گبرها با او بودند بسلاسل و اغلال مقید شدند **فرستادن میرزا پیر محمد و
میرزا رستم بر سر شیخا کوکر و فتح لاهور** شیخا کوکر که پیشتر حاکم لاهور بود در وقت توجه حضرت صاحبقران
بجانب هندوستان از دشمنان روگردان شده پناه بآنحضرت آورده و بعنایت پادشاهانه اختصاص
یافت بنوعی که هرکس در ممالک هند خود را باو نسبت کرد از تعرض غارت و اسر ایمن شد و بعد از فتح دهلی
در میان آب جون و گنگ اجازت خواست که متوجه ولایت خود شود هرچند دلایل نفاق و مخایل
شقاق از صفحات احوال او مشاهده و معاین بود اما چون او پیشتر از دیگران بدرگاه عالم پناه آمده بود

آنحضرت او را رخصت فرمود و مقرر آنکه در لب آب و باه که آب لاهور نیز گویند بار دوی اعلی پیوندد و چون
آن نا دان بولایت خود رسید بساط نشاط و مجلس عیش آراست و بوعده که در جهان حضرتی مقرر کرده
بود وفا نموده رقم نسیان کشید و جمعی مخصوصان آنحضرت مثل مولانا عبید الله صدر و چند تن سادات و
و دیگران که از ماوراءالنهر می آمدند و بشهر او رسیدند بهیچ یک التفات نکرد و از مضمون **شعر** دست مدار
از کم مقبلان : سر بکش از صحبت صاحبدلان : غافل مانده ع مقبل شدن مردم مدبر مشکل : و چون رایات
ظفر آیات سایهٔ دولت بران ناحیه انداخت فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و
امیر سلیمانشاه بولایت او رفتند و حضرت صاحبقران از قضیهٔ جمو فارغ شده همانجا توقف نمود و
شاهزادگان و امرا بولایت او رفته و شنیع گرفته در تعذیب و عقوبت کشیدند و از ولایت او مال آن
ستاندند : چون خبر فتح لاهور بسمع اعلی رسید بیست و چهارم ماه از آب جناوه عبور فرموده جمعی عاجز
ضعیفان غرق شدند آنحضرت مرحمت نموده فرمود که باز مانده کالای اسپان و شتران که گذر نهند ع
چون ترا نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور : و درین روز نوکران امیرزاده میرانشاه گورکان
از جانب آذربایجان رسیده خبر شاهزاده محمد و میرزادگان و سایر دولتخواهان و اخبار عراق و
بغداد و مصر و شام و قلعهٔ النجق و شروانات و دشت قپچاق بعرض رسانیدند و آنحضرت هم درین روز
هند و شاه خازن را بدار السلطنه سمرقند فرستاد تا بشارت وصول موکب همایون رساند و هم درین روز
نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از جانب ممالک فارس آمده خبر سلامت و استقامت مملکت بیلاق
بعرض رسانید و آنحضرت بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده در بیابان نزول اجلال فرمود
و ایلچی تبریز را بسمرقند فرستاد تا شاهزادگان چون دولت و اقبال باستقبال آیند و رای عالم آرای
عزم فرمود که بسرعت نهضت نماید **عبور صاحبقران دریادل از آب چناوه و دران بیابان طرح**
شکار قمرغه انداختن و شفقت نمودن بخویش و بیگانه حضرت صاحبقران لشکرها را از دریای
چناوه گذرانیده و تعجیل روان شد و بیست و هفتم ماه در کنار رود بر سر علی محلهٔ آنحضرت فرود آورده
با کاد شیری بود بهادران صف شکن و دلیران شیر افکن از هر طرف بران صید تاختند و امیر شیخ
نور الدین دلیرتر از همه حمله کرده شیر را انداخت و درین اثنا امرا که بطرف لهاور رفته بودند از آنجا
جهاد و اجتهاد نموده بموکب همایون رسیدند و غنایم بسیار بر رسم پیشکش و نثار بعرض رسانیدند و رایات
همایون در خوش آمد و امرا و بهادران را انعام تمام فرمود و نظر مبارک بر پیر محمد آزاد افتاده بیای
مبارک بخاطر آورده او را بمرحمت و عنایت مخصوص گردانید و بتشریفات خاص و کمر کش مکلل مرصع

مرتبه

مرتبه او را از اقران گذرانید ضیاء دیده ایام و سلاطین عظام چشم آن داشتند که بیک نظر آنحضرت منظور
عین عنایت شوند ع چشم او بر هر که می افتد نشان دولتست : و همان روز لشکرها را اجازت فرموده
امرا جوانغار و برانغار هر یک برای جشن شدند و همه را بخلعتهای گرامی نوازش فرمود و امیرزاده
محمد را بکمر مرصع و تاج اختصاص بخشید و از اعیان ممالک هند جمعی که ملتفر کرد ار ملازم رکاب نصرت شعار
بودند تشریفات فاخر پوشانیده و حکم جهان مطاع ارزانی داشته اجازت مراجعت یافتند و خضرخان
کوسارنگ او را گرفته بند کرده بود و او از بند گریخته برهنمونی دولت سعادت ملازمت آنحضرت یافت
درین ولا عاطفت پادشاهانه ایالت ولایت ملتان با جانب او رجوع فرمود و چون حضرت صاحبقران
در ممالک هندوستان خاطر خطیر از جهاد مشرکان و بت پرستان فارغ ساخت دران مرحلی دلکشای
و فضای جانفزای با سپاه ذره شمار آفتاب اقتدار شکار انداخت و چندان شکار رو جانوران
دران دشت پهناور از شیر و ببر و کرگدن و گوزن و آهوی بیه و گوزن کبود و از طیور طاوس
و طوطی و دیگر مرغان که دران بیشها بودند گرفتار شدند که از حد تحریر و شرح تقریر متجاوز بودند و
کرگدن که از کمال قوت جثه آنست که اسپ و سوار بشاخ شده می اندازد و پوست او چنان سخت که تیر
و شمشیر بران کارگر نمیشود صید کردند و بیست و هشتم ماه از صیدگاه نهضت فرموده در موضع جهان
که سر حد کشمیر است در فضایی چون روح دلگشا نزول فرمود ع نمونهٔ بهشت برین درین عالم :
تعریف و توصیف شهر کشمیر دلپذیر چون کشمیر از شهرهای مشهور جهانست و شرح آن با وضاع مختلف
مذکور هر زبان و غیر کسی که مردم آنجا او را دیده بران شهر نشکند ع وضع آن بغرض خواهد یافت :
و نخست ذکر مجملی از اقالیم و طول و عرضش معروض میشود و الله الموفق کشمیر ولایتیست محدود بیک
بیان اقلیم چهارم چه اول آن اقلیم انجاست که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هفت دقیقه و وسطش
آنجا که عرضش سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است
و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرصهٔ آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب کوههای
بلند دارد جنوبش بجانب دهلی و زمین هند و قعست و کوه شمالی بطرف بدخشان و جنوب خراسان
و جانب غربش مواضع و مواقع و منازل و مراحل اقوام اوغان میباشد و طرف شرقی مساوی
اراضی تبت است و دران عرصه آنچه هموار است از طرف شرق تا بجانب غرب چهل فرسنگ باشد
و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمالی بیست فرسنگ و دران دشت هموار که در میان کوهستان
واقع شده ده هزار قریه معتبر معمور است با چشمهای خوشگوار و آب و سبزه بسیار و گویند که در آن

ولایت از کوه و دشت صد هزار قریه محل عمارت و زراعت است و لطف آب و هوای آن ولایت موجب حسن و
لطافت خوبان آنجا باشد **نظم** شاه همه دلبران کشمیر تویی ؛ خرم دل آن سپاه کش میر تویی ؛ آن جور که
روح را بسی دلکش گویند ؛ کاندر کف پای نازکشمیر تویی ؛ و در کوه و دشت آن انواع درختان میوه دار
باشد و چون هوایش میل بسردی دارد برفهای عظیم بسیار و میوهای گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو در آن
نمیشود و آن از مواضع نزدیک نقل میکنند و در میان هوا رسی که سر طرف تا کوه غرب و کوه شرق بیست فرسنگ باشد
شهریست نغر نام نشیمن حکام آنجا باشد و بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست که در کثرت از
دجله میکذرد و مجموع آبی چنان قوی از یک چشمه بیرون آید که در همان ولایتست و آنرا ویر گویند و
بر آن آب سی جسر بسته باشند و بکشتی و زنجیر آن را ساخته و هفت جسر در شهر نغر باشد و این آب چون از کشمیر
کذرد بسبب مواضع آب دندانه و آب جد میخوانند و در بالای مولتان بآب چناوه میپیوندد و هر دو از
ملتان کذشته بآب راوه که از دیگر طرف ملتان میکذرد متصل میشود و آب بیاه با ایشان میرسد و بجهان
نزدیک اوجه بآب سند می پیوندد و همه را آب سند میگویند و در دامن زمین تته بدریای عمان میریزد ؛
و معمار عنایت الهی از جبال فلک مثال سو بسی در کرد آن ولایت کشیده که **بیت** بناهای آباد کرده ز
زباران و از تابش آفتاب ؛ ز کوه آنجا نست سور شن بلند ؛ که از باد و باران نیابد گزند ؛ و بدو راه
و آسیب باد و باران خلل آنرا نمی یابد و بدین سبب اهالی آنجا از تعرض دشمن ایمنند چه معظم راههای
آن ولایت سه طرفست یکی بخراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه
بر پشت چارپا میسر نمیشود و مردم آنجا که بآن کار عادت دارند آنرا بر دوش گرفته بچند روز بجایی میرسانند
که بر چارپایان توان بار کرد و راه دیگر که بجانب هندوستان میرود بهمین طریق است و راه طرف تبت [illegible]
دوراه آسانتر است اما چند روزه راه علف زهردار است و سوار از آن عبور از آن طریق دشوار
که چارپایان بسیار تلف میشوند **ع** حفظ الهی بود حصن پاسبان ؛ القصه حضرت صاحبقران بهمت و نهم ماه
مواضع جهان نهضت نموده بکنار آب دندانه آمد و رزنکی که باشارت عالیه بسته بودند گذشته در هم
از آن پل عنایت ارزانی داشت و امیر شاه ملک و جلال اسلام را فرمود که لشکر با سلاح از آن پل گذرانند
و آنحضرت سلخ ماه از کنار آب دندانه بیست کروه رانده بموضع ساحت از توابع کوه جودی نزول فرمود
و از آنجا بسرعت تمام نهضت نمود **نزول کردن بر لب آب سند بعد از تسخیر ولایت هند** حضرت
صاحبقران غره ماه رجب بعد از ادای نماز پیشین بچول جلالی در آمده نماز شام از آن چول خون تمام
بیرون آمد و سبب تسمیه چول جلالی گذشت و دویم ماه ساحل آب سند از لشکر بحر جوش غیرت فزای دریا

محیط

محیط شد و امرا که ضبط قلعه نغر و بانو و حفظ آن حدود با ایشان مفوض بود مثل پیرعلی سلدوز و شاه علی
فراهی موجب فرموده بر آب سند از سامه و چنس و کشتی پل بسته بودند آنحضرت از پل عبور نمود و تا سه روز
بر لب آب توقف فرمود و امیر اسد را در سر پل بازداشت که لشکر را بآهستگی از پل گذرانند و سرکیک
فرود آمده و امرا که بمحافظت قلعه نغر و بانو و آن نواحی مامور بودند و شرح مذکور شد درین مقام بچشم سعادت
بسرمه دولت یعنی غبار بارگاه آنحضرت روشن ساخته چند تغوز اسب و نزار کاو پیشکش کشیدند آنحضرت سیاه
بهمان بهادران بخشیده فرمود که کاو را بصاحبان رسانند و امرا قلعه نغر توقف نمایند تا تمام لشکر از آن
حدود عبور کنند و چهارم ماه موافق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود عزیمت طرف نغر نمود و بهم ماه
بقلعه نغر رسیده و سه روز توقف نموده نوکر امیرزاده جهان امیرانشاه کورکان از آذربایجان رسید و
بشارت فتح و خبر مراجعت بآن مملکت رساند و قاصدان بکابل رفته که لشکرهای آنجا جهت دفع شر
بقیه اوغانیان آورند و سابقا مذکور شد که امیر سلیمانشاه در زمان توجه رایت کشورستان بجانب
هندوستان جهت دفع اوغانیان و نفع مسلمانان قلعه نغر را عمارت کرده بود لیکن در کنار قلعه چشمه
خوشگوار خارج از حصار مانده بود و درین وقت رای عالم آرای اقتضای آن کرد که چشمه داخل قلعه باشد و
با وجود غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان رعایت مصالح مسلمانان بر مراد خویش راجح دانسته توقف نمود و
چون عدد لشکر حاضر معلوم نمود بعرض همایون رسید که چند هزار نعل در اختاخانه مانده فرمان شد
که نعلها را بر لشکری که حاضرانند قسمت نمایند مردم را از هوای نعل اسب نعل طمع بر آتش آرزو تافته شده
و سران سپاه و نوکران خود را از یاد و هر انچه بود دبار نمودند و نعلها قسمت یافته فرمان قضا مضا نفاذ یافت که
بموجب مفصل نعل ساق انداخته چشمه را داخل حصار کنند و مجموع امرا تا به بکیران هر یک بدست خویش خشت
میکشیدند و در آن کار که سبب امن و امان مسلمانان بود سعی میکردند و عمارتی که به ماهها توان کرد
به سه روز تمام شد و حضرت خاری نوکر امیرزاده پیرمحمد با پانصد کس و ساغلن جوجی برادر مقدم ایشان
بارق غلان با چهارصد خانه کوچ از یزک بمحافظت آنجا بازداشت و ضبط قلعه ارباب و ستوران
بعهده حسن بخت کمان عم زاده امیر شیخ نور الدین گذاشت و براه کنبد شیخ مبارک شاه روان شد و
بدولت در آن منزل مبارک نزول فرمود و نهم ماه بزیارت [illegible] عزیمت نموده شیخ احمد خواجه او غانی بحضور
بارگاه عالم پناه فایز شد اما از سطوت [illegible] بساط انبساط نداشت و چون ابر بی باران و نقاره بی [illegible]
بگفتار در بیان اکتفا نمود و هر چند غذای روحانی برای قوت روح معتبر است اما گاه گاه غذای جسمانی
بجهت حضور قالب و جمع حواس بیشتر در خور است و خدمت شیخ پیش بر در راه فقر و رسم درویشی

پچه حاصل زین آنکه ساختن * که شیی بود بیغوله انداختن * وهمانروز موضع اسیکاونان شیخ بدیل
سپه را فقحا ربطاق گردون برافراشت وآن درویش بمساعدت توفیق آنچه داشت بعرض
رسانید * شنید از تو خشک و شیرین و شور * حدیث سلیمان شنیدی و مور * وهمانروز مولانا نعمت الله
برادر مولانا جلال الدین لطف الله صدر را پیش میرزاده شاهرخ فرستاد تا بشارت وصول موکب همایون
رساند و دهم ماه هوای کابل از غبار سم سمند بادرفتار رایت بخش مشک تاتار شد و در انجا جلبا یلک آغا
و جمعی لشکریان که اسپان ایشان مانده بود و قطارهای شتر را گذاشته مبشر را مانده داشت که ایشان را از عقب
بیارد و شب هنگام برلب جوی باران فرود آمد و این باران که آنرا جوی ماهی گیر گویند نهریست که بمقارنت
آنحضرت جاری فرموده و اجرای آن مقدور سلاطین دیگر نبوده و شب آن گذشت و از انجا موضع غرمان
رسیده فرمان قضا امضا نفاذ یافت که دران سر راه رباطی سازند از آجر و حسب فرموده با تمام پیوست
و از عقبه شتر تو شکی دره دو فرسنگ گذشته در فضای دلگشا نزول فرمود و آنجا تنفی در دست
آنحضرت ظاهر شده دردی بغایت مدید آمد چنانچه از سختی درد مجال سوار شدن و عنان گرفتن نه
و این ملالت در خاطر خواص و عوام اثر تمام کرده در خشایر و سرایر اکابر و اصاغر سرایت نموده

عزیمت صاحبقران بجانب بقلان و سمنگان بعد از تسخیر هند و سیستان

لعلک الدنیا نیاشتی ات لعله الدنیا طب و الحجب آنگه دران منزل که این ناخوشی دست داد آنرا ناخوشک میخوانند و شب هنگام
همان روز نوکر امیرزاده شاهرخ از جانب هراة آمده خبرهای خوش آورد و دیگر روز همانجا توقف شده
بعد از ان در محفه روان شد و چون از جنبش شتران در محفه درد زیاده میشد بندگان خاص
برگردن گرفته میبردند و در دره پرآب و راهی بغایت تنگ چنانچه در یکجا بیست و دو نوبت از یک آب
باید گذشت درین ولا نوکران مهد علیا سرایملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و محمدزادگان
از جانب سمرقند آمده اخبار فرح بخش آوردند و سلاکات بعرض رسانیدند و آنحضرت نوکر تومان آغا
قتلق تیمور را فرمود که سلاکات ابتجیل از عرق آورده اند اما بسبب ملامت مزاج همایون مشرب نشاط درکی
داشت تا بیامن انفاس قدسی صبح صحت از مشرق عافیت طلوع کرده آفتاب دولت از کسوف
خلاص یافت و شانزدهم ماه از موضع سراب بخه درآمده عازم بقلان شد و بفر نزول آنحضرت قریه آخر
سر تفاخر بآسمان رسانید و آنجا آش خورده نهضت فرمود و موضع قرابلاق فرود آمد و خواجه پیر
پیرمحمد در حرم امیر جهانشاه و امرا و عالیای ولایت بقلان ساوریها بعرض رسانیدند و نوزدهم ماه
رایت جهان پناه موضع سمنگان فرود آمد و همانروز عرصه محیم نزول موکب همایون گشت چنانچه

بخلم

بخلم آمد بمیشه لب آب جیحون رسید **عبور لشکر قیامت اثر از جیحون و رسیدن شاهزاده بامجد پادشاه ربع مسکون** حضرت صاحبقران بیست و یکم ماه رجب چاشتگاه بکشتی در گذر ترمذ از جیحون
عبور فرموده دران مقام امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و حضرات عالیات و باقی
شاهزادگان و اعیان و اشراف دار السلطنه سمرقند و اطراف بدولت ملازمت رسیده بودند و در
ترمذ توقف نموده زبان تهنیت گشوده چندان نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند که دامن روزگار از
چندان زر و گوهر گرانبار گشت و خلیزاده علاء الملک که صحت انتساب او بخاندان نبوت واضحست اسپ و
طوی داده پیشکشهای لایق بعرض رسانید و رایت ظفر پناه بیست و یکم ماه از ترمذ بقشلاق جهانشاه آمده
نزول نهضت فرموده بیست و هشتم موضع دودا میرزاده شاهرخ از هراة رسیده دیده امید بنور
طلعت آنحضرت روشنی یافت و درین منزل امیرزاده عمر که در زمان عزیمت هند و سیستان بدارالسلطنه سمرقند
مقرر بود سعادت دستبوس یافته دولت آغوش حاصل کرد و چون بوظایف عدل و داد سعی و اجتهاد
نموده بود بمزید عنایت معزز و مشرف شد و منازل نموده غره شعبان خطه دلگشای کش از نزول موکب
همایون رشک باغ ارم گشت و آنحضرت از صدق نیت بمزارات بزرگوار شیخ شمس الدین کلال و دیگر
مشایخ و مزار پدر نامدار و فرزندان مغفرت دثار فرموده نذور و صدقات بفقرا و مستحقین رسانید
و مدت پانزده روز در آن فضای دلگشای مقام عیش و عشرت و محل فراغت و راحت جمشید خورشید
طلعت بود و توسن فلک رام و مجاری امور بر وفق مرام سپهر تابع احکام و روزگار زمام نیمه ماه
شعبان عازم سمرقند شده با آهستگی می آمد چنانچه بیست و یکم ماه بباغ دلگشا رسید و چون کوکبه آن
مقام دران ایام تمام شده بود آنحضرت ترتیب جشنی پادشاهانه اشارت فرمود و مجموع خواتین و فرزندان
حاضر آمده اجتماع این کواکب سعد در برج دولت عالیه را بفراغت و جمعیت نوید میداد و از نقود
و جواهر که برسم نثار ایثار کردند از جواهر بسیار زر در شمار نمود **ع** زر چه باشد که در آید بشمار نثار
و بیست و دوم حضرت صاحبقران چون روح که بقالب در آید و سلطان جهانگیر که بتخت در آید
بدار السلطنه سمرقند در آمد **بیت** باز در آمد بشهر کوکبه شهریار * غیرت فردوس شد از قدمش آن دیار *
و مزار فایض الانوار قثم بن عباس رضی الله عنهما را دریافته شرایط زیارت بجای آورد و از انجا
بخانقاه مهد علیا تومان آغا فرمود و بعد از نماز پیشین در باغ چنار نزول نموده مجلس عیش آراست و چهره
روزگار را برافروخت و عارض دولت فروغ یافته آتش هموم محنت ایام را تمام بسوخت **نظم** هر شادی که چرخ

زمانی فوت کرده بود ∴ آری اینک لطیفه قضا کرد روزگار ∴ و چند روز با طالع سعد و بخت فیروز در ان باغهای
فرح بخش نشاط و عیش میفرمود درین اثنا عروق و پیلان رسیدند اهالی ماوراء النهر که هرگز پیل ندیده
بودند در ان هیکل عظیم و شکل جسیم حیران مانده بر کمال صنع قادر حکیم آفرین خواندند شعر اگر پای پیل حسبت
اگر تر مور ∴ از و یافت هر یک ضعیفی و زور ∴ و حضرت صاحبقران جهان بستان از نفایس تنسوقات
هندوستان شاهزادگان و خضرات و کافه طبقات علی اختلاف درجاتهم از جواهر و طلا و غلام و کنیز
ارزانی داشت و سارنگ برادر بزرگ ملو را که حاکم ملتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر تنسوقات هندیه
پیش میرزاده محمد سلطان فرستاد و امرا که در ان حدود بودند همه را تبرکات یاد کرد و امیرزاده پیر محمد
را اجازت مراجعت بمستقر سلطنت خویش ارزانی داشت والحمد لله انه حمید مجید بنای مسجد جامع
در خطه سمرقند فردوس مانند ببین کار شاهان نیت در تاجداری ∴ که بنیاد دین را نهند استواری
پس از سنگ مسجد که از زر برآید ∴ که گر جو دگوهر برآرند شاید ∴ بفرمود تا برآرند جامع ∴ که سقفش برآید
بخورشید لامع ∴ بنایی مهیا شده اسباب چندان ∴ که ناید در اندیشه هوشمندان ∴ بکل سنگ شد از پی [illegible]
لایق ∴ چو دلهای معشوق و تنهای عاشق ∴ حضرت صاحبقران بدان زمان که در ممالک هندوستان
آتشکدها و خانهای بت پرستان را خراب میفرمود در خاطر خطیر مخمر کرده بود که چون بدار السلطنه سمرقند
معاودت نماید دران بلده بمانند مسجد آدینه بنا نهاده تمام فرماید درین ولا که موکب جهانگیر بدار
الملک بازآمد اندیشه سابق از خاطر همایون سر بر زد و چون بلال فرخ فال مبارک رمضان [illegible]
نمود و سرمایه آن زمان موسم ازدیاد طاعات و عبادات بود آنحضرت ببنای مسجد جامع دار السلطنه
سمرقند فرمان فرمود و بحکم یوم الاحد للبناء یکشنبه چهارم ماه مهندسان هنرمند و استادان بنا
در ساعتی خجسته و طالعی بایسته اساس آنرا طرح انداختند و هنروران چابکدست که هر یک سرآمد
کشوری بودند به دقایق لطافت آن پرداختند و نود و پنج زنجیر فیل که از هند بسمرقند رسیده بود
سنگ میکشیدند و سنگهای بزرگ بگاو و گردون می آوردند بیت بهر سوی گردون شد آمد دوان
بباری که گردون نشاید کشیدن ∴ و سرکارها بخش کرده امرا و ارکان دولت چند گاه سعی بلیغ
نمودند و درین اثنا میرزاده محمد سلطان از سرحد مغولستان رسید و در خانقاه تومان آغا
بشرف پایبوس استسعاد یافت و رسم نثار و پیشکش بجای آورد آنحضرت شاهزاده را در کنار گرفت و
پرسش و نوازش فرمود و حضرت صاحبقران از غایت اهتمام که باتمام آن عمارت داشت اکثر اوقات

برسم

برسم عمارت حاضر میشد و در مدرسه خانم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه تومان آغا میگذرانید و مهمات کلی
در قضایای ملکی آنجا بفیصل میرسانید تا چنان مسجدی که در روی زمین مثل آن نشان نمیدهند بلند گنبذ
بمدت دو [illegible] حضرت صاحبقران ساخته و پرداخته شد و شرح این عمارت در سال ولادت آنحضرت در کل
احوال مفصل مذکور است شمه ای از احوال خراسان و آذربایجان و پریشانی دماغ میرانشاه کورکان
امور خراسان بفر دولت شاهرخ سلطان رونق تمام داشت و بیمن معدلت امیرزاده پیر محمد ملک
فارس معمور بود و مملکت کرمان را امیر ایدکوی برلاس مضبوط داشت اما ممالک عراقین چون حضرت
صاحبقران از یورش دشت قبچاق بازگشت عراقین و آذربایجان و گرجستان و ارمن و دیگر بلاد را
بامیرزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان عنایت فرموده و فرمان شاهزاده را تمامی حکام آن ولایات
سر بر خط بندگی نهاده انقیاد نمودند و سرداران و گردنکشان اطراف چون امیر شیخ ابرهیم شروانی
و کوستندل گرجی و امیر قرا عثمان ترکمان که پادشاهان گذشته را ملازمت نکرده بودند پیش حضرتش می
آمدند و بعین عنایت ملحوظ و بمزید رعایت محظوظ میشدند چنانچه آوازه سلطنتش باقصی مصر و شام و
نهایت فرنگستان و روم رسید و ایل و الوس شاهزاده از خراسان آمده دست راست قراباغ اران
و نخجوان تا باونک یورت ساختند و دست چپ سوق بلاق درگزین و همدان مقام داشتند و
ناموس تخت آذربایجان و الوس هلاکوخان رونق و رواج تمام یافت و دران زمان که طلوع
آفتاب چتر عالم بستان حضرت صاحبقران ممالک هندوستان میگشود شاهزاده جوانبخت از
مجلس بزم و گلشن عیش هوای صید و نشاط شکار فرمود و تواجیان و تواجیان بامر شعار [illegible]
برانغار و جوانغار جار رسانیدند و سپاه بیرون حد که روان شده در صحرای مرند در جوار [illegible]
نخجوان و وحوش و طیور بسیار راندند و شاهزاده جوانبخت بر اسب سپهر سیر هلال نعل چون خورشید بر
خنک فلک سوار شد نظم صبحدم کآفتاب شیر شکار ∴ گشت بر سبز خنک چرخ سوار ∴ راند عزم شه
ممالک گیر ∴ آهوی خویش را سوی نخجیر ∴ و چندین هزار سوار کماندار برانغار و جوانغار قصد شکار
کردند شعر صید جوینده کان سوار شدند ∴ طعمه خواران سوی شکار شدند ∴ باز و چرغ و شاهین باز طلایه
آهنگ پرواز ساخته و فضای هوا از پرندگان باز پرداخته یوز را که نور دیده او ظلمت آهو بود
بر تن چشم گشته بیت گفتی آن خالهای روشن یوز ∴ دیده آهوست بر تن یوز ∴ آهوان باد پیما را
[illegible] خرگوش میداد و از تکیه گاه برق وار بیرون جسته چون آتش در خرمن حیات ایشان می افتاد
پلنگ شیر صولت برای ریختن خون شکاری کمر جست بسته باد کردار از نهیب هیبت و بزخم طپانچه

ثبت صید مشکلت بیت هوا پر بازگشت و دشت پر سنگ ۞ شتابان مرد و در پرواز دو دست ۞
کمی کرده زمین را بی چرنده ۞ یکی کرده هوا را بی پرنده ۞ در روز قرقه شاهزاده در حمله در اثنای
تک و تاز و آغاز نشیب و فراز بقوچی رسیده از نهایت شجاعت و نهایت جلادت که شیر دلیک بیت
در حمله جنگ او زبون بود ۞ از پشت زین خم شده قوچ را از زمین در ربود و بقربوس زین رسانیده
قوچ بر خود طپیده بار دیگر رم خورده شاهزاده که شهسوار بی مانند او در روی زمین کمتر افتد از بالای
سمند کوه مثال بر روی زمین افتاده زمانی دیار از خود در رفته فریاد از نهاد خلایق بر آمد بیت
انگشت که چرخ در قدم او فتاده بود ۞ بنگر ز دور چرخ که چون بر زمین فتاد ۞ و بعد از اندک فرصتی
جنبشی کرده اثر حیات پیدا شد و تا پس شبانروز چند نوبت غش کرده مدتی سر عجز بر بالین ناتوانی
نهاد و مزاج شریف از حد اعتدال عدول نموده صبح نور افزای صحت و راحت بشام ظلمت ناتوانی و ضعف
و ملالت مبدل شد و جان چهره وی که نور ملک و دولت بود از آفت عین الکمال و آسیب چشم زخم
نوعی ضعف گشت که اختلال بحال ممالک راه یافت و از هر طرف باد مخالف وزیده غبار فتنه برخاست
و آتش بلا بالا گرفت و مخالفان از ظن فاسد و خیال باطل چنان بود که سپاه نصرت پناه دست از
افروختن آتش حرب کوتاه داشته پای از مقام کارزار پس نهند و از موقف جنگ پهلو تهی کرده
از میدان کین پشت بهزیمت نهند درین ولا از جانب بغداد آوازه لشکر سلطان احمد رسید و
چون یمن همت مخلصان و حسن نیت متخصصان بموجب فان دعاء المخلصین اجاب صبح صحت از
مطلع امید دمید و ذات خورشید طلعت از حضیض اعتلال باوج عافیت و اعتدال صعود فرمود شاه
زاده میرانشاه با آنکه فصل تابستان بود و یورش صوب بغداد صواب نمینمود از غایت غیرت حمیت
آن آوازه نفرمود و بعزم رزم والی بغداد عنان بکمیت باد رفتار داده روان شده مرحله کوچ
کوچ میرفت و از قبا ابراهیم لک گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود و سلطان احمد طاقت مقاومت
شاهزاده ندیده در حصار دیوار بغداد خزید و لب سکوت بدندان عجز گزید قدم در کشید و چون حرب
کر السیف بود و مجال محاصره در آینه صورت خیال محال مینمود و درین ولا متعاقب از جانب تبریز
عرضه داشت می آمد که اعیان و متعینان آنجا خیال تمرد می دارند بنابر آن شاهزاده دو هفته
روز در بغداد بوده مراجعت نمود و بطریق اول هر روز دو مرحله می نمود و چون بتبریز رسید فتنه
انگیزان را بقتل آورده جمعی بیگناهان نیز سعادت شهادت یافتند ع آتش چو در گرفت نه خشک و نه تر بسوخت
و جمعی بی باکان دیگر شیوه عصیان آغاز کردند از آن جمله یکی سید علی شکی بود که شاهزاده چون چنان

او

او شنیده لشکر بولایت او کشیده غارت و تاراج کرده مظفر و منصور باز آمد و دیگر گرجیان جهت بهانه
کرد و فساد ایشان در شکستن قهر حضرت صاحبقران معتقد بوده دلیر شدند که گین گرجی لشکر بمدد سلطان
طاهر بن سلطان احمد که در قلعه النجق محصور بود فرستاده و سید علی اگرچه شعار اسلام داشت بواسطه آنکه
ولایت او غارت یافته بود با گرجیان اتفاق نمود و بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره
کار بر جان و کارد باستخوان رسیده بود متوجه قلعه النجق شدند و سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین که
قلعه را محاصره کرده کار بر مردم قلعه تنگ رسانیده بسبب آوازه لشکر گرج از دور قلعه برخاسته
بتبریز رفت و امیرزاده میرانشاه امیرزاده ابابکر را با جمعی امرا نامدار برسم ایلغار بدفع لشکر گرج
فرستاد و سلطان طاهر از قلعه فرود آمده بگرجیان پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علیشاه که
مرا از ناور گرجی سپردند و گرجیان امرا بزرگ و بهادران را از ناور گویند و چون مقصود گرجیان خلاص
سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد باز گشته هم در آن حوالی امیرزاده ابابکر و لشکر تبریز بگرجیان
رسیده جنگی سخت در پیوستند و سید علی از قلب مردن تا خود روی انتقام بامیرزاده ابابکر آورده و میرزاده
با آنکه سیزده ساله بود تیر شجاعت در کمان جلادت نهاده و از شست ظفر گشاده بر دو آهن زره کلاه خود سید علی
آمد و از زره گذشته در شریانش نشست و سید علی از پای چون قلعه کوهی بر خاک هلاک افتاد و گرجیان و
سلطان طاهر با آنکه غلبه وافر بودند راه گرجستان پیش گرفتند و امیرزاده ابابکر بر قاعده امرا حاجی
قلعه النجق باز داشت و سر سید علی را بتبریز آورده بسمرقند فرستادند درین اثنا جمعی بسمع میرزا امیرانشاه
رسانیدند که در یکی از عمارات عالیه سلطانیه مبلغی کرامند مخزونست و درین معنی مبالغه عظیم کردند بنابر آن
شاهزاده فرمود که آن عمارت را اسکافتند اما چیزی نیافتند و جناب شاهزاده بتخفیف اطبا و ترغیب ندما
بشرب زیاده از معتاد در اشتغال و اهتمام مینمود و چون حضرت صاحبقران از یورش هندوستان معاودت
فرمود و احوال ممالک استفسار نموده است که اختلال احوال مملکت آذربایجان رفته و بیگانگان بسرحد
در آمده اند این اخبار بر خاطر آنحضرت گران آمده ضمیر منیر ملتفت تدارک آن خللها فرموده و در خلال
این احوال مهابت مآب خانزاده از جانب ممالک آذربایجان رسید و چون بواسطه شرب مدام
و معاشرت صبح و شام بالملاح و صباح در صباح و رواح از میرزا امیرانشاه بغایت آزرده بود صورت
نامضبوطی آن مملکت بشرح و بسط در رفع و راست باز نمود و این اسباب موجب آن شد که حضرت
صاحبقران بعد از یورش هندوستان زیاده از چهار ماه در سمرقند نبوده و بانهضت جانب ایران
چتر نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه بر افراخته زلزله در زمین و غلغله در زمان

اندوخت و ایلچی بخراسان فرستاده میرزا شاهرخ را فرمود که با لشکر خراسان متوجه آذربایجان شود و حضرت
صاحبقران با لشکرهای جهان گیر از افتتاح شهور سنه ست و ثمانمائه عزم عبور نمود ع فلک در رکاب و ظفر هم
عنان

بعضی از احوال سلطان احمد ایلکانی و بغداد و کشتن بزرگان از تیغ بیداد

و سابقاً مذکور
شد که خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته سلطان احمد در آن مملکت تمکنت یافت و چند گاه
بعیش گذرانید در تاریخ سنه ثمانمائه امیر شیروان بن شیخ براق منصوری با جمعی مرا فرستاده می‌خو
شورش کرد و بنام میرزا دو بیر محمد رعیت پرور امیر سعید برلاس ابا لشکر جغد و محصوران شوشتر فرستاده و
ایشان بنام مهر رسیده امیر شیروان عازم بغداد شد و در راه فکر مخالفت سلطان احمد کرده امرا را
با خود موافق ساخت عمه سلطان وفا خاتون نیز متفق شد مقرر آنکه پادشاه را بگیرند غلامی سلطان را آگاه
ساخته و مکاتیب شیروان که با امراء دار الخلافه نوشته و تصریح این سخن کرده و جوابها که شیروان نوشته
بوده با قاصد بدست سلطان افتاد قاصد را بیاسا رسانیده امرا از بیم آنکه صورت واقعه ظاهر نشود
شیروان را بقتل آورده سر او را بدار الخلافه همراه آوردند سلطان احمد خود را نقطه وار محصور دایره بلا
دید زن و مرد را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد که پیش از آنکه بر دو دست یابند پای تدبیر پیش نهاده
تدارک نماید امرا را یگیک طلبیده بانواع دلجویی امیدوار گردانید و گفت اوباشی که من فلان کس را
خاک بر گرفته باشم و باین مرتبه رسانیده ام بموجب این عصیان ورزید و با نمک حرامان اتفاق نماید
و قصد من بر دل گذراند آنکس بزانو در آمده مترصد فرمان شدی سلطان فرمودی که امروز ترا
تربیت مینمایم باید که فردا تو نیز همچون ایشان نمک حرامی ... آنکس بتضرع و زاری سوگند خورده گفتی نعوذ بالله
سلطان او را گفتی فلان کس را با سار سان و خان و مان و اهل و عیال او بسوز عال تو باشد چون آنکس
با تمام این مهم قیام نمودی دیگری را بهمین طریق تملقات نموده بهر شب تا تمام مردم بیرون را باین نوع سیاست
کرده ضعفا و روی پوشان حرم را با وفا خاتون بیوفا در کشتی نشانده بهانه آنکه بواسطه میر ... در
وسط شط در آب غرق فرمود و چه کان و ملازمان و سایر ندیمان اندرونی را بدست خود گردن زد
اکثر بساهیان را بقتل آوردند و گویند درین روز که سلطان اکثر ندیمان و محرمان را بدست خود قتل کرد
شمشیر در دست از بالای کوشک پایان می آمد ناگاه فراشی پیش رسید سلطان فرمود که فلان و فلان را
کشتم فراش گفت نیک کردی من و تو می باید که سلامت و زنده باشیم سلطان در خنده شده شمشیر انداخت
چند اخت و درهای قصر را از اندرون بسته نیم شب در کشتی نشسته از دجله گذشته بدیار بکر رفت و با
امیر قرایوسف ملاقات کرده او را ببغداد آورد و درین مدت که سلطان بدیار بکر رفته باز آمد یکی کس را

باوجود

باوجود ازدیاد ادراک اهالی بغداد خبر آمدن سلطان نموده از غایت تحیر تصور میکردند که سلطان
چند روزی گوشه گرفته از خلوت خاص ببار عام نخواهد آمد هرکسی بی شغلی گرفته کار ملک و مال مستقیم
الاحوال بود و سلطان قرایوسف را چند روز در بغداد مهمانداری کرده ناگاه میان ایشان
اندک نقاری پدید آمد سلطان احمد او را از دار السلام بغداد عذر خواست و او رنجیده خاطر بدیار
بکر رفت و دیگر بار سلطان در بغداد متمکن شده بعمارت و عدالت قیام نموده غلهٔ تمام بر وجه آمد
و امیرزاده میرانشاه بنظام بغداد آمده بسبب مخالفت تبریزیان عود نمود چنانچه ازان گذشت

نهضت نمودن صاحبقران از سمرقند فردوس مانند بتسخیر عراقین و قتل مفسدان آذربایجان

حضرت صاحبقران بعد از فتح ممالک هند و هندوستان چون در سمرقند خبر اختلال احوال عراقین و آذربایجان
شنید با سپاه ایران و توران بل تمام جهان بعزم تسخیر روم و شام تا سرحد فرنگستان نهضت
فرمود آری شهسوار پردل فیروز جنگ آفتاب تا مدار عرصهٔ آسمان را که میدان جولان یکران اوست
نپیماید عنان توسن ایام در قبضهٔ اقتدار که بجای یابد و هلال تا سر ماه نقرهٔ خنگ فلک را برای سرعت سیر
نعل بندی ننماید بر ذروهٔ کمال و اوج استقبال چسان جلوه گر آید بیت سفر را اگر چنین قدری نبودی
مه نو از سفر بدری نبودی ؛ خورشید صبح و شام حسام خون آشام و سنان جان ستان برای آن آورد
که جهان را بسنان ظفر نشان و شمشیر خون فشان نگاه دارد و ماه و مهر را باشکال گوناگون ازان نمود که
عالم را با سلحهٔ حرب چون کمان و سپر و زوبین و خنجر توان گشود بنا بر آن صاحبقران آنکه جهان را چون
او کس نتواند گشاد و آن اردشیر بابکان تاج بخش ممالک ستان بهمن روئین تن نوشیروان
طهمورث دیوبند فلک شای کیومرث جمشید قدر خورشید نمای نظم فروزندهٔ تاج و تخت کیان ؛ فرازنده
اختر کاویان ؛ باوجود شد اندیورش هند و هندوستان و محاربهٔ اهل ضلال و بت پرستان میل استراحت
و آسایش و فراغت و آرامش نفرمود چهار شنبه ششم محرم از دار السلطنه سمرقند عزیمت نمود و پیش از آن
سید علی بهادر و جهان ملک و پیر محمد فولاد را که امراء امیرزاده شاهرخ بودند فرمود که شاهزاده بسپاه
که با لشکر متوجه آذربایجان شود و امیر سلیمانشاه پیشتر بتبریز رود امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده
توجه نموده امیر سید خواجه را مقدمه ساخت و چون رایات فتح آیات در ولایت جاجرم بر افراخت امیر
توکل قراقرا از اردوی اعلی آمده مرفوع داشت که حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بدار السلطنه
توران و تخت سمرقند گذاشت و امیرزاده اسکندر را باوجود صغر سن ضبط اندکان و پیر محمد
مغولستان نامزد فرموده و رایات همایون از جیحون عبور نموده هر طایفه برای معین شده و فرمان

آنست که جناب شاه رخی از راه شادمان و استراباد بساری و مزاره جریب گذره و آنجا بـ
بموجب فرموده روان شد و دران راه هم بحسب خاصیت وهم بسبب ناسازکاری آب و علف چهار
پای بسیار تلف شد بزحمت بسیار بهوای سازکار فیروزکوه بفیروزی بیرون آمده در ولایت ری
باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران براه کش و ترمذ ببلخ آمده و دران موضع شرف زیارت
اکابر در یافته از روحانیت ایشان استمداد نمود و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان بذل فرمود
و منازل و مراحل قطع کرده ساری قبش خام مخیم اردوی فلک احتشام گشت و اغروق امیرزاده شاهرخ
حضرت عالیات ملکت آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان از هراة آمده بسعادت بساط بوس فایز شدند
و نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و امیرزاده سیورغتمش که روز پنجشنبه هشتم رمضان سنه احدی و ثمانمایه
بطالع سنبله از ملکت آغا متولد شده بود بنظر همایون آنحضرت رسانیدند و چشم عطوفت بر روی فرزند
کرده شادمان شد و بایزید آقبوقا که هم از هرات آمده بود اجازت مراجعت ارزانی داشت و هزار سوار
الانوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شرایط زیارت بجای آورد و امیرزاده رستم
دو هزار سوار و امیر سونجک ملازم ساخته بجانب شیراز پیش برادر بزرگترش امیرزاده پیر محمد فرستاد که
باتفاق متوجه بغداد شوند و آنحضرت از راه نیشابور و بسطام بجد و ری در آمده و از خوار گذشته از قریه
ایوانکی از شرف این قران سعادت پای افتخار بر سر ایوان کیوان نهاد و امیر سلیمانشاه بشتر خبر عزم رایت
ظفر پیکر در تبریز بامیرزاده میرانشاه رسانیده بود و امیرزاده در شهریار با چند نوکر حضرت صاحبقران
ملاقات کرد و آنحضرت ملول شده از وی روی درکشید و تخلف ملازمانرا بهانه ساخته حکم فرمود که هرچه
دران نزدیکی بهر کس داده باشد محصلان بخزانه فرود آورند و حریفان مجالس او را که هر یک نادره عصر
و بی نظیر روزگار بودند مثل نادره زمان و اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمد خاصکی که با وجود تبحر
در علوم و در نظم و نثر وحید و منزل یکانه زمان بود و استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده
که در صنعت موسیقی هر یک فیثاغورث روزگار و سرآمد ادوار بودند حاسدان غمازی کرده
بسبب این جماعت که امیرزاده را بملاهی و مناهی ترغیب مینمایند مهمات ملکی نامضبوط میماند هر چند
زبان حال هر یک میگفت شعر راه سخن ز مفاعیل و فاعلات بود :: من از کجا سخن سر مملکت بکجا :: فی الجمله
تقدیر ربانی مزاج حضرت صاحبقرانی متغیر شده حکم سیاست فرموده آنجماعت بی سبب بقتل آمدند بیت
بر من وبال شد هنر من که صد وبال :: بر ساقئی که من بهنر کردم اکتساب :: حکما گفته اند ایاکم و صحبت الملوک
فانهم یستعظمون فی السلام رد الجواب و یستحقرون فی العقاب ضرب الرقاب اتفاقا نیز اجای ... ارحام

آورد

آورده مولانا محمد خاصکی بطریق مطایبه قطب الدین نایی را گفت استاد در همه حال پیشرو بود و جلاد
اول قطب الدین را بر دار کشید و نوبت مولانا رسیده این دو بیت گفت نظم پایان عهد و آخر کار آمد
الحمد :: کر باید و کرنه دست اختیار نیست :: منصور وار اگر ببرندت بپای دار :: مردانه پای دار جهان
پایدار نیست :: و رفیقان ایشانرا نیز همین شربت چشانیدند و اکثر ندیمان و نوکران امیرزاده میرانشاه را
جدا کرده در ملک و مال مدخل نگذاشت اما در مقام بالادست شاهزادگان می نشست و در سفر روم و شام
معزز و موقر بود چون حضرت صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم خواجه مظفر الدین نطنزی که صاحب
اختیار ممالک عراق عجم بود پیشکشهای سنگین گذرانید و شرف بساط بوس یافته بتربیت و عنایت سرافراز شد
و آنحضرت براه قرادره و اردبیل عازم قراباغ شد و در صحرای موقان شکار کرده و بر آب ارس پل بسته
عبور فرمود و در یورت عمر تابان که قطور گفت گویند بفراغ در قراباغ قشلاق کرد و امیر شیخ ابراهیم که در دولت
آنحضرت شیروانشاه شده بود و سیدی احمد بن سیدی علی شکی ارلات را آورده گناه او را که پدرش
سیدی علی با گرجیان اتفاق کرده بنواحی النجق آمده سر نادانی از گریبان عصیان بیرون کرده بود
چنانچه شرح آن گذشت درخواست نمود و عز قبول یافته در سلک مرام منتظم شد و عنایت پادشاهانه منصب
مقام پدرش را باو ارزانی داشت و امیر شیخ ابراهیم ترتیب طوی کرده چندان اسب و گوسفند کشته که
مطبخیان از پختن آن عاجز شدند و بعد از ان پیشکشها کشید از جانوران شکاری و غلامان و جواری
اقمشه و اسلحه و غیر آن از جمله ششصد راس اسب کشید نهضت صاحبقران بر سر گرجیان و قتل آن گروه
بی سر و سامان در سال گذشته بسمع رسید که گرجیان سلطان طاهر بن سلطان احمد را از
قلعه النجق برده کوتوال خود کرده داشتند این جرات بر همت ناموس سلطنت موجب آن شد که صاحبقران
ولایت گرجستانرا عالیها سافلها سازد و نیابران بعد از ان امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را عنایت
فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت و حکم فرمود که از ده نفر سه نفر آزوق ده روزه برداشته راه و بیشه را
باره و بیشه از خار و خاشاک پاک و هموار سازند و میمنه و میسره و قول آنسالی که گذشته رایت نصرت آیت
در ولایت یاغی برافراختند و امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد با لشکر ضمیمه سپاه ظفر پناه گشتند و آنحضرت
از ولایت تسکی که گذشته بعزم رزم خنشا که یکی از سرداران گرجی بود عزیمت نمود و دران ایام بیست روز
متصل از پرویزن سحاب برف میریخت و مدام غربال ابر کافوری میبیخت لشکر منصور بران هم سر دارن
تاختند و شعله سنان آن بدکیشان را طعمه آتش دوزخ ساختند هر کس هر کرا یافت امان نیافت و هر که پدید
ناپدید گشت و در طلب خنشا بدره آقسو شتافتند و بسی گاو و گوسفند و اموال و اجناس یافتند و خنشا

آوازه در جنگلها پدید شدند و برف راه بهاب تا چهار پایان لاغر گشتند آنحضرت فرمود که عمارات کلیساها را
آتش زده باغات و درختها از بیخ بکنند و درختهای جوز را پوست باز کرده آنچه امکان خرابی بود
بجای آوردند و چون هنوز زمستان بسیار مانده بود حضرت صاحبقران عزیمت مراجعت نموده بقراباغ
در قراباغ نزول اجلال فرموده بود و حضرت ذوالجلال امیرزاده خلیل سلطان را پسری فرخنده طلعت ارزانی
داشت چند روز طویهای پادشاهانه دادند و دران ایام ع بزم عشرت چو روی خوبان بود فرستادن
صاحبقران ایلچی بجانب گرگین گرجی و عزیمت گرجستان و آوارگی او در اطراف جهان
چون موسم دی و بهمن باخر رسید و بوی بهار از طبله عطار چمن دمید آنحضرت با شاهزادگان و ارکان
دولت مشورت فرموده رای بغزای گرج قرار گرفت و امرا امیرزاده میرانشاه را که در محاربه گرجیان
بحوالی النجق واقع شده بود و تقصیر کرده بودند امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ پرسیده بعد از تحقیق
و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم پس و پیش چوب یاساق زده جرمانه بر مجموع نوکران امیرزاده
میرانشاه برحسب دستگاه از پنجاه تا صد و دویست و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسپان را بر پیادگان
سپاه ظفر پناه قسمت کردند امیرزاده ابابکر را که دران جنگ جلادت نموده یک چوبه تیر رسید علی
بر خاک هلاک انداخته بود تربیت و عنایات فرمود بیت بر دل بد دل زخم کردی چنانک جای گل گل بود و
جای خار خار * و درین اثنا بر زبان آغاز که کثرت حرکات نامناسب ازو صادر شده بود و در
ولاجرمه بزرگ از و ظاهر شده شحنه قهر او را بقتل رسانید و پسرش ایرنجان شربت چشانید و چون خاطر
خطیر از کلیات مهمات باز پرداخت پیادگان لشکر را سوار فرموده علوفه و تغار قسمت نمود و جواد
ولایت بردع عزیمت نمود و در آن ولایت بنده هواخواه طهرتن از جانب ارزنجان بشرف پایبوس
شتافت و تپوق و علم و کلاه و کمر سرافراز شده بولایت خود اجازت مراجعت یافت و آنحضرت
شکارکنان بولایت گرجستان درآمد و قاصدی پیش گرگین فرستاده پیغام داد که اگر سلامت جان
و مال میخواهی پسر سلطان احمد را پیش ما فرست و چون قاصد باو رسیده ادای رسالت کرد گرگین از مقام
خشونت جوابهای درشت داد و گفت پادشاه زاده که پناه بما آورده باشد چگونه او را بدست دشمن
دهم حضرت صاحبقران از جواب ناصواب او در خشم شده لشکر را فرمود که بولایات او درآمده غلات
خوشه کشیده را خورانیده درختان برکنند گرجیان بناچار پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده
دران موضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار و دلیران روزگار در صندوقها نشسته و بطنابها
محکم بسته از بالای کوه میگذاشتند تا در برابر مغارها رسیده با گبران بتیر و نیزه و شمشیر حرب میکردند

و آتش

و آتش نفط در انداخته عمارت از چوب ساخته را میسوختند و گبرکان از هول جان بجان میکوشیدند عاقبت
نسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه ظفر خندان و پانزده حصار مسخر ساخته هر که مسلمان شد بجان امان یافت
اکثر بددینان بقتل آمدند آنحضرت اغرق و لشکر را در تفلیس گذاشته ایلغار فرمود و در دشت متران منزل کرد
گرگین چون روباه گرگین از مهابت سرپنجه شیر عرین یعنی مبارزان ظفر قرین روی گریز نهاده ع طاقت پنجه
شیران نبود روبه را * از ناوران گرج و بزرگان آن ولایت از روی عجز و بیچارگی و بینوایی و ناتوانی
پیش حضرت صاحبقران آمدند و امان خواستند کلیساهای ایشان را که محل عبادت ناقوس بود تکبیر و تهلیل
گویان با زمین هموار کردند و از غرایب قضایا آنست که حضرت صاحبقرانی در سال مقدم قشلاق در نفس
دهلی کرده و بسمرقند رفته چنان مسجد جامعی ساخت و درین سال اکثر زمستان در گرجستان گذرانید و
سلطان جلال الدین خوارزمشاه که از پادشاه چنگیز خان منهزم شده بدیار هند رفته بود و دو سال مانده
از راه کرمان باز آمده بحد و تفلیس رسید مولانا کمال الدین اسماعیل این بیت در قصیده مدح او گفت شعر
براق عزم تو گامی که بر گرفت ز سند * نهاد گام دگر در اقاصی اران * و افاضل روزگار این بیت را تحسین
نموده در تواریخ ثبت فرموده اند اما اگر کسی بدیده امعان نظر کند داند که تفاوت از کجا است تا بکجا
که آنحضرت بعد از فتح دهلی چندین قلعها و حصارها و شهرها و قصبها از بلاد هند مسخر ساخته و در سمرقند مسجد جامع
که پادشاهان بده سال تمام نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته و متوجه عراق گشته ارس و کر جسرها
مفتوح گردانید شاید که اگر اسکندر بودی که طی این مسافت کردی چند جا آب و آتش سکندری خوردی
القصه حضرت صاحبقران از متران ایلغار کرده عازم جائی بک شد و اطراف او را گرفته و اتباع او را تاخته
غنیمت بسیار گرفته و جائی بک را جان بلب رسیده در مقام انقیاد بیرون آمد و حصار و مغارها تسلیم نمود و
لشکر منصور آن کافران را بقتل آوردند و عمارات ویران ساخته و خانهای ایشان سوخته معاودت
نمودند و امیر جهانشاه و امیر سید خواجه چپ و راست تاخته الجا بسیار گرفتند و آنحضرت از راه بهاور آمد در
برابر دره قلعه بود در غایت حصانت و نهایت متانت حاکم آن آوردی بیک نام آنرا ملجأ و مقام
گرفته با زمین هموار کردند و از آنجا بصحرای گرگین آمده امیر جهانشاه را برسم ایلغار بطلب گرگین
فرستادند چون ملک تیر خورده در بیشه پنهان شد و لشکر او را هر چند بیشه جستند کم یافتند و با غنایم
بسیار باز آمدند و آنحضرت از آب کر گذشته ببیع اعلی رسید که قلعه ارزیت را از ناوران گرج حصار
ساخته اند و آن حصار استوار بر بالای کوه واقع بود و هرگز کسی آنرا بقلبه نگرفته آنحضرت از حق تعالی
عز و علا مدد خواسته و عراده و منجنیق مرتب ساخته بعد از پنج روز جنگ پیش برد و بنیروی دولت بزور

بازوی سعادت آن قلعه را فتح کرده با زمین پست کردانیدند و کرجیانرا بقتل رسانیدند و کرکین بو اقف
کریخته لشکر در عقب او رفت و او از انجا بانجاز بر آب ایغر و کرلان کذشته و از ملک و مال بیزار شده
جان بسلامت از ان ورطه بیرون برد و از جانب سلطان طاهر بن سلطان احمد عاجز شده التجا
داد که سرجاخو ایدررود و او بجانب روم توجه نمود که آوازه عزیمت پدر او بدانجانب بود و کرکین
اسماعیل را که کرفته بود فرستاده بکناهان خویش معترف شد و التماس نمود که اکر این نوبت از سر جرم
او کذرد دیکر سر از جاده فرمانبرداری بکرداند و مسلمانانرا تعرض نرساند و مال بخزانه عامره حمل سازد
حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته متوجه الوانی شد و اطراف آنرا تاخته و دامن کوه کرفته
عزیمت دیار قراتو لغا نمو فرموده و مردم آنجا بغایت دلاور بودند آن ولایات را تاخته و بیشه دار آنرا نیز
ساخته بفتح و ظفر بمنک کول رسید و آنجا باز شنید که جمعی کبران در موضع نو لشکر نشسته اند آنحضرت امیر
شیخ نورالدین را فرستاده چند روز توقف نمود و متعاقب او عزیمت فرمود و باو رسیده و در مدت پنج روز
بعنایت حق تعالی هفت قلعه ایشانرا مسخر کرده اند و مظفر و منصور بجانب اونیک بازکشته چند روز
بعیش کذرانیده ملوک اطراف سر بر آستان متابعت نهاده و دست دولت درهای اقبال بر روی سعادت
کشاده الحق درین ایام رام و ممالک شرق و غرب تابع احکام درین اثنا ایلچیان فرنک رسیده و سرکرده که
از قیاصره روم بود و در قید ایشان اسیر شده بود آورده و بوسیله امرا عظام سخن حکام خود عرضداشت
نمودند و صورت اخلاص بعرض رسانیدند و آنحضرت همه را خلعت افزار پوشانیده خوشدل بازکردانیدند و
مدت دو ماه در صحرای منک کول جهت ملاحظه چهارپایان توقف افتاد و مجموع امرا و نامداران و سپاه ظفر شعار
دران مقام جمع آمدند **رفتن سلطان احمد بغدادی بجانب شام از بیم لشکر خون آشام** درین سال
قرایوسف از آوازه سپاه و رایات همایون ترک وطن اصلی کرفته بدیار بکر رفته بود و سلطان احمد
بعد از انکه حضرت صاحبقران فتح کرجستان فرموده بمنکول آمده توتم نموده باستعداد تمام از بغداد
متوجه موصل شد و امیر قرایوسف استقبال کرده و حد خود داشته پیاده دستبوس کرد و چند قدم
در سر اسب سلطان پیاده رفت سلطان او را سوار ساخته و از عشرت و ضیافت باز پرداخت
مشورت کردند امیر قرایوسف کفت حالا ملاقات ما با آنحضرت محالست باقی هرچه رای باشد بران
اتفاق نمایم و عزم جانب روم جزم کردند و از نهر عیسی کذشته و از طرف بیت برقرا پل بستند از فرات
عبور نمودند و برقوق پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش فرج بحکومت نشسته ایلچی بمصر فرستاده مدد طلبید
و بنزدیک مصر رسیده ایلچی هنوز معاودت ننموده بود و تمورتاش امیر حلب و امرا مصر و شام باستعداد تمام

پیش

پیش آمدند و با سلطان احمد شاهزاده نورالدین و شهزاده معتصم و علی پادشاه و سیاوش و شاهین و ملک محمد
و محبوب و قمش و آقبوقا و شکرچی بودند و با امیر قرایوسف امیر حسین سعد و بوساط و الیاس و یار علی
برادر قرایوسف و پیر عمر و خرمان و قاسم و قرادون ترکمان جنک سخت کرده آتش حرب برافروخت
و شعله بلا بالا کرفت امرا شام و حلب و علما مصر و عرب روی بکریز نهادند و پشت بهزیمت دادند **بیت**
دلیران شامی بکردار دود ❊ بهزیمت غنیمت شمردند زود ❊ ز شامی سپه بیعدد کشته شد ❊ ز خون روی صحرا
پر آغشته شد ❊ چو یوسف حلب پیش بود ❊ از انزوی جلد و پارو نمود ❊ دران جنک مال بسیار بدست
سپاهیان احمد و یوسف افتاد و حلبیان بشهر رفته سلطان احمد و امیر یوسف قوت تسخیر شهر نداشتند
مصلحت عزیمت روم دیده متوجه شدند و در موضع تهتی میان ایشان بکفتار خام جنک حرام غباری
پیدا شده امیر یوسف تخلف نمود و سلطان عزم روم فرموده منازل پیموده بانکوریه رسید پادشاه
عادل رعیت پرور ایلدرم بایزید چون شنید که پادشاهی همچون سلطان احمد پناه باو آورده استقبال
نمود و از طرفین پیاده شده مراسم شرایط تعظیم تقدیم فرمودند و یکدیکر را آسان کشیدند و سلطان احمد
ایلدرم را از جنک فرنک رسیده سلطانرا از رنج راه و کذاشتن مملکت موروثی رسید مجلس بزم
داشته و ایلدرم ولایت کوتاهیه را جهت اخراجات سلطان کذاشته بر سارقت و سلطان چند کاه
در کوتاهیه بعشرت کذرانیده ایلدرم سلطانرا طلب داشت و در بر ساطهای پادشاهانه فرموده باز
سلطان بکوتاهیه آمد درین اثنا امیر یوسف نیز از سپاه حضرت صاحبقران روی کردان شده در دم رسید
و ایلدرم بایزید او را نیز نیک دیده مال آقسرا را بوجه اخراجات او معین ساخته بهمانجا ساکن کردانید **فوت**
پادشاه ختای و ترکستان درین سال تیمور قتلغ خان پادشاه معتبر اوزبک وفات یافته الوس او بهم برآمد
و پادشاه مصر برقوق فوت و ارکان دولت منازعت کرده امرا و نامداران بقتل آمدند و خان
ملکی بی سردار ماند طفل او را فرج نام بجای او نشانده اند و اختیاری ندارد و در ولایت چین و ختای
پادشاه آن تنغوز خان که در کفر و ضلالت مرتبه بود که بی غرضی صد هزار مسلمانرا بقتل آورده اسلام را
از ان مملکت برانداخت فوت شده و بدوزخ رفت و دیکر امیر خضر خواجه اغلن پادشاه مغول که هواخواه
حضرت صاحبقران بود و بمغولستان رفته مظفر و منصور باز آمده **ع** فلکشان بشکست و منصور و مظفر باز کشت
و صورت این حال در آیینه مثال خان جمال نمود که حضرت صاحبقران دران زمان که عازم ممالک ایران بود
امیرزاده محمد سلطانرا بحکومت سمرقند معین فرموده و امیر حاجی سیف الدین را جهت ضبط دیوان
پیش او بازداشت و امیرزاده اسکندر با وجود صغر سن فرغانه کان و حدود مغولستان کذاشت و امیر

خدایداد حسینی و بیدی بیک بن قرلعاج و امیر شمس الدین بن عباس را در آن حدود فرمود که در امور کلی
با میرزاده محمد سلطان مشورت کرده هرچه صلاح ملکی دران باشد بتقدیم رسانند و چون خضر خواجه اغلان
وفات یافت و بواسطه نزاع فرزندان او شمع جهان و محمد اغلان و خدایداد مغول مغولستان بچند قسم
منقسم شد امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت شمرده عزیمت آن طرف نمود و از آبادانی کذشته بناحیت
بازمان رسید بعضی از الوس آن نواحی بایلی درآمدند و جمعی گریخته باقسو رفتند و این آقسو در آن حد
قلعه ایست پناه گاه روز نا امیدی امیرزاده اسکندر با لشکرهای آراسته بظاهر آقسو رسید و مردان
آن قلعه باستحکام آن چنان مغرور بودند که امکان نقصان در ایوان کیوان کمان میبردند و احتمال
اختلال بحال خود در خیال نمی آوردند علم جرئت برافراخته دلیران بمقاتله باز داشته بودند امیرزاده
اسکندر اسباب قلعه گیری از ملجار و خرنقب و انباشتن خندق و تراشیدن نردبان مرتب داشته
دوازده شبانروز جنگ کردند آن جماعت عاجز شده بجان امان طلبیدند امیرزاده اسکندر کرم نموده
لشکر را فرمود که دست از حرب باز داشتند و چون سپاه ظفرشعار از پای حصار پس آمدند مخالفان اشتعال
آتش قتال از سر گرفتند امیرزاده چون آتش شعله غضب برافروخته فرمود که لشکر حمله کرده بقهر و
غلبه قلعه را مسخر ساختند و مردان را کشته زنان و فرزندان را اسیر گرفتند و حصار را با زمین برابر کردند و از آن
جانب متوجه بای شدند که خدایداد مغول در آنجا میبود و بوقت فتح آقسو بار گذاشته بکوه برآمده بود
و امیرزاده اسکندر بای را فتح کرده حرم امیر خضرشاه حاجی ملک آغا را با دختر او اسین ملک آغا و غیرهما
اسیر و دستگیر کردند و سپاه منصور ناحیت کرسان و قطارم را تاخت کرده غنیمت بسیار و ایلجار آوردند
و امیرزاده اسکندر عزیمت نهایت مغولستان داشت امرا امیر خداداد و شمس میردی بیک و داود ک
و صدیق تابان راضی نشدند و گفتند ما را حضرت صاحبقران در موضع چون قشلاق فرمود اگر نمود آنجا
چشم زخمی رسد معاتب خواهیم شد ایشان عنان نگاه داشتند امیرزاده اسکندر بجانب ختن رفت و
ختنیان از آن سیاستی که در آقسو رفته بود فکر خطا کذاشته بایلی بیرون آمدند و امیرزاده اسکندر
بر عجز ایشان بخشوده مرحمت فرمود و روزی چند از پی یکران ختنی و سمنبران طمغاج در صحرای ختن
نوشاد و شادکامی گذرانده و از قوت دولت مطیع و دلالت سعادت مطاع مجموع قلاع و بقاع
آن نواحی را قلع و قمع کرده در ربقه انقیاد آورد و بجانب قراکول رفته بازگشت و از پری پیکران
المالیغ و دلبران قرقیز و بیش بالیغ چند ثغور معصوم بشیخ یساول جهت سوغات حضرت صاحبقران
فرستاده در بلاد شام باردوی اعلی رسید و همچنین تنسوقات پیش امیرزاده محمد سلطان و امرای

سمرقند

سمرقند فرستاد اما میان امیرزاده اسکندر و امرایی که از و تخلف نموده بودند منافرتی ظاهر شد و امیرزاده
محمد سلطان را از جرئت لشکر کشیدن او موافق نبود و آن رسید که گفتند امیرزاده اسکندر یاغی میشود
و امیرزاده محمد سلطان بامدکان فرستاده او را گرفتند و شرح این در سال آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی

نامه نوشتن صاحبقران بقیصر روم و عزیمت نمودن بر قتل پادشاهان آن مرز و بوم

قال علیه السلام
اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چون حکم ربانی بخرابی بعضی بلاد شام رفته بود والی روم ایلدرم بایزید
سودای فاسد بدماغ راه یافته بقوت و شوکت و بسطت ملکت که پدران او را نبوده مغرور شده پای از
حد خود بیرون نهاده از سر نخوت و غرور ایلچی بجانب طهرتن فرستاده پیغام داد که باید مطیع و منقاد ما شده
خزانه ارزنجان را بخزانه عامره فرستند و سخنی چند زیاده از مرتبه خود گفته امیر طهرتن این معنی را عرضه
داشت حضرت صاحبقران گرد آنحضرت تأمل فرموده دانست که او را غرور ملک بران داشته دبیر
روشن ضمیر را فرمود که نوشت رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره بحمد الله که ممالک ربع مسکون
در تحت تصرف ماست ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور مملکت بر نهج سداد گردنکشان جهان سر از ربقه
فرمان نمی تابند و سرداران عالم گردن در طوق حکم ما دارند و ما حال نسب و تبار ترا میدانیم
و اصل و اجداد ترا میشناسیم که منتهی بترکمان کشتیبان میشود اگر کشتی بحال در غرقاب خیال افکنده
بادبان جرئت فرو گیری و در ساحل سلامت لنگر اندازی تا از تلاطم امواج محنت غرق دریای ملامت نشوی
ترا بهتر باشد حد خود نگاه دار و پای از اندازه گلیم خود بیرون منه و بواسطه آنکه با لشکر فرنگ جنگ و حرب
جهاد کمر اجتهاد بسته اصلا متعرض ولایت تو نشدیم تا از مرور لشکر منصور غبار فرار بر دامن روزگار
مردم آن دیار ننشیند و نعوذ بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد اکنون قدم در مقام
فضول منه و بسخنی که از حد تست مگوی و چیزی که ترا نمیرسد مجوی بلا را بزور بخود مکش و قدر عافیت بدان

بیت مکن آنچه هرگز نکرده است کس ۞ بدین رهنمون تو دیو است و بس ۞ عقل را کار فرمای و در بلا و فتنه
بر خود مگشای اترکوا الترک ما ترکوکم معنی مران و بر حذر باش که آشوب بلایی آید و الفتنة نائمة
بخوان ع فتنه آن بهتر که بگذاری بخواب ۞ چون نامه ترتیب یافت و دانای کاردان بجانب روم شتافت
و بایلدرم بایزید رسیده نامه رسانیدند ایلدرم هم از سر نخوت و غرور سخن گفته جوابهای درشت داد
و گفت مدتیست که مرا داعیه محاربه او هست و بر آن عزمم که اگر او باین طرف نیاید من بر سر حد تبریز و
سلطانیه آیم شعر ببینیم تا دور گردان سپهر ۞ کرا بر سر آرد ز رستی بمهر ۞ و یا گردش چرخ ناپایدار ۞
کرا کرده خواهد درین کار خوار ۞ حضرت صاحبقران چون جواب ناصواب ایلدرم بایزید شنید

واضحست که مواد فساد که در دماغ او انعقاد و انجماد یافته بجز قلم تحریر و رقم تقریر علاج نپذیرفت بیت
اینجا رسول و نامه نیاید بکار :: شمشیر دوردست بکار کرد می کند :: آنحضرت نائره غضب اشتعال یافته با سپاه
برق جوش رعد خروش متوجه بلاد روم گشت و در حوالی ونیک حضرات عالیات سرایملک خانم
و خانزاده و دیگر حرمها را با امیرزاده الغ بیک بعنده امیرزاده عمر و خداداد برادر بزرگ امیر ...
و مولانا قطب الدین قرمی بجانب سلطانیه روان شدند و سپاه قیامت پاس بجد و جهد سیواس آمده
هوای ارز روم از غبار موکب گیتی گشای غطرسای گشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سایبان مالامال
شده کوه و دشت را میلا میل فرو گرفتند و امیر طهرتن با گروه انبوه ضمیمه لشکر قیامت اثر گشته ...
پادشاهانه مخصوص شد و رایات ظفر آیات براطراف سیواس محیط شدند و آنجا بسامع جلال پیوست که
پسر ایلدرم بایزید که رنجی با تیمور تاش که از عظمای امرای روم بود با سپاه گران عازم سیواس شده
و چون آوازه لشکر منصور شنیده اند بطرف روم عود نموده اند حضرت صاحبقران امیر سلیمانشاه
و امیر جهانشاه و شیخ نور الدین و سونجک و سید خواجه و دانه خواجه را با لشکر فراوان بجانب مخالفان
روان فرموده و سپاه ظفر پناه ایلغار کرده از قیصریه گذشته بدیشان رسیدند و بر ایشان تاخته
و سپاه ایشان را پریشان ساخته تمام آن حدود و نواحی را غارت کردند بیت بسی افگندند بر خاک ...
گریزان شده آنکس که از تیغ رست :: به بر زدند آن مرز و بوم را :: بشد شهره زان قیصر روم را :: و لشکر منصور
با غنایم نامحصور در ظاهر سیواس بسپاه فلک اساس ملحق شدند و شهر سیواس را علاء الدین کیقباد سلجوقی
عمارت کرده بود و بنای دیوار ده گز به سنگ تراشیده برآورده و بیست گز ارتفاع داده چنانچه سر او ...
شش گز عرض داشت و در سر حد گز و دویست گز را ساخته متقابها از سنگ نهاده و در جانب
شرقی و شمالی و جنوبی آن قلعه زمینی بود که از زمین آب بر می آمد و امکان نقب زدن نبود اما طرف
غربی قابل نقب بود حضرت صاحبقران بدان جانب فرود آمده و سپاه ... از لشکر قوم فساد ...
حاضر شد و ایلدرم بایزید مصطفی نام امیر را با چهار هزار سوار نامدار در ان شهر گذاشته بود
حضرت صاحبقران فرمود که از اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق برافراختند و در برابر
دروازه عراق طور ساختند و شهر را محاصره کرده جنگ انداختند و نقبچیان زرین چنگ ...
و درنگ نقب کندن مشغول شدند و از طرفین شراره شبانروز آتش قتال اشتعال یافت و ...
جنگهای مردانه کردند و نقبها پای دیوار رسیده آتش زدند و برجها را درهم شکسته بزخم سنگ عراده
و منجنیق باروی آن از اقبال ساختند و فغان از اهل شهر بر آمده فتح نزدیک شد و والی آنجا مصطفی از سر عجز

بحاری

بحاری که بیرون آمده آنحضرت نور ایمان امان بخشیده و سادات و علما و اکابر و اشراف شرف بساط بوس
یافته حکم جهان مطاع نافذ شد که ارمنیان ... که مانده و اکثر شهر از ایشان بود اسیر کردند
و سپاهیان را که چهار هزار سوار بودند در چاهها کرده و خاک بر ایشان ریخته هلاک ساختند تا عبرت ... دیگران
دیگر شده مغرور و پندار در چاه ادبار نخسپند و حصار سنگین سیواس انهدام و اندراس یافته با زمین هموار کرده
و از عمارات عالیه اثر نماند درین اثنا بسمع اعلی رسید که سلطان احمد که از بغداد گریخته بود و باتفاق قرا یوسف
عازم روم است و ازین نواحی میگذرد آنحضرت فوجی از سپاهیان ظفر پناه را بقصد ایشان فرستاده تا ...
احمد رسیدند و خواهر ... سلطان دلشاد و زنان و دختران ایشان را اسیر و دستگیر کرده او خود را از ان ورطه
بیرون انداخت و بایلدرم بایزید رسانید و سپاه ظفر پناه سالم و غانم بازآمدند **تسخیر قلعه سیواس و آبلستان**
و ملطیه و آنجاها حضرت خدای شناس در ان زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر سیواس مشغول بود
مفسدان آبلستان احسان لشکر را باز دیده و بیم ندیده ... خرطوم فیل ...
بلا را پیش رفتن و مرکب ادبار را پیش گرفتند آنحضرت را چون از امور سیواس فراغت روی نمود
عزیمت ولایت آبلستان فرمود ع که واجب شد طبیعت را مکافات :: و امیر طهرتن را بجانب ارزنجان
اجازت فرمود که از ان سرحد باخبر باشد و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه ملازم رکاب ظفر انتساب
ساخته بآن ولایت فرستاد تا آنکه آنجا خبر یافته گریخته و سپاه منصور بایشان رسیده مخالفان بکلی
از هم فرو ریخته و مال و منال و چهارپای بسیار بدست مبارزان نصرت شعار افتاده ...
بازآمدند و آنحضرت قاصدی بملطیه فرستاده اهالی آنجا را بایلی و مطاوعت دعوت نمود و حاکم آنجا
پسر مصطفی که والی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را محبوس ساخت و آنحضرت وقوف یافته
عزیمت نمود و آن روز بدبختان عار فرار اختیار کردند و ... گردون ماثر ملطیه را احاطه کرده
در روز مسخر ساختند و ارمنیان را اسیر و برده گرفته و مسلمانان را از زن و فرزند آزاد کرده بحال امان ...
شدند و آنحضرت امیر جهانشاه را با امرای نامدار بقلعه کماخ فرستاده از ملطیه تا آنجا قلاع بسیار فتح کرده
غنیمت بیشمار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و سرگردن کشان و گردن سرکشان را در
طوق اطاعت نرم ساختند و غایت پادشاهانه ملطیه را بامیر قرا عثمان ارزانی داشت و در ان زمان که سرحد
روم و شام منقاد و مسخر شده آوازه فتوح نامدار باقطار عالم رسیده سرداران ممالک را چشم حیرت
بر راه انتظار که تا از پس پرده غیب و نقاب لاریب چه روی نماید شعر سر از نقش آرد زمانه بدود
کی چنانکه در آینه تصور ماست **فرستادن صاحبقران ایلچی بجانب مصر و جواب ناصواب ایشان**

[illegible]

بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اصحاب سرایر چون آفتاب عالمتاب واضح و لایح باشد که چون
ارادت حق جل و علا بوجود امری تعلق گیرد اسباب آن بظهور آورد و بحکم قضا و قدر راند و
جوهر گرانمایهٔ عقل را از خزانهٔ دماغ بستاند و آینهٔ رای روشن خردمندان را بغبار فکرهای پریشان تیره
گرداند بعد از اجرای حکم قضا عقل ایشان را باز دهد تا بفکر صواب معترف شوند که خطا کرده اند و اشارت
بدینست قوله صلی الله علیه و آله و سلم اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم
بنابرین مقدمه ارادهٔ ملک علام شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته ایشان را ابتدا بسر و رای ایشان
بازگذاشت تا بیدی افعال مستحق وبال و نکال شدند و کتاب آسمانی ازین حال خبر میدهد حیث قال عز
من قائل اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و تمام
این کلام منوی بسطی و اختتام خواهد یافت و آنچنانکه حضرت صاحبقران در سنهٔ ۷۹۵ که فتح بغداد و
عراق عرب فرمود خواجه شیخ ساوه را که حسب عالی و نسب معالی آراسته بود و منشی پادشاه مصر الملک الظاهر
برقوق فرستاد چنانچه در سال مذکور شرح آن مسطور است و چون ایلچی بجهت کار از حدود شام
رسید او را موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بی سابقهٔ عداوتی بسعی سلطان احمد جلایر که
آن زمان در مصر بود بقتل ایلچی حکم فرمود با آنکه رنجانیدن ایلچی برسم شرعی و عقلی و یوسون ملکی
و ملی روا نیست شعر کشتن بر ایلچی و هم بند نیست :: جز این سرکه گوید خردمند نیست :: آن بیگناه را بزاری
تمامی بلا زمان کشتند و از شومی عاقبت آن خیره نشنیدند و العجب که حکایت ایلچی و بازرگانان
که چنگیزخان فرستاده بود و سلطان محمد خوارزمشاه ایشان را کشته شنیده که بسر کجا بازنهاد
تا دیگران عبرت گرفتند و امثال این احوال از شواهد سلب عقول تواند بود که مضمون حدیث
فرخنده با آن اشارت فرمود ع بلی هر چه فرو میهلد قضا برده :: مرتبهٔ دیگر که حضرت صاحبقران
از ممالک دشت قبچاق و فتح آن بلاد براه دربند و شروان معاودت نمود اتلمش قوچین را در قلعه
اونیک گذاشته بود و او را با قرا یوسف محاربه واقع شده بحکم قضا و قدر دستگیر شد و قرا یوسف او را
بمصر فرستاد و برقوق او را مقید کرده بود و آنحضرت او را طلب داشته باز نداد و دیگر وقت
باز حضرت صاحبقران از حدود سیواس و ملطیه ایلچی با نامه پیش پسر برقوق فرج نام که بعد از فوت
پدر سلطان ممالک مصر و شام بود فرستاد مضمون آنکه از پدرت حرکات ناپسندیده چون قتل ایلچی
و قتل اتلمش بظهور آمد و چون او لباس حیات عاریتی سپرد میباید که بر خود و اهالی مملکت خود رحم
کنی و اتلمش را در زمان روان سازی تا از ظلام انتقام سپاه خون آشام بار و زسلامت اهل مصر

بشام

رسند و من میخواهم که لشکر با راحتی بشام آورم اکنون اگر بواسطهٔ غرور لجاج و عناد بخاطر راه میدهی
جمیع آن بلاد از ممر عبور لشکر منصور ویران خواهد شد و وبال خون مسلمانان در گردن او خواهد
بود چون ایلچی بحلب رسید ایشان ایلچی را موقوف داشتند و فرج بی فرجام از مصر فرستاد و ایلچی را
در قلعه حبس کردند و بقوت و شوکت خود فریفته شده اتلمش را نفرستادند و ندانست که پشه با باد برابری
نتواند کرد و ذره را در هوا وزنی نباشد نظم خطائی عجب کرد نادان فرج :: که شاخی بد از بیخ بربسته کج ::
همان به که سازم سخن مختصر :: مدر بد که بدر بدسپری مصر :: سخندان طوسی چه در خور نوشت :: درختی که
تلخ است او را سرشت :: حضرت صاحبقران از استماع آن جسارت خسارت مآل آتش غضب
اشتعال یافته عنان انتقام بجانب بلاد مصر و شام معطوف ساخت و اعلام ظفر اعلام متحیر آن ممالک
برافراخت چه ایلدرم بایزید با وجود دعوی شجاعت و جلادت درین مدت که لشکر منصور سیواس
و ملطیه را که داخل مملکت او بود تاخته در معرض انتقام در نیامد و دم در کشید آنحضرت عزیمت
سعادت انجام بطرف مصر و شام اهم و اولی دانست اما امرای بزرگ خواهان این معنی نبودند
باتفاق زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هند و پشتان واقع شده و گرجستان
مسخر گشته و چتر سلطانی سایهٔ همایون بر حدود روم انداخته مملکت روم و شام مفتوح ساخته اکنون مصلحت
جهان مینماید که لشکر منصور را اجازت یافته و یراق تازه کرده متوجه مملکت مصر و شام شود حضرت صاحبقران
بتلقین الهام ربانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر بفیض پروردگار قرین روزگار کرد و لشکر
بسیار و حشر بیشمار زیاده اعتبار ندارد همت عالی و عزیمت ثابت و قوت دل را اثرهاست و
بارها آزموده آمده که دولت چه کارها کرده است و حد دشوارها آسان ساخته همت بلند دارید
و دل در خدا بندید تا نصرت الهی امداد و مهمات بموجب دلخواه برآید امرا زبان بدعا و ثنا
گشادند و کمر بندگی بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند طنطنهٔ کورگه کوچ زلزله در زمین و زمان
انداخت و صدای برغو و کرنای گوش کیوان کر ساخت بیت بجنبید لشکر چو کوه از شکوه :: قیامت
بود چون بجنبید کوه :: تسخیر قلعهٔ بهنی بر دست لشکر قیامت اثر حضرت صاحبقران ممالک ستان
عزم تسخیر ممالک شام جزم فرموده امیرزاده شاهرخ را با جمعی امرا ملازم ساخته برسم ایلغار تعیین نمود
و ایشان بفرمان قضا جریان روان شده بقلعهٔ بهنی رسیدند و چون نگین در حلقه گرفتند و آنحضرت
نزدیک قلعه بر بلندی نزول فرموده و نشیب و فراز آن را بنظر احتیاط در آورد و آن قلعه در میان
دره بر آب بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل از تسخیر آن عاجز و اندیشه از فتح آن متجاوز بود

بیت بگو دفرو شد صد بار عقل دور اندیش ٭ که تا کمند نظر چون توان بران انداخت ٭ مرا طراف آن
برج و بارو ساخته و دروازه حصار بر دوخته اهالی آنجا باستواری آن مغرور شده و از عاقبت کار
غافل گشته از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند و ابواب بلا بر روی خود گشادند و در میان قلعه
منجنیق کردان ساخته از هر طرف که میخواستند سنگ می انداختند در ان حال حضرت صاحبقران
احتیاط قلعه میفرمود سنگی گران از منجنیق کردان انداختند چنانکه نزدیک خیمه خاص آنحضرت بر زمین آمده
و لغزیده بدرون خیمه افتاد و شعله خشم جهان سوز برافروخت لشکر منصور بعد از انکه اصل شهر را اکثر
ساخته غارت کردند و دایره وار گرد قلعه فرود آمده بسان مرکز در میان گرفتند و اطراف آنرا هم
امر انجش کرده بیت منجنیق نصب فرمود و در همان موضع که سنگ فرود آمده بود منجنیقی بزرگ ساختند
و اول سنگی که از ان انداختند بر منجنیق کردان مخالفان آمده خورد و در هم شکست و امثال چنین اتفاقات
از اظهر امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز
آمده باردوی همایون ملحق شد و نفت چیان در کار آمده کوهی چنانرا مجوف ساخته و نقبها بر سر جو بها
کرده آتش زدند و برجها افتادن گرفت متقبل نام بدیر سرانجام که از قبل ولات شام متصدی ضبط
آن مقام بود از دهشت آن واقعه مشکل چون مرغ نیم بسمل در طپیدن آمد و از مشاهده این احوال
اهوال بر اهالی قلعه مستولی شده سادات و علما با پیشکشها بیرون آمده استغاثت بحضرت شاهزاده
بردند و روی عجز بر زمین مسکنت نهاده و شاهزاده شفیع گشته ایشانرا بخدمت حضرت صاحبقران
آورد و آنحضرت شفاعت فرزند ارجمند را قبول کرده از خون مسلمانان درگذشت و همه را [illegible]
بازگشته سر منبر و روی زر را بالقاب و نام پادشاه جهان آراستند و چون از مهم بهنی فراغتی روی
نمود آفتاب چتر نصرت انتساب روی بعینتاب آورد شهری با نعمت فراوان و غله بی پایان عمارتهای
عالی بیرون اما از خداوندان خالی حصنی حصین و خندقی مغاک در عرض بیست گز و فصیل از کوه و از طرف
قلعه در زیر بارو کار از سنگ بود نقبها بریده و کوه را مجوف ساخته چنانچه دو سوار توانستی اندرون
گذارها ساخته تا هیچ آفریده بجنگ پیش تواند آمد و دیوارها از سنگ سفید برآورده و بر سر دیوارها منقار
نهاده و بر بالای خندق پل روان ساخته و مردم حسابی گریخته و اوباش باعتماد استواری حصار ایستاده
بودند لشکر منصور بیک حمله آنرا مسخر ساخته اهالی آنرا جمعی کشته و بعضی را از خون گذشته عمارت را
با زمین هموار کردند و متوجه حلب شدند جمع آمدن امرا شام در حلب و رسیدن لشکر ظفر شعار
بی مشقت و تعب حضرت صاحبقران ممالک ستان درین مدت که بتسخیر بهنی و عینتاب اشتغال داشت

آوازه

آوازه توجه رایات ظفر آیات رقم رعب و هراس بر صفایح خواطر اکابر و اصاغر ممالک مصر و شام
و حلب میگماشت تمرتاش که امیر الامراء حلب بود صورت حال بجانب دار الملک باز نمود و ایلچی
مصر فرمود که امرا اطراف شام و دمشق و انطاکیه و حمص و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس
و کرک و قلعه الروم و سایر مواضع در حلب جمع شوند که ما در عقب میرسیم و چون آن شهر نزدیک بود
در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آمدند و سودون ملک الامراء دمشق با سپاه گران رسیده تمور
تاش از دیگران داناتر بود با امراء اطراف مشورت نموده گفت این طایفه که حالا متوجه ما اند
حدیث پادشاه خویش چنگیز خان شنیده اند و باتفاق جهان گرفته ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت
اکنون هر کرا هر چه در خاطر آید بگوید تا قضیه استوار گردد جمعی مردم تجربه یافته گفتند این شخص مؤید من عند الله است
و بدر جاروی آورده بسحر ساخته و سلاطین ربع مسکون او را طوعا او کرها گردن نهاده اند و مخالفت
با او سبب پشیمانیست خود را خواب خرگوش مدهید و چون گفتار بگفتار در بند میفتید و امیه ترکستان
و خوارزم و خراسان و سیستان و مازندران و اصفهان و هندوستان پیش چشم دارید مصلحت
آنست که از راه اطاعت در آمده مصالحه طلبیم و پیشکشها و تنسوقات فرستیم تا مرحمت نموده روی
از ما گردانند و مملکت ما بسلامت ماند و بعضی جاهلان که بقوت و شوکت مغرور بودند مثل سودون و
وغیره از شنیدن این سخن اعراض نموده گفتند من باب خاب کار این مملکت بممالک دیگر نماند
حصارهای ایشان بیشتر از گل و خاک و از ما سنگ بلکه فولاد تسخیر حصاری با چنین بنا الهامیسر
نشود و از بسیاری لشکر و اسلحه او اندیشه مکنید بحمد الله که درین مملکت شصت هزار ده و قصبه است
اگر از هر جا دو کس بیرون آید جهانی لشکر شود و کمانهای ما دمشقیست و تیغها مصری و نیزها
عربی و سپرها حلبی و با این همه ایشان در صحرا اند و خانهای نمد و کرباس و ما در حصار و خانهای
سنگ و سیندان باز جمعی عقلا گفتند بازیچهای چرخ لعبت باز بسیار است جان و مال اهل و
عیال بتلف دادن از خرد دورست و صلح بسلامت نزدیک و باز فوجی جهلا گفتند در وقت حدوث
نوایب هر که عجز و شکستگی پیش آرد در بابا که خویش سعی نموده باشد درین قضایا دستگیر مردانگی
و پایمردی ثبات قدم ع تا پیش خدا و خلق معذور بود ٭ و بعضی مردم عجم که در میان ایشان بیک
معاش مشهور بودند رایهای حلبیان را مختلف دیده بی غرضانه گفتند ما از حال این جماعت که
متوجه شما شده اند خبر داریم این کار خرد مدانید و در جنگ تعجیل مکنید عربان این سخن شنیده
مجال از لعن کرده گفتند اینها جاسوسانند و میخواهند مملکت ما روزی مغول شود و عقل بیت

تدبیر منحصر شد و روزگار بر حال ایشان میگریست عاقبت قرار دادند که از شهر بیرون روند و زخم
تیر ناوک جواب خصم دهند والحق اگر درین فکر ثبات قدم نمودندی قضیه بدور و دراز کشیدی
حضرت صاحبقران از عتاب کینه و کوچ شتاب راند و چون بر تدبیر حلبیان و توقف وقایع
سمند جهان پیما کشیده داشت و مراق چنان دید که در عزیمت تعجیل نماید و کمر و راه راه
پیش آید **بیت** بمعرفت با هوش و رای درنگ ؛ که تیزی شتابی آرد بجنگ ؛ و در هر منزل خندق کنده
کاوها و سپرها و توره پیش میکشیدند تا خصمان دلیر شده چون از لطایف تدبیر و توقف ها شده
پنداشتند که عساکر گردون مآثر از ایشان اندیشه دارند بدین خیال فاسد از شهر بیرون آمده
نامردر وارده نزول کرده **ع** بهامون کشیده بدیده سرای ؛ وندانسته که **نظم** چو قطره بر ژرف دریا
برگای ؛ بدیوانگی ماند این داوری ؛ حضرت صاحبقران پنجشنبه نهم ربیع الاول حوالی حلب را معسکر
همایون ساخت و آفتاب لوای جهانگشا سایه دولت بر ان مملکت انداخت امیرزاده سلطان
حسین با چند نوکر بقراول دشمن رسیده هرچند مخالفان بسیار بودند دلاوران لشکر منصور
کمال جلادت نمودند و سه کس از دشمن دستگیر کرده بحضرت صاحبقران آوردند هم دران روز
امیرزاده ابابکر با شصت سوار دوچار لشکر بسیار از دشمن شده جنگی سخت کردند و از طرفین
بقایم ریختند و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از هیچ طرف قدم پیش ننهادند و روز پنجشنبه **شعر**
صبح صادق چو در جهان بدمید ؛ گل صد برگ آسمان بدمید ؛ و خورشید مشرقی نهاد بر جوم نجوم را از
میدان آسمان انهزام داد و حضرت صاحبقران را از میدان آسمان انهزام داد حضرت صاحبقران
رایات دولت برافراخت و جوانغار و برانغار مرتب ساخت و بنفس همایون اقبال مثال بقول در آ
نظم بفرمود تا پیش قلب سپاه ؛ بفیلان جنگی ببستند راه ؛ پیاده پس پیل کرده بپای ؛ ابا نیزه گرزهای
سرگرای ؛ سپرهای گیلی به پیش اندرون ؛ همی از جگرها ببارید خون ؛ پس پشت ایشان سواران جنگ ؛
بیاکنده ترکش بتیر خدنگ ؛ دست راست بقوت و شوکت امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
و امرا مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا چون کوه ممنوی و قبل آن سلطان حسین بود و آنحضرت فرمود که
یک تومان دلاوران نامدار بر بالای پشته که بر دست راست معرکه بود باز ایستند قرار آنکه اگر دشمنان
نیز یکبار گریزند ایشان لنگر وقار تمکین داشته از جا نجنبند و از ان جانب سپاه عرب و
شام و حلب با غلبه و ازدحام و تجمل تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند و از طرفین بصدای
کورکه و کوس غلغله در گنبد آبنوس انداختند راستی از سهم و صلابت آن حال دلها طپیدن گرفت

واز

واز ترس و هیبت آن قتال عقلها تیره و رایها خیره گشت از دست راست امیرزاده ابابکر چون
بضرب نیزه و گرز و شمشیر دست چپ مخالفان **ع** چون سر زلف بتان درهم شکست ؛ واز دست چپ
امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه میمنه دشمنان **ع** چو گیسوی خوبان بهم در شکستند ؛ سپاه منصور
از میمنه و میسره بر حلبیان حملهای دلاورانه کردند **نظم** زگیسوا با گرفته ز جنگ ؛ در آمد بمیدان
کین بی درنگ ؛ جهان گشته چشم خصمان غمش ؛ فکنده یکسر سلاح و درفش ؛ دگر سوی
سلطان حسین دلیر ؛ بر آورده از جان دشمن نفیر ؛ دشمنان رو بگریز آوردند و بار اندیشه انهزام
داشتند حضرت صاحبقرانی بعزم رزم سلطانی از قول جنبش فرموده سودون و تیمورتاش و
باقی مخالفان عاجز و حیران پشت داده روی بگریز نهادند و از دروازه منقوص بحلب درآمدند
ولشکر منصور در عقب تاختند چندان سوار و پیاده بهم انداختند که از کشته پشته بر آمده و دروازه
حلب از کشتگان چنان گشت که سوار و پیاده پا بر سر ایشان نهاده میگذشتند و اسب و استر را
مجال عبور نبود که بعضی پیادها خود را در شهر می انداختند و دوازده گز از تفاوت
دروازه بود و بعد از دو روز پای بر بالای مرده نهاده بر سقف میسود و لشکرهای اعراب که از
اطراف آمده بودند هر یک بجایی گریختند اکثر بطرف دمشق و عساکر منصور در عقب رفته چندان
بقتل آوردند که غیر یکسوار خبر بدمشق نرسانید و سپاه ظفر پناه غنیمت فراوان گرفته چون شاهین
گرسنه که در خیل کبوتر افتند و یا گرگ خشمگین که در رمه گوسفند کام خویش یافته مطلق العنان بشهر در آمده
و آتش غارت و تاراج در حلب زدند و مستوران پرده نشین را چون زلف بتان موی کشان
بیرون آورده هر یک دست خوش عفریتی از لشکر جان ستان خانه بر انداز که صورت عذاب
آسمانی گشتند و شنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد و خلایق چندان زر و مال و اسب و استر
و شتر و اقمشه و امتعه متغایر زدند که عقل از حساب آن عاجز شود و وهم از شمار آن متحیر گردد
بیت ها از زره از جامه هفت رنگ ؛ از آرایش بزم و از ساز جنگ ؛ ز گوهر فزون از شعور و وقوف ؛
ز زرینه آلات و سیمین ظروف ؛ بدینسان لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند **هزیمت امرای عرب**
و محاصره قلعه حلب چون سودون و تیمورتاش از آثار پرخاش لشکر فیروزی اثر گریخته بشهر آمدند و پناه
بقلعه بردند و چه قلعه کوهی از سنگ خارا سر باوج ثریا کشیده و خندقی عمیق سی گز عرض یک بدر سانیده
و پرآب چنانچه اجرا کشتی دران میسر بود و خاک ریزی از سنگ در صد گز بلندی چنان تند که رفتن
بران متعذر بود سودون و تیمورتاش پشت استظهار بمتانت آن حصار استوار باز نهاد و اهل قلعه

بجوش و خروش در آمدند حضرت صاحبقران بشهر در آمده در برابر قلعه نزول فرمود و لشکر پیرامون
خندق را فرو گرفته و بزخم تیر نگذاشتند که کسی سر از برج و باره بیرون کند شعر ز زاغ کمان گشته پر عقاب
عقاب ؛ دل دشمنان دیده تیر خواب ؛ و جاخویان بیکشب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کرده
و آب را بیرون برده چون باد از خندق گذشتند و بر خاکریز چون کبک دری دویده در سنگ دیوار
قلعه که بسنگ استوار کرده بودند نقب آغاز کردند مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحبقران
از انشاء او منقولست در آن وقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال اسلام او را پیش آنحضرت
آورده تربیت یافت نقل میکند که در آن زمان حالتی عجب مشاهده کردم که ذکر آن اینجا مناسب است
گفت در قلعه بر بامی ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت لشکر منصور مشاهده میکردم ناگاه
در قلعه باز شد و پنج مرد مسلح بیرون آمده آن مرد از اسلحها که بر میان بسته داشتند بر کشیدند
و دم آنگر زده بامردی ببالا رسیدند اهل قلعه چون آن حالت دیدند دم در کشیدند و دیگر کسی را زهره
نبود که از سوراخ نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد اهالی قلعه آن هیبت دیده بترسیدند و دانستند که
با حکم الهی ستیزه کردن و با دست قضا سر پنجه زدن کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند که از پیش
حضرت صاحبقران قاصدی رسیده مکتوب رسانید مضمون آنکه بتائید حق تعالی جهانی مسخر حکم ما گشته
و ممالک عالم بقبضه اختیار ما سپرده حصنها مانع نیست و حصارها دافع نه اگر بر جان خود ببخشاید
و در خون اهل و عیال خود سعی ننماید شما را بهتر باشد اهل قلعه دانستند که چاره جز تسلیم نخواهد بود
شود قین و تمورتاش با سادات و قضات کلید خزاین برداشته دروازها گشادند و بیرون آمده
پیش آنحضرت روی عجز و شفاعت بر زمین مذلت نهادند آنحضرت شود قین و تمورتاش را بند فرمود
و خزاین را دیوانیان ضبط کرده قلعه را که سر بعیوق بر افراشته بود و شرفات آنرا چون مجلس کان
در جیش انداخته و مدت پانزده روز لشکر منصور بتخریب دور و قصور آنکه ارایک جهان آن
رشک شرف و غرف آن بقصور مقصور بود و از حلیت نزهت دور با خاک کوی برابر ساختند و
زبان حال کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم بر ایشان خواند و خزاین قدیم و جدید
آنچه از اهل شهر بدانجا نقل کرده بودند در تصرف نواب آمد و چنانچه از مکارم پادشاهان سزد کرم
تیغ گیرند و بسر تازیانه بخشند بیت بسر تیغ ملک بگرفته ؛ بسر تازیانه بخشیده ؛ آن اموال و احمال را بر لشکریان
قسمت فرمود و بعد از پانزده روز بر بقایای رعایا رحمت نموده سپاه ظفر پناه از غارت و تاراج
باز ایستادند و اغروق و اثقال را با خزاین و اموال در قلعه حلب گذاشته و سید عز الدین ملک هزاره گیر

شاه

شاه شاهان والی سیستان و موسی طوی بوقا و سلطان محمود سرپان تیمور آقبوقا و سلطان ملک و
مراد قوچین و پاینده چوره و شیخ عمر تواچی را بضبط قلعه باز داشت و روی عزم جنود از تسخیر بلاد
شام آورد واللّه المستعان **تسخیر حمی و حمص و بعضی از قلاع شام بدست لشکر ظفر فرجام**
حضرت صاحبقران در آن زمان که در ظاهر حلب بود امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک را
بطرف حمی بایلغار مغلار روان فرمود و امرا شهر را گرفته فتح قلعه از جهت حصانت موقوف ماند
چون رای کشورگشای از تسخیر حلب فراغت یافت رایت فتح آیت بصوب حمص روان شد و در راه
چند قلعه مسخر ساخته چتر همایون سایه بر آن دیار انداخت اهل حمی از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده
کرده چاره غیر انقیاد ندیدند تبرکات و تنسوقات مرتب داشته بقدم مسکنت از قلعه بیرون آمدند و
شاهزادگان و امرا که پیشتر آنجا آمده بودند شفیع ساخته آنحضرت از جرم ایشان گذشت و حاصلات
آنرا بایشان ارزانی داشت و مدت بیست روز آنجا توقف نموده برفاهیت گذرانیدند و دیوانخانه جهت آنحضرت
در مدت اندک بنا نهاده باتمام رسانیدند و سپاهیان چند روز بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان
و چهارپایان از کوفت راه بر آسودند و بعضی امرا بطرف سلمیه و کنار فرات رفته بودند آن نواحی را
مسخر ساخته باز آمدند درین ولا امرا بعرض رسانیدند که لشکر منصور قرب دو سالست که در سفرند و بتو...
در مقاتله بوده و دشمنان لشکر بسیار و اسبان آسوده دارند اگر رای جهانگشای صلاح داند
در ساحل دریا بطرف طرابلس قشلاق کرده چهارپایان بیاسایند و اول بهار از سر قوت و
و اقتدار بدفع دشمنان مشغول شویم نفاذ این تدبیر هرچند در نظر صیرفی خرد که ناقد... بصیرت...
مینمود در محک ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر تمام عیار نمود بیت سر شیر دل چیره و پیلتن ؛ در آن داوری گفت
با خویشتن ؛ صواب آنچنانست کارم شتاب ؛ که از رزم دشمن نخیزم صواب ؛ و بموجب قضا جاری و
کتاب سبق رایات نصرت آیات بجانب حمص روان شد و یکی از امرا و بزرگ پیشتر برسم قراولی بحمص سبق
رعیت را نصیحت کرد مضمون انی لکم نذیر مبین باداء رسانید و از وخامت مخالفت ترسانید رعایا
نصیحت نیکخواهان بسمع رضا اصغا نموده چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر نگار مشکبار شد
اعیان حمص کمر انقیاد بسته بخدمات شایسته بشرف بساط بوس یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال
ایشان گشته مجموع را خلعت امن و امان بخشید **فرستادن امرای بزرگ احتشام بتسخیر شهرهای شام**
و نزول صاحبقران گردون غلام بجانب بعلبک حضرت صاحبقران از حمص نهضت نموده عزیمت
بعلبک فرمود و یک منزل رفته ناحیت تکزاری معسکر همایون شد و آنجا جمعی امرا بموجب فرمان قضا

خربان بطرف ساحل تسخیر صیده و بیروت روان شدند و موکب همایون بعلبک رسید و گویند آن شهر را
جنیان بفرمان سلیمان علیه السلام از سنگهای بزرگ ساخته اند چنانچه یک سنگ بزرگ که در طرف باغستان
بر گوشه دیوار قلعه بود پیموده اند یکطرف بیست و شش گز بود و از طرف دیگر شانزده گز در ارتفاع هفت گز
بگز شرع و بعلبک مسخر شده از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکر را فراخی در معیشت پیدا آمد و امیر
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک با سی هزار سوار بموجب فرموده صاحبقران کامکار متوجه
جانب دمشق شدند و چون آن شهر نزدیک کوه بود و ایام سرما و زمستان روی نمود آنحضرت از آنجا
عزیمت دمشق فرمود **عزیمت نمودن صاحبقران از بعلبک بطرف دمشق و مسخر شدن آن**
حضرت صاحبقران روز یکشنبه سیم جمادی الاولی که آفتاب در ششم درجه جدی بود از ظاهر بعلبک
نهضت نمود و یک منزل رفته بقصد زیارت حضرت نوح علیه السلام بکرک فرمود و سعادت زیارت بجا
آورده عازم دمشق شد و امرا که بطرف صیده و بیروت رفته بودند آن نواحی را تاخته سالم و غانم باز آمدند
و درین مدت که اهالی شام از عزیمت صاحبقران گردون غلام آگاه شدند پیوسته فرج پسر برقوق را
که صاحب تخت مصر بود بر توجه جانب دمشق ترغیب مینمودند تا درین وقت که گریختگان حلب و شام رسیدند
نفیر(?) علم برخاست و صبح و شام فرج با هتمام استدعا مینمودند و او لشکر جمع آورده با شوکت تمام پیش از
ادراک عقول و اوهام عازم شام گشت **بیت** برافراخت فرمان ده مصر و شام * بیاراست بر کین رایت انتقام *
و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و قلعه شرایط احتیاط بجای آوردند و از فریب نفس با تمحیی(?) مزور
زبان آور که از تلبیس الملبس بصورت اهل فقر بر آمده بود و جاهلی فدایی با خنجرهای زهر آلوده همراه
کرد که برسم رسالت پیش حضرت صاحبقران آیند و هرگاه فرصت یابند دست بردی نمایند و
آن مفسدان شرف بساط بوس یافته ادای رسالت کردند و خواستند سعادت قربت آنحضرت
بدانند نشانه(?) امید میسر شد اما چون حفظ الهی نگاهبان بود کاری نتوانستند کرد صاحب اعظم دستور
معظم خواجه عماد الدین مسعود سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه علیا داشت در حق آن مفسدان گمان
شده گو اشیا(?) که نزد ایشان بازجستند و دشنهای زهر آلوده در ساقهای موزه‌های ایشان یافتند و آن بی
سعادتان جز اعتراف چاره ندیدند آنحضرت شکر الهی بجای آورده صدقات بمستحقان رسانید و فرمود
که هرچند در یاسا بر ایلچی کشتن نیست اما این یک شخص که باندیشه بغی و ضلالت خود را بصورت اهل
نموده بغایت شریر و فتنه انگیز است او را بهمان دشنه زهر آلود کشته بسوزانیدند و آن دو شخص دیگر را

کوش

کوش و بینی بریده گذاشتند و حضرت صاحبقران با لشکر دریا جهان متوجه دمشق شد و در دامن پشته که
قبة سیار اشتهار دارد معسکر همایون مقرر شد و آنحضرت بر بالای پشته بر آمده ظاهر آن بلده را احتیاط
فرمود و منتصف جمادی الاولی قراولان بهم رسیده جنگی عظیم کردند و جمعی کثیر بقتل آمدند و بعضی شامیان
صبح حیات بشام ممات رسیده گرفتار گشتند و قهرمان تمر بقتل شامیان اسیر شده و شود(?) قین(?) و بند را
که از حلب آورده بودند فرمان داد و همه را تیغ گذرانیدند و سپاه منصور کوچ فرمود و بطرف راه مصر و کنعان
که صحرایی گشاده بود قرب فرسنگی رفته فرود آمد و در پیش لشکر حصاری بقد آدمی از سنگ بر آوردند
و خندق کنده قراولان بیرون رفتند و دلاوران که شب پاس داشتند معین شدند و درین اثنا
صورتی غریب روی نمود و آن چنان بود که امیرزاده سلطان حسین بهادر که چند جا سخن دلیری او گذشته
در حال مستی باغوای مفسدان از لشکر منصور روی گردان شده متوجه دمشق گشت و دمشقیان
او را بحرمت و آیین سلطنت در آورده مقدم او را مقدمه ظفر پنداشتند و ارکان دولت
والی مصر فرج بن برقوق موافقت او را اندفرج فرج بعد الشدة انگاشتند و الحق اهل شام را بوجود
او استظهار تمام روی نمود و صبح اقبال از افق آمال بر آمد **ع** روز نشاط آمد و بگذشت شام غم *
حضرت صاحبقران از وجه مردم خراسان پادشاه توران اشاره رسالت پیش والی مصر فرستاده
پیغام داد که عزم جزم ما در کار ها داشته اید و همت عالی ما در قضایا شناخته و دانسته‌اید مردان ناموس
ع همکار جهان ناموس و نام است * بکرات آلمش را طلب کردیم نفرستاده بدین موجب آن شد که باین
دیار آمدیم **بیت** ستیزه بجایی رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن * و با این همه اگر از عاقبت
کار اندیشیده او را باز فرستاده و قضیه گذشته را تدارک نمایند و سکه و خطبه بنام و القاب ما بیارایند
درباره خود نیکویی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشند و باب دوستی گشاده عرض و
مال خود نگاه داشته باشند و گرنه لشکر خونخوار دمار از زمین دیار بر آرد **نظم** طریق مدارا و راه ستیز *
کران است خیز و زین رستخیز(?) * بنودم تو عقل را کار بند * و زین هر دو راه آنچه خواهی پسند * و شیفتگان(?)
فرستاده را بخلاف گذشته معزز داشته مراسم اکرام و شرایط اهتمام بجای آوردند و جماعت
آتشبازان و رعداندازان و چرخ کشان و ناوک زنان که پیش ایشان قدری دارد و اینجا(?)
لعب را در ان دیار مسیو رند(?) بر ایلچی عرض کردند و ندانستند که ازین قماش بیشتر از دو هزار
مردان کار آزموده جنگها دیده در اردوی همایون بودند و فرستاده را خدمات شایسته کرده
جمعی ایلچیان بدرگاه عالم پناه فرستادند و موقف رسانیدند که ما بندگان اطاعت و انقیادیم و آلمش را

چون روز دیگر بحضرت فرستاده آنچه وظیفهٔ فرمانبرداری و طریقهٔ اطاعت داری باشد بجای آوریم و بتقدیر
وسع رضای حضرت صاحبقران طلبیم آنحضرت ایلچی را نواخته و بتشریف و انعام مکرم ساخته وعدهای
نیکو داده خوشدل باز فرستاد و خلایق از سخن صلح شادمان شدند عزیمت صاحبقران بجانب غوطهٔ
دمشق و بیرون آمدن لشکر از شهر و فتح آن کشور بفرمان خالق اکبر چون مدت ده روز لشکر
فیروز در منزل غربی که در جانب دمشق بود توقف نمود و دران یورت جهت چهارپایان علف نماند
یورتچیان بعرض همایون رسانیدند که در طرف غوطه که شرقی دمشق است آب خوشگوار و علف بسیارست
اگر درین چند روز که مهلت طلبیده اند اردوی همایون بآن طرف کوچ کند مناسب مینماید حضرت
صاحبقران بنهضت لشکر منصور فرمان داد و آن سپاه گران ع بجنبید چون کوه از جای خویش
و چون بر حسب ارادت حق تعالی حکم قضا و قدر بخرابی آن دیار امضا و اجرا یافته بود این خیال در
مرآة خاطر مشقیان جمال نمود که لشکر منصور خایف و هراسان شده فکر گریز دارند و بدین
فریب و غرور با خود خیال بستند که در وقت کوچ از ضبط لشکر و ترتیب قلب و جناح عاجز خواهند
بود اگر ما درین فرصت با حشری عظیم حمله بریم هر آینه ظفر مارا باشد و تا قیام قیامت ما این نام
تمام است تقدیر بر تدبیر ایشان میخندید و اجل بر امل ایشان میگریست و ندانستند که روی ظفر در آیینهٔ
نصرت حضرت صاحبقران خواهد بود و از هلاک سپاه شام صبح دولت آنحضرت خواهد دمید تمام لشکر
شام از خواص و عوام تا اوباش و لیام با ازدحام تمام از شهر بیرون آمدند ب حشری همه از عوام الناس
بیش از اندیشهٔ گمان و قیاس ؛ الحق حصاری دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت مجموع سلاح پوشیده
و تیغ و خنجر کشیده کمان و تیر و گرز و شمشیر و سپر و چماق و چوب دستی و طابان بر داشته و
صورت غلبه بقلم سودا و جهل مرکب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت و غلبه بمرتبهٔ رسیده که چنان
و چندان در یک محل هرگز کسی ندیده و نشنیده و مردم رسیده و مبارزان کاردیده متفکر گشته
و نزدیک بود که سر رشتهٔ اختیار از دست تمکنت دلاوران نماند از بیرون رو حضرت صاحبقران
چون شکستن عهد و پیمان و عدم وفای ایشان دیده دانست که روز اهل شام شام غم انجام بدل شود و
صبح سعادت نشان پیش از طلوع غروب خواهد نمود آنحضرت پناه بعون اله آورده و با پنجاه نفر پیادگی
پشته فرود آمده و بعادت معهود دوگانه از برای یگانهٔ حقیقی ادا کرد و نذر بود که خوان آورده
طعام کشیدند و تغافل کنان نظارهٔ لشکر شام مینمود و چو انغار لشکر خون آشام تمام رسیده سپاه
نزدیک آمد آنحضرت مراول و منغلا معین ساخته فرمود که بعضی از آن پنجاه نامدار که در رکاب آن

مؤید کامکار بودند هر یک صد مرد از جوانغار و برانغار و تول اختیار کرده روی بدشمن آوردند و از
برانغار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا
بمقابله و مقاتله درآمدند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه
و امیر غیاث الدین و امیر توکل و امیر یادگار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و
پیر علی سلدوز بجان بازی و سر اندازی تیغ آختند و دست افراختند و باقی لشکر منصور بکوه
داده چالشگاه داشتند و خیمه و خرگاه برافراشته فرود آمدند و چتر همایون بال اقبال گشاده شهباز ظفر
در پرواز آمده و در پیش لشکر چرکنده از سنگ حصاری بقد آدمی بر آوردند و لشکر با جیبا پوشیده
گروها گروه بل کوه کوه صفها آراسته در برابر ایستادند و از یمین و یسار یکبار بر دشمن حمله کردند نظم
دو لشکر چون دو کوه از جای جنبید ؛ وزان هیبت زمین و کوه لرزید ؛ ز هر سو روی در رو باز خوردند ؛
بکوشش بازوی کین باز کردند ؛ بخونریزی روان شد تیر دلدوز ؛ ولی میخست و جانی میستد مزد ؛
دمی در گوش مردان کرده سوفار ؛ سخن میگفت کاینک نوبت کار ؛ نشان جاسوسی و لها نموده ؛
زبانی داده و جانی ربوده ؛ نی ناوک نوای زار میکرد ؛ نوای او بدلها کار میکرد ؛
خدنگ از سینه دل میکرد غارت ؛ کمان میکردش از ابرو اشارت ؛ مبارز تشنهٔ شمشیر میگشت ؛
بخون آشنای از خود دلیر میگشت ؛ جگرها از بلارک چاک میشد ؛ کمر دون بابک جاکا جاک میشد ؛
همی خندید زخم از میکل مرد ؛ بخنده کرانه خونریز میکرد ؛ بگرمی جوشنان چون برق گشته ؛
میان آب و آتش غرق گشته ؛ اجل و اهل کشتن جست کرده ؛ زمین منفذ بخوردن جست کرده ؛
تن افتادگان میداد در گل ؛ صلای کرکسان از دیده و دل ؛ شکمهای که میگشت از سنان سیر ؛
چو برگ گندنا میخورد شمشیر ؛ و سپاه ضرغام صولت بهرام سطوت بنیروی دولت و زور بازوی سعادت
سپاه شام را انهزام داده صبح غایت از مطلع فتح و نصرت حضرت صاحبقران لمعان نمود و چون
آفتاب تیغ گذار دشمنان بی اندازه را ذره وار تار و مار ساختند و مخالفان را تا باغات و عمارات آنجا
بسیاری بقتل آوردند و از پیادگان کشته بر رهگذار شهسواران لشکر نصرت شعار را گذار دشوار بود
و خلق کثیر اسیر شدند و در اثنای کارزار امیرزاده سلطان حسین که میسرهٔ لشکر شام بفرزندی او را آورده
در برابر امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند و او
تعریف خود کرده تولاق قوچین که از بندگان حضرت شاهرخی بود او را عنان گرفته پیش میرزاده
شاهرخ آورد و این خبر بآنحضرت رسیده حکم مهیب از موقف تادیب بقید او اطلاق یافت و بعد از

چندروز بشفاعت امیرزاده شاه رخ از قید خلاص شده چوب یاساق زدند اما در حبس شرمندگی محبوس
ماند مجال بدر آمدن مجلس همایون نداشت ع کز گناه خجل شدند شرمسار هست • و این محاربه نوزدهم
جمادی الاولی وقوع یافت جنگ دویم با امرای شام و مسخر شدن شهر بدست پادشاه گردون غلام
حضرت صاحبقران ظفرقرین روز دیگر ع صبح صادق چو در جهان بدمید • از معسکر فیروزی اثر
نهضت نموده در دو اسب شته فرود آمد و روز دیگر فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکرها کمر و آستین
روان شوند بیت خروش کوس با بانگ نای برخاست • زمین چون آسمان از جای برخاست • و فیلان
کوه پیکر عفریت منظر چون دریای جوشان و ابر خروشان بسلاح آراسته و صندوق و قبها بسته و
رعد اندازان و نخش افکنان بر پشت فیلان مرتب داشته و بر روی خرطوم و گوشها صور مختلفه کشیده
در پیش عساکر گردون مآثر میرفتند شعر هیکل فیلان بزمین خم فکند • زلزله در عرصه عالم فکند • بچشن خرطوم
بسان کمند • اژدری افتاده زکوه بلند • بانگ بلندش زده باره عد کوس • ابر بلندش بقدم داده بوس •
سپاهی در طول از جوانغار تا برانغار چهار فرسنگ با چنین صفوف از پیلان در پیش در اثنای راه مصطبه‌ای
بلند که بر شهر مشرف بود برآمدند و صفها آراسته و تیغها کشیده و کوسها کوفته و سورن انداختند اهل
دمشق چون خروش بسان فزع اکبر شنیدند و حشر لشکر نمودار دشت محشر معاینه دیدند با حسرت تمام
بند بر آن کار قیام نمودند و سپاه ظفرپناه نزدیک شهر بر کنار جوی مغاک که همچون خندقی بود فرود
آمدند و از توره و گاوسر و سه پایه مانند حصاری ساختند و بهادران تندخوی کینه جوی از جوی
گذشته در برابر دشمن صف کشیدند و دشمنان اگرچه بسیار بودند و آلات حرب و اسباب طعن و ضرب
بیشمار مینمودند اما از هراس روز گذشته اندیشناک بودند و مجال پیش آمدن نداشتند و والی مصر با امرای
بزرگ مثل نوروز حافظی و یشبک و سودون تاز و شیخی خاصکی مشورت نموده فرمود که درین وقت مصلحت چیست
بعضی گفتند هرچند چشم زخمی رسید شهر و حصار برقرار است و دلاوران نامدار بسیار ثبات قدم
نموده شهر و قلعه را نگاه داریم و جمعی عقلای کاردیده گفتند خود را بازی میدهید در آن حالت که این جماعت
بی رعایت حزم و محافظت کوچ میکردند و شما با عقب تمام از قفا در آمده قصد ایشان کردید دیدید
که حال بچه رسید صلاح عزیمت مصر است چه در دمشق و شام لشکر عوام بسیارند اگر جنگ کرده اهل
و عیال و عرض و مال شهر نگاه دارند فهو المراد و الا ما باری ازین بلا خلاص یافته باشیم مر را این سخن
معقول نموده برین قرار دادند و جهت تسکین لشکر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحبقران فرستادند
که آنچه دیروز واقع شد بی اختیار ما بود عوام لئام بران اقدام نمودند و ما ع برهانیم که بودیم و هستیم

خواهد بود • اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند فردا هرچه مطلوب باشد بجای آورده عذر گذشته
خواهیم آنحضرت یرلیغ ارزانی داشت تا سپاه ظفرپناه ع بمنزلگه خویش باز آمدند • و چون سلطان
ممالک صبح و شام از میدان سپهر مینافام بجانب مغرب عزیمت نمود و غراب غروب چهره جهان
بقیر و قطران اندود و عقل دوربین در بیابان اندیشه سرگردان گشت و وهم تیزتک در تیه ضلالت حیران
شد فرمانفرمای مصر و شام فی ستر من الظلام بجانب مصر طریق انهزام پیش گرفت بیت برفت و
بیستاد و بیگفت و بگریست • دوران روزگار چنین است چاره چیست • و چقماق از ایشان گریخته
پیش امیرزاده شاه رخ آمده و شرح واقعه باز گفت شاهزاده او را بخدمت صاحبقران روان کرد و
آنحضرت آگاهی یافته فرمود که امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر را
فرو گرفته تا کسی بیرون نرود و امرای نامدار سونجک و شیخ نورالدین و شاه ملک و الله داد و برندق و
علی سلطان و دیگر سرداران و بهادران در عقب مصریان روان شدند و بیشتر گریختگان را پیاده ساخته
بر خاک هلاک انداختند و باقی مال و منال و خیول و بغال و جمال انداخته میگفتند ع گریز بهنگام فیروزیست •
و حضرت صاحبقران چون روز شد فرمود که جمعی از سپاه ظفرپناه اطراف شهر را تاخته و لشکرها
بر ترتیب روان شده و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند و آنحضرت قصر ابلق که والی مصر
برابر قلعه ساخته بود منزل همایون فرمود و شاهزادگان و نوئینان و امرا و لشکریان در عمارات
ظاهر شهر فرود آمدند و محلات بیرون که احسن دمشق آنست در تصرف لشکر منصور درآمد و چندان اموال
خواسته و انواع اسلحه و اصناف اقمشه و امتعه گرفتند که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز
آمد و آنحضرت بصدق نیت بزیارت ام حبیبه و صفیه رضی الله عنهما که حرمهای محترم حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم بودند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه فرموده از روحانیت ایشان استمداد
و استعانت نمود و بمنزل همایون باز آمده و اهالی دمشق امجال جدال خیال محال نمود سادات و قضات
و مشایخ و معارف با اعلام و مصاحف بیرون آمدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده دروازها
گشودند و مال امانی قبول کرده چند روز جهت ادا مهلت طلبیدند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بلقب
القاب همایون زیب و زینت یافت اما اهل قلعه باب انقیاد بسته زبان تیر گشادند و رعد و ناوک و
عراده و منجنیق کارگر میفرمودند و الحق آن قلعه بود در غایت متانت و نهایت حصانت بنای آن از زیر
تا بالا از سنگهای عظیم برآورده خندقی بس کز عمق و پستی از غرض تخمینا و در انجا مردان مرد و حریفان
میدان نبرد زخم ناوک و قارورهای نفط میانداختند که کسی گرد آن گردد و حضرت صاحبقران ابتدا

براستخلاص آن گماشته فرمان فرمود که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و باقی فرزندان و امرای بزرگ شیخ
نورالدین و شاه ملک و بردق و دیگر امرا و تومانات پیرامون قلعه بترتیب کمر فرود آمده سرداران
بخش کردند و نقب زدن و منجنیق ساختن مشغول شده از چوب و غیره حصاری کردند و خندق برآوردند
و سه طلار ساختند که بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و خرکهاییش بر ده نقبچیان
و جانوران سعد تمام کار میکردند و از قلعه هرچند نفط و سنگ و تیر چرخ و ناوک می آمد بهادران زیادتر
سپرها در سر کشیده پیش میرفتند و منجنیقها در کار آورده سنگهای گران خلق بلاک و عمارتی خراب
میساختند و آن خیره رویان این سید دو کوفته بیشه و اربابا در حرص در برابر می آمدند و ماتع و تجر و طبلها
دستبرد مینمودند درین اثنا حضرت صاحبقران فرمود که همیشه میشنیدم که معاویه و یزید و حکام این ولایت
بوده اند و با اهل بیت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات محاربه کرده بقتل و اسیر رسانیده اند
و اهل شام موافق ظالمان بوده اند مرا عجب می آمد که طایفه از امت بهترین پیغمبران که بنور هدایت او
از ظلمت ضلالت رهیده باشند چگونه با خاندان او چنین بی ادبیها کنند اکنون آن نقل بتحقیق
پیوست چه درین شهر جهت هوا و هوس چندین عمارات عالی و قصرهای دلگشا و گورخانهای مکلف ساخته اند
و حرمهای بزرگ حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه که اینجا آسوده اند هیچ مردی را درین ششصد
سال همت آن نبوده که بر سر خوابگاه ایشان چهار دیواری سازد تا بقبه و عمارات دیگر چه رسد حضرت
عزت چگونه برین قوم بلا نفرستد و فرمود که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سران دو مزار بزرگوار ساختند
و اتمام آن بعهده اهتمام امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان
و منگلی خواجه بود و در مدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک تمثال استکمال یافت و فرمان همایون نافذ شد که
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و جهانشاه بجانب کنعان رفته چهارپایان اردوی
اعلی در حمایت رعایت ایشان بعلفخوار روان کردند و درین ولا قضات و ائمه و معارف از شهر بیرون
آمده عرضه داشتند که از عهده تحصیل مال امانی بیرون نمیتوانیم آمد ملتمس آنکه بعضی امرا بشهر در آمده بتحصیل
آن قیام نمایند حضرت صاحبقران فرمود که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و
نویسندگان صواحب عظام خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و امیر جلال الاسلام باندرون رفته در
دروازه را بگچ و سنگ برآوردند و باب الفرادیس را گشاده گذاشتند و باستحصال اموال اشتغال
داشتند ناگاه بیخبر و اختیار بتقدیر حضرت پروردگار آتش در شهر دمشق افتاده چت قضا ناگهان

آتشی

آتشی برفروخت ؛ همه شام را شعله قهر سوخت ؛ و پیشتر سالی یکبار و دو بار در شهر آتش می افتاد و قضات
و اکابر جمع آمده مینشاندند درین وقت که آتش افتاد مردم را جهت تحصیل اموال مجال نشاندن آتش نبود
و چند طبقه زیرین عمارات آن شهر از سنگ است اما چهار پنج طبقه بالا از چوب رنگ و روغن داده منقش
متصل یکدیگر است و هرگاه آتش اطراف شهر را فرو گیرد دفع آن دشوار باشد و آنحضرت فرمود که امیر شاه ملک
جامع بنی امیه را از آتش محافظت نمود و سقف آن از چوب بود و بالای بام از سرب گداخته اندوده ام
پرتو شعله قهر الهی بران تافت و منار شرقی مسجد که تمام از سنگ بود خاکستر گشت و فرو ریخت و مناره دیگر
بلسان نبوت بناره بیضا مذکور شده و وعده ورود یافته که نزول مهبط حضرت عیسی علیه السلام بر آن
خواهد بود با آنکه حملش از چوب است و طارمش یکه برآورده اند سلامت ماند و درین مدت پیوسته نقبچیان
در کار بودند و سنگهای بزرگ با آتش تافته و ریخته و بتیشه شکسته بیرون می آوردند و پیش از همه برج طارمه
که بلندترین برجها بود و سرکار آلتون بخشی نقب آن تمام شد و بموجب فرمان آتش در نقب زدند و برجی بارتفاع
بلندی چون قلعه کوهی فرو افتاد و سرای از جانب غربی در حصار کشاده شد دلاوران بقصد در آمدن
روان شده ناگاه برجی دیگر افتاده گرو برخاست و لشکریان توقف نموده حصاریان استعجال شده رخنها
محکم کردند اما خوف و بیم بر ایشان غالب شده در اضطراب افتادند و از خسارت جسارت یارای بیرون
آمدن نداشتند و هنوز تعلل مینمودند حضرت صاحبقران فرمود که در دیگر نقبها آتش زدند و یک طرف حصار
بیکبار افتاده بزدار کوتوال و کلانتران حصار از روی عجز و اضطرار بیرون آمدند و ذخایر و خزاین
سپردند و یزدار مرکردار بسیاسات رسید ع که ای بس از جنگ ناید بکار ؛ و اموال و اسباب فراوان و نفایس
و تنسوقات در تصرف دیوان اعلی آمد و از محصولات اوقاف حرمین شریفین غله بسیار در انبار بود
آنحضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع را البیع وقت فروختند و مبلغی که از آن حاصل شد بتسلیم خدام حرمین
کردند و ایشان را نوازش فرموده بجانب قدس روان ساختند و جندیان که غلامان شتر کس و حبشی و
زنگی و هندی برشاهزادگان و امرا بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر گرفتند و اهل حرفه را جدا کرده برامرا قسمت
نمودند که خانه کوچ بسمرقند برند و از اطبا مولانا جلال الدین و مولانا سلیمان را با کوچ بردند و باقی نقبها را
آتش زده بیکبارگی چنان قلعه عظیم از هم فرو ریخت و چون دمشق سوخته و خندق قلعه را با خاک راه برابر ساختند
فرمان عالی نفاذ یافت که دست از هلاک مردم باز داشتند و نقد رایج شامات که نقره مغشوش ظاهری بود
جهت تخفیف حمل کاه بسته مسکوک ساختند و تنکهای صد مثقال و پنجاه مثقال تا ده مثقال بنام و القاب همایون
مضروب شد و لشکریان چندان نقره بدار الضرب آوردند و باز آوردند که مبلغ ششصد هزار دینار کپکی

از حاصل و ارتفاع واصل شد و لشکر با هیوسون جابجا تا غزه و رمله رفته آثار تسلط و اقتدار بظهور
آوردند و در تخریب مساکن و غارت اماکن و تاراج مواطن هیچ باقی نگذاشتند مال اندوخته و دشمن انداخته
و دیار سوخته و کار برافراد ساخته فتحنامها با تنکهای دمشق که مجدد ابتغرالقاب همایون زیب و زینت یافته بود
بممالک فرستادند القصه دمشق خراب و ممالک بذخایر آن معمور شد لشکریان چندان نقود و اجناس از
اطلس و اکسون و مرتعات قبری و کتان رومی و نفایس اسکندریه و مصر و مغرب و خیول عربی و بغال
نامی و غلمان رومی و سرایی و بربری گرفتند که فذلک آن در عقد هیچ محاسب نیاید و چندان نقود و جواهر
ثمین از قلوه و خانهای بواب و اغنیا و متمولان بیرون آوردند که زمین صورت اخرجت الارض اثقالها
گرفت وارتجب چندان مالها وقال الانسان مالها والحمد لله علی آلائه العظام **معاودت نمودن**
صاحبقران از شام و طلب نمودن میرزا محمد سلطان و رسیدن بشهر تدمر بنای حضرت سلیمان ع
حضرت صاحبقران عالم ستان غره شعبان موافق اوایل سیلان ییل از قیبان که در غربی دمشق بجانب مصر
واقعست عزیمت معاودت نمود و حکم فرمود که اسیران دمشق و سایر ولایات را گذاشته کسی متعرض
ایشان نشود و امیر جلال اسلام باتمام آن مهم قیام نموده اسیرانرا بدرون دمشق رسانید و براه غاره
روان شده در غوطه نزول فرمود و حکم همایون نفاذ یافت که دو فرمان جهان مطاع مرقوم سازند یکی بنام
امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بود مضمون آنکه آن حدود را بعهده امیر خداداد حسینی و
پروی بیک ساربوغا گذاشته متوجه درگاه عالم پناه شود که تخت هولاکو خان نامزد استحقاق اوست مضمون
فرمان دیگر آنکه مهد علیا تومان آغا با فرزندان متوجه گردند و هر دو نشان بمهر همایون موشح گشته در
صحبت دانه خواجه روان داشتند و رایات ظفرآیات از غوطه دمشق کوچ کرده بعد از سه منزل بشهر حمص
و رعایای آنجا از جاده انقیاد انحراف نموده بودند و از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و
حضرت صاحبقران شاهزادگان و امراء عظام را بتاخت اطراف نامزد فرمود و از برانغار امیر
زاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین با ده هزار سوار بجانب شهر تدمر
که حضرت سلیمان علیه السلام بنا نهاده بود و عمارات از سنگ تراشیده برآورده روان شدند
و بشهر تدمر رسیده دویست هزار گوسفند از حشام ذوالقدر گرفتند و ایشان گریخته خود را ببادیه که
انداختند و لشکر منصور بازگشته از جول گذشته و بکنار فرات آمده بطرف بالای آب روان شدند و از
جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنجهزار سوار بطرف انطاکیه رفتند و بدانجا رسیده آب
عاصی را در راه انداخته بودند و گل و لای عظیم شده آنچه در آن حوالی یافتند غارت کردند و فنان

بصوب حلب تاختند و از قول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغای بوغای برلاس و تیمور خواجه آقبوغا و علی
سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بتاخت ترکمانان کوچک که در کنار
فرات بودند عزیمت نمودند و در حوالی قلعه آلروم بترکمانان رسیدند و مخالفان پای تهور فشرده دست
جلادت گشادند و چون مقاومت با لشکر فیروزی نتوانستند سرکشان بهروز بود و شیخ حسن پسر کبک
که کلانتر ایشان بود کشته شدند و دیگر برادران با اتباع روی اضطرار ببادیه فرار آوردند و غنایم بی‌حصر
بدست لشکر منصور افتاد و از جمله هشتصد هزار گوسفند بود بغیر اسب و شتر و دیگر فتوحات مجموع لشکر
با غنایم بی اندازه و فتوحات بلند آوازه در وقتی که آنحضرت از حلب بجانب ماردین بازگشته بود در لب
آب فرات باردوی اعلی پیوستند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون امیرزاده سلطان حسین در
ایلغار آثار جلادت اظهار کرده بود عنایت پادشاهی نقوش جرایم او را بزلال عفو تمام فروشست و
اجازت ملازمت کرامت فرموده بنظر التفات آنحضرت دیده دولت او روشنایی یافت و موکب ظفر لوا
چون بحمص رسید و در وقت عزیمت دمشق عمارت عالی در نظام آن ساخته بودند چنانچه گذشت همه بیان
که متفرق شده بودند جمع آمده و از عاقبت کار اندیشه نکرده آن عمارت را خراب ساخته بودند آتش خشم
جهانسوز زبانه کشیده فرمود که آن شهر را سوخته و مردم اسیر گرفته بهر خشتی که از آن عمارت کنده بودند
سرای عالی را عالیها سافلها ساختند و از انجا عازم حلب گشته و از دمشق تا حلب هشتاد فرسخ است و چون لوای
حلب معسکر همایون شد فرمان اعلی نفاذ یافت که عمارات آنجا بتخصیص قلعه را که عظیمی را چنان خراب
کردند که اثری باقی نماند و بعضی را سوختند و سید عزالدین هزار جریبی و جمعی امرا که در قلعه بودند
بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحبقران از حلب بچهار کوچ بکنار فرات آمد و سپاه منصور بکشتی و
شناو از آن آب گذشته احمال و اثقال گذرانیدند و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند و والی آنجا با پیشکش و
تنسوقات و خدمات شایسته بدرگاه عالم پناه آمد عاطفت پادشاهانه آن شهر و اهالی آنرا بخشید و چون
محل امیر قراعثمان رسیده سعادت بساط بوس یافت و آنحضرت از آنجا نهضت نموده میل شکار فرمود
و بعد از چند روز اصناف شکاری جمع آمده بتیغ و تیر و نیزه بسیاری کشته شد و بعضی بدست گرفتند و
در سر چشمه راس العین جرگه بهم رسید و خیمها از گوشت شکاری مالامال شد و ساغرهای مالامال بدست
ساقیان صاحب جمال در گردش آمد **شعر** بکف جام و در گوش بانگ رباب ❊ بر آتش سرین گوزنان کباب ❊
و از آنجا اعلام نصرت فرجام در جنبش آمده هوای روحها از روح وصول رایت جهانگشای روح افزای گرفت
اکابر و اعیان با تحفه و ایا مرون آمد ایمن و آسوده خاطر بازگشتند **نظم** جهان چو بجان ایمنی دادشان ❊

سوی شهر خوش دل ارسال داشتند ۵ و چون موکب نصرت شعار بر حصار ارمنیان که فرمود بر تیغ جهان مطاع
از موقف جلال نفاذ یافت که دیار اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساخته مال و منال و زن
و فرزندان ایشان را غارت کرده قلعه را با زمین هموار کردند و در آن اثنا مندو شاه خزانچی از جانب
سمرقند رسیده اخبار خوش رسانیدند و توکل خانم و تومان آغا از سمرقند و از سلطانیه نوکر سرای ملک خانم
آمده هدایا و تحفها گذرانیدند و عاطفت آنحضرت مندو شاه و نوکران حضرات عالیات را تشریفات
داده بایلاکات و مکاتبات بازگردانیدند و عزم جانب ماردین جزم فرمود **تسخیر قلعه ماردین و حصن کیف**
و نصیبین سابقا مذکور شد که ملک ماردین در قید اسیر و بندگی حضرت آمده در قلعه سلطانیه
محبوس بود و لطف پادشاهانه شامل حال او شده بخلعت و نوازش مخصوص شد و مملکت او را بعنایت
فرموده عهد و میثاق مؤکد ساخت که هرگاه رایات همایون حرکت فرماید به بندگی که اشارت رود
قیام نماید درین ولا که فتح شامات میسر شد اگر خود نیامد بواسطه همسایگی دشمنان بایستی که یکی از فرزندان
یا امرا در ارادت فرستادی درین ولا که رکاب ظفر انتساب بآن نواحی رسید و سلطان حسین کیفا
که بحصن کیف اشتهار یافته و سلطان ماردین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی با نثار و پیشکش
در درگاه سپهر اشتباه آمدند ملک ماردین بعزم پابوس پیش نیامد و کفران نعمت ورزیده طاعت بعصیان
مبدل ساخت و چون آن قلعه بنوعی مستحکم است که نقب و منجنیق کار نمیتواند کرد و تدبیر تسخیر آن قلعه حضرت
آنحضرت فرمود که بازارها و عمارات شهر را سوخته ویران ساختند و قراعثمان اگر ولایت او تعلق
ماردین نزدیک بود بعنایت پادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصره آن حصار قیام نماید و شرایط
سعی و اجتهاد بظهور آورد و سلطان حسن کیف و سلطان ارزن و دیگر حکام اطراف را بخلعت
طلادوز و کمر شمشیر نوازش فرمود و موکب همایون بقلعه نصیبین رسیده فرمود که آنرا خراب کنند
اهالی آنجا بتضرع پیش آمده کلید قلعه آوردند آنحضرت رحم فرموده شهر را با ایشان بخشید و درین
اثنا امیر الله داد [...] فرمود که بسمرقند رفته در آن شهر ساکن شود و محافظت سرحد جته نماید و او
بموجب فرموده بضبط آن حدود اهتمام تام نمود **تسخیر قلعه النجق بعد از مدت ده سال و رفتن لشکر**
بطرف گرجیان بد فعال حضرت صاحبقران ظفر قرین در حوالی ماردین حکم فرمود که امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه آقبوقا و سید خواجه با لشکر
جرار از راه آمده بجانب النجق و دیار گرج روان شدند و چون النجق مدت ده سال از لشکر منصور محصور بود
و در آن مدت امرا نوبت محاصره آن مینمودند و در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام بصوب سیواس و شام

از سپاه

از سپاه امیرزاده میرانشاه و شیخ محمد داروغه و ارلات لشکر امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه بمحاصره آن مشغول بودند
و اهالی آنجا از بد حالی بتنگ آمده از بی قوتی پوست و چرم کهنه سد رمق میساختند و آن هم نمی یافتند
بضرورت بیرون آمده قلعه را سپردند و کوتوال آنجا سید احمد علیشاهی را بند کرده باردوی همایون آوردند و
و شاهزادگان و امرا در حوالی اونیک از فتح قلعه النجق آگاه گشته عازم گرجستان شدند و در آن ولایت
دست بغارت و تاراج برآوردند ملک گرگین از در عجز و مسکنت درآمده کس فرستاد که من از کمترین بندگان
درگاه عالم پناهم و هرگاه رایت ظفر آیت سایه سعادت برین ولایت اندازد بنده خاک آن درگاه را توتیای
دیده دولت سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود و شاهزادگان و امرا صورت التماس او را عرضه داشت
پایه سریر اعلی کردند و در منکول و آن نواحی که ییلاق مناسب بود توقف نمودند تا چه فرمان آید از فرمان
گیتی ستان و آنحضرت سلطان محمود خان و امیرزاده رستم طغا بوقا و سونجک بهادر و توکل برلاس و
دیگر امرا با سپاه بسیار بجانب بغداد فرستاد و امرا بموجب فرموده مراحل و منازل پیموده در جانب غربی بغداد
نزول کردند فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد حاکم آنجا بود و شرح واقعه بغداد و زیادت بسط
گزارش خواهد یافت و آن چنانست که در وقتی امیر صاحبقران فتح سیواس فرموده عازم شامات شد سلطان
احمد و امیر قرایوسف در ممالک روم بودند ایلدرم بایزید را با ایشان [...] لشکر کشیده بارزنجان
آمد و امیر طهرتن را تاخت ساخته سلطان احمد شفیع شد و او را پیش ایلدرم بایزید آورده از زنجان ابرو
مقرر داشت مشروط بآنکه زن و فرزند او نوا پیش ایلدرم ساروند و ایلدرم بروم معاودت نموده و سلطان احمد در
قیصریه اجازت خواسته بجانب بغداد آمد و چند روز در بغداد بوده بجانب حله رفت و از حله بطرف
ملک خالد و از آنجا بشهر حربی آمده با حشم اویرات جنگ کرده سید احمد کلانتر ایشان را بقتل آورده
از آنجا عازم بغداد شد امیری از جغتای در یعقوبه بود آنرا گذاشته بتبریز رفت سلطان بعد از
ضبط بغداد عازم بصره شده بزرگان قبان و امرای عرب که سردار ایشان ناصر بود مخالفت نمودند و محاربه
کرده لشکر احمد غالب آمدند و غنیمت بسیار گرفته مراجعت کرد پسر قبان محمود نام و ناصر جمعی را به
داشته بقصد نوکران پادشاه احمد بحله رفته سلطان احمد پسر خود سلطان طاهر و علی قلندر و شمس الدین
علی و حسن را بمدد فرستاده چون نزدیک رسیدند محمود قباتی جریده بجانب جزیره رفته و سلطان
احمد آوازه مراجعت حضرت صاحبقران شنیده و عزیمت او بجانب بغداد دانسته بغداد را بفرج سپرده
و خود در عقب بیرون لشکر بحله رفت و چون شاهزادگان و امرا چنانچه مذکور شد در موسمی که تاب گرما
آتش در دل جان می افروخت و مرد جنگی در میان زره و خفتان میسوخت و حرارت حرور دانه های

میباخت و شمشیر در نیام چون موم میگداخت لشکر بحوالی بغداد رسید ... خلقی عظیم از ترک و تاجیک و عرب و عجم در آن شهر جمع آمده بود و اعتماد بر حصانت حصار و کثرت ... کرده در مقام مقابله و مقاتله بودند و امیر علی قلندر را از مندلی و جان احمد از یعقوبیه نزد ... آمده بودند گذاشتند و فرج شاه و میکائیل در صدد هجوم پیوستند و مابه هزار مرد را پیشتر روی تهور به پیکار آوردند همراه لشکر منصور ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله راندند و در حوالی عمارات امیر احمد جنگ کردند و سپاه ظفر پناه بیک حمله جمله را منهزم ساختند و جمعی کثیر بقتل آوردند جان احمد با فوجی از بهادران کشته شد بسیاری از زخم تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و آنچه باقی ماند بزحمت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و بقایای رعایا عاجز و مضطر شدند اما فرج که جوش از بیخ جودی نداشت با وجود تشنگی چنین فاحش چون صاحب اختیار شده بود دل از امارت بغداد بر نمی توانست داشت دل بر قتل و غارت نهاده در مقام لجاج و عناد ایستاد و گفت پادشاه احمد مرا فرموده که اگر حضرت صاحبقران آید شهر را بسپار و غیر او هر که آید جنگ کن اکنون اگر آنحضرت بنفس شریف تشریف آرد ما مطیع و الا جنگ خواهم بود و رایت عناد و ستیز بر افراشت و عامه مردم را بملازمت بارو و محافظت شهر باز داشت و در هر محال باشتعال نیران قتال و جدال اشتغال نمود و کشتیها را بسنگها در پای و ماشرون ساخته قلزم بموج در می آورد اما صورت جسارت و حکایت معذرت فرج بی فرجام عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و آنحضرت متوجه صوب بغداد گشته شکار کنان مسافت می پیمود و در موصل از غنا و اهل بغداد وقوف حاصل شد بموجب حکم جهان مطاع از کشتی ها جسر بستند و بیکدفعه تمام اردوی فلک احتشام از آن گذشتند **تسخیر بغداد نوبت سیم بر دست شهریار با دین و داد** چون رای آفتاب اشراق بر خلاف اهل بغداد اطلاع یافت عنان سمند گردون خرام بجانب آن بلده تافت و ضبط اغرق بعهده امیرزاده شاهرخ فرمود و امیر شاه ملک را ملازم رکاب او ساخت و فرمود که از راه جبال تبریز روند و آنحضرت از راه آلطون کوپرک عازم بغداد شد و از هوای حر الصیف که السیف اندیشه نکرد و چون سایه همایون بر آن دیار انداخت در مقابل قریة العقاب بطرف پایان آب تجه بارگاه کیوان اشتباه با اوج مهر و ماه بر افراخت در وقتی که خورشید عالم آرای سایه برج سرطان افکنده از غایت حرارت هوا آب در غلیان آمده بود و از تف زمین نعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته **نظم** هوایش ز فرط حرارت بجوشی : که چون موم میشد دل سنگ ازاو : سموم هوایش وزان بر صحاری : حمیم جحیمش روان در مشارب : چنان بد که شمشیر چون قطره آب : فرو میچکید از کف مرد ضارب : و اطراف و جوانب شهر لشکر بغلبه و قهر

فرو

فرو گرفته نقبچیان آهنین چنگ بی باک و درنگ بازوی جلادت گشادند و بوظایف خدمت ایستادند و شاهزادگان و امرا امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و برندق جهانشاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و دیگر امرا تومان با نقبچیان بکمک شدند و بهادران کاردان بمعاونت ایشان باز داشتند و درین اثنا دو چوبه تیر از شست تقدیر بر مقتل جناب اعظم خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و منکلی خواجه آمد و سبب انتقال ایشان گشت **بیت** هر تیر که از کمان تقدیر آید : کی دافع آن جنه تدبیر آید : حضرت صاحبقران لقمان تواجی را بطلب امیرزاده شاهرخ فرستاد که با اغرق معاودت نماید و فرستاده در منزل قلاغی بشاهزاده رسیده اغروق همایون بازگشت و ایلغار کرده و خوشان ببغداد رسیدند و بطرف دجله محیط شد شهری بدان عظیمی که دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر خود محکم بود و خواجه مسعود سبزواری که از قبل آنحضرت حاکم آنجا بود برج و باروی آنرا استحکام تمام داده بود و آنحضرت فرمود که در طرف پایان آب نزدیک قریة العقاب جسری بر روی دجله بستند و کمان داران جلد باز داشتند که کسی بزیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بعهده شاهزادگان عظام امیرانشاه گورکان و امیرزاده شاهرخ فرمود و ایشان در برابر دروازه سوق السلطان فرود آمدند و اطراف شهر چنان مضبوط گشت که هیچکس را راه خلاص و مجال گریز نماند و بغداد با زار انشا بهره این حال دو و حیرت از سر بر آمده دار السلام از آن ظلمت دار الظلام گشت و درین اثنا احمد علیشاهی که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح او را بدرگاه فرستاده بودند رسید و قهرمان قهر حکم قتل او فرمود و ضبط قلعه را بالک محمد اوبهی رجوع نمود و هم درین ولا امیر موسی از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسید و اخبار امن و استقامت آن دیار رسانید و قطعه لعل صد و چهل مثقال که مربی آفتاب در صمیم کان بدخشان بصد خون جگر پرورده بود گذرانید و فرج بی فرجام با اهالی شهر دست از جان شسته فدائی وار میکوشیدند و نقبچیان همچنان در کار بودند و هر گاه نقبی تمام شده آتش زدندی و دیواری از حصار افتادی باز از اندرون بگچ و خشت پخته بر آوردندی و بزخم تیر دلدوز و نوای ناوک جگرسوز نمیگذاشتند که لشکر فیروز نزدیک حصار آید و فرج هنوز باور نمیکرد که حضرت صاحبقران تشریف آورده قاصدی که آنحضرت براه رسالت بیرون فرستاد و قاصد پیش آنحضرت آمده مواجهه و مشافهه سخن گفته و شنیده و بخلعت و نوازش مخصوص شده بازگردید و صورت حال تقریر کرد فرج نادان خود را بازی داده هر چند دانست که قاصد راست میگوید او را بدروغ متهم کرده محبوس گردانید و همچنان لجاج ورزیده میگفت اگر آنحضرت بودی لشکر ازین بیش

مؤدی و قریب چهل روز برین گذشت و آنحضرت تحمل و صبر می‌فرمود هرچند امرا عرضه داشتند که لشکر یکبار
حمله کرده دمار از روزگار ایشان برآورند آنحضرت منع فرمود که تعجیل نکنید شاید که از کرده پشیمان شده
در مقام اعتذار آیند تا رعایا بی‌استحقاق قتل نشده این شهر بکلی ویران نگردد و آن سروزرکشتگان اصلا
متنبه نمیشدند تا قحط و گرانی در شهر پدید آمد و رعیت و سپاهی بتنگ آمده خود را از بارو انداخته بدرگاه
دولت توسل میجستند و آنحضرت برایشان ترحم فرموده نوازش میفرمود و چون ارادت قادر مختار جل
سلطانه بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود دیگر شنبه بیست و هشتم ذی قعده نیمروز که مردم شهر از شدت حرارت
آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بخانها رفته بارو را خالی گذاشته بودند و خود با سپری چوبها کرده
بجای خود برافراشته سپاه ظفرپناه روبجانب حصار نهاده نردبانها بر دیوار استوار کردند و طنابها انداخته
حمله کردند و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین و رستم طغای بوقا و دیگر امرا پیش رفتند
پیش از همه امیر شیخ نورالدین بحصار برآمده توق بر بالای دیوار برافراخت و متعاقب امیرزادگان و امرا
برآمدند و از آواز برغو و نفیر زلزله قیامت در دارالسلام انداختند بیت ذات العماد خرم خیرالبلاد عالم
بیت الحرام ثانی دارالسلام جنت کز حضرت آن شهر بود دست و کم من قریة اهلکناها یافت شاهزادگان
امرا دیوار حصار رخنه کرده بخندق ریختند و از اطراف و جوانب بشهر درآمده بغداد را صورت فزع
اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده افتاد و چون بالای آب و زیر آب چنانچه سبق ذکر یافت مضبوط و محفوظ بود
اهل بغداد بهر طرف که روی آوردند راه خلاص و مناص مسدود بود خود را در میان بلا دیده فریاد
این المفر از نهاد خلق برآمده نعره فهل الی خروج من سبیل برآوردند و بسیاری از زنان با وجبابان که
از شرار تیغ آبدار خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان سنان تن را طعمه ماهیان
دجله ساختند و جمعی شقاوت فرجام با خیرخواه بکشتی درآمده بجانب بالا آب گریزان شده سپاه
نصرت شعار کنار کنار آب رفته بنوک ناوک آتشبار دمار برآوردند تا بضرورت خود را در آب انداختند
شعله حیاتشان فرونشست و آن کشتی هم غرق شد ملا جان چند فرج را از آب بیرون آوردند و برخاک
هلاک انداختند و چون از سپاه ظفرپناه بسیار در جنگ حصار کشته شده بودند نایره غضب حضرت صاحبقرانی
اشتعال یافته تهمان تهر از موقف جلال بقتل بغدادیان فرمان داد و یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که
لشکریان هر نفری سری آورند مصدوقه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
بر احوال مخالفان ظاهر شد سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انتقام
در طلب برای کوشش گشادند هشتاد ساله و کودک دوساله را دلال اجل بیک نرخ میفروخت و مرد و زن

و پیر

و پیر و جوان و فقیر و غنی آتش قهر یکسان میسوخت تندباد بی‌نیازی وزیده کشتی اعمار را در دریای هلاک
غوطه داد و از افراط قتل نهری از خون کشتگان بر صفت رود نیل از آب نقم روی بدجله نهاد عربیه فهاذه
القتلی تمج دمارها بدجلة حتی ماء دجلة اشکل وتهلک الحرث والنسل خوانده شد و واقعه یوم یفر
المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه ظاهر گشت بیت ز بس کشتگان کاو فتادند زار بدانکس که
مرد کارزار اشمار و تواجیان بر حسب فرمان شمار سرها کرده از سرها منارها برافراختند و عبرت عالمیان
ساختند و اندکی بقیة السیف ماندند و بموجب حکم اسیر شدند و علما و صلحا که تو الست خود را بدرگاه
عالم پناه رسانیده سالم ماندند و عاطفت پادشاهانه همه را ملبوس و مرکوب و اخراجات تعیین نمود و چون
کار مساکین بالتمام انجامید نوبت بمساکن رسید فرمان اعلی نفاذ یافت که غیر مساجد و مدارس و
خوانق عمارات عالیه را قاعا صفصفا گردانیدند ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار آری فرمان
قرآن بدین عبارت است وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک
فی الکتاب مسطورا چون حال برین منوال باشد حکم الهی را گردن باید نهاد و در مقام رضا و تسلیم
باید گفت ع هرچه از تو آید خوش بود خواهی جفا خواهی الم

رفتن میرزا رستم و میرزا پیر محمد از فارس بعراق بغداد و عزل میرزا پیر محمد از ولایت فارس

حضرت صاحبقران در وقت توجه بجانب عراق و آذر
بایجان امیرزاده رستم را سونجک بهادر و لشکر خان ملازم ساخته از ولایت جام بجانب فارس
فرستاده که باتفاق میرزاده پیرمحمد ولایت لرستان بزرگ را محافظت نموده احشام کریایی باشند
تاراج کنند امیرزاده رستم بشیراز آمده باتفاق میرزاده پیرمحمد روان شدند و در کده و ان امیرزاده
پیرمحمد را مرضی عارض شد با تمارض کرده از یورش باز ماند و امیر حسن جاندار را در رکاب امیرزاده رستم
فرستاد و ایشان حشم هندانی را بخبر یافته تاختند و چون سلطان احمد را در بغداد مکثی شده بود حضرت
صاحبقران ارسلان و پیرعلی تاز و بایزید بورلدای را با چند تومان بمدد فرستاد و ایشان احشام کلی
و قتلی را غارت کرده در ولایت خورستان با امیرزاده رستم پیوستند و امیرزاده رستم امرا را که از
اردوی همایون آمده بودند مقرر فرمود که با جیش یک عازم مندلی شوند و قتلغ شاه را که از جانب
سلطان احمد داروغه آنجاست بدست آرند امرا شبگاهی از چهار طرف مندلی درآمده هیچکس را
نیافتند چه قتلغ شاه شب از مندلی بیرون رفته روز باز می‌آمد امرا در مندلی بفراغت و استراحت
آسوده و اسبان بچرا گذاشته ناگاه شخصی آمده خبر داد که از طرف بغداد سپاهی پیدا شد
امرا تعجیل سوار شده هفت هشت بهادر از کوچه باغ بیرون آمدند و بر دشمن حمله کردند قراولان قتلغ شاه

کریچه بطرف تول دو درفتند و امیر حسن جاندار در عقب ایشان تاخته امیر پیر علی از بیتا دنامر سپاه سوار
شدند و یکبار حمله کرده قتلغ شاه را با سپاه او برداشته چند سوار نامدار او را فرود آوردند و قتلغ شاه تا
بغداد جائی نه ایستاد و امرا مندلی و آن نواحی را غارت کرده با امیرزاده رستم ملحق شدند و امیرزاده
پیر محمد در وقتی که از موضع کدوان باز گردید جمعی که او را بران تخلف داشته بودند از بیم حضرت صاحبقران
او را بتهمت یاغیگری منسوب کردند و امیر سعید برلاس با آن طاعین یار شده امیرزاده پیر محمد را
ازمسند امارت فرود آورده در قلعه قهندز باز داشت و صورت واقعه را بر حسب دلخواه عرضه داشت
اردوی اعلی کردانید بت چون قلم در رهت غداری بود * لاجرم منصور بر داری بود * امیر صاحبقران
آن خبر موحش را شنید امیر الله داد و خواجه مظفرالدین نطنزی را بامارت و ضبط فارس مقرر داشته
فرمود که تحقیق آن خبر موحش کرده اگر آن سخنان بهتان بود ایغاقان را سیاست کند و امیرزاده
پیر محمد را بر سریر فارس نشانده باز گردند و اگر واقع باشد هر کس دران دخلی داشته باشند بیاسا رسانند
و امیرزاده پیر محمد و ایغاقان را باردوی معظم فرستند و ایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که بمعاملات
التفات نکند و امرا که بمدد او آمده اند باز گردانیده خود با امیر حسن جاندار و حسن جنداول بشیراز
رفته اختیار ملک و مال امیر سعید برلاس و امیر حسن جاندار و حسن جنداول و خواجه مظفرالدین مسعود
نطنزی را باشد امیرزاده رستم امرا و اردو را باز گردانیده بشیراز آمد و پیش از ان امیر الله داد
بشیراز آمده ایغاقان که زبانشان بریده باد چون اختیار در این امیرزاده پیر محمد بدست ایشان بود
الله داد را بر ثبوت فریفته جمعی بیگناه را سیاست کردند از ان جمله مستوفی بن محمد حبیب را که از امرای
جاوری اندکان بود یک دست و یک پا بریده و ایغاقان و امیرزاده پیر محمد را بند کرده باردوی
معظم فرستاد و با آنکه دو حرم همراه شاهزاده بود زیاده از پنج شش نوکر با او نگذاشت و امیرزاده رستم
حاجی مسافر را همراه کرد تا احوال معلوم کرده خبر باز آورد و در وقتی که حضرت صاحبقران عازم
فتح ممالک شام بود امیر الله داد امیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس باردوی گردون اساس رسانید
و آنچه در شیراز کرده بود معروض کرده است آنحضرت از فحوای سخن فهم کرده ایغاقان را بیاسا
رسانید و امیرزاده پیر محمد را چند روز در معرض خطاب داشته باز تربیت فرمود و حاجی مسافر را
بشیراز باز گردانیده و فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و حسن جنداول که فی الحقیقه مردی بی سلیمان نیکو
سیرت بود و سعید برلاس را در شیراز نگذاشته خود باردو آید و بعد از فتح روم فارس را باز بامیرزاده
پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح آن آید انشاء الله تعالی **تغیر مزاج میرزا محمد سلطان بر میرزا اسکندر**

وحبس

وحبس آن گرد دلاور حضرت صاحبقران در وقت عزم جانب عراقین و آذربایجان امیرزاده محمد سلطان را
در سمرقند قائم مقام گذاشته امیر حاجی سیف الدین را پیش او مانده داشت و امیرزاده اسکندر را در جانب
مغولستان در اندکان نشانده و چند امیر مثل خداداد حسینی و شمس الدین عباس دران طرف تعیین نمود
مقرر آنکه مهمات کلی را امیرزاده اسکندر و امرای سرحد بمشورت امیرزاده محمد سلطان سرانجام نمایند
امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر خواجه اغلان شنید و لشکر بمغولستان کشیده کارهای بهادرانه کرده
توقع نوازش داشت و در کاشغر فرمود که بازت لشکر یا تغار دهند که بار دیگر عازم مغولستان بود و چون
دران یورش ختن و آقسو و دیگر بقاع و قلاع آن حدود و نواحی را فتح و تسخیر کرده بود مظفر و منصور
مراجعت نموده آن زمستان در کاشغر گذرانید و از بری لشکران مغول و جوروشان ختن و توقوز
مصحوب شیخ یساول بدرگاه عالم پناه فرستاد و عرضه داشت که بقوت دولت قاهره اکثر مغولستان را
تاخته و ختن و دیگر بقاع را فتح کرده حرم امیر خضر شاه حاجی ملک آغا و دخترش ملک آغا و غیرهما را اسیر گرفته
و فرستاده در اثنای یورش شام باردوی فلک احتشام رسید و بوسیله امرا پیشکش و عرضه داشت بعرض
رسانید و بغایت ملائم مزاج همایون آمد و امیرزاده اسکندر یک تغوز دختر و یک تغوز اسب پیش امیرزاده
محمد سلطان فرستاد اما این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان نبود چه او بعزم یورش جته بترکستان
آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف ننموده پیشتر رفته بود این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمده ییلاق
اوراز کرده بجانب سمرقند باز گشت و حکم فرمود که امرا ایجار و یلجار امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در
کاشغر یغار ندهند و لشکریان یورت خود روند و امیرزاده اسکندر از کاشغر باندکان آمده متوجه
سمرقند شد و در آق کوتل نوکران یکی سلطان رسیده گفتند آمدن شما موافق طبع امیرزاده محمد سلطان نیست
میخواهد که مهم شما را بر سر طلا بموجب توره برسد امیرزاده اسکندر گفت من باخلاص پیش آمدم تا مرحوم ارواح
شده باشد عرضه دارم چون او در بند اهانت منست ع همان دانم که این ره خود برفتم د و فی الحال بجانب اندکان
بازگشت و نوکر خود بیان تیمور را بعذرخواهی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و جمعی قاآن منصور انجکه
بیان تیمور را گرفته بسمرقند آوردند و گفتند بجانب مغول میرفت و نمودند که از غربت میرزا اسکندر بجانب قند
و بازگشتن از راه انقلاب در مملکت افتاد چون امیرزاده اسکندر باندکان در آمد امرا که آنجا بودند مثل
پیر محمد طغا بوقا و میر حاجی سپه ملش این معنی را بر مخالفت حمل کرده با لشکر آنجا حصار اندکان را در میان
گرفتند و امیرزاده اسکندر با ایشان بحث کرده از قلعه بیرون آمد و در باغ گلستان که امیرزاده عمر شیخ
احداث فرموده نزول کرده امرا نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند فرستادند که او اندیشه

مخالفت کرده بقلعه در آمده بود ما او را بیرون آورده نوکران خاصه او را مقید ساختیم و امیرزاده محمد سلطان
نوکران بازماندگان فرستاده امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با جمعی ملازمان در قید آورده‌اند
او پرسید که سبب چیست و چه حادثه شده گفتند تو خلاف توره قاعده کرده و کسی او را هیچ اختیار
نمانده و امیرزاده محمد سلطان قاضی جلال الدین را از سمرقند بازماندگان فرستاده امیرزاده اسکندر را
محبوس بسمرقند رسانیده و پیان تیمور بیکچیک را که اتابک امیرزاده اسکندر بوده با دیگر نوکران بقتل آوردند و
امیرزاده محمد سلطان صورت واقعه را بحضرت صاحبقران عرضه داشت و آنحضرت بسیار متألم گشت و
بعد از فتح شام امیر الله داد را ایلچی فرستاد که از آن حدود خبر باشد چنانچه سبق ذکر یافت و در
ایام فتح بغداد موسیکه را فرمود که با اغروق بزرگ به سلطانیه رفته با امیرزاده عمر و امیرزاده میرانشاه
بهادر ملحق شود و عازم سمرقند گشته ضبط آن مملکت نماید و امیرزاده محمد سلطان و امیر حاجی سیف
الدین و امیر شمس الدین عباس متوجه اردوی اعلی گردند و ایشان در شهور سنه اربع و ثمانمائه در قراباغ
آران باردوی همایون رسیدند و شرح آن خواهد آمد انشاء الله وحده العزیز **عزیمت صاحبقران**
از عتبات عالیات بجانب آذربایجان و قشلاق فرمودن در اوجان حضرت صاحبقران
در ذی حجه سنه ثلث و ثمانمائه از بغداد نهضت فرموده و یکفرسخ بطرف بالا آب رانده در مزار مورد الالوف
بحر عمان جود نعمان امام اعظم همام اکرم استمداد همت نمود و در آن نواحی موکب همایون نزول فرمود و
شاهزادگان و امرا را برسم ایلغار فرمان داد و ایشان از دجله گذشته تا مشهد اشرف نجف حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب و مظهر العجائب ابی الحسین علی ابن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام آمدند آنجا در آن مقام با احرام خبر باستلام عتبه علیه و عرض نیاز
تعرضی نرسانیدند و واسط و آن نواحی را تاختند و مخالفان را مستأصل ساخته سالم و غانم بازگشته
بعز بساط بوس فایز شدند و آنحضرت از راه شهرزور و قلاعی عازم تبریز شد و ضبط اغروق را
بعهده امرای بزرگ باز داشت و فرمود که بآهستگی عزیمت نمود و هیچ آفریده از تومان و قوشون خود
جدا نشوند و آنحضرت بنفس شریف شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل
سلطان را ملازم رکاب همایون ساخته ایلغار فرمود و از گردان که بقطع طریق اقدام مینمودند بسیاری
گرفته بسی نفر را بحلق از درختهای بلوط که بر سر راه بود آویختند و چون رایات ظفر آیات بکنار آب جغتو
رسید حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها با شاهزادگان و میرزا الغ بیک و
دیگر دراری سپهر سلطنت برسم استقبال استعجال نمودند و در مقام بسیته بعز بساط بوس فایز شدند و زبان

استبشار بتهنیت فتوح نامدار گشودند و نثار بسیار از جواهر و دینار پاشیده پیشکشهای پسندیده کشیدند
و از آنجا موکب همایون روان شده در صحاری و ییلاق آق مشهد نزول فرمود و سادات و اکابر
ایران بتخصیص اعیان تبریز باستقبال آمده دیدها باغبار نعل مراکب منور گردانیدند و اغروق
که در عقب بتأنی می آمد بپای بوس رسید و مدت بیست روز در آن نواحی توقف نمود و چون فضلا و علمای
ربع مسکون در اردوی همایون جمع بودند اکثر مجالس که در پایه سریر اعلی منعقد میگشت بشرح مسایل دینی
و بحث دلایل یقینی میگذشت و علما که اشرف الناس دین و ملت را اساس اند بوفور لطف و انعام و نوازش
و اکرام مخصوص میشدند عاطفت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت داده بشیراز فرستاد و فرمود که حسن
جاندار و حسن جهانداول از فارس متوجه موکب ظفر قرین گردند و از آنجا اعلام ظفر اعلام بجانب اوجان
نهضت فرمود و از فر قدوم آنحضرت چند روز گوشک غازان بحضرت غرفه جنان و رشک روضه رضوان
بود **فرستادن صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بطرف روم و قشلاق نمودن او در آن مرز و بوم**
حضرت صاحبقران در آن زمان که فتح ممالک شام مینمود قیصر روم ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و امیر
قرایوسف که از بیم سپاه منصور پناه باو برده بودند لشکر کشیده بانتقام مواهی ارزنجان را محاصره کرد و
با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح نمود و متعلقان طهرتن را که کسان امیر قرایوسف اسیر کردند و اهالی قلعه
ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش قیصر شفیع شده قیصر ارزنجان را بطهرتن ارزانی داشت و
زن و فرزند او را بنوابر ساز فرستاده خود نیز مراجعت نمود در این وقت که اردوی همایون از صحاری
آق مشهد عازم اوجان بود در منزل اشت رود خبر آمد که قیصر باز دیگر متوجه این طرفست آنحضرت را از
استماع این خبر نایره خشم اشتعال یافته فرمود که امیرزاده شاهرخ دفع هجوم قیصر روم نماید و امیر سلیمان شاه
و دیگر امرا ملازم رکاب شاهزاده ظفر انتساب باشند و امیر مضراب بمحاصره قلعه النجق رود و امرا
مثل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بموکب شاهرخی پیوسته عازم ارزن الروم
شوند و مجموع بموجب فرموده کاربند شدند و چون موکب شاهرخی از اونیک گذشته بموضع نوس رسید
شیخ علی خواهرزاده امیر طهرتن از پیش او آمده خبر آورد که قیصر از جسارت ترسیده و طهرتن را شفیع
ساخته نسبت باحضرت صاحبقران در مقام انقیاد و اذعانست و بعد از این بارسال پیشکش و رسایل و
مراکب و وسایل در استرضای آن خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیه مصالحه بسعی طهرتن مقرر شود
حرم و کسان او را که بنوابر ساز داده باز دهد و جناب شاهرخی شیخ علی را بدرگاه عالم پناه فرستاده
صورت حال عرضه داشت و شاهزاده در آن محل توقف نمود **عزیمت نمودن لشکر ظفر اثر از النگ اوجان**

و قبض اهل دیوان و آمدن بولایت نخجوان و گرجستان صاحبقران فلک احتشام بعد از تسخیر بلاد
شام از غایت بهجت و اهتمام قاصد بطلب آغایان و فرزندان بشهر سمرقند فرستاده بود و ایشان
امتثال امر نموده از راه بخارا و گذار آمویه با خان آمدند و از بیابان تجن و ولایت طوس
بسلطانیه آمدند و باوجان نزدیک رسیدند آنحضرت از غایت شفقت عزم استقبال کرده امیر
زاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشت و دیده امید بدیدار ایشان روشن
گردانید و مهد علیا تومان آغا و دیگر آغایان بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم نثار
و پیشکش بجای آوردند و چند روز دیگر در اوجان بودند و آنحضرت بصوب تبریز رایت دولت بر
افراخت و در راه شکار بسیار انداخت و بعد از آن بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول
اجلال فرمود بیت فلک میگفت دوش تا مجلس بیاراید ⁂ که خورشید جهان آرا بدولتخانه می آید
و در آن شرح حال وزرا و صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین
تونی از سبزوار بدولت پایبوس رسیدند و چون خواجه عماد الدین سمنانی برادر ببغداد تیر خورده شهید
شده بود عاطفت آنحضرت خواجه علی و خواجه سیف الدین اسماعیل را منصب دیوان عنایت
فرمود بعد از آنکه ایتقاقان با نکیز امیر جلال اسلام بر هرو مبلغها تقریر کردند اما چیزی روشن نشد
و از آن روز که خواجه مسعود سعادت شهادت یافت امیر جلال اسلام در دیوان یک قلم بود چون
خواجه علی دیوان شد جمعی از اتباع او بر امیر جلال اسلام تقریر کردند و خواجگان بود دیوان
حکایت ایشان بعرض رسانیدند و آنحضرت التفات نکرد و امیر جلال خاطر جمع کرده روز دیگر همان
جماعت سخنان گذشته را در میان آوردند و امیر جلال اعتماد بر عنایت روز گذشته اصلا ملتفت نشد
و حضرت صاحبقران از نخوت او بسخت آمده منع فرمود و ایتقاقان محل باقیه دروغ و راست بسیار
در رسم یافتند و جمعی از مباشران دیوان بموجب فرمان مقید شدند و محصلان گرفتاران در
شکنجه کشیده زر بسیار بدیوان فرود آوردند و مهم صاحب اعظم خواجه محمود شهاب را بعد از
که داده بود مدت سراسب آخر کردند و خواجه اسماعیل خوافی برادر و لتی باشسته بود و در
سوال بر خود گشاده و از همه کس چیزی میطلبید زهی ذلت و خواری بیت خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن
کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی ⁂ و آنچه خواجه اسماعیل از دوست و دشمن میگرفت خرج محصلان
پیش نمیشد و چون امیر جلال از دریوزه ابا مینمود محصل او را ایذا میکرد تا کار باستخوان رسید
امیر جلال کارد از میان برکشید و چنان بر شکم خود زد که قریب یکدست در آن نشست جمعی او را گرفته

کارد

کارد از دست او ستاندند و غش کرد فی الحال خبر بحضرت صاحبقران رسید و آنحضرت از غیرت و
تهور او تعجب نموده فرمود که جراحان بروند و احتیاط نمایند اگر علاج پذیر باشد معالجه کنند و الا او را
باتش بسوزانند تا عبرت دیگران شده کسی با خود این نوع حرکتی نکند و جراحان علاج کرده در
دو سه روز نیک شد و آنحضرت فرمود که سرداری لشکر تاجیک تعلق باو داشته باشد و در مهم مال مدخل نکند
و رایات ظفر آیات از تبریز حرکت فرموده در منزل قوم خواجه اسماعیل را بعد از شکنجه بسیار بر سر
اردو بازار برکشیدند و موکب همایون از آب ارس گذشته بنخجوان معسکر ظفر قرین شد و حضرت صاحبقران
با خواص ملازمان بتفرج قلعه النجق که در آن زودی فتح شده بود فرمود و ببالا بر آمده فراز و نشیب آنرا
احتیاط نمود و باردوی همایون باز آمد و در آن محل امیر طهرتن بسعادت بساط رسیده زانو زد و رسالت
ایلدرم بایزید و صورت اعتذار و انکسار او بعرض رسانید و شعله خشم جهان سوز حضرت را آب تقریر
دلپذیر ساکن گردانید و در آن محل ایلچی بگرجستان پیش ملک گرگین فرستاده باج و خراج طلب داشت و
شاهزادگان و امرا که بموجب فرموده از حوالی منکول امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند ⁂ بدرگاه عالم
پناه آمدند ⁂ و حضرت صاحبقران از جلگاه نخجوان بطرف کوهستان روان شد و در نواحی کوکچه
تنگیز نشاط شکار فرمود و از انواع حیوانات بتخصیص گوزن چندان جمع آمده بود که زبان خامه شرح آن
بیان نتواند نمود و آنحضرت بعد از فراغ از شکار عزم رزم گرجستان جزم فرموده خواست که بار دیگر روی
حسام لشکر اسلام را بخون اعدای دین گلگون سازد و رایت ملت احمدی در آن دیار برافرازد و عنان
پادشاهانه براستیصال آن زمره ضلال معطوف گردانید و نهضت خسروانه سپاه ظفر پناه را بولایت تنکور
رسانید و در آن مقام امیرزاده کوسه غیاث الدین برلاس از کرمان آمده بشرف بساط بوس رسید و
پیشکشهای مناسب گذرانید و گرجیان از بیم پرتو نور آفتاب چتر عالمتاب در کنج ظلمت خزیدند و از آوازه
رکاب نصرت انتساب جز فرار چاره ندیدند اما ملک گرگین برادر خود را همراه محصلان که از موضع نخجوان
بطلب باج و خراج بگرجستان رفته بودند با بسی اموال و تنسوقات و پیلاکات و اسبان و جانوران فرستاده
بود و عرضه داشت که حضرت صاحبقران سایه رحمت رحمانست و حضرت رب العالمین جل ذکره رحمت اشتمال(?)
حال مؤمنانست بمضمون کرم او روزی رسان کافرانست ملتمس آنکه ذیل عفو بر جرایم ما کشیده از گناه ما در
گذرد تا فیما بعد بطریقه که با سلاطین پیشین سلوک داشته ایم معاش کنیم و مال و باج و خراج بخزانه رسانیم
و لشکر هر چه مقرر شود در فرستیم و چون بعز عرض رسانیده و ایمن گردانیم لکم دینکم ولی دین بر خوانیم آنحضرت
ملتمس ایشانرا مبذول داشته ایشانرا قبول فرمود و مقرر ساخت که وظایف نیکو بندگی بجای آورند و مسلمانانرا

دربلاد خود عزیز دارند و برادر ملک گرگین را نوازش خلعت پوشانیده و باقی را خوشدل گردانیده
خواجه وکافور غار را بجانب سمرقند فرستاد که ملازم امیرزاده عمر بوده باتفاق او مراسم ضبط آنجا قیام نمایند و
دران مقام خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان از سمرقند روان شده بود چون بشتاب و
امیر حاجی سیف الدین که ملازم او بود بو[illegible] عارضه مزاجی رحلت نمود و آنحضرت را از قدمت خدمت
و سوابق ملازمت او خاطر همایون متألم شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نمود و بگریه انامل و آنا
الیه را چون ضمیر اندوه پذیر را تسلی فرمود **رسیدن میرزا محمد سلطان از سمرقند بخدمت جد بزرگوار**
و جاری ساختن نهر برلاس جنت اساس حضرت صاحبقران چون قضایای گرجستان را سرانجام
فرمود بعد از یکماه که در قراولان تپه توقف نمود متوجه قشلاق قراباغ آران شد و از کنجه بروج گذشته
اواخر ربیع الاول بیمن برین و یسر بسیار در قراباغ نزول فرمود و از برای آنحضرت و شاهزادگان
و امرا قوریلها بسته در اندرون آن خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه بر آمد و دران ولا
از طرف دشت قبچاق ایلچیان رسیده از زبان خان خویش دعا و ثنا باز رسانیدند و نایره قهر
آنحضرت تسکین یافته عزم جانب دشت که گرد خاطر خطیر گشته فسخ فرمود و دران اثنا خبر آمد که امیرزاده
محمد سلطان که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بود و آفتاب رایتش چون رایت آفتاب عالم آرا
از ممالک ماوراءالنهر با عظمتی تمام از ارس پل گذشت و تا قام رسید مجموع شاهزادگان امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد
و امرا امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و غیرهم باستقبال استعجال
نمودند و از جسر ارس گذشته در کنار آب آق تولغ ملاقات کرده بدیدار یکدیگر شاد گشتند و از جانبین
طریق نثار و پیشکش بجای آوردند و باتفاق بدرگاه عالم پناه آمده شاهزاده بدستبوس جد بزرگوار
مستسعد شد آنحضرت **ع** زمهرش گرفت اندر آغوش تنگ : و شاهزاده در مقام ادب زانو زده پیشکشها
که چشم روزگار بنظر اعتبار نظیر آن کم دیده باشد بمحل عرض رسانید و امرا که ملازم شاهزاده بودند چون
امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا در مقام بندگی زانو زده پیشکش کشیدند جهان از حسن آن اجتماع
بدیع در موسم زمستان طراوت ربیع یافت و انوار یمن آن اتفاق بر خواطر کبار و صغار تافت و چند
متصل بعیش و عشرت گذرانیده گوش هوش امضمون این دو بیت شنوانیدند **نظم** زمانی زشغل جهان بگذریم :
بر جان پرور ده جان پروریم : برسم فریدون و آیین کی : ستانیم داد دل از رود و می : و حضرت صاحبقران
از خلوص و از منتی که درباره امیرزاده محمد سلطان فرموده بود تغوز اسب نقره خنگ مجموع بازین زر انعام نمود

و بعد از

وبعد از فراغت از عشرت بامور سلطنت پرداخت و پرتو التفات بمصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر
بن امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد سلطان بتهمت عصیان مقید کرده بود چنانچه سبق یافت بمجلس
اردوی همایون آورده آنحضرت فرمود که بند او را برداشتند و در سلک شاهزادگان منتظم گشت حضرت
صاحبقران نشاط شکار فرمود و بهادران تسلط شعار دران صحاری شکار بسیار و آهوی بیشمار انداختند
و تمام عرصه را از وحوش و طیور خالی ساختند و در اثنای شکار نظر صاحبقران نامدار بر نهر خرابی افتاد که از
آثار سلاطین نامدار مانده بود و دست دور روزگار و حوادث لیل و نهار اطراف آنرا در هم ریخته و چون از
دریای کبریا جدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد سلاطین جم نشان جریان می یابد و ازان عالیه
بزرگوار در سر بلاد و دیار غرایب آثار و عجایب اطوار بر روی روزگار یادگار میمانند بنابران حضرت
صاحبقران که در علو همت لشکر گران بود و دهشت نمود که فواید ملوک جم اقتدار و منافع پادشاهان عدالت شعار
اشاعت خیرات و افاضت مبرات است و چنانچه ما آثار سلاطین پیشین مشاهده میکنیم باید که از ما نیز یادگاری
بر صحیفه روزگار بماند و با قضای همت پادشاهانه و امضای نیت خسروانه از آب ارس عبور نموده
بحفر نهر فرمان فرمود و تواچیان زمین بر امرا و لشکریان قسمت کرده بمدت یکماه جویی کندند که پادشاهان
بعد از عهده آن بیرون نیامده بودند جوی از آب ارس موضعی است بکوتنگ جلگی معروف و ده فرسخ
طول و پایانش محلی که از راس خه نیل گویند بنیانش چنانچه مجال جریان کشتی باشد و آن جوی را نهر برلاس نام شد
تا بوساطت آن خیر جاری نام آن دودمان بزرگوار باقی ماند و اکنون هر سال در راه است و ولایت از آن
آن معمور و بران آب آسیا و قری و باغات و عمارات معتبر ساخته اند و با وجود اهتمام و تدبیر خاطر همایون
با نتظام و تسخیر ممالک ربع مسکون التفات بمعظمات خیرات جاریه میفرمود که حفر نهر مذکور نسبت بآن جویی
خورد با عمان تواند بود **بیت** خدا ار بر آن بنده بخشایش است : که خلق از وجودش در آسایش است :
لشکر فرستادن صاحبقران بر سر بغداد و عراق عرب و فرار نمودن سلطان احمد و گریختن بصد خواری
و تعب سابقا مذکور شد که سلطان احمد از بیم لشکر منصور بروم رفته باتفاق ایلدرم بایزید بحدود
ارزنجان آمد و عازم بغداد شد و چند روز در دارالسلام بود و بعد از فتح شام از بیم سپاه ظفر پناه
بغداد را بنوکر خود فرج گذاشته فرار نمود و از عبور لشکر منصور آن همه خرابی با حوالی آن ولایت رسید درین
ایام بمسامع جلال رسید که باز سلطان احمد بدان دیار آمده بعمارت و مرمت آن مشغول است و بقیه
که در اطراف مانده بودند پیش او جمع میشوند حضرت صاحبقران از سپاه عالم ستان چهار فوج ترتیب
داد که هر یک براهی روان شوند امیرزاده پیرمحمد امیرزاده عمرشیخ و امیر سلیمانشاه و جهان ملک ملکت و پیر علی تاز

[illegible]

بجانب لرستان و خوزستان بواسطه مامور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و جمعی از امرا و تومان
عازم بغداد گشتند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا بطرف عراق عرب بازگشته
آمدند و امیر برندق و فوجی بهادران نامدار بتاخت جزیره و آن نواحی تعیین یافت و چون بوقت مراجعت
لشکر فیروزی اثر از بلاد بغداد اکراد بسبب قطع طریق بدفرصتیها که کرده بودند در باب قتل و اسیر ایشان
مبالغهٔ عظیم فرموده و چون فصل شتا بود و برودت هوا در مرتبهٔ اعلی و از کثرت برف تا مدتی راه نتوانستند در
راه عبور میسر نمیشد شاهزادگان و امرا بموجب فرموده عمل نموده هر فوج براهی که مقرر شده بود روان شدند
و در حوالی دره تاشی گرگزوان بسبب برف بسیار از کوه فرود آمده بودند و در صحرا جا کرده ناگاه
سپاه ظفرپناه بر سر ایشان رسیده گروه انبوه بقتل آوردند و جمعی خواستند که از شرار آتش غضب گریزند
و دست در دامن فرار آویزند اما چه فایده هیچ فسادی که بدست خود نشانده بودند میوهٔ پشیمانی بار آورده
و ثمره نداد و آن آتش فتنه که خود افروخته بودند هم در خرمن حیات ایشان افتاد این المفر گویان پناه بکوه برده
و بواسطه شدت برف و حدت سرما راه رفتن نیافتند باز آمده امان طلبیدند ع الآن قد ندمت و ما ینفع
الندم فوج فوج عرضه تیغ شده عالم سفید کار در چشم ایشان چون پر غراب گشت و روی برف چون
پوش از خونشان چون بال تذرو و منقار طوطی شد بیت ز بس کشته کافکند بر کوه و دشت : جهان گفت
بس کن که از حد گذشت : و از آنجا امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه عازم بغداد شده راه فرار بر خان
بربستند که کبوتر را دیر ازان وادی مجال جواز و محل پرواز نبود و علی الغفله آخر روز به بغداد رسیدند
و سلطان احمد بجانب تکریت خود را در کشتی انداخته از دجله عبور کرد و از ان طرف آب با پسرش سلطان طاهر
بر اسپان بادپای جان بحیله در بردند و تعجیل راه حله گرفتند و سپاه ایلغار آن شب توقف نموده بامداد
چون خبر توجه سلطان احمد بجانب حله شنیدند امیر جهانشاه بتگامیشی تا حله رفت و چون سلطان احمد
جسر بریده بود بر آب فرات بجزیره هاکه رفته جهانشاه بهادر همانجا توقف نمود و سواری جهت
رفع حال بپایه سریر اعلی فرستاد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا
که بطرف عراق عرب نامزد آمدند و امیر برندق و فوجی بهادران نامدار بتاخت جزیره و آن نواحی
تعیین یافته بودند بوقت مراجعت لشکر فیروزی اثر از راه مجال در آمده مندلی را غارت کردند و احمد
قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود در گریخته از شط گذشت و احشام و مردم پراکنده را جمع آورده
آب را نا پایاب ساخت و در کنار دجله پای جلادت بفشرد امیرزاده خلیل سلطان با پیند سلطان
پسر جهانگیر برلاس و ابا نصر در دجله فرموده که از بالای آب بشناه گذشته از قفای مخالفان در آمدند و خود

دربرابر

در برابر ایستاده بود چون باوان آب زده عبور نمود و مجموع را متفرق ساخته غارت کردند و امیرزاده پیر محمد و امیر
سلیمانشاه و احشام تماکی و فیلی را تاراج کرده امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز به شوشتر آمده
بود بموجب فرمان با ایشان پیوست و باتفاق متوجه عباده و واسط شدند و در معبدیه بزیارت سلطان
سیدی احمد قدس سره فایض گشتند و اعراب عباده را تاخته غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمودند و به شوشتر
داروغه دزفول و تیمور خواجه داروغه حویزه و شمس الدین دهدار عامل خوزستان این مجموع را گرفته
و مقید کرده اموال بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم شیراز شده و شاهزادگان
امرا از خوزستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در تل خالص نزدیک جبل حمیری که در
دوازده فرسخی بغداد و چهار فرسخی قبهٔ ابراهیم لک است ع شیران دغا بهم رسیدند : و باتفاق متوجه اردوی
همایون گشتند **رسیدن رسول پادشاه روم در قراباغ آران بخدمت صاحبقران و طرح شکار قرغه
افکندن جانوران** حضرت صاحبقران بجهت آنکه امیر قرا یوسف فرار نموده پناه بروم برده بود در
خاطر داشت که عازم روم شود و این آوازه بایلدرم بایزید قیصر روم رسیده بود اهالی روم چون
سطوت هیبت آنحضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور را دانسته بودند ایلدرم بایزید را بر صلح ترغیب
مینمودند و ناصحان مشفق بعبارات مختلف و تملق میکشند و میگفتند و صلاح در اصلاح میدیدند ایلدرم
بایزید را نصیحت کرده یکی از قضات روم را با امیری برسم رسالت فرستاد و ایشان در قراباغ آران
رسیده بوسیله امرا و پادشاهزادگان شرف بساطبوس یافتند و از انوزده مکتوبی که مشتمل بر اظهار
اطاعت بود بعرض رسانیدند چون مضمون رسالت انقیاد و اطاعت بود حضرت صاحبقران
فرمود که من بالطبع خواهان یورش ام نیستم چه در میان دیار با فرنگیان غزا میکنند نمیخواهم که دیار اسلام
خراب و ضعیف گردد و موجب قوت و شماتت بیدینان گردد اما قرا یوسف را که مضرت او بسیار است
و از ما گریخته او حمایت کرده جایی داده است اکنون از سه کار یکی اختیار کند یا بزبان تیغ قضیه او را
بتفصیل رساند یا او را بحضرت ما فرستند تا گناه او رسیده جزای عمل او داده شود و از این دو مرتبه تنزل کرده
او را از مملکت خود براند آنگاه میان ما و او فرزندی باشد و یگانگی بیگانگی مبدل شود و بجهت غزای فرنگ هرچه
مقدور باشد مساعدت فرمائیم ایلچیان روم اوامر عالیه را قبول کردند و آنحضرت بعزم شکار سوار شده
از آب ارس عبور فرموده در اطراف قراقم خدام بهرام انتقام تمام بیابان و جبال را احاطه کردند و بعد از
چند روز چون جرگه بهم رسید و از کثرت حیوانات عرصه قوه واز الوحوش حشرت مشاهده شد شاهزادگان

بسان جرگه درآمدند و عنایت حضرت امیر طهرتن و ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان موافقت نمایند و بتوک یکان آتش‌فشان صید فراوان انداختند و بسی شکاری را از حلیهٔ حیات عاری ساختند و چون دایرهٔ شکار بهم رسید و پنج شش صف لشکر در قفای یکدیگر بایستادند شاهزادگان و امرا بجای خود بازگشتند و یکبار نقاره‌ها فروکوفتند و از هیبت آن صدمت شکاری چنان بر بالای هم افتادند که تلها و پشته‌ها از ایشان پیدا شد و عامهٔ سپاه رخصت یافته بصید و قید مشغول گشتند و بسیاری بدست گرفتند و چون خاطر همایون از تردد شکار بر آسود ترتیب جشن پادشاهانه اشارت فرمود و ایلچیان روم را حاضر ساخته خلعتهای فاخر پوشانید و بانعامات وافر نواخته بکلاه و کمر سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که پنهان نمیدارم زمستان اینجا قشلاق میکنم و اول بهار بناچار تا حد و در روم آمده منتظر جواب والی شما میباشم اگر جواب باصواب است فهو المراد و الا بیت بر چشم تا خود بهنگام جنگ ؛ که باشد چو موم و که باشد چو سنگ ؛ و بایزید حمیار ابرسم رسالت با مکتوبی همراه ایلچیان فرستاد مضمون آنکه اگر سخنان راست باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ایم کار بند شود و یکی از خواص خود را بفرستند تا درین جانب عهد کرده ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح گردد و مسلمانان از میان زحمت نه بینند والسلام

عزیمت لشکر ظفر اثر بجانب ولایت روم و تسخیر قلاع آن مرز و بوم

اول بهار که موسم یورش سپاه نامدار بود صاحبقران کامکار شاهزادگان و ارکان دولت را طلب داشته در باب عزم جانب روم مشورت نمود و فرمود که خاطر من بر آن نیست که لشکر بجانب روم کشم بسبب آنکه ایشان با فرنگ غزا میکنند اما ایلدرم بایزید چند حرکت کرده که دفع آن بر ناموس سلطنت واجب است اول آنکه گرجیان مارا بمملکت خود راه میدهد دیگر آنکه طهرتن را که ما او را تربیت کرده‌ایم و بمحبت ما در وقت فتح شامات لشکر بولایت او آورده با او حرب کرده دیگر درین مدت که پیغامها فرستاده حد خود نگاه نداشته امرا درین مجلس دانستند که آنحضرت عزم بلاد روم دارد از انجا که گفته‌اند بیرون آمده با هم گفتند که روم مملکتی عریض است با لشکر بسیار و ما سه سال شده که یورش میکنیم اکنون صلاح آنست که شمس الدین المالیغی که بواسطهٔ زیرکی و زبان آوری در پایهٔ سریر اعلی راه سخن داشت هنگام مجال بسمع جلال رساند که امرا بر آنند که در عزیمت روم تامل میباید فرمود و منجمان نیز احکام میگویند که آسیب لشکر جغتای از روم خواهد بود و شمس الدین مصلحت دید امرا بعرض رسانید و در رواج آن سخن را بکلام اهل احکام موکد گردانید آنحضرت از این ممر رنجیده بشمس الدین از جواب ناخوش شد فی الحال امیر جلال اسلام را فرموده عرضه داشت که این یورش بر خلاف رای امرا و منجمان اختیار کنیم امید

بتائید الهی و قوت دولت پادشاهی آنست که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نحوست او از حد گذشته هنگام زوال دولت اوست صاحبقران مظفر لوا جهت دفع اندیشهٔ امرا مولانا شهاب الدین عبدالله لسان را طلب فرمود و بمبالغهٔ تمام تفحص احکام نجوم نمود که آنچه پیش تو روشن شده هیچ باز مگیر مولانا فرمود که تقویم امسال نوشته‌ام و احتیاط تمام بجای آورده طالع این دولت در غایت قوتست و از دشمنان در نهایت ضعف و درین ایام ذوذوابه در برج حمل ظاهر شده بود و از نماز شام تا غروب شفق مینمود و بعد از چند روز بوقت صبح در مشرق پیدا میشد مولانا عبدالله کتابی از مولفات مولانا محیی الدین مغربی که قرب صد سال از کتابت آن گذشته بود بمجلس همایون آورده نقل نمود که هرگاه ذوذوابه در برج حمل ظاهر شود دلیل است بر آنکه لشکری از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی شده والی روم گرفتار گردد و آنحضرت را تسلی حاصل آمده عزم روم جزم کرد و چون ایلدرم بایزید گرفتار گشت آنحضرت در میان محاوره با او گفت که این واقعه تقدیر یزدانی و تاثیر آسمانی بود و مرا منجمی است که چنین و چنین حکم کرده بود ایلدرم بایزید چون از مجلس برخاست التماس نمود که آن منجم را ساعتی پیش من فرستید آنحضرت مشار الیه را پیش او فرستاده فرمود که هرچه پرسد جواب گوی مؤلف زبدة التواریخ میگوید که همراه مولانا پیش ایلدرم بایزید رفتم و بواسطهٔ ترجمان سخن گفتیم از این واقعه سوال کرد مولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته است و چند سوال دیگر کرده جواب شنید و بطریق التماس گفت گاه گاه ساعتی پیش من آیید که مرا با این طایفه انس تامست فی الجمله با سر سخن رویم حضرت صاحبقران هشتم شعبان موافق اول نوروز جلالی مطابق تیت ییل از قراباغ اران متوجه صحاری بکو گشت بیت ز سم ستوران گیتی نورد ؛ بر آمد گرد تنگ گنبد لاجورد ؛ و امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان از آب کر گذشته کنار آب بود شد و آنحضرت مولانا عبدالله صدر را بمبفرزده اصفهان و ضبط اموال آن فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین قرمی را جهت نسق معاملات دیوانی شیراز روان فرمود و رایات همایون از گنجه و بردع گذشته صحاری بکو معسکر لشکر منصور گشت و از انجا صاحبقران آفاق عازم صوب الطاق شده در مرغزار جغتیان در کنار آب تبذر موکب نصرت و ظفر نزول فرمود و درآن مقام از دریای دولت روز افزون گوهری گرانمایه زیب افزای سلطنت گشت در روز آدینه بیست و چهارم رمضان امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان و حضرت صاحبقران را بیافت این بشارت بهجت و مسرت افزود و سامان جشن بجای آورد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمام آغایان و شاهزادگان دست استبشار بتهنیت و نثار گشاده محافظت او بمهد اعلی خانزاده سپرد و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روان شده بود

جماعت لشکریان الیزر را تاخته و غنایم گرفتند درین مقام باردوی همایون پیوست و فرمان اعلی نفاذ یافت که حضرات
عالیات سرای ملک خانم و شاهزادگان و فرزندان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و
امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر شاهزادگان
بازگردند و آدینه برادر بخشی تیهلقی ملازم ایشان بوده بتبریز آمدند و تابستان آنجا توقف نمودند اول پاییز
بسلطانیه رفتند و مقیم شدند و آنحضرت از حوالی منکوران ایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاده پیغام داد
که هر چند لشکر فیروزی اثر عازم آن جانبست اما قول ماست که پیشتر مقرر داشته ایم اگر آن بخطا نزاع حضا
اصفهانایی و قلعه کماخ را که داخل این مملکت بوده و رومیان تصرف کرده اند بگماشتگان ما بازگذاری مملکت
روم ترا مسلم باشد و بعد از آن در غزای فرنگ هر چه ملتمس تو باشد مدد و مساعدت فرماییم و با تو در ثواب غزا
شریک باشیم بیت بگفتم ترا آنچه بهبود تست ؛ اگر بشنوی این سخن سود تست ؛ و درین اثنا خبر آمد که امیر قرایوسف از
ایلدرم بایزید روی گردان شده بیرون رفت این معنی اگرچه احتمال بوضوح داشت حضرت صاحبقران
مسلم داشت و پیغام داد که خانهٔ او را بدین طرف رفت تا قواعد مقرر متوکد شود و درین ولا بعرض
رسانیدند که درین نواحی حصنی است بقلعه آلروم موسوم و طغای نام حاکم آنجا غایبست و نایب او که چنگام
با دویست نفر کرجی در آن قلعه متحصن شده مسلمانان از ایشان زحمت می یابند آنحضرت فرمود که امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک و امیر موسی و تیمور ملک و سعادت خواجه متوجه آنجا شده پیغام دادند که اگر
مطیع گشته مال و جزیه ادا کنند در امان باشند آن تیره روزان بحصانت قلعه مغرور شده ابا نمودند و ساختهٔ
حرب و قتال گشته تا پنج روز جان کندند روز ششم مهرهٔ امیدشان در ششدرهٔ فنا گرفتار شده نقد جان
در خاک کرده اکثر افتاد و کبرا را بیاسا رسانیدند و قلعه را از بنیاد کندند و طغای که حاکم آنجا بود بعد از
وقوع واقعه بپابوس آنحضرت رسید و ملاطفت آنحضرت او را بجان امان بخشید و موکب همایون از راه تنگ
جهت ورود ما دگان که بجانب روم رفته بودند متوقف گشت و چون از میعاد معین دو ماه گذشت بیت
وزان گرد و نیامد خبر هیچ سیل ؛ حضرت صاحبقران از آنجا بر چشم استعجال تمام متوجه روم شد و از
ارزن الروم گذشته بارزنجان آمد که قلعه کماخ در حصانت و سنگی آیتست گذشتن لشکر ظفر قرین
از ارزن الروم و رسیدن بارزنجان و آن حدود و محاصره قلعه کماخ کماخ قلعه ایست حصین و
حصاریست متین در اقطار آن باغات بسیار و بساتین بیشمار و آب فرات در تحت قلعه نمودار جنات
تجری من تحتها الانهار بیت بساتین او بر کنار فرات ؛ نمودار فردوس و آب حیات ؛ و از بدایع آن
مواضع هر سال در فصل بهار بمحض قدرت آفریدگار هر روز موسم صفار طیور بچه عصفور که تازه بپرواز

باشد

باشد از هوا فرود می آیند و مردم آنجا آنها را گرفته نمک سود میکنند و در ظروف کرده ذخیره میسازند و هر صباح
سه روز بشکر بند بال بزرگ ساخته میبرند و چون این حکایت را غرابتی بود ثبت افتاد امیرزاده سلطان
محمد زانو زده تسخیر قلعه کماخ التماس نمود و حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته در روز شاهزاده
نامدار برسم ایلغار با سپاه جهانسوز متوجه شد و درین وقت شاهزادگان و امرا که در زمستان از قراباغ
اران تاخت لرستان و خوزستان و بغداد و عراق عرب و سایر بلدان رفته بودند با غنایم بسیار
باردوی اعلی آمدند و شرف بساطبوس یافتند و آنحضرت همه را از عقب امیرزاده محمد سلطان فرستاد
تا باتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده روز پیوسته در حوالی قلعه آتش قتال التهاب و اشتعال
یافت بیت تا ده روز تاب آتش جنگ ؛ همچو موم روان گداخته سنگ ؛ عاقبت بهادران نامدار و دلاوران
ظفرشعار چون کبک کوهسار بر آن حصار استوار دویدند آواز نقاره و نفیر غلغله در گنبد اثیر انداخت
و از طرفین عراده و منجنیق در کار آمد و در اثر روز امیرزاده محمد سلطان دست رستم دستان ما قلعه بنیاد
زد و قبضهٔ زال زار قم زوال کشید و امیرزاده ابابکر گوی سبقت از اقران ربوده و نوکران او پیش از همه
با توق و علم بقلعه بر آمدند و چنان حصنی منیع و قلعهٔ رفیع را بیک جنگ سلطانی مسخر ساختند و خبر فتح بحضرت
صاحبقران فرستادند و آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده ظفر قرین و اقبال همعنان
بآن حصار نامدار آمد و فراز و نشیب آنرا ملحوظ نظر عالی ساخته محافظت آنرا بامیر طهرتن که والی ارزنجان
بود رجوع فرمود و عنان عزم پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخت و جمعی از باغیان و جنایتکاران که در تحت
غارهای محکم را پناه ساخته بودند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی و دولت تیمور
تواجی متوجه ایشان شوند آنجماعت چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت امرا مشاهده نمودند خوف
و هراس بر ایشان غالب شده بتضرع و انکسار زینهار خواستند و همه امان یافته ع جان از آن ورطه
بسلامت بردند ؛ و چون حدود سیواس لشکرگاه گردون اساس شد بایزید که برسم رسالت
بروم رفته بود با رسولان قیصر آمد و چون مجاری امور عالم باراده حضرت آفریدگار است و وقوع حوادث
بتقدیر فاعل مختار عز شانه و سابقهٔ حکم ازل بویرانی اهل روم مختوم شده بود ایلدرم بایزید بعد از
اطاعت و انقیاد جواب نه بر وفق مدعا و صواب باز فرستاد سخنان زیاده از حد خود و چون بخت بر
آشفته و عذرهای نامقبول در باب قلعه کماخ گفته بود فرستادگان قیصر روم بوسیلهٔ شاهزادگان
و امرا بعز بساطبوس رسیدند و چند جانور شکاری و ده سر اسب بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران
سخنان قیصر نا ملایم نمود پیلاکات را رد نموده فرمود که چون دولت کسی ادبار کند نصایح مشفقانه سود

نزار داکر خانۀ قرا یوسف را میفرستاد خانوادۀ خود را باد میداد و اگر در باب قلعۀ کماخ مبارک مرو آزاد
میکرد کردن او از طوق مذلت آزاد میشود لله الحمد که دولت قاهرۀ ما بی منت او آن قلعه را مسخر ساخت اکنون
او را بگوئید که مردانه پای بستد **شعر** اگر مرد جنگی بیفشار پای ❊ من اینک رسیدم نگهدار جای **جیبا دیدن صاحبقران**
سپاه گردون اساس را در صحرای سیواس حضرت صاحبقران عالم ستان چون عزم یورش روم جزم
فرمود فرمان قضا مضا نفاذ یافت که سپاه گردون اساس در صحرای سیواس جیبا نمایند و آنحضرت
بر بالای پشته که شامیانۀ خسروانه افراخته بودند بر مسند اقبال نشست و فوج فوج چون دریای آهنین پر موج
میگذشتند صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان و طارک و سنان مینمود
بیت تو گفتی که روی زمین را نهفت ❊ ز نیزه هوا نیز در جوشن نهفت ❊ از درفشیدن آینهای جیبه خورشید از هر طرف
طالع شده و از بریق سنان در هر گوشه برقی لامع گشته و هر فوج که در برابر آنحضرت که در جهان کس برابر او نبود
میرسید مقدم ایشان زانو زده اسب میکشیدند تومان تومان و هزاره هزاره و قوشون قوشون
و سون میگذشتند و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمد سلطان رسید که در این روزها از دار السلطنه
سمرقند آمده بود سپاهی چنان آراسته هنگام عرض نمود که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار چهارم است و
میدان آسمان جولانگاه شاه و ماه و سپاه انجم است چشم کواکب بر هیئت مثل آن مواکب نه فتاده
و سپاه مردان تجمل روی شجاعت بر زمکاهی نهاده و چون صورت یکرنگی در میان مبارزان جلادت
فتح و ظفر است شاهزاده بالهام دولت هر طایفه را فرموده بود که مجموع اسلحه از علم و سنجق و زین و تجمل
و ترکش و نیزه و سپر و چاق و غیر آن همه یکرنگ باشند جمعی سرخ و توبی سفید و طایفه بنفش و دیگر الوان
بر همین نقش و بعضی تمام جوشن پوش و جمعی زره دار همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت شاهزاده
سپاهی چنین بعرضگاه رسانیده و دعای دولت حضرت از ایوان کیوان گذرانید **بیت** که جاوید باد این جهان
سر بسر ❊ بفرمانت ای شهریار تاجور ❊ بنیروی بخت تو در یک هجوم ❊ بر آریم گرد از همه بوم روم ❊
و چون از اول صباح تا آخر پیشین لشکر باین آیین و تزئین گذشت حضرت صاحبقران برای اداء
نماز برخاست و فرمان فرمود که ایلچیان را تا آخر صف برده از آن کثرت و عظمت را بایشان نمایند و عقلها
شان خیره ماند و روز دیگر ایلچیان را نوازش فرموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که بایزید را
بگوئید که از جهت غزای فرنگ هنوز جانب تو مرعی میدارم خانۀ طهرتن را باز فرست و فرزند خود را پیش ما
روان کن تا در حق او خوبی فرمایم که از تو که پدر اوئی مشاهده نکرده باشد و او را بفرزندی قبول کرده
مملکت روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت با آب صفا نشانده رعیت بر فاهیت باشند و آسیبی از عبور لشکر

بایشان

بایشان نرسد و ثواب آن بروزگار همایون واصل شود **رفتن ایلچیان ایلدرم بایزید و گرفتن قلعۀ ابکو**
چون ایلچیان روم مراجعت نمودند بعرض همایون رسید که در آن نواحی قلعه ایست ابکو نام جمعی جیتاغان
پناه بآنجا برده اند و سر از جیب سرکشی بر آورده تمرد مینمایند حضرت صاحبقران ظفر قرین امیر شیخ
نور الدین و امیر برندق را نامزد تسخیر آن قلعه فرمود و امرا با لشکر جهان سوز بپای قلعه آمده آتش قتال
اشتعال یافت تیراندازان دیده دوز ناوک پیکان جگرسوز حصاریان را از بالای سور دور ساختند و نقبچیان
از اطراف در کار آمده دیوارهای قلعه را انداختند و سپاه نصرت شعار بحصار در آمده جیتاغان
تیغ بیدریغ گذرانیدند و دیوار حصار را با خاک راه برابر ساختند و خبر فتح بحضرت صاحبقران رسانیدند
آمدن قیصر بتوقات و مانع عبور لشکر شدن و قراول تعیین کردن صاحبقران گردون توان
در حوالی سیواس بسامع جلال پیوست که **ع** راه توقات جنگلستان ❊ و قیصر بتوقات آمده و سر آب گرفته
حضرت صاحبقران آن راه را گذاشته عنان بطرف قیصریه معطوف داشت و امیر سلیمانشاه را با
لشکر بسیار بر سبیل ایلغار پیشتر فرستاد و علی سلطان تواجی را فرمود که پیشتر زود لشکر را بگذراند و کار از
قیصریه تجاوز ننمایند و موکب همایون از سیواس بشش کوچ بقیصریه آمد و درباره رعیت رعایت فرموده چند روز
در آنجا توقف نموده تبی رو گردان شده و پناه بغارها و سوراخها برده بودند همه از صدمۀ سپاه منصور
غارت یافتند و بسیاری از جیتاغان بقتل آمدند و غلات آن ولایت استحکام ارتفاع بود و فرمان همایون
نفاذ یافت که لشکریان جهت علوفه ذخیره بردارند و رای کشورگشای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین را
بقراولی معین ساخته رایت فتح آیت در جنبش آمده و لشکر منصور جیبا پوشیده و یسال کرده بعزم انگوریه
و سه منزل بر کنار آب تولغان سوی که بغایت بزرگست بوده روز چهارم رایت خورشید طلعت سایۀ دولت
بر ظاهر قره شهر انداخت و در این مقام قراولان خبر دادند که سپاه ایلدرم بایزید را دیده اند آنحضرت
فرموده که لشکر صف شکن رو بسوی دشمن آورده چون بفرود آمدند و رعایت حزم نموده خندق کندند و اطراف
آنرا محکم ساختند و امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او اول شب چون باد رفته هنگام
وزیدن نسیم صبح باردوی قیصر نزدیک رسید و در کمینگاه منتظر ایستاده قراولان دشمن از قتول بیرون
آمدند و از طرفین برهم زده جنگی سخت کردند قیصر خبر یافته امرا را چادر را سرزنش بسیار کرده از دهشت و حیرت
برآشفت و وقت طلوع آفتاب در اضطراب آمده عازم جانب قراشهر شد و امیر شاه ملک قاصدی
پیش حضرت صاحبقران فرستاد و از حال جنگ و توجه ایلدرم بایزید خبر داد آنحضرت ایلچی خواجه و قاضی
تیمور و آنه خواجه و حسین قوچین و سلطان ملک برلاس و چهرا را با شصت دلاور دیگر بزبان گیری روان کرد

و امیر شاه ملک بفتح و ظفر باز آمده و حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرا مشورت نموده تقریر فرمود که درین محل دو صورت در آیینه اندیشه رو نماید یکی هم اینجا توقف کنیم تا رسیدن مخالف و سراینه مردم و چهارپایان آسوده شوند ع زنده و سودگی لشکر آسوده گرده ۞ دوم آنکه ما بولایت یانی در آییم و غارت کنان میرویم و الغنا باطراف میفرستیم تا او تعجیل از عقب ما آید و لشکر او که اکثر پیاده اند ویران شود و رای عالی راحت سپاه نموده کوچ کردند و امیرزاده سلطان حسین با دو هزار سوار در یورت مقرر شده و امیر برندق و جمعی امرا بموجب فرمان بطرف انگوریه روان شدند و لشکر پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که آب جهت چاه فرو برند و چند جوسقی که میرلشکر پیاده بود و پیاده کان امراء امرا رده و امیر الیاس خواجه و باقی امرا که بزبان گیری رفته بودند بیک رسیده و جنگ کرده دو کس گرفته و سر یکی در گردن دیگری آویخته می آوردند پسر قیصر با ده هزار مرد هم بزبان گیری آمده بود و در راه پنهان شده امرا در وقت بازگشتن بمخالفان رسیدند و جنگ در پیوسته سپاه نامدار شصت سوار پیش بود و مخالفان غایت بسیار ناگاه سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین پیدا شده و بهادران بسلامت بلشکر منصور پیوستند و امرا که عازم انگوریه بودند آنجا رسیده احشام و ایل و الوس آن نواحی را تاخته اموال بسیار گرفتند و حاکم انگوریه یعقوب نام با لشکری در برابر آمد و جنگی سخت کرده از طرفین [...] مردی دادند و امیر برندق کمال دلاوری بظهور آورد عاقبت نسیم فتح و ظفر بر عادت مقرر از جانب لشکر منصور وزید و چینا خان روی بهزیمت نهادند و لشکر پیاده در عقب ایستاده راه براه بکندن چاه و بیرون آوردن آب شتاب کردند و سپاه منصور بمنزل انگوریه آمدند و اطراف و جوانب آنرا احتیاط کرده شیران بیشه شجاعت روی جلادت بحصار نهادند و آتش قتال اشتعال یافته در اطراف حصار نقبها زدند و آب از ایشان باز بستند و فتح نزدیک شد ناگاه خبر آمد که قیصر بچهار فرسخی رسید حضرت صاحبقران فرمود که لشکر کوچ کرده و یک اسب تاختن پیش رفته آب را در عقب گذاشتند و منزل فرود آمده خندق کندند و استحکام دادند و چشمه آب که در ممر لشکر مخالف بود خراب ساختند و آنحضرت هنگام آنکه همه کس بر بستر استراحت غنوده بودند و بخواب و فراغت میل نموده زبان تضرع و ابتهال گشاده با خدای کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد ع چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز ۞ الهی مرا هرچه در همه عمر از نصرت و فیروزی روزی شده و از فتح و ظفر روی نموده بعنایت و مرحمت تو بوده و اگر نه از من چه آید و از جان و تن عاجز که بازبسته ارادت تست چه گشاید لطف و کرم دایی چشم میدارم و بعنایت و مرحمت معهود امیدوارم بیت ای همه هستی ز تو پیدا شده ۞ خاک ضعیف از تو توانا شده ۞

لشکر آراستن آن دو پادشاه کامکار و ظفر یافتن صاحبقران بتایید کردگار

چون قیصر روم با لشکری که وهم محاسبان از احصای آن

عاجز

عاجز آمده و فکر دبیران از بیان مجمل و مفصل آن قاصر باشد نزدیک رسید سپاه منصور را از هجوم لشکر روم عقل دوربین در وادی اندیشه سرگردان بود و خاطر را دغدغه غبار وهم نموده و در آن وقت که عرصه عالم جولانگاه سپاه زنگ آمده و جنبش حبش از پشت کره خاک روی بسوی افلاک نهاده شعر درفش حبش سپاه حبش را ده روان در رکاب از کواکب مواکب ۞ و وهم تیز تک در بیداء ضلالت باز مانده و خیال صورت گره عنان تصرف کشیده داشت بیت تیره شبی کز ره وادی نشان در زاویه ۞ چون قطرها از زاویه سیه کواکب ز سما ۞ چه ایلدرم بایزید لشکر بسیار داشت و همواره در غزا روزگار گذرانیده و پیوسته در برابر دشمن سر آورده و در دیار خود مرفه و آسوده بودند و لشکر منصور از راه دور آمده و اسبان ضعیف و لاغر شده و قوت و قوت نمانده ازین جهت حیرت بر نفوس غالب شده بود اما جماعتی که برکات نصرت ایزدی را در معارک قرین رایات ظفر آیات دیده بودند و دل بسته گاه آنحضرت مؤید من عند الله عز شانه استدلال بر جای داشتند و حضرت صاحبقران تمام شب بسکینت و نیاز بدرگاه پادشاه کارساز گذرانید و وقت دمیدن صبح که سلطان مشرقی انتساب آفتاب رایت ظهور برافراخت و لوای حبش و زنگ را چون علم روم و فرنگ نگونسار ساخت آنحضرت از سر ثبات قلب و اعتماد بر کمال عنایت یزدانی بترتیب لشکر التفات فرموده و هنگام آنکه شیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپه شکر فی الزر وی سپهر زنگاری برآورد فرمان داد تا صفوف برآراستند بیت دل و جان پر از کین قیصر همه ۞ بکف گرز و شمشیر و خنجر همه ۞ و قول گردون توان تا آفتاب طلعت حضرت صاحبقران آرایش یافت و امیرزاده میرانشاه و میرزا میرانشاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان و [illegible] و امیر [illegible] و علی قوچین را در میمنه بازداشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امرا امیر سلیمان شاه و شاه ملک و ابو ندق و [illegible] بیک و دولت تیمور و موسی رکمال را در میسره مقرر ساخت و بر دست راست قول امیر تاش تیمور اغلان و شیخ و سرای و جلال و طایجوق و یوسف و حاجی بابا و اسکندر و خواجه علی و حسن و محمد بهادر و [illegible] خواجه و ادریس و خواجه محمد و امیرزاده احمد و رای ملک و ارغون و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد و [illegible] و جناق و دولتخواجه و عبد الله صوفی و خلیل و محمد تواجی و اویس تیمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین و عمر بیک و جهانشاه و پردی بیک و احمد و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک معین آمدند و بر دست چپ قول جلال الاسلام و توکل قراقرا و علی محمود و شاه ولی و شیخ حسن و امیر زیرک و ملک پاینده بخشی و لقمان نرره و سلطان برلاس و عبد الکریم و عادل و قطب الدین سلیم و جانی بیک و پادگار

ونکری برش و محمد خلیل و جنید و جهان ملک و تولباق و عبدالصمد و پادشاه و میر محمد شکوم و شیخ ارسلان
والیاس و یوسف و علی و سیدی خواجه و عثمان زیرک و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قمی
و پادشاه بوران مرکب در مقام مناسب آرام گرفتند و دیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر بهادر و امیرزاده
اسکندر بهادر و امیرزاده احمد میرک بهادر و باقی امرا چون امیر شیخ ابراهیم شیروانی و امیر قرا عثمان ترکمان
و حاجی عبدالله عباس و شمس الدین عباس و الیاس خواجه و عمر تابان و توکل برلاس و میر علی سیلدوز در موضعی
که لایق ایشان بود تعیین یافتند و حضرت صاحبقران چهل توشون مرد جنگ دیده کار آزموده در ظل رایت
ظفر آیت باز داشت که مرجا دبایه و پشتاد مرد جلد آماده باشند و چند زنجیر فیل دمان که از تقایم سپهر و ستان
بردرگاه جهان پناه حاضر بود که هر یک بسر خرطوم و مار از زیر بیان و شیر ژیان بر آورند و دندان کینه
به سینهٔ دشمن رسانند همه بسلاحها و جیبا ها آراسته و تیرانداز ان و آتشبازان بر بالای آنها و ست و تیر ناوک و
کمان رعد کشوده و در آثار جلادت کمال شجاعت نموده که از بیم و هراس ایشان دل در سینهٔ دشمنان میطپید و
جان حصمان طلب میرسید در پیش لشکر باز داشت **نظم** فیل چو کوهی که بود بیستون ؛ چار ستون زیر کهی بیستون ؛
زان سپر انگیزی سهناک ؛ در ته پایش سپری گشت خاک ؛ لشکر ظفر قرین بدین ترتیب و آیین تزئین یافت
رایات نصرت شعار در مراتب خود قرار گرفتند و از آن جانب قیصر روم لشکر خود در آرایش داد
همه چون باز خود رومی بجای کلاه نهاده و بسان به مغفر چینی سپر ساخته و بر مثال کبوتر در میان زره
تنگ حلقه پنهان شده و بشکل شیرماهی جوشن خطایی بر تن راست کرده و نقش جسم مار و جسم ملخ درع
درع داودی سلب ساخته و از فرق تا قدم غرق آهن و چون بحر شور و تیغ زن و طریق ایشان در پوشیدن
سلاح آنست که از سر تا پا بفولاد و آهن میپوشند که بغیر از چشم چیزی دیگر ظاهر نباشد و بندهای آن را بزنجیرها
بسته تا قفل از نی کنند جیبا و خود از ایشان جدا نشود الغرض بالجمله از تمام ممالک روم و جبیناغان آن مرز و بوم
و سپاه فرنگ لشکری عظیم گرد آورده بود **شعر** پراگنده چند را گرد کرد ؛ که از آب دریا بر آرند گرد ؛
و در میمنه سیر برلاس فرنگی را با سپاه فرنگ باز داشت و در میسره فرزند خود سلیمان چلبی را با لشکر روم
تعیین کرد و خود قول اختیار کرده سه پسر دیگر موسی و عیسی و مصطفی را در عقب قول جای داد و محمد چلبی
که از شد اولاد او بود و دیگر شخصی مشهور شده و امرا با قوچ پاشا و علی پاشا و عید بیک و تیمور تاش و فیروز
و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و یعقوب و یوسف و تنکری برش و بلیان و داود و تانی و شاهین
و مانیح و احمدی و سیر طاهر محمدی و مقبل و پاشا جوق با لشکر فراوان و سپاه بی پایان در جای خود قرار
گرفتند و از جانبین کورگه و کوس فغفور و کوفته سورن انداختند و دو لشکر جرار بیل دو دریای مردم خوار

ودو پادشاه نامدار بیل و جسر و کامکار **بیت** دو خسرو دو رستم دو فیروز جنگ ؛ دو لشکر دو دریا دو کوه دو نهنگ ؛
روی در یکدیگر نهاده و چنگال قهر بخون یکدیگر باز داده مستعد جنگ و جدال و مشغول حرب و قتال ایستادند
ع تا از آینه بخت که چهره نمایند مقصود

حرب کردن صاحبقران و قیصر و گرفتاری قیصر بفرمان خالق اکبر

دران زمان که آن دو سپاه گران بسان دو کوه فولاد و چون دو دریای خضر از باد صرصر در تموج آمد
و فضای معرکه از جوشن و زره دار آهنین شده و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقهٔ خنجر آتشین گشت
حضرت صاحبقران پاک اعتقاد پیاده شده و روی نیاز بر خاک معرکه نهاد و از درگاه پادشاه ظفر بخش
بتضرع و استکانت فتح و نصرت مسئلت نمود و چون صورت نوید در مرآت امید معاینه دید توکل بر آفریدگار
جزو و کل کرده پای دولت در رکاب سعادت آورده سوار شد و بدست تایید عنان مراد گرفته
فرمان داد که دلاوران نامدار و بهادران ظفر شعار عزم رزم کنند و از طرف قیصر نیز **ع** نبرد آزمایان
بجوش آمدند ؛ دلیران چون شیر و پلنگ آهنگ جنگ کرده **ع** بشیر افکنی در خروش آمدند ؛ از خروش
کورگا و نفیر و برغو و کوس حربی و نای زرین نفخهٔ صور در عالم افتاد و از نهیب چاک تیغ و تعاقب تیر جهان
پیدا ریغ نمود و از روز حشر پیدا شد **نظم** چو لشکر بلشکر در آورد روی ؛ دو دریای آتش نمود از دو سوی ؛
ز سر سوز بس ضرب بران تیغ ؛ تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ ؛ هوا شد ز گرد سواران سیاه ؛ پر از کشته شد
دشت آوردگاه ؛ و دران معرکه خونخوار امیرزاده ابابکر گوی سبقت بچوگان شجاعت از همگنان ربود
و داد مردی داد و بزخم پیکان تیر تیغ از زره و میان بر آورده و بضرب سنان جان ستان دست چپ دشمنان را
چون دل ایشان در هم شکست و امیر جهانشاه و قرا عثمان نیز حمله آورده جوانغار دشمن که بنیروی بازوی
سلیمان چلبی استوار بود بنگی برهم زدند و محمد چلبی که از فرزندان قیصر بجلادت موسوم بود دیگر نتیجه
شکسته شد کرد و فر بسیار نمود و چون دانست که تاب مقاومت با سپاه نصرت شعار از حیز امکان بیرون
از میان کارزار بطریق الفرار بیرون رفت و امیرزاده سلطان حسین از جوانغار چون نهنگ مردم
خوار در دریای هیجا غوطه خورد و چون سیل که بهر طرف میل کرد از پیش ببرد و امیرزاده محمد سلطان
بفرموده حضرت صاحبقران بمدد جوانغار شتافت و برق تیغ جهانسوزش بر مفارق مخالفان
تافت و سیر برلاس فرنگی که برانغار دشمن باستظهار او استوار بود با بهادران نامدار در برابر آمده
آثار جلادت بظهور آورده و چند نوبت از طرفین غلبه کرده عاقبت لشکر منصور غالب آمد و چون
ضعف مخالفان ظاهر شد حضرت صاحبقران حکم نمود که امرا و شاهزادگان یکبار جنگ پیش برده
و امیرزاده میر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک با مبارزان قول پیش آمده

دشمنان را پس نشاندند و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق با دلاوران میسره دشمن را از فراز کوه بزیر آورده
بر تیغ گذرانیدند و از میمنه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و امیر ابراهیم و حاجی عبدالله عباس و سلطان
سنجر و حاجی سیف الدین و طهرتن و مبشر و عمر تابان و پیر علی و باقی امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و دیگر تومانات باتفاق
حمله کردند بیت چو لشکر بلشکر در آمیختند ؛ ز گیتی قیامت بر انگیختند ؛ چنان گرم گشت آتش کارزار ؛
که از نعل اسبان بر آمد شرار ؛ از جوشش دریای کارزار جوشن در بر دلیران روز کار موج گرداب از
اشتعال آتش قتال زره بر سینه مردان بکار شعلها بار شد چشم هوا از سرمه غبار سنان چشمه قار تاریکی
گرفت و چشمه آفتاب از حجاب گرد چون حدقه چشم سیاهی پذیرفت و تیغ چون برق از میغ آتش فشان
و گرد نبرد و باران خون میفشاند و خنجر در تن دلیران چون خواب در چشم روان میشد و خدنگ ناوک
سینهای جنگیان چون راز در دل نهان میگشت و از رماح نیزه وران بر صحن صحرا نیستان روان گشته بود
و از عکس سنان روی هوا بر شهاب درفشان مینمود و از تن کشته و خون خسته روی هامون گشته بود
چون گشته شعر ز کشته پشته شد زعفرانی ؛ ز خون رود و ریگ دشت ارغوانی ؛ و در آن زمان که امیرزاده محمد
سلطان برانغار دشمن را از پیش برداشته شش قوشون از سپاه شاهزاده مخالف انغار را از بالای پشته
رانده جای ایشان را گرفته بودند و قیصر با لشکر قول آنجا رفته و لشکریان شاهزاده را فرود آورده
بجای ایشان بر آمد و لشکر خود را احتیاط کرده بیشتر را شکسته و پریشان یافت حیرت بر وی غلبه
کرده باز از سوار و پیاده جمعی با او پیوستند و در اطراف و جوانب آن دو سپاه جنگجوی تند خوی با یکدیگر
آمیخته موج جنگ میکردند که حکایت جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منسوخ ساخت و افسانه
هفت خوان اسفندیار را از روای بیان انداخت آیه غلبت الروم بر لشکرهای آن مرز و بوم خوانده آمد
حضرت صاحبقران بجانب بلندی که قیصر بر آن بود روان شد امیرزاده شاهرخ ملازم موکب همایون
و امیرزاده میرانشاه با امرای برانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه
شدند و ایلدرم بایزید را با لشکر او شکاری وار در میان گرفتند و قیصر از وقت طلوع و الشمس
ضحیها تا هنگام و اللیل اذا یغشیها پای ثبات و قرار فشرده داشت و رایت عناد و استبداد او
افراشته بیت چنین بود تا روز بیگاه شد ؛ ز رنج شب دامن روز کوتاه شد ؛ و قیصر با لشکر موفور و
حصار و بلاد مغرور بود و قابلیت و حدت سپاه مستظهر چون کثرت اعداد و وفور امداد و آثار صلابت
و اطوار شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد و تیر گشت از غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و رخسار امید

تیره

تیره و چشم امل او را خیره ساخت و مجال ستیز و آویز بسته دیده راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقت
الظفر برخواند و هنگام غروب آفتاب با دلی پر آتش و چشمی پر آب روی از رزم و قتال برتافت و چون
سیل که از فراز بنشیب آید از سان بالا فرو آمده بر صحن صحرا شتافت موجی که یکباره و اسپه غبار موکب
خاک سمهای ایشان شکافت و سپاه منصور بر اثر ایشان تیرباران کرده بسیاری بر خاک هلاک انداختند نظم
بر آن آزمایان توران سپاه ؛ گرفتند بر لشکر روم راه ؛ زبون گشت روی زمین کارشان ؛ فلک
گرده حمله گرفتارشان ؛ و ایلدرم بایزید که حسرت دست از ملک و سلطنت شسته مانند تیر پرتاب
آتش پای و سبک تر از باد خاک سمهای تازان و شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر منصور
زبان تیغ خونفشان چون زبان آتش زبانه کشیده و نوک پیکانشان چون تیر قضا با عدا رسیده در
قفای هزیمتیان روان شدند شعر نه از تیرشان باک و نه تیغ تیز ؛ نه از آب بیم و نه از آتش گریز ؛ بدل شیر
تند و بتن پیل مست ؛ یکی برق تیغ و یکی تیر ابر دست ؛ و حضرت صاحبقران مظفر و منصور باردوی
همایون معاودت فرموده فرود آمد و بر تقریر این فتح نامدار که حضرت آفریدگار تعالی شانه میسر گردانید
موجب حمد و ثنا بادا رسانید و شاهزادگان و امرا که در این معرکه وظایف دلاوری و جان سپاری بکار
بجای آورده بودند بمواجب انعام و مواهب اکرام اختصاص یافتند و روز جمعه نوزدهم ذی الحجه آوازه
این فتح نامدار که طراز فتوحات سلاطین روزگار است بمسامع جهانیان رسانیدند و چون اشراق
آفتاب در ممالک آفاق بر عالمیان روشن گردید شعر لقد ملئت الآفاق انوار فتحه ؛ وسار مسیر الشمس فی
الشرق والغرب

گرفتاری قیصر روم بدست سلطان محمود خان و آوردن او را بنزد صاحبقران

چون سپاه روم و قیصر بهزیمت رفتند و دلاوران نامدار و بهادران شجاعت آثار بطریق تکامیشی چون
ابر و باد بر اثر ایشان روان شدند و سلطان محمود خان بایلدرم بایزید رسیده او را دستگیر کرده
ببارگاه سلاطین پناه فرستاد بیت همی تا گردانی انگشتری ؛ جهانرا دگرگون شود داوری ؛ و حضرت
صاحبقران بیافت این بشارت مراسم شکر ایزدی بجای آورده و فرمود قیصر را دست بسته ببارگاه
گردون اشتباه آوردند بیت سری کز گردون از امر کشید گردنش ؛ بر آسمان تو اکنون کشان
کشان آورد ؛ حسن مکارم صاحبقران آفاق در حرکت آمده فرمود که بند قیصر را برداشته بحضرت
آوردند و بر حاشیه بساط جلالت مناط در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید و آنحضرت تقصیرات او را
عفو کرده و ان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة پیش نظر آورده بچشم مرحمت در وی نگریست بیت
شهان روز حرب ار چه بر عدو ؛ فیروز گشت بر و مهربان بود ؛ و او را در مقام نیکی پیش خود نشاند

وبر سبیل معاتبه فرمود که اگرچه تقدیرات الهی را چاره نتوان کرد بیت هرچه در لوح اوستاد نوشت ∴
طفل در مکتب آن تواند خواند ∴ اما بحقیقت این بد با خود خود کرده شعر اگر بار خار است خود کشته ∴
وگر پرنیانست خود رشته ∴ بارها پای از حد خود بیرون نهاده مرا بران داشتی که گنه تو بر من واجب شد
و با این همه آنچه شرط مسلمانی باشد بجای آورده پیغام دادم که نمیخواهم که غطای فتح لقای علم دولت ما
بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکن چون شاهین بر جغد صفتان فرنگ همایون و مظفر باشی و التماس
کرتا ما بشکر مساعدت نمایم و چهار التماس سهل از تو کردم یکی قلعه کماخ دوم خانه طهرتن سیم راندن
تیغ بر قرا یوسف چهارم آمدن مردی عاقل که عهود جانبین مؤکد ساخته مودت بوصلت رساند
جزئیات مضایقه کردی لاجرم روزگار عبرت گرده ترا بتو نمود تا دانی که با روزگار ستیز بر نیاید اگر تو
از حال دیگران اعتبار میگرفتی امروز دیگران از حال تو اعتبار نمیگرفتند و با این همه بر عالمیان معلوم است
اگر قضیه بر عکس بودی و این قدرت که حضرت عزت مرا داده است ترا دادی در حق من و لشکر من
چه صورتها واقع شدی اکنون بشکر این صورت با تو جز نیکویی نکنم آری کل اناء یترشح بما فیه ع از کوزه
همان برون تراود که در اوست ∴ ایلدرم بایزید در مقام تواضع و شکستگی بگناه خود معترف گشته
ع آن کیست که بد کرد و نکو آمد پیش ∴ چون سعادت مساعدت ننمود از قبول نصایح چون تو صاحبقرانی
روی برتافتم و بپاداش خود رسیده جزای عمل خود یافتم اما کرم و بزرگی از تو بدیع نیست و عفو از
تو عجب و غریب نه ع کرم کریم نماید قهر کند قوی ∴ اگر رقم عفو بر جریده جرایم من کشی تا زنده باشم من و
فرزندان من در مقام خدمت آنحضرت روزگار گذرانیم حضرت صاحبقران رقم عفو بر گناهان او
کشیده و خلعت پوشانید و او را بعنایت و نوازش امین گردانید قیصر چون مکارم اخلاق مشاهده کرد
عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ بوده اند اگر فرمان نفاذ یابد که تفحص نموده اگر زنده
باشند بدین بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی خواهد بود فرمان همایون نفاذ یافت که تواجیان
تفحص نموده بعد از چند روز موسی را یافته پیش آنحضرت آوردند مرحمت پادشاهانه او را سرافراز ساخته
و بخلعت مشرف ساخته نزد پدرش فرستاد و خرگاهی خاص برای قیصر نزدیک بارگاه عالم پناه برپا
داشته حسن برلاس و بایزید جیار را بمحافظت گماشته بودند و ایلدرم را بانواع اعزاز و اکرام
امتیاز داده اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی باشد روان میفرمود و در محافظت مبالغه مینمود

لشکر فرستادن صاحبقران از انکوریه باطراف ولایت روم و غارت یافتن آن مرز و بوم

حضرت صاحبقران از میدان فتح و ظفر منصور و مظفر باز گشته در مرغزار انکوریه نزول فرمود

ویعقوب

ویعقوب کوتوال آنجا بیرون آمده کلید قلعه آورد و او را بعلی سلطان تواچی سپردند و عمال دیوان در
انکوریه بتحصیل مال امان قیام نمودند و فرمان همایون شرف صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان بهادر دیگر باره
نصرت و فیروزی و طنطنه فتح و بهروزی عازم بروسا که تختگاه روم است شده بطرف دست راست توجه نماید
و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و امیر سونجک متابعت او نمایند و ضبط اموال و خزاین
بروسا بعهده امیر شیخ نورالدین باشد و شاهزاده و امرا تا کنار آب اسپریقه که بمعابر اسکندر مشهور است
تاخت کنند و پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر
سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و ... بطرف قونیه و آقشهر و قرا حصار و علائیه
عدالیه فرستاد و مثال آسمان امتثال بتحریر فتحنامها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس الدین منشی و دیگر
کتاب و دبیران که تیر فلک بنده بنان و رسن تبیان ایشان بود و هر یک در حسن عبارت و لطف کتابت
ید بیضا مینمودند و زبان کلک او مفور اسرار بلاغت و صریر خامه او عندلیب گلشن فصاحت چون کلک
بل چو زاو تیر کمر خدمت بسته صنوف مواهب که حضرت ملک قیوم عظم سلطانه در استخلاص ممالک روم
عنایت فرموده در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داده و ممالک ایران و توران بل تمام جهان
چون ماوراءالنهر و ترکستان و ختای و ختن و کاشغر و مغولستان و بدخشان و زابل و کابل و هندوستان و سند
و کیچ و مکران و سیستان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و گیلان و فارس و عراق عرب و
عجم و آذربایجان و شروان و گرجستان روان فرمود و در آن سال خواجه غیاث الدین سالار
سمنانی ضابط مال دارالعباده یزد بود و تمی از قبل دیوان در صین بازار شهر مسافت چون خبر فتح
روم رسید آنرا دارالفتح نام کرد و حکم عالی نفاذ یافته که امیرزاده خلیل سلطان بجانب ماوراءالنهر
و ترکستان رفته آنجا باشد و صاحبقران عالمستان از نواحی انکوریه شش منزل بسوی حصار آمد
و بر انجا بر آمده اطراف آنرا در نظر آورد و درین اثنا امیرزاده شاهرخ را با ده تومان از لشکر جغتای
بطرف کول حصار و استانوس و کنبر فرستاد و از سوی حصار روز شب در میان آفتاب و از سایه همایون
بر دیار کوتاهیه انداخت شهری خوش و هوای دلکش ع درو هست باد عنبر باد راحت افزای ∴ فضای او ز
سوسن و نسرین و صحرای پر گل و یاسمن صبا از زلف پر پیچ و تاب بنفشه مشک ناب میگشاد و شمال از جعد شکن
بر شکن نسترن عنبر تر میداد و ریاحین بدست نسیم با تحفه بمشام جان میفرستاد و حضرت صاحبقران یکماه
در آن مقام توقف فرمود و اهالی آنجا خلعت امان یافته مال امانی بوصول رسانیدند و مبلغی خطیر از
اموال تیمور تاش در کوتاهیه بود ضمیمه مال امانی شد و آنحضرت امیر شاه ملک و عبدالکریم حاجی سیف الدین

و دیگر امرای ظفر قرین را بطرف کرمیان و ایلی و منتشا نامزد کرد و چون تمام ممالک روم جولانگاه لشکر
جهانگشای شده بود و قیصر و پسر در زندان ادبار بند و گزند ماند از آن ملک از جوجیان در امان بودند و
کمال استعلا و غایت تمکن و اجلال بی قیل و قال معین توانند بود که آنجناب را از محض عنایت حضرت ایزد
متعال روی نمود حضرت صاحبقران میل عیش و عشرت و نشاط و انبساط فرمود و پادشاهزادگان کرام و
امرای عظام و آغایان زمره احتشام در صباح و رواح بجهت استرواح روح شرب راح میکردند و چنگیان
خوش آواز و بربط نوازان پرده ساز و مغنیان خوش الحان صدای زیر و بم باوج آسمان میرسانیدند نظم
بیا تا بشادی دمی می خوریم ⁂ چو فرصت نماند دگر کی خوریم ⁂ بآیین کیخسرو و کیقباد ⁂ ستانیم از چرخ کج زنده داد
و سپاه ظفر پناه که تاخت باطراف برده بودند غنایم بسیار فتح روزگار ایشان شده کان بسیار رو باستخلاص
شده آنحضرت اموال تیمور تاش را برامرا قسمت فرمود ع چه دینار و درهم چه خشت و چه خاک فرستادن حضرت صاحبقران
میرزا محمد سلطان را ببرسا و تسخیر آن شهر ... امیرزاده محمد سلطان از انگوریه جانب
بتعجیل روان شد که از سی هزار سوار که با او بودند سه شبانروز رانده روز چهارم زیاده از چهار هزار سوار
ببرسا رسید و چون آفتاب لوای شاهزاده بر اراضی برسا طالع شد مسلمان چلبی پیشتر آنجا بود و روان
بیرون رفته و از اهالی مملکت هر کرا قوت و مکنت بود بعضی بکوه کشیش که برسا در دامن آن واقعست پناه
بردند و فوجی بطرف دریا گریخته لشکر منصور از قفای ایشان رفته بیشتر را گرفتند از آن جمله شمس الدین
محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری غارت یافته پیش امیر شیخ نور الدین آوردند و
زن و دو دختر قیصر در یکی شهر پنهان بودند و دختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی خواستگاری
نموده در برسا بود مجموع بدست لشکر منصور افتادند و شرح آمدن سلطان احمد و امیر قرایوسف بروم
و بازآمدن احمد ببغداد پیشتر مذکور شد در بین ولا چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه رسید امیر قرایوسف
از برسا بطرف حله و ترعرب بیرون رفت و چون برسا که تختگاه روم است در تصرف بندگان حضرت آمد
امیر شیخ نور الدین نقود و کنوز و اموال و جواهر و لآلی و لعلهای قیمتی و یاقوتهای ثمین و سایر نقود و
نفایس اجناس و باقی خزاین و دفاین که قیصر در مخازن جمع کرده بود در تحت ضبط آورد و صاحب
اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی و خواجه سیف الدین تونی بمحاسبه آن قیام نمودند و بعد از
غارت در شهر آتش افروختند تر و خشک آنرا درهم سوختند و سر ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان چندان توقف نمود که لشکریان که در عقب مانده بودند رسیدند
بعد از آن بجانب ساحل روان شدند و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار بطرف دست راست

باونیک

باونیک فرستاد که از بلاد روم بهوای سازگار و آب خوشگوار و حصار استوار ممتاز دارد و
حصار آن از سنگ تراشیده است در غایت بلندی و محکمی و بر دروازه آن دریاچه ایست دور وزه
نزدیک بغاز اسکندر رو که از غلطه و استنبول واقع و امیر سونجک ابا سپاهی بجانب دست چپ بصوب کانده
و دریا کنار روان ساخت و ایشان آن نواحی تا ساحل بحر تاختند و امیرزاده ابابکر باونیک رسید سلیمان
چلبی با آنکه غلبه عظیم جمع آورده بود دانست که قوت مقاومت در وسع طاقت او نیست از هیبت لشکر
بحر جوش ⁂ دل بدریا کرده در کشتی نشست ⁂ و از آب بغاز گذشته باسپر تقه رفت و کوچ امیر شد و چون لشکر
نامدار در اونیک آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند امیرزاده ابابکر خبر فتح اونیک و شرح احوال آنجا بامیر
زاده محمد سلطان که در مرغزار نخالیج نشسته بود رسانید و او بشارت فتح شهر اونیک و آن نواحی مشروحا
بپایه سریر اعلی فرستاد و شنقاری که چون دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و
ببال اقتدار در فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحفها و هدایا در صحبت صد مرد مردانه ارسال نمود
و امیرزاده ابابکر نیز از آق سلطان ابا شنقاری بدرگاه عالم پناه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه دو مرحله
راه است عقبه سخت و بیشه پر درخت راهی چنان تنگ که اندیشه دانا را و از آن بیرون نبردی و فکر خرم
هشیار در آن مضیق ناهموار تنگ آمدی ناگاه غوغا برآمده جنباغان که پناه آن بیشه برده بودند بر
دلاوران لشکر منصور ریختند و درازی آن بیشه و تنگی بود و جای آن داشت که دلیران از زد
رفتهای زبردستان سست شود اما بقوت دولت قاهره بهادران نامدار محمد قوچی و ابراهیم و احمد
و فخر الدین و محمد قلندر و خضر با باقی آن صد مرد قدم مردانگی فشرده و دست بتیر و کمان و تیغ و سنان برده
با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه حیران ماند ع که مهر و سپهر آفرین خواندند
و جنباغان گریخته بهادران بتعجیل راندند و در کوتاهیه بتقبیل بساط بوس تحفه عرضه داشت و پیشکشها
گذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از دفاین و خزاین قیصر جواهر و طلاجه آکرده بصحوب شمس الدین
المالیغی بپایه سریر اعلی فرستاد و او نیز در کوتاهیه سعادت بساط بوس دریافت و امیرزاده محمد
سلطان از ولایت نخالیج بازگشته ببرسا آمد و امیرزاده ابابکر با غنایم فراوان بهمانجا بشاهزاده پیوست و
امیر سونجک ساحل را تاخته در برسا بایشان رسید و امیرزاده محمد سلطان از برسا بجلف از نیکی شهر آمد
که به برسا پیوسته است و امیرزاده ابابکر باجازت حضرت صاحبقران دختر بزرگ قیصر را بموجب شریعت
غرا نکاح کرد ذکر پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و باقی سرداران پادشاه
سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا

وسید خواجه و پیر علی سلدوز که بایلغار رفته بودند کنگ ترکمان تاخته آقشهر و قراحصار را گرفته بر اهالی
آنجا مال امان انداختند و خیر منج و توم جمید را غارت کرده چندان مواشی گرفتند که از اندازه آن
عاجز آمده و شهر ماه و آنچه ازین فتح شده مال امانی بستدند و امیر سلیمانشاه در توقو تشت و از لشکریان جلال
ستانده اموال فراوان بدرگاه عالم پناه فرستادند و سید خواجه عازم ولایت آیدین شده و مجموع آن
نواحی را تا دریا کنار غارت و تاراج کرده و قتل بسیار کرد و امیر شیخ نور الدین خزاین و اموال قیصر را
قطار قطار و مهار مهار با زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان چنگی آورده در کوتاهیه بعز عرض
رسانید و حضرت صاحبقران عنایت فرموده زن قیصر دسپینه نام دختر لاس فرنگی را با دختر متعلقان
پیش قیصر فرستاد و دختر لاس که تا غایت در خانه قیصر از دین بیگانه بود چون بمکارم آنحضرت مشاهده نمود بشرف
اسلام مشرف گشت و شیخ شمس الدین محمد جزری را آورده بودند بتقبیل انامل فیاض سرافراز گشته در سلک
علمای ملازم شده انتظام یافت و امیر محمد پسر قرامان را که دوازده سال در بند ایلدرم بایزید بود **ع** چون بدرگاه
شاه آوردند **:** آنحضرت او را بکمر و خلعت نواخته منظور نظر عنایت ساخت و ولایات قرامان مثل قونیه و لارنده
و آقسرا و انطاکیه و علائیه را با او سیورغال فرمود و آق شهر ازکرم نمود و سالها آن ممالک در تصرف او و
فرزندان او مسلم بود **عزیمت نمودن لشکر ظفر پیکر از کوتاهیه بطرف تنغوزلغ و کشتن حاکم اسیر بفرمان حکم
قضا و قدر** چون مدت یکماه و نیم بارگاه فلک اشتباه در کوتاهیه باوج مهر و ماه برآمد حضرت صاحبقران
عالمستان از آنجا نهضت فرموده روان شد و امیرزاده محمد سلطان ضبط اغرق خود را در شهر نو بعهده
بعهده امیر شمس الدین عباس کرده و امیرزاده ابابکر و امیر سونجک را ملازم رکاب عالی داشته باردوی
همایون رسیدند و دولت دستبوس یافته پیشکشها کشیدند و در آن اثنا حضرت صاحبقران فرمود که صبیه
و فرزندان و برادران او را جهت جریمه که بظهور آمده بود بیاساق رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده ابابکر بموجب فرمان بازگشته در برسا و شهر نو باغرق پیوستند و رایات ظفرآیات بطرف
تنغوزلغ عزیمت نموده و از عقبه گذشته بحوالی التونتاش در صحرای خوش و فضای دلکش نزول اجلال
فرموده و فرمان قهر بقتل خواجه فیروز که امیر تقیه تعلق باو داشت فرمان داد و بازدر آن فضای دلگشا و هوای
جانفزا بزم عیش و مجلس نشاط آراسته شده و اسباب عشرت ساخته و آماده و ابواب مسرت و بهجت گشاده
گشت و بهار از بهر جشن در صحرا ابخانه کرده و از بیستاره ارم زد و رامشگر زهره طبع بسان ناهید عود
مینواخت و از تار اوتار دلربا غذای روح و شربت فتوح میساخت و بنوای باربدی برخ نشاط می افروخت و
براه چنبروانی که رهبر شادمانیست رایت عشرت می افراخت و لعل خوشاب ساقی از چشمه نوشان آب حیات

مدد میداد

مدد میداد و نرگس مخمورش از کمان ابرو تیر غمزه میکشاد و از باده گلگونی بخار عنبر و بخور عود در ادمغه مشام
روحانیان کره اثیر رسید **شعر** هوا از بیت از بخور عبیر **:** بخندید جام و بنالید زیر **:** و از کشیدن اقداح
مالامال و جامهای لبالب از دست ساقیان نوش لب و از نوشیدن باده ارغوانی و شراب ریحانی
صبح امانی از مطلع مراد طالع بوده و آفتاب عیش از مشرق خرمی روی نموده و حضرت صاحبقرانی که در مجلس
از کمال لطف و مردمی و غایت تواضع و بنده نوازی چنان باشد که تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد
و در بار بر سریر خسروانی و فرمان دهی چنان فرماید که اگر قیصر روم و فغفور چین در بارگاه عالم پناه
درآیند از مهابت و سیاست آنحضرت در صف بندگان دست در کمر زنند **نظم** بزم کمانی بهر بهتر ازو
کامران **:** رزم نشانی نه به بهتر ازو کامکار **:** چون مجلس بزم بر مثال باغ ارم خرم و آراسته شد پرتو
التفات بر احوال ایلدرم بایزید تافت و فرمان همایون نافذ شد که ایلدرم بایزید را در آن بزم حاضر ساختند
تا چنانچه صدمه اهل رزم کشیده جرعه نوش مشارب بزم نیز در کشد و چنانچه از هیبت روز بأس لرزش در سینه
طپیده در مقام روح استیناس بروح و ریحان امن و امان نیز رسیده باشد و آیین پادشاهی در رزم قوم
و لطف و عنف و هیبت و رحمت و غم و شادی و اسیر و آزادی و بست و گشاد و گرفت و داد بیاموزد
بموجب فرمان او را بحضرت آورده در مقام نوازش کیسه املش پر نقد امانی شد و کاسه مل مالامالش دادند ساقیان
زهره جبین باده های نوشین باکواب و اباریق و کاس من معین گردان ساختند و اطراف بزم همایون از
سیب زنخدان و نار پستان و فاکهة مما یتخیرون آراسته شد و خوانسالاران انواع اطعمه گوناگون
و لحم طیر مما یشتهون کشیده و حور چهرگان بحرکات موزون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
پیرامون مجلس فرمان فرمای بیچگون بودند و دیگر تکلفات از حد و عد بیرون **ع** ساقیان
در مقام غنج و دلال **:** جام مالامال میگردانیدند و مطربان خوش الحان صدای نغمه باوج زهره میرسانیدند
و از جمله الطاف موفور که حضرت صاحبقران درباره قیصر فرمود تفویض سلطنت روم بر تبه
معهود بود و سیورغالات مجدد بران افزود و خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر بعد از فراغت از
عشرت پرتو التفات بر احوال ملک و ضبط سلطنت انداخت و رایت عزم پادشاهانه بصوب
سایر بلاد روم برافراخت **فرستادن شمس الدین محمد جزری بحاکم مصر و شام و وفات سلطان
محمود خان بحکم ذوالجلال و الاکرام** حضرت صاحبقران مولانا بدر الدین احمد ولد شیخ شمس الدین
محمد جزری را برسالت مصر فرستاد و خلاصه سفارت آنکه تایید الهی تمام مملکت روم را مسخر ساخت و با
سایر ممالک ایران و توران انضمام یافت مساعد که سکه و خطبه دیار مصر و شام و توابعها من البلاد

العظام بفر القاب ما آرایش یابد و التمش را در زمان باین طرف روان سازند و اگر از قصور عقل و
غرور نفس در امور انرک فتوری جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد تا دانند
و قد اعذر من انذر و در ان ایام که اردوی فلک احتشام کوتاهیه را مرکز اعلام نصرت اعلام
ساخته بود چند قاصد بهر جانب فرستاد و از ان جمله دو نفر بقسطنطنیه که باستنبول مشهور است پیش حاکم
آنجا تاکور پیغام داد که جزیه و باج باز رسانند تا در امان باشند و دو نفر دیگر پیش اسلمان چلبی
که با بیرقه گریخته بود و در کزل حصار که پیش در مقابل استنبول ساخته بود نوشته مضمون آنکه بدرگاه
عالم پناه می باید آمد با مال فرستاد و اگرنه لشکر کامیاب عازم آن طرف آب خواهد شد چون قاصدان
باستنبول رسیدند تاکور شرح فتوحات آنحضرت شنیده بود دانست که جز سکنت و انقیاد چاره نیست
ایلچی همراه قاصدان کرده فلوری بسیار و تحف بیشمار فرستاد و گردن بر ادای جزیه نهاده و مراسم بندگی
و انقیاد و لوازم طاعت گذاری پیغام داد آنحضرت جزیه بر و مقرر کرده ایلچی او قبول آنرا متعهد شد
و آنحضرت فرستاده تاکور را خلعت پوشانیده اجازت مراجعت فرموده و چون موکب همایون
بموضع تنغوزلغ رسید قاصدان که پیش اسلمان چلبی رفته بودند باز آمدند و او شیخ رمضان را که از زمان
پدرش منصب قضا و مسند وزارت بستر او بود همراه ایشان کرده جانوران و اسبان و فلوری فراوان
برسم پیشکش روان ساخته بود و عرضه داشت که من از کمترین بندگانم چون کمال کرم آنحضرت بدرجه
احترام فرموده در مجلس عالی مقام نشستن داد من نیز بر جاده فرمانبرداری ام اگر فرمان شود بخدمت
آمده مراسم بندگی بجای آرم آنحضرت بسخنان پادشاهانه فرموده صورت نصایحی که مدتها بپدرش
پیغام داده بود و اثر نکرده تا بدین واقع مؤدی شد اظهار فرموده و گفت گذشتنی گذشت و آنچه
در پرده غیب بود بظهور آمد اکنون از گذشته گذشتیم عفی الله عما سلف ع که گفته اند بزرگان که از
گذشته نگویند ؛ اگر آن فرزند آید از پدر عزیزتر باشد بی اندیشه متوجه گردد تا غبار وحشت از آیینه
مصادقت برخیزد و ایلچی را بکلاه و کمر و خلعت مغرق بزر و اسبان راهوار و درم و دینار فراوان
رخصت معاودت فرموده و درین اثنا پادشاه سلطان محمودخان و امیر شاه ملک و جمعی امرا که
بختون رفته بودند پادشاه را در اثنای راه عرض مرضی طاری شده اشتداد یافت و در چکیر
بجوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحبقران از استماع این خبر ع دیده دریا گشت و دل آتش فشان شد
در غمش ؛ و زبان اضطرار بکریمه انا لله و انا الیه راجعون گوهربار ساخت و امیرشاه ملک باقی امرا
گلگ برلغ و آقبغه و عبدالله که بر کنار دریا اقامت داشتند و در عبدالله شیخ ارسلان و شیخ حاجی سلدوز

بلکه

بلکه هلاک شدند و امرا ساحل دریا و تمام ولایت منتشا و مکه ایلی را غارت کرده و غنیمت بسیار گرفته باردوی
همایون باز آمدند و در ان زمان که نیر اعظم ببرج میزان تحویل نمود و سپاه تیرماه خلل سبزکار اشجار میربود
حضرت صاحبقران سایه دولت بر تنغوزلغ انداخته بود امیر سیند خواجه که بجانب ایل آیدین رفته بود
چنانچه سبق ذکر یافت درین ولا مراجعت نموده بتنغوزلغ آمد و جمعی لشکریان که همراه او بودند بسبب اختلاف
غلط کفش موجب فرموده بفعل الله ما یشاء مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته زمان حیات منقضی شد و
سیند خواجه را اثر عارضه صعب طاری شده و حضرت صاحبقران سایه التفات بر عیادت او انداخت و
شدت مرض و آثار حضور ضعف و نابود ساخت بیت میکشید اندوه دل سوی عدم دامان او ؛ مقدم
سلطان در آمد در میان جان او **تعیین نمودن صاحبقران شهرهای مغرب زمین را بفرزندان
و نبیرگان بتخصیص شاهزاده محمد سلطان** چون فصل خزان آهنگ غارت بساتین کرد و گلبن از
زینت انوار و زیور ازهار خالی ماند و اشجار از خلعت ثمار و سرایه برگ و بار عاطل شد و روز سال
چند رنگی جهان بسوی کوتاهی تافت و شب مانند حکایت روی دراز یافت حضرت صاحبقران با شاه
زادگان و نوینان در باب یورت قشلاق مشورت فرموده برای هر یکی شهری و ولایتی تعیین نمود
قاصد پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت ظفر پیکر بر بست راست بر افراز و مخالفان را از
سواحل بازد و در شهر منغی سیاه قشلاق کند و شاهزاده از تنکی شهر عازم محالیچ شده و از آنجا
عزیمت بالکسیری نموده و ولایت شهر انرا غارت کرده در مرغزاری فرود آمد و چون از شب پاسی
گذشت سوباشی با جمعی چپناغان که در ان حوالی بودند شبیخون آوردند و قراولان که بجهة اول رفته بود
خبر دیر رسانیده و مخالفان ناگاه در اردو ریختند و چون لشکریان جمعی بجیحون رفته بودند
و باقی غافل بوده شاهزاده از اردو بیرون رفت و امیر جهانشاه و امرا و دیگر هم در ان شب جمع آمده
بر مخالفان حمله بردند و جمله آن زیاده سر انرا از پا در آوردند و امیر جهانشاه در میان مرغزار
فرود آمد تا اغرق شاهزاده از عقب رسید و چند روز در ان محل توقف نمودند و شاهزاده امیر
سونجک را بجانب برسمه فرستاده شهر و ولایت را غارت کردند و شاهزاده سواحل را تاخته منغی سیاه
رفت و این منغی سیاه در دامن کوهی واقع است آبهای روان سازگار و هوای زمستانش خوشتر
از نسیم بهار و یورت قشلاق برای امیرزاده شاهرخ در جوانغار ولایت گرمیان ایلی مقرر شد
و شاهزاده نزدیک الغ برلغ کمک برلغ قشلاق فرموده و حضرت صاحبقران از تنغوزلغ نهضت
فرموده بشهر دونغزلغ رسید که در کتب مذکور است ملاذ قیه خوانند شهری با نعمتهای ارزان و

میوهای فراوان آن بلده حضرت صاحبقران را خوش آمده اهالی آنجا را بغیر مال امانی تعرضی دیگر نرسید وموکب همایون از آب سندو اسپ که تیمور تاش بران پل بسته عبور فرمود و دران محل پسران منتشا امیر محمد و اسفندیار بدرگاه عالم پناه آمده هزار اسپ پیشکش کشیدند و آنحضرت ایشانرا بمزید عنایت امتیاز فرموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانید و اسفندیار را ظفر کردار ملازم شد و امیر محمد قبول امان کرده محصلان الیاس قوجین و فیروزشاه نیکروز شاه همراه ساخته بمقام خود عود نمود ورایات کشورگشای از دوغزلغ بمنزل بکوزل حصار آمده از انجا نیز مال امانی گرفتند و چند روز در مراتع و مراتع آن ولایت مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد درین اثنا بعرض همایون رسید که درین حوالی کوهیست و دویست نفر از چنتا غان آنرا پناه ساخته هر که از لشکر جهت هیمه و علف بدانجا میرود آن ناپاکان تعرض رسانیده بر قتل اقدام مینمایند حضرت صاحبقران فرمود که شب هنگام کوه را درمیان گرفتند و چون صبح صادق در مید اطراف آنرا چون شفق بخون گلگون گردانیدند دیک متنفس از ان جماعت زنده نگذاشتند بیت سموم قهر تو هرجا که بگذرد روزی : کیاه سرنزند تا هزار سال دگر : ودران محل مولانا عبد الجبار خوارزمی که از مشاهیر علمای زمان بود و سالها چون فتح و ظفر ملازم رکاب صاحبقران هنرپرور بود بیماری کشیده متوفی شد غفر الله له

نزول لشکر ظفر پیکر بشهر باشلیق و تربیت کردن سلطان عیسی حاکم ماردین

حضرت صاحبقران از کزل حصار نهضت فرموده بشهر باشلیق آمده چند روز درانجا توقف نموده مال امانی بحصول پیوست و از برای محافظت اهالی دارنکو باز داشته نصرالله تغاجی را بضبط مال گذاشت و رایات خورشید پیکر شهر تبریزه را که از بلاد مشهور روم است منور ساخته آنجا نیز مال امانی وصول یافت و درین محل جمعی که با امیر محمد سن تاشاه بسرکردن مال رفته بودند باز آمدند و نقود فراوان و اسپان راهوار و انواع چهارپایان که برسم پیشکش آورده بودند بعرض رسانیدند و مدتی آن مقام محل خیام دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و اجلال آمد و سلطان ماردین ملک عیسی که هنگام مراجعت اعلام همایون از ممالک شام خوف و هراس بخود راه داده از آن جهت شهر ماردین در معرض هلاک افتاد درین وقت از کرده پشیمان شده بود و دانسته که درد حکمت او را جز طبیب لطف آنحضرت دوا نخواهد کرد مخایل وهم از خود دور کرده بوسیله عقل پیش نموده روی بدرگاه عالم پناه آورد و التجا بجناب امیرزاده شاهرخ نموده او را شفیع ساخت و شاهزاده بمقتضی مکارم اخلاق متقبل شفاعت و متعهد عنایت گشته ملک عیسی را بر سبوه(؟) گناهکاران سر برهنه پیش آورد و شفاعت مبذول داشته شهباز مرحمت در هوای مکرمت در پرواز آمد

وبال شفقت و عنایت بر سر او باز کرد و بخلعت خاص و تاج و کمر اختصاص فرمود و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار مشرف ساخت و مخدره او را نامزد امیرزاده مظفر الدین ابابکر گردانیدند بیت آن گردباوی از کرم و لطف و رحمت : که بر بهار با چمن و بوستان نکرد : تا عالمیان را از اثر لطف و عنف و انعام و انتقام معلوم شود که مضمون نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم ظاهر گردد و چون پادشاه سایه حضرت اله است که السلطان ظل الله فی الارض اگر افعال او بر مثال مثال واقع شود غریب و عجب نباشد ع سایه خورشید را بود تابع

تسخیر قلعه ازمیر و قتل فرنگان بقوت دولت جهانگیر

درین اثنا بمسامع جلال پیوست که بر کنار دریا قلعه ایست ازمیر نام بغایت حصین از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده و از سه طرف دریاست و در یک طرف که خشکی است خندقی عمیق فرو برده و از زیر تا بالا سنگ و گچ برآورده مجمع صنادید فرنگست و ناموس ایشان بدان باز بسته و ناقوس آن تا غایت نشکسته و بر بالای آن معموره اموال خنزران موفور اگرچه درمیان یکماهه روست و اما بر کنار دریا واقع شده و بر ساحل آن شهرهای معظم فرنگست و فرنگان جهت آنکه اسیران ایشان بممالک روم می افتند و راهی دیگر نیست که بفرنگ باز روند خود را بآن قلعه میرسانند و در کشتی نشسته بفرنگ میروند و فرنگان برای این مصلحت آن قلعه را معمور دارند و هزار مرد را اجره و مایحتاج داده کوتوال میسازند و ساکنان قلعه مجرد میباشند و از تمامت ولایت فرنگ بانجا نذور میفرستند و بشانه کعبه بزرگ و محترم میدارند و تا غایت از انجا جزیه و خراج بکسی نداده اند و پدر ایلدرم بایزید لشکر بقصد فتح آن کشیده و سعی تمام کوشیده و ایلدرم نیز هفت سال آنرا محاصره کرده بجائی نرسیده و مسلمانان نزدیک آن حصار بر سر کوه قلعه دارند و آنرا ازمیر گویند و همواره میان آن دو حصار محاربه و کارزار است و اغلب فرنگان غالب می آیند حضرت صاحبقران را از استماع این خبر عرق دین داری در حرکت آمد همت خسروانه بر قمع آن قلعه گماشت و فرمان همایون نافذ شد که امیرزاده پیر محمد و شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه قلعه شوند و اول رسولی فرستاده ایشانرا بملت اسلام دعوت کنند اگر بدین اسلام درآیند اعلام نمایند تا درباره ایشان انعام و اکرام فرمایند و الا اقل ما فی الباب مطیع شده جزیه دهند شاهزاده و امرا نزدیک ازمیر رفته ایلچی فرستادند و لطف وعده و عنف وعید و انواع بیم و اصناف امید پیغام دادند و اصلا مفید نیفتاد و گمراهان بر کفر و ضلال اصرار نموده از قبول جزیه و مال اباء و امتناع کردند حاکم قلعه که ماهوش نام داشت کسان بشهرهای سواحل که در حکم فرنگست مثل تمان(؟) و غلطه و ساموس و سروش(؟) و چیحل و غیره فرستاده لشکرها بمعاونت و امداد

و دو هزار مرد مکمل جمع شده و اسباب قلعه داری مرتب ساخته چون رای آفتاب اشراق صاحبقران
آفاق برین حال اطلاع یافت اغرق را ع در دهن شهر تیره بگذاشت : و با آنکه زمستان بود و دایما
بارندگی آثار طوفان مینمود آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده بنیت غزا و تسخیر ازمیر سوار شد
روز شنبه ششم جمادی الاول لشکر منصور شعر همه شیرمردان روز نبرد : که از قعر دریا برآرند گرد :
روان شد و بموجب فرمان حضرت صاحبقران لشکرها که در قشلاقها بودند چون امیرزاده میرانشاه و
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر و دیگر امرا که با ایشان بودند بصوب ازمیر توجه نمودند و چون
موکب ظفرشعار نزدیک آن قلعه مریمان آثار رسید از صدای نقاره و برغو و غریو کورکه و کوس خروش
سورن زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد و از کثرت لشکر دشت و صحرا تنگ آمد و غلغله تهلیل و زمزمه
تکبیر جهان بر چشم بدبینان از مه تاریک ساخت و حکم جهان مطاع نفاذ یافت که غازیان ظفرنشان
از زیر دیوارهای قلعه که از سنگ و گچ برآورده سنگها بیرون آرند و چوبها بجای آن نهند و جنگ
انداخته نقبچیان مشغول شدند و چند روز کار کرده دیوارها بر سر چوب کردند ع پیوسته روز و شب همه
بکار بود و جنگ : و امیر شاه ملک را فرمود که در طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود دستها های بلند و
چوبهای استوار بخس و خاشاک را می بین که سپاه منصور بران ایستاده جنگ توانند کرد ترتیب داد
و میان دریا و قلعه سدی بسته راه آمد شد مخالفان مسدود گشت درین اثنا امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده محمد سلطان که در قشلاق منغی سیاه بودند اغرق را بعهده امیر شمس الدین عباس گذاشته
بموکب همایون پیوستند و بمحاربه شتافتند و سپاه ظفرنشان بموجب فرموده حضرت صاحبقران یکبار
عزم رزم و پیکار کردند از ین طرف مسلمانان صف در صف بسته و پشت بر پشت پیوسته بزخم
ناوک دلدوز و خدنگ جگرسوز و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره میساختند
و جانوران نقبها را آتش زده دیوارها می انداختند و ازان جانب فرنگان بضرب کمان رعد
و سنگ نفط و تیر چرخ و کمان چرخ زبانه آتش تا آسمان میرسانیدند و از طرفین آواز نقارها و کوسها
در هم افتاده خروش نفیر و کرنای گوش زمانه را کر میگردانید و درین ایام غازیان لشکر اسلام در محاربه
اعدای دین مصطفوی صلوات الله علیه بی آرام بودند غمام از بام تا شام و از شام تا بام باهتمام باران
بود چنانکه جهان را در آینه اندیشه صورت طوفان مینمود نظم طوفان روان و رعد خروشان و برق تیز
وز دود ابر دیده انجم سرشک ریز : بحر محیط کف زده بر سبز ریم غرق : از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز
و صدمه شیران بیشه شجاعت و حمله دلیران بیشه جلادت بنیاد صبر و قرار مخالفان دین نبوی را صلی الله

علیه

علیه و آله و سلم متزلزل و مستاصل گردانیده عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال صاحبقران کشورگیر
وزیدن آمد و صبح سعادت اهل اسلام از مشرق عنایت دمیدن گرفت و دیوارهای قلعه را که بر سر چوبها
گرفته بودند و نقبها را که پر هیمه و نفط کرده بودند آتش زدند و دیوارهای قلعه چون رایت اهل ضلالت
نگونسار شد و کفار فجار عرصه تیغ آبدار و عرض سهام خونخوار شدند رویهای ایشان از بیم چون چشمهاشان
کبود و زرد گشت و گردنهاشان از زخم شمشیر حمایل نقش و سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از
رخنهای حصار درآمده قلعه را مسخر ساختند و اعداء دین را بتیغ بیدریغ بکلی برانداختند و اندکی
خود را در آب انداخته بیشتر هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده جان از ان ورطه هولناک بیرون بردند
و سپاه ظفرشعار قلعه کفار را با زمین هموار کردند بیت گرفت قلعه ازمیر و قلع کبران کرد : زهی عنایت
غیبی و عون سبحانی : ملک بر فلک این ندا میکرد که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف
صدور قوم مومنین و روزگار بزبان استبشار میگفت نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین و
از بعضی بلاد فرنگ کشتی بزرگ که آنرا کوکه میگویند دو بادبان و زیاده بمدد ایشان مردان کار
بمدد حصار ازمیر آمده بودند چون از شهر و حصار ازمیر اثر ندیدند بسان لشکر متحیر مانده کشتی را
در میان دریا باز داشتند و حضرت صاحبقران فرمود که رعد اندازان چند سر از کشتگان ازمیر
بجانب کشتی انداختند و چون آن بی بصران بعین الیقین سر هم کیشان خود را معاینه دیدند از غایت
دهشت بولایت خود بازگشتند و تسخیر و تخریب ازمیر بعون ملک قدیر بمدت دو هفته صورت پذیرفت و اهالی
آن دیار که از حصانت آن حصار آگاه بودند بتخصیص ایلدرم بایزید حیران ماندند و همه را روشن شد که
آنحضرت مؤید من عند الله است ع گر ز تایید آگهی باشد اینها کی شود **رسیدن رسولان از پیش
پسران قیصر نزد صاحبقران و مسلم داشتن ولایت روم برایشان** بعد ازین فتح مبین و رفع
آیه دین متین و قمع زمره مفسدین و قلع قلعه متمردین فرمان اعلی نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان
بصوب قلعه فوچه که بمسافت یکروزه راه از ازمیر در کنار دریاست و جماعه فرنگ آنجا پناه برده اند
عزیمت نماید و چون شهزاده حوالی قلعه را محل موکب همایون ساخت اهل قلعه صولت او را شنیده و
سطوت او را معاینه دیده بزرگان ایشان در مقام تضرع آمده بقبول مال و ادای جزیه جان و
خان و مان خود را بازخریدند و شاهزاده ایشان را امان داد و نواب او مال جزیه گرفتند و مظفر و منصور
بموجب فرموده بجانب اغرق خود که در قشلاق منغی سیاه گذاشته بود بازگشت ع ظفر و نصرتش بیمین و
یسار : و درین مقام باز از پیش پسران ایلدرم بایزید ایلچیان آمدند شیخ رمضان که پیشتر از طرف

اسلمان چلبی آمده بود باز آمده و از برادر او عیسی چلبی قطب الدین نامی رسید و بوسیلهٔ امرای عظام
شرف بساط بوس یافت اسبان راهوار و تحف شاهوار بعرض رسانیدند و عرضه داشتند که اسلمان چلبی
کمر عبودیت بسته و اشارات عالیه را منتظر نشسته و چشم امید بمواهب پادشاهانه گشوده و در
اظهار اطاعت و بندگی نموده چون فرستادگان این سخنان باز رسانیدند آنحضرت چشم عنایت بر حال
قیصرزادگان گماشت و حکومت ولایت سریه و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت و یرلیغ همایون
بال تمغا شرف صدور یافت و فرستادگان را بعنایات پادشاهانه نواخته خلعت و زیور و اسب و زر داد
و از برای قیصرزادگان جامهٔ طلادوز و کلاه و کمر فرستاده اجازت مراجعت فرمود ع چشمها شد
روشن از عین عنایت جلوه را ؛ و حضرت صاحبقران بعد از تسخیر ازمیر کبران سایهٔ مرحمت بر ازمیر
مسلمانان انداخت و ساکنان آنرا بخلعت و انعام و جیبا و اسلحه از تیر و کمان و سنان و حسام
تقویت فرموده مال بسیار بر ایشان پریشان کرد و دست ایشانرا قوی ساخت تا بقوت دین مسلمانی
و معاونت حضرت صاحبقرانی غزا کنند و نگذارند که آن بیدینان باز باینجانب آیند و بعمارت قلعه مشغول
نمایند الحق بازوی دین بقوت مساعی آنحضرت قوی شد و پشت اسلام باهتمام او متین گشت و رایت عالم
گیر بعد از فراغ از تسخیر ازمیر بجانب اغرق همایون که در شهر تیره بود عود فرمود و از آنجا بصحرای
یاتشلیغ آمد و امیر سلیمانشاه که از انگوریه بجیحون رفته بود و از راه اسواق آمده در قرا اغاج بکیچ
فرخ امیرزاده شاهرخ پیوست و جریده بدرگاه عالم پناه فرستاد و سعادت بساط بوس یافته روان
بازگردید و بجناب شاهرخی ملحق شد و در خلال این احوال یکی از ملوک فرنگ [illegible] نام که حاکم شهر [illegible]
بود که مصطفی از آنجا آرند از استماع این خبر سپاه منصور از مستی خواب غرور هوشیار
شده ایلچی عاقل با مال بسیار و تحف بیشمار فرستاده عرضه داشت که باداء جزیه و خراج منت دارم
و انقیاد اوامر و نواهی اخذ ممکن دارد حضرت صاحبقران مضمون عرضه داشت او را بسمع رضا اصغا فرموده
عاطفت پادشاهانه شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و جزیه مقرر ساخته اهالی آن دیار را ایمن
گردانید و ایلچی را نوازش فرموده اجازت یافت و حکم همایون که امیرزاده اسکندر و علی سلطان
تواجی و دیگر امرا برانغار ایلغار کرده ایل برم را تاخت کنند و امرا آن نواحی را غارت کرده
غنیمت فراوان یافتند و از تمام آن ولایت مال امانی گرفته ع بفتح و ظفر سوی اردو شدند ؛ و حضرت
صاحبقران از یاتشلیغ نهضت فرموده بجلکای بیغوزلغ آمد و امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق
مغنی سیاه بیرون آمده بود و از راه آقشهر نزدیک اردوی همایون رسیده با معدودی چند شرف

سعادت

سعادت ملازمت دریافت و فرمان عالی صادر شد که شاهزاده با سپاه برانغار از طرف دست چپ
عازم انگوریه شده در قیصریه باردوی اعلی پیوندد و شاهزاده در بیغوزلغ توقف نمود تا لشکر او برسید
و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده بسلطان حصار آمد و فرمان فرمود که جماعت چتاغان
که در کوههای آنجا متحصن بودند همه را طعمهٔ تیغ هلاک ساختند و آنحضرت عنایت و مرحمت فرموده
ولایت کوتاهیه و بیغوزلغ و قراشهر و الوس کرمیان را بیعقوب چلبی که حکومت آن ولایت بمیراث
باو رسیده و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب ظفر انتساب شده ارزانی
داشت و یرلیغ جهان مطاع عنایت نموده بخلعت و کمر سرافراز گردانید و سالها حکومت آن دیار
برو و پسر او قرار یافت و رایت ظفر نشان براه الغ برلغ روان شد و امیرزاده شاهرخ که در
ولایت کرمیان نزدیک الغ برلغ و کیجک قشلاق فرموده بود از آنجا بیرون آمده بموکب همایون
پیوست و سپاه ظفر پناه از گرد راه روی جلادت بفتح قلعهٔ الغ برلغ نهادند و کمر جلادت بر میان بسته
در ساعت گشادند و بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری بر سینهٔ امیر جلال اسلام آمده جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ
وفات او گفته اند چه کان تاریخ بنصف حب ؛ طیب روحه و طاب مثواه ؛ و قلعه را بعد از قتل مردان
و اسیر زنان با زمین هموار ساختند

عزیمت لشکر گردون توان از الغ برلغ بعزم تسخیر اکری دز و قتل و غارت گبران بی ایمان

درین ولا بسمع اعلی رسید که در ولایت حمید از توابع روم قلعه ایست بحصانت
مشهور و در کتب تواریخ بفلک آباد مذکور و اکنون اکری دز گویند و در آن حدود دریاچه ایست هشت
فرسخ طول و چهار فرسخ عرض چند رودخانهٔ معتبر در آن میریزد و در پایان جلکا از یک موضع بیرون میرود
آبی در غایت عذوبت و هوایی در کمال لطافت اطراف آن همه باغستان و در میان آب قرب شهر
و قلعه دو جزیره یکی گلستان که کلیسا و معبد فرنگ بوده و یکی را جزیرهٔ نشستن خوانند و در نشستن که
بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارت پرداخته و نقود و اموال و غلات و ارتفاعات در آن قلعه نگاه
دارند و شهر اصل اکری دز سه طرف در آب و یکطرف بکوه پیوسته است و تسخیر آن در وهم نمیگنجد و خود
آنرا امیران اعتبار با قلعهٔ فلک بیک تراز و میسنجد و حاکم آنرا پادشاه نامست خلق بسیار در آنجا جمع
آمده اند و باعتماد آب ایمن نشسته چون شرح این معانی بوقوف حضرت صاحبقرانی رسید اغرق را بجانب
آقشهر روان فرمود و ایلدرم بایزید را که عرض مرضی طاری شده بود اطبای حاذق چون مولانا عز الدین مسعود
شیرازی و مولانا جلال الدین عرب ملازم ساخته همراه اغرق فرستاد و از الغ برلغ بعزم تسخیر اکری دز
ایلغار فرموده صباح شنبه مقدم رجب آفتاب رایت آنحضرت پرتو سعادت بر اطراف اکری دز انداخت

و روز دیگر بموجب فرمان همایون امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده
سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی و امیر سونجک عازم تسخیر
حصار شده جمعی بکوه بر آمدند و فوجی از دامن کوه نزدیک دروازه رفتند و از اطراف و جوانب جنگ
انداخته بقوت دولت حصار را مسخر ساختند و بسیاری از فرنگان را بتیغ قهر بگذرانیدند اما اکثر خود را در آب
انداخته بآن دو جزیره رسانیدند و اشارت علیه باحضار استادان نجار صادر شده در قرب سه روز پنجاه
شصت کشتی معتبر ساختند که در هر یک جای صد یا دویست مرد مسلح بود و آن مردان نکشته بهادر آمده
چون کواکب در بحر فلک اخضر جاریست مراکب سفاین دران دریا بر اهل جزیره آتش فعل گشته مضمون
و اذا البحار فجرت بظهور آمد و در میان آب رود آتش از نهاد رومیان برخاست مجموع بزنهار آمده بمال
امان جان خود را باز خریدند و بعد از تسخیر قلعه و جزیره که تملک آن در سر ملوک گذشته نگذشته بود
و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین فرشته بنامه حاکم ازاکوج فرموده از باقی بمال امانی
قناعت کرده تمام اموال آنجا را صاحبقران در پا نوال سپاه منصور غنایت نمود و درین از جانب میرزا
محمد سلطان مبشر آمده خبر آورد که شاهزاده را عارضه روی نموده خاطر آنحضرت نگران شده
قاصد فرستاد که صورت حال نیکو باز نماید و موکب همایون از اکری بجانب آقشهر در حرکت آمد و چون
لشکر منصور بر لشکر جوانغار و اردوی امیرزاده شاهرخ بود شاهزاده وظایف طوی و پیشکش و نفایس
اموال بعرض رسانید و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز خدمات بجای آورده عز قبول یافت و
درین ولا امیر محمد قرامان برسم مال امان و اسپ و تحفه و مهمانی چندان اموال و امتعه آورد که زیاده
از حوصله مملکت او بود و آنحضرت او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده جای پدرش را مع آن زیادت
با و عنایت فرمود چنانچه تقدیم یافت باز او را بصنوف مکرمت اختصاص بخشید و بولایت او باز گردانید
و او محسود اقران در مملکت خود بامن و امان قرار یافت ذکر وفات ایلدرم بایزید و تربیت موسی
چلبی و تفویض ملک روم بآن شهزاده رشید ایلدرم بایزید را مرض مزمن بود و اعراض نفسانی
بآن ضم شده بعلت ضیق النفس و خناق کشید حضرت صاحبقران اطبا را بعلاجت او امر فرمود و شربتهای
خوشگوار و غذاهای سازوار اشارت نمود اما هیچیک از ان مفید و نافع نیامد بیت دارو سبب درد
اینجا طمع مدهست : از ساختن ادویه و شربت بیاره : و صاحبقران کامکار در خاطر همایون چنان
داده بود که چون از قضایای ممالک روم فراغی حاصل شود قیصر معظم و مکرم بر سر مملکت او نشانده
تا عالمیان را آنحضرت شامل و مرحمت کامل آنحضرت معلوم شده دانند که بیت ملکها را تابع میکرد : بسر تازیانه

می بخشد

می بخشند : اما بیت من سعی میکنم قضا میگوید : بیرون ز کفایت تو کاری دگر است : تدبیر با تقدیر
باز نخواند و عرض حرف ظالب گشته انفاس معدوده بانجام رسید و متقاضی ودیعت حیات باسترداد
مواهب خویش برخاسته منشور لکل اجل کتاب بر خواند و محاسب احصی کل شیء عددا می سینه
عمرش بخذلک اشهار رسانید بیت اگر صد بمانی و گر صد هزار : بمرگ اندر آید سر انجام کار : آری کار دنیا
چنین است و سرانجام دولت چنین هر که را سر بآسمان رفعت رسانید عاقبت بر خاک مذلت خوابانید
هر جا بستی را انتهاییست و هر آغازی را انجامی عاقل بمحبت این عجوز رعنا ابر دل بستو نکرده اند و بر عهد
این عروس بیوفا اعتماد نکنند که هر شب باکی دست در آغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری در گوش نظم
مجو درستی عهد از جهان بی بنیاد : که این عجوزه عروس هزار داماد است : القصه آن نهال سروری
از پا در افتاد و در غربت کربت هزار محنت و حسرت جان شیرین داد و شب چهار شنبه سیزدهم شعبان
در آقشهر مرغ روح او از قفس کالبد طیران نمود و از فنای دار ارتقا اشتغال فرمود و در آقشهر جوار
مزار شیخ محمود حیران بامانت سپردند و حضرت صاحبقران با قشهر آمده باز ماندگان ایلدرم بایزید
تخصیص پسر او موسی چلبی را نوازش فرموده بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و باد
بخشید و یرلیغ همایون بآل تمغا عنایت فرموده صد سر اسب دیگر کرامت نمود و عورات ایشان
که امیر شیخ نور الدین از برسا آورده بود جامها پوشانیده اجازت داد و همه را دلجویی کرده پیش دیگر
پسران قیصر فرستاد و نعش او را که در آقشهر بامانت سپرده بودند در محفه آراسته بآیین سلاطین
داشته ببرسا بردند و در عمارتی که ساخته بودند مدفون شد بیت بکنج لحد گشت ماوای او : برفت
از جهان نام و آوای او : و آنحضرت اغرق را گذاشته از آقشهر بجانب میرزا محمد سلطان بتعجیل روان
شد و در اثنای راه امیر برندق بعرض رسانید که جمعی از تراکمه در رفت که مصر بیک و ابراهیم شاه سرداران
ایشانند از راه و تخلوی روی گردان شده پناه بکوهی برده اند که راه سپاه ظفر پناه نزدیک است
فرمان عالی نفاذ یافت که اطراف آنرا فرو گرفته هنگام طلوع آفتاب سپاه نصرت انتساب بشعله تیغ جهان سوز
و نوک پیکان آتش فروز آن سرکشان هر روز را از پا در آوردند و اموال ایشان غارت یافته
زن و فرزند اسیر شدند شعر هر کس خلاف رای تو در خاطرش گذشت : یا کشته شد بتیغ بلا یا اسیر شد :
ذکر وفات میرزا محمد سلطان در حوالی موسی حصار بفرمان قادر مختار بر عاقلان هوشمند و کاملان
خردمند چون آفتاب روشنست که دنیا محل زوالست و منزل ارتحال نه صفوت اوی بی کدورتست و نه حلاوت
اوی بی مرارت هر گرا بر شاخسار امانی گلی شکفته بارش هزار خار ناکامی در پای خلیده بیت که ام عیش که آنرا

زمانه تیره نکرد ؛ کدام روز که آنرا فلک بشب نرساند ؛ مقصود ازین سخنان بیان حال انتقال امیرزاده
محمد سلطان است که شانزدهم ماه شعبان دولتخواجه ایلچی بوقا بایه پیر اعلی آمد عرضه داشت که عارضه
شاهزاده صعب شده و اشتداد عظیم دارد آنحضرت سر بتعزاز بالین بیمار آمد و شاهزاده را مجال
سخن گفتن نبود آنحضرت را ملال عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده همانروز کوچ فرمود و بمرحله
نزدیک رفته و از قراحصار گذشته در منزل قرار گرفتند و شاهزاده در غایت سلطنت و کامرانی و
نهایت عظمت و جهانبانی که عالم را چشم بدیدار او روشن و چمن روزگار بوجود شریف گلشن ناگاه ماه
طلعت او را روشنی نماند و نهال سرفرازی دولت او از پا درآمد بیت فغان ز رحمت این چرخ ساده [illegible]
فغان ز گردش این جان شکار جور پرست ؛ که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد ؛ که گوهری که بسی سال سفت خود
بشکست ؛ القصه شاهزاده نامدار در حوالی سوری حصار بجوار رحمت پروردگار پیوست وقوع این
حادثه دل خلق عالم را سوخت و حدوث این واقعه آتش حسرت در سینه‌ها افروخت حضرت صاحبقران که
او را ولیعهد ساخته بود هرچند تقدیر خان بود که مولی مرگ ولی عهد اما درین واقعه بی صبر و قرار
شده لآلی جواهر آبدار از دریای دیده بر چهره همی پاشید و قطرهای لعل رمانی بر محاسن نورانی جاری
میکرد و بزبان حال مضمون این مقال میگذرانید بیت دریغا که پژمرده شد ناگهانی ؛ گل باغ دولت
بروز جوانی ؛ آنحضرت را اگرچه مفارقت فرزند ارجمند صعب بود و مساعدت از جان دل سینه
بغایت دشوار مینمود اما چون عقلای عالم از ضمیر ملهم آنحضرت دقایق حکمت می آموختند و آیین
ثبات دل از اقوال و افعال آنجناب می اندوختند آنحضرت عقل را کار فرموده در مقام فاصبر و ما صبرک
الا بالله و لا تحزن قدم تمکن افشرده داشت و حکم قضا را گردن نهاده باقدیر ربانی در ساخت و
بتجهیز و تکفین شاهزاده اشارت فرمود و با خود گفت چون حکم مرگ جاریست وضیع و شریف و عالی
و دون انا لله و انا الیه راجعون و این واقعه هژدهم ماه شعبان در مملکت روم بحوالی سوری حصار
واقع شد نظم بگذشت هژدهم ز ماه شعبان ؛ سلطان جهانیان محمد سلطان ؛ چون نور قمر گشت جمیع آن
تاریخ وفات گردد جمله عیان ؛ عمر شاهزاده بیست و نه سال بود و آنحضرت فرمود که تابوت مشحون بجسم
رحمتی لاموت را در محفه نهاده امرا الیاس خواجه و دانه خواجه و دولتخواجه و دیگر امرا [illegible] مردم
بجانب اونیک برده مقرر آنکه در اونیک نعش مغفور را نو ساخته و شاهزاده را در آنجا نهاده و نسل و
اردو شاه بولایت سلطانیه برند و از جوار مزار بزرگوار حضرت قیدار پیغمبر علیه السلام بامانت گذارند
تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی امرا با محفه و تابوت خالی مرتبه در اونیک توقف نمایند

زاری

زاری کردن صاحبقران گردون توان و امرای کامران بران شاهزاده نوجوان علیه الرحمة و الغفران

حضرت صاحبقران بموجب فرموده اولاد ما اکباد نا محبت جبلی با شاهزاده جان بجوانی داده داشت
چون واقعه صعب روی نمود با وجود تمکن و وقار که آنحضرت را شعار و دثار بود عنان صبر و قرار از
قبضه اختیار بیرون رفته ارچند سلطنت و جهانداری برخاست و بر رسم تعزیه و سوگواری نشست و
بیت کار من از دست اختیار بدر شد ؛ حاصل عمرم همه باد هدر شد ؛ و در موسم بهار و ایام اعتدال
لیل و نهار که نوجوانان اشجار در اطراف بساتین و جویبار جامهای سبز و ارغوانی بعیش و شادمانی
میپوشیدند روزگار غدار جهانیان را لباس سیاه و پلاس کبود در بر کرده بود و فغان و زاری سرداران
و لشکری از ذروه چرخ زنگاری رسیده بتخصیص حرم محترم شاهزاده هیچ جانیکه چون مرغ نیم بسمل می
طپید و در خاک و خون میغلطید شعر ای مهر چو صبح در بر جامه تا بناف ؛ وی ماه چو شام پیر موی تا بدوش
وی تیر آسمان کمر سینه باز کن ؛ وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش ؛ چون فریاد و فغان از حد تعبیر
و بیان در گذشت و دبدبه و نفیر و نوحه امیر و وزیر بفلک اثیر بمثابه صبح محشر گشت ارکان دولت و اعیان حضرت
زمین خدمت بوسیده بعرض رسانیدند که سایه چتر عقاب سیمای همای اساس تا منقرض دوران
بر سر جهان و جهانیان سایبان امن و امان باد مدارک مرغانت ممکن است و تدارک امر غایب جائز
نگرد او را که جان رفته و ملاقات روح مفارقت کرده که در قرآن لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون
الیه سبیلا گشت که در ولایت خلعت خلعت جاودانی یافت و کدام وجود حدود عالم را قرار
گاه ابدی ساخت صاحبقران کوه وقار با سینه پرآتش و دیده اشکبار سخن دولتخواهان بسمع رضا
اصغا فرمود و لشکر بعد از چند مرحله که از مرغزار آقشهر در لباس سوگواری بوده بودند ناگاه
کبر اسب خنگ سواری میکردند و هر بامداد و شبانگاه گریه و زاری و نوحه و بیقراری میکردند
اشارت نمود که خلایق تغیر لباس کرده از جامه تعزیه بیرون آمدند شعر چو شد اساس لباس حیات
بی بنیاد ؛ چه سود جامه گلگونه از پلاس سواد ؛ و حکایت نقل نعش شاهزاده بجانب اونیک سبق ذکر یافت

فرستادن والی مصر و شام ایلچیان بخدمت صاحبقران و رسولان او را دلجویی نمودن و مراجعت ایشان کامیاب و کامران

درین اثنا که رایات ظفر شعار صاحبقران کامکار در نواحی آقشهر بود
ایلچیان مصر آمدند و ایلچیان را که آنحضرت مدتها طلب میفرمود و ایشان در فرستادن اهمال مینمودند
آوردند و سببش آن بود که چون فرج بن برقوق که در آن ایام فرمانده مصر و شام بود خبر فتح روم
و قصه ایلدرم بایزید را که عظمت و هیبت او در خواطر اهالی آن دیار بغایت عظیم بود از ایلچیان این جانب

شنیدند و سطوت انتقام آنحضرت را در تسخیر حلب و شام معاینه دیدند از خواب و غرور و پندار بیدار
گشته از اعمال کردار ارسال اتلمش تا آن زمان ورزیده بودند پشیمان شدند و بمشورت ارکان دولت
اتلمش را از حبس بیرون آورده شرایط دلجویی بجای آورده و توسل هم بامیر اتلمش کرده در تمام بلاد
مصر و شام چهره دینار و درم را بنام خداوند حق و علا و نام پادشاه جهان سلطان محمود خان و نام
امیر تیمور گورکان بیاراستند و سر خطابه بذکر عالی ایشان بلند کردانیدند و اتلمش را شفیع ساخته
با دو ایلچی و تحف بسیار بدرگاه عالم پناه فرستادند و چون بولایت روم درآمدند اتلمش پیش از
ایلچیان بشرف بساط بوس مشرف شد اخبار مصر و خوف رعایای آن دیار بعرض رسانید و ایلچیان
باردوی همایون آمده بوسیله امرا بمجلس اعلی رسیدند و اموال وافر از نقود و جواهر و قماشهای فاخر
و اسبان عربی با ساختهای زر و انواع لولو و جوهر و مشک و عنبر و شمشیرهای مصری و کمانهای دمشقی
و سپرهای حلبی بنظر عرض رسانیدند و عرضه داشتند که فرج پسر برقوق زمین بارگاه فلک اشتباه را به
ادب بوسیده معروض میدارد که من بنده آنحضرتم و تخت و بنای من آستان دولت آشیانت اگر
مراحم پادشاهانه مرا چاکری قبول فرماید من بعد برخلاف گذشته مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانم
و خطبه و سکه این مملکت را بنام و القاب همایون آراسته داشته مال و خراج بی اهمال بخزانه عامره رسانم و
آنحضرت عواطف خسروانه دربارهٔ او فرموده بر زبان فصاحت راندند که چون او در صغر سن از سایه
مرحمت پدر محروم مانده ابتغاء لمرضات الله تعالی او را بفرزندی قبول کردم و چون بر جادهٔ بندگی
ثابت باشد هرچه التماس نماید مساعدت کنم و دست او را قوی دارم تا در مملکت خود آسوده بوده
بمراسم خدمات حرمین الشریفین زادهما الله تعالی اعزازا قیام تواند نمود و مثوبات آن بروزگار همایون
واصل شود و ایلچیان را بخلعت و زر و کلاه و کمر سرافراز ساخته از بهر فرج تاج و قبا و کمر مرصع فرستاد
و ایشان را اجازت فرموده عزیمت مراجعت از بلاد روم تصمیم یافت **کوچانیدن قوم قراتاتار بسمت
ماوراء النهر و یاغی شدن آن قوم سیه روزگار** قراتاتار قومی اند که منکو قاآن در ان وقت
که هولاکو خان را با ایران زمین میفرستاد ایشان را از مغولستان کوچانیده داخل لشکر او کردانید
و هولاکو خان ایشان را بسبب شرارت نفس و بلغاق اندیشی در سرحد روم و شام یورت و مقام داده
نشاند و در وقت جلوس ارغون خان جوشکاب اغول ایشان را میداشت چون جوشکاب سبب طغیان
که نسبت بارغون خان اندیشید بیاساق رسید ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید بخود سری
اختیار کرده گاه گاه ملازمت اردو میکردند چون سلطان ابوسعید فوت شده مملکت بی ضبط

این جماعت

این جماعت بر قاعده اول بی سری بنیاد نهادند و پنجاه و دو اویماق شده هر صده یورتی کرفتند و
بانساز و اری ایشان با یکدیگر چندان بود که قاضی برهان الدین سوای بعضی از ایشان را با خود متفق ساخت
هم از تقویت خودشان در ضبط آورد و چون ایلدرم بایزید در تاریخ سنه ثمانمائه قاضی برهان
الدین را از میان برداشت قراتاتار را در نواحی سوری حصار و آقشهر نشانده داخل لشکر روم
کردانید و چون در ان ولایت جهات و متوجهات بغیر زکات فقط که طریقهٔ شریعت اخراجی دیگر
نیست در اندک زمانی مال آن جماعت از حد و عد درگذشت و چون حضرت صاحبقران مملکت روم را
مسخر ساخت در خاطر مبارک آورد که ایشان را کوچانیده در ولایت ماوراء النهر میان اوزبک و مغول
یورت دهد و تا وقت مراجعت متعرض ایشان نشد و سرداران ایشان را بخلعت طلادوز و کمر شمشیر نوازش فرموده
وعدهای پادشاهانه داد و آن قوم نیز خود را مطیع داشته در یورتهای خود ساکن بودند و چون
آنحضرت بعزیمت مراجعت از صحاری روم نزدیک باراضی قیصریه رسید و بر شاهزاده جهت ایلچیان
مصر توقف نمود با شاهزادگان و امرا رسم مشورت رعایت فرموده رای بران قرار گرفت که قوم قرا
تاتار را کوچانیده بماوراء النهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانه وار بودند حکم همایون نفاذ یافت که
شاهزادگان و امرا هر کس بطرفی رفته آن قوم را در میان گرفته نگذارند که هیچ آفریده از ایشان بیرون
رود و شرایط احتیاط بجای آورده اصلا متعرض ایذا و مال ایشان نشوند از برانغار امیر
جهانشاه و جمعی امرا با لشکرهای میرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه روان شدند و امیر
سلیمانشاه با فوجی از سپاه ظفر پناه عازم صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که مساکن قوم قراتاتار بود
شدند و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین از جانبی دیگر درآمدند و سپاه نصرت شعار
دایره کردار از اطراف و جوانب نقطه وار آن قوم را در میان گرفتند و موکب همایون از آب قرا
گذشته بایشان رسید قوم قراتاتار آن حال مشاهده کرده بلا را از همه طرف بر خود محیط دیدند جا
جز التجا بحضرت صاحبقران ندیدند سرداران ایشان هر که بود از مروت بنده وار پیش آنحضرت
آمدند آنحضرت بتقریر دلپذیر و کلمات پادشاهانه و نکات خسروانه مستوثق کردانیده سوگند یاد فرمود
که درباره شما جز عنایت و مرحمت ندارم سلاطین ماضیه آبا و اجداد شما را از ولایت بدین دیار آورده
و مدتی در مقام غربت بوده اکنون در سایهٔ عنایت ما حب الوطن من الایمان خوانده بوطن آبا و اجداد
خویش بازگردید مجموع ایشان راضی شده گفتند فرمان بندگی حضرت را مطیع و منقادیم و بدین
بنده پروری خورسند و شادیم چه بهتر ازین که در سایه دولت چنین پادشاهی بعد از عهد بعید مرفه و آسوده

با زن و فرزند و حواشی بملک خود باز کردیم آنحضرت صدق ایشان باور کرده کلانتران ایشانرا مجددا خلعتهای طلا دوز و زر و کمر عنایت فرموده فرمان داد که اسلحهٔ آن قوم را بقور خانهٔ همایون سپارند و هیچ آفریده متعرض حال ایشان نشود و هر چیز از ایشان چیزی نخرند تا موجب سبکباری ایشان نشود و اندیشه فراز نکنند و جمعی را تعیین کرد که ایشانرا اکرن کرن و جوق جوق ساخته از انواع تکالیف و عوارض محروس دارند و یورتچیان ایشانرا ابسر آبهای خوش و علفزارهای نیک فرود آورند بدین منوال سی هزار خانه با اموال و اثقال از مملکت روم بیرون آمدند **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از ممالک روم و طلبیدن ناغرقها** چون ممالک روم تمام مسخر احکام سلطان فلک احتشام شده شهرهای معظم و قلعهای محکم مسخر و مسلم گشت و فتوحی که در قرنها پادشاهانرا دست نداده در اندک زمانی میسر شد حضرت صاحبقران عنان مراجعت انعطاف داده کوس بشارت این نصرت در بلاد روی زمین فرو کوفتند **بیت** دشمن که میخواست چنین کوس بشارت : همچون دهلش پوست بچوگان بدریدم : ورسل و رسایل باطراف ربع مسکون رفته حکم همایون نافذ شد که بانوی عظمی سرایملک خانم و دیگر آغایان و خانزاده والدهٔ شاهزادهٔ سعید محمد سلطان از سلطانیه عزیمت نموده بحدود اونیک آیند و سپاه ظفر پناه با خزاین موفور و غنایم نامحصور در سایهٔ دولت آفتاب رایت آنحضرت بقیصریه رسیدند و اهالی آنجا از قصور عقل در نقبها گریخته بودند علی سلطان تواجی با فوجی از لشکر منصور روی بمقر ایشان آورد و آنجماعت بمدافعه قیام نموده جنگ قایم شد علی سلطان در سوراخی که محل روشنی بود نگاه میکرد ناگاه خدنگ بلا از کمان قضا بشاهرگ او رسیده جان بحق تسلیم کرد **بیت** چه فایده زنده‌ها کشاد شست قضا : چه منفعت سپر بانفاذ تیر قدر : همین است پایان کار جهان : اگر نامور است اگر پهلوان : لشکر منصور تمام آن گم گشتگان بادیهٔ اساءت محمد برادر علی سلطان مجموع را بتیغ انتقام گذرانیده و موکب کردون اساس ازسیواس گذشته امیر قرا عثمانرا صنوف انعام فرموده بولایت او فرستاد و چون مرغزار ارزنجان از فر نزول حضرت صاحبقران رشک باغ ارم و غیرت بساتین عالم گشت امیر طهرتن مراسم خدمتکاری بجای آورد و آنحضرت بعد از طی یکدو منزل او را بخلعت خاص اختصاص داد و رخصت معاودت فرمود و قاصدان که بطرف سلطانیه رفته بودند باز آمده بشارت قدوم حضرات عالیات رسانیدند و چون آنحضرت بارزن الروم رسید قاصدان باز فرستاد که شاهزادگان میرانشاه و امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص آمدند و آنحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نمود و چشم دولت را از نجابت نجوم سعادت روشنی افزود و چون میرانشاه

جهانگیر

جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص را در بر گرفت و داغ واقعهٔ برادر ایشان امیرزاده محمد سلطان تازه شده شعلهٔ آه از درون محزون زبانه کشید و سیل اندوه از چشم اشکبار بر چهرهٔ صاحبقران که ده قارمید و هم اما چاره نبود **ع** چاره این واقعه خود صبر است **ذکر شنوانیدن وفات میرزا محمد سلطان مادرش خانزاده را** آغایان و خواتین که بموجب فرمان همایون از سلطانیه متوجه اردوی علی بودند در تبریز لباسهای تعزیت برتب داده باونیک آمدند و چون حضرت صاحبقران نزدیک اونیک رسید خانزاده را واقعه شاهزاده بشنوانیدند **بیت** بجنگ بودن و رگشتن آرزومند است : زبان و گوش کسی کین حدیث گفت و شنید : خانزاده از استماع این خبر هایل و اطلاع برین واقعهٔ جانگسیل **ع** هم آن بود که دیوانه شود از اندوه **بیت** بزد آه و شد زان خبر بیخبر : تو گفتی کشش از دوش کنند سر : تمام آغایان ماه سیما لباسهای شبگون در بر انداختند و بمجموع زر چینیان خورشید لقا جامها نیلگون ساختند زمین از لباس ازرق و کبود هیأة آسمان گرفت و آسمان از این سوک چون زمین خاک بر سر کرد کوه و دشت از ناله و آه پر گشت و تلال و جبال از آب دیده مالامال شد و تابوت خالی آن قره برج معالی را پیش خانزاده آوردند و آن بانوی زمان از آتش دل و سوز جان چون مار پیچان در آن تن بی جان می پیچید و روی و موی کنده در خاک و خون چنان مینالید که سنگ را بر سوز او اثر دیده خون میچکید عاقبت چون معلوم و محقق است که از جزع و فزع کاری نگشاید و در این وقایع جز صبر و تسلیم نشاید در رضا بقضا داده انا لله و انا الیه راجعون خواندند و حضرت صاحبقران تروح روح او را صلات و صدقات بفقرا و مستحقین رسانیده و ترتیب آش بزرگ فرموده ختمات کلام ملک علام باتمام پیوست و عظما امرا ایستادگی نموده خوانسالاران خوانها نهادند و سماطها کشیدند و کور که شاهزادهٔ مرحوم بخروش در آوردند و خواتین و امرا و لشکریان بنوحه و زاری در آمده چندان فریاد و فغان و نفیر در گنبد آسمان انداختند و بعد از آن کورکه را پاره پاره ساختند و سادات و علما و مشایخ که از اطراف ممالک بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند بمصقلهٔ موعظه زنگ ملال از آیینهٔ ضمیر منیر زدودند تا خاطر همایون فی الجمله تسکین یافت و پرتو التفات عنایت آنحضرت مجددا بر آنجماعت تافت و همه را بانعام شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت ارزانی فرمود **ذکر فرستادن امیرزاده مظفرالدین ابابکر بجانب بغداد** حضرت صاحبقران از اونیک نهضت فرموده چون حوالی قرص کر بیامن سری منه بشری مولدای مولد اختصاص یافته یعنی ولادت میرزاده ابراهیم سلطان شیرازی منزل همایون ساخت و شاهزادگان کرام و امرای عظام را جمع فرموده بر لفظ دربار روان ساخت که حضرت عزت عظم شانه ممالک ربع مسکون را مسخر احکام ما کردانید و وقت آنست که عالمیان همچنانکه

آثار قهر ما را دیده انوار لطف ما را مشاهده نمایند تا صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار بانعام احبا
و انتقام اشرار آراسته باشد و آتش قهر وجود اعدا را سوخته شمع لطف در شبستان خاطر احبا افروخته
گردد و چون حال رعایای بغداد و مآل عباد آن بلاد چنان شد که **بیت** باید شهر با مکرکی وزکلبتستان عالم گی
اکنون وقت آنست که شهباز عنایت بال کرم گشوده آن مرز و بوم را نشیمن همای معدلت سازد و سایه
همایون بر حال عمارت آن ولایت اندازد و شاهزادگان و امرا بدلهای متفق و زبانهای مختلف مراسم دعا
و ثنا بادا رسانیده عرضه داشتند که بغداد از امهات بلاد اسلامست علوم از آنجا اشتهار یافته و تجارات
از آنجا انتشار پذیرفته اگر مقتضی عزیمت بظهور رسد سبب ابقای ذکر جمیل و موجب ادخار ثواب
جزیل باشد آنحضرت ایالت آن ولایت را بدر برج سلطنت و شیر بیشه شجاعت امیرزاده مظفر الدین
ابابکر تفویض نمود و از عراق عرب و کردستان و دیار بکر و ماردین تا واسط و بصره و اوبرات ضمایم
و ملحقات آن ساخت و امرا را مدار مثل یاینده سلطان برلاس و پیر حسین برلاس و امیر موبک و سلطان
سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجه اتناق بملازم رکاب او ساخت و امرا و لشکریان آن بلاد را بمتابعت او
فرمان داد و فرمود که از راه دیار بکر درآمده بقیه مفسدان را طعمه تیغ سیاست سازد و چون نیر اعظم سایه بر برج
میزان اندازد بدفع امیر قرا یوسف که در آن زمان بر عراق عرب فرمان روا بود بپردازد چنانچه در سال آینده
محل یاسین و اغراز دار السلام روان سازد انشاء الله تعالی و شرح استیلای امیر قرا یوسف بر عراق
عرب آنست که در آن زمان که او از بیم لشکر منصور چنانچه سابقا مذکور شد بنا بروم برده بود و چون موکب
منصور بقیصریه رسید او باز از روم عزیمت عراق عرب نمود و آنجا جیبا نمود معاقب ساخته در نواحی
میسوم سلطان احمد از بغداد بحله رفته آقا فیروز را که مدار کار پسر او سلطان طاهر بود بگرفت و سلطان
طاهر متوهم شده از حله بیرون رفت و با امرای پدر اتفاق نموده و از جسر گذشته باین طرف آمده رو
بای شدند سلطان احمد خبر یافته جسر بریده در برابر پسر و امرا بنشست و امیر قرا یوسف را طلب فرموده
چون ایشان رسیدند از آب گذشتند و محاربه کرده شکست بر سلطان طاهر افتاد و او در اثنای فرار با اسب
و جیبه در جوی آب مغاک افتاده هلاک شد و سلطان احمد از امیر قرا یوسف اندیشناک ببغداد رفت و امیر
قرا یوسف لشکر بدر بغداد آورده شهر بگرفت و سلطان را متحصن قرا حسن نام از بغداد گریزانیده و بیچ قمر
بر دوش خود برد تا بکاوی رسیده سلطان را بر آن سوار ساخت و بتکریت آمد و سارق عمر او بر آن کرد
تکریت بود چهل سر اسب و وزن نقود و اسلحه آنچه دستش بدان می رسید پیش سلطان کشید و از امرای
سلطان جمعی با او پیوسته عازم شام شد و عراق عرب در تصرف امیر قرا یوسف آمد القصه امیرزاده ابابکر

بفرموده

بفرموده حضرت صاحبقران روان شده حکم جهان مطاع در ورود جرد با میر رستم رسید که توکل ارس بوقا
از همدان و تمور سیوچی را از نهاوند و شاه رستم را از سنقر و دینور سر کرده با میرزاده ابابکر پیوندند و
امیرزاده ابابکر بعظمت تمام عازم دار السلام شده باردبیل رسید عبدالله حاکم آنجا و کلانتران که از
حد خود تجاوز نموده بودند همه را گرفته بند کرده بدرگاه همایون فرستاد و اسبان تازی در صحبت آق
سلطان ارسال نمود و در آن مقام اساس حیات یاینده سلطان برلاس اندراس یافت و امیرزاده
ابابکر اغرق اگذاشته بایلغار متوجه امیر قرا یوسف گشت و امیرزاده رستم از ورود جرد براه قبه
ابراهیم لک شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله با میرزاده ابابکر ملحق شد و تتمه این داستان در
سال آینده مذکور شود ان شاء الله وحده العزیز **وقایع سنه ست و ثمانمائه ذکر عزیمت صاحبقران
بغزو گرجستان** حضرت صاحبقران را همیشه همت حیدر وار و نهمت پادشاهانه بر آن مصروف و
معطوف بود که از حوزه اسلام دفع کفار کج نماید و در سال گذشته که آنحضرت عازم روم بود حکام
گرجستان مهلت خواسته بودند که در وقت مراجعت عز بساط بوسی یافته فرمان جهان مطاع را مطیع باشند
و درین وقت میان عهد وفا ننمودند غیرت اسلام باعث آن شد که بیضه مملکت را از لوث وجود آن
بی وجودان پاک فرماید و در اعلاء اعلام دین حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سعی تمام
نماید بنابران آنحضرت عازم منکول گشته شکارکنان بولایت گرجستان درآمد **بیت** بارش درآمد چو دریا
تند ❊ صبا باشد از گرد او پای کند ❊ و در منکول نزول فرمود **ذکر تفویض ایالت شیراز با میرزاده پیر
محمد نوبت دویم و اصفهان با میرزاده رستم** در حوالی منکول نظر عنایات حضرت صاحبقرانی
بر چهره احوال پریشان امیرزاده پیر محمد عمر شیخ بازتافته او را بانواع نوازش سرافراز ساخت و ایالت
دار الملک شیراز را مجددا ارزانی داشت و یرلیغ جهان مطاع کرامت فرموده تاج و کمر عنایت فرمود
و لطف [illegible] و جلباشاه برلاس را ملازم او ساخته فاتحه شیراز پیش میرزاده رستم فرستاد
که عازم اردوی اعلی شود و فرستاده در قصر زرد با میرزاده رسید و او متوقف بموجب فرموده متوجه
اردو گردید و در خوانسار از اعمال جرباذقان ایاز از موقف جلال نشان آمد که اصفهان را بتو دادیم از
همانجا بازگشت و خود بر وجه رقعه قلمرو اصفهان را معمور سازد و هم در خوانسار امیرزاده پیر محمد که حاکم
شیراز بود رسیده برادران یکدیگر را کنار گرفته و استبشار نموده استفسار احوال کردند و هر یک روی
بمقصد خود آوردند امیرزاده رستم کامیاب بضبط اصفهان فرستاد و متوجه ورود جرد شده قلعه را
معمور ساخت **ذکر درآمدن حضرت صاحبقران گیتی ستان بجد و گرجستان** موکب ظفرنشان

از منکول روان شده بولایت کرجستان درآمد و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که وظیفه خدمتکاری طریقه جان سپاری همیشه پیشه دولت و بختیاری او بود بموجب فرمان مداخل و مخارج کرجستان را مضبوط داشت درین ولا چون ملک کرکین که حاکم آن ولایت بود از عزیمت آنحضرت خبر یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت و دانست که بانک توجه آنحضرت دمار از روزگار او بر خواهد آورد ایلچیان با تنسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت که مرا چه آن باشد که چنین حضرتی بر تو التفات بر تقصیر من انداز د و بخشش مبارک بمهم من پردازد اگر مقصود عبودیت فرمان بردارم و اگر ارسال مال است بموجب اشارت بجای آورم اما سایه آنحضرت بزرگست و لیکن اگر درین وقت بپابوس رسیدن نتوانم اگر مرحمت آنحضرت مهلت دهد تا چون سلطان ما روی ایمن شده بخدمت آیم و هرچه فرمایند انقیاد نمایم حضرت اعلی حاکم با آنحضرت بتر خرفات کلمات او التفات نفرموده براهای اورا بی التفاتانه بر حاضران مجلس همایون تفرقه کرد و بر هیچ رقم قبول نکشید و فرمود که اورا بگویند که قصه تو دیگران نیست که سعادت اسلام شفاعت ذنوب و آثام ایشان میکند اگر میخواهی که از عقاب عتاب ما باز رهی بی اندیشه متوجه شو و چون بدولت بساط بوس رسیده باشی اگر توفیق الهی رفیق تو گردد و بنور ایمان متحلی شوی عالمیان بینند که در بارهٔ تو چه احسان تقدیم افتد و اگر توفیق نیابی تکلیف نخواهیم کرد لکم دینکم ولی دین بفرمان شریعت جزیه بر تو مقرر داریم و ترا معزز ساخته مملکت بتو باز گذاریم چنانچه والی قسطنطنیه که باستقلال مشهور است بر دین تو بود چون التجا بدولت ما نمود و جزیه قبول کرد شنیده باشی که از انعام و احسان با او چه کردیم با تو بیشتر همان کنیم و غیر ازین عذری دیگر مسموع نخواهد بود و ایلچیان اجازت یافته بازگشتند و درین ولا داروغه تبریز بیان توجین و اتزو نویسندگان که در مجلس همایون را بسخن داشتند و قاضی اعظم سید زین العابدین جنابذی بدرگاه عالم پناه آمده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و عز قبول یافت و از جانب خراسان امیر علی شغانی که مدتی از قبل خواجه شرف الدین علی سمنانی ضابطه آن ممالک بود باردوی همایون رسیده و پیشکشها کشید و همت بادشاهانه بر مرد امده و لتوجهات بخشید و در خلال این احوال [illegible] مع جلال پیوست که وقت ادراک غلات کرجیانست مناسب چنانست که ایشان را نگذارند که غله بر دارند آنحضرت امیر شیخ نورالدین و امرا نامدار و لشکر بسیار بر سبیل ایلغار فرستاد و کرجیان از صدمت سپاه منصور کریخته لشکریان بمواضع مزارع ایشان در آمدند و غلات محلها را درو کرده و کوفته جدا ساختند و سالما غانما ع بدرگاه عالم پناه آمدند

ذکر فتح قلعهٔ که از مضافات قلاع کرجستانست

صاحبقران ظفرنشان چند کوچ در ولایت کرج بدولت و سعادت فرموده بحوالی

قلعه رسید و آن قلعه برکوهی بلند در میان دو رود عمیق در غایت متانت و نهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب تند و هموار و مقدار صد و پنجاه گز سر ارتفاع بسپهر دوار بر آورده و از جانب جنوب شعبه هم از آن کوه پیوسته بعیوق بر افراشته چنانچه از بالای قلعه بر آن محکمی جز بنردبان و ریسمان بر فراز آن شعبه جدا کرده نتوان رفت مسافران روی زمین قلعه از آن سخت تر نشان نشنیده اند و لشکر منصور که عالم گشوده اند در هیچ موضع قلعه از آن صعبتر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی که بالا رود تا از بالا طناب فرو نگذاشتی و مدد نکردی امکان بالا رفتن نبودی و جز یک راه باریک پیچاپیچ نی و در کرد آن کوه بسبب دره های مغاک جای نشستن لشکر نیست و آن کوه را قلعه ساخته اند و سکنها پرداخته و هر روز ره محکم کرده که نخود سر قلعه بود و در چنین جایی تراکه نام از امرای کرج حاکم بود و سی نفر از ناوران و صد و پنجاه نفر کرجیان و ذخیره بسیار و آبگیرهای پر آب خوشگوار و چند گله گوسفند و خوک مهیا بودند و خمهای شراب ناب و در بیرون قلعه آب بغایت نایاب و کرمای هوای آن فضا چون تنور پرتاب و حضرت صاحبقران پیش ازین تاریخ بنواحی آن رسیده بود و زیاده التفات نفرموده مردم را گمان چنان شده که بواسطه مناعت سایه بر آن نمی اندازند و الحق جای آن بود که امثال این فکرها کنند چه قلعه سخت فایق بر قله کوهی شاهق بود آنحضرت را بموجب ایات الدول ملهمون در خاطر همایون خطور کرد که بر آن قلعه عبور نموده در باره فتح آن فکری فرماید و مردم استبعاد میکردند و باتفاق میگفتند که تسخیر آن ممکن نیست مگر بطول محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و آن متعذر مینماید چه اگر لشکر انبوه محاصره کند آب و علف بیرون وافی نیست و اگر اندک باشد چون وسط بلاد دشمن است کافی نه و نمیدانستند که اتمام مهام محض عنایت ملک علام سرانجام می یابد و عقول فحول و پیر تو شعور جمهور بر آن نمی تابد الغرض آنحضرت عنان ظفر و نصرت بدان جانب معطوف داشت ع سعادت قرین بخت و اقبال یار روز جمعه چهاردهم محرم اطراف قلعه مخیم معسکر همایون شد و اهل قلعه بر یه فرستاده زبان تضرع باظهار بندگی گشادند و چون دانستند که خاطر خطیر بتقویت دولت جوان و رای پیر در تدبیر تسخیر قلعه است پشت پندار بر حصانت حصار باز داده بافروختن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ دست گشادند امرا بموجب فرمان همایون برسم قلعه فرود آمدند و امیر شاه ملک در برابر دروازه بهره و نقلعه ساخت که سه هزار مرد در آنجا میگنجید و آنحضرت باقی امرا را فرمود که از دو طرف آن حصار دو قلعه دیگر بنا کنند تا اگر تسخیر دیرتر شود جمعی در آن قلاع بمحاصره قیام توانند نمود و حضرت صاحبقران از برابر در قلعه بطرف پشت قلعه نقل فرمود و منجنیق

عراده و قرابغرا و نردبانها مرتب ساختند و دران محل که منزل همایون یعنی پشت قلعه بود و ملجور از سنگ و
چوب چندان برآوردند که در قلعه نگاه میکردند و گرجیان بفراغ بال بر فراز جبال نشسته میکشیدند از غایت
بلندی پرواز بر زبر آن قلعه بر باز نمیتوانند کرد از منجنیق و عراده اندیشه نداشتند چون یکماهه قلعه را
محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم محرم از قوم جکریت که در کوه روی در آفاق نظیر ندارند شخصی پیلجک نام
بهر حیله بر بالای آن پشته سنگ رفت که در جانب جنوب قلعه بود و بقلعه شیب رفته و بزی کرفته بر بالای
آن سنگ برآورده و سه میخ آهن کشته نشانی گذاشت و بپایان آمده روز دیگر از آنچه شب گذشته در
پایه سریر اعلی عرضه داشت حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها تافتند و چوبها سری
یک طناب و سری دیگر طناب محکم کرده نردبانی ساختند و اشارت نمود که چهار کس از تکمیتان
بران کوه بازبرآیند و نردبان ابریشمین را با خود برآورده استوار نگاه دارند تا جمعی دلاوران
بالا برآیند شب یکشنبه بیست و سیم پیلجک و سه نفر دیگر با طناب برآمدند و طناب فرو گذاشته نردبان را
بالا کشیدند و از حسن اتفاق بر سر آن قلعه درختی بود سر نردبان را بران درخت بستند و امیرشاه ملک
در پایان آن قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکان و دلاوران خراسان که در مجلس اعلی قلمی شده بود از
جمله ارغداق یکلک را بنردبان بالا فرستاد و آن شاطران کمند انداز و عیاران سرباز
چون شیر ژیان و ببر پران بالا رفتند و گرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده ازین
حال بیخبر و آسوده بودند و در ضمیر ایشان نیامده که کسی ازین طرف بالا تواند آمد ناگاه مضمون آیه کریمه
افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا و هم نائمون سرایت کرده در حق آن طایفه ظاهر شد و
هنگام صبح که سنجق نور از قله قاف مشرق ظهور کرد گرجیان گران خواب که چون بخت بد در
خواب نکبت خفته بودند در حرکت آمدند یکی از پهلوانان خراسان نعره تکبیر برآورده برخاتم انبیا
صلوات و سلام فرستاد و الحق جای آن بود که ملائکه که قدوسیان قلل افلاک اند بران فتح تکبیر گفتندی
و غلغله تسبیح در عالم افکندی و محمود یقز چی از بندگان حضرت شاهرخی بران قله نفیر کشید گرجیان
چون از آن حال که اصلا در خاطر و خیال ایشان نگذشته بود وقوف یافتند هراسیمه وار دست بتیر
و کمان و تیغ و سنان بردند و بکارزار برشتافتند و حضرت صاحبقران از طرف دروازه در برابر آن
قلعه آمد که مجاهدان بالا رفته بودند و بر فراز بلندی برآمده بنشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی اثر غلغله
تکبیر الله اکبر الله اکبر برآوردند و کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند و برقه آن قلعه جای کس نبوده
نمود نخست از مجاهدان دلاور بی سپری جوش گرفته و دو بهادران سپر را پناه ساخته تیری انداختند و

جان

جان کافری مرد زخم میفرستادند و داد جهاد میدادند ناگاه از شست قضا و قدر تیری بر دهان جاجل
سپر آمد چنانچه از صدمه زخم سپر انداخته باز پس افتاد و گرجیان سپرها داشتند بهادری دیگر عبدالله سبزواری
شیروار و صاعقه کردار بقله کوه برآمد و شمشیر میزد تا او نیز ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت
بیطاقت شده و از ترکان محمود نامی که یساول حضرت اعلی بود با گرز گران پیش رفته از ناو بر آکم
روی رزم گرجیان و پشت و پناه آن بخت برگشتگان بود بیک دستبرد بهادرانه پای شکست و ازین
پنجاه مرد که بر اطراف سنگ برآمده بودند جمعی بجانب دروازه قلعه رفته آنجا نیز جنگ سخت در پیوست
و در هر دو آتش جنگ چنان برافروخت که بهادران تیغ زن را جوشن در بر میسوخت و هر طرف چندان
خون روان بود که هر سنگ برنگ لعل بدخشانی و بگونه یاقوت رمانی نمود و بعادت معهود نسیم لطف حضرت
پروردگار از جانب غازیان نصرت شعار وزیده دروازه را چون عقاید گرجیان در هم شکستند و
امیر شاه ملک که بر دروازه منتظر فتح باب دولت بود با امرا بقلعه در آمدند و تسخیر آن حصار که در ضمیر سلاطین
روزگار نمی گنجید یکشنبه بیست و سیم محرم میسر شد اعلام دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر فلک سایید
و صدای نداء اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده گوش هوش گرجیان را کر کرد و
از آن روز که آفتاب چتر سعادت پرتو سایه وصول بران قلعه انداخت تا آن وقت که تایید عنایت
پروردگار و قوت دولت صاحبقران کامکار آنرا مفتوح ساخت نه روز بود بیت صف شکن قلعه کش ملکی
سرکشی کرده :. کف او قلعه کن کافر کش آمده :. گرجیان از دست دقیقه بیکباره از پا در آمدند و آنکه
که شهادت تمنا نمیکردند با مان خواستن برآوردند لشکر منصور چند نفر از ایشان را از بالای کوه
بپایان انداختند و زن و زال و نعال و باقی کفار فجار را بنوعی گرفتند که هیچ آفریده خلاص نیافت و کذلک اخذ
ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید بیت هیچکس راه گریزی نتوانست گرفت :.
وانکه بگرفت سرانجام گرفتار آمد :. همه را کردن بسته پیش حضرت صاحبقران آوردند و حکم جهان مطاع
از مظهر جلال نفاذ یافت که مردان ایشانرا تیغ گذرانیدند شمشیر سبز فام را بخون آن سیاه رویان بنفش
ساخت و ملت بیضای احمدی را بآن فتح گلگون و درخشان گردانیدند شعر تیغ تیزم کس که دید ندید سرش
چون طره کرجی بریدند :. و از سرهاشان منارها ساختند و اعلام اسلام سر بعیوق برافراخت و زنان
و فرزندان ایشان اسیر مومنان شده آوازه تکبیر بفلک اثیر برآمد و زین نزال ابوالبی تیتر و امات
امیر شیخ ابراهیم غایت فرمود و عراده و منجنیق و ملجور همه را آتش زدند و سلطان ربع مسکون بازدو
همایون بازآمد و پیلجک و دیگر بهادران که بقلعه بر آمده بودند همه را اسب و جامه و شمشیر و کمر زر

واستر و خیمه و خرگاه و قطار و مهار و ده و باغ و بستان عنایت فرمود و آن قلعه را بیکی از سرداران
خراسان محمد توران سپرده بهادران نامدار با او گذاشت و اطراف قلعه که در ولایت مزارع بود
وجه اقطاع برو مقرر داشت تا آن حدود را از خبث وجود کفره فجره پاک ساخته بر جای ناقوس بانگ
محمد را صلوات الله وسلامه علیه قایم و در عوض خاچ و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل ثالث ثلاثه
کلمه توحید گویند **ذکر قضایا که در خلال احوال گذشته وقوع یافت** در این اثنا مولانای اعظم قطب الدین
قرمی که از صدور روزگار بمزید اعتبار اشتهار داشت از شیراز با تمام عمال و نویسندگان باردوی
همایون رسید و اسبان و استران و دیگر نفایس اثواب و ظرایف دیگر اسباب برسم پیشکش بعرض رسانید
و از پیش امیرزاده رستم حاجی مسافر متعاقب رسید و پیشکش گذرانید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی
آمده پیشکشی چند گذرانید که چشم روزگار ندیده اقتبال نظر آن کم دیده بود و همت اعلی آنحضرت
از آن پیشکشها شاهزادگان و نوئینان را انعام تمام فرمود و از کرمان امیر ایدکو برلاس و خواجه
نظام الدین احمد داود که ضابط مال بود بعز بساط بوس رسیده رسم پیشکش بجای آوردند و سایر
متعینان کرمان مثل مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که منصب قضا داشت و سید خرد
و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که بعضی مآثر صاحبقرانست نظم اوست همراه بود و شیخ محمود
در پل تفلیس که بر آب گر بسته اند در آب افتاده آبی که مدد حیات کاینات است سبب ممات او شد غرق
دریای کرم باد همیشه جان او ٭ و پسر او شیخ قطب الدین که ذیل آن کتاب ساخته باردوی همایون رسید
و آنحضرت شیخ قطب الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته جراحت ماتمش را بمرهم مرحمت التیام فرمود
امیر قرا یوسف جلیل که داروغه یزد بود و خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که ضابط مال آنجا بود
رسیدند و همچنین از سایر بلاد عراق و خراسان حکام و عمله ایشان می آمدند و زمین عبودیت بوسیده
تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و بزبان تمنا مضمون این بیت بر خاطر میگذرانیدند **بیت** همه بضاعت
خود عرض میکنند آنجا ٭ قبول حضرت تو تا که ام خواهد بود **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب
ابخاز بعزم غزو ارات** چون همای همت حضرت صاحبقران از فتح قلعه فارغ بال شد شهباز بلند
پرواز همت آنحضرت باز در اهتزاز آمده بجناح نجاح در هوای معالی استعلا نمود و قصد صید از آن
عالیتر فرمود و قولهای بزرگ ساخته با شاهزادگان و نوئینان بطریق مشورت گفت غرض کلی و مقصود
اصلی از حرکت و سکون رایات همایون ازالت نجاست شرک و اماتت سنن بغی و اطفای شرر شر
و دفع ضرر ظلم است و خاطر خطیر که رای انور را زاد الله اشراقا روی بنیاد مبنی بر اثبات قواعد دین و

احکام

احکام احکام شرع حضرت سید المرسلین است صلوات الله علیه اکنون بشکر آنکه کوکب ما آل
استقبال مینماید و کار فرمای قضا و قدر درهای سعادت بر روی دولت ما میگشاید و امید بعنایات
ازلی و کفایت لم یزلی آنکه مواد این معانی در تزاید باشد و اساس این مبانی هر روز رفیعتر شود
امروز که باین ولایت رسیده ایم یکباره خاطر خطیر از قضیه این بیدینان فارغ میباید کرد تا تمامی این بلاد
داخل حوزه اسلام شود شاهزادگان و نوئینان رای عالی را پسندیده رایت عزم غزو کفره اهل
و رزم فجره گرج برافراشتند و امرا و نامداران امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با تومانات از پیش
روان شدند و فرمود که اطراف آن ولایت را تا حدود آنجا که منابت گرجستانست بتازید و شیران
بیشه جلادت در آن راه که جنگلستان بود درختها انداخته راه میساختند و دیار بیدینان را تاخته بقاع
ایشانرا از آبادانی مسیر درخشند و رکاب همایون متعاقب در آمده منازل و مراحل طی نمود تا میان ولایت
رسیده مراتع و مراقع ایشان مرکز اعلام و مضرب خیام اردوی فلک احتشام گشت **ذکر آمدن امرای
گرجستان ایوانی و گستندر** در آن زمان که حضرت صاحبقران با علمی جهان میان ولایت گرجستان
در آمد گرجیانرا از آتش آنده و دود حیرت بسر بر آمد و چاره جز التجا بدرگاه اعلی ندیدند ایوانی که با
عمّ جد و دو دانگ مملکت گرجستان در حکم او بوده روی امید بدولت آنحضرت آورده با تیغ و کفن
باردوی همایون آمد و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و همچنین گستندر برادر گرگین که مخالف او بود
بسعادت بندگی مستسعد شده هردو باتفاق عرضه داشتند که اگر آنحضرت متوجه ابخاز شود ما بندگان
بچرچی باشیم صاحبقران دین دار ایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود ایوانی زانو زده عرضه داشت که
رعایای ولایت بسیارند و بر ملت خود قرار دارند و در جواب انا وجدنا آباءنا علی امة مستمسکی و تمسک
و متقصی قوی میشمارند اگر من دین اسلام قبول کنم آنجا نتوانم بود و معاش کرد تا حکومت چه رسد
آنحضرت علما را حاضر ساخته استفسار فرمود مجموع متفق اللفظ والمعنی گفتند این جماعت منکران نبوت
حضرت محمدی و معاندان رسالت احمدی اند و بعد از عیسی علیه السلام بنزول جبرئیل و ثبوت وحی
اقرار ندارند اما چون جزیه قبول کنند در امان باشند آنحضرت بموجب فتوی شریعت جزیه مقرر
داشته فرمود که **بیت** نکوکاران و مهتر ببند ولیک ٭ نیکبختان بوند پند پذیر ٭ گستندر و ایوانی را
بکلاه و کمر سرافراز ساخته عنایت پادشاهانه فرمود و از جور لشکر منصور قرب هفتصد دیر
و مزرعه و قصبه غارت یافته مخالفانرا بتیغ قهر گذرانیدند و کلیساها و معابد ایشانرا که از سنگ ساخته
بودند چون قواعد عقاید ایشان باطل و منهدم گردانیدند و جمعی بیدینان پناه بکوهها و دره‌ها و مغارها

برده بودند مجاهدان سپاه ظفرنشان در رسیدند و قماشها و زنجیرها و ریسمانها که چند قطار آنها بسته بودند و دلاوران گرفته در برابر مغارها فرو میگذاشتند و بهادران بنیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند و مخالفانرا مقهور گردانیده بتیغ جهاد میگذرانیدند و بساتین و اشجار و باغات سوخته و کنده و آتش در هر جا امکان خرابی بود بتقدیم رسانیدند و دوازدهم ربیع الاول امرای ظفرشعار که بجانب ابخاز بالمغار رفته بودند مظفر و کامکار بازگشته بموکب همایون پیوستند و صاحبقران جهاندار بعزم شکار سوار شده و در فصل قران از خون جانوران صحرا و مرغزار بستان لاله زار دیگر بهار شد و بار دیگر رایات ظفرقرین عازم جانب گرگین گشت **شعر** چو لشکر ازان کوهساران کمین کشید دگر ره سوی گرگین کشید ٭ درآمد بدین جنبش و دین شعار ٭ کزان قوم بدین برآرد دمار

ذکر بازگشتن موکب ظفرنشان حضرت صاحبقران از ممالک گرجستان

موکب ظفرنشان حضرت صاحبقران گیتی ستان چون بار دیگر عزم جانب ابخاز و نهایات گرجستان فرمود و لشکر قیامت اثر عزیمت آن طرف نمود امرای گرج در اردوی همایون بودند و جمعی اسیران که هیبت و صلابت لشکر منصور را معاینه دیدند گرگین را خبر دادند که آنحضرت در حرکت آمد تا گرگین را که گاه بطش او بچنگال قهر ناچیز گرداند و اگر منزل دیگر مقدم این لشکر که فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها صفت ایشانست بنواحی ابخاز رسند از بوم و من ارمنیان و ارمن اثر نگذارند گرگین چون این سخن از یکشان خود شنید و اورا معقول بود در مقام عجز و بیچارگی انقیاد آمده ایلچیان فرستاد و بزبان خضوع و خشوع اقرار بتقصیر ساخته پیغام داد که لطف نموده از مکارم اخلاق آنحضرت طلب عفو و مرحمت فرمایند مقرر آنکه تحف و هدایای مناسب بگذرانند و اقامت نوامیس عبودیت کرده جزیه و خراج ار پسر زول و هوان بدیوان همایون رسانند و در یورشها لشکر هم مقرر شود و بر تشاهد امرا بر عجز و بیچارگی گرجیان ترحم نموده و فرستادگان را در محل نیک گذرانیدند و دست مساعدت و معاضدت در کفایت مهم گرگین بهم داده هنگام فرصت و مقام رخصت سخن او را در انداخته و زانو زده عرضه داشتند چون نظر آنحضرت بر اعلاء معالم دین و احیاء مراسم شرع مبین است بحمد الله تعالی که ناموس شرع قائم شد گرگین بقبول جزیه منت می پذیرد اگر رای عالی صواب بیند از مصلحت ملک و ملت دور نخواهد بود و ذمیان این طایفه با خلفای سلاطین گذشته چنان معاش میکرده اند که هر سال از سال اندک هدیه و پیشکشی چند و گاه جهت اتفاق یورش مدد فرستاده اند و مجرد این دلیر از تفلیس که شنیده بممالک اسلام در می آمده اند و سالها برین طریق سلوک میکرده اند اکنون بفر دولت قاهره مان راضی شده اند که در نهایت ملک خود ایمن توانند بود و اهل اسلام فیه هم و دارالملک ایشان بر سبیل استیلا معاش میکنند اگر عاطفت پادشاهانه

ایشانرا

ایشانرا امان بخشد بعد از ادای جزیه بهرچه فرمان اعلی نفاذ یابد قیام نمایند و هر چند امرا مبالغه مینمودند حضرت جهت دین راضی نمیشد عاقبت بموجب فتوای علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم مصلحت دید امرا بر کرم بقبول ملتمس گرگین جنبانیده و ایلچیان در مقام خوف و رجا بازگشته صاحبقران کامکار چند روز بنشاط گذرانیدند و ایلچیان بهمین بار آمده هزار سر اسب و هزار تنکه زر سکه بالقاب همایون و اقمشه و اسلحه و اوانی زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل خوش رنگ هژده مثقال که جهان و جهانیان در همه جهان بنادر توان یافت گذرانیدند و ادای جزیه و خراج قبول کرده بعهود موکد گردانیدند و حضرت صاحبقران عنان مراجعت معطوف داشته و مراحل گذاشته به سلقان رسید و دران نواحی دیرها و کلیساها را با زمین هموار ساخت و از آب گذشته بصوب قراباغ آران روان شد و از راه برهنج بقراباغ آمد و لشکر متعاقب رسید

ذکر شمه از آثار عدل و احسان حضرت صاحبقران

روزی که مجلس همایون بعلما و اکابر ایران و فضلا و صنادید توران بل تمام جهان مشحون بود و حضرت صاحبقران از بساتین فضل ایشان گل مراد میچید و از مشکلات علوم میپرسید و سخنان میفرمود که زیور کلام الملوک ملوک الکلام را طراز تواند بود در اثنای گفت و شنید سخن بعدل و احسان و لوازم آن کشید و آنحضرت نخواست که بمجرد گفتار اکتفا نماید تا صفت یا ایها الذین آمنوا لم تقولون حاصل آن مجلس باشد روی بعلما آورده فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را علمای آن زمان بعدل و داد ارشاد میکرده اند شما نیز هرچه بر من واجب میدانید بگوئید و مراحتیاط نکنید که مزاج مرا خوش نمی آید و این سخن از ان جهت میفرمود که شما معتقد من شده فایده ملکی باشد چه بعد الحمد که بسطت مملکت که حضرت عزت مارا ارزانی داشته از امثال این تکلفات مستغنی است بلکه نظر برانست که شکر نعمتها و کرمهای الهی بجای آورده باشم علما چون دانستند که آن سخن از سر صدق است بعضی از نیک و بد و ظلم و عدل که در ممالک واقع بود بازنمودند و هم دران مجلس مفتیان و منهیان را با امینی دیوان اعلی نامزد ممالک ربع مسکون گردانید تا بغور قضایا رسیده خار ضرار از پای مظلومان برآورده هرچه بناواجب گرفته باشند از مال خزانه که دران طرف باشد بازدهند و صورت حال نوشته و با خود آورده بعرض رسانند تا قواعد ظلم بکلی منهدم شود و فرمود که در مراسم جهانبانی سعیهای بلیغ رفت بعد ازین همت و عزیمت بشعار جهانداری مصروفست و قومی را فرمود که رعایا قضایائی اندیشه بعرض رسانند و امرا و وزرا در رفع ظلم و دفع جور اهمال نورزند عالمیان بدین عواطف امیدوار شدند و همه از سر صدق دست نیاز بدرگاه کارساز برآورده میگفتند **بیت** دعاهای روشن‌تر از آفتاب ٭ بآمین روشندلان مستجاب ٭

زینت افسر بود چون یاوری : که سرحد کشور بدست آوری : سکندر صفت ملک عالم بران :
خضروار تا دور عالم بمان : سعادت طراز قبای تو باد : سر سروران زیر پای تو باد : تو شاه جهان و
جهان یار تو : جهاندار مطلق نگهدار تو ع این جهان و آن جهان از فضل حق بادش بکام عمارت فرمودن
صاحبقران شهر بیلقان را چون همت صاحبقران عالی نهمت بر جمعیت عالمیان مصروف بود و در آیینه ضمیر منیرش جلوه
روی می‌نمود که هر شیوه که در بلاد توران مواضع مشهوره عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از آنحضرت مآثر
ماند بیت ان آثارنا تدل علینا : فانظروا بعدنا الی الآثار : و بموجب فرموده هو انشاکم من الارض
واستعمرکم فیها عمارت عالم امری مطلوب و شغلی مرغوبست بنا بر این اشارت علیه نفاذ یافت که در هنگام آنکه
پرتو التفات جمشید خورشید بر برج حوتی یافت شهر بیلقان را که چندان ویران شده بود که از عمارت آن
اثری نمی‌بود معمور گردانید و مهندسان تیزهوش و معماران سخت کوش صورت شهری کشیدند مشتمل بر
سوری عظیم و خندقی عمیق و چهار بازار و خانهای بسیار و حمامات و خانات و ساحت و بستان
و دور آن دور باروی آن بذراع شرعی دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوار یازده گز و ارتفاع
بارو تا سر شرفها پانزده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق بیست گز و در عرض بارو جهت پاسبانان
خانها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه بروج بر افراختند و تمام آنرا بطناب پیموده بر شاه
زادگان و امرا قسمت نمود و لشکریان بسعی تمام بکار مشغول شدند و چنان عمارت عالی و شهرستان
رفیع را از خشت پخته در مدت یکماه باتمام رسانیدند و از دو طرف او دروازه گشادند و کاری که در
یکسال پادشاهان باستقلال سرانجام نتوانند کرد آنحضرت در یکماه با وجود شدت هوا و بارندگی بدو
تمام فرمود و عقلا تعجب نموده بر آن کار فرمای آفرین خواندند و جهانیمکان از آن فرمان سرای
حیران ماندند و دانستند که آنحضرت مظهر تجلیات جمالی و جلالی حق است تعالی و تقدس گاهی که سر انگشتش
سر پنجه گشاید عالمی را جان رباید و هر گاه که لب انگشتش بتبسم شیرین باید جهانی را حلاوت حیات
جاودانی عنایت فرماید و آنحضرت در بیلقان و بردع و گنجه و تمام اران و ارمن زمین تا طرزون بار زد
امیرزاده خلیل سلطان فرمود و تاریخ عمارت بیلقان اینست شعر گذشته هشتصد و شش سال کری
از هجرت : که مراجعت از غزو ارمن و گرجس : بساخت شهری از نشان بمدت یکماه : شه خدیو جهان و
قطب ملک و ملت و دین ذکر محاربه امیرزاده پیر رستم و امیرزاده ابابکر با امیر قرا یوسف در عراق
سابقا مذکور شده که امیرزاده رستم در حوالی قلعه با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در میدان
رستم و اسفندیار روزگار بودند باتفاق از فراه گذشتند و با امیر قرا یوسف رسیدند و با شاهزادگان

سه هزار

سه هزار کس بودند و مخالفان بسیار و چون آب خندق ساخته و جنگ را آماده ایستاده امیرزاده ابابکر
امیرزاده رستم را که بسال از و بزرگتر بود از روی ادب گفت شما در قلب قرار گیرید امیرزاده رستم
گفت من بکومک آمده‌ام دو قول با یاراییم و هر یک از طرفی در آییم و برین قرار نخست امیرزاده رستم
از آب گذشت و آتش محاربه و قتال افروخته گشت و یار علی برادر امیر قرا یوسف از اسب افتاده
از پا درآمد و دستگیر شده سرش از تن جدا کردند و باقی لشکر منصور از جوی گذشته باتفاق
امیر سونجک داد مردی دادند مخالفان چون صدمه شیران بیشه شجاعت را مشاهده نمودند روباه وار
جز فرار چاره ندیدند و امیر قرا یوسف با معدودی چند روی انهزام بصوب شام آورد و تمام خیل و حشم
قرب ده هزار خانه با اموال و مواشی و اسباب و حواشی در قبضه تسخیر و تصرف آوردند و لشکریان
امیرزاده رستم حرم قرا یوسف مادر امیر اسکندر و اسپند با دیگر اتباع و اشیاع اسیر گرفتند و تمام
اعراب بریه اکثر با غایت انقیاد نموده بودند معمور گردانیدند و در اثنای عمارت بیلقان نوکران
امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت فتوحات مذکوره بعرض همایون رسانیدند و سر یار علی
نیز باردوی همایون آوردند و امیرزاده ابابکر جناح عدل و احسان گشاده رعایا را استمالت داد
بعمارت و زراعت مشغول ساخت و کسری که در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسری وار بعدل تلافی جبر فرمود
و آوارگان آن مملکت را بوطن مالوف ترغیب مینماید امید آنکه بغداد که عروس بلادست باز بر منصه
معموری در جلوه آید و آب جمعیت بجوی رفته باز آید حضرت صاحبقران نوکران شاهزادگان را
انعام فرموده برای شاهزادگان خلعت خاص و نوازشنامه ارسال نمود و امیرزاده ابابکر در معموری
بغداد غایت اجتهاد بجای آورد ذکر آمدن امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه گورکان از
سمرقند باذربایجان در خلال این احوال امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه که بدارایی سمرقند مقرر بود
و از اخفاء آنحضرت بمزید و قوت جلادت معروف و بعدل و انصاف موصوف بموجب فرمان جهت
ایالت آذربایجان از سمرقند متوجه شده بود روز جمعه غره جمادی الاول در حوالی بیلقان رسید و
بدولت دستبوس آنحضرت مشرف گردید ع پابوس شاه اکبر گردد میسر دولت درین اثنا حضرت اعلی
احداث نهر بیلقان فرمود چون از اسباب آبادانی و مدار ثبات نبات و حیوان که در جمعیت تمدن و بستگی
ضروریه مقرر داشته‌اند یکی آبست و قوام معیشت بآن منوط و اصل خلقت بر آن مربوطست که
و جعلنا من الماء کل شیء حی و اگر نه آب روان نعمت عظمی و لذت کبری بودی لسان قرآن بذکر
جنت جاودان بآن تصریح ننمودی چه بساتین هر چند خوب باشد و چمنها چند آنکه مرغوب باید موجب بهجت

نواظر و مسرت خواطر و سبب نشاط و مقتضی انبساط وقتی خواهد بود که آب روان داشته باشد و اگرچه
انس اعظم و سرور اتم نخواهد بود و بمنزله اشباحی که ارواح ندارند و صورتها اند که حیات نشان نیست و
از بهشت که وصف روضه رضوان بذکر جوی روان مقرونست و نعیم بهشت آب روان بر نشو است
چنانچه حضرت پروردگار فرموده است جنات تجری من تحتها الانهار بنابر آن حضرت صاحبقران از
بهر ساکنان آن مقام و رفاهیت خاص و عام فرمود که از نهر ارس جدولی احداث کردند که بیلقان
کنند و سر حد از استعمال و استمرار آن زیاده آید منصب آن نهر کرباشد طول آن جدول شش فرسنگ و
بعرض پانزده گز شرعی در منتهای از شش تا دو گز و بیطیار جاخوران که حکما میزان الارض خوانند بلندی
پستی آنرا احتیاط نمودند و امرا بکار زغرابی و باساقی و لشکری بکندن مشغول شدند و بمدت یک ماه
باتمام پیوست و اراضی آن نواحی از میامن آن خیر جاری معمور و مسکون شد و بمیمنت وادی غیر
ذی زرع را حدایق ذات بهجت گردانیده و امیر بهرامشاه اسلام برادر امیر جلال اسلام را الحکومت
سلطان و کوتوالی قلعه آن بازداشت و او تا زمان حکومت امیرزاده عمر آنجا بود چنانچه شرح آن
آید انشاء الله تعالی **ذکر بعضی قضایا که در اثنای احداث نهر بیلقان بوقوع پیوست** در اثنای
حفر نهر بیلقان شحنه عدالت حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین قرمی صدر را قید فرمود
سببش آنکه مولانا همراه جبی علمای شیراز رفته بود و بموجب حکم و بر اهل فارس مدادی چند کرده
در وقت عزیمت باردوی همایون مبلغ سیصد هزار دینار کپکی برسم نثار الیغار و پیشکش از رعایا
و محترفه گرفته همراه آورد و مولانا صاعد از شیراز آمده صورت حال عرضه داشت نمود و آنحضرت
فرمود که شیخ درویش الکی مولانا را ناولانه و دوشاخه کرده با مبلغی که برسم نثار و پیشکش آورده
بشیراز برد و آن وجوه را بصاحبان باز دهد و ارغون نوکر مولانا را که بر خلق ظلم کرده بود بحلق آویزند
و جناب صاحب اعظم خواجه عزالدین ملک سمنانی را بضبط مال فارس فرستاده مولانا صاعد را
نیز باز گردانیدند و ایشان بشیراز آمده ارغون را بر کشیدند و در روز جمعه که مردم شهر و ولایت در مسجد
عتیق جمع آمده بودند مولانا را با ناولانه و دوشاخه در پای منبر نشسته نگاه داشته مولانا صاعد بالای
منبر بر آمده و آواز بر آورد که سزای آدمی که مولانا قطب الدین درین ولایت بدان ارتکاب نموده
از منشأ او بوده و حضرت صاحبقران تغیر فرموده و وجب خواجه عماد فقیه را تغیر داد و گفت **شعر** اگر خراب
شود مملکت زشاه مدان که تنزد مردم دانا گناه مولاناست و مجموع رعایا و جمهور برایا غلغله دعا
و ثنای آنحضرت بمسامع ساکنان ملاء اعلی رسانیدند و وجه سیصد هزار دینار در مدت دو ماه بموجب

خطوط

خطوط قضات و امنا بصاحبان مال رسید و این اخبار فرخنده آثار بر اوراق روزگار یادگار
ماند **ع** کار نیکو به که ماند یادگار و امیرزاده پیر محمد بعد از مدتی از مولانا ناولانه و دوشاخه برداشته
بسمرقند فرستاد و هم درین ولا نوکر چرکس سر تومن از جانب نهاوند آمده سر ملک عزالدین لر کوچک
که درین مدت از جهالت دم از مخالفت میزد بدرگاه جهان پناه آورد و عرضه داشت کرد تن او را پوست
کنده و بکاه آگنده آویخته است و عبرت مخالفان دیگر ساخت **ع** تا هر کسی حد خویش بداند **ذکر قشلاق
فرمودن حضرت صاحبقران در قراباغ اران و شرح بعضی قضایا** حضرت صاحبقران چون خاطر
خطیر از کار بیلقان فارغ ساخت اعلام آفتاب اشراق بجانب قراباغ بعزم قشلاق بر افراخت و
تواجیان بموجب فرمان قوریها ترتیب داده بودند آنحضرت در قوریهای همایون نزول فرمود و شاهزادگان
و امرا هر یک بمقام خود قرار گرفتند و پیش ازین فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم در قرا
باغ بقرلیتای که برای تفویض الوس هولاکو خان بامیرزاده عمر مقرر است حاضر شود درین ولا از
راه قلاغی آمده بعز بساط بوس مستسعد گشت و چون خبر مخالفت اسکندر شیخی که برخصت آنحضرت بمقام
خود فیروزکوه و دماوند رفته بود بمسامع جلال رسید فرمود که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بتلافات
آن سمت عزیمت نمایند اگر اسکندر را خضر عنایت راهبر آید و از ظلمات ضلالت بقدم هوش بیرون آید
کام جان او را بمعین عنایت شیرین سازند و اگر در بیدای گمراهی مانده باشد پیادگان آن حدود را
جمع آورده بنیاد دشمن براندازند و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بموجب فرموده عزیمت نمودند و
امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که قدمت خاندان و بزرگی دودمان او بسبق ذکر یافته طوی پادشاهانه
کرد و خدمات پسندیده بجای آورد و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را هم ایالو خشنود ساخته و در ان
ایام سر حلقه بهانه و سر چند روز بسبب طویهای عظیم فرموده داد عیش دادند و مرتضی اعظم سید برکه از
جانب اندخود باردوی همایون آمد و حضرت صاحبقران جهت تعظیم و اجلال آن زبده عترت آل
از خرگاه و خیمه برسم استقبال بیرون فرستاد و مرتضی مشار الیه برای عزای امیرزاده محمد سلطان
دستار از سر برداشته گریه و زاری کرد و آنحضرت او را در کنار گرفته بسیار گریستند و همچنین از بلاد ماوراء النهر
سادات و اکابر مثل خواندزادگان ترمذ و مشایخ اسلام خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه فضل الله
و پسران شیخ الاسلام کش خواجه عبد الرحمن بشرف دستبوس مشرف گشته مراسم تعزیه باقامت رسانیدند
و بآیات و احادیث خاطر همایون را تسکین دادند و چون از ممالک ایران و توران بل تمام جهان از
ترک و تاجیک و عرب و عجم سادات عظام و علمای کرام و مشایخ اسلام و باقی اکابر انام و مفاخر ایام

دران مقام جمع آمده بودند حضرت صاحبقران بعد از فراغ از مهمات کلی و قضایای ملکی علما و اشراف و فضلای اطراف را در مجلس اعلی حاضر فرموده بتحقیق علوم دینیه و تدقیق معارف یقینیه مشغول ایشان از کمال دانایی مجلس آرایی کرده حریفان بزم روحانی را از جامهای معانی شرابهای حیات جاودانی میداوند عربیه وللعلم منّی جانب لا اضیعه ⁂ وللملک منّی والسیاسة جانب ⁂ رباعی
بحث علم و درس تنزیل ⁂ گر باشد نفس انسان را کمالی ⁂ زمانی شعر و شطرنج و حکایات ⁂ گر باشد شخص را دفع ملالی ⁂ خدایت اگر ده آتش بجهالت ⁂ بگردد هر کار محالی بحالی ⁂ و در خلال این احوال باسامع جلال رسید که نویسندگان دیوان کرمان مفرده امیر ایدکوی برلاس کرده مبلغی خطیر بنام او رقم زده اند آنحضرت بدرخواست بعضی خواتین که با آنحضرت علاقه قرابتی داشتند آن مبلغ را بصد تومان کبکی آخر ساخت و ایدکو قبول کرد که بخزانه عامره رساند و باز حاکم کرمان شده اجازت مراجعت یافت و انوشیروان بن بیان آقا بتحصیل مال آذربایجان رفت و سرمحمد تولاد که از امرای امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد و تنگ ملک آغا حرم امیرزاده پیرمحمد جهانگیر از جانب غزنین و قندهار بدرگاه اقتدار آمده و سه پسر شاهزاده مشارالیه خالد و بوزنجر و سلطان مهدی که هنوز در صغر سن بودند همراه آورده بعز بساط بوس فایز شدند و نفایس اجناس از مصنوعات هندوستان پیشکش کردند

ذکر آوردن نور الورد پسر سلطان احمد پیش آنحضرت

دران ایام که بارگاه فلک احتشام منوّر در قراباغ مقام داشت از طرف بغداد نور الورد پسر سلطان احمد را در قید اسیر و ذل حل سر نیز بدرگاه جهان پناه آوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که از او لانه از پای او برداشته عمامه اش بر سر نهادند و بخلعت و نوازش مخصوص ساخته زبان روزگار او میسرود که ح دوستان را کجا کنی محروم ⁂ تو که با دشمنان نظر داری ⁂ اما غنچه عمر نور الورد که در گلشن اقبال پیش ار نشره سال [illegible] بیاق نا شکفته از تندباد بیداد فرو ریخت و هم در ان اثنا خبر آمد که سلطان احمد در لباس فقر بولایت شام رفته والی را با امیر قرا یوسف گرفته اند آنحضرت ایلچی بحکام شام فرستاد که امیر قرا یوسف را که قافله حجاز را غارتیده بموجب شرع جزا دهند و سلطان احمد را باینجانب فرستند

ذکر آمدن ملوک و امرای گیلانات و مقرر نمودن اموال آن ولایت

چون ملوک جبال و دیالمه و شهریاران گیلان تا غایت بدرگاه عالی نیامده بودند و نفرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم تسخیر ایشان جزم کرده قراولان مثل دریا توجین و بایزید توزلدای و بلال و محمد یار برادر علی سلطان تواجی و بهلول برلاس روان ساخته فرمود که در حدود گیلان بجنگل در آمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ

امراو

امراء نامدار مثل فرزند ارجمندش امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوقا و سید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود که بصوب گیلان عزیمت نماید و شاهزاده تا غزل اغاج رفته توقف نمود و حکام گیلان از توجه سپاه ظفرنشان خبر یافته مبلغی خطیر برسم خراج فرستادند و شاهزاده صورت حال عرضه داشت حضرت اعلی کرده اند محصلان جهت تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بگیلان روان فرمود و اموال نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف والقلم مجد الحق والدین امیر سید رضا کیا که از ولات ولایت دیالمه و گیلانات بشرف علو نسب و سمو حسب و فضایل علمی و ملکات ملکی بذروه اعلی متمسک بود باتفاق امیر محمد رشتی که از عظمای ملوک آن مملکت بود پیشکشهای لایق مرتب داشته بپایه سریر اعلی آمدند و دیگر حکام هریک قاصدی با اموال بسیار ارسال نمودند و مجموع بزبان انکسار اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتکاری و باج گذاری ایم حضرت صاحبقران همه را بتشریفات سرفراز گردانیده جناب امیر سید رضا کیا را بموجب انما یعرف ذوالفضل من الناس ذووه ⁂ ع بزرگان شناسند قدر بزرگی ⁂ خواست که نوعی تربیت فرماید که اهالی آن دیار ممنون او باشند از جمله کرمهائی که درباره جناب مرتضوی فرمود آن بود که مال گیلانات برده هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرر شده بود آنحضرت فرمود که آنچه مقرری مرتضی مشارالیه و محمد رشتی بود نصفی و آنچه بقیه ملوک گیلانات بود ثلثی معاف باشد و فرمان همایون صادر شد که محصلان این مبلغ از جمع مال گیلان در وجه انعام جناب مرتضی محسوب داشته تعرض نرسانند گویند جناب مرتضوی همه عمر دست خود را از مس صفرا و بیضا نگاه میداشت و فحوای کلمه معجزنمای بلاغت آرای حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب الدین علیه السلام که یا صفرا و یا بیضا غرّی غیری بر لوح ضمیر دانش پذیر مینگاشت و یکی از وزرا در حضور بعضی امرا دعوی کرد که من چنان سازم که امل دریا حاصل آنحضرت طلا نماید و دلیر از قبضه فلوری پیش آورده گفت بندگان درگاه پادشاه اختلاف کرده شرط بسته اند که فلوریها از سکه هندی و اتفاق نموده اند که رای آفتاب اشراق پادشاه معیار تمام عیار است آنحضرت را چون بقصد آن نیزه قلم در دست سخا و قبضه کرم بود فلوریها را بوسیله آن چوب زیر و بالا فرمود و بانچه خاطر قرار یافته اشارت نمود و مرتضی اعظم را با سایر ملوک گیلان اجازت فرمود و شمس الدین نام از قرابتان امیر عباس که ضبط قلعه کماخ در سرحد روم بعهده او بود درین ولا او را باجمعی بانجا فرستاد و درین اثنا مرتضی اعظم سید برکه را عرض مرضی طاری شده تدبیر اطبای حاذق لایق و موافق نیامد

وازنشیمن انقلاب بگلشن جنان المآب انتقال فرمود رضی الله عنه و آنحضرت را خاطر همایون محزون شده دست اعتصام بحبل المتین انا لله و انا الیه راجعون استوار کرده فرمود که نعش او را باندخود نقل کرده بامانت سپارند و هم در قشلاق قراباغ ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع لر کوچک را بامیرزاده اسکندر عنایت فرمود **ذکر آمدن حکام ماردین و وسطان و آرش دادن برای ترویج امیرزاده محمد سلطان** و دران اثنا که موکب صاحبقران مظفر لوا در قراباغ بود و فصل شتا روی نمود سلطان ماردین ملک عیسی برادر کاه سلاطین پناه آورده مخدره حق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود آورد و پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و ملک عزالدین شیر نیز از وسطان با اسپان و تحف فراوان باستان حضرت صاحبقران آمد و فرمان جهان مطاع نافذ شد که تمام امرا و سرداران الوس هولاکو خان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب مقیم اند هر یک سبری با برادری با خانه کوچ بسمرقند فرستند و محصلان مقرر شده بموجب فرموده کاربند شدند و چون ماه مرحمت شعار مغفرت دثار که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن طلوع جلال فرمود و منشان احکام الهی طغرای ماه نو و منشور سبز فام آسمان کشیده و فرمان کتب علیکم الصیام خواندند و بعد یکسال از وفات شاهزاده محمد سلطان گذشته بود آنحضرت فرمود که روح و روان او را بصدقات و خیرات شاد کردانند و مجموع خلایق را آش دهند در قراباغ ترتیب طوی پادشاهانه نموده صحاری میلاسل از انواع اطعمه مالامال شد و سادات و اشراف و علما را در خور مراتب صف صف نشانده بختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند و مائدهای عام کشیده بدعوات صالحات مختتم کردانیدند و خانزاده اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده را از مزار بزرگوار قیدار پیغمبر علیه السلام نقل سمرقند کنند **ذکر شکار فرمودن صاحبقران نامدار و اجازت دادن اکابر دولت شعار** حضرت صاحبقران چون از آش سال امیرزاده محمد سلطان خاطر همایون فارغ ساخت پرتو التفات پادشاهانه بر نشاط شکار انداخت و در قراباغ آران تواچیان بموجب فرمان جار رسانیدند که لشکرها جهت جرکه حرکت کرده دشت و کوه را در نوردیدند و حیوانات را باراضی آقتام راندند و آنحضرت با شاهزادگان ماه پیکر و امرای نوات لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسپان صرصر حمله و یوزان پلنگ نهضت و جوارح سموم حرکت و فیلان کوه هنجار و بازان عنقا شکار و لشکری که کوه از شکوه آن کالعهن المنفوش نمودی و زمین از سم مراکب بصفایح حدید مفروش بودی در خوبتر ساعتی سوار شد آفتاب سعادت رخشان و کوکب بخت درخشان عنان اقتدار در دست کامرانی و پای وقار در رکاب

قهرمانی

قهرمانی **نظم** روزی از آسمان مبارک رخ ٭ که بود بهر صید از فرخ ٭ صبحدم کآفتاب شیر شکار ٭ گشت بر نخجیر خنگ چرخ سوار ٭ در رسیده نمود شد خورشید ٭ زرد و روشن چو چشم باز سفید ٭ وان سیاهی چو صبحگاه نمود ٭ شکم آهوی سیاه نمود ٭ خاست چون از هوا نوای کلنگ ٭ چرخ تیز نای ساخت شاهین تنگ ٭ طعمه خواران سوی شکار شدند ٭ صید جویندگان سوار شدند ٭ راند عزم شه ممالک گیر ٭ آهوی خویش را سوی نخجیر ٭ صد هزار دگر بر آهو تیر ٭ شیر بالا و آهو اندر زیر ٭ چند روز در ان اراضی بعیش و شادمانی و نیل آمال و امانی گذرانیدند و از خون جانوران صحرای سبزه را لاله ستان کردانیدند **شعر** جهان در جهان جانور فوج فوج ٭ چو بحری که از جا در آید بموج ٭ ز نخجیر کوه و ز آهوی دشت ٭ گرفتن ز اندازه اندر گذشت ٭ و چون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت عنان دولت بسوی اردوی همایون تافت و سادات و علماء ماوراء النهر بتخصیص سمرقند را از طرایف تبرکات روم و فرنگ و مصر و شام خلعتهای شاهوار و اسپان راهوار و زر و جامه و لباس فاخره و جمال و بغال بخشیده و داعی و ذاکر و مشتی و شاکر اجازت فرموده به بلاد خود مراجعت نمودند **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قشلاق قراباغ آران** اول بهار که موسم اعتدال لیل و نهار بود و جهانگیر فلک از آخرین منزل شتائی بأول محل شرف پادشاهی انتقال نمود حضرت صاحبقران بدولت و سعادت از قشلاق قراباغ نهضت فرمود و چهاردهم رمضان بر آب ارس پل بسته عبور نمود و قریه نخجت آباد که از قرای نهر برلاس است و علوفت آنحضرت آنرا جاری ساخته از فر نزول همایون غیرت بلاد ربع مسکون شد و دران مقام امیرزاده شاه رخ که بجانب قزل اغاج بسرحد گیلان بموجب فرمان رفته بود معاودت نموده بموکب همایون پیوست و دران ایام خدام فلک احتشام ترتیب طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه قیام نمودند **عنایت فرمودن سلطنت کشور الوس هولاکو خان را بامیرزاده عمر** حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و پنجم رمضان در حوالی اردبیل امیرزاده عمر را حکومت الوس هولاکو خان مقرر فرمود و ممالک عراق عجم و آذربایجان و آران و موغان و گرجستان و ارمینه و منسوبات آن بلکه تمام ولایت روم تا استنبول و شام و مصر بجانب او رجوع نمود و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغا ارزانی داشته فرمان فرمود که شاهزادگانی که حاکم فارس و عراقین باشند بچاره و تقویت و لشکر یاری او حاضر شوند و امیر جهانشاه بن جاکو را با چند امیر مثل رستم و امیر موسی و توکل و بادکار برلاس و جنید بورلدای و ده هزار سوار بملازمت او گذاشت و سفارش فرمود که حل و عقد و قبض و بسط آن ممالک برای رزین و عقل و دین امیر جهانشاه مفوض داشته و امیرزاده عمر رهش خوانده بر زبان فرخنده بیان راند که

در مصارف اعمال و تصاریف احوال باید که پرهیزکاری را زاد معاد و عتاد یوم التناد سازد و یقین داند
که هر که بر خصال گزیده و خلال پسندیده در خلوات با دقتهای و تحری رضای الهی مواظبت نماید سرانجامش در
اعمال خیر چهره آمال بیند و از شجره امانی جز ثمره شادمانی نچیند و باید که التفات بر خدم و حشم حاشیه
خیر الامور بود تا بسبب اعتدال مزاج اعمال از صحت بجانب اعتلال انحراف و انتقال نجوید تا عارضه مستولی
دل حادث نگردد و امراض ناکامی روی ننماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط
مصادر خرج با موارد دخل یکسان دارد تا مصالح ملک آسان شده ظلم ضروری نگردد ع فان
الظلم مرتعه وخیم . و باید که ثغور و حدود را بمردان گزیده و دلیران کار دیده که بمردانگی مذکور و بدلیری
مشهور باشند مشحون و معمور دارد و از ین جماعت که بمزیت رای و شجاعت حال باشند خالی نگذارد
تا اگر حالی پیش آید و صورتی روی نماید از جهت غفلت و تهمت ندامت مصون باشند و حفظ مسالک که از
لوازم ضبط ممالک داند و بار کارها را بهیچ وجه مشوش خاطر نگردد و باقی احوال بحسن فراست و لطف
کیاست بجای آورد شاهزاده را تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب با زین زر ارزانی داشت و امرا
نیز بتشریفات خاصه عزیز ساخت ع شهنواره را بعنایتش برگرفت . و تمام احکام آن ممالک را
هم در آن مقام مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان ماردین و ملک عیسی و ملک عز الدین شیر و کوستندل گرجی
و جانق و بسطام همه را باعزاز و اکرام فرمود و ملازم شاهزاده عمر روان ساخت و او بجانب ییلاق
الطاق توجه نمود و حضرت صاحبقران کوچ فرموده شکار انداخت و صید بسیار افکندند و کنار آب
اغلق که بلاد وشک گویند مخیم همایون شد و ماه مبارک رمضان هم در رفت و غره عید سعید روی
نمود و مولانا نظام الدین یحیی که شامی نیز گویند و ذکر او مکرر گذشته باقامت صلوة عید و ادا
آن روز سعید قیام نمود و آنحضرت صلات و صدقات و جلایل اکرام و جزایل انعام بخواص و عوام
عنایت فرمود **ذکر احوال امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب ری رفته بودند** پیش از ین
خامه عنبرین شمامه مشکسای بود و قلم گوهر رقم سخن آرای گشته که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف
ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری آمده دانستند که اسکندر قلعه فیروزکوه را
محکم ساخته و سپرو خویشان خود را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلادون و رستمدار گریخته شاه
زاده دلیر و امیر با تمشیر در قریه طهران ری یک روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و آوه
و ساوه و سایر مواضع دو هزار جمع آوردند و در عقب اسکندر برستمدار در آمدند و قلعه
بنیروی دولت قاهره محاصره کرده گشادند و ملک کیومرث پیش آمده چون میان او و اسکندر دشمنی بود

برحسب

و برحسب الحرب خدعة او را گرفته پیش اسکندر فرستادند و بزبان فریب پیغام دادند که دشمن ترا تسلیم تو
نمودیم بی توقف و اندیشه توجه نمای ع باز آی که گر اینجا بودی المنزون باشی . و چون کیومرث با اسکندر
رسیده و اسکندر قوت باز آمدن در خود ندید با کیومرث صلح نموده او را نیز ترسانید و متفق گشته
بحصانت کوههای سخت و بیشههای پر درخت و ارتفاع قلاع بر قلال جبال اختیاری در خاطر آورده
و صورت واقعه از انهای امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه در کنار آب اغلق بعرض همایون رسید حضرت
صاحبقران از انجا روان شده قاصد بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با سپاه آنجا براه آمل و ساری
عزم رزم اسکندر کند و هفدهم شوال بوکرا امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر رسیده
احوال استقامت بعز عرض رسانید **ذکر فرستادن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک بجانب ری**
فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک از حد و میانه بطرف ری روان شوند
و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بپیوندند و آنحضرت از پل میانه کوچ کرده
بموضع سرجم نزول فرمود و آنجا ولدای که در اونک بود رسیده سعادت بساط بوس دریافت تمام
آنحضرت قدمت خدمت او را در خاطر آورده کنار گرفت و نوازش نموده خلعت و کمر داده فرمود که
شاید صورت ملاقات دیگر روی نماید از احوال اینجانب نیک باخبر باشید احمد جلایر تاجیک مزاج
مزاج افتاده از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف اصلا غافل نباشید و ولدای را وداع فرموده باز
گردانید و موکب جلال بیستم شوال بسلطانیه رسید و جمعی که بتحصیل اموال گیلانات رفته بودند باز آمده
نقود و اسپان و اقمشه و منسوجات فراوان آوردند و رایت ظفر نشان از سلطانیه روان شده
صحرای قزوین از فر نزول موکب نصرت قرین رفعت چرخ برین یافت و امیرزاده ابابکر و اسنبغه
از بغداد بشش روز بصحرای قزوین آمده دولت دستبوس یافت و بوسیله سرایملک خانم و امیر شیخ نورالدین
درخواست کرد امیرزاده میرانشاه را که پدر اوست آنحضرت رخصت فرماید که در بغداد با او باشد آن
حضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که در ممالک عراق عرب و دیار بکر که تعلق بامیرزاده
ابابکر داشت و در ممالک آذربایجان و عراق عجم که بفرزند دیگر او امیرزاده عمر مفوض فرموده بود
هر جا خاطر او میل داشته باشد بنشیند و بر مجموع حکم او نافذ باشد و او را کنار گرفته چهار صد هزار دینار
کپکی نقد از خزانه و صد سر اسب مغولی و تازی با طرایف و نفایس دیگر انعام فرموده رخصت داد
بجانب سلطانیه معاودت نمود و رایات آفتاب اشراق بسوق بلاق آمده امیرزاده ابابکر را
دویست سر اسب و صد هزار دینار کپکی و صد دست جیبه انعام فرمود و در عقب امیرزاده رستم و

باقی امرا روان ساخت وحرم شاهزاده را که دختر امیر سیف الدین بود وجیل که از توابع بغداد است
فرمود ورخصت یافته بطرف سلطانیه بازگشت وشاهزاده در عقبه طالقون برف کوفته آمد ودر کبور باکه
زاده رستم وامیرزاده اسکندر وسایر امرا پیوست ودر انجا بیست روز بحزم واحتیاط میبودند
تا از عقب لشکر آمده فرمان شد که در قفای اسکندر روان شوند وسپاه ظفر نشان در جنگلستان درختها
انداخته راه میکشودند وگذرها که در کمرها خراب کرده بودند تختها وچوبها بست میساختند ودرخت و
چوب اسکندر را بهر طرف میساختند ومخالفانرا از بنیاد بر می انداختند وموکب سلطان آفاق از سوق
بلاق روان شده بجلگاه دلگشای بی در آمد ومرغزار ساری قمش منزل همایون ع آن شهنشاه فریدون
فر کجسته همنش ب گشت بیک ملک تا حرم امیرزاده پیر محمد را بافرزندانش اجازت داده بجانب
قندهار وغزنین فرستاد وفرمان فرمود که شمس الدین عباس ودیگر امرا که نقل ایل قراتاتار وخانه
کوچ ان مملکت آذربایجان در عهده ایشان بود مجموع از راه خوار وسمنان روان شدند وامیر شاه ملک
برای ذبح لشکرها آمده بود واردوی همایون پیوست ورایات ظفر آیات از ساری قمش نهضت فرموده
بقلعه کلخندان که در دامن دماوند ویران شده بود رسید وفرمود که آنرا بگچ وسنگ معمور کردند واز
دماوند عبور نموده بفیروزی ودولت بناحیه فیروزکوه رسید ب فیروزه چرخ درکینش ب خورشید منور
ازجنبش **ذکر فتح قلعه فیروزکوه ودیگر قضایا** قلعه فیروزکوه بر قلهٔ کوهی واقعست که سر برج آن بر
برج دو پیکر میسود وشعاع از حضیض آن ارتفاع میسنمود شهباز بلند پرواز وهم از ذروهٔ آن بسته
ونکبت حالی منهم در بلندی آن حیران میگشت اسکندر شیخی آنرا سکندر رکمان برده بود وبه پسر خود
وجمعی قراتاتان سپرده وسیصد مرد از دیو صفتان مازندران در انجا بازداشته وچنان پنداشته
که لشکرهای روی زمین فتح وتسخیر آن نتوانند کرد وصاحبقران تاسع ذی قعده بانجا رسید لشکر
منصور چون آتش خروشان ومانند بحر از باد دمان غبار زمین بایوان کیوان رسانیده ورواق
فیروزه را از خاک فیروزکوه چرخ فام گردانیده در اطراف وجوانب آن ساز جنگ ساختند وگوه
زده سوراخ انداختند ودر حمله اول شهر بند وشهر ایشانرا با زمین هموار کرده روی بتسخیر قلعه آوردند
ودیگر برج قلعه در دامن کوه بر سر رود خانه بنا کرده بارو آنرا با بالا برآورده بودند ومردم قلعه از انجا
آب بر میداشتند دلاوران آن برج را از آب از پای کوه برداشتند وآنچه باقی ماند بلید وملوث کردند و
منجنیق ودیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه را از صلابت لشکر ظفرشعار دست ودل از کار رفته
دانستند که اگر از تیغ آنحضرت امان نگویند دست بخون خود شویند بضرورت سرداران قلعه از اوج غرور

بحضیض

بحضیض عجز وقصور آمده عفو شامل آنحضرت را شفیع ساختند مرحمت پادشاهانه همه را خلعت پوشانیده
بازگردانید وپسر اسکندر وکلانتران قلعه نیز باتیغ وکفن بیرون آمده آنحضرت از جرایم وزلات ایشان
گذشته همه را بعنایات رعایت فرمود ولشکر فیروزی اثر بقلعه درآمده ساکنان آنجا را با کوچ بیرون
آوردند ودهاشر ماه مذکور فتح قلعه فیروزکوه بفیروزی میسر گشت وچنان قلعه بیکروز مسخر شد وآنحضرت
کوتوالی قلعه را بامیر زنگی تونی داده حضرات عالیات سرایملک خانم وتومان آغا وشاهزادگان امیرزاده
الغ بیک وامیرزاده ابراهیم سلطان وباقی محمد ومرادگانرا از راه سلطان میدان بجانب سمرقند
فرستاد ودر بسطام اغرق امیرزاده شاه رخ از راه نیشابور عازم هراة شد واغرق بزرگ را براه
جاجرم واسفراین بجانب سمرقند عزیمت نمود **ذکر عزیمت صاحبقران بجانب چلاو وشرح آن**
بعد از فتح آن قلعه آمد ار رایات نصرت شعار رتبین برتبین وپس بر بسیاره هادی ظفر بر قلب طایر بجاج
بر جناح عنان عزیمت بصوب چلاو معطوف گردانید ودرین ولا بسمع اعلی رسید که قراتاتار رایت
غوایت ولوای ضلالت بر افراختند ونایره شر که در دل وچشم ایشان مشتعل بود دیر افروختند ودر
فتنه وفساد که بسته بود گشادند وعنان خذلان بدست شیطان دادند وشرح این حال بطریق اجمال
آنست که یک گرن از تاتار که ضبط ایشان بعهده خواجه تنکری برمش بود در نظام دامغان دست تطاول
برآورده واو را زخم زده انداختند وسر خود گرفتند ودار وغه گرنی که از عقب می آمد تنکری برمش را
که زخمدار وبیخبر افتاده بود شناخت وچون از حیات رمقی باقی داشت او را بدامغان در آوردند که
معالجه کنند گرنهای دیگر این خبر شنیده عزم گریز کردند وامیر شمس الدین عباس وآتلمش وشاه ولی و
باقی امرا که داروغه گرنها بودند تیغ بیدریغ در ان معاقبان نهاده در اندرون وبیرون دامغان دو هزار
بقتل آوردند وچند گروه از ان بی باکان بطرف جنگلهای استراباد گریختند ودیگرانرا امیر شمس الدین با خود
برد وچون رای جهان آرای که صبح نور افزای روز معضلات ومصباح ظلمت زدای شب مشکلاتست
برین حال اطلاع یافت بیان قوچین وفاضل با پانصد سوار نامدار در قفای گریختگان فرستاد وتعاقب
امیرزاده احمد عمر شیخ وامیر برندق را نامزد آنطرف فرمود واین کرده بدامغان آمده چون
تاتار جمعی کشته وفوجی گریخته وبیشتر را امیر شمس الدین برده بود از دامغان بازگشته بموکب همایون پیوستند
وگروه اول بجنگل مازندران درآمده ودر موضع قرانوکنار دریای قلزم بقرا تاتار رسیدند وبا آنکه
بهادران نامدار پانصد سوار بودند وتاتار علی بسیار سپاه نصرت شعار بر ایشان زدند وآن جمع پریخ
ساختند ده هزار خانه وار بدست آوردند وهزار کس را بقتل رسانیدند وبیان قوچین باردوی همایون آمده

صورت حال معروض گردانید صاحبقران کامکار چون خاطر اصابت شعار از دغدغهٔ قراقتار جمع فرمود
مجدداً الصواب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملازم رکاب نصرت انتساب بود اندک
عارضه طاری شده بجانب هراة فرستاد با جمعی از خواص و فرمان داد که لشکریانش در اردوی همایون باشند
و موکب منصور عازم چلاو شده و بر شواهق جبال نظم که کس بر فرازش نیارد کشیدن بصر : کسی خفته نشنیدش یکسر
بپای خیال : و چند روزی معدودی بر بالای کوه چلاو فرود آمدند اسکندر از غایت شقاوت روی بجهنم دره
نهاد بیت هر که نباشد بخداوند رهست : همچو سکندر بجهنم دره است : حضرت صاحبقران روز جمعه بیستم ذی‌قعده
بچلاو رسید و اسکندر و اتباعش گریخته بودند لشکر منصور روزی دیگر از آن محل کوچ کرده و در آن
راه دره ایست عمیق و درخت بسیار و پیوسته میغ و باران کی در زنگ آن آبی بزرگ بغایت تند که باب
نشاید از آن عبور نمیتوان کرد و از این صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که بر بالای آن آب بسته بودند اسکندر
از آن گذشته بود و خراب ساخته چون حضرت آنجا رسید و عبور دشوار نمود فرمود که پل بستند و چهل
با پانصد مرد برسم قراول گذشتند و بعد از آن یوسف برلاس و سید خواجه و امیرزاده سلطان حسین و
امیر شیخ نورالدین عبور نمودند و ببالای کوه جهنم دره بر آمده درختهای انداختند و راه ساختند
و آنحضرت نیز گذشته بر بالای پشته که درخت بود نزول فرمود و در آن منزل مرتضی اعظم سید اسماعیل
گرسیکانی که از گرسیکان که از قرای ترمد است بدرگاه همایون آمد و شرف دستبوس یافت و لشکر منصور
مظفر بجست و جوی اسکندر بر طرف رفتند و سادات مازندران عجرچی بودند و از قراولان دریا قوچین
و شاد ملک برلاس و شیخ درویش آلکی و شیخ محمد قوچین و بیک تیمور قوچین و خداداد جوره و خداداد
در میان جنگل نزدیک دریای قلزم باسکندر رسیدند و شیخ درویش آلکی هم گرد بهانهٔ آوردن یوسف
برلاس بازگشت و اسکندر با دویست پیاده و سی سوار از قتول خود چون شیر زخمدار بیرون آمد و
قراولان لشکر منصور بیست نفر بیش نبود و شجاعت اسکندر را بارها دیده بودند و در واقع او را
پهلوانی میراث بود چه او از نسل بیژن گیو بود که پدرش گیو بود و مادرش بانو گشسب دختر رستم دستان
چنانچه فردوسی از زبان بیژن گوید بیت نیا نبیره چنگی مر گیو گرد : هم اکنون بپیچی زمین دستبرد
با وجود این حال قراولان از بیم باز خواست حضرت صاحبقران دست جلادت بتیر و کمان بردند و
اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله آورده آتش جدال اشتعال یافت و شرر شر آن بطرف اسکندر
متطایر شده و از شعاع اقبال چشم امید او خیره شده زلال آمال او تیره گشت و وفادار در آن روز داد مردی
داده سنان دشمن چنان بر روی آمد که از پستان او بیرون افتاد و با چنین زخمی جنگ بسیار کرد بیت

سرازرا

سر از را بر بدی بر سر زدن : برآز خاک جنگ و بر اسپ خون دشمن : اسکندر پشت داده روی بهزیمت نهاد بیت
بکفران نعمت دلیری که کرد : که خوش جاش سکندر نخورد : سکندر که بد رستم روزگار : ز کفران نعمت چنین گشت خوار
و اسکندر کافر نعمت قتول خود که داشته بجنگل گریخت و قراولان بجای خود ایستاده نداشتند که بکدام طرف
گریخت یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیده باتفاق قراولان بقتول
اسکندر در آمدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه
بود پیشتر آمده بقراولان پیوست و از هر جانب بجست و جوی اسکندر مشغول شدند و بعم زاده او
لهراسب رسیده امیر علی پسر اسکندر و زنان و متعلقانش را اسیر گرفت و امیرزاده سلطان حسین
بقراولان رسید ذکر محاربهٔ امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر آخر
امیرزاده سلطان حسین و امیر سید خواجه با هفتاد بهادر بقراولان رسیدند و باتفاق بجنگل در آمدند
و در میان بیشه و در کنار دریا با اسکندر دو چار شدند و او با پنجاه سوار و دویست پیاده جنگ را آماده
ایستاده بود امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرده بطریق فریب گریزان شد و مخالفان دلیر گشته
سوار و پیاده از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور بازگشته بسر ایشان ریختند و بسیاری خون با خاک بر آمیختند
و نوکران امیرزاده سلطان حسین از چلاویان دو سوار فرود آوردند و اسکندر را بدیگر گریخته بطرف
گیلان رفت و دیگر خبر او مقرر نشد بعضی گفتند لباس فقر پوشیده و جمعی گفتند از جام ناکامی زهر هلاک
نوشید و امیرزاده سلطان حسین از آن دو سوار چلاوی یکی را زنده پیش حضرت صاحبقران فرستاد
و موکب همایون هنوز بر فراز آن پشته بود که فرستاده رسید پیش آنحضرت آوردند و احوال اسکندر بعرض رسانید
و امیرزاده سلطان حسین بازگشته در کنار دریای قلزم با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان
شاه و امیر شیخ نورالدین که طلب اسکندر دیگر دیده باز خورد و مجموع کنار کنار قلزم بجانب گیلان دو
فرسنگ رفته فرود آمدند و امیر مضراب که با لشکر خراسان نامزد شده بود که از راه آمل و ساری
آمده طلب اسکندر نمایند در این محل بشاهزادگان و امرا پیوست و باقی امرا که بطلب اسکندر بهر طرف
رفته بودند همه هم رسیده جمع آمدند و چون اسکندر چنان ناپدید شد که از و اثر و خبر پیدا نبود شاهزادگان
و امرا باتفاق بازگشته عازم درگاه همایون شدند : و چون رسیدند حضرت پادشاهانه همه را معاف
ساخته فرمود که در قفای اسکندر چرا بجانب گیلان نرفتید و باز ایشان را بطرف گیلان فرستاد و لشکر
یکشبانروز در میان جنگل لای و زمینهای برنج کاشته بزحمت بسیار رفتند و از بسیاری آن ولایت جای
فرود آمدن نمی یافتند مرحمت آنحضرت فرمان فرمود که مجموع مراجعت نمایند و لوای منصور از بالای پشته

جنبش نموده و از آب جهنم دره پل گذشته در حوالی قلعه نور که از قلاع مشهور رستمدار است نزول فرمود
و لشکریان سپرو برادرزاده اسکندر و قراباتان او را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند
مرحمت آنحضرت ایشان را امان داد و از جانب امیرزاده ابابکر و باقی شاهزادگان و امرا خبر آمد
که بکنار آب جهنم دره رسیده ایم و عبور از آن مقدور نه داشته عبد اول بستن نداریم آنحضرت فرمود که
محمد آزاد و توکل باورچی و سی کشتیبان جیحون متعهد مهم اردو شاه عزیمت نموده و رفته پل بستند و لشکر
گذشتند و موکب ظفرنشان بطرف گیلان و قلعه فرسین روان شده چند روز در جلگای کلاه دشت
توقف فرمود و امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را تربیت فرموده ولایت آمل را بدو داد
چه میان ایشان و اسکندر شیخی از قدم الایام عداوت تمام بوده **وقایع سنه سبع و ثمانمایه ذکر مراجعت**
حضرت صاحبقران بجانب سمرقند حضرت صاحبقران را در جلگای کلاه دشت عزم مراجعت سمرقند
جزم گشت و شاهزادگان که ایالت عراقین بعهده ایشان بود همه را نواخته و بتشریفات خاصه سرافراز
ساخته امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر بضبط بغداد و تبریز و امیر سعید برلاس را در رکاب امیرزاده
رستم بصوب اصفهان روان کرده و امیرزاده اسکندر را بجانب ولایت همدان فرمان فرمود
و سادات هزاره گری و مازندران را بعنایت پادشاهانه مخصوص کرده سید عز الدین را رخصت بازگشت
فرمود و امیر غیاث الدین علی را بجانب آمل اجازت فرمود و از جلگاه کلاه دشت بولایت لار آمده
در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون عمارتی ساخته و بکوشک ارغون معروفست نزول فرمود و دوشنبه
بیستم ذی حجه از انجا بتعجیل روان شده سه شنبه بفیروزکوه آمده و امیر سلیمانشاه را بخلعت طلادوز
و کلاه و کمر مرصع سرافراز گردانیده بحکومت فیروزکوه بازداشت و میان توچین را که داروغه ری
بود بضبط قلعه گلخندان فرمان داد و پنجشنبه و چهارم در بسطام نزول فرمود و سعادت زیارت
دریافته باضافت نذور و صدقات مبادرت فرمود و حاکم استراباد پیرپادشاه که چون فتح و ظفر
سفر فرخنده اثر ملازم رکاب عالم پناه بود و بموجب رخصت حضرت پیشتر باستراباد رفته از آن
ولایت باز آمده و توقوز اسب و پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت او را خلعت داده بازگردانید و هم اینجا
دانه خواجه که از عقب ایل قراتاتار رفته بود درسید و شرح واقعه ایشان بعرض رسانید فرمان
صادر شد که کلانتران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و داروغگان ولایت ایشان را بدرقه کرده
رسانند و همان روز از بسطام روان شده حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ آمده
استفسار نمود که در کدام مقام ادراک دولت ملاقات میسر خواهد بود حضرت او را الاغ بازگردانید

فرمود

فرمود که بتعجیل باز آید تا در کنار آب جیحون رسد و چهارشنبه غره محرم از نیشابور عبور نموده بعشق آباد
آمد و جمعه سیم بمزار متبرک جام شتافته شرایط زیارت آن مقام کرام دریافت و از انجا بلب آب جیحون
آمده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بموجب اشارت علیه بانجا رسیده بود پیشکشهای پادشاهانه کشید و
حضرت صاحبقران همه را بجمعی که در رکاب عالی بودند بخشید و آقبوقا و قرابوقا و جانیقربانی را که در غیبت
آنحضرت خیال محال در دماغ داشته اند بر در رباطی که انجاست سر دو را بحلق آویختند و خواجه احمد طوسی را
بجهت ضبط اموال و مفروغ عمال خراسان تعیین فرمود و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی نقد
کرده در ربیع الاول در سمرقند شرف بساط بوس یافته خزانه بعرض رسانید و محل قبول یافت و حضرت
صاحبقران همانروز از لب آب جیحون روان شد و امیرزاده شاهرخ را کنار کرده بازگردانید و در
کرلان نزدیک رباط سر چشمه فرود آمد و تورخواجه آقبوقا از سمرقند برسم استقبال استعجال نموده درانجا
رسید و نه سر اسب راهوار کشیده از انجا بکنار آب مرغاب آمد و رعایا از داروغه ججکتو امان بگله
شکایات کردند فرمان شد که او را پای سوراخ کرده سرنگون آویختند و از انجا بتعجیل روان شده
در اثنای راه حکام و داروغگان ولایات پیوسته میرسیدند و اسبان میکشیدند و ملازمان
رکاب عالی اسبان مانده را میماندند و بر اسب تازه سوار شده میراندند و آنحضرت از لنگر
شیخ زاده بایزید و اندخود و دره گز و آب دره گز گذشته بعلیاباد فرود آمد و از انجا نزدیک قریه
آدینه مسجد و بزرگان بلخ استقبال نمودند و آنحضرت بسیاه گرد نزول فرمود و بکنار آب آمده
از جیحون بکشتی عبور نمود و در ترمد بخانه خواندزاده علاء الملک فرود آمد و مرتضی مشارالیه
رسم طوی و پیشکش بجای آورد و از ترمد روان شده و از قهلغه چکدالیک گذشته منزل دو
ترحی منزل ساخت و از انجا کش را نده آقسرا محل نزول منزل همایون شد و همانزمان بمزار
بزرگوار شیخ شمس الدین کلال شتافته زیارت پدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد و از عقبه کش
گذشته بباغ تخت قراجه فرمود و از انجا بباغ قراتوپه در قصر جهان نما نزول نمود و خواجه یوسف و ارت
شاه و امیرزاده قیدو و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و
چون موکب همایون چنان بشتاب آمده بود که اکابر آمدن را خبر نداشتند درین محل سادات و قضات
و اکابر بیرون آمده سعادت دستبوس یافتند **ذکر وصول موکب ارجمند بدار السلطنه سمرقند**
حضرت صاحبقران از قصر جهان نما سوار شده در ماه محرم بباغ چنار نزول فرمود و از انجا
بسمرقند در آمد و بمدرسه امیرزاده محمد سلطان که تا ساخته بودند منظر آنحضرت در نیامده بود

درآمد و زیارت نموده بباغ چنار عود فرموده و چند روز بر توالتفات بر بساط نشاط و بزم عشرت و انبساط انداخت و چون حضرات عالیات و شاهزادگان باغرق فیروزکوه عزیمت نموده بودند و هنوز نرسیده آنحضرت قاصد فرستاده ایشان را بتعجیل طلب داشت و سرایملک خانم بباغ چنار آمده تومان آغا بباغ بهشت رفت و آنحضرت از باغ چنار بباغ بهشت فرموده و چون موکب همایون از یورش هفت ساله که بعضی فتوحاتش تسخیر ممالک شام و روم و مصر بود در غایت عظمت بر سریر سلطنت معاودت نمود زمانه خواست که برای دفع عین الکمال نیل عارضه بر چهره ذات حال بمثال کشد ناگاه از آسیب سپهر و چشم زخم زمانه بمهر عارضه حادث شد و حادثه عارض گشت و چند روز مزاج از منهاج اعتدال عدول نمود و شکیفته ذات همایون ضعف قوی پذیرفته باز از شفاخانه و اوامر حضرت فهو یشفین شفاء کلی یافت و از باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود و جشنی پادشاهانه برای فرزندی که از یکی متولد شده بود ترتیب نمود و بار دیگر ع باز در آمد شهر کوکبه شهریار ؛ و خانه امیرزاده محمد سلطان خصه الله بمواهب الغفران بنزول همایون مخصوص شد و حضرت صاحبقران فرمود که در پیشگاه خانقاه که متصل بمدرسه است که بهمت عالی شاهزاده اختراع نموده در میان صفه هیولی گنبدی فلک مثال برافراختند و سرداب جهت خوابگاه شاهزاده پرداختند و خانه چند که در حوالی آن بود ویران کرده در اطراف گنبد عالی باغی بهشت آیین ساختند و آنحضرت بمسجد جامع جدید که حضرت صاحبقران بنا فرموده بود درآمده ایوان و درگاه آنرا که در مدت غیبت آنحضرت بر آورده بودند هر چند وسیع و رفیع بود در نظر همت بلندش بغایت تنگ و کوتاه نمود بنابران فرمود که آنرا ویران ساخته گشاده تر برافراختند و خواجه محمود داود را که در مدت غیبت آنحضرت در سمرقند و ماوراء النهر فرمان فرمای مطلق بود بتقصیر ایوان گیرانیده و محمود جلید را نیز که از عظمای نویسندگان بود اقتید کرده بعد از چند روز هر دو را در ارکان کل بجهت ظلمی که بر رعایا کرده بودند بیاسا رسانیدند و در این اثنا ایلچی امیر که از طرف دشت آمده سنغار و بیلاکات گذرانیده و پیغام او که اظهار انقیاد بود عرض رسانید و همچنین از پیش فرمان فرمای مملکت فرنگ ایلچی رسیده و تبرکات فاخر و تنسوقات نادر معروض گردانید و پرده های منقش مصور آورده بود که نظیر آن در خانه خیال مانی مرکز جمال نبود ع در لطف صورت آن حیران بمانده مانی ؛ و آنحضرت پیش از این بچند سال فرموده بود که در جنوب باغ شمال طرح باغی اندازند و طول هر یک از چهار دیوار آن هزار و پانصد گز شرعی و بنایان تمام

درمیان آن قصری پادشاهانه برافرازند درین ولا آن عمارت در غایت لطافت باتمام موسوم و چون زینت عمارت تمام از رخام میباشد و آب روان در اماکن و مساکن عموم تمام دارد و بنایان آنجا در سنگتراشی خصوص کاشی و فوارات جاری چنان ماهرند که سرچه خاتم تهذان در آبنوس و دندان پیل ازیشان در دیوار و فرش عمارات از سنگهای رنگ پرداز ند الحق تماشای ایشان از سنگ مرمر در دروازه آن بهشت خوش منظر کمال مهارت نمودند و از فواره بسیار نزهت آن فزودند و استادان فارس و عراق بل تمام هنرمندان آفاق نهایت دقت و نهایت صنعت بجای آورده بودند حضرت صاحبقران بترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه مهیا شد و تمام شاهزادگان کرام و امراء عظام مراسم تهنیت و نثار قیام و اهتمام نمودند بیت واندران طوی الهیان فرنگ ؛ دیده انعام شاه هفت اورنگ ذکر طوی فرمودن صاحبقران ظفرقرین برای تزویج شاهزادگان چون علو همت صاحبقران باد روی بسیط روی زمین را بغایت مختصری داشت همواره صورت تسخیر تمام ممالک ربع مسکون را بر لوح خاطر همایون مینگاشت و با وجود فتوحات ممالک روم و شام که عنایت ملک علام انجاب را کرامت فرمود میل فراغت و آسایش و اقامت و پاسایش در مستقر دولت و سریر سلطنت نمی نمود و بعزم رزم بیدینان ختا و غزوت ربستان آنجا جازم بود و چون داعیه این یورش در خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر جایگیر شد خواست که فرزندان نامدار و شاهزادگان کامکار که سلوت دل و راحت روح و قرة عین و قوت ظهر بودند هر یک را سهم از اتحاد خود کفوی نامزد فرماید و بفرموده ع تناکحوا تناسلوا الوالد و المکثر و اعمل نیة از آن جمله امیرزاده الغ بیک گورکان و امیرزاده ابراهیم سلطان و فرزندان امیرزاده عمر شیخ بایقرا و سید احمد و امیرزاده ایلنگیز بن امیرزاده میرانشاه گورکان هر یک را بیکی از اتحاد موسوم کردانید و باطراف و اکناف جار رسانید که حکام و سرداران ایران و توران بل تمام جهان بقورلتای حاضر شوند و شاهزادگان چنگیزی عرضه داشتند که اگر آنحضرت حکم فرماید امیرزاده پیرمحمد از غزنین و امیرزاده شاه رخ از خراسان بقورلتای آیند آنحضرت فرمود که آمدن شاه رخ مصلحت نیست و قاصدان بطلب امیرزاده پیرمحمد فرستاد و ارکان کل که داخل شاه دار و ملغ نعاج که قریب ده فرسنگ باشد ارد و با وقتولهای آغایان و شاهزادگان و امراء و سرداران بمحل و باه و دال خود فرود آمدند و در کریاس خاص که فرسنگ بود و برای منزل همایون چهار سراپرده هر یک از هامون کشیدند و خرگاه و دیت سری دوازده های عالم آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل ملون فرنگ بود و طنابها ابریشمین و ستونهای منقش با قبه های زرین کرده انبوه از فراشان بیکهفته برپای کردند و آن دوازده پایه

چنان گشاده بود که در سایهٔ آن قریب ده هزار کس بیاسودی بیت سپهری بصنعت برافراخته : جهان
در جهان سایه ساخته : وفرشهای ابریشمین از قالیهای فرنگی در وی در غایت لطافت و تزئین انداخته
وتختهای زر و نقره بگوشهای زر و یاقوت و الماس و زمرد و مروارید مرصع ساخته آراسته بودند و آنجا
وشاهزادگان سراپرده و بارگاه وخیمه وخرگاه ع بامر شهنشاه عالم پناه : از سقرلاط برافراشته و با
چرخ اطلس برابر داشته بودند و از قفای ایشان امرا و سرداران و میهمانان و ایلچیان و ارباب
موجه و هر که در عقب ایشان و سایر لشکر بترتیب و یوسون مقرر جوق جوق فرود آمدند صناع و محترفه هر
اقلیم تعبیهای گوناگون بسته و چهار طاقها بدیبای رومی و زربفت چینی آراسته مرصعات ونفایس
وغرایب اسلحه و ادویه و لعبها و شعبدهای عجیب انگیخته بودند بیت ز ایران بلاد و توران زمین : زهر بقعه
کان بود مردم نشین : خلایق زهر سو فراز آمدند : همه خوشدل و چاره ساز آمدند : و کندلان بزرگ
سپهر شکر گردون منظر و شادروان کیهان محل کیوان مقر بفروش و اوانی خسروانی ترتیب و تزئین یافت و
سریر سلطنت حضرت صاحبقران مرصد بارگشادند و محل و مجلس هر یک از آغایان و کلین اغول و
شاهزادگان و سلاطین و نوئینان عظیم الشان مناسب و مراتب قرار دادند و امیرزاده خلیل سلطان
از جانب ترکستان رسیده بشرف دستبوس و دولت آغوش یافت و عطا و امرا شمل میرزاده کار برلاس و
بردی بیک و خداداد حسینی و داود ملک برلاس و پیر محمد طغای بوقا برلاس و سعادت تمور تاش و دولت تیمور
تواجی بدرگاه عالم پناه آمدند و امیرزاده پیر محمد از جانب غزنین آمد و آنحضرت او را کنار گرفت و واقعهٔ
برادرش میرزاده محمد سلطان یاد آورده ع چو شمع از آتش دل گریهای سوزان کرد : و چون ایام سور معظم بود
نه هنگام گریه و ماتم سلطان فلک جناب شاهزاده را بسان آفتاب جامهٔ زربفت پوشانید و لباس سوگ
او را چون اطلس طلع صبح بخنجر خورشید برهم درانید و ایام هنگام عیش و عشرت بخاص و عام رسانید
مجلس انس و بساط نشاط بسان بهشت برین آرایش یافت و انوار بهجت و مسرت بر وجنات کائنات
تافت و برای تزویج شاهزادگان چو انجم که شایستهٔ تاج و تخت بودند مجلس عالی از قضات و اکابر و
موالی انعقاد یافت و مقدمات تصحیح عقود و شرایط آن وجود گرفت و امام الائمه شیخ شمس الدین محمد
جزری قرائت خطبهٔ نکاح فرمود و قاضی القضاة مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب و قبول قیام
نمود و شاهزادگان را بموجب امام اعظم عقد بست و روزگار زبان حسب و دست نثار برگشاده زر و گوهر
و درر عمانی و فیروزهٔ بکانی و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی می افشاندند بیت ز بس گوهر و زر که افشانده شد :
زبرجیدش دستها مانده شد : و حضرت صاحبقران چون آفتاب بر سریر سلطنت آسمان رفعت برآ

بکار

بخار عبیر و بخور عنبر با نسیم صبا جانفزای شده و شمیم مشک اذفر در مشام آن جشن معطر غالیه سای و نافه
گشای گشته ماه رویان زهره جبین بالطافت گل و طراوت نسرین در اطراف آن بزم بهشت آیین حور عین
بودند یا سپهری پر ماه و مشتری و زهره و پروین مینمودند فروغ آتش حنا ذوبان آب روی گل
میبرد و لاله از رشک عارض نیکوان مردم چون غنچه بصد رنگ خون دل میخورد ع غنچه بر خون جگر
زحسرتشان : و نوئینان در مقام خویش قرار گرفته سادات و ائمه و جوجیان و ایلچیان که از چهار جهت
هفت اقلیم آمده بودند در سایهٔ دوازده پایهٔ فلک فرسای جای یافتند و امرای تومان و هزاره و اعیان
واشراف ممالک و سایر خلایق مقدار یک اسب تاختن بساور نشستند و یساولان بهرام صولت
با خلعتهای زربفت و زینهای مرصع سوار شده وظایف خدمت بجای آوردند و فیلان کوه شکوه را
بانواع زینت آراسته در محل مناسب بازداشته بودند و شیرهای مرصع با جراجهای زرین و تیوغهای
سیمین و برفراز هر یک کاسهای یشم و بلور و زر مرصع بدرر ولآلی و طبقهای طلا و نقره و زر پرده
پایه مهیا و آماده بترتیب نهاده و انواع شربتها و مسکرات از باده و قمز و بال مثلث و عرق و سرم
مرتب داشته و قلم مشکین رقم بر صفحهٔ روزگار این بیت بیادگار نگاشته که بیت هر وقت خوش که دست دهد
مغتنم شمار : کس را وقوف نیست که انجام کار چیست : و شاهزادگان و نوئینان جام مدام و بادهٔ یاقوت فام
برسم توشقار و در کرنش آوردند و خوانسالاران اطعمهٔ گوناگون زیاده از چند و چون پیش آوردند
و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون چندان اتفاق افتاد که تحریر شرح نتوان داد و بنیز شیبای
سلطانی بسیار خمهای خسروانی پر از باده سر گشاده آماده نهاده بودند و صلای عام در داده و
ساقیان سیمین ساق شیرین مذاق بادهای تلخ ع بطعم تلخ چو پند پدر ولیک مفید : بسان نرگس با
ساغرهای زرین بر ساعدهای بلورین نهاده و چون قمر در هر منزل از فروغ بادهٔ احمر رنگی دیگر دادند بیت
ساقی بمنزلی که رسد میکند چو ماه : از تاب آفتاب می ناب روشنش : و سلطان گردون احتشام یوسون
ترخانی حکم عام فرموده که جمهور انام از خواص و عوام هر کس بهر کار قیام نماید هیچ آفریده مانع نیاید نظم
بفرموده شاه صاحبقران : منادیگری شد بشارت رسان : که هنگام سور است و ایام عیش :
می ناب نوشید از جام عیش : درین جشن کس را مگوید سخت : اگر تیره روز است اگر نیک بخت :
چو این مژدگانی بمردم رسید : گل شادمانی ز دلها دمید : گرفتند از آن سور هر کس مرام : ز رود و سرود و
ز ساقی و جام : و رامشگران زهره طبع بسان ناهید چنگ و بربط مینواختند و مغنیان خوش الحان
غذای روح و شربت فتوح میساختند و بطریقهٔ فرس و ترتیب عجم و قاعدهٔ عرب و یوسون ترک و ایالغوی

مغول و رسم ختای و راه الاتای صدای الحان از اوج آسمان میگذرانیدند و بساز نواختن و غنا ساختن
و نقش پرداختن آواز رود و سرود بچرخ چنبری میرسانیدند ع مطربان چون بلبلان صد داستان میساختند
و شاهزادگان تتقوز تغوز جامها پوشانیده کمر مرصع و تاج ملمع سرافراز میشدند و آقشه زربفت برسم
پای انداز در راه انداخت ایشان نیز شرائط الجامیشی بجای آوردند و هر طرف چندان زر و گوهر نثار کردند
که دست روزگار از شمار آن باز ماند بیت شد عطارد عاجز از تعداد زرهای نثار ⁝ زهره هم نتواند آن درها
بمیزان برکشید ⁝ و چون خورشید جهان افروز عالم آرای روی در پرده اختفا نهان کرد و شب عنبرین
سلب پردهای کحلی در اطراف جهان عیان ساخت و گنبد فیروزه فام ملای ثوابت و سیارات آرایش
یافت و نمودار آن چندین هزار قنادیل و مشاعل زر در روی زمین تافت و درگاه فلک اشتباه صاحب
قران گردون مواکب مناسب اثار بناء السماء الدنیا بزینة الکواکب آمد شاهزادگان در این اوقات و اسعد
ساعات مرکب برج وصال و اتصال انتقال نموده چون مشتری و زهره قران سعدین میسر نمودند و
شرح آنکه و گرچه سان بوده ع راز درون پرده قلم چون زند رقم ⁝ و روز دیگر صاحبقران بمنازل شاهزادگان
تشریف آورده چون آثار علوی نظر تربیت و عاطفت بر مواید صیقلی انداخت و چون مهر و ماه انوار سعادت
آثار بر مفارق معارف نثار کرد و آغایان و امرا که نقد اخلاص را بشرف موافقت سکه بر زر زده برسم نثار حق
نقود بسیار پاشیدند شعر فرو ریخت خورشید بسیار زر ⁝ برافشاند گردون بدامن گهر ⁝ و صدای کوس و
نقاره غلغله در گنبد گردون انداخت و آواز طبل و نفیر باوج کره اثیر برآمد نظم چنان شد جهان پر صدا
صبح و شام ⁝ که رفت از سپهر تند غلغل بشام ⁝ و در اثنای آن جشن همایون که خلایق ربع مسکون بفال سعد
طالع میمون در عیش و نشاط و عشرت و انبساط بودند و هر صورت فرح و لذت که در آیینه خیال جمال نمود
احضار و ادراک آن میفرمودند حضرت صاحبقران فرمان فرمود که ایلچیان ختای و الاتای و کلچیان
مصر و اقصی مغرب حد و در روم و دیار فرنگ و ناحیه هند و قاصدان جته و دشت قبچاق حاضر ساختند
عرض خدمتکاری خواقین و سلاطین چهار حد هفت اقلیم ربع مسکون مشروح باز نمودند و امرا بزرگ
تفصیل مال و خراج و تنسوقات که از هر کشور آورده بودند بعرض رسانیدند از جمله زرافه که از بدایع مخلوقات و
شترمرغ و نقود و جواهر و اقمشه فاخره و سایر نوادر که صاحب تخت مصر الملک الناصر فرج بن ملک الظاهر
برقوق در صحبت مکلی بوقای حاجب که از امرا ملک برقوق بود فرستاده بود بعرض گشت و در ساحت بارگاه
مالک جهان بزانو در آمده متصدی تبلیغ و فرمان گردیدند آنحضرت فرمود که تا غایت در مهام جهانگیری
سعیهای بلیغ بظهور آورده ایم و چون عنایت ایزدی چون اختیار ممالک ربع مسکون را در قبضه اقتدار ما نهاد

ورزام

و زمام مهام آنرا بکف ارادت ما داد بعد از این نیت چنین و انه برا علای اعلام جهانداری مصروف است و عزیمت
پادشاهانه را امضای احکام معدلت شعاری معطوف چنانچه در روزی دیگر مقتضی جهان یکسان دانسته قوی
و ضعیف و وضیع و شریف در سایه آفتاب مرحمت برابر باشند و مجموع ایلچیان و مهمانان و سرداران را
بسیورغالات و تشریفات معزز و مکرم ساخته اجازت مراجعت فرمود و مدت چهل روز ایام عیش و نشاط
امتداد و انبساط یافت و بعد از آن پرتو انوار التفات بر مصالح دین و دولت تافت و علمای الکلی بر انداخت و
تفصیل الکاء بزرگ تواجیان فرموده عزم رزم بت پرستان ختای مصمم ساخت ذکر مشورت فرمودن
باشاهزادگان و امرا و عزم ثواب بجانب چین و ختا حضرت صاحبقران شاهزادگان و نوئینان را
در مجمع خاص طلبیده فرمود که عنایت پروردگار عز شانه و عظم سلطانه ما را اقتدار آن داد که جهانرا بشمشیر
مسخر ساختیم و پادشاهان روی زمین را بقهر و غلبه برانداختیم و ممالک را از تصرف ملوک طوایف و سالکان
از محکم مختلف باز پرداختیم و آنچه تایید الهی ما را کرامت فرمود کم پادشاهی را در آیینه خیال جمال نموده و چون تسخیر جهان
بی محرکه تیغ و سنان دست نمیدهد بیت ملک را اگر قرار خواهی داد ⁝ تیغ را اختیار باید کرد ⁝ مرا اینه در
اثنای جهانگشایی بضرورت صورتی چند روی نماید که شاید و نشاید و ضرر آن جانب بسیار اکنون در
خاطر جانست که بکاری قیام نماییم که تدارک آن آثام فرماییم که از دست هر کسی نیاید و آن قوت تمام می باید
قلع و قمع کفار است و غزو چین و ختا که دیار کفر است صواب آنست که از همان لشکر که از ممر ایشان
ضرر بمسلمانان رسیده بدیار کفار کشیم و مراسم غزو و جهاد تقدیم رسانیم و بتخانها و آتشکدها را خراب سازیم و
بجای آنها مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که بیامن ثناف این حسنات محاسن و هو الذی یقبل التوبة
عن عباده و یعفو عن السیئات گذشته تجاوز نماید شاهزادگان و نوئینان بدان فکر صواب در غزای ختا
در جای ثواب ثنا و دعا گفته ستایش نمودند بیت که چون روم شد فتح و قیصر غلام ⁝ بچین نیز خاقان
در آید بدام ⁝ و فرمان همایون صادر شد که سپاه را از ترک هزاره شماره کرده هر جا که قابل اضافت باشد از
سر تحقیق سان زیاده کنند و امرا بموجب فرموده کاربند شده در دفاتر ثبت کرده و کلانتران الوس تسخیر
تو ثقال از تواجیان بزرگ بسته بجمع آوردن سپاه باطراف و جوانب رفتند مقرر آنکه بیلجار
معین حاضر شوند و حضرت صاحبقران از کان گل بشهر فرمود و بمدرسه سرای ملک خانم منزل همایون آمد
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر و اسب مکرم ساخته و امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ را که درین نحو
بمصاحبت شاهزاده اختصاص یافته بود بعواطف پادشاهانه نواخت و ملازم رکاب او اجازت داد
که براه هرات متوجه قندهار شوند و ایلچی مصر را رعایت و عنایت نموده و مولانا عبدالله کشی اتبع

فرموده با مکتوبی در عرض سه گز و در طول هفت گز تمام حریر نوشته بخط مولانا شیخ محمد که در حسن خط ع
ابن مقله صیرفی وقت یاقوت زمان :: بود روان فرمود و پیلاکات پادشاهانه و تنسوقات چنروانه
در صحبت ایشان ارسال نمود ع بدایکوبی چنان کس نبد :: و مهد علیا ملکت آغا که بموجب فرموده بکو
آمده بود اجازت داد و خدر معلی بکبی سلطان را با آیینی که تا جلالت مهر بعروس امید آراسته شده مشغول
کم اتفاق افتاده بیش تیمور او میرزا اسکندر بهمان دستور و عنایات پادشاهانه تاشکنت و صیرام و یکی و
اشیره و ولایت جته تا ختای با میرزاده الغ بیک ارزانی داشت و اندکان و اخسیکت و طراز و کاشغر
تا ختن با میرزاده ابراهیم سلطان کرامت نمود و امرا و شاهزادگان بضبط لشکرهای آن نواحی رفته
که در تاشکنت که موعد معسکر همایون بود لشکرها حاضر سازند و تیمور خواجه آقبوغا را بسبب جریمه که کرده
بجانب مغولستان و ماسول گول فرستاد و آنحضرت از مدرسه خانم بارک عالی درون کوکسرا که معاودت آنحضرت
ساخته بود بدولت و اقبال نزول اجلال فرمود و همت عالی بر ترتیب اسباب جهاد مصروف نمود ذکر نهضت
همایون بجانب ملک چین و ختای بعزم غزوت بت پرستان آنجا چون عنایت حضرت پروردگار تعالی
احسانه در همه حال شامل روزگار آن مؤید کامکار و هنگام وقوع واقعه ضروری نزدیک آمده آنحضرت عزم
جانب چین و ختا که بلاد کفر است جزم فرمود و با وجود برودت هوا و حدت سرما تاخیر و تعلل ننمود و از سر
دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده از شفقت اندیشه نکرده عنان اراده
بمقتضای عنایت سپرد و بمقتضی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره علی الله وکان الله غفورا رحیما امیدوار بود که چون نیت آنحضرت در این عزیمت ادراک
فضیلت جهاد بود هر آینه مغفرت و رحمت یزدان مرتب خواهد ان الله یغفر الذنوب جمیعا ع خوش
باشد که عاقبت نکو خواهد بود :: و آنحضرت امیر برندق را فرمود که سنجش لشکر احتیاط نموده بیاسای که در کنکاج
کل مقرر بود بعرض رسانید امیر مشار الیه عرضه داشت که از ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و
بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و روم و قراتاتار یا خانه کوچ ایران زمین و عراقین و
آذربایجان آورده اند دویست هزار سوار و پیاده جمع میشوند بیت شهنشاه دریا دل بر دست :: فلک را
تاج سر هر که هست :: سر گنج بگشاد و دست کرم :: سپه یافت گنج فریدون و جم :: و امیرزاده خلیل سلطان
و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خداداد حسینی و شمس الدین عباس و چند امیر تومان بموجب فرموده
مقرر شد که در تاشکنت و شاهرخیه و صیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار
در بستی و صبران زمستان گذرانند و ضبط سمرقند را بعهده ارغونشاه که داشت و محافظت کنهار را

بسیج چهره حواله فرمود و رایات جهانگشای بعزم جهاد بت پرستان ختای هفت و بیستم جمادی الاول
از سمرقند نهضت فرموده متوجه قشلاق آقسولات شد و در وقتی که آفتاب در منتصف قوس بود و مقدمه
سپاه سرما تیغ جفا از نیام شتاب آورده طلیعه لشکر برد دست بتجهیز افراختن بیت بیازار دهقان
درآمد شکست :: نگهبان گلشن در باغ بست :: با لشکری که شهباز فکر در هوای ادراک کمیت آن از
پرواز باز ماند و شهسوار وهم در پی سپر از سر حد احصای آن بر جای بماند مانند کوه آهن از کوه تا کوه روان
شدند بیت همی آمد از جای آن سپاه گران :: تو گفتی که شد کوه و دشت روان :: ارکان زمین انبار سلاح
مواکب در تزلزل آمده و سقف آسمان از زخم نعال مراکب بسان هلال خم پذیرفت و لوای آفتاب اشراق
بقلاع اق آمده براه ایلان اوتی روان شده و منازل و مراحل پیموده آقسولات از فر نزول رایات
ظفرآیات طراوت جنات یافت بیت زمین خنده و شکل لشکر گرفت :: ز لشکر جهان دست بر سر گرفت ::
اطناب سراپرده سپاه سر بعیوق فراخته و از خیام گوناگون در آن بهامون صد گنبد گردون ساخته
بودند بیت از خیمه و خرگاه تو گفتی که سپهر است :: از کوکب رخشنده همه کوه و بیابان :: و بیشتر بموجب فرمان
قضا جریان در آن موضع از برای قشلاق قوریها ساخته بودند و عمارتها پرداخته چون موکب همایون
لشکر از حد قیاس بیرون بآنجا رسیده هر کس بقوریای مناسب در آمدند ع هر کس گرفت مسکن و ماوای
خویشتن :: درین اثنا امیر سید خواجه از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و آنحضرت
امیر برندق را فرمود که بجانب تاشکنت رفته برای لشکر ظفر شعار ترتیب تغار نماید و حکم همایون
نافذ شد که امرا تومانات و هزارجات و قوشونات و صدجات از مردم خود باخبر باشند و چنان
سازند که در آن راه باحتیاج ضروری باز ماندگی نباشد و چندین هزار خروار غله مقرر شد که بر سپاهی
راه برده بکارند تا هنگام بازگشتن بکار آید و چند هزار شتر آبستن همراه بود که اگر احتیاج شود شیر شتران
مدد قوت لشکریان باشد ع تا قوت و قوت لشکری کم نشود ذکر جنبش رایات ظفرآیات
از آقسولات حضرت صاحبقران در میان زمستان که هنوز آفتاب در اواخر جدی بود
و در آن ایام آخر قران علویین در مثلثه هوائی در برج دلو روی نمود از آقسولات نهضت فرمود
و از احوال راه و آب و هوا و هیمه و علف و سهل و جبل و بوادی و فیافی استخبار و استفسار نموده
و منزل بمنزل بطریق مختلف ثبت فرموده و عازم اترار گشته مصلحت چنان دید که اوایل حوت از موضع
اترار چند کمیت علوفه اسبان بر پشت چهارپایان بار کنند تا اول نوروز که موسم علف صحرا است
راه بسیار رفته باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکنت و

شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند و همچنین امیرزاده سلطان حسین که در طرف دشت قبچاق در سغناق و
جیران بود اوایل حوت بجنبش در آمدند و مجموع بجانب اردوی همایون توجه نمایند و موکب ظفر نشان
از آقسولات روان شده در موسمی که کوه و صحرا لباس زنگاری بکسوت سیمابی بدل کرده و زر زرتقد
روی سپهر را مانند سبیکه سیم گردانیده صحن صحرا و روی دریا از بساطت برف سطح مستوی گشته بود
نظم مرکز کسی نداده بدینسان نشان برف ؛ گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف ؛ مانند پنبه دانه که در پنبه
تعبیه است ؛ اجرام کوههاست نهان در میان برف ؛ و دران ایام عجزه و ضعفا از شدت برودت هوا
هلاک شده اکثر اعظام اعضا سرما دریافت و از اوایل قوس تا اواخر حوت در گذرهای سیحون و جیحون
لشکر و عرابه و کاروانی بر روی یخ میگذشتند و سیحون بنوعی بسته بود که تا مقدار دو سه گز یخ را نمی
کندند آب بر نمیتوانستند داشت سرمای که زبان در دهان بی سخن بفسراند و جنین را در شکم بی ستم
ضرر رساند معاینه شد رایات همایون از کنار سیحون روان شده فرمان فرمای ربع مسکون
روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار که از انجا تا سمرقند هفتاد و شش فرسنگ است سرای امیر بردی
بیک برادر امیر شیخ نور الدین را بسعادت نزول مشرف ساخت و در همان روز وصول در سرای
نزول صورتی غریب روی نمود و آتش در سقف خانه افتاده مشتعل گشت اگرچه فی الحال فرو نشاندند
اما موجب مزید تفرقه خاطرها شد چه دران ایام بیشتر خواص و عوام خوابهای پریشان دیده هراسان بودند
و آثار فوت نزدیک رسیده تیر رسیدند بیت ازانکه بود همه کار سلطنت بکمال ؛ که آفتاب در اوج کمال یافت زوال
و آنحضرت موسی بکمال را براه فرستاد که احتیاط کند که میتوان گذشت و دیگری بطرف سیرام و
عقبه فلان بهان بهمان مهم روان داشت و موسی بکمال باز آمده بعرض رسانید که عبور متعذر است
و دیگری نیز عود نموده عرضه داشت که در عقبه دو نیزه بالا برف نشسته است و درین ولا از جانب
تقتمش خان که از دیر باز در دشت و بیابان سرگشته و سرگردان میگشت قراخواجه نوکر قدیم او بدرگاه
جهان پناه آمد و بوسیله ایشیک آقاسی بردی بیک و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف
در محلی که تایزی اغلان از نژاد اوکدای قاآن و تاتش تیمور اغلن و جکره اغلن در طرف دست راست
نشسته بودند و شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل از جانب
چپ از نسل جوجی خان نشسته بودند شرف بساط بوس یافت و عرضه داشت که تقتمش خان میگوید جزای خود
دیدم و جالکشیده ام اگر عنایت آنحضرت رقم رحمت بر جریده جریمه من کشد تا زنده باشم ممنون منت
بوده سر از ربقه طاعت و گردن از طوق اطاعت نپیچم آنحضرت فرستاده را استمالت داده فرمود

بعد ازین یورتش الوس جوجی را مسخر ساخته باو بسپارم و در خاطر خطیر صاحبقران عالمگیر چنان بود که دران
زودی بعزم غزو کفار از اترار عزیمت نماید و ختای و ختن و شاهزادگان که ملازم بودند اجازت مراجعت فرماید
و قراخواجه را تحف و هدایا داده بازگردانیده اما در لوح تقدیر غیر آن نقش پذیر بود بیت از تتق غیب قضا رو
نمود ؛ نقش خیالی که مصور نبود

ذکر وفات حضرت صاحبقران افاض الله علیه شآبیب الغفران

قال الله سبحانه و تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون لوامع اشارت و سواطع بشارت
این کلام معجز نظام و خطاب کرامت انتساب چون آفتاب جهانتاب میدرخشید و پرتو انتباه بر پیشگاه خاطر
آگاهی افکند که خواص افراد انسانی که بتشریف و جعلناکم خلائف فی الارض اختصاص یافته اند و خلع افتخار ایشان
بطراز اعزاز چنان منصبی مطرز و ممتاز آمد بیت بر قد ایشان آمده تشریف خلافت آری ؛ جامه بود که برقامت او دوخته
بود ؛ چنان باید که پایه رفعت منزلت ایشان ازان بلندتر باشد که میدان جولان یکران ظهور و اظهار
و مکنت و اقتدار ایشان همین مرحله بسیار خوار ناپایدار باشد که نه ازو امید وفا توان داشت و دیده
رقم بقا و ثبات توان نگاشت نظم گیتی که اولش عدم و آخرش فناست ؛ در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
واثق مشو بعمر که در خواب غفلتست ؛ آنکس که چار بالش ارکانش متکاست ؛ مستظهر آنکه گر بمثل دور روزگار
روزی دو مهلتی که دهد گوئی آن بقاست ؛ از سنگ گریه بین و بکوه کان ترشح است ؛ وز کوه ناله دان و صدا کاین صداست
وین آسمان که جوهر علویست نام او ؛ بنگر چگونه قامتش از بار غم دوتاست ؛ پس مناسب حکمت و قابلیت و
علو شان ایشان حظایر خانی و منازل روحانی جاودانی باشد که بفرموده فیها ما تشتهی الانفس و تلذ
الاعین و انتم فیها خالدون ساخته اند و پرداخته هرچند ارتحال ازین منزل پر وحشت و ملال و انتقال
بآن نزهت آباد قربت و وصال عین سعادت و اقبالست چه از تنگنای دنیا و تباهی بفضای جانفزای
کل الینا راجعون که ناشناسی است باز میگردند و در دریای رحمت و رحمتی وسعت کل شیء غریق نعمت و ناز
میشوند بیت بحر کرمش هر که در ایمان یافت ؛ اگرچه غرق گناهست پیر و دهشت ؛ اما بازماندگان را که
بواسطه حجاب ارتیاب از مشاهده انوار آن آفتاب غافلند نوحه خوان و چندان اضطراب میشود که
نهایت بیان به بدایت شرح شمه ازان نرسد القصه حضرت صاحبقران بعد از یورتش هفت ساله که
معظمات ممالک ربع مسکون را تسخیر و تصرف نموده بمستقر دولت عود فرمود و هنوز نیم ماه تمام نگذشته
بود که بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته گشت و خواست که عنان اهتمام از
صوب اغراض دنیوی باز و باقی عمر از برای عمر باقی دریابد بیت دلا کوشش که باقی عمر دریابی ؛ که عمر باقی از
عمر مختصر یابی ؛ و بدین عزیمت عزم غزو کفار جزم کرده متوجه غزای بت پرستان آن دیار شد ع بتوئی که مشروح

مذکور گشت : و در اثنای آنکه خط اتراراز فروغ قبه چتر آفتاب نگار رشک طارم فیروزه حصار گشته بود
چهارشنبه عاشر شعبان عارضه بذات بزرگوار اسکندر روزگار و فریدون جهاندار راه یافت ع
در راه یافت کرای کاشش راه گم کردی : حرارت اشتداد یافته مودی بمرض قوی شد و مزاج از جاده اعتدال
عدول نمود و امراض مختلفه محرقه جمع آمد که از معالجه یکی دیگری قوی میشد اطبا از علاج عاجز گشتند و انواع
معالجت نافع و نه مواد امراض راجح شد مرض چون انده خلق استیلا یافت و ضعف قوت در ذات آن
حضرت بیقین دانست که حال دیگر است و گریبان جان در قبضه قضا و قدر نخست بتیغ توکل قطع علایق
خلایق کرد و بنیت درست روی نیاز بدرگاه خالق کارساز آورد و بطریق نصیحت و شیوه وصیت با
خواتین و شاهزادگان و نوئینان که حاضر بودند فرمود که مارا امور یقین و دیده حق بین روشن گشت کز این
مرحله فانی بمنزل باقی نقل خواهم کرد و از این عالم مردم خوار بجوار ملک غفار بروت و الموت شربة لکل وارد
ولا یطلع علیه واحد الا بعد واحد و از من بسبب تیغ بلاد و دیار جرایم بسیار در وجود آمد اما عرصه
لا تقنطوا من رحمة الله وسیع است و درگاه تو بوا الی الله بغایت فسیح و توبه نصوح فرموده فرمان
فرمود که مجموع آلات مناهی و ادوات ملاهی را در هم شکستند و فرمود که میخواستم که در تمشیت جها
و تقویت غزا با اهل کفر و فساد شروع نمایم عمر وفا نکرد ع وکم فی حجاب الارض من حسرات : امید بر
آفریدگار واثق است و جهد اهل صادق که با بشارت نیت المؤمن خیر من عمله از اجر
آن مثوبت لی نصیب نباشم اکنون پناه بدرگاه آورده‌ام و شما را بلطف او سپردم روح مرا بفاتحه
و تکبیر شاد کرده امید و جان مرا بفریاد و فغان مرنجانید و فرزندان را فرمود که در باب مصالح ممالک بر اتفاق
سعی نمایید و قبضه تیغ شجاعت را بدست جلادت محکم گیرید و از حال رعایا و زیردستان غافل مشوید
و سرچه از صفت نصفت و عدل آمیخته باشد بخاطر راه مدهید تا در این جهان کامیاب و نیکنام باشید
و در آن جهان ثمره توفیق اکلها کل حین گرامی آید و فرزندان ارجمند پیر محمد جهانگیر را قایم مقام خود کردم
که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و باید که باتفاق در تقویت و تمشیت او کوشید تا سی چند ین
سال من ضایع نشود و شاهزادگان و نوئینان از استماع این سخنان در اضطراب افتادند و دل از
جان برداشتند آب حسرت از دیده حیرت گشادند و چهره خونین بر زمین نهاده بزبان عجز عرضه داشتند
که جان ما همه فدای یکساعت زندگانی آنحضرت باد تا نفسی از تن و رمقی از جان باشد طریق خدمتگاری
مسلوک داریم و وظیفه جان سپاری بجای آریم چون این وصایا با تمام رسید آنحضرت عازم صیاقتیان
و العهدة علی وا الی دار السلام شد و در خطه اترار که سرحد منزل دار القرار بود آنحضرت را تواقی علیم روی

نمود

نمود و حفاظ و موالی بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید قیام نمود و میان شام و خفتن قوت حاسه و
نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بنفاذ پیوست و ودیعت حیات را باز داده و بلبل گلستان جان از
گلشن علوی فرستاده و از این سرای سپنج و منزل غم و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید انا لله و انا الیه
راجعون شعر دریغ آن شهنشاه صاحبقران : جم تاجبخش ممالک ستان : دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر :
نظیرش در آیینه ماه و مهر : و این واقعه هایله هفدهم شعبان وقوع یافت بیت همه عالم چو سر بر گرفت :
رفت تا عالمی دگر گیرد : و شعرا تاریخ واقعه را بانواع نظم کرده‌اند مولانا بهاء الدین جامی گوید نظم سلطان
تمر آنکه چرخ را دل خون کرد : وز خون عدو روی زمین گلگون کرد : در هفدهم شعبان سوی علیین تاخت : فی الحال
ز رضوان سپر دیار بیرون کرد : و دیگری گوید بیت شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد : وداع شهریاری
کرد و تاریخش همان آمد : و مولانا بدر الدین مروی گوید شعر میرا عظم تیمور خان زجهان : رفت سوی بهشت و
تخت جنان : قبر او شد بهشت و تاریخش : سر قرش نموده است بهشت : باد قایم مقام او بر تخت :
شاه رخ خسرو خجسته سرشت : عمر آنحضرت هفتاد و یکسال بود و مدت سلطنت باستقلال سی و شش سال و
سی و شش پسر و پسرزاده چنانچه شرح آن داده شود انشاء الله وحده یادگار گذاشت ذکر وقایعی که بعد از
انتقال صاحبقران مغفرت مآل بظهور آمد و شرح آن ماتم و مصیبت راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب :
کو همنفسی تا نفسی رانم از این باب : جز نالۀ کسی همدم من نیست درین : جز سایه کسی محرم من نیست ز احباب :
گر هست دمم چون نفس کوزه آهن : تنگست دلم چون دهن کوزه سیماب : شرح این داستان جانسوز که هر بر قلم
در ضمیر نمی آورد بکدام زبان تقریر توان کرد و عرض این واقعه غم اندوز که صفیر رقم از تحریر آن دل میشود از زرد
هر سان باد ارساند قلم که خون گری اگر بعد از این حادثه عمر کاه اورا روی کاغذ باید دید و کاغذ گو رخ گلی
بدوده اندوده خاک بر سر ریز اگر بعد از این واقعه هر بر قلم باید نشسته زبان بناله و افغان بفراوان
اگر باد ای حروف و کلمات برداز و دل بغصه جان بسل از زانی اگر بعد از شاهد این حال جز فکر ملال
ضمیر سازد بیت آتی کجاست کاتشش این غم جگر بسوخت : وین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت :
مرغ سپیده دم که خبر دادی از سرور : اکنون ببینده نگرش بال و پر بسوخت : از هول واقعه حضرت صاحبقران
مغفور صدای نفخه صور در جهان پیدا شد و علامت قیامت آشکار گشت صبح روز محشر و فرغ اکبر در
عالم اصغر برخاست ندبه و نفیر و نوحه پیر و وزیر گوش از کنگره کیوان آمد چتر عقاب بسمار اکه با شاه:
سدره و طاووس فردوس سبز فرونی آورد و پرایه زاغ ماتم باده داده تاج با ابتهاج چون از سر حضرت
دور افتاده بود مانند خلخال خوبان در پای افکندند مراکب جنایب را دنبال بریدند و نیل مصیبت بر بال

پاشیدند زینهاکه بعقود ستاره جوزا و عنقود ثریا مرصع و ملمع بود باژگونه نهادند فیلان خاص را چون
فیل شطرنج گوش شکافتند و علمهای سبز و آسمانی بسان درخشان در آب کون سار ساختند خواتین زهره
جبین چهره را بنخاخن و ارغوان گوهر اشک حسرت و یاقوت خون دل گرفتند ماه رویان چون شب پلاس پوشیده
و روز آن بود و خورشید عارضان چون سایه بر خاک نشسته و جای آن داشت شاهزادگان افسر
پادشاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبائی قبا ساخته و آغایان زینها خراشیده و موبها بریده و امرا
گریبان جان دریده و در خاک و خون طپیده فلک نیز چشم ابر در گریه و زاری و لباس سوکواری در مین
بیقراری بود و هنگام صبح از سوز آن واقعه جامه جان چاک زده آتش اندوه در زوایای افلاک میزد و مراسم
تجهیز و تکفین و حنوط تابوت و غسل بموجب شرع بجای آوردند ع تابوت جای جاه کفن لطف حق پناه
و امرا نعش بر دی بیک بساربوغا و برادر او شیخ نورالدین و شاه ملک و خواجه یوسف و باقی خواجه عهد
کرده سوگند خوردند که متفق بوده در جمیع امور تخصیص وصایای صاحبقران مغفور بجهت باشند
امرا بمشورت آغایان قاصدی پیش میرزاده خلیل سلطان بتاشکند فرستاده از وقوع واقعه خبر دادند
و بجانب بستی و حصار کس فرستاده امیرزاده سلطان حسین را طلب داشتند و نمودند که مرض حضرت
قوی شده با معدودی چند متوجه گردد و نوشته بجانب غزنین روان داشته میرزا پیر محمد را از واقعه
بایلغار وقوف داده وصیت ولایت عهد و قایم مقامی باز نمودند تا روان بجانب سمرقند شتابد و بشاه
زادگان و حکام که در ممالک بودند مکاتیب ارسال نمودند و شرح واقعه اعلام کردند و قاصدی بهرات
و دیگری بآذربایجان و یکی ببغداد و چند کس بعراق عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حد و
مملکت خود برخبر بوده بهیچ حال اهمال نورزند تا بقیه مفسدان که سالهاست که انتظار چنین روزی میبرند
خیال محال در دماغ نپارند ذکر نقل نعش مورد الانوار از اترار بجانب سمرقند فردوس مانند
شاهزادگان و امرا شب پنجشنبه شانزدهم ماه مذکور تابوت صاحبقران مغفور را مصحوب امیر خواجه
یوسف و جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مبالغه کردند که در راه نیکو برخبر باشند و ایشان در صحبت
نعش او کردوزکار بدل رکاب درخش اوروان کرده بودند روان شدند و در اتمام آن شغل خطیر
بجان کوشیده شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند در آورده همان شب بآیین شرع
مطهر در گنبد خاص مدفون شد عربیه ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری : ان الکواکب فی التراب تغور
و از بردن جنازه جراحت مصیبت زدگان تازه شده از چشمها خون برون آمده زمین و زمان
پر ناله و افغان گشت بیت ز فریاد و افغان جهان جوش کرد : ز کوکب فلک پنبه در گوش کرد :

وچون

وچون غلغلهٔ آن ولوله پاک شد امرا مشورت نموده صلاح چنان دیدند که حضرات عالیات سرای ملک خانم
و تکل خانم و تومان آغا را با بعضی شاهزادگان پیشتر بسمرقند فرستند و ایشان در محفه روان شدند
و امرای کبار متوجه نموده اعیانه یورش خطا و عزم غزو کفار داشتند و از اجتماع لشکر بسیار و اتفاق
بهادران نامدار و نیرو آن نامان تیغ گذار که هر یک خود را ثانی سام سوار و تالی رستم و اسفندیار
می پنداشتند بقلم تدبیر رقم تسخیر آن ممالک بر لوح ضمیر میگماشتند و نمیدانستند که تیر تدبیر کار از
لغه بر کشاد نیابد هرگز بر نشانهٔ غرض و هدف مقصود نیاید و رین و لاشعبده باز سپهر بازئی بر انگیخت
که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و آن چنانست که چون خبر واقعه صاحبقران سعید با میرزاده سلطان
حسین رسید عرق بداندیشی و فتنه انگیزی که در جبلت او سرشته بود و شرح شمه از آن در یورش
شام مسطور گشت باز در جنبش و فتنه بحرکت آمده و لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخته و با دو هزار
سوار دواسپه تاخته و از آب خجند گذشته متوجه سمرقند شد بامید آنکه اهالی آنرا فریب داده بشهر درآید
و ایلچی که بطرف اوروفته بود باز آمده این خبر رسانید امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از حرکت
ناصواب او خبر یافته مکتوبی پیش امیر ارغونشاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و از مخالفت او خبر دادند و
مبالغه نمودند که احتیاط کرده او را در شهر نگذارد و اگر تواند او را گرفته نگاه دارد و پیش حضرات
عالیات نیز عرضه داشت روان کرده عصیان او را اعلام نموده مصلحت چنان دیدند که سر جا رسیده
باشند توقف نمایند تا بندگان از عقب برسند و همچنین پیش میرزاده خلیل سلطان و امرای بزرگ
ایلچی و نامه روان کردند و شرح مخالفت میرزاده سلطان حسین و فسخ یورش ختا باز نمودند و امرا از
اترار بعزم سمرقند کوچ کرده امیر بردی بیک همانجا توقف نمود و در حین عبور امرا از سیحون یخ
شکسته سه شتر خزانه با بار زر در آب فرو رفت کیفیت یخ موقوف گذشتن ایشان پای ثبات افشرده بود
و سر تا پای تیره ده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه با حضرات عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال
آنکه پیش از رسیدن ایلچی امرا میرزاده خلیل سلطان خبر یافته بود که امیرزاده سلطان حسین لشکر
پریشان ساخته با جمعی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر شاه و سپاه بطاقت گشتند و چاره
آن دانستند که امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی بردارند ذکر مشورت کردن امرا و نوئینان و
اتفاق نمودن بر سلطنت امیرزاده خلیل سلطان چون ملک ممالک بخش تعالی و تقدس در ازل
خاتم عدل و حسام فضل بسیار و یمین و یا یمین و یسار خاتم آخر زمان شاه و شاهزاده جهان
امیر نصیر الدین میرزا خلیل سلطان بها در مقرر گردانیده و صدای سلطنت او را بسامع جهانیان

رسانیده بود لشکری که جهت یورش خطای ملازم رکاب سعادت انتساب او در تاشکنت قشلاق
میکردند صواب آن دیدند که او را پادشاهی بردارند امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خدایداد حسینی و امیر
یادکار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و باقی امرای ترک و تاجیک و روی اعراض
زانو زده بلغات مختلفه و دلهای متفق او را دعا کفتند و او امیرزاده محمد جهانگیر را که فرزند امیرزاده
محمد سلطان و برادرزاده امیرزاده محمد ولیعهد بود بنیابت قبول کرد و خود بر مسند دولت و سینه
سلطنت متمکن کشت خورشید دولت همایونش بر اقطار آن دیار تافت و بخاتم ملک و دین نکین تمکین او
آرایش یافت منابر اسلام بذکر القاب او زینت کرفت و منشور دولت او بقلم عنایت ازلی بطغرای
تؤتی الملک من تشاء تذیل پذیرفت چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که ملازم خواتین و شاه
زادگان بودند در اثنای راه خبر جلوس امرا در تاشکنت بامیرزاده خلیل سلطان شنیدند نامه مشتمل بر
سرزنش بجانب ایشان ارسال نمودند مضمون آنکه صاحبقران مغفور مقرر نموده که قائم مقام او میرزا
پیر محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از متابعت او نکردانیم بیت ما سر از عهد شهنشاه جهان
بیجیم * بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود * و از شما غریب که از سخن وصیت اعراض نموده ولی نعمت تجاوز نمایید
و در واقعه چنین رقم کفران نعمت بر صفحه حال خود کشیده و نقش آن عارض بر بیاض و سواد لیل و نهار
تمادی روزکار ماند اکر او را بر امثال این حرکات اقدام نمودی شما که اعقل الناس بودید بایستی که او را
منع فرمودی زنهار که بآن مار استان همداستان مباشید و چهره عهد قدیم را بناخن بیوفایی مخراشید و
نامه را مهر کرده مصحوب اوک جوره فرستادند و چون نامه با امرا رسید و مضمون معلوم شد اکثر
پشیمان کشتند اما چون اختیار از دست رفته بود فایده نداد ع الآن قد ندمت و ما ینفع الندم
ذکر آمدن امیر برندق از تاشکنت و آوردن مکاتیب در اثنای آنکه شاهزادکان و حضرات
عالیات و امرا باقشلاقات فرود آمدند امیر برندق بن امیر جهانشاه از طرف تاشکنت رسید و
مراسم سوکواری و کریه و زاری بجای آورده با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در خلوت
در آمدند و مکاتیب امیر خدایداد و امیر شمس الدین عباس در میان آورد مضمون سخن آنکه ما
این کار برای صلاح ملک و ملت کرده ایم چه واقعه مولناک بود و ترسیدیم که فتنه روی نماید که در هیچ
خیال نبوده باشد و خواستیم که سری پیدا شود تا کسی را مجال کردنکشی نماند و سلطنت درین خاندان
بماند و جهان بهم بر نیاید ع صلاح کار جهان را درین کمان بردیم * و کمان آن بود که شما نیز با این مصلحت موافق
باشید اکنون که وصیت صاحبقران مغفور غیر از نیست تا ما زنده باشیم از فرموده آنحضرت

تجاوز

تجاوز نخواهیم نمود و در امضای وصایای او بجان خواهیم کوشید و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
امیر برندق را کفتند ما بارتی خلاف فرموده خاقان مغفور جایز نخواهیم داشت و انقیاد امیرزاده
خلیل سلطان مقدور نیست امیر برندق رای ایشان را پسندیده در حضور شاهزادکان با ایشان
عهد کرد که از مضمون وصیت در نکذرد و از ین جانب باز با امیر خدایداد و یادکار شاه ارلات و
شمس الدین عباس و باقی سرداران نامها نوشتند مضمون آنکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورید
هنوز که عزای او بر طرف نشده فرموده او را اکرم سازند و دامن عرض خود را بغباری مبالات
که بهیچ آب پاک نشود میالایید بیت غباری که کنند دامن عرض آلوده * صد بار بآب اکر بشویی نرود * و خواجه یوسف
در صحبت امیر برندق فرستاده پیغام دادند که این خطا را تدارک نمایند و همه در مقام متابعت وصیت
ولی نعمت آیند و درین باب عهد نامها نوشته فرستند چنانچه در سمرقند بار رسید تا پیش شاهزاده
ولیعهد فرستیم و امیر برندق روان شده شاهزادکان و حضرات و امرا کوچ کردند امیرزاده الغ
بیک و امیر شاه ملک با سپاه کلی بجانب دست راست روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیر شیخ نور الدین با جمعی از راست بطرف دست چپ راه عزیمت نموده و چند منازل پیموده بموضع
فرجی رسیدند صواب چنان دیدند که امیر شاه ملک از پیش روان شد و چون بسمرقند رسید ارغون شاه
دروازها بسته بود و حصار استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامها او فرستاده بود و
سفارش نموده که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را در شهر نکذارند و اختیار نکهدارند امیر شاه
ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر راهست بدروازه چهار رهه رفت که امیر خواجه یوسف و ارغون
شاه و دیکر سرداران آنجا بودند ارغون شاه در نکشاده کفت بموجب وصیت صاحبقران مغفور پیر محمد
پیر محمد ولیعهد است هرکاه تمام پادشاهزادکان و امرا جمع آمده ولیعهد را بپادشاهی بردارند من در
کشاده شهر تسلیم نمایم امیر شاه ملک دانست که آن ترکمان نژاد بوعدها فریفته شده در نخواهد کشاد
و سخن فایده نخواهد داد عنان بر تافته کریان باز کشت و بشاهزادکان و امرا رسیده آنچه دیده و
شنیده بود باز نمود و جراحت آن مصیبت زدکان تازه شده آتش آن حالت داغ حسرت بر دلها
نهاده بسیار کریستند ع سرشک اینچنین روز آید بکار * و بعد از ان مصلحت دران دیدند که عازم
بخارا شوند و باز کفتند امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و آن معاقبان را نصیحت کند شاید قبول افتد
و امیر شیخ نور الدین غره رمضان از علیاباد که از قرای سغد کلانست چون باد تعجیل روان شده
بدروازه چهار رهه آمد و هرچند شهریان را نصیحت کرد مفید نیفتاد از اسب فرود آمد و از پل کذشته

بر دروازه بایستاد و گفت بازیچه قضیه نیست که پیش آمده است مرا شما در شهر گذارید تا بحضور سخن گویم صلاح و فساد این کار بازنمایم و چون هیچ وجه سخن اثر نکرد بضرورت بعلیاباد باز آمد و صورت حال باز گفت نادان گمان مبر که نصیحت کند قبول **تتمه داستان امیر برندق که بتاشکنت رفته بود** چون امیر برندق با نوشتهای امرا بتاشکنت رسید و مکاتیب رسانید امرا مضمون نامها معلوم کرده همه را مسلم داشتند و از بیعت پشیمان گشته زبان اذعان گشودند که سر سلطنت کسی را باشد که صاحبقران مغفور او را ولیعهد ساخته و ما برانیم و سر گذاران رفته ایم و مجموع عهدنامها نوشته شده و هر کس مهر خود بران نهاده و امیرزاده خلیل سلطان بحکم وقت بان رضا داد و عهدنامها را مهر کرده المش را برسالت فرستاد اما همگی همای همت او در هوای سلطنت پرواز میکرد و مرغ روحش در هوای فضای سودای مملکت پرباز داشت و بعضی امرا نیز با ضمیرش همراز بودند تا عاقبت او را بر آن داشتند چه صورت این معنی بر لوح خاطرش نگاشته شد که در سمرقند بر سر سلطنت میباید نشست و گنجها گشاده خاص و عام بانعام و اکرام شاکر و غلام میباید ساخت و بچستی و چالاکی این کار بزرگ را پیش برد بیت از سستی و کسالت کاری نمیگشاید : آری طریق دولت چالاکیست و چستی : و فرصت غنیمت می باید داشت که اگر فوت شود بصد قرن باز نتوان یافت بیت کو غنیمت شمر این وقت و بیر کار ازش : که بصد قرن چنین وقت دگر نتوان یافت : و خاطر برین اندیشه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک سیحون مقرر فرموده که امیر برندق با لشکر دست راست از پل که گشتی در بالای شاهرخیه بسته است بگذرد و بعد از آن شاهزاده عبور نماید و متعاقب امیر خداداد و امیر شمس الدین و باقی امرا و سرداران روان شوند و امیر برندق پیش از ان با امیر خداداد و امیر شمس الدین برسم مشورت در میان نهاده بود که چون شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک عهد کرده ام که در عقب ایشان خواهم رفت و امرا سخن او پسندیده گفتند ما نیز با امیرزاده خلیل سلطان موافقت نداریم و بران عزیمیم که ازو برگشته بطرف آجق فرکت و روم و امیر برندق با ایشان قرار داد که در حوالی تاشکنت توقف نماید تا هر چه واقع شود اعلام کنند **ذکر مخالفت امرا و نوینان با امیرزاده خلیل سلطان** امیر برندق و رستم طغای بوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین از پل گذشته جسر بریدند تا کسی از آب سیحون روان نگذرد و آلات پل بستن را پریشان کردند و عازم سمرقند شدند که بشاهزادگان و امرا رسند و امیر خداداد و امیر شمس الدین با لشکرهای خود بجانب آجق فرکت رفتند و امیرزاده خلیل سلطان ازین حال خبر یافته بکنار آب رسید و فرمود که جسر بستند و روز دیگر با تمام لشکر عبور نموده امیر برندق

و راتغای

قراتغای راه داشت که امیر شاه ملک بسمرقند رفته و او را راه نداده اند فی الحال بازگشته متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و از شکستن پیمان که شیوه مردان و شیمه خردمندان نیست اندیشه نکرد و امیر رستم طغای بوغا ازو جدا شده در علیاباد بملازمت شاهزادگان و امرا رسید و خبر بازگشتن امیر برندق بعرض رسانید و امیر برندق شرمنده و منفعل بموکب امیرزاده خلیل سلطان پیوست و عذر خواهی نموده بیعت تازه کرد و شاهزاده بقصد سلطنت و تملک مملکت عازم سمرقند شد و عهدنامه که در باب امیرزاده پیر محمد نوشته بودند نابوده انگاشت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک این خبر شنیدند بیشتر ملول و محزون گردیدند و نالهای حزین از دلهای خونین برکشیدند و گوهر اشک بالماس مژه میسفتند و بگریه و زاری میگفتند این درد چگونه توان نهفت و این سخن چه سان باز توان گفت که چون پرتو آفتاب عنایت پادشاه مغفرت پناه ذره سان از خاک راه برداشته و سالها سایه همایون بر ترتیب احوال ما سان نگاشته درین فرصت که او درگذشته و هنوز از واقعه او چندان نگذشته حقوق نعمت او نابوده انگارند و وصیت او را هیچ دارند جای آنست که کوه سنگین دل زار بنالد و از آسمان سنگ بارد ما باری بلطف الهی امیدواریم که تا جان در تن داریم از فرموده او تجاوز ننماییم و از عهده وصایای او حسب المقدور بیرون آییم و الله الموفق **ذکر توجه شاهزادگان بجانب بخارا و عزیمت حضرات عالیات بطرف سمرقند** امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و حضرات عالیات مشورت نموده مصلحت آن دیدند که ملازم شاهزادگان عازم بخارا شوند و حضرات عالیات بجانب سمرقند روند و برین مراق اتفاق نموده جمعی خواص صاحبقران مغفور را حاضر ساخته با ایشان نیز مشورت کردند و گفتند همه را معلوم است که راه و رسم ما پیش پادشاه مغفور از دیگران زیاده بود اگر چه بعد از واقعه آنحضرت ما را اختیاری نماند و کسی پیش ما نمی آید دست از فرمان و دل از پیمان او بر نخواهیم داشت و تا رمقی از حیات باقیست طریق وفا مسلوک خواهیم داشت و اکنون ما عازم بخارا شده حضرات عالیات بسمرقند میروند شما که نزدیکان آنحضرت بوده اید درین قضیه چه میگویید ایشان با دل افگار و چشم اشکبار زار زار گریه بسیار کردند و گفتند ما کمر متابعت شما باخلاص بسته ایم و هر چه از دست ما آید بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمره حق شناس توکل قرقرا و حسن جهدول و ارسلان خواجه ترخان و ایستوی و شمس الدین المالیقی و موسی رکمال و بستوی وفادار بودند بیت هزار آفرین بر چنین بنده بیش : که باشد وفادار مخدوم خویش : و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان امیرزاده ابراهیم سلطان پنجشنبه سیم رمضان در علیاباد حضرا

عالیات را وداع کرده جراحت مصیبت باز تازه شد و جویهای خون از دیده روان گشت و حالتی
روی نمود که از تحریک آن سموم آتش در خانه گیرد و از تقریرش وهم آنکه پیوند جان و تن جدایی پذیرد
سرایملک خانم و تومان آغا چندان دست بر سر و روی زدند که جراحات بسته باز تازگی پذیرفت شد
وسیلاب اشک با خوناب جراحت آمیخته گشت و شاهزادگان کنار گرفته و بغایت پر درد کار سوار
شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در رکاب سعادت انتساب آن دو گوهر عالیشان
متعالی مکان روان شدند و امیر رستم طغای بوقا را بشهر بخارا فرستادند ذکر رسیدن حضرات
عالیات بسمرقند و تعزیه داشتن حضرات عالیات و باقی شاهزادگان امیرزاده بایقرا و امیر
زاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص و امیرزاده سیورغتمش و غیرهم از علیاباد کوچ کرده با طوق
و علم و طبل خانه عازم سمرقند شدند و بلباس تعزیه و نوحه کنان و گریان بدروازه چهار راه رسیدند
و آنروز نماند روشنان از غبار درون در رنگ شدند و توتم کوز راه داد و ایشانرا راه ندادند و آن
در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک بدروازه چهار راه بود با خاطر پریشان از غبن مه اندیشان
گذرانیدند بیت روز دیگر که باز چرخ بلند ❊ پرتو مهر بر جهان افکند ❊ حضرات بشهر در آمده
در خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد مغفور آنجا بود نزول فرمودند و مراسم عزا تشکرات
سرها گشاده و مویها کنده و رویها خراشیده و خود را بر خاک افکندند و ولوله در جهان انداختند و
امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان و امرا و اعیان مملکت مثل خواجه عبدالاول
و خواجه عصام الدین و سید شریف جرجانی و امیرک دانشمند مجموع تغیر لباس کرده حاضر شدند
و تمام بازارها بسته زبان بفریاد و فغان گشادند و بسیار رویهای سیاه ساختند و نمدها در گردن انداختند
صورتی روی نمود که گفتی هنگام وقوع فزع اکبر بود بیت عالمی مرد و زن بماتم شاه ❊ همچون ماه
در لباس سیاه ❊ والحق جای آن بود که از دود آه جهان کبود و سیاه گردد بیت افلاک را بماتم
مصیبت سیاه گشت ❊ و اجرام را وقایه ظلمت حجاب شد ❊ اما چون فرمان قدیم کل من علیها
فان بعنوان کل شیء هالک الا وجهه جاریست بر کبیر و صغیر عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون
آری بود رضا بقضا کار کاملان ❊ والله المستعان ذکر تتمه حالات شاهزادگان و امرا که بجانب
بخارا رفته بودند شاهزادگان و امرا که عازم بخارا شده بودند نزدیک حصار دبوسی رسیده
قاصدی از طرف سمرقند آمد و از خواجه یوسف و ارغونشاه نامه آورد مشتمل بر سلام و پیغام
آنکه ما دروازه شهر برای شما گشادیم اندیشه یا فکری نداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان آید با او

همین

همین طریقه مسلوک خواهد بود و بران جازمیم که تختگاه را بوی تسلیم نماییم و در آخر مکتوب سوگند یاد کرده
بموجب نوشته عمل خواهیم کرد امرا نوشته را مطالعه کرده دانستند که بر آن سخن اگرچه بسوگند مؤکد ساخته اند
اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشانرا در آن مقام داشته فرستاده را گفتند همه را از ما سلام
رسان و گوی فکر شما عین صلاح و صواب است بیت ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقم ❊ طوبی لک ار زبان
تو با دل موافقست ❊ بر همین رای ثابت میباید بود و بضبط شهر قیام نمود و بر خلاف این وسوسه کسی را
نشنوانید تا پیش خلایق اخلاق پسندیده افتد و ذکر مردانگی و شرح شما بر روی روزگار و اوراق لیل و
نهار یادگار ماند و اگر بر غیر این ارتکاب نمایید و اندیشه دیگر در خاطر آرید عهد ولی نعمت شکسته و رشته
وفا گسسته غیر از کم نامی و زشت نامی سرانجامش پشیمانی باشد بیت گر درخت عهد شه را بیوفایان برکنند
عاقبت این شاخ را بار پشیمانی بود ❊ و بر ضمیر ارباب کیاست و تدبیر امثال این سخنان در غایت وضوح
و عیان خواهد بود و مکتوب را مهر کرده همراه بیان تیمور که نامه از سمرقند آورده بود روان کردند و درین اثنا
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از جانب سمرقند خبر یافتند که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرهای
جهان از تاشکنت بعزم تسخیر تختگاه صاحبقران مغفور روان شده در غایت بهجت و اهتزاز و کمال اقبال
و اعزاز بقریب شیراز آمد که از انجا تا سمرقند چهار فرسخ است و در ان مقام امیر خواجه یوسف سعادت دستبوس شاه
زاده یافته مراسم نثار و پیشکش بجای آورد و اکابر و اشراف سمرقند نیز بمراسم استقبال استعجال نمودند و از انجا
بطالع سعد و طایر میمون عنان عزیمت در جنبش آمده بر سمت دار السلطنه سمرقند که مرکز رایت سلطنت و مستقر
سریر خلافت و قبله جهانیان و جهانداران و کعبه تاجداران روی زمین است روان شد امرا که شکر از ذکر
ایشان بر زبان قلم گوهربار گذشته ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و چون کنار آب کوهک منزل
مبارک شد ارغونشاه کلیدهای شهر و قلعه و متعلقه خزاین و گنجها آورده تسلیم نمود و محل قبول یافت امرا
چون این خبر یافتند بی توقف بجانب بخارا شتافتند و امیر رستم طغای بوقا برلاس که او را پیش برادر
جلد برلاس که حاکم بخارا بود فرستاده بودند استقبال نموده نزدیک بخارا بالوک شاهزادگان موهبت و در ظاهر
شهر از مزار متبرک حضرت ایوب پیغمبر علیه السلام فرموده استمدادی نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک و امیر رستم طغای بوقا برلاس در آن مقام با احترام تجدید عهد بسته بسوگند موکد ساختند و
از آنجا سوار شده ماه رمضان بقلعه بخارا در آمدند و بعمارت و زیادتی حصانت آن مشغول شده
یراق چنان دیدند که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ملازم شاهزادگان در قلعه باشند و ضبط
دروازه طرف شهر با نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته باشد و دروازه دیگر که

بطرف هرات فرستاد بانصفی دیگر از قلعه مفوض با میرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین باشند و رستم
برلاس و برادرش حمزه و آتلمش و توکل قرقرا و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک بمحافظت دروازه و
مرمت برج و باره قیام نمایند برین نسق قرار یافته کاربند شدند و کلی احوال بتفصیل بجانب خراسان
ارسال نمودند ذکر جلوس میرزا خلیل سلطان بر سریر سلطنت بعنایت ملک مستعان
امیرزاده خلیل سلطان ع ستاره لشکر و خورشید تاج و گردون کلاه ؛ چون بعون عنایت یزدانی و تایید
آسمانی اسباب سلطنت و جهانبانی مرتب یافت و آفتاب انوار طلعت او بر مملکت ماوراء النهر تافت
روز چهارشنبه شانزدهم رمضان بدار السلطنه سمرقند آمده در ارگ عالی نزول فرمود و مطابق
تخاقوییل که آفتاب در ششم درجه حمل بود ع چو آفتاب ببرج شرف قرار گرفت ؛ و کج زیج مسکون کوکبی بخت
زیاده از وصف چند بود چون بود تصرف نمود و باتفاق مهندسان مقادیر اجرام یعنی علماء نجوم که در قیمت اجزا
فلکی روان بطلمیوس از ایشان پریشان و عطارد از رشک فکر مستقیم مریک که خورشید که تحت در
تحت الشعاع محترق گردد اختیار جلوس همایون کردند باقی که مسعود در حدود صعود مسعود بر فراز تخت کوهر
نگار خورشید وار بر آمد عربیه سریرک عرش العز لا زال عالیا ؛ و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس ؛ تاج
سلطنت سرافراز که مرو تاج او ابتهاج روی نمود و سریر خلافت از شرف پابوس او سر عزت بر آسمان سود
بساط بارگاه از زر نثار و جواهر آبدار کان سیاره و طراز استظهار گشت و از ابتدای کار در نظر اولوالابصار
چون دیده بر سر آمده و حق تعالی در شان او معجزه و القیت علیک محبة منی اظهار کرد و دلها بر مهر و
محبت او قرار گرفت و در سن جوانی تجربه پیران کار دیده شهرت یافت و رایات عدل و انصاف از
مفرق خاک تا محدب افلاک برافراشت و رایات عطایا و مواهب با قلام شب ثواقب بر جباه نجوم
کواکب نگاشت بهمت بحری موج زن که در کثرت نوال از قلت نیندیشد و تهور سیلی کوه کن که از فراز و
نشیب نپرهیزد در روز عطا و بخشش چون ابر بهار لطف و گاه نبرد و کوشش چون شیر بیشه عنف او لامع
انوار سلطنت از فروغ طلعت او لامع و سواطع خورشید دولت از مطالع عظمت او طالع گشت و او چنانکه
گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را باسم خانی نامزد کرد و در آن وقت نه ساله بود و نام او را برسم بر صدر
منابر ثبت میکردند و میرزا خلیل سلطان بتایید ملک مستعان باستقلال متصدی احوال سلطنت و
مملکت گشت و سکه و خطبه در تمام ولایت ماوراء النهر و ترکستان بشرف القاب و زیور نام او زیب و
زینت گرفت و در تاریخ جلوس همایون گفته اند ع تاج زر بر سر خلیل نهاد ؛ و میرزا خلیل سلطان بعد از
دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که مرقد صاحبقران مغفور آنجا بود و شرایط زیارت بجای

آورده

آورده مراسم تعزیت پیش گرفت و مخدرات خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و بزرگان و عامه برایا و کافه
رعایا با لباس سیاه و پلاس سوگواری نوحه و زاری درآمدند بیت دگر ره عالم در آمد خروش ؛
فلک را ز بس ناگزر گشت گوش ؛ بگردید عالم ز آهن بپوش ؛ که آمد عجب شکلی بحث پیش ؛ و بعد از اتمام مراسم
تعزیه ختمات کلام ملک علام باتمام رسانیده فقرا و مستحقان را بصلات و صدقات محظوظ گردانیدند
و چند روز اسبان و گاوان و گوسفندان فراوان کشته و بخته آش دادند و بعد از آن کورکه خاص را
بفغان و زاری درآورده چون زمانی بغریو و افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرد پوستش را
پاره پاره ساختند و از کار بینداختند و درین چند روز فضلای نامدار و شعرای روزگار قصیدها
خواندند و مرثیها گفته اند از جمله اشرف اکابر ماوراء النهر و الطف ظرفا خواجه عصمت الله
بخاری ترجیعی در سلک ترکیب نظم داده بعرض رسانید و متانت این نظم با فطانت در غایت متانت
نظم ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست ؛ تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایبست ؛
آخر ای مردم بسان ابر باران بارید اشک ؛ کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایبست ؛ شاه انجم را بگردون
تخت و ایوان گو مباش ؛ چون سرافراز ملوک از کاخ و ایوان غایبست ؛ شد سپیه گوی مه و بشکست چوگان هلال
شهسوار ملک و ملت تا ز میدان غایبست ؛ شاه از سرگشته گرده هر طرف اسکندری ؛ کاندرون ظلمت نماک آب
حیوان غایبست ؛ آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی گذشت ؛ یوسف مصر شرف در چاه زندان غایبست ؛
بشکند زین غصه دایم شهپر طایر پر و بال ؛ تا همای مرغ تو ... ز فرمان غایب است ؛
ای خزان بنیاد باغ و بوستان در هم شکن ؛ کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایبست ؛
خسته تیغ حوادث بر فراش رنج و غم ؛ گو بمیر از درد نومیدی که درمان غایب است ؛
مشتری گو خطبه دولت بنام کس مخوان ؛ کز سریر مملکت شاه سخندان غایبست ؛ اشک بار ای دیده
چون گنج کهنه گم کرده ؛ روشنی جو از کواکب چون قمر کم کرده ؛ دوش سوی عرصه افلاک میکردم نگاه ؛
عرش را دیدم ز ماتم کرده پیراهن سیاه ؛ تا سحر خیل نجوم از ناله کروبیان ؛ بر سپهر هشتم از سرگشتگی گم کرده راه ؛
پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل ؛ پا و سر گم کرده همچو کشتی بهم داد خواه ؛ مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال ؛
پشت زهره گشته چون قد هلال از غم دو تاه ؛ پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را ؛ مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه ؛
دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور ؛ قد بستان گرده پیه آینه مه از آه ؛ چرخ گرد
گوی مشکین برنشانه کهکشان ؛ خیل انجم گرده در گردن نمدهای سیاه ؛ صبح یوق شده هر دم گریبان میدرد
ماه ساق گردون بر زمین میزد کلاه ؛ با هزار اندیشه از بهر خرد کردم سوال ؛ سر برآورده و بزاری کرد سوی من نگاه ؛

گفت روز ماتم شاه سلیمان رفعتست ٭ شهریار ملک و ملت خسرو گردون جناب ٭ آن جهانگیری که روز داوری صاحبقران
دست بسته ظلم را وادی بدین شاه خواب ٭ شاه دین تیمور نویان آن سرافرازی که شد ٭ عالمش زیر نگین بی منت خیل و سپاه
گاه تدبیر امور ملکداری عقل کل ٭ جنبش رای او نرش میکرد عرض اشتباه ٭ گرد و عالم سپاه خصم بودی غم نداشت
کی جهنده انگه خط از دستش وارد نگاه ٭ هیبت عدلش چنان کاندر بسیط روزگار ٭ کهربا از بیم وا میبرد جذب بودی زرکاه
وقت شکار جهانگیری چو در پیش آمدی ٭ عرصه طارش بودی کم ازیکروزه راه ٭ آن ملک خوبی که هرگز دشمن حاسد ازو
می نرفت از بیم عدلش بر زبان نام گناه ٭ عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری ٭ تا که پیش اندر نهد بر ملک انشراح
لشکر آنکو گشت و گردان نارسشته از غم ٭ ای سپهر انشهسوار خود کجا یابم خبر ٭ شهسواران روز و شب سرگشته در میدان غم
در فراق و بجای کوی میبازند سر ٭ بی فروغ فرق میمون و میان نازکش ٭ خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر
تیر شکست و کمان را ماندی برآستان ٭ تا قیامت سره وا افتاده دور ازیکدگر ٭ خنجر مصری زماتم کرد پیراهن سیاه
میخورد هر دم بجای آب خوناب جگر ٭ بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک زد ٭ چتر و خرگه شد چو اجرام فلک زیر و زبر
مو پریشان کرده توق نیزه در شکست بند ٭ تیغ شد بی آب و ترجنت آمد بر سپر ٭ روز و شب در ناله زار اند با هم کوس و نای
چاکران امیدمندان ماتم سلطان خبر ٭ داشتند ارباب دولت دیده در راه امید ٭ کز ختا آید خبر و مژده فتح و ظفر
کی خبر بودی که گردون بعد چندین اشتغال ٭ مینهد از ماتمش بر سر دلی داغی دگر ٭ گر برفت آن آفتاب اتابحق عزت زیر ابر
باد باقی سایه شهزادگان نامور ٭ و چون چندروز از تهنیت جلوس گذشت و رسوم تعزیه نیز آخر گشت
میرزا خلیل سلطان فرمود که شاهزادگان و خواتین را از کسوت عزا چون آفتاب و ماه از
ظلمت کسوف و کدورت خسوف بیرون آوردند و همه را خلعتهای مرصع و تشریفات ملمع پوشانیده
در حق ایشان مواهب عنایت و مواجب رعایت بتقدیم رسانیدند و ارکان دولت و اعیان حضرت
و اصناف طبقات عالم و ذریات بنی آدم را در سلک انعام و عقد اکرام انتظام داده معزز و
مکرم گردانیدند و در خزاین و گنوز کشاده لشکریان را الکلا داده و اسراف و اتلاف نوعی واقع شد
که بطریق غله که از خرمن نقل کنند بترازو و کیل بخش میشد و بجوال میبردند ع نباشد در اسراف دهقان
خیر ٭ **ذکر مجملی از احوال میرزاده خلیل سلطان و اختلال دولت او و اسباب آن** ٭ هر چند احوال
میرزا خلیل سلطان در سالهای آینده مشروح خواهد آمد انشاء الله تعالی اما درین محل مجملی از آن مفصل
مسطور میشود تا آینه باشد اهل اعتبار را که صور وقایع روزگار در آن مشاهده نمایند و بر کثرت
خزاین و ذخایر و لشکر بسیار و اعوان و انصار اعتماد ننمایند و دانند که شایستگی منصب عالی
سلطنت و شغل خطیر خلافت بی سابقه عنایت ربانی و معاونت تایید آسمانی متصور نیست دور از ...

پنداری فرزند و تیرانداز شد ع نکرتا حلقه اقبال ناممکن بجنبانی ٭ چه آنچه میرزا خلیل سلطان را در جهانبانی
و ملکستانی میسر شد عجب که از ابتدای آفرینش کسی را دست داده باشد از روی نسب و تبار نبیره
صاحبقران جم اقتدار و هنگام ارتحال آنحضرت بدار القرار اکثر امرا و نوینان نامدار و لشکرهای فیروزی
آثار با او در تاشکند بودند و چون در ان نزدیک از اولاد و اسباط کسی از و بسال بزرگتر نبود او را
بپادشاهی برداشته بیعت نمودند و باتفاق عزیمت سمرقند نمودند و امرا که ضبط و حفظ حضرت بعهده
ایشان بود با تمام بزرگان آنجا بقدم انقیاد پیش رفتند و کلیدهای خزاین که سمت ما ان مفاتحه لتنوء
بالعصبة اولی القوة داشت سپردند و دران وقت ملکی تا بن همواری و شهری بدان غلبه در ربع
مسکون نبود از هفت اقلیم عالم اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان پیشه وران در هر صنعت و
حرفت فایق و حاذق و دیگر طبقات خلایق دران مصر جامع مجتمع بودند و خزاین سروران دوران
و گردنکشان ایران و توران از قلماق تا اقصی روم و هند و هندوستان تا نهایت شام و خوارزم تا
نهایت دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار و فرنگ با سایر فتوحات و غنایم سرها دو دیار
بآنجا انتقال یافته بود از نقود و جواهر و امتعه و ظروف نفایس فاخر و تجملات پادشاهی از اسلحه و
جبه و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و سایبان که محاسبان ماهر از حصر و احصای آن قاصر و عاجز
بودند و بوسیله تحریر و تقریر شرح پذیر نشدی و مدت سی و شش سال خراج و مال ممالک عالم تا بآنجا
آورده بودند و ضمیمه خزانهای ربع مسکون شده و با آنکه چنان شهری با آن اسباب آماده و لشکر
سوار و پیاده بدست میرزا خلیل سلطان افتاده بود باندک زمانی رقم زوال بران اموال کشیده و
در عرض چهار سال از آن شوکت و جلال اثری باقی نماند و چندان اموال بی جمعی صرف کرد عاقبت زوال
ملکش از ایشان شد شایسته دیناری قطاری میبرد و مستحق حق در آرزوی عشر عشیر آن میمرد
و بعضی مردم بیگانه فرومایه بمزید عنایت اختصاص یافته و هر یک را از افتادی ساخته بمرتبه امارت رسانیدند
از آن جهت خاطر امرا تغیر یافته دماغ آن فرومایگان اختلال پذیرفت و باغوای شاد ملک نام
عورتی از سراری امیر حاجی سیف الدین که امیرزاده خلیل در زمان حضرت صاحبقران
پنهان او را در نکاح آورده بود و بر تیس و بیم نگاه میداشت در هنگام سلطنت و استقلال چنان
فریفته غنج و دلال او شد که زمام تصرف و اختیار بقبضه تسلط و اقتدار او گذاشت و نظر مخدرات
او خواتین و سراری حضرت صاحبقران که نسبت با او شایبه ها در بودند بتکلیف زر و زیور بکیدا
بکسی داد که حد خدمتکاری آن آستان نداشت هر زور و شته نژادی را در دام اهرمن انداخت و بتانی

فرخ لقا را در آشیان ازدواج جهت زغن ساخت و در و ام قیمتی را در سلک خزف کم بها کشید و
یاقوت رمانی را قوام جزع یمانی کرد بیت: زین کارها طباع جهان شد نفوراز و ذکر تعداد اولاد
امجاد و اعقاب سعادت انتساب حضرت صاحبقران مغفور انار الله برهانه اولاد امجاد
و اعقاب سعادت انتساب که حضرت صاحبقران در زمان حیات دیده امید بروی ایشان روشن
داشت سی و شش پسر و نبیره نازاده بودند برین تفصیل از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده چه از
عرق بحر غفران محمد سلطان سه پسر پیر محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی با هفت پسر بزرگتر از همه قیدو
نه ساله خاله هفت ساله بوزنجر سعید و تماس سنجر قیصر جهانگیر و از شاهزاده سعید شهید عمر شیخ نه پسر و پیر
پیر محمد بیست و شش ساله بایکه پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن عمر شیخ بیست و چهار ساله باده پسر عثمان
شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هژده ساله سیدی احمد یازده
ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده امیرانشاه سی و هشت ساله با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و دو ساله
خلیل سلطان بیست و سه ساله باده پسر الکلکنده ساله عثمان چلبی چهار ساله طاهر بن میرانشاه بیست و
دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده شاهرخ در سن
بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو یازده ساله بایسنغر هشت ساله
سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن دو ساله یاردی یکساله از نسل صاحبقران مغفور
این سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکور اولاد امجاد هنگام حلول واقعه ضروری
آنحضرت موجود بودند و سه شاهزاده سعید بمرور امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور و امیرزاده عمر
شیخ بن امیر تیمور کورکان و امیرزاده محمد سلطان بن امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور کورکان
بجوار رحمت رحمان پیوسته بودند چنانچه شرح واقعه هر یک در محل خود تحریر پیوست و از اولاد
بنات هفده مخدره در پرده عصمت و عفاف اتصال داشتند خاصه آنحضرت مغفرت مآب خلد
عفت جناب سلطان بخت بیگم بود دو از شاهزاده عمر شیخ مخدره و از شاهزاده محمد سلطان پنج
در حریم جلالت امیرزاده میرانشاه چهار و از امیرزاده شاهرخ یکی و از امیرزاده پیر محمد جهانگیر
و از امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان حسین دختر زاده
صاحبقران مغفرت مآب بود دختر محمد بیک بن امیر موسی دوران ابتیاع و چهار داشت تفصیل
اولاد و اعقاب صاحبقران مغفرت مآب و چون شرح مفاخر و نشر مآثر صاحبقران سعید
بدستیاری قلم تأیید باتمام رسید بعد ازین شروع در بسط صادرات افعال و ربط واردات

احوال

احوال اولاد امجاد و اعقاب سلطنت مآب آنحضرت خواهد رفت خصوصا شعبه شاهرخی که آن نهال
برومند بالیده و فروع بسیار است و ثمره آن بیشمار و دران روزگار همایون از گردش سپهر
زنگارگون و روش ایام بوقلمون بدایع گوناگون بظهور آمده است امید بکرم الله تعالی و اثق است و
صبح امل صادق که اگر سپهر بمهر فرصت و رخصت فرماید و ایام نافرجام معاونت و مساعدت
نماید مؤلفی مضبوط و مصنفی مربوط مرتب سازد و در کیفیت احوال هر گونه سخن پردازد و الراجی
من الکریم لا یخیب انه سمیع و مجیب فراغت یافت قلم مشکین رقم از نافه گشایی و خامه عنبرین شمامه
از عطرسایی در وقتی که سحاب سنجاب در زیر پای عرش قاقم گستریده بود و ابر فاخته گون بر سر گلشن بجای
ام طاووس پر حواصل پوشانیده و از میان حوض و جوی کان سیم پدید آمده و از کنار
غدیر و آبگیر معدن رخام پیدا گشته نظم لبکاریز بر طلقست و روی حوض پر نقره: میان رود پر سیم است و پشت
کوه پر مرمر:

بتاریخ منتصف شوال مبارک فال سنه ۱۰۶۴ اربع و ستین و الف من الهجرة النبویة علیه الصلوة و السلام و التحیة
بمقام کتابخانه عالیحضرت سیادت و نقابت پناه عزت و معالی دستگاه اکابر ملاذ سید السادات
و انجب النقبات امیر الاعظم دستور المعظم میرزا محمد کبیر زاد الله اقباله و اجلاله الی یوم الدین اختتام یافت
بقلم شکسته رقم اضعف عباد الله و اقل ما خلق الله المرجو برحمة الله الملک احمد حاجی محمد بن نور الدین محمد بن
حاجی محمد بن ابو القاسم دشتباضی غفر ذنوبهم و ستر عیوبهم اگرچه فراغ خاطر عنبر شمامه مصنف رحمه الله در فصل
شتایی که صفت کرده واقع شده این نحیف منحنی که هشتاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی کرده و پای اندر خلت باز مانده
در ایام قلب الاسد که دل شیر از حرارت هوا در سینه میگداخت و از تاب آفتاب عالمتاب در منزل اصلی حیات
ملون در دامن کوه و جیب صحرا صفت یکرنگی بر آورده همه در لباس لعل و مرجان مینمود تا آب حوض آتش فروز و
انهار چون اشک چشم مکان جگر سوز بحمد الله و المنه که بهر مشقت نوعی باتمام انجامید که دیده را از دیدن ملال حاصل شد
اللهم اغفر لجامعه و لکاتبه و لقاریه و لمن نظر فیه
و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات الاحیاء
منهم و الاموات برحمتک
یا ارحم الراحمین